: کشف الحجم لثمره المهجه . فارسی .

نام کتاب الطرائف = الطرائف

مؤلف متن سید ابوالقاسم علی بن موسی محشی

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر ۱۳۱۷ نوع خط .... تعداد سطر ....

جزء کتب .... زبان فارسی عربی عدد اوراق ....

طول ۲۵ عرض ۲۲ شماره عمومی ۸۸۵۱

وقفی / خریداری [illegible] تاریخ وقف / خریداری ۷۵/۵/[illegible]

ملاحظات ....

هذا کتاب سیدنا الامام العالم العامل الفقیه الفاضل العلامة الکامل المحقق المخلص البارع الورع رضی الدین رکن الاسلام جمال العارفین العلامة الفاضل العابد العارف المجتهد المجاهد سید الشرفاء افضل السادة ذی الحسبین السید ابو القاسم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن محمد الطاوس الحسینی اکمل الله له فضیلته و ختم بالحسنی اعماله بمحمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله الذی هدانا الصراط المستقیم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین المضلین و الصلوة و السلم علی الشموس الطالعة و البدور اللامعة اسماء الله الحسنی و حججه علی الوری محمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین و لعنة الله علی اعادیهم اعنی الجبت و الطاغوت و اللات و العزی من الان الی یوم الدین و بعد برادران ایمانی و اخلاء دینی و پوشیده نیست که عمده دین بسبب تولی و تبرا است از محبت بعضی و عداوت بعضی و رکن اعظم است از اسلام و ابن حقیر فقیر بعد از مدت مدید از عمر گذشته و مدتی بدین تشیع بوده و باعتقاد خود ثابت بوده چنانچه هستم و سالها بتحصیل مسائل اشتغال داشتم و دارم در این اوقات بتفضل حضرت پروردگاری و ببرکت تبعیت حضرت سالت پناهی برخوردم بر رساله شریفه که از تصنیفات جناب السید الاجل الامام الاوحد العالم العامل الفقیه الکامل العلامة الفاضل العابد العارف المجتهد المحقق المخلص رضی الدین رکن الاسلام و المسلمین افتخار الطاهرین جمال العارفین افضل السادات صاحب الکشف و الکرامات ذی الحسبین المکنی بابی القاسم و المسمی بعلی بن موسی بن جعفر بن محمد بن محمد طاوس العلوی الفاطمی الداودی السلیمانی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه بجاه محمد و آله المعصومین بود حقیر بمطالعه آن ببا ایمان را ایمانم افزود و بصیرتم بمثالب اعداء آل محمد مضاعف نمود و بسیاری از اخبار مجهوله و مکذوبه را بالتحقیق و الیقین که شنیده بودم جهت و باعث آن نفهمیده بودم مستبشر شدن حل ان اغلاق و اشکال مستبشر عادت بنود و اخبار و فضایل و مناقبی در این نسخه یافتم که از مخصصات این رساله بود و اشهد بالله که هرگز از این نسخه انفع ندیده بودم و در نسخ دیگر در امامت بر دم بودم خصوص از فضایل و مضمون مثل مشهور و ملیحة شهدت لها اعداها و الفضل ما شهدت به الاعداء یعنی بسا زن ملیحه خوش شکل که شهادت میدهند بجمال و جلال و موهای او و فضل و بزرگی آنست که شهادت و گواهی دهند باو دشمنان و هم کسی رجوع بآن کس رجوع باین نسخه کرده و بکند تصدیق خواهد داشت لهذا خواستم بشکرانه این نعمت چنانچه خود بهره وافی بردم برادران ایمانی هم نصیبی از آن برده باشند و چون کسانی که اهل فضل و علمند با حاجت باین رسائل مخصوص نشدند یا فرصت ندارند یا فرصت ندارند که مراجعه کنند خواستم نفعش اتم و اکثر باشد بزبان فارسی ترجمه نمودم اگر اهل فضل بینند مذاکره و اگر عوام بینند بصیرت بایشان افزوده شود و جمال و کمال مسئله و لا بیشتر بر قلوب صافیه ایشان چهره گشائی نماید چنانچه تجربه کردم و جمعی کثیر از اولیاء و حامی و اصدقاء ایمانی را در مجلس مذکوره میسر شد و خواهش طبع و جواب آن نمودند اجابت مسئول ایشان نمودم که وجود بی اثر و شجره بی ثمر محسوب نشوم

و بالله

و بالله التوفیق بدانکه این نسخه شریفه از مصنفات سید است و تفصیل حالات و گذارشات خود در نسخه کشف المحجة ذکر کرده که چه قدر معروف بوده و بچه حیل خواستند او را وزیر کنند و نقیب سادات کنند چه قدر مباحثه مجلسی شد که بلکه بتوانند کردن او گذارند حتی گفتند چنانچه خود نقل کرده که داخل شو و عمل کن برضای خدا گفتم چرا او در وزارت خود بطور رضای خدا عمل نمیکنی تو پیشتر من خلق بعد از آن تو محتاج هستی چون برا ممکن نمیشود برضای خدا سلوک کردن من هم مطمئن نیستم از خود بنا گذاشت بتهدید من و قتی دیگر خلیفه مستنصر بحیله دیگر در آمد مقصد بوهم ابتدا بله و معارضه وا داشت مطلب باینجا کشانید که گفت سید بن جلیلین رضی و مرتضی با ظالم بودند در قبول منصب نقابت با عذری داشتند داخل شو تو هم و بطرز ایشان سلوک کن گفتم اولا زمان ایشان زمان ملوک بویه بود و شیعه بودند و ایشان خلفاء محشور و خلفاء هم با ایشان محشور پس امر مرتضی و رضی بتمامیت گذشت این هم که میگویم مقتضی ظاهر داریت و حسن ظن بجهت آنکه بزرگوار و الا واقعا منهم عذری صحیح برای ایشان در دخول امر نقابت بعد از این کلام در همان نسخه در فصل دیگر میفرماید بعد از آن پسر و بزرگ تر ... مرا خواست مبتلا سازد باینکه ندیم او باشم در بدر به و بچند حیله و معالجه از خود دفع کردم غرض مترجم فقیر از این بیان این بود که جهت تغیر اسم خود شاید تقیه بوده باشد چون خلفاء راضی نمیشدند بتغیر سبک تقیه سلوک شود یا بجهت آن باشد تغیر نامش که بطرز موعظة الحسنة و انصاف در مباحثه و مکالمه احقاق حق میکنیم خواه گوینده کلام عبد المحمود یا عبد الوهاب یا عبد الله با آنکه همه بندگان خدا عبد المحمود اند و همه شیعیان اهل بیت اند که در زمره گرفته نولی و تبری را و باین مناسبت خود را ذمی نام گذاشته مناسبت دارد و شاید جهت تغییر این اسم و لقب غیر از اینها باشد که بنظر ما نمیرسد بهر حال نسخه شریفه از آن بزرگوار است و در نسخه شریفه اقبال اشاره به توصیف این نسخه را و همچنین در نسخه کشف المحجة در چند موضع توصیف این نسخه را کرده لکن در این نسخه هیچ موضعی از آن ننموده که من کیستم با اسم کتابی از خود ببرد که بآن قرینه معلوم شود که مصنفش جناب ابن طاوس است حتی آنکه جد خود را از طرف مادری بتعبیر بعض علماء شیعه که محمد ابن حسن الطوسی است نموده و در کشف المحجة یاد کرده که جد مادری ام است حقیر فقیر بجهت ملتمسان از عوام ترجمه او را نوشتم تا ایشان هم بهره برند و بخدا امیدوارم که موجب محسوبیت مخلصین سید بزرگوار شوم قال المصنف طاب ثراه بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله کما یستحقه لذاته و یستوجبه لاحسانه الی مخلوقاته و نشهد ان لا اله الا هو کما دل علیه بواضح دلالاته و انه بعث رسلا مشیدة بحججه و بیناته و اوضح الطریق الیه لئلا یکون لاحد حجة علیه ترجمه ظاهر آن آنکه حمد خدا را چنانچه مستحق است او را بذات خود و واجب الحمد است بواسطه احسان بمخلوقات خود و شهادت میدهم که نیست خدائی بجز او چنانچه راه نمود بهویت او دلالت خود و شهادت میدهم باینکه برگزید فرستاده های تقویت شده بمعجزها و شاهدها خود و ظاهر کرد راه بسوی خود تا نباشد کسی را حجتی بر او اما بعد پس من مردی هستم از اهل ذمه و برای من است بر اهل اسلام حقی ثابت که واجب است که تعجیل نکنند در مذمت من در آنچه مینویسم بلکه فکر کنند در حقیقت آنچه ذکر میکنم که بسا باشد ملامت شده گناه نداشته باشد چون از ابتدا آنکه نشو و نما کردم شنیدم اختلاف اهل ملتها و مذهبها در هر عصر و زمان پس بنای مسافرت گذاشتم بخودی خودم و خاطر و خیالم بر این بود که نظر در عقاید و دینها آنکه نادرست بیاورم برای خودم راه سلامت و رستگاری بلکه بر سر تسلا بدارد ماند فی همیشگی و سالم مانم از ضرر پشیمانی و از خطر و نقیصت کرد و بهتر ... و بحقیقت و واقع شناختم حضرت محمد بن محمد و آنچه رسانیده بود از خدا بخلق و شناختم کسانی را که تابع او شدند و بر ملت او دید پس طالب آن شدم که انشاء الله تعالی شانه و جل جلاله بتمام تحقیق رسیده که کنم فرمایشات آن پیغمبر را که ...

که پیش اندازم نظر در انچه آورده او و در حال تابعان خود در شریعتش پس یافتم اکثر اهل اسلام را مالکیه و حنفیه و شافعیه
و حنبلیه و ایشان چهار مذهب اند مذهب مالک و مذهب ابی حنیفه و مذهب شافعی و مذهب احمد بن حنبل و بترتیب دنیا دوم
نام بردن شان را داد و اینجا بر قرار در راستشان و در زمانشان چرا که مقصود غیر اینها است پس پرسیدم که اجماعت یا از اصحاب
پیغمبرشان بودند یا اهل زمان او بودند پس گفته شد نه پس گفتم همه ایشان از تابعان بودند که ملاقات کردند پس شنیدند
از ایشان و روایت کردند از ایشان پس گفته شد نه بلکه ایشان هم بسته شدند بعد تحصیل و دانا شان بعد بود
و تقلید کردند بیشتر مسلمین ایشان را پس گفتم این عجب است از این است چه شد که واگذاردند که تا خود محمد که گذارند
و نسبت خود با و دهند و او تشریف شان او لیعد بود نزدیک بتعظیم شان پیغمبر او و اشکار ساختن حرمت او
ای کاش که قرار داده بودند مذهب خود را بنام یکی از اهل بیت و عترت او یا باسم یکی از صحابه او یا باسم یکی از کسانی که
مشاهده آثار رسالت و آثار صحابه او کرده بودند و علامات پیغمبر و آثار و اصحاب او دیده بودند پس چگونه شد که
ترک کردند از اینها همه و نامیدند خود را تابع یکی از این چهار تن بعد پرسیدم آیا این چهار مذهب در زمان
بودند در زمان این بودند گفتند نه بلکه در زمانهای جدا گانه و بر عقیده های مختلفه و بعضشان تکفیر بعض دیگر
میکردند پس گفتم این عجب است از این امت که ذکر میکنند که پیغمبرشان اشرف انبیاست و امت او اشرف امتها است
پس چگونه اتفاق افتاد که بسیار شان اقتدای بچهار تن مستند شدند با این همه اختلاف که بعد پیغمبر از حد
الف و دو سنی و دور شد طریق شرع بعضشان از طریقه گذشتگان خود بنابر انچه خود میگویند اسلاف
گذشتگان شان بعد پرسیدم از معنی انچه در بر دارد کتابشان که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام
دینا که ترجمه اش اینست که امروز کامل و تمام کردم برای شما دینتان را و تمام کردم برای شما نعمت را و پسندیدم اسلام
شما را گفتند این آیه نازل شده بر پیغمبرمان در اواخر عمرش و فتی کرد دینش کامل کرد خدا پس گفتم هرگاه دینش و ایما
کامل شده در حیاتش پس چیست این اختلاف عظیم بعد وفات او با زد یکی بعض این چهار تن عمده ها دو
اول پس اگر این اختلاف از روات است که روایت کرده اند از ایشان پس شهادت داده اند بدروغ گفتن
روات حدیثشان یا غفلت روات یا ضلالت روات و تبدیل ایشان اسلام را پس چگونه اعتماد
با ایشان دارند در انچه نقل کرده اند از ایشان اگر این اختلاف از چهار مذهب است بجهت حاجت و منظور
که کشایند ایشان را باین مطلب یا بجهت انچه بیابند انچه از دست رفته بود و مشتبه شده بود از شرع پیغمبرشان
پس این دلالت میکند که دین پیغمبرشان نبوده در دستشان و نگذاشت پیغمبرشان کسی که بایستد مقامش
و نگاه دارد شرعش و حجت او و رهبر ایشان در شرع پس چگونه جایز است اقتدا بکسی که شهادت
دهد بر خدا و پیغمبر و شریعت او و چنین شهادتی و اگر دینشان تام و محفوظ بود پس چه چیز کم کرده بودند
غیر این شریعت پیغمبرشان تا اینکه امتحان شدند و تفتیش کردند تا بجهت انها اختلاف و اگر اختلاف
کردند بجهت حاجت ایشان با اختلاف پس بتحقیق زشت کردند نام پیغمبرشان و بد شنوانیدند گوش
پیغمبرشان و بدی عیب کردند مردم را در شریعت پیغمبرشان زیاد کردند و کم کردند چیزی که نبود در زمان

ابن جماعة چهار مذهب شهادت میدهند بو اینکه

پیغمبرشان

پیغمبرشان پس چگونه جایز است اقتدا بکسی که باشد با این صفات و با این حالات اگر گمان میکنند این چهار تن یا بعضشان
که ایشان اعرفند بشریعت پیغمبرشان از پروردگارشان و پیغمبرشان یاد میکنند یا کم میکنند بمیل خود شان
و اینکه آوردند چیزی که نیاورده بود پیغمبرشان از هدایت پس این خلاف عقول عقلا و ضد مذاهب امم انبیا
گذشته است پس گفتم ببعض تابعان ایشان که اگر این چهار تن در زمانهای متفرقه بودند و بر مذاهب مختلفه بودند
پس چگونه میشود که همه بر حق باشند با اینکه بعضی لعن کننده بعضی را و تکفیر میکنند بعضی مر بعضی دیگر را و چرا نباشد
بعضی بر حق و بعضی بر باطل یا تمامی شان بر باطل پس باشد حق بر گذشتگان شان از صحابه و تابعین که ملازم محمد بودند
و شریعت او داشتند و تابع طریق شرع او که واحد بودند و تابع شدند هم که انبعث و مراهم کرد با ایشان شریعت
پس گفتم ببعض تابعانشان چرا اقتصار کرده عدد چهار تن را نبود تابع زیادتر یا کمتر و که این تحدید کرد و قرار داد که روشن
چهار باشند و بس و حال آنکه نیست این تحدید در کتابشان و نه شریعت پیغمبر شما بعد از ان و انعجب است که من
دیدم در اتباع این چهار تن که اعلم بودند از این چهار تن بسیار و نمیدانم چه طور شد که اقتدا منحصر باین
چهار تن شد و چرا تمامی علمای اهل اسلام مثل این چهار تن نشدند با اینکه بهتر از این چهار تن میبودند در اعتبار
گفتارش و در اقتدای با و مثل اقتدای باین چهار تن میبودند و بعد هم اجماعت مسلمانان اگر تابعان این چهار تن
نشناختند راه مگر باین جماعت و نه شریعت میفهمیدند مگر باین چهار نفر که ظاهر شدند و معلوم شدند
پس حال کذلک این تابعان و گذشتگان قبل از این اتباع چگونه بود پس باید گمراه باشند گذشتگان ایشان
چونکه نداشتند مثل این چهار نفر کسی را و اگر داشتند سابقین مثل این چهار نفر کسی را چرا نام
انها مذکور نمیشوند و اقتدای بایشان امر و الزم نمیدانند بعد از ان واقف شد که بر مذهبی هر یک از
این چهار گروه رتبه کرده دیگری را و فتوای او را و جماعت این دیگر را به انچیزها ای که اگر ذکر کنم طول کلام می
شود و منتظر باش که در مقام خود خواهد آمد و پرسیده میشود هر یک از ایشان دیگری و از انچه دلالت
دارد که این متابعت نیست مگر از روی عصبیت تابعان هر یک لیکن از این ائمه دیگر را و نظر بیان و کوششی دارند
که از مدارس و با اطلاع و تعارفات خارجه است چند امر است که موصوف بحجة الاسلام است نزد ایشان
محمد بن محمد گفته است ابو حامد غزالی در خطبه کتاب الجام العوام عن علم الکلام و کتابیست که با مر
واصل در وقت ... بغداد که ذکر میکرد که اخر مصنفات غزالی بوده و معلوم است و شهرت دارد
که اخر عمر شخص نزدیک بمرگ اقرب بقبول حق و اظهار او است پس گفته است در خطبه ان کتاب که بدان
که خوص ضریح که شبهه ندارد نزد اهل بینائی مذهب گذشتگان است قصد مذهب صحابه و تابعان
است با تمامی پس چگونه اگاه کرده بر الغای اسقاط اقتدا با این چهار مذهب پس گفتم ببعض مسلمین آیا این چهار مذهب
خامس هم هست یا بیشتر گفت بلکه مذاهب بسیارند گفتم از همه بیشتر از جهت عدد و ظاهرتر است از جهت
از جهت حجت و دلیل شریعتشان و در اصول شریعت کدام اند گفت کردمی اند که شناخته میشوند بشیعه نسبت
میدهند خود را بمحبت اهل بیت و خصوصا و بس الا اینکه این چهار مذهب با بیشترشان دارند عداوت
و مخالفت و مجاعت در اکثر امور پس گفتم والله ملتزم اهل این مذهب شدن اهل که مذهب که ذکر کردی پیغمبرشان و
مشدن بمذهب

شده

اربعه

از انجمله غزالی

7

اهل بیت و سنت بکنز است بهر حال و افضل و واجب است از ملتزم شدن بمتابعت این جماعت یعنی چهار مذهب
که نبینند این چنین و می بینم چنانکه اهل این مذهب با حنبل طرد در دین شان نزدیک باشند و ظهور حنبلی
در ایشان بیشتر می بینم و باید بشناسی آنچه پیغمبر آورده بیشتر داشته باشند چه اکثر خواص هر پیغمبری
میشناختند بودند بدین آن پیغمبر و شریعت او و نزدیکتر بحق بودند از اکثر امت آن پیغمبر پس شوق هم رسانیدم
بمعرفت این گروه معروف بشیعه پس نظر کن بعد از این در اعتقاد هر یک از این مذاهب بعد از اختیار کنم برای
خودم آنچه نزدیکتر باشد بحق و صواب و سالم تر باشد نزد خدای تعالی در دنیا و در آخرت انشاء الله تعالی
و نکر دانیدم از این عزم بسیاری جمعیت این مذاهب چهارگانه کمی این گروه دیگر چه اکثر بدایت این جماعت
شیعه نبینند کثرت هر یک از این چهار مذهب و اگر چه کل چهار مذهب بیشترند از این گروه شیعه و لکن نیست اعتبار
بکثرت نزد صاحبان عقل بلکه اعتبار بحق و صواب است چه اگر اعتبار بکثرت بود واجب نبود متابعت پیغمبران
و نه ثابت میشد شریعتشان چه اگر هر پیغمبری که ظاهر شد و آنچه ظاهر میکرد اکثر مردم زمان تمام مردم
برخلاف او بودند دلالت نمیکند این بر بطلان مذهب هر پیغمبری که تا بعثت شدند بیشتر مردم بودند
نداول اکثر مخالفت دلالت نمیکرد کثرت مخالفین بر بطلان مذهب قلیلین تابعین او و بجهت آنکه تا فهم خوب
مرخص بدهیم تا اگر از فساد و خبث از هر بی زبانی و خشک تری و هرگاه شخص غافل بسنجد همین طور خواهد دید
طوری که گفتم و از آنچه مرا واداشت بر بیشتر داشتن نظر در مذهب شیعه آنکه ندیدیم نکر تازه کنند تعبیر

انرا که با وافتدا میکنند و نسبت بجز آنکه حفظ کردند همان راه اول و افتدا کردند به پیغمبر شان و خواص
و اهل بیت او و بدین اخبار از این جماعت و بحقیقت ملاقات کردم علمای شان و پرسیدم از اعتقاد
پس گفتند ما تکلیف نکنیم تو را که بحجت تقلید کنی ما را و تو را حکم قرار میدهیم در عهد انصاف که بینی در کتب ما
و ملاقات کنی با کسانی که اقامت حجت توانند کرد از علمای ما چه اگر کتب نوشته شده در اصول دین و اصول
فقه و در شریعت و در عبادات و آداب و دعوات و لغت و تاریخ و تفاسیر قرآن و اخبار و غیر ذلک و در
سایر علوم و آثار دینیه که نمیتوانیم بشماره در آوریم برای تو نه بقلم و نه بلسان بجهت انتشار آن در هر بلدان
و بسیاری مصنفین کتب در هر زمانی و برای ما هست کتب معرفت و فهرستی که در آنها اسم مصنفین آنها
و بعضی تصانیف آنها مبداء و مذکور است عدد مصنف او و بعضی را هزار مصنف و بعضی کمتر و
بعضی بیشتر و هرگاه اسماء مصنفین کتب مجلدات ذکر شود پس چه قدر خواهد بود مقدار خود آن کتب مصنفه
و عدد آنها شکر تصنیف نکرده اند پس بخواه آنچه که میخواهی تا بیابی از ادلهٔ واضحه و برهانهای واضح آنچه تو را نگاه
دارد از خطر تقلید باعث شود اعتقاد تو را بآنها و عمل بر آنها چرا اگر مار جوع مان در امور عقلیه و استعانت
نجاست و منزه داشتیم استعانت را از میل نفس و اغراض لغزنده و از حب منشار است و تقلید مردان و
طلب کردیم حق را هر جا باشد و بهر حال غلبه داد خدا ما را و یاری کرد ما را و او راست حمد بحق و هدایت کرد ما را
حق که شهادت میدهد ظاهرش برای باطنش و مفصلش مجملش را و نبودیم که راه بیابیم اگر نه خدا ما را
هدایت کرده بود بلطفهای پیاپی و عنایات وافر و اما آنچه بود از علم شریعت محمدیه پس ما گرفتیم او را از
پیغمبر مان و از خواص اهل بیت او و آنان که شناختیم حقیقت عصمتشان و طهارتشان و اینو بوینم از غلط

ایشان

8

ایشان و سهو ایشان و اختلاف ایشان و امر کرده بود خدا و رسول او بقبول از ایشان و گرفتن از ایشان
پس راه نمائی کردند ما را براه صلاح مان و وارد کردند ما را بر ابواب خور حق واضح و این فضل خداست میدهد
بهر که خواهد و خدا است صاحب فضل بزرگ و اگر مقصود تو از سؤال از ملخص عقاید ما قبل از نظر در دلایل ما
پس بدان که اعتقاد ما این که مالک است رب واجب الوجود بالذات یگانه در صفات توانا بر هر چه قدرت باو تعلق
گیرد باختیار میکند آنچه میکند در جمیع امور دانا است بهر معلوم شنوا است بینا است مدرک است مالک منزه است
از جسمیت و بدیهی ظاهر در دنیا بدیهی محال است دیدن او و منزه است او از شبیه و نظیر از ظلم بندگان و از رضا
بآنچه واقع شود از ایشان از فساد بی نیاز بی مثل و مانند همیشه بوده همیشه خواهد بود بردبار است
یعنی تعجیل در عقوبت نمیکند قبیح اخلال نمیکند بواجب خود آنچه حکمت اقتضا کند احسان تا خوش دارد
آنچه را اکراه دارد حکمت و عدل از ظلم و کفر و عداوت از سخن گو است بکلامی که حادث کرده بقدرت خود
و نازل کرده او را بر ملائکه اش و رسلش و پیغمبرانش و خاصان بندگانش و اینکه افعال ما صادر است از ما
و اینکه پروردگار ما جل جلاله منزه است از هر قبیح یا امر فسادی یا نقصی پس او انما است و اینکه پروردگار
ما جل جلاله منزه است از افعال ذمیمه ما و از آنچه اختیار کنیم از اختیارات مرضیه سقیمه و اینکه ما مختاریم
و نیستیم مجبور و نه درمانده و بیچاره و نه مغلوب که نتوانیم فعل را مخالفت کنیم و اینکه خداوند سبحان خلق ما کرده
کرد هم تا کند بخشش ما کند بزرگواری بر ما کند و احسان بسوی ما کند پس کسی که نیکی کند پس بخود نیکی
کرده و کسی که بدی کند پس بخود ضرر وارد آورده و نیست پروردگار ستمکار بندگان و اینکه قرار داده
برای ما عقول سلیمه که شهادت میدهد نزد ما بر بسیاری از آنچه مکلف شدیم او را و راه نماید ما را
براههای خوشنودی و اینکه بر انگیزانید پیغمبران را که حجت باشند بر کسی که اطاعت کند یا معصیت کند
چونکه دانست که این پیغمبران که اهلیت دارند که بار رسالت کشند و امانت ادا کنند و دانست که بندگان
محتاجند بشناختن مرادات خدا از پیغمبران پس قرار داد پیغمبران را حجت بر ایشان که بگیرند از ایشان
آن تفاصیل را و بجهت آنکه نگویند در قیامت که بودیم ما غافل چرا رسول نفرستادی پس تبعیت کنیم
پیغمبران و حجج تو را تا باشیم از تصدیق کنان و اعتقاد ما که پیغمبران معصومند از خطا و لغزش تا مؤمن شوند
از وقوع سهو و خطا و نسیان و خطا تا حاصل شود اعتماد بگفته ایشان که آن از خدا است و شک نشود
در آنچه ذکر میکنند از خدا و اینکه قبض نشد رسول خدا تا آنکه مأمور شد که وصیت کند بقائم مقام
خود در امت و در آنچه واجب است برای او در حفظ کتاب و شریعت او و اینکه قائم مقام و وزیر
پیغمبر او است و کل آنچه در حق خود رسول واجب است در باره وصی هم واجب است از صفات کمال
بوثوق بر تا اعتماد بر او شود در هر چه اگذارد یا بکند و اقتدا باو شود در این خصوص و در سایر
احوال چرا اگر خداوند دانست که خطا جایز است بر غیبت کسی که قائم مقام او میشود پس نبود چاره
از معصومی که رجوع باو کنند و حجت او رد باو و معصوم بر ایشان بوده باشد تمام احسان بسوی ایشان
و این مطلب واجب است در عدل و حکمت خدا و جود و کرم و رحمت خدا و از تمامیت تکلیف است و از
صفات مالک رحیم و لطیف است و چگونه نخواهد خداوند سبحان از ما آنچه نخواهد از عصیان بنی

اثبات

وقرار دهد از برای او کتابی و نبی حافظی از برای کتاب و شریعت او و ظاهر کند کتاب و شریعت او اقتضا کند
برای ما بکتاب نطق حال آنکه کتاب محتمل تاویلات است و بتحقیق که رسید احتمالات در او بمنتهای غایات
پس مقتضای عدل و انصاف اینست که برای ما هم با کتاب مجید خلیفه باشد که اسناد کند معانی رسول
وحفظ کند کتاب رسول او و شریعت و احکام او را و چون شناختیم که محمد صلوات الله علیه بود در ذات و صفات
بر منتهای دلالت تامه از دلالات بر صدق در پیغمبری خود و خداوند عالم در تأیید او باکرد او را بمعجزه تصدیق او و معجزات
که شهادت بثبوت رسالت او میدهند و ما چون دیدیم در هدیت جانب نبی که خدا ما را از ذلت و عزت
او رد و از فقر بغنا و از نخوت بزرگواری و از کفر بایمان و از خلود در نار بخلود در نعیم دار القرار و از هر شر که
بودیم بیرون آورد ما را و دیدیم در او بنابتو هر خیری که هدایت یافتیم بسوی او و یافتیم که او بزرگوار ما را
در امر دنیا و در نفس شریف خود و عیال شریف خود مقدم داشت و نیکی میکرد بما آنچنان نیکی که
عاجزند زبان و بیان از شمار او و صاف کمال او صلی الله علیه و آله و بتحقیق که بود از شفقت و مهربانی او احسان

اراده

بما آنکه هر گاه سفری میکرد با لشکری بجانبی میفرستاد معین میکرد و سفارش میکرد برای ما بسوی کسی
که جانشین خود ش کند در آن سفر و نیابت کند خصوصاً در امر لشکر و یافتیم همیشه در هدیت جانب
وصیت میکرد در بیماری وفات از برای اولاد خود و عترت خود و ذریت و راه مینمود ما را باینکه ایشان
جانشین من در امت من و یافتیم که کسانی اکه نقل کردند بسوی ما این حالت و صفات که گذشت کامل تمام
برای اینده کتابها بنقل متواتر که موجب علم الیقین است ما بود و یافتیم که پیغمبر ما مهمل نگذاشت امور مسلمانان
از طوری که نقل میکنند جهال اهل جماعت بلکه نشان میداد نایب و کسی که ایستاده کند بجای خود ش در خلق
خدا چنانچه مقتضای عقول سلیمه است و ادراکات راست کارانست پس من گفت انشیعی اگر بخواهی بیاورم
و ذکر کنیم چیزی از اخبار در این خصوص ما بسیار ازانها میاورم چون که تمام انها زیاده از آنست
که بشماره در آید و باستیفاء توان بانتها رسانید از برای امثال ما و اگر بخواهی ذکر کنیم بعض آنچه مخالفین
ما روایت کرده اند از ایشان و این انچه مذهب که در کتب خود شان که نامیدند صحاح و اعتماد کردند
این کتب میگوید عبد المحمود داود مؤلف این کتاب که گفتم نمیخواهم آنچه از اخبار که روایت کرده ایدان
طریق خودتان بلکه میخواهم بشنوم چیزی از روایات که روایت کرده اند مخالفین از پیشوایان چهار گانه جز اگر شهادت
ایشان برای شما و روایت ایشان برای پاکی و پاکیزگی رسالت است مقصود من حجت بر ایشان و واضح تر است در حجت
برای شما پس گفت انشخص که این حرف مهرد که بعض شیعه اهل بیت پیغمبر شان و او ابن بطریق شیعی ثقه و نسخه ابن بطریق
در کتاب جامع العمده موجود است چنانچه خود مترجم نقل کرد و در کتابی که نام گذارده است انکار عمده و مقصد
مجموع حدیث بحسب آنچه تفحص کرده از صحاح مخالفین که اعتماد میکنند بر او گفت من اراده میکنم برای تو از آنچه واقف
شده چیزی کی تا که گفت نه نیدری که میشود حجت بر ایشان و رد بر ایشان بسیار است و بگر گفت سزاوار است
و جای انداره که بیقین بدانی که الزام میکنند ما را عمل بانچه که ایشان روایت کردند از ما و شما و ثنا کنند خود شان

وشهادة دهند بانچه برای خود شان و ایشان لازم نیست که بمفردات ما عمل کنند از آنچه ما روایت کنیم که نزد که خودمان
بود الا اینکه از ایشان عبد المحمود گوید و زود باشد که ذکر کنیم بعض آنچه روایت کرده ام از آنچه از ائمه اربعه معتبره

انشیعه

نزد ایشان از کتب صحاح میانه شان ذکر کرده اند و هر که شک دارد نظر کند و ببیند در کتب و روایات ایشان
که معین کرده ام و نشان داده ام و جا نداره که شک شود چرا که نشان بمن داد مواضعیکه متضمن بود از روایاتی
که شیعه از ایشان روایت کرده اند یافتم همان طوری که گفته بود بی کم و زیاد مگر بسیار کم که شیعه منافات بود دیگر از ایشان
صاحب کتاب عمده که ذکر شد نقل کرده پس بسا باشد که روایت کنم بعض آنچه صاحب آن کتاب روایت کرده
و اعتماد کنم بر امانت او و عهده آن روایت بر خود آن بزرگوار است که بعهده گرفته بتحقیق از روایات او را واقع
دانسته و اگر یافتی ای بیننده بعض آنچه ما از او روایت کردیم بخلاف آنچه روایت کردیم تعجیل مکن بگمان بد چرا که
میشود که نسخه که نقل از او کردیم روایت صحیح تر باشد از آن نسخه که تو واقف شده چرا که بتحقیق معلوم است
که این شیخ ظاهر کرده کتابش را در جانب و منصوب تصحیح آنچه نقل کرده شده هر که واقف بر نقل او شده است
کتاب او نسخه هست در نظامیه بغداد و دیده بنو میما ید براینکه بعض نسخ مختلف میشوند با متعدد ناقلین در
اختلاف آنچه ذکر کرده معتمد نزد چهار مذهب ابو عبد الله محمد ابن ابی نصر الحمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین
در مواضع بسیار که طول میکشد ذکر انها الآن و بتحقیق مطلع شدم در مطالعه ام در مسند عبد الله ابن مسعود
از متفق علیه برای اعتبار این معنی که گفتم یافتم در این چند موضع از جمله انها در حدیث سی چهارم از مسند عبد الله
ابن مسعود از متفق علیه قال فی آخر الحدیث چیزیکه لفظ آن این است مترجم گوید جهت ترجمه کردم در این نسخه گفته

راوی

ابو مسعود در کتاب اطراف در حدیث عبد الواحد در تفسیر این شریفه و لقد رآه نزلة اخری گفت پیغمبر
دیدم جبرئیل را در صورتیکه برای او بود ششصد بال و نیست در آنچه روایت دیدم در هیچ نسخه و نه ذکر کرد مر آنرا
در آنچه در آورده از او کتاب مؤلف کتاب عبد المحمود گوید آیا نمی بینی که حمیدی قرار داده این روایت را از متفق علیه
بر صحت نزد بخاری و مسلم در صحیح شان و با وجود این گفت صاحب این مطلب را آنچه دیدم از نسخها و از انجمله است
آنچه گفته است حمیدی در آخر حدیث هفتم از حدیث مسند عبد الله ابن مسعود از افراد بخاری و قرار داده
آنچه ترجمه اش این است ذکر کرده این حدیث را ابو غانی و گفته بخاری بیرون آورده و گفته که ذکر کرده علقمه و غافل شده
صاحب اطراف عبد المحمود میگوید آیا نمی بینی که بتحقیق که ثابت کرده حدیث را و صحیح کرده و دانسته از صحیح بخاری
و قرار داده از افراد او بعد از آن حکایت کرده اینکه صاحب اطراف غافل شده از او و از انجمله است آنچه ذکر کرده

مسعود

حمیدی در حدیث هم از افراد مسلم از مسند عبد الله ابن گفته در آخر آن آنچه لفظش این است مترجم گوید
و ترجمه اش این است عن علقمة عن ابن مسعود ان النبی قال لیلینی منکم اولوا الارحام والنهی ثم الذین یلونهم ثلاثا و ایاکم
و هیشات الاسواق و فی النسخة الاخری و هوشات الاسواق و ذکر هذا الحدیث من افراد مسلم تحکی فیه ثم الذین
یلونهم مرتین و لا تختلفوا فتختلف قلوبکم و ابن ذلک فی کتاب مسلم مترجم میگوید و ترجمه اش این است که از علقمه از ابن
مسعود اینکه پیغمبر فرمود البته والی میشوند از شما صاحبان عقل و دیانت بعد از آن هم در این عقب هم
مردم مختلفه مختلطه و در ای البته داخل نشوید در نزاع میانه ایشان که مثلا گاه مشغول از خود شان واقع
شود و بشما نسبت دهند و غرض ذکر اختلاف دو نسخه بود که ثم الذین یلونهم سه مرتبه و ذکر کرد ابن مسعود این
حدیث را در افراد مسلم پس حکایت کرده در او ثم الذین یلونهم را دو مرتبه بعد فرمود مختلف نشوید که
مختلف شوند دلهای شما و نیست این در کتاب مسلم هیشات فساد و کثرت کلام و کثرت حرکات را گویند
و هیش یعنی جماعت مختلطه و مختلفه از اهل فتنه عبد المحمود گوید این لفظی است که ذکر کرد

حمیدی اما پس نمی بینی حکایت او از کتاب مسلم و حکایت ابن مسعود مختلف است و از آنجمله چیزی است که ذکر کرده
حمیدی در مسند عبد الله بن مسعود در اوسط حدیث سی ام از افراد مسلم و لا یعد الرجل صبیه ثم لا ینجزه الوعد
یعنی باید وعده ندهد مرد طفل خود را بعد فا نکند بان وعده و همچنین گفته ابن مسعود دمشقی اینکه مسلم
بیرون آورده این زیاده از این حدیث و نیست این زیاده در انچه نزد ما است که ذکر کرده حمیدی چگونه مخالف نکاشته
از کتاب این آخر لفظ حدیث است عبد المحمود گوید پس این است همین چند موضع در آگاهی بر صحت انچه نقل کردیم ما
و هر گاه چنین باشد از نسخ صحیح بخاری و مسلم چنانچه نقل کردیم و ایشانند یعنی چهار مذهب که همه منشان مصروف
است در ضبط و تصحیح این دو نسخه و حال آنکه ممکن بود که این دو نفر کم کنند یا زیاد کنند در نسخ بحسب انچه صحیح است نزد ایشان
و اینم باشد پس بیرون آید انا ایشان نسخه ناقصه بعد از آن در آید نسخه تامه پس همچنین واجب است عذر آورند در انچه نقل
کرده از اند و نفر و از ثعلبی و مسند احمد ابن حنبل و ابن مغازلی و غیر ایشان با اینکه اعتبار کردیم ما انچه نقل کرده اند از نفر
اکثر شرا او بود همچنانکه ذکر کرده بود و انچه نقل کردیم از انچه نقل نکردیم مختصری بود در بیان صحت نقلمان از ایشان
و مخفی نکردیم از ایشان بعد از آن ذکر کرده است انچه روایت کرده و یاد کرده است او از مخالفین خود از چهار
مذهب و اشاره هم کرده بکتبی که این مطلب در بر دارد و آن صحیح مسلم ابن حجاج نیشابوری قشیری و از صحیح ابی عبد الله
محمد ابن نصیر ابن اسمعیل البخاری و از جمع بین صحیحین ابی عبد الله محمد ابن نصر حمیدی و از مسند احمد ابن حنبل و از
جمع بین صحاح سته تالیف ابی الحسین و رزین ابن معاویة ابن عمار العبدری السرقسطی الاندلسی و از نسخ نسخه بسیار معتبره
نزد شان اول آنها الموطا مالک ابن انس اصبحی دوم صحیح مسلم سوم صحیح بخاری چهارم کتاب سنن ابی داود
سجستانی پنجم صحیح ترمذی و ششم از کتاب صحیح نسائی و از روایت محمد ابن سلیمان ابن التشافعی ابی الحسن علی ابن محمد الجلابی
جلالی معروف بابن مغازلی واسطی و از کتاب کشف و بیان در تفسیر قرآن از ابی اسحق احمد ابن محمد ابن ابرهیم ثعلبی و از کتاب فردوس
و از ابن شیرویه دیلمی و گفته اگر روایت کنم از غیر این کتب ما حدیث پس زود باشد که نام برم کتابی که در ان باشد این حدیث با
تاریخ و بیندازم اسانیدی که روایت میکنم بان اسانید بجهة اختصار با بجهة اینکه مقصود لفظ حدیث است نه اسناد چرا که
اسناد مذکور است در کتبش که اشاره بانها کردیم و زود باشد که ظاهر کنم با یراد حدیث از یکی از کتب مذکوره که کیست و ذکر
کنم که کی واقف بر این شده یا بر بعض آن و که زیاد کرده و که کم کرده و اگر حدیث طویل باشد اقتصار میکنم بر مراد از او آگاه
میسازم بر انچه ذکر نکردم و عدول کردم پس از آنجمله است انچه روایت کرده احمد ابن حنبل در مسندش از زاذان از سلمان قال
سمعت حبیبی رسول الله میگفت رسول خدا من و علی ابن ابیطالب نوری بین ید الله بودیم پیش از آنکه خلق کند آدم را چهارده
هزار سال پس چون خلق کرد آدم را قسمت کرد آن نور را بدو جزء پس جزئی من و جزئی علی بود و روایت کرده است این حدیث را
در کتاب فردوس ابن شیرویه دیلمی و روایت کرده فقیه شافعی ابن مغازلی در کتابش که نامش مناقب کذا رده و گفتند این دو نفر در
روایت پس چون خدا خلق کرد آدم را سوار کرد این نور را در صلب آدم پس همیشه این نور یکی بود تا از هم جدا شدیم در صلب عبد المطلب
پس عند در من نبوت و در علی خلافت و روایت کرده این حدیث را ابن مغازلی نیز از طریقی دیگر از جابر بن عبد الله از پیغمبر ص
قال سمعت حبیبی رسول الله صلی الله علیه و اله یقول کنت انا و علی بن ابیطالب نورا بین یدی
الله تعالی قبل ان یخلق آدم ع باربعة عشر الف عام فلما خلق الله تعالی آدم علیه السلام قسم
ذلک النور جزئین فجزء انا و جزء علی و روی هذا الحدیث من حدیثه طریق اخر و رواه الفقیه
الحوینی و زاد فی اخره فعلی منی و انا منه لحمه لحمی و دمه دمی و تمام آن دارند که باهم بودیم تا آنکه

جدا شدیم

جدا شدیم بدو جزء پس قرار داد جزئی در صلب عبد الله و جزئی در صلب ابیطالب پس در آورد مرا پیغمبر و در آورد علی را
وصی و از جمله آنست که روایت کرده فقیه شافعی ابن مغازلی در کتاب مناقب در حدیثی که بالا برده تا علی ابن الحسین
علیهما السلام که گفت بودیم نشسته با پدرم و ما بزیارت پیغمبر آمده بودیم و در آنجا زنان بسیار بودند تا که
زنی رو آورد پس گفتم تو کیستی خدا رحمت کند جواب داد که من زیده بنت قریبه بن عجلان از قبیله بنی ساعده ام
آیا چیزی داری که حدیث کنی ما را با او پس گفت بلی والله حدیث کرد مرا مادرم ام عماره دختر عماره بن عباده
بن نضله بن مالک بن عجلان ساعدی که گفت بودم روزی در میان زنان از عرب که رو آورد ابوطالب لکرفته و غم
پس گفتیم چه میشود ترا ای ابیطالب حزین و لکری جواب داد ابیطالب که فاطمه بنت اسد درد زائیدن
پس گذاشت دستش بر سرش پس بودیم تا که محمد صلوات الله علیه و اله رو آورد و گفت چه میشود ترا ای
عمو پس جواب داد ابیطالب که فاطمه بنت اسد درد زائیدن دارد پس گرفت او را بدست خود و برخاست و
برخواستند زنان پس آورد فاطمه را بسوی کعبه پس بفاطمه گفت بنشین برای اسم خدا گفت فاطمه پس یافت درد کمی
پس زائید پسری ناف بریده شسته پاکیزه که مثل جمالش پس نامید او را ابوطالب علی و برداشت او را نبی
صلی الله علیه و اله تا رسانید او را بمنزل فاطمه گفت علی ابن الحسین ع فو الله نشنیدم هیچ چیزی مگر که این
از همه بهتر بود مقصودش این بود که انچه در خصوص ولادت علی و شرح آن شنیده بودم این از همه بهتر
بود و از آنجمله آنست که روایت کرده ثعلبی در کتاب تفسیرش بر قرآن در ضمن آیه شریفه و السابقون الاولون
از مجاهد گفت بود از نعمت خدا بر علی ابن ابیطالب ع و انچه کرد خدا از برای او و زیاد کرد او را از خیر اینکه
قریش رسیدند بتنگی شدیدی و بود ابیطالب صاحب عیال المند پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و اله بعمویش عباس
و بود از دارا ترین قریش عباس ای عباس برادرت ابیطالب صاحب عیال بسیار است و رسیده است
مردم را انچه میبینی از این تنگی بیا برویم تا سبک کنیم عیال او را من میگیرم از خانه او یک نفر و تو هم بگیر از
خانه او یک نفر پس کفایت کنیم از ابی طالب این بار را گفت عباس بلی قبول دارم پس رفتند تا رسیدند بابی طالب
پس گفتند بنا داریم که سبک کنیم از عیالت تا وقتیکه از مردم این تنگی برداشته شود پس گفت ابیطالب اگر عقیل
برای من بگذارید هر چه مختارید انچه کنید پس گرفت پیغمبر علی را پس بخود چسبانید و گرفت عباس جعفر را پس بخود
ضم کرد او را پس همیشه علی با پیغمبر بود تا وقتیکه خدا او را پیغمبر کرد و تابع شد او را علی و تصدیق کرد او را
و همیشه جعفر نزد عباس بود تا اسلام آورد و بی حاجت شد باو و از آنجمله است انچه روایت کرده احمد بن
حنبل در مسند خود بالا برده تا عبد الله بن عباس رض رسانید که گفت اینکه علی ع اول کسی است که مسلمان
شد و روایت کرده احمد بن حنبل این حدیث را از چند طریق نیز و روایت کرده او را شافعی ابن مغازلی
در کتاب مناقب و ثعلبی در تفسیرش و روایت کرده ایضا احمد بن حنبل در مسند خود از زید بن ارقم که گفت
اول کسیکه نماز کرد با پیغمبر ص علی بن ابیطالب ع روایت کرده ایضا ثعلبی و ابن مغازلی او را و روایت
کرده نیز احمد بن حنبل در مسندش که علی نماز کرد با پیغمبر هفت سال پیش از آنکه نماز کند با واحدی
و روایت کرده او را فقیه شافعی ابن مغازلی از ابو ایوب انصاری از پیغمبر ص که گفت فرمود پیغمبر ص که صلوات

صح
و هو الذی قال
الخطیب فی تاریخ بغداد
انه کان ثقة و انه کان من الاولیاء
و انه کان فاضلا و انه کان من المقبولین
بمصر و الحجاز و العراقین و بلاد
الشام و من کتاب الولایة و روایة
الشیخ الموثوق المتفق علی صدقه و
ورعه و حفظه ابی سعید مسعود
بن ناصر بن ابی زید
السجستانی الحافظ
و من کتاب
الفقیه
صح

روایت اول در طرق
احتجاجات در فضل آل
امیر المؤمنین
علیهم

بود

فرستاده اند

قسم بستاره انزمان که فرو دامد که کمراه نشد رفیق شما و نه شمارا کول زد و نه کول خورد خود ش و نه میکوید از هوای نفس
خود و خواهش خود نیست سخن او مکر وحی که انداخته میشود در دلش اموزانید او را فرستاده خدا ان سخت نیرو
قوت که از قوت ان بود که برکند شهرهای قوم لوط را ذو مره فاستوی در خلقت صاحب عقل و فطانت و هو
بالافق الاعلی و حال انکه او یعنی محمد با جبرئیل در افق اعلی بود و دلالت میکند بظهور نام برای علی با نکه وصی
انچه ذکر کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عایشه از اسود ابن یزید کفت ذکر کردند نزد عایشه که علی وصی
بوده است و در روایت انهم نام اینکه کفتند او وصی پس تکذیب نکرد عایشه بلکه نشنیدم از رسول خدا نزد وفاتش
انرا و از کتاب مناقب روایت کرد این حدیث ابن مغازلی شافعی از ابی ذر غفاری که کفت فرمود پیغمبر که هر که
عداوت کند در علی او کافر است و روایت کرده ابن مغازلی از عبد الله ابن بزید که کفت فرمود پیغمبر هر که دشمنی
ورزد با وصی و وارث من پس بتحقیق کافر است بجهة انکه وصی و وارث من علی ابن ابیطالب است و از انجمله
است انچه روایت کرده است ابو بکر احمد ابن موسی ابن مردویه در کتاب مناقب و او از مخالفین اهل بیت است
باسناد خود تا عبد الله ابن صامت از ابی ذر که کفت داخل شدیم بر پیغمبر و کفتم که کیست دوست ترین اصحاب تو
بسوی تو اکر امری باشد ما با او باشیم و اکر نایبه و بلائی باشد ما از جانب او باشیم فرمود این علی است از همه
شما در اسلام قدیم تر و در تسلیم از همه بالاتر و از انجمله است انچه روایت کرده ابو بکر ابن مردویه در کتاب
ذکر شد باسناد او بداود ابن ابی عوف حدیث کرد مرا معویه ابی ثعلبة الخشنی کفت ایا حدیث نکنم شما را بحدیثی
که مخلوط نکردیم کفتیم چرا انکوئی کفت مریض شد ابی ذر پس وصیت کرد بسوی علی پس کفتند بعض عیادت کنندکان
اکر وصیت میکردی بامیر المؤمنین عمر بود احمل تر وصیت تو را از علی پس کفت بخدا قسم که وصیت کردم بامیر المؤمنین
حقا امیر المؤمنین حقا بخدا قسم بخدائی پدید اورنده که بسوی او دلها ارام میشود که اکر مفارقت کند علی شمارا
هر اینه زشت دارند شما را مردم و زشت دارد شمارا زمین کفت ای ابوذر بدرستی و بتحقیق که میدانم که دوست کفتم
ترین خلق پیش پیغمبر دوست ترین خلق است پیش تو ابوذر کفت بلی کفتم پس کدام یک محبوب تر نزد پیش تو جواب داد ابو ذر
هذا الشیخ المظلوم که حقش را پایمال شد یعنی علی ابن ابیطالب ابن اخر این حدیث مذکور بود و از روایت ابو بکر لحافظ
احمد ابن موسی ابن مردویه ان حجر است نزد ائمه چهار مذهب انچه روایت کرده است این است و کفت خبر
داد مرا ابو بکر احمد ابن محمد السری ابن یحیی تیمی حدیث کرد ما را منذر ابن محمد حدیث کرد ما را پدرم از عمویم حسین
ابن سعید ابن ابی جهم حدیث کرد مرا پدرم از ابان ابن تغلب از علی ابن محمد ابن المنکدر از ام سلمه زوجه پیغمبر
و بود از لطیف ترین زنان پیغمبر و سخت ترین ایشان از حیث محبت کفت و بود برای او غلامی که خدمت
میکرد ام سلمه را و تربیت میکرد ام سلمه را و کاه بود که نماز نمیکرد مکر سب میکرد علی و فحش میداد او را
پس کفت ام سلمه ای پدر چه وا داشت تو را بر سب علی کفت بجهة انکه کشت او عثمان را و شریک شد در ریختن
خون او کفت ام سلمه ای اینکه اکر نبود که تو غلام من بودی و تربیت کرده مرا و واقعا تو بمنزله پدر منی
حدیث نمیکردم تو را ابستر پیغمبر و لکن بنشین تا تو را حدیث کنم از علی و انچه دیده دید مرا و را
کرد و او رد رسول خدا و روز من بود و این است جز این نیست که روز من از نزد و نیک و زنبیل داخل شد پیغمبر

فرستاده ندیر من و بیر علی هفت سال و این بجهة این بود که بالا نرفت شهادة بان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله مکر
از من و علی و روایت کرده ثعلبی در تفسیرش اینکه اول کسیکه مردی که ایمان اورد به پیغمبر علی ابن ابیطالب بود کفته است
ثعلبی و او قول ابن عباس و جابر و زید ابن ارقم و محمد ابن منذر و ربیعة الرای و ابی حبان و المزنی و روایت کرده ثعلبی در
تفسیرش که ابیطالب کفت بعلی ای پسر عزیز من چیست این دین که بران هستی کفت ایمان اوردم بخدا و برسول او و تصدیق
کردم رسول او را و دادم انچه اورده و نماز کردم با و بجهة رضای خدا پس کفت ابیطالب که محمد نمیخواند مکر بانچه خیر است
پس ملازم شو او را و روایت کرده او را شافعی ابن مغازلی در تفسیر قول خدای تعالی والسابقون الاولون
من المهاجرین و الانصار من کتاب المناقب عن ابن عباس قال سبق یوشع ابن نون الی موسی از کتاب مناقب از
ابن عباس کفت که پیش افتاد بعیسی صاحب یس الی عیسی و سبق علی ابن ابیطالب الی محمد از کتاب مناقب از ابن عباس
کفت که پیش افتاد بعیسی و سبق علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه الی محمد سبقت کرفت یوشع ابن نون بسوی
موسی و صاحب یس بسوی عیسی یا میبایی کسی که باشد مقامت یا مسنا اکبر اکر قبول کند و من ذلک ما رواه
الثعلبی فی تفسیره فی تفسیر قوله تعالی و انذر عشیرتک الاقربین برفع الحدیث الی براء ابن عازب قال لما نزلت
و انذر عشیرتک الاقربین جمع رسول الله بنی عبد المطلب و هم یومئذ اربعون رجلا الرجل منهم یاکل المسنة و
یشرب العس فامر علیا برجل شاة فادمها ثم قالوا ادنوا بسم الله فدنی القوم عشرة عشرة فاکلوا حتی صدروا ثم
دعی بقعب من لبن فجرع منه جرعة ثم قال لهم اشربوا بسم الله فشربوا حتی رووا فبدرهم ابو لهب فقال هذا ما سحرکم
به الرجل فسکت النبی فلم یتکلم ثم دعاهم من الغد علی مثل ذلک الطعام و الشراب ثم انذرهم رسول الله فقال
یا بنی عبد المطلب انی انا النذیر الیکم من الله عز و جل و البشیر بما لم یجیء به احد جئتکم بالدنیا فاسلموا و اطیعوا اهتدوا
و من یواخینی و یوازرنی و یکون ولیی و وارثی و وصیی بعدی و خلیفتی فی اهلی و یقضی دینی فسکت القوم و اعاد
ذلک ثلثا و کل القوم یسکت و یقول علی انا فقال انت فقام القوم و هم یقولون لابی طالب اطع ابنک فقد امر
علیک و رواه احمد ابن حنبل در مسندش حدیث را بالا برد پس کفت چونکه نازل شد و انذر عشیرتک
الاقربین جمع کرد پیغمبر اهل بیتش را سی نفر مرد پس خوردند و اشامیدند سه روز پس کفت ایشان را کیست که
ضامن شود از من قرض مرا و وعدهای مرا و باشد خلیفه و جانشین من و باشد با من در بهشت کفت مردیکه
که اسمش نبرده راوی دیکری جواب او واداد که از اهل بیتش مبهم بعد پس کفت علی من یا رسول الله پس فرمود تو ئی
و روایت کرده احمد ابن حنبل از طریق دیکر و فقیه ابن مغازلی هم و از مسند احمد ابن حنبل بالا برده تا سلمان
سلمان کفت یوشع ابن نون بود پیغمبر فرمود بدرستیکه وصی من و وارث من که ادا کند قرض مرا و وفا کند وعده مرا
علی ابن ابیطالب است و از کتاب مناقب تالیف شافعی ابن مغازلی در تفسیر و النجم اذا هوی بالا برده تا ابن عباس
کفت بودم نشسته با جوانانی از بنی هاشم نزد پیغمبر که ناکاه جست ستاره و فرود امد پس فرمود پیغمبر که هر که این ستاره
در منزلش فرود اید او وصی من است بعد از من پس برخواستند جوانانی از بنی هاشم و نظر کردند پس ناکاه
انستاره در منزل علی ابن ابی طالب فرود امد پس کفتند پیغمبر کمراه شده در علی فانزل الله تعالی و النجم اذا هوی

انگشتان خود را داخل کرده بود در انگشتان علی که داده بود دستش بالای دست علی و گفت ای ام سلمه
بیرون رو و از اطاق و خلوت کن برای ما من بیرون رفتم و رو کرده و سر گوشی میکردند و میشنیدم کلام را
و نمیدانستم چه میگویند حتی آنکه کسل شدم و روز نصف شده بود و رو آوردم و گفتم السلام علیکم آیا داخل شوم
پیغمبر نیز داخل شو و برگرد بجایت پس باز گفتند و در راز نازاست شد عمود ظهر پس گفتم روز رفت و مشغول
کرد او را علی و آمدم تا ایستادم بر در و گفتم السلام علیکم داخل شوم فرمود پیغمبر داخل نشو برگشتم و با خود گفتم
ظهر شد الان بیرون میشتابد بجهة نماز پس بر در رفتم و نزدیک در نیز میبینم زرنجی از زاین و پس او در پس
رو او حرکت کردم حتی ایستادم و گفتم السلام علیکم داخل شوم فرمود پیغمبر نعم داخل شو پس داخل شدم علی گذارده بود
دستهای خود را بر زانوی رسول خدا صلعم بحقیقت نزدیک کرده بود دهن را بگوش پیغمبر میگفت نعم پس داخل شدم دهن
پیغمبر بگوش علی بود با هم سرگوشی میکردند و علی میگفت آیا بکنم بکنم و پیغمبر فرمود بلی پس داخل شدم و علی گذاشت
رویش برگردانیده بود و بیرون رفت پس گرفت مرا پیغمبر در کنار خودش و رسانید بمن آنچه مردم میرسانند از لطف
و عطا خواهی پس گفت ای ام سلمه پس ملامت مکن مرا چرا که جبرئیل آمد مرا با آنچه شدنی است بعد از
و امر کرد مرا که وصیت کنم به علی از بعد خودم و بودم میان جبرئیل و علی در دست چپ من بود پس امر کرد مرا
جبرئیل که امر کنم با او علی را با آنچه شدنی است تا روز قیامت پس معذور دار مرا و ملامت مکن مرا بجهة
اینکه خدا اختیار کرد از هر امتی نبیتی و از برای هر پیغمبری وصیتی و من پیغمبر این امتم و علی وصی من است در عترتم
و اهل بیتم و امتم از بعد من این بود دکر دید بدی از علی الان پس ام سلمه گفت بعد آنچه خواهی بد نام را
بگو و خواهی واگذار پس رو کرد انعک پدر ام سلمه با خودش گفت شب روز عقد ابا بار نمرا آنچه نادان
بودم از امر علی چرا که دوست من دوست علی است و دشمن من دشمن علی است و توبه کرد غلام توبه نصوح و ادره
در باقی مدة عمرش میخواند خدا را که بیامرزد او را گوید مولف کتاب عبد المحمود و این شهادتی است
صریح از ایشان بر وصیت رسول خدا صلعم از برای علی و از برای علی کافی بود که نمیرسد بسوی او احدی
از خویش و اصحاب او و نزد عاکرده بناد عاشده برای غزاو و دیدم در کتاب غریبی که واقع با مجالس بود
عجیبه از شیعه با علمای مذاهب اربعه و فدا عجز و ما و افحموهم و بحقیقت علمای اربعه مذاهب عاجز کردند
و حیران کردند اسم کتاب عیون بود و محاسن و در اوست اینکه شیعی از چهار مذهب پس سید از او یعنی از
مولف آنکتاب که قصیده علی ابن ابیطالب و ظاهر البنیه مشتمل میبود شعر سید الحمیری پس گفت
شیعه که گفته است حمیری در قصیده را که میگوید در آنجا الحمد لله حمدا کثیرا ولی المحامد یا غفورا
تا اینکه میرسد باین شعر و فیهم علی وصی النبی بمحضرهم قد دعاه امیرا و کان خصیصا له فی الحیوة صفاهم
واجتبا عشیرا رحمه الله و در اینجا بود علی وصی پیغمبر که بتحقیق خواند او را امیرالمومنین و بود این اسم
مخصوص باو در زندگی پس بخورش را باو داد و اختیار کرد او را از میان عشیره اش گفت این شخص
شیعه با این سنی که آیا نمی بینی که خبر داد در نظمش که پیغمبر خواند علی را در حیوة با امیرالمومنین و

آورده

آورده با بن مطلب در باره مناقب او که ذکر کرده گفت پس ساکت شد آن عالم سنی و بود آن جواب انصاف و واقعا
و از آنجمله چیزی که دلالت میکند بر ظهور نص صریح از پیغمبر بر علی ابن ابیطالب بخلافت بعد از او اینست که حدیث بکرات
مشهور است تا آنکه زنها هم میدانستند و آنها هم حجت او را میدانند نزد اعداء امیرالمومنین و از آنجمله است
آنچه ذکر کرده اند او را علما در تواریخ و کتبشان از اخبار زنان و ارباب معاویه و ذکر نیز در جزو
اول از کتاب عقد بعض اینها را و گفت در قصه دارمیه الحجونیه با معاویه گفت با او که میدانی چرا تو را خواستم
گفت نمیدانم غیب مگر الله جل جلاله گفت فرستادم بسوی تو که بپرسم بچه جهت دوست میداری علی را و
دشمن میداری مرا و او را پیروی میکنی و مرا زشت میداری و عداوت میورزی با من آن زن گفت بمعاویه آیا معاف
میداری مرا از این معاویه گفت معاف نمیدارم تو را آیا حال که را بی داری که معاف داری الا آنکه بگویم پس من او را
دوست میدارم بجهة عدالتش در رعیت و قسمت کردنش بالسویه و زشت میدارم تو را بجهة حرب تو با کسی
که او اولی بود بامارة از تو و خواستن تو چیزی را که نبود تو را حق و دوست داشتم علی را بجهة آنکه
عقد بست برای او ولایت پیغمبر و محبت او بتو با آن و بزرگ شمردن او اهل بیت را و زاد دین او و دشمن داشتم
تو را بجهة بخون تو خون و ظلم تو در مرافعه و حکم تو از روی میل طبعت این کلمات آن زن است
در معنی مذکور و از آنجمله است آنچه ذکر کرده در حدیث وفاده ام سنان بنت خیثمه بر معویه که شعر المذ
گفت در لفظش چیزی که اینست مدح میکند با او علی بن ابیطالب را میگوید اما هلکت ابا الحسن فلم تزل
بالحق تعرف هادیا مهدیا حاصل ترجمه آن که تو رفتی از دنیا و همیشه معروف بودی بهدایت کردن
خلق کردن چنانچه خودت هدایت شده بودی فاذهب علیک صلوة ربک ما دعت فوق السماء
الا داله حمامة قمریا و ای علی برو باد رحمتها پروردگارها مادامی که بخواند بالای درخت ها داله قمری
که او را قمری گویند قد کنت بعد محمد خلفا لنا اوصی الیک بنا و کنت وفیا بودی بعد پیغمبر جانشین
برای ما وصیت کرد بسوی تو و بودی باوفا بوصیت او الیوم لا خلف یومل بعده هیهات نومل بعده
انسبا امروز نیست پیغمبر را که امید باو باشد بعد محمد هیهات بسیار دور است امید باشد بعد پیغمبر آدمی
زادی بجز علی پس این نص صریح است بگفتن این زن که اشکار میگوید که محمد وصیت کرد بعلی و بود
علی وفادار باو در وصیت و بتحقیق که بود بعد محمد جانشین او و من جمله ذکر کرده در وفود ام الخیر
بنت الحریش بر سوارفه البارقیه بر معویه دو شرح آنچه گفته در صفین در وصف علی ابن ابیطالب هلموا
رحمکم الله بیائید خدا رحمت کند شما را بسوی امام عادل و وصی تقی و صدیق اکبر بجهة اینکه این
معویه از وقعه بدر است و کینه جاهلیه است که بانجهة معویه بر جست حین غفلتش تا در یابد کینه خونها
بنی عبد شمس را از آنجمله است آنچه ذکر کرده است در جزو مذکور از کتاب عقد نادره وفود عدی بن
حاتم بر عبدالله آنچه ذکر کرده است در جزء مذکور المطلب معویه پس گفت با او چه طور بود تو بعد از
پس گفت مخوی ای امیر مومنان حال آنکه کفران کردی نعمت را و بد کردی مصاحبت او و معاشرت با

با ایشان عهد و نام خود را که اشتی غیر نام خود است و کرهند غیر خود است بدون طلبی که باشد از تو و تو را ز پدران تو و نبود شما را
هیچ سابقه در اسلام بعد از انکه کافر شدید برسول الله صلی الله علیه و آله خبر داد از شما حظ و قسمت را و بجان اندازد از شما کو نفلوا
و بکرد اندند حق را بخانه اهلش و اکرچه نخواهند او را مشرکون و باشد کلمه ما عالی و با الاشان و پیغمبر ما یاری شده و الی
شد بد برما پس صبح کرد بدبخت که بر ترجمه اشعار سید حمیری بکو با بن عباس هم نام با محمد که مرده بنی عدی بکدم و عوض ما
بنی تیم اکنون مرده را چرا که ایشان بد ترین خلقند پیشینیان و پسینیان اگر بدهی با ایشان از عطا شکر نمیکنند تو را در بدل
نعمت و مکافات نعمت تو بد کوئی و فحش خواهد بود و اگر ایمن سازی ایشان را یا عامل کردانی ایشان را خیانت کنند با تو
و از اجزای غنیمتهای تو فرار دهند و اگر بدهی با ایشان عطا بحقیقت که ایشان در ابتدای امر از شما منع کردند و حقیکه
که ملک کرفتند پس ظالم بودند سابقین ایشان منع کردند میراث محمد را از عموها و اولاد دو دختر ش که عبد الله در نظر
مرهم بود و امارت کرفتند بدون استحقاق و بدون انکه اهل خلافت ایشان را خلیفه کرده باشند و بسبب ایشان را
همان غرامت بمردم شکر نمیکنند برای ان نعمتهای معلومه را با ما شکر میکنند غیر محمد را اگر انعام دهد ایشان را خدا کند
و محمد آیه پس سال فرسادکر هدایت کرد ایشان را و پوست و کوشت ایشان رو بید از نعمت او بر جستند بر ولی او و منکر او
و کلاش تلخ داشتند بر مردمان بخو بنی پیغمبر کفتند ما خویشیم و حال انکه ما نزد یکتریم از شما به پیغمبر و اولی تر از شما هم به پیغمبر
پس بودیم در شما بمنزله بنی اسرائیل در ال فرعون و علی بعد از پیغمبر میان محمد بمنزله هرون از موسی پس منتهی امر ما به
بهشت و عقاب امر شما اتش است و از انچه دلالت میکند بر ظهور نص صریح بر علی ابن ابیطالب و شهرت او انچه ذکر کرده اند
جماعت از اصحاب تواریخ و علما و ذکر کرده نیز ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی از انچه دلالت میکند بر اینکه رسید ظهور
علم بنص و تصریح پیغمبر در باب و صایت علی و ال هاشمین از منقد صین بر علی بمرتبه که در مجلس انصار مذکور میشد علی
رئوس الاشهاد و روایت میشد و مستحسن شمرده میشد از کوینده اش و تابع خوانش میشد و کفته ابو الفرج در کتاب اغانی
باسناده کفته است و حدیث کرد مرا ابو سلیمان الناجی کفت نشسته بودیم نزد مهدی عباسی روزی که میداد بقریش
صلها اکرام کرده بود بر ایشان در وقتی که ولیعهد بود پس ابتدا کرد به بنی هاشم بعد بسایر قریش پس ابو شاعر
و داد بر بیع دفعه سر بمهر شده کفت اینکه در دفعه اینجا نصیحتی است از برای امیر بساعدت او بود نوشته این شعر
قل لابن عباس سمی محمد لا تعطین بنی عدی درهما و احرم بنی تیم ابن مرة انهم شر البریة اخرا و مقدما ان تعطهم لا یشکروا
للنعمة و یکافؤک بان تذم و تشتما و ان ائتمنتهم او استعملتهم خانوک و اتخذوا خراجک مغنما و لئن منعتهم لقد بدؤک
بالمنع اذ ملکوا و کانوا اظلما منعوا تراث محمد اعمامه و ابنیه و ابنته عدیلة مریما و تامروا من غیر ان یستخلفوا و کفی بما فعلوا
هنالک مغرما لم یشکروا لمحمد انعامه افیشکرون لغیره ان انعما الله من علیهم بمحمد و هداهم و کسا الجلود و الطعاما
ثم و ثبوا علی وصیه بالمنکرات فجرعوه العلقما کفته ابن ضبه طولی داشت انداختم با فی اشراء انچه نوشته بود کفته
پس خلیفه انداخت نوشته را بسوی عبد الله بعد و نزد و امر کرد بقطع عطای بنی امیه پس رفتند مردم و داخل شدند حمیری او
چون بداور اخلیفه کفت قبول کرد نصیحت را ای اسمعیل و نداد به ایشان چیزی و عبد المحمود کوید با اینکه ابن مطلب
ظاهر و مشهور بوده است بی شبهه بین بنی هاشم و غیر ایشان و از انچه ذکر کرده اند جماعتی از اصحاب تاریخ و علما نیز روایت
که مامون خلیفه عباسی جمع کرده است چهل نفر از علمای مخالفین با اهل بیت و مناظره کرد با ایشان بعد از انکه منزلها
کردو با انصاف محاجه کرد و ثابت کرد بر ایشان حجت با اینکه علی ابن ابیطالب وصی رسول الله و خلیفه اوست و مستحق
ارشاد کرد بمقام رسول در امت او بود و ایراد کرده نص بجات بسیاری که نقل کرده اند مخالفون و موالفون در تفصیل
علی و اینست منصوص بخلافت و از برای مامون کشعار و قدر او و وعده داده بود و خواطر جمع کرده بود ایشان را که دراضبا نکنند

بسیار بیست در این مطلب و فضایل و خصایص علی در زمان ش خواهد امد مخصوص صادر نبرسانده که مامون
اعتراض سادات نوشته باید بدون زود باشد که بیاید که بعضی انها در این کتاب از انجمله انچه ذکر بعضی موالی
در کتاب روایت از انجمله انها این شعر است الام علی شکر الوصی ابا الحسن و ذلک من عجایب فی الزمن ملامت میشوم
بر شکر نعمت وصی رسول علی و این نزد من از مطالب عجیبه این زمان است و این خلیفه خیر الناس و الاول الذی
اعان رسول الله فی السر و العلن جانشین بهترین مردم پیغمبر خدا و ان شخص اول که اعانت کرد پیغمبر خدا را در
اشکار و نهان و اما مناظرات ال ابیطالب و علمای شیعیان ایشان در مجالس پادشاهان و نزد ایشان و کفت و شنید
در نص صریح از پیغمبر شان علی ابن ابیطالب بر خلافت پس انها زیست که توانائی نیست که توانائی انسان را که شماره
دراورد تفصیل انرا و بسیت اشاره ببعض ان و بتحقیق که ذکر کرده شیخی از ایشان که اسم ان مفید محمد ابن
نعمان است در تصانیف بسیاری که او راست مشتمل است بر تصریح و ثبوت ان بر علی ابن ابیطالب با مور عقلیه و نقلیه
همچنین ذکر کرده است مردی علوی از علمای ایشان اسمش علی ابن الحسین و معروفست بمرتضی موسوی از برای
اوست تصانیف بسیار از جمله کتاب شافی و غیر ان متضمن است این مطلب را نیز و همچنین ذکر کرده است
مردی از علمای ایشان که اسمش ابو جعفر محمد ابن الحسن الطوسی در کتاب استیفاء و غیر ان ثبوت تصریح
رسول خدا بحجتهای واضحه و امور ظاهره و ادله قاهره پس باید نظر شود در ان و غیر ان از کتب ایشان و
تصانیف ایشان و مباحثات اکر کنند یکی از مخالفین اهل بیت و شیعه ایشان انچه را نقل کرده اند در
صحاح اخبار شان و زود باشد که بعض انها بیاید اگر انکار این خصوصیت و فضیلت را و نقل نکنند او را
اصلا ضرور نرساند این انکار اهل بیت و شیعیان ایشان چرا که اهل بیت و کسی که چنک زده بولای ایشان
بتحقیق پر کرده اند مشرق و مغرب را و بعض ایشان اقامه حجت میشود برای خدای رب العالمین بر تمامی
مسلمانان چنانچه ضرر نمیرساند اهل اسلام را انکار مخالفین ایشان معجزات پیغمبر و نبوت او را و زود باشد
بعض از ان نصوص و نص بجات از پیغمبر با اینکه خلیفه کرد علی ابن ابیطالب را در امتش و خاصانش نزد نقل شان
اینکه حق با علی ابن ابیطالب و هر جا که هر جا دور زند علی و جدا نمیشود از حق تا وارد شود بر او بر حوض
کوثر و نزد انچه ذکر میکنند در صحاح خود شان و اخبار ثقلین و نزد انچه ذکر میکنند در تفسیر انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا و نزد اخبار روز غدیر و اخبار اختصاص علی به پیغمبر با هنکام وفات او اکر اراده
کنیم و نقل کنیم تمام انچه روایت او را در این جمله منهای امور داله بر تصریح پیغمبر بر علی بخلافت البته بطول
میکشد کتاب و لکن ایشان کور شدند از این مطلب و قدر سزاوار است و مناسب حال شان است
انچه متضمن است در این معنی که فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین یعنی پس چون
شناختند نشانها را و امد ایشان را انچه شناخته بودند منکر شدند او را یعنی پس لعنت خدا باد بر کافران
بر کافرین انتهی کفت و اکر نظر کنند مخالفون اهل بیت بعقلهای صحیح و دلهای سلیمه بحال
علی ابن ابیطالب البته یقین دانند اینکه اکر هم پیغمبر نص صریح نکرده بود برای علی

بخلاف آلت بعضی ذات ظاهره و صفات باطنه و صفات باطنه و ظاهره آن و سنائع عالیه و مذاهب شایعه او که
چاکران آنکه انها نصوص صریحه اند بر او بخلاف انبیاء و همه اعتقاد کردند که علی و فاطمه میان اسمان است و حال آنکه
واجبا است چنانچه رسیده در بعضی کتب بنا بر این بود که مر تبه پیغمبری چونکه فرمود که در خواب شباهت او بعیسی
مریم بوده باشد که میباید روایت در خصوص این و از عجب امر اینست که مشتبه نشود حال بین رسول الله جل جلاله و
حال آنکه بود پیغمبر اصل و دانچه رسید علی را آن و برای پیغمبر بود فضیلت علم و با وجود این مشتبه شدامر در علی ابن
ابیطالب در اینکه او خدای معبود است یا عبد مخلوق و نشاید جهت این باشد که خداوند عالم چون دانست بعلم سابق
خود آنچه بر او وارد میباید از کثرت دشمنان و کینه وران آنچه رسانند بعضی از بدی بحدیکه مساوی دانند او را با اشخاص
که جاری مجرای او نمیشنند و همچو همبرابری با او ندارند و نسبتی ایشان نیست از آنچه خدا جل جلاله پوشاند از احوال
انوار و جلیل علامات قدرت خود بحدیکه اقامه مشتبه شود با او بر خلاف بود باقی نماند عذری برای منافق با
معارف و برای بعض شعرا چند بیتی است در این معنی و آن این است شعر الصحابة الا انا افقدها فتوا فی الضلال
بل تاهوا فاسوا عیشنا بحب یتحث عنهم بالذی به فاقوا کم بین من شک فی مدایحه و بین من قبل انه الله یعنی هلاک
باد بر رای ناصبان خلق بسبب این دو مذهب که کردند و قسمی کنند بلکه حیران ماندند که چه گویند میان ایشان
انکه قیاس کردند ابی بکر را بعلی کور باد چشم ایشان از این گفته چه قدر فرق است بین کسی که شک کند در مدایح
او و بین کسی که گفته شود که او الله است جل جلاله و اگر ما ذکر کنیم آنچه را روایت کرده اند اهل بیت و شیعیان
ایشان از نصوص بخلافت علی ابن ابیطالب و ائمه از عترة بنویه هر اینه احتیاج خواهد بود بمجلدات و تنک میشد با نجه
بسیاری از او قات نزدیک باشد که ذکر کنیم بعض روایات رجال چهار مذهب در این موضع غیر آنچه پیش گذشت
و از جمله آنها اینکه روایت کرده ابن مغازلی از عبد الله ابن بریدة گفت گفته پیغمبر برای هر پیغمبری وصی است و وارثی
و بتحقیق که وصی و وارث من علی ابن ابیطالب است و از کتاب شواهد التنزیل است باسنادش
بعبد الله ابن عباس در تاویل قول خدا و اتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة تا اخر ایه که ترجمه آن علی الظاهر
انکه بترسید از آن بلائی که رسیدنی که ابدیها نها ظالمین شما تنها بعد فرمود چون این ایه نازل شد پیغمبر فرمود
هرکه ظلم کند علی را در نشستن بجای من بعد پس گویا منکر شده پیغمبری مرا و پیغمبران پیش از من و از کتاب ابی عبد الله
محمد ابن علی سراج است در تاویل این ایه باسنادش بعبد الله ابن مسعود گفت گفته پیغمبر ای پسر مسعود
بتحقیق که نازل شده بر من ایه و اتقوا فتنة لا تصیبن الذین الایه و من بود بعد گذارده ام نزد شما و نام برده
خاصه برای تو ان ظلم را باش آنچه را میگویم نگاه دار و از من نقل کنند اینرا که هرکه ظلم علی کند در نشستن همین مجا من
و منصب انکار من البته کرده است و جمیع انبیاء پیش از من پس گفت راوی باو ایا شنیدی تو اینرا با عبد الرحمن
گفت گفتم پس پیغمبر خود گفت بلی چگونه خود نشنیده بودم از تنی طالبی را جواب داد و همان جهت بود که که بخرد و او در ادراک
انعم خیر در امر مغفرت میطلبم از خدا و تو به میکنم و از آن جمله روایات است که روایت کرده است احمد ابن
حنبل در مسندش در حدیث طویل که روایت کرده ابو میمون از عمر ابن میمون و مشتمل است بر ده مناقب برای
علی ابن ابی طالب که شهادت داده بانها پیغمبر میگوید در بعض انها و تفسیر قوله تعالی و من الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد که خدا میفرماید بعض مردم کسانی اند که بعد هند جان خود را
بخدا در طلب رضای خدا و خدا بسیار مهربان است بندگان فرمود میگرداد خود را و پوشید لباس پیغمبر را بعد خوابید
در مکان او فرمود پس مشرکون خیال میکردند که او پیغمبر است بعد از ان گفته در تفسیر این ایه که مر علی تسلط بخشیده
میشد چنانچه بر رسول خدا سنگ انداخته میشد و او بها دی میکرد مثل شخص پیش خوابی سر خود پیچیده بود و بیرون نیامد

تا صبح شد بعد سر خود برون اورد گفتند چون تو را گمان صاحب خود کرده بودیم و سنگ نکند هم بعد بکرا و از نداری
و ما هم بعد که شناختیم دیگر نیانداختیم و این از طرایف اختصاص علی است با این خاصه و لکن چگونه نازکی داشته باشد از جماعتی
که بوده اند در جاهلیت که فرق نمیگذاشتند بین خداوند جل جلاله و بین بت چوب و سنگ بلکه تفضیل میدادند بتان
و عوض میگرفتند از خداوندی که کمالش مشهور تر است از هر مشهوری چه عجب است از چنین کرده که فرقی نگذارند بین علی
ابن ابیطالب و بین ابو بکر و عمر یا تفضیل دهند ابو بکر و عمر را بر علی ابن ابیطالب یا تفضیل دهند علی کبیر اکبر از همه
هم خلق باشند این محصلت است که همان عقول سفیه با ایشان است و بعید نیست که بیند از ایشان در مهالک
ذمیمه و من یک فم مریض یجد مرا به الماء الزلال بلی کسیکه صاحب دهن تلخ باشد چون مریض است میباید بر او همه
تلخ بودن ابی لا لی او آن ایات الله و رسوله در علی ابن ابیطالب این است و منحصر با او است و سایر مسلمین دانسته
بر سبب اینکار رسالت و بقای دین مقتضی و ابتر دان چهار مذهب و ایا ایشان حدیث من بوازری و
بنصرتی وصی است و گذشت و اینکه ایشان کی نکرد با ان احدی سوای علی و از انجمله است خوابیدن علی در خوابگاه
پیغمبر که فدا میکرد جان خود را و اگر نبود ان خوابیدن و شب بروز اوردن خلاص کردن از اعداء ممکن نمیشد پیغمبر
از هجرت که تمام رسالت است و از معلوم است که اتباع انبیاء در رستاد و امراء و قتی که شکست خورد رئیس یا مدفع
شود پیغمبر یا که بر ده امیر باقی نمیماند برای تابع و توانائی بر ثبات قدم و نه بلند کردن علم و نه خود را امکانی میدانند
در اینجا از بنی ای نبی عاجز شده باشد و پیشوا او مانده شود بعد از ان عجب این است که نبود مفهور و مغلوب
بشود بجای پیغمبر بعض شبها تمام شب و محض همین هم نبود بلکه بخود گذاشت فدا او صبح کرده بین دشمن و با این
جناب عظیمه که وارد او ورده بر ایشان و از دست داده کسی با که اعتقاد ایشان این بود که اعداء ایشان بوده
و بود علی سبب هجرت و باعث سلامت او از شر ایشان بوده بعد هم عجب انکه کفایت نکرد بهمین ماندن تا صبح نوبت
قاب ساکت باخذلان او از انصار و کمک او و بود با وجود این ثابت الجنان بحد یکه که چون کفار هجوم بر او اوردند و
نیافتند پیغمبر را و پرسیدند از او نگفت نمیدانم کجا رفت چنانچه میگوید علی او در شعرش بلکه گفت در حفظ خدا تعالی
است کو با اظهار کرد عداوت با ایشان و فوق بر ایشان محض اعتماد بخدا و محض اثبات مقامات او و کسر
شوکت کفار و رد بر ایشان و مثل این و مانند این بتحقیق این از اموری است که تعجب میکند از او هر عاقل بعد از
ان عجب است که کفایت نکرد او را این تا اینکه ماند سه روز در مکه بعد از پیغمبر میکرد ایند و دایع امانات را با هلش
میکرده باشد بدون را و بخبر میکرده باشد عیال را بنشیند بجای رسول و بردارد بمدینه بغلیه اسیح و رای شایع
بتحقیق که این از خبرهائی است که عاجز میشود از ان طباع بشریه مگر بمدد مواد فوق از قدرت الهیه هر خبری که امد بعد از
او خبر هائی است که عاجز این در اسلام و مسلمین تا روز جزا برکت این فدا و سبب بر فراش بوده حاصل شده بر ای او
فضیلت حفظ پیغمبر و مشارکت در فواید نبوت و رسالت داشته و در سعادت هر که سعادت هدایت یافته تا
روز قیامت از امتش و این اعجب است از تسلیم شدن اسمعیل برای ذبح بدست ابراهیم بجهت انکه اسمعیل تسلیم شد بذبح
پدر که بود ممکن که خدا نظر کند بقلب والدش و شفقت و معافه او را از ذبح چنانچه شد با بود جایز که بمیرد یکی از انها پیش
از ذبح یا باشد که ذبح کند او را بدون تالم بجهت نا خوش داشتن ان چون ذبح بدست والد بوده و غیر انها از اسباب
نجویز سلامت محض شفقت از خدا و اما علی ابن ابیطالب تسلیم اعداء شد بعد از وفات والدش ابی طالب
و تفرقه او لبا ایا میبینی که جایز باشد تقدیم بر او بعد پیغمبر در هیچ چیزی و چه قدر نگاه داشت پیغمبر را و حفظ کرد اسلام را
ابنها را بجهت انچه داده خدا او را از منتها اعزاز و اکرام و قرب نزد خود و انمواضع مثل روز بدر و احد و خیبر و
حنین و روز قتل عمر بن عبدود چونکه گفت پیغمبر بروز الایمان کله الی الشرک کله و غیر اینها از مقامات انچنانکه

نه باسنادیکه او احدی در ان مقامات مثل ادا کردن سورهٔ برائه و انچه وقف نداریم در ذکر و نشر انها و از اعجب قضایا
علی ابن ابیطالب ع اینکه قران خلاف دارند مردم در فصاحت او و رسید فصاحت علی ابن ابیطالب ع بمرتبه که در بارهٔ
او متفق علیها است نزد جاحدین فصاحت قران [illegible] ایشان از شمار دو و اگر که اراده کنیم که ذکر کنیم انچه را که روایت
کرده اند اهل بیت و شیعیان ایشان از نصوص بر علی ابن ابیطالب ع و ائمه از عترت نبویه علیهم السلام مرا اینه احتیاج
میشود بمجلدات و تنگ میگردد بسیاری از اوقات و زود باشد که ذکر کنیم قدری معتنی به از روایات رجال چهار مذهب
در این موضع غیر انچه گذشت از جمله روایت کرده است مغازلی از عبد الله بن بریده گفت فرمود پیغمبر ص
لکل نبی وصی و وارث و بحقیقت که وصی من و وارث من علی ابن ابیطالب است و از کتاب شواهد التنزیل باسنادش
بعبد الله ابن عباس رضی الله عنه در تاویل قول خدای تعالی و اتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة
تا اخر ایه فرمود چون نازل شد این ایه فرمود پیغمبر ص هر که ظلم کند علی را در نشستن بجای من این محل بعد از وفات من
پس گویا منکر شده پیغمبری من و پیغمبری پیغمبران پیش از من و از کتاب تفسیر ثعلبی است و در تفسیر این ایه که همه باسناد با اوست
تا پیغمبر ص که چون اراده کرده هجرت را گذاشت علی ابن ابی طالب را در مکه بجهت اداء دیونش و رد ودایعی که نزد او بود
و امر کرد شبی که بیرون رفت بغار و داشت احاطه کرده بودند بود ندیجانه اش مشرکون که بخوابد بر فراشش بعد
گفت ثعلبی بعد کلامی که ذکر کرده که کرد علی ع انچه را که فرموده بود پس وحی کرد خدای بجبرئیل که برادری میانه
شما انداختم و قرار دادم عمر یکی از شما را درازتر از عمر دیگری پس کدام از شما اختیار میکند صاحب خود را بزندگی پس
اختیار کردند هر یک زندگی خود را پس وحی کرد خدای تعالی بسوی ایشان که چرا نبودید مثل علی ابن ابیطالب که برادری
انداختم میانه او و محمد ص پس خوابید بجای او و فدا میکرد خود را و اختیار میکرد حیوة او را بر خود فرود روید بزمین و حفظ
کنید او را از عدوش پس فرود امدند جبرئیل نزد سرش و میکائیل نزد پایش و جبرئیل میگفت بخ بخ لک یا ابن ابیطالب
و مباهات میکند خدای تعالی بتو بر ملائکه پس فرود فرستاد خدای بر پیغمبر خود ص در وقت رفتن او بمدینه در
قدر شان علی ابن ابیطالب ع و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله تا اخر ایه و روایت کرده شافعی ابن مغازلی
در کتاب مناقب غیر او هم حدیث مبیت علی ع بر فراش پیغمبر ص باسناد او نیز و از انجمله است انچه روایت کرده احمد ابن حنبل
در مسند خود از طرق جماعتی که از انجمله انس مالک است که پیغمبر ص فرستاد برائه را با ابی بکر بسوی اهل مکه پس چون رسید
بذی الحلیفه فرستاد بسوی او و برگردانید او را و فرمود نباید ببرد این ایات را مگر مردی از اهل بیت من پس فرستاد علی ابن
ابی طالب ع را و از مسند احمد ابن حنبل است از سماک از حبش گفت که نازل شد بر پیغمبر ص ده ایه از سورهٔ برائه خواند
ابی بکر را و فرستاد ان ایات را با ابو بکر که بخواند بر اهل مکه گرفت ایات را و برد بسوی اهل مکه تا بخواند علی ایشان را
فرمود ملحق شو با بی بکر و هر جا رسیدی باو بگیر از او ایات را و ببر بمکه و بخوان بر ایشان علی فرمود ملحق شدم باو در
جحفه پس گرفتم کتاب را و برگشت ابو بکر نزد پیغمبر ص و عرض کرد یا رسول الله فرود امده در بارهٔ من چیزی فرمود نه لکن
جبرئیل اورد مرا این امر که نباید ببرد از تو مگر خودت یا مردی از تو و روایت کرده بخاری در صحیحش در نصف جزو پنجم در
باب و اذان من الله و رسوله الی الناس یوم الحج الاکبر ان الله بریء من المشرکین حدیث سورهٔ برائه را و زیاد کرده در
او گفته و اذان یعنی اعلام کند علی ع از اهل منی یوم النحر الاکبر که همه بدانند که نباید حج کند بعد امسال مشرکی و طواف
نکند بخانه برهنه و روایت کرده در جمع بین صحاح سته در جزو دویم در تفسیر سورهٔ برائه از صحیح ابی داود و صحیح ترمذی
در حدیثی که بالا بردهٔ او را بعبد الله ابن عباس رضی الله عنه گفت فرستاد پیغمبر ص ابا بکر را و امر کرد او را که ندا کند
در موسم برائه را بعقب فرستاد علی را در بین انکه ابو بکر در بعضی راه بود در اینحال شنید او از شتر پیغمبر غضباء
ابستاد ابو بکر با فزع گمان کرد که حادثه شده امری پس داد علی کتاب پیغمبر را که در او بود اینکه علی ندا کند باین کلمات

اقول و ذکر الزمخشری فی کتاب کشاف فی تفسیر سورة آل عمران عند تفسیره آیة المباهلة قال ما لفظه هذا و روی انه
لما دعاهم الی المباهلة قالوا حتی نرجع و ننظر فلما تخالوا قالوا للعاقب و کان ذا رأیهم یا عبد المسیح ما تری
فقال و الله لقد عرفتم یا معشر النصاری ان محمدا نبی مرسل و لقد جاءکم بالفصل من امر صاحبکم و الله ما باهل
قوم نبیا قط فعاش کبیرهم و لا نبت صغیرهم و لئن فعلتم لتهلکن فان ابیتم الا الف دینکم و الاقامة علی ما انتم علیه
من القول فی صاحبکم فوادعوا الرجل و انصرفوا الی بلادکم فاتی رسول الله ص و قد غدا محتضنا الحسین آخذا بید الحسن
و فاطمة تمشی خلفه و علی خلفها و هو یقول لهم اذا انا دعوت فامنوا فقال اسقف نجران یا معشر النصاری انی
لاری وجوها لو سألوا الله ان یزیل جبلا من مکانه لازاله بها فلا تباهلوا فتهلکوا و لا یبقی علی وجه الارض نصرانی
الی یوم القیمة فقالوا یا ابا القاسم رأینا ان لا نباهلک و ان نقرک علی دینک و نثبت علی دیننا فقال رسول
الله ص فاذا ابیتم المباهلة فاسلموا یکن لکم ما للمسلمین و علیکم ما علیهم فابوا فقال فانی اناجزکم الحرب فقالوا ما
لنا بحرب العرب طاقة و لکنا نصالحک علی ان لا تغزونا و لا تخیفنا و لا تردنا عن دیننا علی ان نؤدی الیک فی کل عام الفی
حلة الف فی صفر و الف فی رجب و ثلثین درعا عادیة من حدید فصالحهم النبی ص علی ذلک قال و الذی نفسی بیده
ان الهلاک قد تدلی علی اهل نجران و لو لاعنوا لمسخوا قردة و خنازیر و لاضطرم علیهم الوادی نارا و لاستأصل الله
نجران و اهله حتی الطیر علی رؤس الشجر و لما حال الحول علی النصاری کلهم حتی یهلکوا و عن عائشة ان رسول الله
خرج و علیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمة ثم علی ثم قال انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا فان قلت ما کان دعاؤه الی المباهلة الا لیتبین الکاذب منه و من
خصمه و ذلک امر یختص به و بمن یکاذبه فما معنی ضم الابناء و النساء قلت کان ذلک آکد فی الدلالة علی ثقته بحاله و
استیقانه بصدقه حیث استجرأ علی تعریض اعزته و افلاذ کبده و احب الناس الیه لذلک و لم یقتصر علی تعریض نفسه له و علی
ثقته بکذب خصمه حتی یهلک مع احبته و اعزته هلاک الاستیصال ان تمت المباهلة و خص الابناء و النساء
لانهم اعز الاهل و الصقهم بالقلوب و ربما فداهم الرجل بنفسه و حارب دونهم حتی یقتل و من ثم کانوا یسوقون مع
انفسهم الظعائن فی الحروب لتمنعهم من الهرب و یسمون الذادة عنها حماة الحقائق و قدمهم فی الذکر علی الانفس لینبه
علی لطف مکانهم صلوات الله علیهم و قرب منزلتهم و لیؤذن بانهم مقدمون علی الانفس مفدون بها و فیه دلیل
لا شیء اقوی منه علی فضل اصحاب الکساء و فیه برهان واضح علی صحة نبوة النبی ص لانه لم یرو احد من موافق و مخالف
انهم اجابوا الی ذلک و هذا اخر کلام الزمخشری فانظر بعین الانصاف تعرف منه اهل صراط السوی عبد المحمود گوید
و ذکر کرده نقاش در تفسیرش شفاء الصدور انچه لفظش اینست قوله تعالی ندع ابناءنا و ابناءکم قال ابو بکر جاءت
الاخبار ان رسول الله ص اخذ بید الحسن و حمل الحسین علی صدره و یقال بیده الاخری و علی ع معه و فاطمة من ورائهم
فحصلت هذه الفضیلة للحسن و الحسین من بین جمیع ابناء اهل بیت رسول الله ص و ابنائه امته و حصلت هذه الفضیلة
لفاطمة بنت رسول الله ص من بین بنات النبی ص و بنات اهل بیته و بنات امته و حصلت هذه الفضیلة لامیر المؤمنین ع
من بین اقارب رسول الله ص و من بین اهل بیته و امته بان جعله رسول الله صلی الله علیه و آله کنفسه یقوله و
انفسنا و انفسکم جریر عن الاعمش قال کانت المباهلة لیلة احدی و عشرین من ذی الحجة و کان تزویج
فاطمة علیها السلام لعلی علیه السلام یوم خمسة و عشرین من ذی الحجة و کان یوم غدیر خم یوم ثمانیة عشرین من
ذی الحجة هذا اخر کلام النقاش و قد ذکر الخطیب فی تاریخ بغداد فضل ابی بکر محمد بن
الحسن بن زیاد النقاش و کثرة رجاله و ان الدار قطنی و غیره رووا عنه و ذکر عنه
انه قال عند موته لمثل هذا فلیعمل العاملون ثم مات فی الحال رحمه الله

برادران من
چون نسخ طرائف مختلف است
جا بجا بعضی علیه الرحمة در بعضی
جا بجا بعضی از سر ورده
و از دهم بجا نصحیح
یافته شده بود
ها ان و انچه یافته شده بود
در حال نوشتن توجه نداشتند
این قدر که در این ورق است
بعد از چاپ و هند سیم
شده او راق این ورق ملحق
شد و موضع الحاق اندرو
صفحه ۲۲ پنج سطر نیم باخر
صفحه است التماس دعای
مغفرت دارم و السلام

دیکھا ہے

ومبکوید ذکر کرده زمخشری در کتاب کشاف خود در تفسیر سوره آل عمران نزد تفسیر آیه مباهله اینجا بلفظ او اینست
در روایتست که چون خواند ایشان را بمباهله گفتند تا برگردیم و به بینیم پس چون خلوت کردند گفتند بعاقب و بود
صاحب رای ایشان ای عبد المسیح چه می بینی گفت الله شناختید ایشان را ای معشر نصاری که محمد فرستاده
خداست و آمده است با فصل حق و باطل از امر پیغمبر شما پس والله مباهله نکند قومی با پیغمبر خود هرگز که زنده
کرده باشد بزرگ ایشان و نه آنکه نمو کرده باشد صغیر ایشان والله اگر مباهله کنید هلاک میشوید پس اگر ابا
دارید الا آنکه الفت دهید بدین خود دار بید و اقامه به آنچه داشتید دار بید پس وداع کنید این مرد را و برو بید بسلاد خود
پس آمدند خدمت پیغمبر و صبح کرده بود و حسین را بغل گشیده بود و حسن را بدست گرفته بود و فاطمه پشت
سر او میرفت و علی هم پشت سر فاطمه میرفت و میگفت در حال رفتن خود که هر وقت من دعا کنم پس آمین گوئید شما
پس گفت اسقف نجران ای معشر نصاری من می بینم رو هائی چند که اگر سوال کنند از خدا که بردارد کوه را از مکان خود
هر آینه برمیدارد پس مباهله نکنید که هلاک میشوید و بر روی زمین نصرانی نماند و زنان و پس گفتند ای ابو القاسم
مجتمعیم که دیدیم صلاح خود که مباهله نکنیم با تو و بگذاریم تو را بر دین خود تا ثابت بمانیم بر دین مان پس فرمود پیغمبر
پس هرگاه ابا دارید مباهله را پس مسلمان شوید تا باشد شما را آنچه برای مسلمانانست و بر شما باشد آنچه بر مسلمانانست
پس ابا کردند آنگاه فرمود من با شما حرب میکنم عرض کردند نیست ما را طاقت حرب لکن ما مصالحه میکنیم بر اینکه
نه سازید ما را و نترسانید ما را و برنگردانید ما را از دین ما با اینکه بدهیم بتو در هر سالی دو هزار حله هزار در صفر
و هزار در رجب و سی زره آهن پس مصالحه کرد با ایشان پیغمبر و فرمود قسم باینکه جانم بید قدرت اوست که هلاک
سر از بر شده بود بر اهل نجران و اگر مباهله کرده بودند مسخ شده بودند بمیمون و خوک و البته آتش گرفته بود این
صحرا بر ایشان و البته ریشه اهل نجران کنده بود بلکه مرغان بر سر درختان و البته سال نگذشته بود بر نصاری که هلاک
شده بودند و از عایشه است که پیغمبر بیرون آمد و بر او بود جامه موی سیاه و آمد حسن پس داخل کرد او را و آمد حسین پس
داخل کرد او را بعد فاطمه آمد بعد علی بعد از آن نازل شد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
پس اگر بگوئی نبود خواندن بمباهله مگر برای اینکه ظاهر کند صادق را از کاذب او را و از خصمش پس چه باعث داشت ضم
پسران و زنان ما میگوئیم بوده این آکد در دلالت بر ثقه بحال او و یقین بر سبیل بصیرت او چون جرئت کرد بمعرض ساختن
عزیزترین کسان خود را و احب جگر گوشه او را سوی خود و اقتصار نکرد به بعض خود بلکه خود و عزیزانرا در معرض هلاکت در
آورد اگر مباهله تمام شود و تخصیص زنان و فرزندان چون بوده اند عزیز اهل و چسبیده ترین دلها چون شخص گاه است جان خود
فدای ایشان میکند تا کشته شود از برای حفظ ایشان و از این جهت میبردند اطفال را و ایشان را ذکر کردند و میبا شند منع دشمن کردن از
ایشان جماعه الحقائق و پیش انداخت ایشان را در ذکر برای نفس تا آگاه ساخت ایشان را بر ملاطفه و مکانت ایشان نزد خودش
صلوات الله علیه بر قرب منزلت ایشان و بجهت اینکه اعلام نماید ایشان را باینکه مقدمند این بزرگواران بر نفس مقدس
پیش افتاده اند بایشان در او است لا اله که قبیل قوی از آن دلیلی بر فضل اصحاب کساء و در او است برهان واضح بر صحت
نبوت پیغمبر چرا که احتمال نمیدهد روایت نکرده است مخالفی مؤالفی که مضایقه اجابت کرده باشند بمباهله و این آخر کلام زمخشری
بود پس نظر کن بچشم انصاف که چگونه شناخت باینها اصحاب را و راست عبد الحمید گوید و ذکر کرده صفاش در تفسیر شرکه مسمی
لتبعا الصدور است اینجا لفظش اینست و لهذا انیسه که فرمود تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم گفته است ابو بکر آمده است اخبار
باینکه کرده پیغمبر شهید ساخت خود حسن را و برداشت حسین را بر سینه خود و گفته شده است بدست بگرفته او را و علی هم با او
بوده و فاطمه هم عقب ایشان بوده پس حاصل شده از فضیلت برای حسن و حسین از میان جمیع ابناء اهل بیت پیغمبر و پسران
امت او و حاصل شده از فضیلت برای فاطمه از میان دختران پیغمبر و دختران اهل او و دختران امت او و حاصل شده از فضیلت

چو اگر من او را نفرستادم که برساند از من مگر مردی از اهل من پس فرستادند و فرستادند علی را در ایام تشریق و ندا کرد که خدا و رسولش
بری است از هر مشرک پس آمده شده در زمین چهار ماه و باید حج نکند بعد امسال مشرکی و طواف نکند عریانه بعد امروز
برهنه و داخل نمیشود به بهشت مگر نفس مؤمن و روایت کرده ثعلبی در تفسیر سوره برائه و روا ه الثعلبی فی تفسیر سورة
برائة و شرح الثعلبی کیف نقض المشرکین العهد الذی عاهدهم النبی فی الحدیبیة ثم قال الثعلبی فی اواخر حدیثه ما هذا لفظه
فبعث رسول الله ابا بکر تلک السنة علی الموسم لیقیم للناس الحج و بعث معه اربعین آیة من صدر برائة لیقرأها
علی اهل الموسم فلما سار دعی رسول الله علیا فقال اخرج بهذه القصة و اقرء علیهم من صدر برائة و اذن بذلک
فی الناس اذا اجتمعوا فخرج علی بعقبه این روایت بترجمه منو بسم باسقاط ترجمه ماسبق روایت و آن اینست که فرستاد
پیغمبر صلی الله علیه و آله ابا بکر را امسال بر موسم پس چو خواند رسول خدا علی را فرمود برای قصه را از اول برائه
و اعلام کن بان در میان مردمان هرگاه که جمع شوند پس بیرون رفت علی بر ناقه غضباء تا درک کرد ابو بکر را ابی الحلیفه
و گرفت از او پس برگشت ابو بکر خدمت پیغمبر و عرض کرد یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد آیا نازل شده در باره
من چیزی فرمود نه و لکن نباید برساند از من غیر یا مردی از من بعد ذکر کرده ثعلبی صورة نداء و ابلاغ بعد آنچه تمام
شد بود از خدا و رسولش و از جمله آن خصایص علی آنچه روایت کرده در جمع بین الصحاح الستة در جزو سیم از سیر
سیم از جزو کتاب در تفسیر سوره مجادله یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقه
از ابو بیر است آنچه مجاهد روایت کرده و او اینست که گفت نهی کرد پیغمبر از نجوی تا اینکه پیش از آن صدقه دهد پس کوشش
کو شی نکرد احدی الا علی ابن ابیطالب پیش انداخت اشرفی را پس تصدق کرد باو و نازل شد رخصت بن حکم و گفت
علی اینکه در کتاب خدا آیه هست که عمل نکرده باشد بان احدی غیر من و عمل نمیکند باو بعد من و آن اینست یا ایها الذین
امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقه ابه و از هدایه آنکه ای گروه مؤمنان هرگاه راز گوئی کنید
با رسول الله پس پیش بدهید پیش از آن صدقه ذلک خیر لکم این بهتر است برای شما اگر نیابید آنچه است تصدق به
بوده بد از صدقه کردن گفت علی بسبب من سبک کرد خدا از این امت امر این آیت را و نازل نشده در باره احدی قبل
از من و نازل نمیشود در احدی بعد من گفت ابن عمر اینکه از برای علی سه چیز است که اگر یکی از آنها از برای من
بود البته بود از برای من دوست تر از شتران سرخ مو یکی تزویج بفاطمه زهرا و دوم دادن پیغمبر با او علم را و خیبر
و سوم آیه نجوی و از روایت ایشان در کتاب جمع بین صحاح سته گفت ابو عبد الله بخاری در قوله تعالی اذا ناجیتم
الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقه فنسخها فاذ لم تفعلوا و تاب الله علیکم تا آخر گفت امیر المؤمنین
علی ابن ابیطالب عمل نکرد باین آیه احدی غیر از من و بمن تخفیف داد خدا از این امت امر این آیه را و یافتم در کتاب
روایت ابو عمر زاهد در تفسیر کلامی از علی گفت چون نازل شد آیه صدقه بانجوی خواند پیغمبر مرا تا آنکه
روایت از ابن عباس گفت علی دفعه عقب حاجی و برگشت و بالشرفی از درد و نجوی کرد و مالک نبود از او
گفته پس متفرق شد ند درهم بعد تخفیف یافت از ایشان برداشتن حکم صدقه گفت ابن عباس پس این فضیلت است
که برگزیده شد علی ابن ابیطالب بان دون خلق و در صحیح بخاری از چند طریق از جمله آنها در جزو چهارم در باب فضایل
امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب در جزو ثالث از نسخه از آن کتاب که نقل شده این حدیث از آن در تفسیر قوله تعالی
فمن حاجک فیه من بعد ما جائک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة
الله علی الکاذبین که ترجمه آنکه پس کسیکه مجادله کند با تو در باب عیسی که بنده و مخلوق بوده اند پس بگو بیائید بخوانیم
پسران ما را و پسران شما را و زنان ما را و زنان شما را و جانهای ما را و جانهای شما را پس لعن کنیم پس قرار دهیم دوری از رحمت
خدا برای دروغگویان پس یا آخر حدیث را تا پیغمبر و حدیث با طولی دراز در برداره ده فضیلت از علی ابن ابیطالب

فاطمه را و حسن و حسین را و گفت اللهم هؤلاء اهل بیتی و روایت کرده ایضا مسلم در جزو مذکور در سر جزو ده
انکتاب که حدیث ازان نقل شده و روایت کرده ایضا حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند سعد بن
ابی وقاص در حدیث ششم از افراد مسلم و روایت کرده او را ثعلبی در تفسیر این آیه از مقاتل و کلبی گفت چون خواند
پیغمبر صلی الله علیه و آله این آیه را بر اهل که از نجران آمده بودند و خواند ایشان را خوانده بود ایشان را بمباهله جواب
گفتند تا برگردیم و ببینیم در امر خود و بیاییم فردا پس بیکدیگر نظر میکردند پس گفتند بعاقب و بود او بزرگ ایشان
یا عبد المسیح چه میبینی جواب داد بخدا قسم که بدرستی دانسته‌اید ای گروه نصاری اینکه محمد ص نبی مرسل است و والله
بفصل حق و باطل آمده از جانب پروردگار شما بخدا قسم است که ملاعنه نکردند قومی با پیغمبری که زنده
کرده باشد بزرگ ایشان و نه ثابت مانده باشد صغیر ایشان و بخدا قسم اگر کنید ملاعنه البته هلاک میشوید
و اگر ابا دارید و راضی نمیشوید مگر بر دین خود ماندن و گفتن آنچه میگفتید در بارهٔ محمد پس وداع کنید مرد او را و برگردید
ببلاد خود پس آمدند خدمت پیغمبر ص در حالیکه پیغمبر در زیر بغل حسن و در دست او دست گرفته بود حسین را و فاطمه
راه میرفت پشت سرش و علی ع راه میرفت پشت سر فاطمه صلوات الله علیهما و پیغمبر میگفت ایشان را که هرگاه دعا
کنم شما آمین بگوئید پس گفت اسقف نجران یا معشر النصاری من می بینم روهائی که اگر بخواهند از خدا
که بکند کوهی را البته میکند او را از مکانش پس مباهله نکنید که هلاک میشوید و نمیماند بر روی زمین نصرانی تا روز
قیامت گفتند ای ابو القاسم ما دیدیم که مصلحت در آن دیدیم که ملاعنه نکنیم با تو و واگذاریم
بر دین خود و بمانیم ما بر دین خود پس فرمود پیغمبر اگر نخواهید مباهله کنید پس اسلام آورید و باشد برای شما
آنچه برای مسلمانان است و بر شما وارد آید آنچه بر مسلمین وارد آید پس قبول نکردند پس فرمود با شما بنای حرب میکنم
گفتند ما را با عرب طاقت حرب نیست و لکن ما مصالحه میکنیم که با ما حرب نکنی و اذیت نرسانی ما را و نگردانی
ما را از دین ما بر این عوض که فدیه دهیم بتو در هر سالی دو هزار حله یک هزار در صفر و یک هزار
در رجب پس مصالحه کرد پیغمبر بر این و گفت قسم بانکه جانم در دست اوست که عذاب نزدیک شده بود بر نجران اهل
و اگر ملاعنه کرده بودند البته مسخ شده بودند بمیمون و خوک و البته آتش افتاده بود در بیابان با ایشان و دنباله
نصاری نجران کنده شده بود با اهل آن حتی مرغان بر سر درختان البته سال نشده بود بر نصاری تا آنکه
همه هلاک شده بودند و روایت کرده ابو بکر ابن مردویه تمام نزد این روایات لفظا و معنی و از ابن عباس و حسن و
شعبی و سدی و در روایت ثعلبی زیادتی است در آخر حدیث و آن اینست گفت قسم بانکه جانم در دست اوست که
عذاب نازل شده و اگر مباهله اهل نجران کنده شده بود همه ایشان حتی مرغان بر درخت و هر اینه سال نگذشته
بود بر نصاری مگر آنکه همه هلاک شده بودند پس خداوند نازل فرمود ان هذا لهو القصص الحق و ما من اله
الا الله و ان الله لهو العزیز الحکیم فان تولوا فان الله علیم بالمفسدین بدرستی و تحقیق که این قصه حق و ثابت است و
نیست خدائی مگر او و اوست غالب بر اعدا با حکمت در افعال پس اگر از تو اعراض کنند از تو بتحقیق که آگاه است
خدا بحال فساد کنندگان و لجاج کنان از تابعین مذهب نصاری و روایت کرده شافعی ابن مغازلی در کتاب مناقب
از جابر بن عبد الله که گفت وارد شدند جماعت نصاری از اهل نجران بر پیغمبر ص عاقب و طیب و خواند پیغمبر ص
ایشان را باسلام گفتند پیش از تو یا محمد فرمود دروغ گفتید اگر خواهید خبر دهم شما را بچیزی که مانع اسلام شما است
گفتند بیاور فرمود دوستی صلیب و شرب خمر و خوردن خوک پس خواند ایشان را بملاعنه و وعده دادند که فردا
صبح بیایند پس صبح که شد پیغمبر آمد و دست علی بدست و فاطمه هم و حسن و حسین هم بعد فرستاد عقب
ایشان ابا کردند که حاضر شوند و مکر دادن گذاشتن جزیه پس فرمود پیغمبر قسم بانکه برگزید مرا به پیغمبری که اگر

ملاعنه کرده

ملاعنه کرده بودند البته باران آتش میبارید بر ایشان انس گفت جابر در بارهٔ ایشان نازل شد آیه فقل تعالوا ندع
ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم گفت شعبی ابنائنا حسن و حسین اند و نسائنا فاطمه است و
انفسنا علی بن ابیطالب است صلوات الله علیهم اجمعین اینست و از این جمله است آنچه روایت کرده ثعلبی در تفسیر
قول خدای تعالی انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون
گفت گفته سدی و عتبة بن ابی حکیم و غالب بن عبد الله این است جز این نیست که قصد شده باین آیه علی بن ابیطالب
چرا که عبور کرد باو سائلی و داد او در رکوع بود در مسجد و داد او را انگشتر و روایت کرده ثعلبی در چند طریق
از آنها یکی از آنها با الاسناد روایت را بعبایة بن ربعی که گفت در بین آنکه عبد الله بن عباس بر کنار زمزم نشسته بود
میگفت پیغمبر ص فرمود ناگاه آمد مردی شخصی عمامه بسته و ابن عباس نمیگفت کلمه قال رسول الله ص مگر آنکه مرد هم گفت
قال رسول الله ص ابن عباس گفت ترا بخدا قسم میدهم تو کیستی پس عمامه از روی خود پس برد گفت ای مردم هر که شناسد مرا
شناسد هر که نشناسد خودم خودم را میشناسانم من جندب ابن جناده بدری ابو ذر غفاری ام شنیدم پیغمبر را و الا
کر باشد هر دو گوش من و دیدم او را باین دو چشم و الا کور شوند میگفت پیغمبر علی قائد البررة و قاتل الکفرة منصور
من نصره مخذول من خذله آگاه باشید که من نماز کردم با پیغمبر ص در مسجد رسول الله ص روزی از روزها نماز
ظهر را پس سوال کرد سائلی در مسجد و نداد او را کسی چیزی پس بلند کرد سائل دست خود را باسمان و گفت اللهم
اشهد که من نماز کردم در مسجد رسول ص و نداد مرا احدی چیزی و بود علی در رکوع پس اشاره کرد بسوی او
بانگشت کوچک انگشتری خود که مهر میزد پس سائل آمد تا آنکه گرفت انگشتری از آن انگشت علی ع در محل
نظر پیغمبر ص بود پس چون از نماز فارغ شد پیغمبر ص سر خود باسمان بالا کرد و فرمود خدایا موسی خواهش کرد و سوال کرد
که اللهم اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه
فی امری پس نازل کردی قرآن ناطق بجواب سوال او که سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما
بار خدایا من محمد رسول تو و نبی تو ام و صفی توام بار خدایا پس شرح کن صدر مرا و آسان کن امر مرا و قرار ده برای من وزیر
از اهل من علی را که محکم کن بسبب او پشت مرا گفت ابو ذر هنوز کلامش تمام نشده که نازل شد جبرئیل ع از نزد خدا
و این آیه آورد و گفت بخوان انما ولیکم الله و رسوله و الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و آن
کتاب جمع بین صحاح سته از جزء سیوم در تفسیر سوره مائده قول خدای تعالی انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الآیه
از صحیح نسائی از پسر سلام که گفت آمدم خدمت پیغمبر و گفتم که قوم ما با ما عداوت میورزند که تصدیق خدا و رسول کردیم
و قسم خوردند که با ما تکلم نکنند پس نازل فرمود پروردگار انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا تا آخر آیه
بعد از آن گفت بلال اذان بجهت نماز ظهر گفت مردم برخواستند که نماز کنند بعضی در رکوع و بعضی در سجود و بعضی در دعا
که سائلی از علی ع سوال کرد و داد علی ع او را انگشتری و حال آنکه در رکوع بود پس خبر داد پیغمبر ص از خدا پس خواند این
پیغمبر انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الآیه و روایت کرده شافعی ابن مغازلی از پنج طریق یکی از آنها آنکه
عبد الله بن عباس گفت گذشت سائلی بر پیغمبر و در دست سائل انگشتری بود فرمود که داد ترا این انگشتر
جواب داد که این شخص در رکوع داد بمن و بود علی در نماز پس پیغمبر فرمود الحمد لله الذی جعلها فی و فی اهل بیتی حمد خاص
خداست که قرار داد ابرار در من و اهل بیت من و آخر روایات شافعی ابن مغازلی است در همین معنی بالاسناد بعلی بن
عباس که گفت داخل شدم من و ابی مریم بر عبد الله ابن عطا گفت ابو مریم حدیث کن بعلی ابن عباس آن حدیث که
بمن نقل کردی از ابی جعفر ع جواب داد بودم من نزد ابی جعفر ابن عبد الله بن سلام گفتم با و فدای تو شوم این است
پسر کسی که نزد اوست علم الکتاب گفت نه و لکن آن شخص صاحب شما علی بن ابیطالب است که نازل شد در بارهٔ او آیات

چندان قبیل ابن علم الکتاب افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا ذکر کرده سدی
در تفسیر خویش که این آیه نازل شده در علی و از این جمله است مخصوصات علی آنچه روایت کرده در کتاب جمع بین صحاح
در جزو دوم از صحیح نسائی در تفسیر قول خدای تعالی اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن امن بالله و الیوم الاخر
لا یستوون عند الله یعنی قرار داده اید آب دادن حاجیان و تعمیر مسجد الحرام کردن را مثل کسی که ایمان آورده باشد بخدا و روز
قیامت نه مساویند نزد خدا از محمد ابن کعب قرظی است گفت فخر کردند طلحه ابن شیبه مردی که ذکر نکرده اسم او را
و علی ابن ابیطالب پس گفت طلحه ابن شیبه من است کلید خانه و اگر خواهم شب بروز میباورم در آن مرد گفت
من صاحب سقایه ام و قیومم بر آن بدست من است و اگر خواهم شب در مسجد میباورم گفت علی ابن ابیطالب نمیدانم
چه میگویند بتحقیق که نماز کردم بقبله پیش از مردم و صاحب جهادم پس نازل فرمود خدا این آیه را اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد
الحرام تا آخر آیه روایت کرده ثعلبی همچنین در تفسیر آیه از حسن و شعبی و محمد ابن کعب قرظی روایت کرده شافعی ابن
مغازلی از اسمعیل ابن عامر و از عبدالله ابن عبیده ربذی بدرستیکه علی او ست مشهود له بفضل و او ست مقصود
بایمان بخدا و روز قیامت و جهاد در راه خدا و از این جمله است آنچه روایت کرده احمد ابن حنبل در مسند خود از
چند طریق از جمله آنچه بالا برده بسعید ابن مسیب که گفت حدیث کرد مرا مصعب ابن سعد ابن ابی وقاص از پدرش سعد گفت
برسعد داخل شدم و گفتم حدیثی از تو نقل شده پس بگو بشنوم هنگامیکه رسول خلیفه کرد علی را در مدینه گفت آری سعد
سبب باشد پس غضبناک شد سعد و گفت که حدیث کرد مرا ابن خبر راوی که بد خوش نداشتم که حدیث کنم با وگر پسرش
گفت همین که باعث غضب او شد در پیش بعد گفت که پیغمبر هنگامیکه بیرون آمد در غزاه تبوک خلیفه کرد علی
در مدینه پس گفت علی یا رسول الله خوش نداشتم که برای خود که تو بیرون روی از مدینه بیمنی مگر اینکه من با تو بایم
پیغمبر فرمود آیا راضی نمیشوی که باشی برای من بمنزله هرون از موسی مگر اینکه نیست پیغمبری بعد من و از
بعض روایات احمد ابن حنبل است الا النبوة یعنی تو بمنزله هرونی در همه جهت مگر پیغمبری که نداری و روایت کرده
اند در جمع بین صحیحین حمیدی در مسند سعد ابن ابی وقاص در حدیث هشتم از متفق علیه از ده طرق و در صحیح بخاری
از جزو پنجم در کراس ششم و او نصف جزو است از نسخه منقول منها و از روایات اینکه پیغمبر بیرون آمد بسوی تبوک
و خلیفه کرد علی را علی گفت با او آیا خلیفه میکنی مرا در میان زنان و بچهها فرمود پس راضی نیستی که باشی برای من بمنزله هرون
از موسی مگر اینکه نیست بعد من پیغمبری و روایت کرده بخاری نیز در صحیحش در جزو چهارم سر حد ربع چهارم از اجزا
از نسخه منقولة منها و روایت کرده مسلم در صحیحش در جزو رابع در سر حد دو کراس از آخرش از نسخه منقولة منها
و اسناد داد ندارم در دو بام از چند طریق و در بعض روایات این دو است حدیث مذکور اگر سعد بن مسیب گفت
بسعد ابن ابی وقاص که تو شنیدی از پیغمبر که بگوید بعلی پس گذاشت دو انگشتش در دو گوش و گفت بلی
و الا کر باشد این دو گوش و روایت کرده نیز مسلم در صحیحش در جزو چهارم از اولش در باب مناقب امیرالمؤمنین علی ابن
ابیطالب از چند طریق گفته شد آنچه که تو شنیدی یعنی از پیغمبر پس گفت بلی و الا پس کر باشند این دو گوش
و روایت کرده شافعی ابن مغازلی در کتاب مناقب از بیشتر از بیست طرق از جمله آنها آنچه اتفاق کرده اند بر نقل
او بلفظ واحد او واحد ابن حنبل بالا برد ند روایت را تا باسمعیل ابن ابی خالد از قیس از ابی حازم که گفت سؤال
کرد مردی از معویه ابن ابی سفیان از مسئله معویه گفت بپرس از علی ابن ابیطالب چرا که او اعلم است گفت
سائل ای معویه گفتن تو احب است نزد من از قول علی معویه گفت بسیار بد گفتی و بد چیزی آوردی چگونه ناخوش
داری مردی را که بود پیغمبر گرامی میداشت او را بعلم گرامی داشتنی و گفت با او پیغمبر انت بمنزلة هرون من موسی
الا انه لا نبی بعدی و بتحقیق که حاضر بود در مجلس عمر که هر گاه مشکل میشد برا و چیزی از مسئله میگرفت حکم آن را از علی

و بتحقیق حاضر بودم در مجلس عمر که هر گاه مشکل میشد برا و چیزی جواب میگفت علی اینجا است با بودن او و نباید آن
من بخواهی من من مسئلات را پس معویه گفت یاد بر خیز بر نخیزاند خدا پاهای تو را و نام او را از دفتر محو کرد ابن مغازلی که سعد ابی
وقاص گفت و محو کرد نام او را امر اندیوان عطا و در بعض روایات ابن مغازلی است که سعد ابن ابی وقاص گفته
شد باو یکباری که آیا شنیدی این خبر را از پیغمبر گفت بلی نه یکبار و نه دو بار میگفت این را بعلی و روایت کرده او در در
جمع بین صحیحین صحاح سته در جزو سیم از سه جزو در ثلث آخر در باب مناقب امیرالمؤمنین علی از صحیح ابی داود و صحیح
ترمذی و روایت کرده احمد ابن حنبل هم از پیغمبر که فرمود بعلی بنیر و ز مواخات انت منی بمنزلة هرون من موسی الا
انه لا نبی بعدی و بتحقیق که تصنیف کرده قاضی ابوالقاسم علی ابن محسن علی تنوخی و از اعیان رجال چهار مذهب است کتابی که
نامیده او را بکتاب ذکر روایات حدیث انت بمنزلة هرون من موسی ذکر روایات کرده از پیغمبر که گفت با امیرالمؤمنین
انت بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و بیان طرق آنها و اختلاف و جوه الفاظ تا انکار از بهر دسترسی
نکند برای او بود تاریخ روایت سنه چهار صد و چهل و پنج و روایت کرده تنوخی حدیث فرموده پیغمبر را با علی انت منی
بمنزلة هرون من موسی از عمر بن خطاب و امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب است و سعد ابن ابی وقاص و عبدالله ابن مسعود
و عبدالله ابن عباس و جابر ابن عبدالله انصاری و ابوهریره و ابی سعید خدری و جابر بن سمره و مالک بن حویرث
و براء ابن عازب و زید ابن ارقم و ابی رافع مولی رسول الله و عبدالله ابن ابی اوفی و برادرش زید و زید ابن ابی اوفی
و ابی سریحه حذیفة ابن اسید و انس ابن مالک و ابی برزه اسلمی و ابی ایوب انصاری و ابوهریره و عقیل ابن ابی طالب
و حبشی ابن جناده سلولی و معویه ابن ابی سفیان و ام سلمه زوجه پیغمبر و اسما بنت عمیس و سعد بن مسیب
گفته است که و محمد ابن علی ابن الحسین علیهما و حبیب ابن ابی ثابت و فاطمه بنت علی و شرحبیل ابن سعد تنوخی که این جماعت
از پیغمبر این روایت کرده اند بعد شرح داده روایات با سانید شان و طرقشان با تجزیه و بسط و تحقیق که ذکر
کرده است حاکم ابونصر جربردی در کتاب تحقیق چونکه حجت آورد امیرالمؤمنین در شوری و ابن حاکم مذکور از اعیان
رجال اربعه مذاهب است و درک کرده زمان ابی العباس ابن عقده محدث حافظ را و بود وفات ابن عقده سنه سیصد و سی
بعد و سه ذکر کرده که او روایت کرده از رسول این آیات انت منی بمنزلة هرون من موسی بعد از خلق کثیر ذکر کرده که روایت
کرده اند او را از ابی بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و عبدالرحمن ابن عوف و سعد ابن ابی وقاص و حسن ابن علی
ابن ابیطالب و عبدالله ابن عباس و عبدالله ابن عمر و ابن ابی المنذر و ابی ابن کعب و ابی الیقظان عمار ابن یاسر
و جابر بن عبدالله الانصاری و ابی سعید الخدری و مالک ابن حویرث و زید ابن ارقم و براء ابن عازب و انس ابن مالک
و جابر بن سمره و حبشی ابن جناده و معاویه ابن ابی سفیان و بریده ابن اسلمی و فاطمه بنت رسول الله و فاطمه بنت
حمزه و اسما بنت عمیس و اروی بنت حارث ابن عبدالمطلب و از آنجمله است آنچه روایت کرده احمد ابن حنبل در مسندش
از پیغمبر از چند طریق از جمله از عبدالله ابن بریده گفت شنیدم پدرم میگفت حاضر شدیم در خیبر پس گرفت لوا را ابوبکر
برگشت و گشوده نشد برای او و بعد گرفت عمر لوا و رفت و برگشت و گشوده نشد برای او و بعد گرفت عثمان
و گشوده نشد برای او و رسید بمردم از آنکه شدت و رنج بسیار پس گفت پیغمبر من فردا میدهم لوا را بکسی که دوست
دارد خدا را و رسول او را و دوست دارد خدا و رسول او را و بر نگردد مگر آنکه بگشاید بر دست او خدا و شب را
بروز آوردیم با شادی که فردا برای ما فتح میشود بعد ایستاد پیغمبر و لوا طلبید و مردم بر صفشان بودند
و خواند علی را و او چشمش درد میکرد پس آب دهن خود در چشم علی انداخت و داد او را لوا و گشوده
شد برای او و روایت کرده بخاری در صحیحش در آخر جزو سیم از سلمة ابن اکوع و روایت کرده ایضا بخاری
در جزو چهارم از صحیحش در مناقب امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب و روایت کرده بخاری در جزو پنجم از

از سهل و روایت کرده است نیز در جزو چهارم در کراس چهارم از نسخه که نقل شد از آن و روایت کرده نیز بخاری در ثلث اخیر صح

صحیحش

از صحیحش در کراس چهارم از نسخه منقوله منها و روایت کرده مسلم نیز در صحیحش در نصف اول از نسخه منقوله منها و روایت کرده مسلم در صحیحش در اواخر کراس انجزو مذکور از نسخه مشار الیها و طرق روایت بخاری و مسلم است در صحیحشان از بعض طرقشان که پیغمبر فرمود در روز فتح خیبر البته میدهم لوا را فردا بمردی که خدا بگشاید بر دست او و دوست دارد خدا را و رسول او را گفتند پس شب را بروز آوردند مردم و ذکر میکردند که فردا با کدام باشد که بدهد با و پیغمبر پس چون صبح وارد شدند بر پیغمبر کلشان امید داشتند که داده شود با و پس فرمود کجاست علی ابن ابیطالب گفتند یا رسول الله او چشمش درد میکند فرمود بفرستید نزد او پس آورده شد چون آمد انداخت آب دهن در چشمش و دعا کرد برای او و خوب شد بطوری که گویا نبود او را دردی پس داد با و علم و علی گفت یا رسول الله ایا جنگ کنم تا باشند مثل ما فرمود برو بهمین طور بروی تا وارد میشوی بزمین ایشان فرود میائی پس بخوان ایشانرا باسلام و خبردار کن ایشانرا با نچه واجب است بر ایشان از حق خدا در او پس بخدا قسم اگر هدایت کند خدا بتو یکنفر را بهتر است برای تو از اینکه باشد برای تو شتران سرخ مو و روایت کرده آنرا ادر جمع بین صحاح سته در جزو سیم در غزوه خیبر و از صحیح ترمذی نیز روایت کرده اند در جمع بین صحیحین حمیدی در مسند سهل ابن سعد و در مسند سعد ابن ابی وقاص و در مسند ابو هریره و در مسند سلمة ابن اکوع و روایت کرده او را فقیه شافعی ابن مغازلی ایضا از طرق جماعتی پس از روایات روایت ابن مغازلی در کتاب مناقبش از سعید ابن مسیب از ابو هریره که گفت فرستاد پیغمبر خدا ابابکر را بسوی خیبر پس فتح نشد برای او بعد از آن داد بعمر و فتح نشد برای او پس گفت البته بدهم علم را امروز بمردی حمله آورنده و روبرنگرداننده دوست دارد خدا و رسول او دوست دارد خدا و رسول او را پس خواند علی ابن ابیطالب را و او چشمش درد میکرد و درد مند بود پس آب دهن انداخت در چشمهای او پس گشود که گویا درد نداشته هرگز پس گفت بگیر علم و برو تا گشوده شود برای تو پس علی بسرعت میرفت و من عقب سر او میرفتم تا آنکه سر نیزه بزمین فرو برد در میان آباد ایشان در زیر حصار در این وقت مطلع شد مرد یهودی از بالای حصار گفت تو کیستی گفت علی ابن ابی طالب پس رو باصحاب کرد و گفت پیش بردید مغلوب شدید قسم بخدا اینکه نازل کرده تورات را بر موسی گفت راوی پس برنگشت تا اینکه گشوده شد بر دست او و روایت کرده اند او را علماء تاریخ مثل محمد بن یحیی ازدی و ابن جریر طبری و واقدی و محمد ابن اسحق و ابوبکر بیهقی در دلائل النبوه و ابو نعیم در کتاب حلیه اشهی در کتاب اعتقاد از عبد الله ابن عمر و سهل ابن سعد و سلمة الاکوع و ابی سعید خدری و جابر انصاری اینکه پیغمبر فرستاد ابوبکر را با علم با مهاجرین و علم سفیدی بود پس برگشت ملامت و سرزنش میکرد قومش را و ملامت و سرزنش میکردند ایشان او را بعد از آن فرستاد پیغمبر عمر را پس برگشت میترسانید اصحابش را و میترسانیدند او را تا آنکه ناگوار آمد بر رسول و فرمود البته بدهم فردا علم را بمردی که دوست دارد خدا و رسول او را و دوست دارد او را خدا و رسول او حمله آور است فرار نمیکند تا فتح دهد خدا بر دست او پس داد علم را بعلی و گشود خدا بر دست علی و روایت کرده ابن جبر ثعلبی در تفسیر قوله تعالی و یهدیک صراطا مستقیما گفته است این در خصوص فتح خیبر است گفت راوی اینجهت چونکه محاصره کرد پیغمبر اهل خیبر را رسید بما تنگی شدیدی و پیغمبر داد علم را بعمر بن خطاب و رفتند آنچه رفتند با او از مردم پس ملاقات کردند اهل خیبر را بعد برگشتند عمر و اصحاب او بسوی پیغمبر میترسانید او اصحاب خود را و همچنان هم میترسانیدند او را و رسیده بود پیغمبر را صداعی در شقیقه پس در بیرون نمیامد بسوی مردم پس گرفت ابوبکر علم پیغمبر را پس رفت که جنگ کند پس برگشت و گرفت او را عمر پس قتال کرد و برگشت خبر دادند پیغمبر فرمود بخدا فردا بدهم علم را بکسی که دوست دارد خدا را و دوست دارد خدا و رسول او او را و بگیرد او را بعنفه و نبود علی حاضر چون فردا شد گردن کشیدند بسوی علم ابوبکر و عمر و مردانی از قریش امید آنکه هر یک شاید او باشد صاحب این خبر پس فرستاد پیغمبر سلمة ابن اکوع را بسوی علی پس آمد علی بر شتری که

داشت و خوابانید شتر خود را نزدیک پیغمبر و حال آنکه چشمش درد مند بود و بسته بود چشمهای خود را بقطعه بارچه از برد قطری سلمه گفت آمد که شتر او را جلو کشی کنم تا خدمت پیغمبر پس فرمود با و پیغمبر چه میشود ترا یا علی جواب گفت چشم درد مرا رسانیده فرمود نزدیک من آی نوفت نزدیک شد علی و پیغمبر در چشم علی آب دهن انداخت پس من بعد چشم علی درد نیامد تا از دنیا رفت بعد از آن پیغمبر داد بعلی علم را و رفت و ذکر کرده است ثعلبی در حال حرب بین علی و مرحب که بود علی بر سر مرحب کلاه خود زردی و سنگی سوراخ کرده بود او را مثل کلاه خود و بر سر گذاشته بود بعد گفت پس رد و بدل کردند دو ضربت پس سبقت گرفت علی بضربتش پس درید و حصر کرد سنگ را و کلاه خود را تا نشست شمشیر در دندانها یش و گرفت شهر را پس فتح شد بر دست او و عبد المحمود مولف این کتاب گوید دیدم در حدیثی که روایت کرده او را مسلم در صحیحش در مواضعیکه اشاره شد در اواخر کراس از جزء رابع از آن است و زیاد نمودم او را و او اینست از عمر بن خطاب که گفت دوست نداشتم که امیر بوده باشم مگر در آن روز که مشرف شد و نزدیک شد بعلم و طلبید پیغمبر علی را داد او را با و برو ای علی و اینجانب التفات مکن تا بگشاید خدا بر تو گفت راوی این حدیث که علی قدری رفت و ایستاد و رو بعقب نکرد و گفت یا رسول الله بر چه با ایشان قتال کنم فرمود قتال کن با ایشان تا گویند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس اگر گفتند خون خود را و مالها را بخشش شدند الا بحق و حسابشان با خداست و از انجمله روایاتی است آنچه روایت کرده ابو هلال عسکری در کتاب اوائل گفته است که گفته است جعلت فداک علی بود چون خواند عمر بن عبدود بمبارزه روز خندق و جواب نداد او را احدی گفت علی جعلت فداک یا رسول الله ایا اذن میدهی در حرب با او پیغمبر فرمود این عمرو بن عبدود است علی گفت من هم علی ابن ابی طالبم پس بیرون رفت و کشت عمرو را و یاد کرد فقط این کلمه جعلت فداک مردم از او و از غیر کتاب اوائل است که پیغمبر چونکه اذن داد بعلی در ملاقات عمرو بن عبدود گفت پیغمبر ظاهر شد ایمان کلش بسوی شرک کلش و از انجمله است آنچه روایت کرده است صدر الائمه از پیغمبر که پیغمبر فرمود مبارزت علی بسوی عمرو بن عبدود افضل است از عبادت امتم تا روز قیامت و از انجمله مخصوصات علی است آنچه روایت کرده احمد ابن حنبل در مسندش از زید بن ارقم که گفت بود برای چند نفر راه بسوی مسجد پس پیغمبر فرمود بگذارید که ببندید این درها را بجز علی پس سخنها گفته شد پیغمبر برخواست حمد و ثنای خدا گفت پس فرمود ایها الناس من مامور شدم ببستن این درها الا در علی پس گفتگو کنند از شما بخدا قسم من نبستم چیزی را و نگشودم و لکن مامور شدم بچیزی و اطاعت کردم و روایت کرده ایضا احمد حنبل از عمر بن خطاب از پیغمبر و روایت کرده او را ایضا احمد ابن حنبل از عبد الله ابن عمر از پیغمبر و روایت کرده او را ابو ذکریا ابن منده الاصفهانی حافظ در مسانید مامون از ابرهیم ابن سعد جوهری گفت حدیث کرد مرا امیر المؤمنین رشید حدیث کرد مرا امیر المؤمنین مهدی گفت حدیث کرد مرا امیر المؤمنین منصور گفت حدیث کرد مرا ابی عبد الله ابن عباس گفت فرمود رسول خدا علی را که تو وارث منی و دیگر گفت پیغمبر بعلی که موسی و وصی او و دو پسر هرون و من سؤال کردم خدا را که طاهر کند مسجدی برای تو و ذریه تو از بعد تو پس فرستاد بسوی ابی بکر که ببندد درخانه اش را پس گفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت ایا این پیغام بغیر من هم گفت نه ابو بکر گفت سمعا و طاعة پس بست درخانه خود پس پیغام بعمر رسید که ببندد درخانه اش پس انا لله و انا الیه راجعون گفت و گفت بغیر من هم بوده ساعد ابن ام گفت نه با تو بود پس گفت مرا با بی بکر اقتدا است پس بست درخانه خود بعد ذکر مردی دیگر را که پیغمبر با و گفت ببندد درخانه خود را و ذکر کرد کلامی از او پس بالا رفت پیغمبر بر منبر و گفت نه بستم من درخانه شما را و نه گشودم درخانه علی را و لکن خدا بست درخانه شما را و گشود درخانه علی را و روایت کرده

فرمود

از چند طریق از انجمله

از خدا خواهش کرد که ظاهر کند مسجدی را که ساکن نشود در آن بغیر موسی و ...

بلغ

شافعی ابن مغازلی از مشته طریق بعضی از آن از حذیفة ابن اسید غفاری که گفت چون پیغمبر و اصحابش بمدینه
آمدند نبود ایشان را خانه که در آن سکنی کنند شب و روز در مسجد میماندند که محتلم میشدند پس بنا کردند
برای خود خانه در اطراف مسجد و درهای آن بسوی مسجد گشودند بعد از آن پیغمبر فرستاد معاذ بن جبل را
بسوی ابی بکر و ندا کرد او را که پیغمبر میفرماید که ببندد در خانهٔ خود و خود بیرون برود از مسجد جواب داده
سمعا و طاعة امر خدا و رسول را الا اینکه رغبت دارم که روزنه بمسجد داشته باشم پس ساخت معاذ پیغمبر عرض او را
پس فرستاد پیغمبر بسوی عثمان نزد او بود رقیه جواب داد سمعا و طاعة پس بست در خانهٔ خود و بیرون رفت از مسجد
پس فرستاد پیغام بحمزه پس بست در خانهٔ خود را پس گفت سمعا و طاعة امر خدا و رسول او را و علی مردد بود و نمیدانست
که او از کسانیست که بماند یا از کسانیست که باید بیرون برود پیغمبر بنا کرده بود از برای او خانه در مسجد میان خانهای
خود پس گفت پیغمبر باو که بمان تو پاک و پاکیزه پس خبر رسید بمردی که نام او برده ابن مغازلی که قول پیغمبر که بان
شخص یعنی عباس گفتند جواب داد یا رسول الله بیرون میکنی ما را و مسکن میدهی پسران عبد المطلب را پس جواب داد
پیغمبر که اگر امر راجع بمن بود قرار نمیدادم بجز شما و بخدا قسم که ندادم او را مسکن مگر خدا بحقیقت که تو بر خیری
از خدا و رسول مژده باد تو را پس مژده داد او را پیغمبر پس کشته شد در احد با شهادت و غبطه خوردن مردانی
چند از علی و بدل کردند و ظاهر شد فضل علی بر ایشان و بر غیر ایشان از اصحاب پیغمبر پس این خبر که پیغمبر بمسجد برپا ایستاد
بخطبه خواندن پس فرمود اینکه مردانی چند ندیدم ایشان را در که بدل میکنند و کینه میورزند که ساکن کنم علی را
در مسجد و الله من بیرون نکردم ایشان را و سکنی دادم علی را خدای تعالی وحی کرد بموسی بن عمران و برادرش که
منزل دهید قوم خود را در مصر و قرار دهید خانهای خود را قبله و بپا دارید نماز را و امر کرد موسی که سکنی نکرد
در مسجد و زن نگیرد در مسجد داخل نشود او را مگر هرون و ذریه او و علی بمنزلهٔ هرون است از موسی و او برادر منست
نزد اهل من و جایز نیست در مسجد من از برای احدی که زن را مداخله کند مگر علی و ذریه اش هر که بد آید او را پس اینجا
و اشاره کرد بدستش بجانب شام و از جمله روایات آنچه روایت کرده احمد ابن حنبل در مسندش از اکثر طرق
از عمر بن عبد الله عمر از پدرش از جدش اینکه پیغمبر برادری قرار داده میانه مردم اصحابش تا آنکه باقی ماند علی در
آخر ایشان نمیدید برادری برای خود پس عرض کرد برادری قرار دادی یا رسول الله میانهٔ اصحابت و واگذار کردی
مرا فرمود پیغمبر و بچه کس من تو را واگذار کردم اینست و بس که تو را واگذار کردم برای خود من تو برادر منی و من برادر
تو پس اگر کسی تو را پرسید بگو من بندهٔ خدایم و برادر رسول خدا ادعای اخوت نکند با من کسی مگر دروغگو بسیار گو
و روایت کرده ایضا احمد ابن حنبل ابن دارد از زید ابن اوفی از دو طریق گفت فرمود پیغمبر بعلی قسم بخدا او ندیده که
برانگیزد مرا به پیغمبری که اختیار نکرده ام تو را مگر برای خود و تو برای منی بمنزلهٔ هرون از موسی بجز اینکه نیست پیغمبری
بعد من و تو برادر منی و وارث من الخ حدیث و روایت کرده است او را احمد ابن حنبل و ابن مغازلی و ثعلبی از ابن
عبد الله از پیغمبر علیه السلام که فرمود نوشته است بر در بهشت که محمد رسول الله ص خدا است و علی برادر رسول خدا
پیش از آنکه خلق کند آسمانها را بدو هزار سال و روایت کرده او را از جمع بین صحاح سته در جزو سیم در باب مناقب
امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب ع از صحیح ابی داود و صحیح ترمذی و روایت کرده حافظ ابو بکر بن ثابت خطیب
گفت روایت کرده ما را ابو الفتح هلال ابن محمد جعفر حفار گفت روایت کرد ما را ابو الحسن علی ابن احمد ابن میمونه
حلوانی مؤدب گفت حدیث کرد ما را محمد ابن اسحق مغربی که گفت حدیث کرد ما را علی ابن احمد ابن گفت حدیث کرد
ما را وکیع ابن جراح گفت حدیث کرد ما را سلیمان ابن مهران گفت حدیث کرد ما را جابر از مجاهد از ابن عباس
گفت گفت رسول الله ص که شبی که مرا بالا بردند باسمان بگذرد در بهشت نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول

حماد خشاب که گفت حدیث کرد ما را علی بن ۳

بود مقریء

خدا است

خدا است علی حجة الله است حسن و حسین صفوة الله اند فاطمه علیها السلام امة الله است بر دشمنانشان لعنت خدا است
پس از این جمله روایات است از ابن عمر که گفت که چون برادری قرار داد پیغمبر میان اصحابش آمد و علی گریان پس
پس گفت یا رسول الله برادری انداختی میان اصحابت و برادری نینداختی میان من و میانهٔ احدی گفت عبد الله پس
شنیدم که پیغمبر فرمود تو برادر منی در دنیا و آخرت و روایت کرده او را ابن روایت اخطب شافعی ابن مغازلی از اکثر
از پنج طریق و زیاد کرده در آن تفصیلی از برای علی و زود باشد که بیاید حدیث در مواخات و روایت کرده او را
حذیفة ابن یمان و از این جمله است آنکه روایت است احمد ابن حنبل در مسندش از کنیه پیغمبر که علی از منست
و من از علی ام در اخبار بسیار از جمله آنها است از عبد الله ابن حنطب گفت فرمود پیغمبر بجماعه و اهل بن ثقیف منش
از ثقیف هنگامی که آمدند که مسلمان شوید و الا برمیگزینم بر شما مردی را که از من باشد یا گفت مثل نفس
من باشد پس بزند گردنهای شما را و اسیر نماید زنهای شما را و بچههای شما را و بگیرد مالهای شما را عمر گفت پس بخدا
قسم که خواهش نکرده بودم امارت مگر از روز که سینه را و بر بامید اینکه بگوید اینست پس رو بعلی کرد و
گرفت دستش را پس گفت آن شخص علی است دو مرتبه فرمود و روایت کرده او را احمد ابن حنبل نیز از عمران
ابن حصین از پیغمبر و زیاد کرده اینکه او از من است و من از او هم او آقای هر مؤمن و مؤمنه است بعد من و
روایت کرده نیز احمد ابن حنبل از حبشی ابن جناده السلولی از دو طریق میگفت و دیگر از دو طریق میگفت
از پیغمبر که علی از من است و من از او و بجا نیاورد از من مگر من یا علی و روایت کرده او را شافعی ابن مغازلی
در کتابش بهمین الفاظ و روایت کرده احمد ابن حنبل در مسندش از ابی رافع از پدرش از جدش که
گفت چونکه کشته علی علمداران را آمد گفت جبرئیل یا رسول الله ص اینست بخدا مواسات پس گفت پیغمبر
که او از منست و من از او هم گفت جبرئیل که من از هر دو شمایم و روایت کرده این حدیث را احمد ابن حنبل
نیز در مسندش از طریق دیگر هم و روایت کرده نیز احمد ابن حنبل در مسندش از عبد الله ابن بریده
از پدرش گفت فرستاد پیغمبر دو لشکر بر یکی علی ابن ابیطالب و بر دیگری خالد ابن ولید است پس فرمود
هر گاه بهم رسید پس علی بر مردم امیر باشد و اگر جدا افتید پس هر یک شما بر لشکرش امیر باشد پس ملاقات کردیم
ما را بنی زید از یمن پس جنگ کردیم و غلبه کردیم ما مسلمانان بر مشرکین پس کشتیم جنگ کنان ایشان را و اسیر
کردیم ذریه ایشان را پس اختیار کرد برای خود علی ع از زنان کنیزی پس نوشت خالد ابن ولید بسوی پیغمبر
خبر او را خبر میداد باین فقره مطلب پس چون آمدیم پیغمبر را دیدیم کتاب را باو دادیم و خواند و آثار غضب در
او مشاهده کردم پس گفتم یا رسول الله اینجا جای پناه بتو آوردن است فرستادی مرا با مردی و امر کردی مرا
که اطاعت کنم و حال اطاعت کردم و رسانیدم آنچه مامور بودم پس گفت پیغمبر بد گوئی منما در علی چرا که او
از منست و من از او هم و او ولی شما است بعد من بد گوئی نکنی علی را که او از منست و من از او و در کتاب مناقب
است تالیف ابی بکر احمد ابن موسی ابن مردویه و او از روسای مخالفین اهل بیت است این حدیث را از ده طریق و در روایت
بریده است زیادتی است و او اینست که نا سزا میگفت بعلی پس پیغمبر فرمود ای بریده بسیار بد گوئی کردی
در باره علی بخدا قسم است بد گوئی کردی در باره مردی که او ولی مردم است بعد من و زیادتی دیگر است و او این
است که بریده گفت طلب مغفرت کن برای من یا رسول الله فرمود تا بیاید علی پس چونکه علی آمد خواهش کرد بریده
که عفو کند علی او را پس پیغمبر بعلی فرمود اگر طلب مغفرت کنی از برای او از برید میشود و در حدیث زیادتی دیگر
هم هست و او این است که بریده امتناع کرد از بیعت با ابو بکر بعد وفات پیغمبر و بیعت علی کرد بجهت آنچه شنید

یا رسول الله ص [illegible]

[illegible] یعنی بریده ای [illegible]

بود

بود از پیغمبر صلی الله علیه واله از تصریح درباره علی ع بولایت بعد از او و روایت کرده بخاری در صحیحش در جزو
چهارم از اجزاء هشت گانه در ثلث اخیر در باب مناقب علی ابن ابیطالب ع اینکه عمر بن خطاب گفت فوت شد
پیغمبر ص و حال آنکه از علی راضی بود و گفت او را پیغمبر ص تو از منی و من از تو و روایت کرده بخاری در صحیحش در جزو پنجم
در چهارم کراس از نسخه که من دیدم و نقل کردم و روایت کرده اند در جمع بین صحاح سته در جزو دوم در باب
فضایل علی ابن ابیطالب ع در چند طریق از جمله ابی جناده از پیغمبر ص که گفت علی از من است و من از علی ع ادا نکند
از من مگر من یا علی و روایت کرده شافعی ابن مغازلی از طرق چند یاد کرده در مدح علی از روایات بسیاری
و روایت کرده احمد ابن حنبل در مسندش و ابن مغازلی شافعی در کتابش که پیغمبر فرمود بعلی ع که در تو است
شباهتی از عیسی بن مریم دشمن داشتند او را یهود تا آنکه بهتان زدند مادر او را و دوست داشتند او را نصاری بحدی که
در منزلتی قائل شدند که اهل نبود برای آن منزلت مؤلف طرائف عبد المحمود گوید و بحقیقت که جاری شد در علی ع
آنچه جاری شد در عیسی ع دشمن داشتند علی را تا بان قدری که بهتان بر او بستند و دوست داشتند او را بحدی که نسبت
او را خدا دانستند و از آنجمله روایات روایت احمد ابن حنبل است در مسندش و روایت کرده او را حمیدی در
جمع بین الصحیحین در مسند علی ابن ابیطالب ع در حدیث نهم از افراد مسلم و روایت کرده اند در صحاح سته در
جزء دوم در حد ثلث او در مناقب امیر المؤمنین ع در صحیح ابی داود اینکه پیغمبر ص فرمود بعلی دوست ندارد
ترا مگر مؤمن و دشمن ندارد ترا مگر منافق و در بعض روایات ایشان است از ابی سعید خدری اینکه شناخته
میشوند منافقین اصحاب ببغض ایشان علی را و از مسند احمد ابن حنبل است از عمار یاسر است که شنید که پیغمبر ص
بعلی میفرمود یا علی طوبی برای کسی که دوست دارد ترا و راست داند مدح ترا و بد است عذاب کسی که دشمن
دارد ترا و دروغ داند مدح ترا و از آنجمله است آنکه روایت کرده احمد ابن حنبل در مسندش از ابن ابی لیلی از
پدرش که گفت فرمود پیغمبر ص صدیقون سه کسند حبیب النجار از آل یس و مؤمن آل فرعون و علی ابن ابیطالب ع
سوم ایشان است و او افضل هر سه است و روایت او را ایضا ابن شیرویه دیلمی در باب ضاد از کتاب فردوس کرده
و روایت کرده او را شافعی ابن مغازلی در کتابش نیز چنانچه روایت کرده احمد ابن حنبل و ابن شیرویه مثل شان
و روایت کرده ثعلبی در تفسیر قول پروردگار والسابقون الاولون از عباد بن عبد الله گفت شنیدم علی ع
میگفت من بنده خدایم و برادر رسول خدا منم صدیق اکبر نگوید این فقره را بعد من کسی مگر دروغ گوی
افترا زننده گول خورنده نماز کردم با پیغمبر ص هفت سال پیش از همه کس و از آنجمله روایت کرده احمد ابن حنبل
از ابی سعید خدری گفت بودیم نشسته در مسجد پس بیرون آمد بسوی ما رسول الله و علی در خانه فاطمه
بود پس بریده شد بند نعل پیغمبر ص پس داد او را بعلی ع که اصلاح کند او را پس آمد و ایستاد در مجلس ما و فرمود
که بعض شما کسی است که قتال کند بر تاویل قران با منافقین چنانچه علی ع قتال کند بر تنزیل قران گفت ابو بکر
آن کس منم یا رسول الله گفت و لکن او پینه زننده نعل است و حدیث دیگر از مسند احمد ابن حنبل است که البته باید
باز ایستید گروه قریش و الا برمیانگیزاند خدای تعالی بر شما مردی از شما که امتحان کرده خدا ایمان دل او را
بزند گردن شما را بر دین گفتند یا رسول الله ع ابی بکر است گفت نه گفت کسی که او عمر است فرمود نه و لکن بینه
زننده نعل است در حجره و روایت در جمع بین صحاح سته در جزء سوم در اواخرش در باب ذکر جنگ کنان
حدیبیه از سنن ابی داود و صحیح ترمذی در حدیث دیگر از مسند احمد ابن حنبل از زید ابن منیع گفت گفت
پیغمبر ص البته باید باز ایستید بنی ولیعه و الا برمیانگیزانم بسوی ایشان مردی که امضاء و مجری دارد میان ایشان
امر مرا بکشد جنگ کنان ایشان را و اسیر کند ذریه ایشان را گفت راوی پس گفت ابو ذر نترسانید تا گمان

ایت کرده روایت بریده را از پیغمبر ص
بچند طریق و در بعض آنها زیادات همه
است از جمله اینکه بریده گفت که پیغمبر ص
چون شنید مذمت علی را غضب کرد
غضبی که ندیده بودم غضب کند مثل
آن هیچ وقت مگر روز بنی قریظه و نضیر
نظر پس نظر کرد بمن و فرمود ای بریده
بدرستیکه علی ولی شما است بعد از من
پس دوست دار علی را و او را چرا مذمت کند چرا
او میکند آنچه مامور باشد پس من بر
خواستم و نبود احدی از مردم دوست
بسوی من از او و در بعض آنها
زیادتی دیگری است گفته عبد
الله بن عطا گفت حدیث کردم
باین روایت اباحرب بن سوید
غلط را گفته از تو پنهان داشته عبد
الله بن بریده بعض حدیث را و آن
اینست که پیغمبر فرمود یا منافق شنید
ای بریده و در بعضی از آنها این
زیادتی است که مضایقتی آنکه خالد
بن ولید امر کرد بریده را پس گرفت
نوشته او را که بخواند بر پیغمبر و از علی
عیب گوید پیغمبر فرمود آیا درباره علی
میگویی پس میخواندم و بد میگفتم از علی
پس متغیر شد روی فرمود نه گفت عرض
پیغمبر ص پس فرمود انکو یا رسول الله فرمود نه
وای بر تو آیا نمیدانی
که علی ولی بر شما است بعد از من
صح من بعض النسخ
للطرائف

مرا خنک دست عمر پس مرا حرکت داد از پشت مرا دست او در بدانیم و گفت که را میگوید که قصد دارد جواب بگفتم
تو را اراده نکرده است و لکن قصدش خاصف نعل است که علی باشد و از جمله روایات است آنچه روایت کرده احمد ابن
حنبل در مسندش از بجدوع ابن یزید که پیغمبر ص مواخات داد برادری انداخت و خواهر داد بین مسلمین بعد گفت
یا علی تو برادر منی بمنزله هرون از موسی غیر اینکه بعد من پیغمبری نیست بعد گفت کلامی که گفتند در حال صفت
پیغمبران علیهم السلام در روز قیامت اما نمی باشی و من هم تو را یا علی کرامت من اول کسی اند که حساب شوند
در روز قیامت بعد تو اول کسی هستی که خوانده شوی بجهت خویشی تو و منزلت تو نزد من و دفع شود بسوی تو لوای
من و او لوای حمد است و او میکند در بین دو صف آن مردم آدم و نوح و جمیع خلق در سایه او بند بعد گفت در صفت
لوای حمد او فرمود پس بگیرد دل لوا و حسن در دست راست و حسین در دست چپ تا بایستند میان من و ابراهیم
در سایه عرش بعد بپوشانند حله سبزی از بهشت بعد منادی ندا کند از زیر عرش نیک پدری است ابراهیم
و نیکو برادر است علی مژده باد تو را یا علی که پوشیده شوی از زمان آنچه من پوشیده شوم و دعوت شوی
از زمان آنچه من دعوت شوم و زنده شوی از زمان که زنده شوم و از آنجمله است آنچه روایت کرده احمد ابن حنبل در
مسندش بالا برده بسوی سفینه غلام پیغمبر ص که گفت هدیه فرستاد زنی از انصار برای پیغمبر دو مرغ در میان دو گرده
نان پس پیش او گذاشتم دو مرغ را پس فرمود پیغمبر خدایا بیاور نزد من احب خلقت را بسوی خود و بجهت آنکه ورد
رسول تو پس آمد علی ع بلند کرد آواز خود را پس فرمود پیغمبر ص کیست این عرض کردم علی است پس فرمود بگشا
در را پس گشودم پس خورد با پیغمبر ص تا تمام شد نان دو مرغ و از آنچه دلالت میکند بر اینکه این معنی واقعا
مکرر است از پیغمبر ص در چند مجلس آنچه روایت کرده اند از غیر این طریق در جمع بین صحاح سته در جزو سیم از باب
مناقب امیر المؤمنین ع علی ابن ابیطالب ع و از صحیح ابی داود و از کتاب سنن است باسنادش متصل از انس
ابن مالک که گفت گفت که بود نزد پیغمبر مرغی پخته شده بود برای او و فرمود بار خدایا برسان نزد من دوسترین
خلقت پیش تو که بخورد با من پس آمد علی ع و خورد با او آن مرغ را و روایت کرده شافعی ابن مغازلی در کتابش نیز از ده
از سی طریق بعض آنچیزی که دلالت میکند بر اینکه واقع شده این مطلب از پیغمبر ص در مرغ دیگر گفت باسنادش
بمیر ابن عدی از انس که گفت هدیه آورده شد خدمت پیغمبر ص مرغ بریانی پس چونکه گذاشته شد پیش روی پیغمبر
فرمود اللهم ائتنی باحب خلقک خدایا بیاور بهترین خلقت را نزد من بخورد با من از این مرغ گفت پس گفتم پیش خود
گفتم خدایا قرار بده او را مردی از انصار گفت انس پس آمد علی ع و کوبید در را کوبیدن سبکی گفتم کیست گفت علی
گفتم پیغمبر ص در حاجتی مشغول است پس علی رفت انس گفت رجوع کردم خدمت پیغمبر ص و او میگفت خدایا برسان
بهترین خلقت را که بخورد با من این مرغ را گفت انس پس آمد علی ع و در را کوبید کوبیدن شدیدی گفت
پیغمبر افتح افتح سه مرتبه چون نظر کرد بسوی او رسول خدا ص فرمود پیش من پیش من سه مرتبه گفت
انس پس نشست علی با پیغمبر ص و خورد با پیغمبر ص از مرغ و در بعض از روایات است از ابن مغازلی است اینکه پیغمبر
گفت بعلی ع چه بر آمدی جواب داد این سه مرتبه است آمده و انس برگرداند مرا گفت ای انس چه داشتی تو
برانچه کردی گفت امید داشتم که مردی از انصار باشد فرمود ای انس آیا در انصار مردی هست بهتر از علی ع آیا
در انصار هست افضل از علی ع و از آنجمله است آنچه روایت کرده مسلم در صحیحش در اول کراس از او در نسخه
که نقل شده است این حدیث از او و در تاویل غافر الذنب اعنی حم تنزیل الکتاب از ابن عباس رض که گفت بود علی
مشتاق فهمها اگر بیاید گفت صد بدو یاد کرد در حدیث دیگر که مرجعی امام کرده در زمین بوده تا بیاید
در زمین از امر فریب بوده تا شد علی چشم ناسد در روایت شده که فرمود بر منبر سلونی قبل ان تفقدونی

بهترین خلقت را که بخورد با من این مرغ
پس گفتم پیش خودم خدایا قرار ده او را
مردی از انصار پس آمد علی و کوبید
در را گفتم کیست این گفت علی گفتم آیا
خبر ندادم ترا که پیغمبر صلی الله علیه واله
بحاجتی مشغول است پس برگشت و
برگشتم خدمت پیغمبر صلی الله علیه واله
و او میگفت خدایا برسان صح

بر منبر

برات من و نه یافتن و از آنجمله است آنچه روایت کرده ایضا ابن مغازلی باسنادش از ابن عباس رض که گفت فرمود پیغمبر
آمد مرا جبرئیل با بساطی از بهشت و نشستم بر او پس چون بقرب حق رسیدم و پروردگار سبک تکلم کرد با من و نجوی کرد با من و نیاموخت مرا
هیچ چیزی مگر آنکه تعلیم داد او را بعلی پس او باب علم شهرستان منست پس خواند او را بسوی خود پس فرمود یا علی جنگ
با تو جنگ با منست و آشتی با تو آشتی با منست و تو نشانه ای در میان من و میان امت من بعد من و از آنجمله است آنچه روایت
کرده ابن مغازلی نیز در کتابش از چند طریق باسندشان که پیغمبر فرمود یا علی اگر تو نبودی شناخته نمیشدند
مومنون از بعد من و از آنجمله است آنچه روایت کرده احمد ابن حنبل در مسندش از ابن زبیر که گفت گفتم بجابر چگونه بود
علی ابن ابیطالب در میان شما گفت بهترین آدمیان بود نمی شناختیم منافقین را مگر ببغض ایشان علی ابن ابیطالب
را و از آنجمله است آنچه روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین صحیح مسلم و بخاری در حدیث یکم از متفق علیه از مسند
سهل ابن سعد که مردی آمد نزد سهل بن سعد و گفت ابن فلان امیر مدینه ذکر میکرد علی را بسبب گفت چه میگفت
گفت میگوید او را ابوتراب پس خندید سهل و گفت نام ننهاد او را مگر پیغمبر و نبود او را اسمی دوست تر بسوی او از این اسم
پس نزدیک شدم و قول سهل را و گفت یا ابن عباس چگونه بود گفت داخل شد علی بر فاطمه پس بیرون رفت پس خوابید ابن واقعه
بر پشت در مسجد پس رسول فرمود کجاست پسر عمم فاطمه عرض کرد در مسجد پس بیرون رفت پیغمبر پس یافت او را
که ردایش افتاده از پشتش و رسیده خاک بر پشتش پس شروع کرد خاک پاک میکرد از پشت علی و میگفت بنشین
یا ابا تراب دو مرتبه و از آنجمله است آنچه روایت کرده شافعی ابن مغازلی در چند طریق باسندشان در کتابش بیک
معنی از جمله آنکه گفت پیغمبر علی مثل سر من است از بدن من و از این جمله است آنچه روایت کرده شافعی ابن مغازلی در
کتاب مناقب باسنادش بعبدالله ابن مسعود گفت فرمود پیغمبر که من دعوة ابرهیم عرض کردم یا رسول الله چه طور گشتی
دعوة ابرهیم وحی کرد خدای عز و جل بسوی ابرهیم که من تو را قرار دهنده ام امام مردم پس خوش دل شد ابرهیم فرمود
یا رب و از ذریه من مثل من پس وحی کرد خدا باو که من عهدی نبودهم که وفا نکنم عرض کرد و چیست که عطا کنی و وفا داو لادم را
نکنی فرمود البته ندهم بذریه تو که ظالم باشد عهد را ابرهیم عرض کرد انوقت که یا رب و دور گردان مرا از اینکه کیت انظالم از ذریت من فرمود
بپرستیم بتان را ای پروردگار خود ایشان گمراه کردند بسیاری از مردم را پیغمبر فرمود پس منتهی شد دعوت انکه سجده کند بت را
بسوی من و بسوی علی که سجده نکرد از ما احدی بت را پس گرفت مرا پیغمبر خود و گرفت علی وصی و از آنجمله است آنچه
روایت کرده ثعلبی در تفسیر قوله تعالی انما انت منذر و لکل قوم هاد و از ابن عباس است که گفت چونکه نازل شد این
زد پیغمبر دستش بر سینه علی و فرمود من منذرم و تو هادی ای علی بتو هدایت یابند هدایت شدگان بعد من
و از آنجمله است آنچه روایت کرده ابن مغازلی از چند طریق از پیغمبر باسنادشان از پیغمبر که فرمود علی سید عرب است
و از آنجمله روایات است آنچه روایت کرده ابن مغازلی باسنادش از مجاهد که گفت والذی جاء بالصدق محمد و الذی صدق به
کسی که جاش علی الظاهر آنکسی که آمد خلق را براستی و آنکسی که تصدیق او کرد ایشانند پرهیزکاران مراد از تصدیق
کن و از آنجمله روایات است آنچه روایت کرده ابن مغازلی در کتابش در تفسیر قول خدای تعالی افمن کان علیت
علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه که ترجمه اش ظاهرا آنکه آیا پس کسیکه با شاهد و دلیل از خدا باید و شاهدش
عقب او آید و از خود او محسوب باشد بهتر است یا غیر او گفته مراد از آیه پیغمبر فرمود علی هم بینه است و هم
شاهد منه و روایت کرده نیز ابن مغازلی در تفسیرش در مفسکش مثل این روایت از ثعلبی در تفسیر قول
خدای تعالی انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا و از آنجمله است آنچه روایت کرده فقیه ابن مغازلی در کتابش
از چند طریق باسندشان از پیغمبر و معناشان یکی است که پیغمبر فرمود که دو ملک علی فخر میکنند بر سایر ملک
بودن ایشان با علی و بالا رفتند هرگز با چیزی از علی که سخط خدا در او باشد و از آنجمله است روایتی که شافعی

نقل

بپرسید از من پیش از آنکه نیابید مرا بپرسید از من از کتاب خدای تعالی پس نیست آیه الا آنکه میدانم که کجا نازل شده
بسنگستان کوه یا زمین نرم و بپرسید از من از فتنها پس نیست هیچ فتنه الا آنکه دانسته ام بزرگ او را و کسیکه کشته میشود
در او و راوی گفت و روایت کرده شده از نحو او بسیار روایت کرده مسلم در صحیحش در جزو پنجم از او و روایت کرده
احمد ابن حنبل در مسندش از سعید گفت نبود از اصحاب نبی احدی که بتواند گوید سلونی قبل ان تفقدونی
الا علی ابن ابیطالب و از این جمله آنچه روایت کرده ابن شیرویه دیلمی در کتاب فردوس در قافیه دال از ابی سعید خدری
از پیغمبر در آیه وقفوهم انهم مسئولون که خداوند در کتاب مجید فرموده امر کند خدا بملائکه که نگاه دارید مردم را
که ایشان پرسیده شوند فرمود پیغمبر که مراد از ولایت علی ابن ابیطالب است که پرسیده شوند و از مسند احمد ابن حنبل است
از سدی از ابی صالح گفت چونکه حاضر شد عبدالله عباس را وفات گفت اللهم ای خدای من تقرب میجویم بسوی تو بولا
بولایت علی ابن ابیطالب و از آنجمله روایات است آنچه روایت کرده ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب گفت رسول خدا
بزند خدا برای من در دست راست عرش قبه از طلای سرخ و بزند برای پدرم ابرهیم قبه از طلای سرخ و بزند برای
علی ابن ابیطالب قبه از زبرجد سبز چه گمان داری بدوستی در میان دو خلیل خود و از آنجمله روایات است آنچه روایت
روایت کرده احمد ابن حنبل در مسندش در حدیث لیلة بدر گفت فرمود پیغمبر کیست که آب هدم ما را پس مجموع امتناع
کردند مردم پس برخواست علی و برکشید مشکی و آمد سر چاه پر تاریکی و سرازیر شد در او پس وحی کرد خدای
بسوی جبرئیل و اسرافیل که مهیا شوید برای یاری محمد و حزب او پس فرود آمدند ملائکه از آسمان از برای ایشان
بود لغطی که میترسید هر که میشنود پس چونکه محاذی چاه رسیدند سلام کردند بر علی از جانب پروردگار اول
تا آخرشان محض اکرام و تبجیل و از من جمله روایات است آنچه روایت کرده احمد ابن حنبل در مسندش و شافعی
ابن مغازلی در کتاب مناقب از چند طریق اینکه پیغمبر گفت یا ایها الناس هر که اذیت کند علی را مبعوث شود در روز
قیامت یهودی یا نصرانی پس گفت جابر بن عبدالله انصاری یا رسول الله پس اگر شهادت دهند باینکه نیست الهی الا
الا الله و شهادت دهند باینکه تو رسول خدائی فرمود ای جابر کلمه است اینکه حجت است او را ند بجهة آنکه ریخته نشود
خون ایشان و بجهت اینکه ندهند جزیه بدست خود با ذلت و روایت کرده احمد ابن حنبل در مسندش از عمرو بن شاس وگرفته نشود مال ایشان
اسلمی و بود این مرد از اصحاب بدر گفت بیرون رفتم با علی یعنی علی ابن ابیطالب بسوی یمن پس جفا کرد بمن و بدل
گرفتم کینه او را تا آنکه مراجعت کردم بمدینه و در مسجد شکایت کردم تا رسید این خبر بجناب پیغمبر و داخل شد مسجد را
صبحی و پیغمبر در میان اصحاب بود پس چون نظر کرد تا آنکه نشستم فرمود یا عمرو فقد اذیتنی بر حذر که واقعا اذیت کردی مراد بدعتی
مرا گفتم پناه بخدا از اینکه اذیت کنم تو را فرمود بلی کسیکه اذیت کند علی را مرا اذیت کرده و از آنجمله روایات است آنچه
روایت کرده احمد ابن حنبل در مسندش باسنادش از چند طریق از جمله عبدالله ابن بریده از پدرش اینکه ابی بکر
و عمر خواستگار شدند خدمت پیغمبر فاطمه را جواب فرمود که او صغیره است پس خطبه کرد او را علی پس تزویج
دادش فاطمه را و از آنچه مناسب است در این باب ذکر آن است که روایت کرده احمد ابن حنبل ایضا در مسندش باسناد
متصل که گفت عمر بن خطاب خواستگار شد بسوی علی ام کلثوم پس عذر آورد باینکه کوچک است عرض کرد نه مراد من
تمتع و باه است و لکن شنیدم که پیغمبر میفرمود هر نسبی و سببی بریده است روز قیامت مگر سبب من و نسب من هر کودکی
منسوبند به عشیره شان به پدرشان است مگر اولاد فاطمه که من پدر شانم و عصبه شانم و از جمله روایات است آنچه
روایت کرده احمد ابن حنبل ابن مغازلی در کتابش باسنادش گفت فرمود پیغمبر بعلی که تو قسمت کننده بهشت و جهنمی
و بدرستیکه تو میگوئی بدرستی بهشت و داخل میشوی بهشت را بدون حساب و از آنجمله است آنچه روایت کرده ابن مغازلی
در کتابش از انس ابن مالک و غیرش که گفت بودم خدمت پیغمبر که آمد علی رو آورند پس پیغمبر فرمود انطقهم علیهم

ابن مغازلی انچند طریق ذکر کرده باسند شان از پیغمبر و معناشان یکی است که پیغمبر گوشی کرد با علی روز طائف
پس طول کشید نجوای با او کفتند به پیغمبر که طول کشید نجوای تو با علی امروز فرمود نجوی نکردم با او لکن خدا تعالی نجوی
کرد با او و از این جمله است انچه روایت کرده است فقیه شافعی ابن مغازلی در کتاب مناقب از حدیث ابی هریره که کفت
فرمود پیغمبر روز فتح مکه بعلی ایا نه میبینی این بت را یا علی بر کتفم عرض کرد چرا نبینم فرمود پیغمبر پس من بر دارم تو را
تو دست ببر و بیاور این بت را علی کفت بلکه تو را حمل کنم پیغمبر قبول کرد بعد مضر کوشش کنند که بردارند از عضا را
و حال انکه من زنده باشم البته نمیتوانند و لکن بایست در جانب یا علی پس دید پیغمبر دستها بش بپاهای علی بالا کرد بود
پس کند بدستش او را از زمین و بلند کرد تا بجدی که زیر بغل رسول نمایان شد پس فرمود یا علی چه میبینی عرض کرد می
بینم که خداوند جل جلاله تشرف رسانید مرا بسبب تو که اکر بخواهم مس اسمان کنم هر اینه من میتوانم کرد پس فرمود بیاور
بت را علی داد و پیغمبر بزمین انداخت و روایت ابن خلید احافظ نزد ایشان محمد بن موسی در کتابش که بیرون اورده
از تفاسیر دوازده کانه در تفسیر قل جاء الحق و زهق الباطل بتمام تر از این الفاظ و معانی و ارج در تعظیم علی ابن
ابیطالب است و ذکر کرده است محمد ابن موعلی در کتاب نهمان در اسباب نزول قران تخصیص پیغمبر علی را بر داشتن بوجود
مبارک و انداختن بتان و تشریف علی باین سلوک بر ساير خلق و روایت احمد ابن حنبل و ابو یعلی موصلی در مسند شان
و ابو بکر خطیب در تاریخش برای بغداد و محمد ابن صباح زعفرانی در کتاب فضایل و حافظ ابو بکر بیهقی و قاضی ابو عمر و عثمان
ابن منده در معرفه اش و طبری در خصایصش و خطیب خوارزم در اربعینش و ابو بکر جرجانی در تاریخ و روایت
شعبه از قتاده از حسن و بدرستیکه تصنیف کرده الله در صحیحش ابو عبد الله جعل و ابو القاسم حکانی ابو الحسن شاذان
مصنفات و اجماع کرده اند اهل بیت بر صحت او هذا اخر لفظ ما ذکره محمد ابن علی المازندرانی فی کتابه المذکور ابن اخر
انچه لیست که ذکر کرده محمد ابن علی مازندرانی در کتابیکه ذکر شد در این معنی و جمع ابن جماعت از علمای چهار مذهب
اند و از انجمله است انچه روایت کرده شافعی ابن مغازلی و بر از ده طریق است باسند شان از پیغمبر و معناشان
نزدیک هم اند و ان اینست که پیغمبر فرمود هرگاه روز قیامت شود و نصب شود صراط بر کنار جهنم نمیکذرد از
صراط مکر کسی با او جواز علی ابن ابیطالب است و روایت کرده شافعی ابن مغازلی در کتاب مناقب از شریک که
کفت چونکه مریض شد اعمش همان مرضی که فوت شد در ان داخل شدند ابن شبرمه و ابن ابی لیلی و ابو حنیفه
پس کفتند یا محمد امروز اخر ایام دنیا است و اول روز ایام اخرت تو است و بتحقیق میبینیم میکفتی از علی ابن ابیطالب
فضایلی که سلطان متعرض تو میشد در ان خصوص و تغیر و سرزنش بنی امیه بود و بدل میکرفتند بنی امیه و اکر
کم میکردی بعقل نزدیکتر بود کفت با من میکویند این سخن را بنشانید مرا پس نشانیدند او را کفت حدیث کرد مرا
ابو المتوکل ناجی از ابو سعید خدری که کفت فرمود پیغمبر هرگاه روز قیامت شود فرماید خدای تعالی
مرا و علی را که داخل کنید هر که او دوست دارید در بهشت و داخل کنید هر که را دشمن دارید در جهنم پس بنشیند علی
کنار جهنم پس میکوید این از من و این از تو و از انروایانست انچه روایت کرده فقیه شافعی ابن مغازلی در کتاب مناقب
و ثعلبی در تفسیرش از انس ابن مالک که کفت هدیه اورده شد خدمت رسول بساطی از قبیله خندف
پس فرمود بمن پیغمبر ای انس پهن کن پس پهن کردم پس فرمود بخوان ده نفر را خواندم ایشان را بنشستن بر بساط بعد از
ان خواند علی را پس سرکوشی کرد و دراز کوفت بسیار بعد برکشت و نشست بر بساط بعد فرمود ای باد بردار ما را
پس برداشت ما را ناکاه بساط بال میزد با ما بال زدنی بعد فرمود ای باد بکذار ما را پس فرمود میدانید چه
مکانید شما کفتیم نمیدانیم این موضع اصحاب کهف و الرقیم است برخیزید و سلام کنید برادرانتان کفت
برخواستیم یک یک سلام کردیم و جواب ندادند بما پس برخواست علی و کفت السلام علیکم یا معشر الصدیقین

کفت

و الشهداء جواب دادند و علیک السلام و رحمة الله و برکاته کفتم چیست ایشان را جواب دکر دند تو و جواب را
نداد ندیم ما را پس فرمود که چیست شما را که جواب ندادید برادران مرا جواب دادند که ما جواب ندهیم مکر صدیقین
و شهداء و انبیا را پس علی کفت ای باد بردار ما را پس برداشت ما را بال میزد بال زدنی پس فرمود بکذار ما را
پس کذاشت بزمین پس ناکاه دیدم خود را در سنکستان پس علی کفت خدمت نبی میرویم در اخر رکعت میرسیم
پس وضو کرفتیم و امدیم و پیغمبر در اخر رکعت ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من ایاتنا عجبا و زیاد
کرده ثعلبی در اخر حدیث علی ابن مغازلی کفت و رفتند و باره بهمان حالت خواب ایشان تا اخر الزمان نزد
خروج مهدی و سلام میکند بر ایشان و زنده میکند ایشان را خدا و باز میکرداند بخواب ایشان بعد بر نمیخیزند
تا روز قیامت و از انروایانست انچه روایت کرده فقیه شافعی ابن مغازلی در کتاب مناقب ایضا باسنادش
از پیغمبر که وحی شد بسوی پیغمبر و سرش در دامن علی و نماز عصر نکرده بود تا غایب شد افتاب پس فرمود
پیغمبر بار الله علی بود بر طاعت تو و طاعت رسول تو ای پروردکار بر کردان برای او افتاب را پس دید
طلوع کرد افتاب بعد از انکه غایب شده بود بجائیکه وقت نماز عصر بود پس ایستاد علی و نماز عصر بجا
اورد چونکه نماز عصر تمام شد غایب شد افتاب و ستارها مشتبک شد و بسا کویند بعض نادانان بقدرت
خدا چکونه عود کند افتاب و جواب اینکه ممکن است از راه بسیاری نزد خدای تعالی یا اینکه پس کرداند افتاب را پس
کرداند زمین را که افتاب دیده شود یا ایجاد فرماید مثل افتاب تا بنماید افتابی مثل افتاب و حکم این حادث
حکم همان افتاب باشد و غیر اینها از مقدورات که خدا خود میداند و روایت شده حبس شدن افتاب مثل این
واقعه برای بعض پیغمبران کذشته پس از ان جمله انکه روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین از متفق علیه در حدیث
دویست و هفتاد و یکم از مسند ابی هریره که کفت فرمود پیغمبر که بجهاد رفت پیغمبری از پیغمبران و کفت همراهی
نکند با من هر که مالک شده و بنائی کذاشته با او و هنوز بعمل نیامده و کسیکه خانه ساخته و هنوز سقف
نزده و کسیکه کوسفند یا حیوانی خریده که او لاد او را منتظر است بیاید و هنوز نیامده پس چون بجهاد رفت
و نزدیک ان ابادی رسید وقت نماز عصر بود یا قریب انوقت پس کفت با افتاب که تو ماموری و من هم ماموریم
ای خدا حبس کن افتاب را بر ما پس حبس کرد خدا افتاب را تا وقتیکه جهاد کرد و کشود ان ابادانی را و از انجمله است
انچه شافعی ابن مغازلی روایت کرده باسنادش با نس ابن مالک که کفت پیغمبر با ابی بکر و عمر برو بسوی علی
که حدیث کند برای شما انچه بود او را امشب و من هم عقب شما میایم پس رفتند ابو بکر و عمر برای حضور علی
و علی بیرون امد و فرمود ای ابا بکر تازه هم رسیده کفت نه و تازه نیست مکر خیر و خوبی فرمود پیغمبر بمن و عمر
که بروید نزد علی که بکوید برای شما انچه از او بوده امشب دران وقت امد پیغمبر و فرمود نقل کن برای ایشان انچه
تو را بوده امشب عرض کرد حیا میکنم یا رسول الله پس فرمود حدیث کن که خدا حیا نمیکند از حق کوئی علی عرض
کرد برای پیغمبر بنای اب کار بردن داشتم بجهت طهارت و صبح شده بود و ترسیدم که نماز فوت شود پس
فرستادم حسن را و حسین را که اب تحصیل کنند دیر امدند پس دلکیر کرد این مطلب که ناکاه دیدم سقف شکافته
شد و فرود امد سطلی پوشیده بدستمالی پس چون بزمین امد دور کردم از او روپوش را پس دیدم اب است
تطهیر کردم و غسل کردم و نماز کردم بعد بالا رفت سطل و روپوش هم امد سقف پس پیغمبر فرمود اما سطل
پس از بهشت بود و اما دستمال پس از استبرق بهشت بود که بود مثل تو یا علی در دیشب جبرئیل خدمت میکرد
تو را کویا عبد المحمود شاید این ابن مغازلی مختصر کرده حدیث را بود او را عذری در اتمام این حدیث یا بوده غرض
دیکر برای علی پس خبر داد او را انس هر دو حالت را روایت کرده صدر الائمه نزد این جماعت که اخطب خوارزم

است در کتاب مناقب پس کفته است خبر داد ما را مهذب الائمه وخبر داد ما را ابو عبد الله احمد ابن محمد بن عثمان
دقاق خبر داد ما را ابو المظفر هناد بن ابرهیم السبقی حدیث کرد ما را ابو الحسن علی ابن موسی یوسف ابن محمد ابن
حجاج الطبریه لساد به طبرستان خبر داد ما را ابو عبد الله الحسین ابن جعفر ابن محمد الجرجانی اخبرنا ابو عیسی
اسمعیل ابن اسحق ابن سلیمان نصیبی حدثنا محمد ابن علی الکفرتوثی حدیث کرد ما را محمد الطویل از انس ابن مالک
کفت نماز کرد بما پیغمبر صلعم نماز عصر را و دیر خواند کوعش تا کمان کردیم که سهو کرده و غفلت کرده بعد سر بلند
کرد و کفت سمع الله لمن حمده بعد مختصر کرد نمازش را و سلام داد و جانب ما کرد روی خود را کویا مثل ماه
در وسط نجوم بعد فرود آمد و زانو بلند کرد قامت خود تا آنکه تمام مسجد مثل الاشد بنور رویش بعد چشم
انداخت بصف اول و جوبای اصحابش بود یکی یکی بعد از آن چشمش بصف سیم جوباشد اصحابش یکی یکی بعد
کفتند صفوف بر پیغمبر هم کفت که نمی‌بینم پسر عمم را علی ابن ابیطالب پس جواب داد او را از اخر صفوف و او میکفت
لبیک لبیک یا رسول الله پس فریاد زد پیغمبر صلعم یا علی صوت که نزدیک من ای یا علی کامیز دیما صف و فرا تا رسید
خدمت پیغمبر صلعم فرمود چه باعث شده که بصف اخر افتادی عرض کرد یا رسول الله شک کردم مکر را با طهارت کرفتم
بانه پس امد بمنزل فاطمه و حسن و حسین را و فضه را ندا کردم احدی جواب نداد تا کاه او از ها تفی شنیدم که از پشت
سر میکفت یا ابو الحسن یا ابن عم النبی صلعم التفت پس ملتفت شدم که سطل ابی از طلا در او است برادر و پوشیده
برداشتم رو پوش و بر شانه خود کذاشتم و اشاره بابی کردم انکاه آب در دستم ریخته شد پس تطهیر کردم و شاد یافتم
تطهیر کردم و واقعا مثل زمی کره و طعم شهد و بوی مشک بود پس ملتفت شدم بجانبی و نه میدانم که کرفت پس
تبسم کرد پیغمبر صلعم در رویش و بسینه چسبانیدش و میان دو چشمش بوسید بعد کفت ای ابو الحسن ایا مژده
ندهم ترا که سطل از بهشت بود و مندیل از سدرة المنتهی بود و انکه مهیا کرد جبرئیل بود و انکه پیش
تو میکائیل بود و قسم بانکه نفس محمد صلعم بدست قدرت او ست پیوسته اسرافیل کرفته بود بر زانوی من
تا انکه ملحق شوی بنماز من و من جمله است که روایت کرده ابن مغازلی ابن مردویه فقیه نزد ایشان در کتابش
کفت حدیث کرده ما را احمد ابن کامل واحمد ابن محمد ابن عمر بن سعید الاخمسی کفت حدیث کرد ما را عبید ابن
کثیر عامری کفت کفته محمد ابن علی العامری کفته محمد ابن علی الصیرفی کفت کفته ما را سعید ابن ابرهیم بشکری
از شریک از اعمش از ابی وایل از حذیفة الیمان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم علی خیر البشر پس کسیکه انکار
کند ان شخص کافر است و از اینجمله است انچه روایت کرده است ایضا ابن مردویه باسنادش با ابن عباس
کفت نازل شد این ایه در باره علی ابن ابیطالب ع ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه و از
جمله است انچه روایت کرده فقیه شافعی ابن مغازلی ایضا در کتابش باسنادش به پیغمبر صلعم که کفت منادی ندا
کرده است در احد که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی ع و از اینجمله است انچه در خصایص ذکر کرده
روایت کرده محمد حنبل در مسندش باسنادش بعبد الله ابن عباس رضوان الله علیه سمعت یقول لیس
من ایه فی القران نیست در قران ایه مصدر بیا ایها الذین امنوا الا علی ابن ابیطالب ع سرشان و امیرشان و شریفشان
و بحقیقت عتاب کرده خدا تمامی اصحاب پیغمبر صلعم در قران الا علی ع را که ذکرش نکرده مکر بخیر و از این جمله است انچه
روایت کرده ثعلبی در تفسیرش قوله و تعیها اذن واعیه که ترجمه اش علی الظاهر انکه نکاه دارد قرانشان پیغمبر را
کوش نکاه دارنده کفته ثعلبی فرمود پیغمبر صلعم سئول کردم از خدای تعالی که قرار دهد کوش تو را یا علی ع کفت
دیکر من بعد از خواطرم نرفت چیزی و نبود سزاوار فراموشی و روایت کرده بمثل ابن مغازلی در کتابش
باسنادش به پیغمبر صلعم و از اینجمله است انچه روایت کرده حافظ محمد ابن مؤمن شیرازی در انچه روایت در کتابش

و بحقیقت که خدا عتاب کرد تمام اصحاب محمد صلعم را در قران و ذکر نکرد علی را مکر بخیر و از اینجمله انچه روایت کرده
که عطیه کفت سؤال شد از جابر بن عبد الله انصاری از علی ع جواب کفت ان بهترین بشر است شک نمیکند
در او مکر منافق و از انچه روایت کرده است که از عایشه سؤال شد از علی ع جواب کفت علی خیر البشر لا یشک
منه الا کافر و از انچه روایت کرده باسناد محمد بن محمد نیشابوری باسناد متصل بجعفر بن محمد الصادق
میکوید یقول جعفر عن ابیه عن جده ان علیا کان فی حلقة رجال قریش یتذاکرون الاشعار و یتفاخرون
حتی بلغوا الی امیر المؤمنین ع فقالوا قل یا امیر المؤمنین ع فقد قال الصحابة فقال الله وفقنا لنصر محمد
وبنا اقام دعائم الاسلام وبنا اعز نبیه وکتابه واعزنا بالنصر والاقدام فی کل معرکة تطیر
سیوفنا عن الجماجم عن فراش الهام یبنانا جبرئیل اتانا بفرائض الاسلام والاحکام
فنکون اول مستحل حله ومحرم لله کل حرام نحن الخیار من البریة کلها وامامها وامام کل امام
الخائضون غمار کل کریهة والضامنون حوادث الایام انا لنمنع من اردنا منعه ونجود بالمعروف
والانعام فقالوا یا ابا الحسن ما ترکت شیئا الا تقوله ترجمه حدیث شریف اینکه راوی مذکور
محمد بن محمد نیشابوری از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که فرمودند از جد شان امام حسین ع
که علی ع روزی در حلقه از مردان قریش بود که شعر انشاد میکردند و مفاخره میکردند تا رسیدند
با میر المؤمنین ع پس کفتند بکو یا امیر المؤمنین که تمام اصحاب بوکفتند پس فرمود الله جل جلاله توفیق داد
ما را برای یاری محمد ص و بما بپا کرد پایهای اسلام او و بما عزیز کردانید پیغمبر خود را و کتاب خود را و عزیز کرد
ما را که با وجود ذکر دانید که در هر معرکه پرواز میکرد شمشیر ما بر مفارق و سرهای اعدا و در بین انکه
نشسته بودیم که جبرئیل نازل میشد در خانه ما با فرایض و احکام خدا وند جل جلاله پس ما بودیم اول کسیکه
حلال کند حلال او را و حرام خدا الحرام کرداند ما ایم برکزیدکان مخلوق خدا تمام و پیشوای هر امامی فرو
روند کانیم بلیدیهای ناکوار و بعهده کیرانیم انچه حادث شود روزکار و اراده ما منع میکنیم هر که را خواهیم
منع کنیم و بخشش میکنیم باحسان و انعام خود هر که را خواهیم عرض کردند نکذاشتی ای ابی الحسن برای ما چیزی
مکر انکه جامع ان بیان کردی و آزعروه استکرد و اینکرده و بالا برده روایت با محمد بن علی یعنی محمد بن حنفیه
و بود در دمشق و شنید که مردی میکوید این پسر ابی تراب است پس پشت داد بدیوار محراب در جامع دمشق
و کفت خاربا شیدی دوراید یه نفاق و افروزندکان جهنم و سنکریزه دوزخ از ما نور بخشنده و ستاره نور
خود سوراخ کننده و زبان فضاحت کننده و بیرکننده بجان منافقین و راه راست هذا پس از انکه برکرداند خدا
رویهای شما را بعقبتان و نلعنهم کما لعنا اصحاب السبت وکان امر الله مفعولا الی ندرون ای عقبة تقتحمون
اخو رسول الله تستهدفون ویعسوب الدین تلمزون فبای سبیل رشاد بعد ذلک تسلکون وای
حرث بعد ذلک تدفعون هیهات برز الله فی السبق وفاز بالخصل واستولی علی الغایة احرز الحظ وانحسر
عنه الابصار وانقطعت دونه الرقاب وقرع الذروة العلیا وکرمه الله من الاثمة النعرة وعناة الطلب
وانی لهم التناوش من مکان بعید فبلوا علیهم لا ابا لابیکم من اللوم وسدوا المکان الذی سدنا
وانی یسد ثلمة اخیه رسول الله اذ سفعوا وشقیق نبیه انحصلوا وندیده هرون من موسی ع اذ مثلوا
ذی قربی کبیرها اذا امتحنوا والمصلی للقبلتین اذ انحرفوا والمشهود له بالایمان اذا کفروا والمدعو الی
الخیر اذا نکلوا والمستعجب لمعاهد المشرکین اذا نکثوا والخلیفة علی المهاجرین اذا رجعوا والمستودع الاسرار
ساعة الوداع اذا حجبوا هذا المکارم لا قعبان من لبن شیبا بماء فعادا بعد ابوالا ابی یمعدن کل علا وثنا

عبد المحمود کوید این کفته محمد بن حنفیه است در باره علی در میان اعدا و در محافل حساد باشد عداوت با
او که علی القاعده میکوید مثل او در چنان مکانی مکر انچه واقع داشته و شناسند و محقق دانسته و بود بر
یقین که اکر میپوشید ان را ایشان که تصدیق او کنند میکردند و حال انکه انوقت خلافت بدست اعدا دین بود
انانی که اشکار لعن و سب امیر المؤمنین صلوات الله علیه میکردند پس با مثل این اوصاف در حکایت
صحابه و قرابه با جمع میان مثل انهار ابرای احدی بعد محمد صلی الله علیه و آله میکویند کو رشده چشمها
وچکونه شد که بیجا خود ماندند جاهلون اکر نبودی چهل کوری که خدا انداخت بر دل بعضی ایشان و او
بزرکتر از هر بزرکی است و با او انداخت و او شریفتر بود از هر رسولی کریم و از جمله ان مناقب انست که ذکر
کرده حاکم نیشابوری و او از ثقات چهار مذهب است در تاریخ نیشابوری در ترجمه هرون و اسناد کرده
بذکر هرون الرشید تا الاوده و اینرا تا مامون هاشمی تا رشید کفت جار رشید ذکر ال ابیطالب نزد رشید
پس کفت یحیال العوام میر بهلکه من رشته امدم علی را و اولاد او را والله این نیست چنین که کمان میکنند
و بدرستی و بتحقیق که خدا میداند تا نسل تعمیر از علی و حسن و حسین علیهم السلام و معرفت من بفضل ایشان
ولکن ما طلبکردیم خون ایشان را تا خدا اکشامند امر را نار ساند بما و لا نبیز انیم ما مقربیکردیم ایشان را
پس حسد بردند ما را و طلبکردند انچه بدست ما بود و کوشش کردند در زمین بفساد و بیم و پیش کرد
مرا پدرم از حبلش عبد الله عباس که کفت بودیم بکروز حلقه پیغمبر و کرد او در فاطمه و او میکریست پس
پیغمبر فرمود با او ندای تو باد پدر تو چه میکریانه تو را عرض کرد حسن و حسین بیرون رفته‌اند و نمیدانم کجاست بروز
اورد ند پیغمبر فرمود بدخترش بر من انکه او فریبکار ایشان ار بهتران تو است با ند و او بر من و تو پس با لا برد پیغمبر
سر خود را و شست خود را و کفت بارخدایا ایشان اکر را صحرا کرفتند و با راه بدر با ایشان را انکاه دار فرما
و سالم دار ایشان را پس فرود امد جبرئیل و کفت ایمحمد لکبر بیاش که اند و هکین مشو که ایشان فاضلند
در دنیا و اخرت و پدر ایشان بهتر است از ان هر دو و ایشان در حظیره بنی نجار ند و خوابیده اند و بتحقیق که وکل
کرده پروردکار عالمیان در ملکی که نکاه دارد ایشان را پس برخاست پیغمبر و عقب او رفتند صحابه
تا امدند بحظیره انکاه دیدند حسن و حسین را دست بکردن هم کرده و ان ملک یکبال خود زیر ایشان پهن کرده
و بالی دیکر بالای ایشان سایبان کرده پس خود را انداخت پیغمبر بر وی ایشان و میبوسید ایشان را تا بیدار شدند
از خواب ایشان پس انکاه حسن را بر کتف خود کذاشت و حسین را بر کتف جبرئیل با او بود تا بیرون امدند از حظیره
و پیغمبر میفرمود والله که شریف کردانم و بزرک سازم شما را چنانچه خدا شما را شرف داده پس ابو بکر بر پیغمبر
رسیده عرض کرد بده بمن یکی از این دو صبی را تا بردارم من او را پس پیغمبر فرمود نیکو بارکشی است بار
کش ایشان و نیکو سواره هستند ایشان و پدر ایشان بهتر است از ایشان تا امد بمسجد و امر کرد بلال را اکر ند اکند
و مردم جمع کنند در مسجد پس ایستاد پیغمبر بر در پا و ایشان بودند بر دوش او پس فرمود یا معشر الناس الا ادلکم
علی خیر الناس جدا و جدة کفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین اند جد ایشان رسول الله سید المرسلین و جده ایشان
خدیجه بنت خویلد سیده زنان اهل بهشت باد الا لنکم شما را بهترین مردم از جهت پدر و مادر کفتند بلی یا رسول
الله فرمود حسن و حسین اند که پدر ایشان علی بن ابی طالب است و مادر ایشان فاطمه بنت محمد سیده نساء المؤمنین یا
ایها الناس خبر دهم شما را از اسمائی نکنم شما را بهترین مردم از جهت عم و عمه کفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و
حسین اند عموی ایشان جعفر بن ابی طالب و عمه ایشان ام هانی دختر ابی طالب است ایها الناس الا اخبرکم بخیر الناس خالا و خالة
قالوا بلی یا رسول الله قال الحسن و الحسین خالهما القاسم بن محمد رسول الله و خالتهما زینب بنت رسول الله ثم قال اللهم

ویرون اورده از نقاسیر دیکر اند که نامدار از علماء چهار مذهب است و معتمد نزد ایشان در تفسیر قوله تعالی فاسئلوا
اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون که ترجمه ظاهرش اینکه بپرسید از اهل ذکر اکر نمیدانید باسنادش از ابن عباس که مراد
با اهل ذکر اهل بیت محمد اند و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام اند که ایشان اهل علم و عقل و بیان اهل
بیت نبوت اند و معدن رسالت و محل اختلاف ملائکه اند که خدای تعالی مؤمن را مؤمن نامید مکر بمهر کرا
امیر المؤمنین علی در روایت کرده در طریق دیکر از سفیان ثوری از سدی از حارث با انچه تمامتر از این
الفاظ انچه روایت کرده حافظ ابن محمد مؤمن در کتاب مذکور در تفسیر قوله تعالی الذین امنوا بالله و رسله
اولئک هم الصدیقون و الشهداء عند ربهم لهم اجرهم و نورهم که ترجمه ظاهرش انکه انانکه ایمان اوردند بخدا و رسول
ایشانند صدیقون و شهیدان در حساب اجر و مزد خدا مر ایشانست اجرشان و نورشان روایت کرده از قتاده
از حسن از ابن عباس که مراد از الذین امنوا یعنی صدقوا تصدیق دارند که خدا و ند احد است مراد از این جماعت علی
و حمزة بن عبد المطلب و جعفر طیار اند اولئک هم الصدیقون کفت راوی صدیقان امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب است صدیق اکبر و الفاروق الاعظم و الشهداء بعد کفت و الشهداء عند ربهم کفت ابن عباس پس ایشان
صدیقون اند و ایشان شهدا اند بر پیغمبران بر اینکه رسانیدند رسالت را بعد ایشان است مزدشان یعنی جواب ایشان
بر تصدیق بنبوت و رسالت محمد و نورشان یعنی صراط خدا میدهد و از انجمله است انچه روایت کرده است
محمد ابن مؤمن شیرازی در کتابش که مذکور شد در تفسیر عم یتسائلون عن النبأ العظیم یعنی از چه میپرسند از
خبر بزرک میپرسند با سنادش بسدی تا الا برود روایت را کفت و کرد صخر ابن حرب با اینکه نشست پهلوی پیغمبر پس
کفت ای محمد این امر بعد تو با ما راست یا انکه کیست او را فرمود این امر بعد من کسی است که بمنزله من است مثل
منزله هرون از موسی پس فرمود خدا فرستاد عم یتسائلون یعنی میپرسند از تو اهل مکه از خلافت علی بن
ابی طالب از نبأ عظیم که ایشان اختلاف در او دارند پس بعضی از ایشان تصدیق دارند و بعضی بخلاف ومنکر
فرمود کلا لکن رد بر ایشانست سیعلمون یعنی عنقریب خواهند شناخت خلافت او را بعد تو و ولایت او را
او برا که پرسش میشوند در قبرشان پس نمیماند میتی در مشرق و مغرب نه در دریا و نه در صحرا الا انکه
منکر و نکیر میپرسند او را از ولایت علی بعد مردن شان میکویند بمیت که کیست پروردکار تو و چیست دین تو
و کیست پیغمبر تو و کیست امام تو و از انجمله است انچه روایت کرده محمد ابن مؤمن شیرازی در کتابش که مذکور
شد در تفسیر قوله تعالی و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة یاد کن ای محمد زمانیکه فرمود بملائکه
که من قرار میدهم در زمین خلیفه را باسناد روایت کرده بعلقمة بن مسعود که کفت واقع شد خلاف از خدا
عز و جل در قران بر سه نفر یکی ادم بدلیل فرموده خدای و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی
ادم کفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ایجاد و نما یا قرار میدهی در زمین کسی را که فساد در زمین کند و معاصی
بجای اورد بعد از انکه صلاح یافته بطاعت تو مثل انچه دیکر و لا تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها بعد از انکه
صلاح یافته بسبب اطاعت نظیر انچه دیکر و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها و هرکاه والی شود کوشش کند
که فساد کند در زمین یعنی بمعصیت و یسفک الدماء یعنی بخون ریزی بغیر وجه حلال و نحن نسبح بحمدک
و نقدس لک یعنی ملائکه کفتند و حال انکه ما تو را ای خدا تنزیه میکنیم از نقص و بحمد تو مشغولیم و منزه میدانیم
تو را و پاک میکردانیم از معاصی زمین را برای تو خدا و ند جواب فرمود انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم
انچه شما نمیدانید یعنی سبقت کرفته در علم من که ادم و ذریه او ساکنین زمین باشند و شما ساکنین
در اسمان باشید و خلیفه دوم داود است بدلیل قوله تعالی یا داود انا جعلناک فی الارض خلیفة

ای داود ما قرار دادیم ترا خلیفه خود در روی زمین یعنی بیت المقدس و خلیفه سوم علی بن ابیطالب است
بدلیل قول خدای تعالی در سوره که در ان نور مذکور است و ان ایتست و عد الله الذین امنوا و عملوا الصالحات
لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم
امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا و من کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون یعنی العاصین لله و رسوله
که ظاهر این ایه شریفه انکه وعده داده خدا انانرا که تصدیق خدا و رسول کردند که خلیفه کند ایشانرا در زمین چنانچه
خدا خلیفه کرد انانرا که پیشتر بودند و گذشتند مثل ادم و داود و البته متمکن کرداند ایشانرا در دین ایشان
که پسند بد برای شان که اسلام باشد البته بدل کند ایشانرا از بعد خوف شان یعنی اهل مکه با من یعنی ایمنی
امدند بدل جمعی که بپرستند مرا و شریک نیاورند با من چیزیرا و کسیکه کافر شود بعد از این پس ایشانند تمام
در فسق یعنی معصیت کارند بچنان فسقی که بحکم کفار اند در عذاب و از جمله روایاتست انکه روایت کرده حافظ
نزد ایشان محمد ابن مؤمن شیرازی نیز در کتاب مشار الیه که ذکر شد باسنادش بقتاده از حسن بصری که
میگفت در قرائت این حرف در این ایه هذا صراط مستقیم پس گفتم بحسن بصری در این خصوص جواب او دین علی
ابن ابیطالب و طریقه او ست راه راست بمقصود رساننده پس تبعیت کنید از او و چنگ زنید باو که او واضح
و کجی ندارد و از انجمله روایاتست انکه محمد ابن مؤمن مذکور ذکر کرده است در کتاب مذکور در تفسیر قوله تعالی
و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة که ترجمه اش انکه و پروردگار تو می افریند انچه خواهد و اختیار میکند
انچه خواهد نیست ایشانرا اختیاری ذکر کرده باسنادش از انس ابن مالک که گفت پرسیدم از رسول خدا
از این ایه و ربک یخلق ما یشاء الخ فرمود که خدای تعالی خلق کرد ادم را از گل هر طور خواست گفت و یختار هم
خداوند عالم اختیار کرد مرا و اهل بیت مرا بر جمیع خلق پس برگزید ما را قرار داد مرا پیغمبر و قرار داد علی ابن
ابیطالب وصی بعد فرمود نیست ایشانرا اختیار یعنی عباد را نیست که اختیار کنند و لکن من اختیار میکنم
هر که را خواهم و اهل بیت من اختیار کرده او و خالص کرده او ایم بعد گفت خدا سبحان الله یعنی پاکیزه است
کردن در باره خدا از انکه شریک او باشند مشرکون مکه بعد فرمود و ربک یعلم ما تکن صدورهم و پروردگار
تو میداند انچه مخفی دارند در سینه هاشان از بغض منافقین تو و اهل بیت تو و از جمله انروایاتست که ثعلبی
در تفسیر خود روایت کرده و احدی در اسباب نزول از بخاری و مسلم دو صاحب دو کتاب که صحیحین اند
نزد ایشان در تفسیر قول خدای تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء که ترجمه اینکه ای مؤمنین
مگیرید دشمن من و دشمن خود را دوستان خود میافکنید بسوی ایشان اظهار مودت در روایت ایشان
است این زیادتی بعضهم لبعض هم دارد یعنی این مودت بعض بعض دیگران میرسانند و مختصر انواقعه و حدیث
انست که میرساند حاطب ابن بلتعه نوشت باساره کنیز ابی عمرو بن صافی نوشته بسوی اهل مکه خبر میداد
ایشانرا از روی اوردن پیغمبر بانجانب و حذر میداد ایشانرا از پیغمبر پس خبر داد جبرئیل پیغمبر را از خدا بان
قصه پس پیغمبر فرستاد علی و عمار را و زبیر را و عمر را و طلحه و مقداد ابن اسود را و امر کرد ایشانرا در این خصوص
و شناسانید ایشانرا انچه جبرئیل خبر داده بود باو و اینکه کتاب با کنیز است ساره نام پس یافتند او را در شکم فاخ که نام منزلی است
بر انچه وصف کرده بود پس قسم خورد کنیز که با او نیست پس تفتیش کردند و نیافتند با او کتابی عمر رجوع کردند
علی گفت بخدا قسم دروغ با ما نگفت پیغمبر و کشید شمشیر خود فرمود در اورد و الا والله میکشم این او کردند
مشیر پس چون دید عمر و کوشش او را بیرون اورد و علی او را در مدینه پیغمبر عبد المحمود گوید بین حال
علی و عمر و طلحه و زبیر را انان که نزاع با علی کردند در خلافت و تعجب کن از گفته مسلم و بخاری بنا بر انچه ذکر

کرده است و احدی از هر دو و بحقیقت که شهادت غیر ایشان هم از کسانیکه روایت حدیث میکنند که عمر و طلحه
و زبیر و عمر باز گشتن کردند کاش میدانستم که اگر در پیغمبر باز میشدند و حال انکه تکذیب او کردند و تصدیق
ذی ناقص العقل در دین میکردند بچه رو وارد بر خدا میشدند حال انکه خبر زنی تنها راست نمیداند
از گفته خداوند فرموده قرآن اش و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی تکلم نمیکند پیغمبر از هوای خود نیست
کلام او مگر وحی که باو شده است ابا می بینی ای برادر انجماعت یعنی سالم باد بن مستقیم و اما مقداد و عمار و مرثد پس
شیعه روایت کردند که ایشان شهید بودند در این واقعه و مقداد میشوند بر علی در هیچ چیز و از انجمله است انچه
روایت کرده ثعلبی است که ثعلبی در تفسیر قول خدای تعالی فان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه و جبرئیل و صالح المؤمنین
و الملائکة بعد ذلک ظهیر این گفته که فرموده پیغمبر که صالح المؤمنین یعنی علی ابن ابیطالب و روایت کرده ابن
مغازلی در کتابش باسنادش و روایت کرده ثعلبی در تفسیر قوله تعالی و یقول الذین کفروا لست مرسلا قل
کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب یعنی هو علی ابن ابی طالب و روایت کرده ثعلبی از دو طریق
که مراد از قولش و من عنده علم الکتاب علی ابن ابی طالب است ترجمه این انکه و میگویند انانکه کافر شدند و منکر
محمد که نیستی ای محمد فرستاده شده بگو ای محمد بس است خدا بجهت شهادت بین من و بین شما و کسیکه نزد
اوست علم قرآن گفتند تمام حنفی چهار مذهب او علی ابن ابیطالب است و نظیر این ایه گذشت و از انجمله انچه روایت
کرده ثعلبی در تفسیر قوله تعالی الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیة فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون پس روایت کرده ثعلبی باسنادش با ابن عباس که گفت بود نزد علی ابن ابیطالب چهار
درهم مالک نبود غیر انها را پس تصدق بیکی از پنهان و بیکی اشکار و بیکی شب و بیکی روز پس نازل شد این
ایه و روایت کرده او را ابن مغازلی در کتاب مناقب باسنادش و از انجمله است انچه روایت کرده ثعلبی
در تفسیرش و بالاسناد با ابن عباس رضی الله عنه که طوبی شجره ایست که اصل ان در خانه علی ابن ابیطالب است
در خانه هر مؤمنی از او شاخه ایست پس فرمود خوشحال شان و نیکو باز گشتی و نیکو امکان بر گشتن و در
حدیث دیگر روایت کرده او را ثعلبی نیز باسنادش با پیغمبر که از او پرسیدند از تفسیر قول خدا
که طوبی لهم و حسن ماب فرمود درختی است اصل اش در دار من و فرعش بر اهل بهشت عرض کردند پرسیدیم
از تو از این ایه فرمودی درختی است در بهشت و اصلش در خانه علی و فرعش بر اهل بهشت فرمود خانه
من و علی فردا یکیست در یک مکان واحد و روایت کرده ابن مغازلی در کتابش مثل این و از انجمله است که ثعلبی
در تفسیر قول خدای تعالی و لقد کنتم تمنون الموت من قبل ان تلقوه یعنی قریش پیش از انکه ببینند علی ابن ابیطالب را
بودند ارزومند مردن خود و از انجمله است انچه روایت کرده ثعلبی در تفسیر قول خدای تعالی افمن کان مؤمنا
کمن کان فاسقا لا یستوون فرموده نازل شده در باره علی و ولید ابن عقبه ابن معیط برادر عثمان از مادرش
و این از انجهت بود که میان ایشان نزاع کلامی واقع شد پس ولید بعلی گفت خاموش باش تو بچه و الله بلطف تر
و تیز تر است و تیز تر و بیشتر است قدل فاتر تر مرد باکیزه تر مرد هستم ای خواهم که بر مجا کنم علی فرمود
ساکت باش که تو فاسقی پس نازل فرمود این ایه را افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون و از انجمله است
که روایت کرده ابو نعیم محدث در کتابش که بیرون اورده از کتاب مستخرجات در تفسیر قوله تعالی و اسئل من ارسلنا
من قبلک من رسلنا پرس از کسانیکه فرستادیم پیش از تو از پیغمبران پس پیغمبر فرمود شبی که مرا بالا بردند
جمع شدند میان من و پیغمبران پس خدا فرمود بپرس از پیغمبران یا محمد که بر چه مبعوث شدند جواب گفتند
مبعوث شدیم بر شهادت ان لا اله الا الله و اقرار به نبوت تو و ولایت علی و از انجمله است انچه روایت کرده

وازانجمله است انچه روایت کرده ام
و بطریق خود نشانه برجال خود نیز
انچه ذکر کرده شیخ محمد بن محمد بغدادی
در بیشتر اند از حضرت او در تاریخ خطیب
در مجلد سیوم از محمد جابر طرازی
گفت رسول الله هشام ابن عبد الملک
از ارض عمان تا زمین شام که هر جا
خواهم با تو پس احتیاج کردم بلقا را
انجا کوهی سیاه که نوشته شده بر او
پس بایستم بخوانم پس سوال کردم
عبارتی که نوشته اند اورده نزد مردی
از کسی که بخواند او خبر داد که عبرانی است
که ترجمه زیاد و داشت اوحی جاء الحق من ربک
و نوشته است باسمک اللهم محمد رسول الله
بلسان عربی لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله و کتبه موسی بن عمران بیده
حاصل خبر انکه عمر خضر گفتند
دیده اند که علی ولی الله
الحمد لله علی الوفاق

صحیح

ابو محمد ابن الحسین الاجری تلمیذ ابی بکر ابی داود سجستانی در جزء دوم از کتاب شریعت باسنادش بعلقمه
ابن قیس و اسود بن یزید کفتند امدیم ابا ایوب انصاری و کفتیم خدا کرامی داشته تورا بمحمد ص براکه وحی کرد بر او خدا او
کرفرود امد در خانه تو و بود پیغمبر مهمان تو از فضیلتی است که خدا تورا فضیلت داده با ما بعد بیرون امدی
جهاد میکردی با علی ع ابن ابیطالب پیغمبر ص کفت مرحبا بکما و سهلا من قسم میخورم برای شما که بود پیغمبر
درین منزل که شما د و نا مسند و نبود در خانه غیر پیغمبر ص و علی ع نشسته بود در دست راست و من ایستاده
پیش روی او ایستاده بود و انس هم با ما بود که ناکاه در حرکت کرد پس پیغمبر ص فرمود ای انس نظر کن و ببین که کردر د
راست انس نظر کرد و برکشت و کفت عمار است پس ابو ایوب کفت شنیدم که پیغمبر ص فرمود بکشای برای عمار که
داخل شود انطیب پاکیزه پس کشود و داخل شد عمار پس سلام کرد بر پیغمبر ص و رد کرد سلام او و خوش امدی کفت
با عمار عنقریب باشد در امت من منافره و اختلاف تا بحدی که کشش شمشیر میان ایشان شود تا بکشند بعضی شان
بعضی شان را و بیزاری جوید بعضی شان از بعضی پس انکاه که دیدی برتو باد باینکه در دست راست منست
یعنی علی ع اکر بروند تمام مردم براهی و علی ع تنها براهی رود پس برو بان راهی که علی ع برود و واکذار مردم را با ایشان ای عمار — دفرمود
بدرستیکه علی ع تو را بر هدایت است ای عمار طاعت علی ع از اطاعت منست و طاعت من از اطاعت خداست تعالی شانه
و روایت کرده عبدری در کتاب جمع بین صحاح ستة در جزء سوم از او از مناقب علی ابن ابی طالب ع از صحیح بخاری
از پیغمبر ص که فرمود خدا رحمت کند علی را خدایا بدار حق را با علی هر جا که علی ع دور زند و از انجمله روایاتیست
انکه روایت کرده احمد ابن موسی ابن مردویه در کتاب مناقب از چند طریق از انجمله باسنادش تا محمد ابن ابی بکر که
کفت عایشه کفت که رسول الله کفت حق با علی است و علی با حق است جدا نشوند از هم تا نزد من بر حوض وارد شوند
و از انجمله است باسنادش تا ابی بکر احمد ابن موسی ابن مردویه تا اصبغ ابن نباته که کفت چون رسید مصیبت بزید ابن
صوحان بوجمل امد او را علی ع یافت و نیم جانی مانده بود پس ایستاد بالای سرش امیرالمؤمنین ع و او مشغول جان
دادن بود فرمود خدا رحمت کند تو را ای زید بخدا قسم نشناختم ترا مکر سبک مؤنه و توانا نسبتا خوش یاری دهنده — ای زید
بودی پس بلند کرد سرش و کفت خدا تورا رحمت کند الله نشناختم تو را الا بخدا عالم و بایات خدا عارف بخدا قسم
جنک نکردم با تو ولیکن شنیدم که حذیفه بن یمان میکفت شنیدم رسول خدا ص میکفت علی ع امیر بره است — ازنادانی
و کشنده کفره است منصور است کسی که یاری او کند بی کس مانده هر که علی ع واکذارد او را حق با علی است تابع اوست
اکاه باشید پس میل کنید باو و از جمله است انچه در کتاب مناقب است نیز از ابن مردویه باسنادش بثابت
غلام ابی ذر از ام سلمه کفت شنیدم که میکفت رسول خدا علی با قران است و قران با علی است جدا از هم
نمیشوند تا وارد شوند بر حوض یاد کرده خطیب در تاریخش انچه دلالت میکند بر اینکه علقمه و اسود معاتبه
کردند ابی ایوب را بر یاری علی ع پس یاد کرد توضیح و ابجهت عذر خود بانچه شنیده بود از پیغمبر ص پس خطیب — کرلا
کفت امدند نزد ابا ایوب انصاری وقت ... او بصفین پس کفتند باو ای ابا ایوب بدرستیکه خدا تورا — لاعلقمه ناسود
کرامی داشته بفرود امدن محمد ص و بامدن شترش او از تفضل خدا در خانه ات و کرامی داشتن او تورا که
که خوابانید شترش در خانه تو نه مرد دیکر را الناکه پس امدی با شمشیرت بر شانه ات حرب میکردی با اهل لا اله
الا الله پس کفت قاصد نمی اید دروغ کو باهل خود را من از پیغمبر ص شنیدم که امر کرد ما را به جنک با علی ع — فرمود
با ناکثین و مارقین و قاسطین اما ناکثین پس جنک کردیم با ایشان اهل جمل بودند طلحه و زبیر پس این کشتن — و اما قاسطون
ما است از جنک با ایشان یعنی معویه و عمرو بن العاص و اما مارقون پس اهل طراف اند و اهل سعفات
اند و اهل نهروانات بخدا قسم نمیدانم ایشان کجا ایند و لکن لابدم از جنک با ایشان انشاالله پس کفته شد

رسول خدا صلی الله علیه وآله که میکفت عمار را میکشد فئه الباغیه میکشند تو را جماعت یاغی بر امام زمان ع — وتر باهض باشی ؟
خود و حق با تو است ای عمار اکر ببینی که علی ع براهی رفت و مردم تمام براهی دیکر رفتند پس برو با علی که البته علی
بهلاکت نمی اندازد تورا و بیرون نمیاورد تو را از هدایت ای عمار هر که شمشیر کشد یاری کند با او و علی با بر دشمن خداوند عالم — ز هدایت
دو کلو بند ... روز قیامت از در هر که شمشیر کرد بجهت اعانت دشمن علی خداوند بکردن او اندازد دو — بکلوی او اندازد
کردن بند از اتش کفتیم با ابو ایوب بس است خدا رحمت کند تو را و روایت کرده محمود خوارزمی در کتاب
فایق در اصول در باب ذکر سایر معجزات پیغمبر ص کفت فرمود پیغمبر ص بعلی ع عنقریب جنک خواهی کرد با قاسطین تماما — وناکثین
پس جنک کرد با طلحه و زبیر بعد از انکه شکستند بیعت او و کار زار کرد با معاویه و قومش و ایشانند قاسطون
یعنی ظالمون و جنک کرد با خوارج و ایشانند مارقون این لفظ خوارزمی است و از انجمله است انچه
ذکر کرده خوارزمی محمود در کتاب فایق مذکور در باب ذکر او و سایر معجزات او نه در خصوص انکه او کشته
شد با خوارج و بدرستیکه روایت کرده حمیدی هم در کتاب جمع بین الصحیحین در حدیث چهارم از
متفق علیه از مسند ابی سعید خدری در حدیث ذی الثدیه و اصحابش تا انکه کشته شدند بدست علی ع
نهروان کفت فرمود رسول خدا ص ... مارقه ... جمعی ... از دین و بکشند ایشان را اولی ترین
اطاعت کنندکان حق ... و در روایت دیکر در وصف ذی الثدیه اینکه یکی از دو پستانش مثل پاره کوشتی است
میجنبد ... خروج میکنند ایشان بر جمعی از مسلمین کفت ابو سعید پس شهادت میدهم که من شنیدم این را
از رسول خدا ص و شهادت میدهم که علی ابن ابی طالب ع جنک کرد و من حاضر بودم که امر کرد ان مرد را او پس
حتی نظر کردم بهمان وصفی که پیغمبر ص فرموده بود این لفظی است که حمیدی نقل کرده در حدیثش و از انجمله است که
ذکر کرده خوارزمی در کتاب فایق مذکور در باب سایر معجزات او کفت پیغمبر ص فرمود بعلی ع ایا خبر ندهم ترا بشقی ترین مردم
که دو مرد ند یکی احیمر ثمود و کسیکه بزند تورا یا علی بر این موضع و کذاشت دستش را بر فرق علی ع پس خون
جاری شود از اینجا بر اینجا و کرفت ریش او را پس بود چنانچه فرموده بود این لفظ خوارزمی است ابن ملجم
ثمود عاقر ناقه صالح است و قاتل علی ابن ابیطالب عبد الرحمن ابن ملجم است و از انجمله است انچه روایت کرده
خطیب در تاریخش باسنادش بابی جعفر ابن ابی ربیعه از عکرمه از عبد الله ابن عباس کفت در حدیث پیغمبر
در قیامت سواره غیر ما چهار نفر پس کفت عمش عباس کیستند یا رسول الله ص اما من بر براق و صفت کرده
براق را بوصف طویل عباس کفت و دیکر یا رسول الله فرمود برادرم صالح بر ناقة الله که عقر کردند او را قومش
کفت عباس کیست دیکر فرمود عمویم حمزه اسد الله و اسد رسولش سید الشهداء بر ناقه من کفت عباس و دیکر
یا رسول الله ص فرمود و برادرم علی ابن ابیطالب ع بر ناقه از ناقهای بهشت افسارش از لؤلؤ رطب و محملی است — نعوذ الله محمود
از یاقوت سرخ چوبهایش از در سفید بر سرش تاج از نور از برای ان تاج است هفتاد رکن نیست رکنی الا
که او راست یکدانه یاقوت سرخ که روشنی میدهد از برای سوارها است افتاده بر او در حله سبز در
بدست اوست لواء حمد او ندا میکند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله کویند خلایق نیست این
مکر پیغمبر مرسل یا ملک مقرب یا حامل عرش است پس ندا کند منادی از شکم عرش نیست این ملک مقرب
و نه نبی مرسل و نه حامل عرش بلکه ابن علی ابن ابیطالب است وصی رسول رب العالمین و امام متقین
و پیشرو پرهیزکاران و روایت کرده فقیه شافعی ابن مغازلی در کتاب مناقب از چند طریق با اسانید
و معناشان یکی است پس بعضی از ایشان کفته فرمود پیغمبر ص یا علی تو سید مسلمین و امام پرهیزکاران و پیش
رو و سفیدان در زلت مؤمنانی و از روایات ابن مغازلی است در کتاب مناقب از چند طریق با اسانید

٢٠١

ومعناشان یکی است پس بعضی از ایشان گفت فرمود پیغمبر یا علی تو سید مسلمین و امام پرهیزکاری و پیشرو
روسفیدانی و نیز ولی مؤمنانی و از روایات ابن مغازلی است در کتاب مذکور باسنادش بحذیفه بن یمان
بمان گفت برادری انداخت پیغمبر میان مهاجرین هر کس را بانظیرش بعد گرفت دست علی ابن ابیطالب را برادر
منست گفت حذیفه پس پیغمبر سید المرسلین است و امام متقین و رسول رب العالمین است نیست
او را مثل و مانندی و علی برادر اوست و از اخبار و روایات آنچه ذکر کرده است ثعلبی در تفسیرش و روایت
کرده از چند طریق در تفسیر سوره هل اتی علی الانسان حین من الدهر باسند شان من جمله از ابن عباس
رضی الله که گفت مریض شدند حسن و حسین پس ایشان را احد شان پیغمبر و با ایشان بود ابو بکر و عمر و عثمان و عبا
کرد عمه عرب پس فرمود ای ابو الحسن اگر نذر کنی برای دو فرزندت پس هر نذری که نباشد و فا او را فانی نیست
ایشان او پس علی گفت اگر خوب شدند دو پسر از مرضشان روزه میگیرم سه روز بجهه شکر خدای عز و جل
و گفت فاطمه و کنیزشان فضه مثل آن پس لباس شفا پوشیدند هر دو و نبود در آل محمد از قلیل و کثیر چیز
علی رفت نزد شمعون یهودی بن حارث خیبری و قرض کرد سه صاع از جو و در حدیث مهران باهلی است که رفت
علی نزد همسایه اش از یهود که پیشه کاری داشت که گفته میشد شمعون ابن حارثا گفت و را علی ابن ابیطالب میل
داری که بدهی من چیزی از پشم که بریسد دختر محمد بصاع از جو گفت بلی پس داد او را او برد بخانه جو و پشم
و گفت بفاطمه کیفیت را پس قبول کرد فاطمه و اطاعت کرد گفتند هر دو و راوی که برخواست فاطمه و صاعی از
جو را اسباب کرد و نان کرد نان برای هر یک یک کرده نان و علی با پیغمبر نماز کرد و امد بخانه پس طعام گذاشته شد
پیش روی ایشان ناگاه مسکین ایستاد و گفت السلام علیکم اهل بیت محمد مسکینم از مساکین مسلمین بخورانید مرا از
آنچه داده شما را خدا بخوراند شما را از موائد بهشت پس شنید علی و امر کرد باو بدهند قرص نان خود پس همه دادند
و روز هیچ نچشیدند چیزی الا آب خالی پس چون روز دوم شد ایستاد فاطمه بصاعی پس اسباب کرد آن را و نان پخت
و نماز کرد علی با پیغمبر مغرب را و امد بخانه پس گذاشته شد پیش رویشان نان پس ناگاه یتیمی در خانه ایستاد و
گفت السلام علیکم اهل بیت محمد یتیمی ام از بنای مهاجرین که پدرم کشته شده طعام کنید مرا اطعم الطعام
کند شما را از مائده های بهشت پس شنید علی و امر کرد بدادن حصه خود پس دادند همه نان خود را و ما
و ماندند دو روز و دو شب نچشیدند چیزی مگر آب خالی پس چون روز سوم شد و اسباب کرد و نان پخت فاطمه
و نماز کرد علی با پیغمبر و مراجعت کرد بخانه پس گذاشتند نان پس ناگاه امد در خانه و ایستاد اسیری و گفت
السلام علیکم اهل بیت محمد اسیریم میکنید ما را و نمی خورانید ما را پس شنید علی پس امر کرد با طعام او پس
پس دادند همه طعام را و ماندند سه روز نچشیدند مگر آب خالص پس چون روز چهارم شد و حال آنکه
وفا کردند بنذرشان گرفت علی بدست راست خود حسن را و بدست چپ حسین را و امد بجانب رسول
و ایشان میلرزیدند مثل جوجه از شدت گرسنگی آن بجمله است در تفسیر سوره هل اتی از آنها است آنکه
ذکر کرده است زمخشری در کتابش کشاف گفته آنچه لفظ او ست اینست فی تفسیر سوره هل اتی ماذکره الزمخشری
فی کتابه الکشاف قال ما هذا لفظه وعن ابن عباس رضی الله عنه ان الحسن والحسین مرضا وعاد هما رسول الله
فی ناس معه فقالوا یا ابا الحسن لو نذرت علی ولدیک نذرا وکل نذر لیس له وفاء فلیس بشی فنذر علی
وفاطمه وفضه جاریه لهما ان برءا مما بهما ان یصوموا ثلثه ایام شکرا لله فشفیا وما معهم شی فاستقرض
علی من شمعون الخیبری ثلثه اصوع من شعیر فطحنت فاطمه صاعا واختبزت خمسه اقراص علی عددهم فوضعوا
بین ایدیهم لیفطروا علیکم فوقف علیهم سائل فقال السلام علیکم اهل بیت محمد مسکین من مساکین المسلمین

عیادت کرد

ایستاد بصباح سوم

اطعمونی مما اطعمکم الله اطعمکم الله من موائد الجنه فاثروه وباتوا لم یذوقوا الا الماء فاصبحوا صائمین فلما امسوا
ووضعوا الطعام بین ایدیهم وقف علیهم یتیم ففعلوا مثل ذلک فلما اصبحوا اخذ علی بید الحسن والحسین
واقبلوا الی رسول الله فلما ابصرهم وهم یرتعشون کالفراخ من شده الجوع قال ما اشد ما یسوءنی ما اری بکم
وقام فانطلق معهم فرای فاطمه فی محرابها قد التصق ظهرها ببطنها وغارت عیناها فساءه ذلک فقال ها یا محمد
هناک الله فی اهل بیتک فاقراه السوره ترجمه آنکه ابن عباس گفت که حسن و حسین مریض شدند و عیادت کردند
پیغمبر در جمعی از مردمان گفتند ای ابو الحسن اگر نذر میکردی برای دو پسرت پس نذر کرد علی و فاطمه
و جاریه ایشان فضه که اگر عافیت یافتند از این مرض روزه گیرند سه روز پس شفا یافتند و نبود ایشان را
چیزی پس قرض کرد علی از شمعون خیبری سه صاع از جو و اسباب کرد فاطمه یک صاع از آن و نان پخت پنج کرده
نان بر عدد شان پس گذاشتند پیش روی ایشان که بخورند و افطار کنند که واقف شد بر ایشان سائلی
و گفت السلام علیکم اهل بیت محمد مسکینی از مساکین مسلمین بخورانید مرا از آنچه اطعام کرده شما را
خدا از مائده های بهشت پس او را بر خود اختیار کردند و نچشیدند مگر آب و صبح کردند بروزه چون
شام شد و گذاشتند پیش روی ایشان که ایستاد بر ایشان یتیمی او را هم بر خود اختیار کردند و نچشیدند
مگر آب و صبح کردند بروزه چون شام شد و گذاشتند پیش روی خود که ایستاد بر ایشان اسیری پس کردند
مثل آنچه کردند پس چون صبح کردند گرفت علی بدست حسن و حسین را و رو آوردند بنزد پیغمبر
پس چون دید ایشان را و ایشان میلرزیدند مثل جوجه از شدت گرسنگی فرمود چه قدر بد میبینم حال شما را
و ایستاد و با ایشان راه افتاد پس دید فاطمه را در محرابش و چسبیده شکمش بپشتش و گود افتاده چشمهایش
پس بسیار دلگیر شد از این جهت پس نازل شد جبرئیل و گفت یا محمد مبارکباد فرستاد خدا تو را
در اهل بیت تو بخوان سوره هل اتی را خواند عبد المحمود گوید صدر الائمه اخطب خطباء خوارزم
موفق ابن احمد مکی در کتابش و واحدی هم و او از اعیان علمای چهار مذهب سنت در کتاب اسباب
النزول آورده که سبب نزول آیه ایثار علی ابن ابیطالب بوده بمسکین و یتیم و اسیر و شرح داده آنچه
روایت کرده در این خصوص عبد المحمود گوید ابن زمخشری است از زهاد و اعلم علمای ایشان
ترک کرده دنیا را از آن شاید که داشت و مجاور در مکه شده و روایت کرده از ابن عباس این روایت را
و قول او حجت دارد بر مفسرین و جایز نیست برا و در این روایت نزد احدی از مسلمین و از طریف آنچه روایت
کرده اند رجال الشان در فضیلت علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و نسل ایشان آنست که ذکر کرده
شیخ المحدثین بغداد در مجلد دهم در اسناد باسماء بنت و اثله که گفت شنیدم اسما بنت عمیس میگفت
بی بی ام فاطمه و حسن و حسین ذهرا علیها السلام میگفت شبی من داخل شد علی و بفزع آورد مرا در فراشم
گفتم چه فزع آورد تو را ای سیده زنان عالمیان گفت شنیدم زمین با او تکلم میکند تا شب را صبح کردم
با فزع و صبح با پدرم گفتم سجده کرد سجده دور و دراز بعد سر را برداشت و گفت بشارت باد تو را
چرا که خدا تفضیل داده شوهر تو را بر سایر خلق و امر کرده باینجهت که زمین با او حدیث گوید با خبار
خود و آنچه جاری میشود بر روی او از شرق عالم و غرب عالم عبد المحمود گوید این لفظ او بود در کتابش مترجم
برای اهلش ترجمه آن نوشت و از طرائف است آنچه دیدم از حدیث سفیان ثوری تالیف سلیمان ابن
احمد طبرانی از هشام ابن عروه از عایشه گفت بود و میدید از پیغمبر بفاطمه از تو سید زنان و اطاعت عرض
کردم یا رسول الله میکنی بفاطمه کاری که نکنی بدیگری قبل از این فرمود ای حمیرا چون شب که بردن مرا بآسمان

فرزاد جبرئیل

یکصاع

رو بخانه فاطمه

طعن

چیزم

نسبت

داخل شد بهشت را واقف شد بر درختی از درختهای بهشت که مثل آن ندیده بود در نیکوئی و ندیده بمثل
او برگی در نهایت بکرهٔ تر از آن میوه پس چیده میوه از آن درخت و خورد و شد نطفه در پشت من چون بزمین آمد
مواقعه کردم با خدیجه و حامله شد بفاطمه پس هرگاه شایق میشوم به بهشت میبویم فاطمه را ای حمیرا بدرستیکه فاطمه
نیست مثل سایر آدمیان علت نمیکند او را علتی یعنی حیض نمیشود نقص نمیبود پس چون دید ایشان پیغمبر فرمود
ای ابوالحسن چه قدر بد میباید آنچه میبینم شما است بیا برو بمنزل فاطمه پس رفتند بسوی فاطمه و حال آنکه در
محراب عبادت چسبیده بود بشکمش پشتش از شدت گرسنگی و فرو رفته بود چشمهایش پس چون دید او را گفت
وا غوثاه بالله یا اهل بیتی میمیرید از گرسنگی جبرئیل
جبرئیل فرود آمد بر محمد و گفت ای محمد بگیر آنچه مبارک باد فرستاده خدا در بارهٔ اهل بیت تو و خبر خوش
ده پس فرمود چه بگیرم ای جبرئیل پس خواند هل اتی علی الانسان حین من الدهر الی قوله نطعمکم لوجه الله الی آخر
سوره و زیادهٔ محمد بن علی غزالی بنا بر آنچه ذکر ثعلبی در کتاب معروفش که بلغه نامیده که بر ایشان هم مائده
هم از آسمان فرود آمد که خوردند تا هفت روز و گفته که حدیث مائده و فرود آمدن بر ایشان در
دو جزو خبر مذکور است در بافی کتب عبد الحمید ابن داود مصنف این کتاب میفرماید که پرسیده شد
بعض رواة حدیث از معنی قولش که مذکور است در سایر کتب که چه معنی دارد جواب که اشاره بکتب
معتبره است که سامع حدیث میفهمد گفته و خدیث مائده را روایت کرده صدر الائمه اخطب خطباء
خوارزم موفق ابن احمد المکی در کتابش و روایت کرده واحدی و او از اعیان چهار مذهب است در
کتاب اسباب نزول اینکه سبب نزول سوره ایثار علی ابن ابیطالب است بر مسکین و یتیم و اسیر شرح داده
آنچه روایت این قضیه مبارکه است و از آنجمله است روایت احمد ابن حنبل در مسندش باسنادش که
پیغمبر گرفت دست حسن و حسین و فرمود هر که دوست دارد این دو را با من در درجه من روز قیامت و از آنجمله است
آنچه روایت کرده شافعی ابن مغازلی در کتابش باسنادش بعبد الله ابن جابر که گفت فرمود پیغمبر
روزی بعرفات بعلی نزدیک من ای علی من و تو خلق شدیم از یک درخت پس من ریشه اندرختم و تو فرع
او و حسن و حسین شاخهای او پس هر که بیاویزد بشاخه از آنها داخل کند خدا او را در بهشت و از آنجمله
است آنچه روایت کرده شافعی ابن مغازلی در کتاب مناقب باسنادش بعبد الله ابن عباس رضی الله
گفت سؤال شد پیغمبر از کلماتی که گرفت آدم از خدا از پروردگارش پس توبهٔ او قبول شد فرمود
قسم داد خدا را بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه اش قبول کند پس قبول کرد توبه او را و از آنجمله
است آنچه روایت کرده احمد ابن حنبل در مسندش باسنادش بسعید ابن جبیر از ابن عباس که گفت چون
نازل شد این قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی عرض کرد یا رسول الله کیستند قرابت تو که واجب
مودة فرمود علی و فاطمه و دو پسرش و روایت کرده ثعلبی در تفسیر این آیه باین الفاظ و معانی و روایت
کرده بخاری در صحیحش در جزء ششم بر حد دو کراس و نصف از اولش از نسخه که نقل شد روایت از او در
قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی باسنادش بطاوس از ابن عباس که پرسیده
از ابن عباس که پرسیده شد از قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت سعید
ابن جبیر قربی آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین الی آخره و روایت مسلم در صحیحش در جزء پنجم بر حد دو کراس از
اولش از نسخه منقوله منها مثل این در تفسیر قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
گفت سؤال از ابن عباس شد از این آیه پس گفت ابن جبیر قربی آل محمد الی آخره و روایت شده
ابن عباس

در جمع بین الصحاح الستة در جزو دوم از اجزاء اربعه در تفسیر سورهٔ حم از طرق چند و روایت کرده
ثعلبی در تفسیر این و نعیم ابن الحماد در چند طریق از آنجمله ام سلمه از پیغمبر که گفت بفاطمه بیاور شوهرت و دو پسرت
را ایشان آمدند پس انداخت بر ایشان کساء بر داشت دستهای خود را بر ایشان و گفت اللهم هؤلاء
آل محمد انک حمید مجید گفت ام سلمه پس کشیدم کساء را که داخل شوم با ایشان از دست من کشید و فرمود تو بر
خیری و زود باشد که بیاید در تفسیر انما یرید الله از روایت احمد ابن حنبل نعیم ابن الحماد نیز و روایت کرده
ثعلبی مثل این از مشایخ خود از علی ابن الحسین معروف بزین العابدین و از غیر او از جملهٔ چیزهاست که تصریح
کرده پیغمبر بوصیت واضحه و دلالات محققه بر قایم مقام و مقام بعدش و اینکه راست و قائم مقام باید باشد تا
روز قیامت و قرار نداد از برای کسی احدی عذر در مخالفت او پس روایت کرده احمد ابن حنبل در مسندش
باسنادش بابی سعید خدری که گفت فرمود پیغمبر که من واگذاردم در شما چیزی که اگر چنگ زنید با او هرگز
گمراه نشوید بعد من و یکی از آنها اکبر از دیگر است یکی کتاب خدا ریسمان کشیده از آسمان بزمین و عترت من اهل بیت
من آگاه باشید و این دو هرگز جدا نمیشوند تا وارد شوند بر من حوض من و قدر روی ابا بکر قال عترة النبی علی
و بدرستیکه روایت شده که ابا بکر گفته عترت بنی علی است این زیادتی در روایتی که مجلسی قدس در حاطرانف
نقل کرده دیده و نوشتم و از جمله در همین معنی روایت کرده احمد ابن حنبل در مسندش باسنادش
ابن عثمان المغیرة ابن ربیعه که گفت ملاقات کردم زید بن ارقم را و حال آنکه وارد بر مختار میشد و خارج از
مجلس مختار میشد گفتم آیا شنیدی که پیغمبر میگوید که واگذارده ام در شما ثقلین را گفت بلی و هم از همین معنی آنچه روایت
کرده احمد ابن حنبل باسنادش بزید ابن ثابت که گفت فرمود پیغمبر من واگذارده ام در شما دو جانشین کتاب خدا ریسمان
کشیده شده ما بین آسمان و زمین و عترتم اهل بیتم و این دو هرگز جدا نشوند تا وارد بر من شوند بر حوض و از
آنجمله است در معنی آنچه روایت کرده است مسلم در صحیحش از چند طریق از جمله از جزء رابع از اجزاء سته در
اواخر کراس ثانیه از اولش از آن نسخه که نقل شده از آن باسنادش بیزید ابن حیان گفت من رفتم و حصین ابن سبره
و عمر بن مسلم نزد زید ابن ارقم پس چون که نشستیم نزد او گفت با و حصین واقعا ای زید بخیر بسیار رسیده
ملاقات کرده رسول الله را و شنیده از او حدیث و جهاد کرده با او و نماز کرده با او باز بده روایت کن ما را
از آنچه شنیده از پیغمبر گفت یا ابن اخی مرا سن بسیر شده ام سن زیاد شده و عهد من قدیم شده و فراموش
کرده ام بعض آنچه نگاه میداشتم از پیغمبر پس آنچه روایت کنم از او پس قبول کنید و آنچه واگذارم پس زحمت ندهید
مرا پس فرمود ایستاد پیغمبر در میان ما بخطبه خواندن میخوانند در مابین مکه و مدینه پس حمد کرد خدا را و
ثنا گفت رسول الله خدا را و موعظه کرد و ذکر کرد پس فرمود ایها الناس بدرستیکه جز این نیست که من بشرم و
شاید نزدیک باشد ملاقات من خدا را بار او من تا رکم در شما ثقلین را اولشان کتاب خدا در او نور است
بگیرید کتاب الله را و چنگ زنید با او پس تحریص کرد بکتاب الله و ترغیب داد او پس فرمود و اهل بیتی اذکرکم الله
اهل بیتی سه مرتبه ابن عبادت فرمود یعنی یاد شما میدهم خدا را و روایت کرده مسلم نیز در صحیحش باین
معانی در جزء چهارم مذکور بر حد هجده قائمه از اول از نسخه که نقل کردم و از آنجمله است در معنی از
کتاب جمع بین صحاح سته از جزء سیم از چهار جزوش از صحیح ابی داود و از کتاب السنن نامند و از صحیح ترمذی
باسناد ایشان به پیغمبر فرمودن و اگذاردم در شما چیزی که اگر چنگ زنید با و هرگز گمراه نشوید بعد من
یکی از ایشان اعظم از دیگری اول کتاب خدا و او ریسمانیست کشیده ما بین آسمان تا زمین و عترت من اهل بیت من
هرگز جدا نشوند از هم تا وارد شوند بر من بر حوض من پس نظر کنید که چگونه جانشین باشید مرا بعد من

در عترت من و از انجمله است در این معنی انچه روایت فقیه شافعی ابن مغازلی از چند طریق در کتابش باسنادش
از جمله روایت کرده که پیغمبر ص فرمود نزدیک است که خوانده شوم پس اجابت کنم و من گذاشتم در شما دو امر ثقیل
کتاب خدا و عترت من اهل بیت من که خداوند لطیف خبیر خبر داده مرا که این دو از هم جدا نشوند تا وارد بر من
شوند بر حوض من پس نظر کنید که چگونه جانشینی من خواهید نمود در باره ایشان و از انجمله است که روایت کرده
انکسیکه مسمی است نزد شان بجار الله فخر خوارزم ابو القاسم محمد بن عمر زمخشری باسنادش بمحمد بن علی
ابن شاذان گفت حدیث کرد مرا حسن بن حمزه از علی بن قتیبه از فضل بن شاذان گفت حدیث کرد از محمد بن
صالح بالابرده باسماد و اثر ذکر نکرده بجهت اختصار گفت فرمود پیغمبر ص در وجوب تمسک بان فاطمه سرور دل
است و دو پسرش دو میوه دل منند و شوهرش نور دیده منست و ائمه از ولد او امنای پروردگار منند و ریسمان
کشیده بین خدا و خلقند کسیکه چنگ زند بایشان نجات یابد و کسیکه تخلف ورزد از ایشان سرازیر شود
بجهنم بهمین ختم شد لفظ حدیث مذکور است و بمعنی مذکور است انچه روایت کرده ثعلبی در تفسیر سوره
ال عمران در قول خدای تعالی و اعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا باسانیدش از جمله انها باسنادش
که فرمود پیغمبر ص ایها الناس من گذاشتم در میان شما دو امر سنگین که هر دو خلیفه اند اگر گرفتید این دو را ابدا
گمراه نمیشوید بعد من یکی از ان دو بزرگتر از دیگری کتاب الله حبل ممدود است ما بین اسمان و زمین و عترت
من اهل بیت من اگاه باشید که این دو جدا نمیشوند از هم تا وارد شوند بر من بر حوض و از انجمله است در معنی انچه
روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند زید بن ارقم از چند طریق از جمله انها باسنادش پیغمبر ص
بخطبه خواندن با ما خواند در ما بین مکه و مدینه پس حمد کرد خدا را و موعظه کرد و ذکر کرد خدا را پس فرمود
ایها الناس اینست و جز این نیست که من بشرم نزدیک است که بیاید مرا رسول پروردگارم پس اجابت کنم و من
واگذارنده ام در میان شما دو امر بزرگ اول ایشان کتاب خدا در هدایت و نور پس بگیرید بکتاب خدا و چنگ زنید باو پس تحریص
کرد بر کتاب خدا و ترغیب فرمود در او پس فرمود و اهل بیت من یاد میدهم شما را خدا در اهل بیت من و در یکی از روایات حمیدی است
پس گفتیم کیست اهل بیت او زنان او زید گفت نه بخدا قسم بدرستیکه زن میباشد با مرد زمانی بسیار و
طلاق میگوید میدهد او را و برمیگردد بخانه پدر و خویشان الحدیث الخبر و از انجمله است در تعیین پیغمبر ص
اهل بیت خود را که اشاره شد روایت صحیح بخاری در جزو چهارم از او از اجزاء شش گانه از عایشه
که گفت بیرون امد در صبحی پیغمبر ص و بر او بود جامه بافته از موی سیاه پس اورد حسن ابن علی ع را و داخل کرد
او را با خود بعد امد حسین ع و داخل کرد او را بعد امد فاطمه ع و داخل کرد او را با خود بعد امد علی ع پس داخل
کرد او را بعد گفت انما یرید الله الخ خدا میخواهد که پاکیزه گرداند رجس را یعنی شک را از شما ببرد و از انجمله
است انچه که اتفاق کردند بر لفظش احمد ابن حنبل و ثعلبی در تفسیرش قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا باسنادشان بشداد ابن عمار که گفت داخل شدم بر واثله ابن اسقع
و نزد او بودند گروهی پس ذکر شد علی ع و ناسزا گفتند او را و من هم گفتم ناسزا با ایشان پس چون برخواستند
پرسید از من که تو چرا ناسزا گفتی این مرد را گفتم دیدم مردم میگفتند من هم گفتم پس گفت ایا خبر ندهم ترا
بانچه دیدم از پیغمبر ص گفتم چرا نگوئی گفت امدم نزد فاطمه که بپرسم از علی ابن ابیطالب ع فرمود رفته نزد پیغمبر ص
پس انتظار کشیدم تا پیغمبر ص تشریف اورد و نشست با او بودند حسن و حسین ع دست هر یک را گرفته و نزدیک
خواند علی ع و فاطمه را پس نشاند ایشان را پیش رو و نشاند حسن و حسین هر یک را بر رانی پس پیچید بر ایشان
جامه اش یا گفت عبا را بعد خواند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ابن گفت

احمد بن

از محمد زیاد

که گفتا ایستاد پیغمبر

و ثنا گفت خدا را

یاد کنید خدا

اللهم

اللهم هؤلاء اهل بیتی و اهل بیتی احق خدایا اینها اهل بیت منند و اهل بیت من سزاوارترند و از این معنی است
انچه روایت دلالت میکند بر این معنی روایت واثله ابن الاسقع که دید از پیغمبر ص چند مرتبه پس از روایت واثله ابن
الاسقع است دفعه دیگر از مسند احمد ابن حنبل باسنادش بواثله ابن اسقع که گفت خواستم خدمت علی برسم
در منزلش فاطمه ع فرمود رفته نزد پیغمبر ص گفت پس امدند هر دو نزد پیغمبر ص و داخل شد با ایشان نشاند علی را
در جنب چپ و فاطمه را بدست راست و حسن و حسین را پیش گرد در بر کردانید جامه اش را بر ایشان
و فرمود انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و از انجمله است در معنی مرتبه دیگر از
واثله بروایت احمد ابن حنبل در مسندش باسنادش بشداد بن عبد الله از واثله ابن اسقع که گفت دیدم
من بکرو بر خدمت پیغمبر ص ... در خانه ام سلمه بود حسن امد نشانید او را بر ران راست و بوسید او را
امد و امد حسین او را بر ران چپ نشانید بعد فاطمه ع امد پیش رو نشانید او را پس خواند علی ع امد
بر ایشان عبا خیبری کو با نگاه میکنم او را پیش روی پیغمبر ص بعد فرمود انما یرید الله الخ عبد المحمود گوید
بیان میکنم از چند طریق و ترک کردم از حدیث مقدار دیگر سند روایت که تماما متضمن بود وجوب تمسک
و اینکه حبل الله و از هم جدا نمیشوند تا بر حوض بر من وارد شوند تا اینکه طول نکشد کتاب بذکر ایشان و
تمام انها را باسنادشان از رجال چهار مذهب است که مشهورند بعلم و زهد و دین و گفته ایضا عبد المحمود
چگونه مخفی ماند از حاضرین مراد پیغمبر ص با اهل بیتش و بتحقیق که جمع کرده ایشان را چونکه نازل شد این ایه
طهارت زیر کسا و ایشان علی و فاطمه و حسن و حسین بودند و فرمود هؤلاء اهل بیتی و گفت هؤلاء
فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و بدرستی و بتحقیق که وصف کرده اهل بیت خود را انان که قرار
داده ایشان را خلیفه خود بعد وفات خودش با کتاب و اینکه ایشان با هم اند از هم جدا نمیشوند تا وارد
شوند بر او بر حوض پس باید نظر کنید ببیند کدام هر که باشد از عترت معصومه که از کتاب جدا نباشد در
پنهان و نه اشکار و نه در غضب و نه در رضا و نه در غنی و نه در فقر و نه در خوف و نه در امن پس ایشانند
انان که اشاره کرده خدای جل جلاله بسوی شان و از انجمله است انکه باسنادش با ابن ابی الدنیا است از کتاب
فضایل قران که گفت گفت پیغمبر ص انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و قرابتی قال عقیل و ال علی و
ال جعفر و ال العباس که ترجمه ان حاجت نیست و از انجمله است باسنادش بعلی ابن ربیعه گفت ملاقات کردم
زید ابن ارقم را و او میخواست وارد شود بر مختار گفتم رسیده بمن از تو چیزی گفت چیست گفتم شنیده از پیغمبر ص
میگفت انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی گفت اللهم نعم و از انجمله باسناد گذشته قال قال رسول الله
انا فرطکم علی الحوض من سابق شمایم بر حوض سئوال میکنم از شما ملاقات کنید مرا ثقلین چگونه جانشینی من کرده اید
در باره اینها ثقیل امد بر ما نمیدانستیم که چیست ثقلین تا اینکه ایستاد مردی از مهاجرین و عرض کرد یا رسول
الله ص بابی انت و امی کدام بزرگتر اند گفت انها کتاب الله است یک طرف ان بدست خداست و طرف دیگر بدست
شما است پس چنگ زنید باو و پشت نکنید و گمراه نشوید و اصغر انها عترت منند انان که رو اورند
بقبله من و درست اجابت من کردند دعوت مرا پس نکشید ایشان را و بلغزش نسبت ندهید ایشان را که من خواهش
کرده ام از خداوند لطیف خبیر که وارد شوند بر من بر حوض من مثل این دو و اشاره کرد بانگشت خود بسبابه و وسطی
و فرمود اگر خواهم میگویم مثل این دو تا و اشاره کرد بدو انگشت میانی خود یا و فرمود ایشان یاور منست و واگذار ایشان
واگذار منست و دشمن ایشان دشمن منست اگاه باشید و اینکه هلاک نشد امتی که گذشته مگر اینکه بهوای
خود رفتار کردند و پشت هم دادند در خلافت پیغمبران پیغمبر و میکشتند هر که امر بقسط میکرد پس میگوید

هنگامی که گفتند

تنبیه اهل بیت و کتاب الله

عبد المحمود

عبد الجمود این چند بن طریق احادیث متفق علیه بر صحت او الشان که متضمن است کتاب عمده پس نظر کنید و انصاف دهید
ابا جاری شد تمسک در باره ایشان و اعتبار کرده اند این مسلمانان اهل بیت را و همه ایشان با قرآن را
وا انکار کردند را احادیث متضمنه با ینکه ایشان خلیفه اند بعد از او و ابا ظلم شد بر اهل بیت احدی از پیغمبران
اینقدر ظلم که شد بر اهل بیت محمد بعد از این احادیث مذکوره با صحت و ایشان با جماع امت رسانیدند
از انبیاء با خلیفه او با پادشاهی از پادشاهان دنیا در تصریح بر قایم مقام خود بعد وفات خود بالغیر و
رسانیده نه از آنچه رسانیدند بان رسولشان محمد لکن او را اقتداء است پیغمبران که مخالفت شدند
پیش از او و اولو را اقتدا است بخدا و ند جل جلاله که اختلاف شده در ربوبیت بعد از این احادیث مذکوره
مجمع علیها بر صحت انها در خلیفه اش با خلیفه خلیفه اش با نچه حکمش اقتضا کرده تعالی شانه الله اکبر و از انجمله انها
باسناد شیخ منصور سجستانی ایضا از کتابش از ابن زیاد مطرف گفته شنیدم پیغمبر من احب حیوانی و یموت
میتتی و یدخل الجنة التی وعدنی ربی بها و هی جنة الخلد فلیتول علی ابن ابی طالب و ذریته من بعده فانهم
لن یخرجوهم من باب هدی و لن یدخلوهم باب ضلالة و در روایت دیگر است از سجستانی بنسبت بزید بن ارقم
از پیغمبر که هر که دوست دارد که چنگ زند بقضیب یاقوت سرخ اینجانی که خدا بدست قدرت خود کاشته
در جنت عدن پس متمسک شود بمحبت علی ابن ابی طالب و ذریه طاهرین او علیهم السلام و از انجمله است
باسناد حافظ مسعود بن ناصر سجستانی از ربیعه سعدی فقال له مرحبا باخ لی قد سمعت به گفته خوش
امد برادری که اسمش شنیده بودم و ندیده بودم شخص او را پیش از امروز حاجت تو چیست گفتم نیامده
در طلب غرضی از اغراض دنیویه و لکن من از عراق امده از نزد جماعتی که متفرق به پنج فرقه شده اند پس گفت
حذیفه سبحان الله تعالی چه ایشان و او داشت ایشان را بر این امر واضح است و ظاهر و چه میگویند گفته
گفتم فرقه میگویند ابوبکر احق بامر بود اولی از مردم که پیغمبر او را صدیق نامیده است و بود با او در غار و فرقه
میگویند عمر بن خطاب بود اولی چرا که پیغمبر فرموده اللهم اعز الدین بابی جهل او بعمر بن الخطاب پس گفت حذیفه
الله تعالی شانه عزیز کرد دین را بمحمد و عزیز نکرد بغیر او و فرقه میگویند ابوذر غفاری رضی الله عنه تعالی
عنه بود بجهه انکه پیغمبر فرمود سایه نیفکنده اسمان سبز و بر نداشته زمین سخن گویی را که راست گوتر باشد از
ابی ذر پس گفت حذیفه بدرستیکه پیغمبر او صدق ابی ذر بود و بهتر بود و سایه انداخته بر او اسمان و برداشته
بود او را زمین خاک دار و فرقه گویند سلمان فارسی چرا که پیغمبر فرموده که درک کرده علم اول و علم اخر را و او
دریائی است که تمام شدن ندارد و او از ما اهل بیت است بعد من ساکت شد پس گفت حذیفه چه
مانع شد تو را از ذکر فرقه خاصه گفته است گفتم بجهه انکه من از ایشانم و بجز این نیست که امده ام که خبری برای
ایشان برده باشم و بدرستیکه عهد با خدا کرده اند که مخالفت تو را نکنند و فرود ایند نزد امر تو پس گفته ای
ربیعه بشنو از من و نگاه دار و حفظ کن و برسان بر مردم که من دیدم که پیغمبر خدا گرفته بود حسین ابن علی را
و گذاشته او را بر منکب خود و بعقب پای او گرفته نگاه داری او میکرد و میگفت ایها الناس بدرستی و بتحقیق
که این از استکمال حجت من براشقیاء از بعد من است تا دکین و لایت علی ابن ابی طالب ایشانند مارقین از
دین من ای مردم این حسین ابن علی بهترین مردم است از جهت جد و جده و جدش پیغمبر سید اولاد ادم و جده
اش خدیجه بنت خویلد پیش افتاده بر جمیع زنان اهل عالم باسلام و ایمان بخدا و برسول او و این حسین
بهترین مردم است از جهت پدر و مادر پدرش علی ابن ابی طالب و وصی رسول رب العالمین و وزیر
و برادر او و ابن عمش و مادرش فاطمه بنت محمد است و این حسین بهترین مردم است از جهت عمویش و عمه اش

عمویش جعفر بن ابیطالب مزین بجناحین که پرواز میکند با ملائکه در بهشت هر جا خواهد و عمه اش امهانی
بنت ابی طالب و این حسین بهترین مردم است از جهت خال و خاله خالویش قاسم پسر رسول خدا و خاله اش
زینب دختر پیغمبر بعد گذاشت جد او را بزمین خود او بر بود گفت ای مردم این حسین جدش در بهشت است
و جده اش در بهشت است و پدرش در بهشت است و مادرش در بهشت است و عمش در بهشت و خالویش در
بهشت و خاله اش در بهشت است و برادرش در بهشت است بعد فرمود ای مردم لجد الحسین خیر من جد یوسف
البته جد حسین بهتر است از جد یوسف پس رد و بنا در در شما امور مهلکه چرا که فضل و منزلت و ولایت نیست
مگر برای پیغمبر و ذریه او و اهل بیت او و نزد شما را باطل گفته شیخ مسعود ابن ناصر حافظ سجستانی که این حدیث
حسن است بمنتها و از انجمله است باسناد خود مسعود بن ناصر سجستانی باسنادش بابی سعید خدری
گفته چون که گرفت پیغمبر دست علی را روز غدیر خم فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه گفت حسان ابن ثابت اذن بده یا ابو الحسین یا رسول الله بعد عرض کرد یا رسول الله که بگویم
بیت چند فرمود بگو علی برکة الله جل و عز پس شروع کرد حسان ابن ثابت میگفت ینادیهم یوم الغدیر نبیهم
بخم واسمع بالرسول منادیا یقول فمن مولاکم و ولیکم فقالوا ولم یبدوا هناک التعادیا الهک مولانا وانت
ولینا ولا تر منا فی الولایة عاصیا فقال له قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما و هادیا و از انجمله است که
حافظ ابن مسعود بن ناصر سجستانی از معمر زهری روایت کرده است و از عایشه گفته داخل شد مردی بر پیغمبر
و در دست او بود انگشتری نقره نگین عقیق گفتم یا رسول الله گفتم یا رسول الله چیست این نگین فرمود
این از جبلی است که اقرار کرده است برای خدا بربوبیت و برای علی بولایت و برای دو پسرش بامامت
و برای شیعه او ببهشت و از انجمله است باسناد حافظ مسعود ابن ناصر سجستانی نیز از سعید ابن
مسیب گفته گفتم بسعد ابن ابی وقاص من بنا دارم از تو بپرسم چیزی و از تو میترسم گفت بپرس از انچه خواهی
بجز این نیست که من عموی توام گفته گفتم روز غدیر خم پیغمبر را حاضر بودی گفت بلی و برخواست در
ما پیغمبر در ظهر و گرفت دست علی ابن ابیطالب و فرمود من کنت مولیه فعلی مولیه اللهم وال من والاه
پس گفت ابوبکر و عمر هم شام کردی ای پسر ابی طالب مولای هر مومن و مومنه و از انجمله است که همین حافظ
مسعود ابن ناصر سجستانی از سعید ابن مسیب روایت کرده است گفته است گفت عمر بن خطاب بحری
الاشراف نود و اتقوا علی اعراضکم من السفلة و اعلموا انه لا یتم شرف الا بولایة علی ابن ابی طالب و از انجمله
است انچه همین حافظ ابن مسعود بن ناصر بن السجستانی نیز روایت کرده از ابن عباس گفته گفت که من بودم
بر در رود شوری شنیدم که علی ابن ابیطالب میگفت شما را بخدا ای نفر ایا هست در شما کسی که گفته باو
پیغمبر خدا اللهم وال من والاه و عاد من عاداه بجز من گفتند اللهم لا عبد المحمود گوید واقف شدم بر کتابیکه اسمش
مصنف او عمده گذارده بود در علم اصول بود که اسمش محمد بن محمد بن نعمان ملقب بمفید رضی الله عنه
بود ایراد کرده بود در ان کتاب احتجاجاتی بر صحت امامت بحدیث پیغمبرشان که فرموده انی تارک فیکم الثقلین
و این لفظ او ست لا یکون شیء ابلغ من قول القائل قد ترکت فلانا کما یقول الامیر اذا خرج من بلده استخلف
من یقوم مقامه لاهل البلد قد ترکت فیکم فلانا یرعاکم و یقوم فیکم مقامی شیخ مفید فرموده نیست چیزی
بلیغ تر از گفتن قائل که بدرستیکه گذاشتم در میان شما فلان را چنانچه میگوید هر که بخواهد خروج از اهل
خود با اراده کند که وکیل کند بر ایشان وکیلی که با بستد بامر شان میگوید قد ترکت فیکم فلانا فاسمعوا له و
اطیعوا پس هرگاه چنین گفته شود گویند او نص بحی است و هو بدا و واضح که احتمال غیر ندارد همچنین پیغمبر

که کفته است انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی فانهما لا یفترقا حتی یردا علی الحوض هو الشرح علی
الذی لا یحتمل غیره اذ خلف فی جمیع الخلق اهل بیته وامرهطاعتهم والانقیاد لهم بما اخبر عنهم من العصمة
وانهم لا یفارقون الکتاب لا یبعدون الحکم بالصواب هرگاه خصم خود اقرار کند دارد که پیغمبر چنین فرمود
پس ثابت میداند خلاف اهل بیت و جمیع خلق اگر چه بظاهر مکابره نماید بجان خود قسم است که من میبینم
عقلرا شاهد براینکه هرگاه خبر مرگ خود دهد بقوم خود و گوید چنانکه گفت پیغمبر انما انا بشر مشابه
میبین نزدیکی باشد که طلبیده شوم و اجابت کنم بعد از ان بفرماید که من وا گذارنده ام درمیان شما ثقلین
کتاب خدا و عترت خود در انچه روایت کرده اند در کتبان پس البته شک نمیکند عاقلی که او قصد کرده که
کتاب خدا و عترت پیغمبر انچنانی که مفارقت نمیکنند که ایشان را می باشند مقام او بعد مردن او پس
تمسک بایشان امان است از ضلالت و بالله انی قد قلت هذا المقال و لیس لی غرض فاسد بحال من الاحوال
و قد ذکروا اخبارا کثیرة فی هذا المعنی در این معنی که استشهاد کرده بر اخبار بسیاری نسبت از جمله انما است
از مسند احمد بن حنبل بعلی ابن ربیعه گفته که گفت پیغمبر خدا انی تارک فیکم الثقلین انظروا کیف تخلفونی فیهما
و در بعض روایات است که گفتیم کیست اهل بیت او ایا زنان او بند فرمود اهل بیت انان اند که برایشان
صدقه حرام گر زن بطلاق بیگانه میشود و اهل بیت چنین اند که توان میان ایشان جدائی انداخت علقه را این حاصل
خبر بود بنقل بالمعنی و روایت از مناقب ابن مغازلی است موسی ابن اسماعیل قال حدثنی ابی عن جده جعفر
محمد عن ابیه عن جده عن علی ابن الحسین عن ابیه عن علی قال قال رسول الله فضل اهل بیتی علی الناس
اینهم دلالت دارد و دلالت صریحه بخلافت علی ابن ابیطالب بعد او و شناختن هر کس که شنید انست که
روایت کرده ابو سعید منصور سجستانی که متفق اند بر صدق او و امانت او و ثقه بودن نزد شان در
حدیث و لایت است در ان سند که روایت کرده باسنادش از چند طریق بعبد الله ابن عباس گفته چونکه
بیرون امد پیغمبر در حجة الوداع فرود امد بجحفه و امر کرد او را که با ایستد باقامه علی ابن ابیطالب پس فرمود
ایها الناس ایا نمیبینید که کمان میکنید که من اولی ام بمؤمنین از خود شان گفتند بلی یا رسول الله فرمود پس
هر که من مولای او بودم پس علی مولای او است اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و احب من احبه و ابغض من
من ابغضه و انصر من نصره و اعز من اعزه گفته ابن عباس واجب شد والله در گردن مردم و از انجمله است
که مسعود سجستانی روایت کرده در کتابش باسنادش بعبد الله ابن عباس نیز گفته است اراده
کرد پیغمبر که برساند ولایت علی را پس نازل کرد خدای تعالی خدای تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس پس چون روز عید غدیر خم شد
وایستاد و حمد خدا کرد و ثنا بر خدا گفت پس فرمود ایا نمیدانید که من اولی ام بشما از خود شما گفتند اری
گفتند چرا نمیدانیم هستی یا رسول الله فرمود هر که من هستم مولای او پس علی مولای او است اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
تمام شد حدیث این چند حدیث بجناب سید معظم مصنف منسوب است و از کتاب او بحذف الاسناد نقل
کرده بود و بنده هم از ایشان نقل میکنم و از عبد الله بن عمر است گفته است بیرون امد پیغمبر از خانه زینب
بنت جحش و امد بخانه ام سلمه و بود روز او از پیغمبر خدا پس طول نکشید که امد علی و کوبید در را کوبیدن
سبکی و خوش نیامدش ام سلمه پس فرمود پیغمبر بام سلمه برخیز و در بگشا قالت ام سلمه یا رسول الله
کیست که رسیده بزرگی او بحدیکه میفرمائی بگشا در را و برخورد کنم با او باطراف پستانم و حال انکه دیروز
باره من نازل شده ایه از کتاب خدای عز و جل پس فرمود پیغمبر مثل هیئت غضب دار ان طاعة الرسول طاعة

پس علی مولای او

در حاشیه

الله و من عصی رسول الله فقد عصی الله ان بالباب رجل لیس بنزق و لا علق یحب الله و رسوله و یحبه الله
و رسوله لم یکن لیدخل حتی ینقطع الوطی فرمود بام سلمه که طاعت رسول طاعت خدا است و هر کس معصیت
کند رسول خدا را بتحقیق که در کرده خدا را و در این است که نیست بی تامل کار کننده و نه دارا حاجتمند تو زیست
خو تا ملتفت شود منقلب و منتقل شود دوست میدارد خدا را و رسول او را و دوست میدارند خدا و رسول
او را داخل نمیشود تا اواز قدم او در پیش در ساکن نشود قالت فقمت و انا اختال فی مشیی و اقول من ذا
من ذا الذی یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله ففتحت الباب فاخذ بعضادتی الباب حتی اذا لم یسمع حسا و لا
حرکة و صرت فی خدری استاذن فدخل فقال رسول الله یا ام سلمه اتعرفینه قلت نعم هذا علی ابن ابیطالب
ام سلمه گفت پس برخواستم و من نازان میرفتم و میگفتم این که دوست میدارد خدا و رسول او را و دوست
میدارند خدا و رسول او را پس در گشودم دو کرفت دو چهار چوبه در را تا وقتیکه دیگر اواز پایم تمام شد و حرکت
انسانی معلوم نبود داخل شد در مکانی مخفی اذن گرفت و داخل شد پس پیغمبر فرمود ایا میشناسی او را
گفتم بلی این علی ابن ابیطالب است قال صدقت سید احبه لحمه من لحمی و دمه من دمی و هو عیبة علمی اتکاء فرمود
بام سلمه که راست گفتی ایا است که دوست میدارم او را و از گوشت من است و خون او از
خون منست و او صندوق علم منست بشنو و شهادت بده و او کشنده ناکثین و قاسطین و مارقین
از بعد من پس بشنو و شهادت بده و او ادا کننده وعده های منست پس بشنو و شهادت بده
و او والله محیی سنت من است و هو والله محیی سنتی فاسمعی واشهدی لو ان عبدا عبد الله الف
عام بعد الف عام والف عام بین الرکن والمقام ثم لقی الله عز و جل مبغضا لعلی ابن ابیطالب و عترتی اکبه
الله عز و جل علی منخره یوم القیمة فی نار جهنم و او والله زنده کننده سنت منست پس بشنو و شهادت
بده اگر بنده بندگی کند خدا را هزار سال و هزار سال بعد هزار سال و هزار سال بین رکن و مقام بعد
ملاقات کند خدای عز و جل را با دشمنی علی ابن ابیطالب و عترت من برود در اندازد خدا او را بر رو در روز
قیامت در اتش عن ابی صالح عن ابی هریره قال کنت عند النبی اذ اقبل علی ابن ابیطالب فقال النبی هذا
البحر الزخار هذا الشمس الطالعة اسخی من الفرات و اوسع من الدنیا قلبا فمن ابغضه فعلیه لعنة الله عن مجاهد عن
ابن عباس یقول قال النبی لما اسری بی الی السماء ما مررت بملاء من الملائکة الا سألونی عن علی ابن ابیطالب
حتی ظننت ان اسم علی اشهر فی السماء من اسمی فلما بلغت السماء الرابعة نظرت الی ملک الموت قال لی یا محمد ما
فعل علی قلت یا حبیبی و من این تعرف علیا ما خلق الله خلقا الا و انا اقبض روحه بیدی ما خلا انت
و علی ابن ابیطالب فان الله یقبضکما بقدرته فلما صرت تحت العرش اذا بعلی ابن ابی طالب واقف
تحت عرش ربی قلت یا علی سبقتنی فقال لی جبرئیل یا محمد من هذا الذی یکلمک قلت هذا اخی
علی ابن ابیطالب قال یا محمد لیس هنا علی لکنه ملک من ملائکة الرحمن خلقه الله علی صورة علی ابن
ابیطالب فنحن الملائکة المقربون کلما اشتقنا الی وجه علی ابن ابیطالب زرنا هذا الملک لکرامة وجه علی ابن ابیطالب و عن انس ابن مالک قال قال رسول الله
خلق الله من نور وجه علی ابن ابیطالب سبعین الف ملک فیستغفرون له و لمحبیه الی یوم القیمة عن ابی
ادریس عن المسیب عن امیر المؤمنین قال والله لقد خلفنی رسول الله فی امته فانا حجة الله علیهم بعد
وان ولایتی لتلزم اهل السماء کما یلزم اهل الارض وان الملائکة لتذاکر فضلی و ذلک تسبیحها عند الله ایها
الناس اتبعونی اهدکم سواء السبیل و لا تأخذوا یمینا و شمالا فتضلوا انا وصی نبیکم و خلیفته و امام المؤمنین
و امیرهم و مولیهم انا قائد شیعتی الی الجنة و سائق اعدائی الی النار انا سیف الله علی اعدائه و رحمته علی اولیائه

بیت معصیت کرده رسول خدا را

کبعه

کفاه

دست خود بیرون اورد باسمان بلند کرد بعد کفت اینجماعت اهل بیت منند و خاصان منند خدایا ببر از ایشان
رجس را و پاکیزه کردان ایشان را پاکیزه کردن ام سلمه کفت پس من داخل کردم سر را در اطاق و کفتم من هم
باشمایم یا رسول الله ص فرمود بتحقیق که تو بر خیری تو بسوی خیری و روایت کرده این حدیث را ثعلبی
بهمین الفاظ و معانی در تفسیر این ایه غیر روایت منقدمه و از این جمله است مسند احمد ابن حنبل در
معنی فرمایش پیغمبر مرتبه دیکر باسنادش شهر بن حوشب از ام سلمه که پیغمبر ص فرمود بفاطمه بیاور شوهرت
و دو پسرت را پس اورد ایشان را و انداخت بر ایشان کسا فدکی ام سلمه کفت بعد از ان دست کذاشت بر ایشان
و کفت خدایا این جماعت ال محمد قرار ده رحمتهای خود بر ال محمد تو حمید و مجید ام سلمه کفت پس بلند کردم
کسا را که داخل شوم با ایشان پس کشید پیغمبر از دست من و فرمود تو بر خیری و از این قبیل این است در مرتبه
دیکر از مسند احمد ابن حنبل باسنادش بهل کفت ام سلمه کفت روزی پیغمبر ص متکا میکرد امد او را خبر مرگ
حسین که ملعون باشند اهل عراق کشتند او را خدا ایشان را ذلیل کردند او را لعنت کند خدا ایشان را پس من
دیدم او را و حال انکه امده بود فاطمه صبحی بر برمه که ساخته بود در او بود عصیده که در طبق کذاشته بود پس
کذاشت پیش روی پیغمبر ص که پیغمبر فرمود کجا است پسر عمت فاطمه کفت او در خانه است فرمود برو و بیاور او را
بخوان و بیاور دو فرزند را ام سلمه کفت دید فاطمه پس رو اورد و میکشید دو فرزند خود را امر یک ابدی
و علی ع راه میرفت در عقب انها تا داخل شدند بر پیغمبر پس نشانید انها را بدامن و نشست علی بدست
راست و فاطمه بدست چپ ام سلمه کوید پس کشید پیغمبر ع کرهبی میکرد بوریا که در مدینه پس پیچید پیغمبر ع
او را و کرد انید بدست خود و بخدا مناجات کرد و کفت اللهم هؤلا اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم
تطهیرا کفتم یا رسول الله ایا نیستم از اهل تو فرمود چرا کفتم پس داخل کن مرا در کسا پس داخل کرد مرا در کسا
بعد از انکه دعا کرد برای پسر عمش علی ع و دو پسر و دخترش فاطمه مترجم کوید این روایت را علما صحیح نموده اند
ام سلمه خود مدعیه است در این روایت جز نعمع بجود مکند و قول اینها فی صحیح نیست و او از اهل
بیت یا این معنی نیست رجوع کن و این روایت را باور مکن اینمعنی در تفسیر ثعلبی است از ابو سعید خدری از
پیغمبر ص که فرمود نازل شد این ایه در شان پنج نفر در من و علی و فاطمه و حسن و حسین انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و روایت کرده ابو الحسن علی ابن احمد و احدی در رجوع بما
از تفسیر و سیط بین المقبوض و البسیط در تفسیر این واو ان علما مخالفین اهل بیتا است و از اینمعنی است
نزد در تفسیر ثعلبی در تاویل این ایه باسنادش بجمع ابن حارث ابن تیم الله که کفت وارد شدم من و
مادرم بر عایشه پس پرسید مادر من از عایشه که من دیکر در خروج تو را در جمل عایشه کفت بود قلم از خدا
پس پرسید از حال علی ع کفت پرسیدی از دوست ترین مردم بسوی پیغمبر ص بخدا قسم دیدم علی را و فاطمه را و حسن و
حسین را و حال انکه جمع کرده بود ایشان را پیغمبر ص و کفت اللهم هؤلاء اهل بیتی و خاصتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم
تطهیرا و از این معنی است در ثعلبی در تاویل این ایه باسنادش بجعفر ابن ابیطالب ع الطیار که کفت چون نظر کرد
پیغمبر ص برحمت فرود امده از اسمان فرمود کیست بخواند ملبیبم را کفت زینب انا یا رسول الله ص پس فرمود
بخوان برای من علی را و فاطمه و حسن و حسین کفت او بس کردم پس اجر ایشان او قرار داد حسن را بدست
راست و حسین را بدست چپ و فاطمه را پیش روی ایشان انداخت کسا خیبری را پس فرمود اللهم
از برای هر پیغمبری اهلی بوده و اینجماعت اهل بیت منند پس نازل فرمود پروردکار این ایه را انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا زینب کفت یا رسول الله ایا داخل نشوم با شما فرمود جای باش

انا صاحب حوض رسول الله و لوائه و صاحب مقامه و شفاعته انا و الحسن و الحسین و تسعه من ولد الحسین خلفاء
الله فی ارضه و امناؤه علی وحیه و ائمة المسلمین بعد نبیه و حجج الله علی بریته ترجمه ما جنبینا قال المصنف رحمه
الله حدثنا سعید ابن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله ما اظلت الخضراء و ما اقلت الغبراء بعدی
افضل من علی ابن ابیطالب ع و انه امامی امتی و امیرها و انه لوصیی و خلیفتی علیها من اقتدی به اهتدی و من اقتدی
بغیره ضل و غوی انا النبی المصطفی ما انطق بفضل علی ابن ابیطالب ع عن الهوی ان هو الا وحی یوحی نزل به
الروح الامین المجتبی عن الذی له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری قال السید طاب ثراه
و رواه الشیخ الحافظ محمد المعروف بابن الکال ابن مرون و کتاب نور الهدی و المنجی من الردی تالیف الحسن ابی طاهر احمد
ابن ابی طاهر احمد ابن محمد ابن الحسین و انهما قد اتفقا علی تحقیق ما فیه و تصدیق معانیه فقال ما هذا لفظه جعفر بن محمد
بن مسرور قال حدثنا الحسن قال عن امیر المؤمنین ص صلوات الله علیه انه جاء الیه رجل فقال له یا ابا الحسن انک تدعی
امیر المؤمنین فمن امرک علیهم قال الله عز و جل امرنی علیهم فجاء الرجل الی رسول الله ص فقال یا رسول الله اتصدق
علیا فیما یقول ان الله امره علی خلقه فغضب النبی ص فقال یا رسول اتصدق علیا فیما تقول ثم قال ان علیا امیر
المؤمنین بولایة الله عز و جل عقد ها له فوق عرشه و اشهد علی ذلک ملائکته ان علیا خلیفة و حجة الله و انه
امام المسلمین طاعته مقرونة بطاعتی و معصیته مقرونة بمعصیتی فمن جهله فقد جهلنی و من عرفه فقد عرفنی
و من انکر امامته فقد انکر نبوتی و من جحد امرته فقد جحد رسالتی و من دفع فضله فقد تنقصنی و من قاتله فقد قاتلنی
و تسعه من ولد الحسین من سبه فقد سبنی لانه خلق من طینتی و هو زوج فاطمه ابنتی و ابو ولدی
الحسن و الحسین و تسعه من ولد الحسین حجج الله علی خلقه اعداؤنا اعداء الله و اولیاؤنا اولیاء الله این
دو سه حدیث الحق بطرائف است از نقل از سید بر کشتیم بموجودی متن طرائف و از انجمله است از
روایات ام سلمه است در تعیین اهل بیت نبی ص و اینکه ایشانرا پیغمبر صلوات علیه و سلم باسماهم ذکر فرموده
و محقق فرموده برای امت او در چند مجلس و چند وقت ظاهر ساخته که مراد از اهل بیت نه بیبیها و کل د
سنت است بلکه از قبیل اهل القران و اهل الله و اهل بیت نبوت است و شک نیست این موقوف
بر بیان اهل بیت الاقضیه و ام ایمن و ام سلمه و ام حبیبه تمامی را شامل خواهد بود و سؤال ام سلمه هم نمی
داشت از جمله اینجا الراست انکه در مسند احمد ابن حنبل باسنادش بعطیه طفاوی از پدرش از ام سلمه که
کفت بین انکه پیغمبر نشسته بود در خانه من روزی که خادم کفت علی و فاطمه در در خانه اند فرمود برخیز و
در بکشا و دور شو از اهل بیت من کفت من برخواستم و دور شدم کمی که داخل شدند علی و فاطمه و حسن و حسین
و ان دو صبی صغیر بودند پس کرفت انها را و کذاشت در دامن و بوسید انها را و بغل کشید علی را و
یکی از دو دست فاطمه را بدست دیکر و در ایشان انداخت خمیصه سیاهی پس فرمود بار خدایا بسوی تو
و نه بسوی اتش من و اهل بیت من ام سلمه کوید و من هم یا رسول الله فرمود و تو بر خیری و از این جمله است
در معنی از مسند احمد ابن از ام سلمه مرتبه دیکر از عطا ابن ابی رباح که کفت روایت کرد بمن کسی که شنید
از ام سلمه که کفت پیغمبر ص در خانه من که فاطمه او را برمه که در او حریره بود اورد خدمت پیغمبر ص پس فرمود
بخوان شوهر خود را و دو پسر خود را ام سلمه کوید پس امد علی و حسن و حسین پس داخل شدند و نشستند
و میخوردند از این حریره و او و ایشان بر حال خواب بر همان کسا نشسته بودند زیر عبای خیبری
ام سلمه کفت و من هم در حجره بودم نماز میکردم پس خدا فرستاد این ایه را انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ام سلمه کفت پس کرفت پیغمبر ص دامنه کسا را و پوشانید بایشان و کفت

پس تو بر خیری ان شاء الله و از این بابت آنچه ذکر کرده است در تفسیر ثعلبی نیز در تفسیر این آیه باسنادش با بی
داود از ابی الحمراء که گفت فا مکر نه ماه در مدینه مثل یکروز که گذشت و هر روز پیغمبر می‌آمد بر در خانه علی
و فاطمه می‌ایستاد و میفرمود الصلوة رحمکم الله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
و از این جمله است آنچه در صحیح ابی داود است و او کتاب سنن است موطا مالک از انس ابن مالک که پیغمبر
میرسید بخانه فاطمه مرور میکرد در رفتن بنماز صبح قریب شش ماه میگفت الصلوة یا اهل البیت انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا چونکه این آیه نازل شد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم — اهل البیت
تطهیرا و از این بابت در مثل این معنی از مسند عایشه از جمع بین الصحیحین که از حمیدی است در حدیث شصت
و چهارم از افراد مسلم از دو طریق یکی از آن دو اینکه پیغمبر بیرون آمد بکره و زصبح و بر او بود مرط مرحل
یعنی عبا از موی سیاه پس آمد حسن ابن علی و داخل کرد بعد فرمود او را و آمد حسین پس و داخل کرد او را
پس آمد فاطمه کرد او را پس علی آمد داخل کرد او را بعد فرمود انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت — داخل
و یطهرکم تطهیرا و از این بابت در صحیح ابی داود سجستانی در جزء سیم در باب مناقب حسن و حسین باسنادش
از پیغمبر مثل این الفاظ و معانی منقول در جمع بین الصحیحین از حمیدی با این روایت و از این بابست آنچه در
صحیح ابی داود در موضع دیگر از دو تفسیر قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا باسناد پیغمبر مثل لفظ این روایت در جمع بین الصحیحین از حمیدی زیاد کرده در آخرش اللهم ان هولاء
اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و من ذلک در صحیح مسلم در جزء رابع در کراس سوم از اولش
از نسخه که من نوشتم از او از پیغمبر بچند طریق از فضائل علی ابن ابیطالب باسنادش بسعد ابن ابی وقاص
ذکر میکند در حدیث از پیغمبر ده فضیلت از برای علی ابن ابی طالب خاصه و میگوید در آخرش و چونکه این
نازل شد این آیه فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین
الظالمین خواند پیغمبر حسن و حسین را و فرمود اللهم هولاء اهل بیتی و از این بابت آنچه روایت کرده
مسلم در صحیحش در جزء رابع نیز در آخرش بر حد دو کراس از نسخه منقول عنها و گفته است که خواند پیغمبر
علی و فاطمه و حسن و حسین را و فرمود اللهم هولاء اهل بیتی عبد المحمود گوید گفت این شیعی یمن وقت
ذکر این روایت ببین بسوی این تصریح پیغمبر در اخبار ثقلین که اجماع کرده اند مسلمان بر صحتش — تحقیق ان عالم شیعی
که خلیفه گذاشت بعد از وفاتش کتاب و عترتش اهل بیتش را و اینکه اهل بیتش جدا
نمیشوند از کتابش و اینکه تمسک بایشان امان از ضلالت است بعد ببین تعیین پیغمبر در این احادیث
که اتفاق کرده اند علماء مسلمان بالتمام بر تصدیق و اینکه اهل بیت علی و فاطمه و حسن و حسین
اند بعد ببین علماء مسلمین را و اتفاق ایشان بر اینکه فاطمه و حسن و حسین اتفاق دارند بر اینکه امامشان
و دوستان و آنکه دوست دارند اقتدا باو ان علی ابن ابیطالب است بدون خلاف بینشان پس شد این احادیث
متفق علیه بین مسلمین صحیح و دال بدلالت صریحه بر اینکه پیغمبر معین کرد ایشان برای خلافت قرار دادن
برای علی ابن ابیطالب و وجوب تمسک بعلی و بکسی که علی معین کند برای خلافت از ذریه اش پس ظاهر
شد حجت پیغمبر برامت پس تا ببینی که پیغمبر جا گذاشت عذری برای مسلمی در ترک خلاف علی و ترک و
مخالفت کردن علی و بدرستیکه گذشت احادیث بسیار در صحیح بخاری و غیرش که متضمن بود اینکه حق
با علی است هر جا دور زند و جدا نمیشود علی از حق و جدا نمیشود علی از کتاب خدا تا وارد شود بر حوض
کوثر بر پیغمبر و از این بابت در خصوص تصریح پیغمبر بوجوب لزوم اهل بیتش آنچه روایت کرده ثعلبی

در

در تفسیر قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی باسنادش گفت نظر کرد بعلی و فاطمه و حسن و حسین
و فرمود من حربم با کسیکه حرب کند با علی و آشتی ام با کسی که آشتی است و از این است آنچه روایت کرد ثعلبی — با علی
نیز در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم گفت گفته مسلم ابن حیان شنیدم از ابا بریده که میگفت صراط محمد
و آل محمد است و از این بابست آنچه روایت کرده است احمد ابن حنبل در مسندش گفته فرمود پیغمبر ستارگان
امانند برای اهل آسمان پس آنگاه که ستارگان بروند اهل آسمان هم فانی باشند و اهل بیت من امانند برای
اهل زمین پس آنگاه که اهل بیت من نباشند بروند اهل زمین و روایت کرده نیز معروف نزد ایشان بصدر
الائمه موفق احمد مکی در کتاب مقتاد بدش باسنادش بعلی و ابن عباس از پیغمبر بهمین الفاظ و از این بابت
در تصریح بوجوب تلزم با اهل بیت پیغمبر از کتاب مناقب فقیه شافعی ابن مغازلی از آنجمله باسنادش — در چند حدیث
ببشیر بن فضل که گفت شنیدم رشید میگفت که شنیدم مهدی میگفت که شنیدم منصور میگفت حدیث
کرد مرا پدرم از پدرش گفت فرمود پیغمبر مثل اهل بیت من مثل سفینه نوح است هر که سوار شود
بر او نجات می‌یابد و هر که تخلف ورزد از او هلاک شود و روایت کرده ابن مغازلی نیز باسنادش
بسعد ابن جبیر از ابن عباس از پیغمبر که فرمود مثل اهل بیت من مثل سفینه نوح است هر که سوار شود در
او نجات یابد و هر که تخلف ورزد غرق شود و از این بابست روایت ابن مغازلی در کتابش نیز در همین معنی
باسنادش از دو طریق با ابن معتمر و بسعد ابن مسیب بر دو ایشان با هم از ابی ذر غفاری که گفت فرمود — بیان آنکه آل محمد بکشتی نوح مانند
پیغمبر مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر که سوار شود در او نجات یابد و هر که تخلف کند و رزد
غرق شود و از آنجمله روایت ابن مغازلی باسنادش بسلمة ابن اکوع از پدرش که گفت فرمود پیغمبر مثل
اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر که سوار شود نجات یابد هر که تخلف ورزد از او غرق شود و از
این بابست در تصریح پیغمبر اینکه علی وصی او و ستوده زیر او ست و گذشت بطرق چند نیز در ذکر ابتداء
خلق پیغمبر و علی و بعضی دیگر نیز در تفسیر قول خدای تعالی و انذر عشیرتک الاقربین و در موضع دیگر
قوله علی منی و من ذلک اذ آنچه گذشت از آن جمله در مسند احمد ابن حنبل نیز آنچه گذشت باسنادش باسما
بنت عمیس که گفت شنیدم پیغمبر میفرمود اللهم انی اقول کما قال اخی موسی بار خدایا من میگویم چنانچه گفت
برادرم موسی ایجاد قرار ده برای من وزیری از اهل من علی را که سخت کنم باو قوت امر رسالتت و شریک گردان
او را در امر رسالتم و تبلیغ من تا تسبیح کنیم تو را بسیار و یاد کنیم تو را بسیار تو بیکه بحال ما بینائی و از آنجمله
است و روایت هم کرده فقیه شافعی ابن مغازلی در کتاب مناقب باسنادش بنافع غلام عبد الله عمر که گفت
گفتم به ابن عمر که کیست بهتر مردم بعد رسول الله گفت تو را چه با این لا ام لک مادرت بمیرد بعد گفت استغفر الله
که میتوانند بود بعد پیغمبر بهترشان بجز کسیکه باید باشد که حلال داند حلال او را و حرام داند حرام او را گفتم
کیست او گفت سد ابواب المسجد الا باب علی پیغمبر بست درهای مسجد را مگر در خانه علی و فرمود تو راست — ترا میکنی درین مرا و وفا میکنی بو عدها یمن
یا علی در این مسجد آنچه مراست و ممنوعی از آنچه من ممنوعم و تو وارث منی و میکشی از آنکه میکشی و قبول میکنی
رهنمایی من در روغ میگوید آنکه ذشت دارد تو را و دوست میدارد مرا و از این بابست روایت ابن
مغازلی باسنادش نیز در کتاب مناقب بالا ابره مرو روایت دارد با بو ایوب انصاری که پیغمبر مریض شد و داخل شد
بر او فاطمه بعیادتش و نقاهت گرفته بود پیغمبر پس چون دید آنچه گرفته پیغمبر را از نقاهت از رنج و ضعف گریه
کرد و اشکش روان شد فرمود پیغمبر فرمود یا فاطمه خدا مطلع شد بر زمین اطلاعی پس اختیار کرد از
او پدر تو را پس قرار داد او را نبی بعد مطلع شد بار دوم پس اختیار کرد شوهر تو را پس وحی کرد بسوی من و من

زن دادم او را که زنم او را وصی خود قرار دادم ایا نمی شنوی فاطمه که بجهت کرامت خدا تو را تزویج کرد تو را
بر بزرگترین مردم در حلم و پیش ترین مردم در اسلام و داناترین مردم از جهت علم پس خوشحال شد
با این فاطمه و شادمانی ظاهر گردید بعد گفت پیغمبر صلعم یا وای فاطمه علی را هشت دندان محکم و پاره کننده
و درخشنده ایمان بخدا و رسول او و تزویج او بفاطمه و دارای دو سبط حسن و حسین و امر بمعروف
حکش بکتاب خدا تعالی ای فاطمه ما اهل بیتیم که داده شده هفت خصلت که داده نشده او را احدی
از پیشینیان و نه اخرینان با انکه گفت داده نشد احدی از انبیا و نرسد او را احدی از اخرین غیر ما پیغمبر ما
پیغمبران و وصی ما بهترین اوصیا و او شوهر تو است و شهید ما بهترین شهیدان و او است عموی تو
و از ما است کسیکه او را است دو بال که میپرد با انها در بهشت هر جا که خواهد و او جعفر پسر عموی تو
است و از ما است دو سبط این امت و ان دو پسر تو اند و از ما است قسم بخدا انکه جان من بدست
او است مهدی این امت و از این معنی است انچه روایت کرده شافعی ابن مغازلی نیز باسنادش
و از این معنی است انکه انس بن مالک گفت پیغمبر صلعم فرموده اگر بعد من پیغمبری میبود هر اینه او علی ابن
ابیطالب ع بود قال مولانا المصنف المرحوم شرف ال الرسول النقیب الطاهر المعظم اوحد الدهر فرید العصر
الزاهد العابد ذی الفضائل الجمة و المآثر الجمیلة رضی الدین رکن الاسلام و المسلمین ابو القاسم علی ابن
موسی ابن جعفر محمد ابن محمد الطاوس العلوی الفاطمی قدس الله روحه و نور ضریحه که این حدیث هم
روایت کرده محمد ابن علی ابن الحسین الجنادی بقرائت من بر او بقیم مسند از جابر ابن عبد الله قال قال ابوجعفر
رسول الله ص لعلی ابن ابی طالب ع اما ترضی ان یکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و لو
کان لکنته و از این معنی است انچه روایت کرده شافعی ابن مغازلی باسنادش که گفت داخل شد اعمش
بر منصور و او نشسته بود برای مظالم رسیدن پس چون دید گفت ای سلیمان تصدر بالاثنین
جواب داد که من هر جا نشستم صدر است بعد گفت حدیث کرد مرا صادق گفت حدیث کرد مرا باقر
گفت حدیث کرد مرا سجاد گفت حدیث کرد مرا شهید گفت حدیث کرد مرا پدر مرد او است نقی وصی
علی ابن ابیطالب ع گفت حدیث کرد مرا پیغمبر گفت حدیث کرد مرا جبرئیل از خدای تعالی بگویش خبر دهد
و فرمود انگشتر که باید از عقیق چرا که اول سنگی است که شهادت داده برای خدا بر وحدانیت و برای
من بپیغمبری و برای علی بولایت و برای اولادش بامامت و برای شیعه اش بهشت گفت پس مردم یکدیگر
نگاه کردند بعد با و نگاه کردند گفت کیست که با و ذکر میکنی گروهی اگر نمیدانند و نمیشناسد از اگر
تو میگوئی کسی که میشناسد انکه می شناسد ایشان را جواب داد که صادق که گفتم جعفر بن محمد بن علی
ابن الحسین ابن علی ابیطالب است و باقر که گفتم محمد ابن علی ابن الحسین بن علی ابیطالب است و شهید که
که گفتم حسین ابن علی بن ابیطالب است و نقی وصی علی ابن ابیطالب است و از این معنی است انچه روایت
کرده است فقیه شافعی ابن مغازلی باسنادش بحسن که گفت بصری که او را ربیس و مقتدا و واعظ
و صاحب حالش میدانند که گفت سوال کردم از قول خدا تعالی کمشکاة فیها مصباح الایه گفت فرمود پیغمبر
فرمود مراد از مشکاة فاطمه علیها السلام است و مصباح حسن و حسین اند فی الزجاجة یعنی مناره درخشند
یعنی فاطمه بهتر از زنان عالمیان است کوکب یوقد من شجرة مبارکة که مراد از شجره مبارکه ابرهیم است
لا شرقیة و لا غربیة یعنی نه یهودی و نه نصرانی است یکاد زیتها یضیئ یعنی نزدیک است علم نبی اید
از وجود فاطمه و لو لم تمسسه نار نور و اگرچه نرسد او را اتش نور علی نور یعنی از فاطمه امامی بعد امامی ابد

یهدی الله لنوره من یشاء یعنی هدایت میکند خدا بولایت ال محمد هر کرا خواهد و در بعض نسخ طرائف
یهدی الله لنورنا من یشاء معنی این خواهد بود میکند بنور ما ال محمد هر کرا خواهد و تو فیق دهد
و بالجمله فضلیت امیر المومنین ع بر امثال مستفادات تعیین مترجم گوید محققین گفتند که حق تعالی
نور اسمانها و زمین ما است و یکی از نامهای او نور است و نور کیفیتی است که باصره اولا ادراک نماید و بواسطه
او چیزها ادراک کند چون کیفیتی که قابض کرده مثلا از نیر اعظم بر جرمها و بر این معنی اطلاق نور بر حق تعالی
روا نباشد و چون خود را باین نام خوانده پس معنی انست که الله ذو نور است یعنی خداوند نور ما است یا بمعنی
منور یعنی نور دهنده و روشنی کننده اسمانها بملائکه مقربین و زمینها بانبیا و مرسلین یا روشنی بخش دلها
بمعرفت یا انکه نور بیانات شریعت در قلوب القا میکند و مشکوة انبویه که در او روغن گذارند و مصباح
فتیله انبویه است و قندیلی از بلور که گوی ستاره ایست درخشنده از روغن بسیار نفع که ان زیتون است از
درخت مبارک نه در طرف مشرق نه در طرف نه در طرف مغرب از معموره بلکه محاذی و شبیه او شام است
یا اصل او در بهشت که از درختهای این جهان نیست نزدیک است ان روغن خود بخودی روشن شود و روشنی
دهد و اگرچه اتش بوی نرسد حق تعالی راه مینماید بنور هر کرا خواهد تا زود دریابند او همه چیز را تا
و از این معنی انچه روایت کرده ثعلبی در تفسیر قول خدای تعالی انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا
که ورودان در شان علی است بعض روایات ان گذشت بعد گفت ثعلبی شنیدم ابا منصور حمادی
میگفت شنیدم از محمد بن عبد الله حافظ که میگفت شنیدم ابا الحسین علی ابن الحسن میگفت شنیدم
ابا حامد محمد ابن هرون حضرمی میگفت شنیدم محمد ابن منصور طوسی میگفت شنیدم احمد ابن
حنبل میگفت نیامد احدی از اصحاب رسول را انچه امد علی ابن ابیطالب ع از فضایل و از انجمله است
انچه روایت کرده معروف بحجة الاسلام نزد ایشان غزالی گوید در کتاب فی الضلال انچه عبارتش ترجمه این
این است و شخص عاقل اقتدا میکند بسید عقلا علی ع که گفته لا یعرف الحق بالرجال شناخته نمیشود
حق بمردان یعنی حق باید بشناسی تا اهلش بشناسی پس شهادت غزالی که سید عقلاء علی است و در این
است انچه هست از معانی جلیله و از ان جمله است از غزالی در رساله علم لدنی گفته انچه لفظ اش این
است و قال امیر المومنین ع ان رسول الله ادخل لسانه فی فمی فانفتح فی قلبی الف باب و گفته ابض لو وسد
لی الوسادة و جلست علیها لحکمت بین التوراة بتوراتهم و اهل الانجیل بانجیلهم و اهل الفرقان بفرقانهم و
هذه المرتبة لا ینال بمجرد التعلم بل یتمکن المرء فی هذه المرتبة بقوة العلم اللدنی و کذا قال لما حکی عن عهد
موسی ع ان شرح کتابه کان اربعین جملا لو اذن الله تعالی و رسوله لاشرع فی سورة الفاتحة حتی یبلغ اربعین
و قرا قال الغزالی و هذه الکثرة و السعة و الانفتاح فی العلم لا یکون الا من لدن الهی سماوی اقول انا فهل
کان لاحد من الصحابة و القرابة او بلغ الیه احد من علماء الاسلام لو لا جهل و غلط القائلین چون مراد بر
عوام هم بسکه شنیدند واضح بود ترجمه نکردم حاصلش انکه این علم که علی ع دارد یا از باب همان پیغمبر بود
یا محض عطای الهی است و الا چگونه میتوان فرض کرد که بشری گوید اگر اذن بمن رسد تمام نوریه را شرح کنم
در شرح فاتحة الکتاب تا چهل بار شود با انکه او را معصوم داند نیست الا امداد خداوندی عبد المحمود گوید
و دیدم کتابی کبیر یک جلد در مناقب اهل بیت تالیف احمد ابن حنبل در او بود احادیث جلیله که تصریح کرده
بود در او پیغمبر شان محمد بتصریح بر علی ابن ابیطالب ع بخلاف بر مردمان بود در ان شبهه نزد ارباب
بینائی و انصاف و ان حجت بود بر ایشان و در خزانه مشهد علی ابیطالب ع بعزی نسخه موثوقه هر که خواهد

بیان بعض محققین که مترجم ملحق کرده است

لا سیر المومنین تجدیدی است از غزالی در کتاب تی

[illegible]

اطلاع یابد پس بخواهد از خزانه معروفه و من ذلک و از این معنی آنچه ذکر کرده ابو عمر یوسف ابن عبد البر النمری
و نصوص صریحه را از پیغمبر شان بخلافت و بر تفضیل بر اصحاب بعد از آن اعتراف کرده بعجز از حصر فضائل
او و فواضل او در کتاب استیعاب که ذکر کرده برای علی ابن ابیطالب فضائلی و من ذلک و از آن جمله است آنچه ذکر
کرده ابو بکر احمد ابن موسی ابن مردویه و او از اعیان رجال چهار مذهب است در کتاب مناقب از اخبار
شاهد متواتره و نصوص بفضائل علی ابن ابیطالب و متحقق بتصریح بودن او بحقیقت تفحص کردم فی الحال از
کتاب ابی بکر ابن مردویه پس یافتم در او صد و هشتاد و ورق منقبه که روایت کرده بود او از پیغمبر شان
مختصه در علی ابن ابیطالب در تمامی آنها بود تصریح بر خلافت علی ابن ابیطالب و اینکه او است قائم مقام
پیغمبر شان در امتش و از آن جمله آنچه ذکر کرده حافظ محمد بن شیرازی در کتابش که خالص کرده است از تفاسیر
دوازده گانه و او از مردان چهار مذهب است و از علمای ایشان است و زود باشد که بیاید ذکر تفسیر ان
که از آنها در نوشته و بحقیقت که ذکر کرده در کتاب مذکور تصریح از پیغمبر شان بنص صریح بر علی ابن ابیطالب
بخلافت و تفضیل او بفضائل عظیمه غیر او و از آن جمله است اصفهانی اسعد ابن عبد القاهر شفروه در
کتاب فائق برای بعین پس او در بر دارد و نصوص بجهت چند از پیغمبر شان محمد بر خلافت علی و مناقب جلیله
و تحقیق که دیدم نسخه او در خزانه مشهد علی بغری و نسخه او در خزانه مشهد قم و من ذلک آنچه ذکر کرده موفق
ابن احمد خوارزمی اخطب خطباء و او از عظماء علمای چهار مذهب است در کتاب اربعین خود در مناقب امیر
المؤمنین است که او هم دارد نصوص بجهاتی از پیغمبر شان بخلافت علی ابن ابی طالب و فضائل جلیله که وقف
و سعت ذکر آنچه روایت کرده معروف نزد ایشان بحجة الاسلام ناصر ابن ابی المکارم المطرزی الخوارزمی
و از اعیان علمای چهار مذهب است صاحب کتاب معرب و ایضاح در شرح مقامات گفت حدیث کرد صدر الائمه
اخطب خطبای خوارزم موفق ابن احمد مکی خوارزمی گفت خبر داد مرا امام سید مرتضی ابو الفضل الحسین در
کتابش بمدینة الری جزاه الله خیرا و رزقنی نیز جزاء خبر داد مرا ابو الحسن علی ابن ابیطالب الحسینی شیبانی
بقراءت من بر او گفت او خبر داد مرا شیخ عالم ابو النجم محمد ابن عبد الوهاب ابن عیسی الثمالی الرازی گفت
او خبر داد ما را شیخ عالم ابو سعید محمد ابن احمد بن حسین النیشابوری خبر داد مرا محمد ابن علی ابن جعفر الادیب
بخواندن من بر او خبر داد مرا معافی ابن زکریا ابو الفرج از محمد ابن احمد ابن ابی الثلج از محمد ابن همام از
یوسف بن موسی القطان از جریر از لیث از مجاهد از ابن عباس که گفت فرمود پیغمبر لو ان الغیاض اقلام
والبحر مداد والجن والانس کتاب ما احصوا فضائل علی ابن ابیطالب یعنی بدرستی و تحقیق که اگر جنگلات
بیابان اشجارش قلم شود و دریا مرکب و جن و انس هم نویسنده کردند شماره نکنند فضائل علی ابن ابیطالب
من ذلک و از این جمله است آنچه ذکر کرده پیغمبر در غدیر خم از تصریح بر خلافت و وراثت او و ارشاد
خلق را بسوی او در مقامی که شهادت میدهد بر او لسان حال و لسان مقال باینکه خلیفه است و قائم مقام
در امت و بعد از وی که تصنیف کرده اند تفصیل آنچه تحقیق کرد بر او ابو العباس احمد ابن سعید همدانی
حافظ معروف بابن عقده و او معتمد است نزد چهار مذهب و قرار داده پس قرار داده کتابی مبین مسئله
بتمامی و نام گذاشته حدیث الولایة و ذکر کرده اخبار از پیغمبر و اسماء روات از صحابه او این است اسمهای آنها
که نام برده و روایت کرده از ایشان حدیث غدیر خم یوم الغدیر و تصریح پیغمبر بر علی بخلافت و اظهار
ابن مطلب که کافر مردم و بعضی از ایشان او را اسیر کرده گفتند از آن جمله ابو بکر عبد الله ابن عثمان ابن
عفان بن عثمان ابن علی ابن ابی طالب طلحه ابن عبد الله ابن زبیر ابن عوام عبد الرحمن ابن عوف سعد ابن مالک

کتاب فضل علی امیر المؤمنین

اسامی آنان نداردو

باخبار بان واقعه کتب علما بسیار بوده حدیث یوم الغدیر و تصدیق آنچه گفتیم در انها است و از کسانی که تصنیف کرده

عمر بن خطاب عثمان

عباس ابن عبد المطلب حسن ابن علی ابن ابیطالب حسین ابن علی ابن ابیطالب عبد الله ابن عباس عبد الله بن
جعفر ابن ابیطالب عبد الله ابن مسعود عمار ابن یاسر ابو ذر جندب بن جنادة الغفاری سلمان الفارسی
سعد ابن زرارة الانصاری خزیمة بن ثابت الانصاری ابو ایوب خالد ابن زید الانصاری سهل ابن حنیف
الانصاری عثمان ابن حنیف الانصاری حذیفة ابن الیمان عبد الله ابن عمر ابن خطاب براء ابن عازب
الانصاری رفاعة ابن ابی رافع الانصاری سمرة ابن جندب سلمة ابن الاکوع الاسلمی زید بن ثابت الا
الانصاری ابو لیلی الانصاری ابو قدامة الانصاری عثمان ابن سهل ابن سعد الانصاری عدی ابن
حاتم الطائی ثابت ابن یزید و دیعة ابن کعب بن عجرة الانصاری ابو الهیثم ابن تیهان الانصاری هاشم ابن
عتبة ابی وقاص الزهری مقداد بن الاسود الکندی عمر ابن ابی سلمة عبد الله ابی عبد الاسود المخزومی و عمر بن
و عمر بن حصین الخزاعی بریدة ابن سلیم الاحمسی جبلة ابن عمر الانصاری ابو مریة الاسلمی ابو برزه نضلة
ابن عتبة الاسلمی ابو سعید الخدری جابر ابن عبد الله الانصاری جریرة ابن عبد الله زید ابن ارقم الانصاری
ابو رافع مولی رسول الله ابو عمرة ابن عمرو بن محصن الانصاری انس ابن مالک الانصاری ناجیة ابن عمیر
الخزاعی ابو زینب ابن عرف الانصاری معلی ابن مرة الثقفی سعید بن سعد عبادة الانصاری حذیفة
ابن اسید ابو شریح الغفاری عمرو بن الحمق الخزاعی زید ابن حارثة الانصاری ثابت ابن ودیعة الانصاری مالک
الحویرث ابو سلیمان ابن جابر سمرة السوی عبد الله ثابت الانصاری حبشی ابن جناده السلولی حمزة
الاسدی عبید ابن عازب الانصاری عبد الله ابی اوفی الاسلمی یزید ابن شراحیل الانصاری عبد
الرحمن عبد الانصاری حسان ابن ثابت الانصاری سعد ابن عامر الجهنی ابو ذویب شاعر ابو شریح
خزاعی ابو جحیفه وهب ابن عبد الله السوای ابو امامة الصدی ابن عجلان الباهلی عامر بن لیلی ابن
حمزه جندب بن سفیان علقی بجلی اسامة ابن زید بن حارثة الکلبی حبشی ابن حرب قیس ابن ثابت ابن
شماس انصاری عبد الرحمن ابن مدلج حبیب ابن نبیل ابن ورقاء الخزاعی فاطمه بنت رسول الله عایشه
بنت ابی بکر ام سلمه ام المومنین ام هانی بنت ابی طالب فاطمه بنت حمزة بن عبد المطلب اسماء بنت عمیس
خثعمیه بعد ذکر کرده ابن عقده ثمانیة و عشرین رجلا من الصحابة لم یذکر اسماءهم عبد المحمود گوید پس این
اخبار از پیغمبر ما ابلغ و رسانا است از تمام آنچه رسیده بمن از اخبار و ابلاغ انبیا و تمام پیغمبران بر
بامتشان و بجهت بر این امت تمام تر است چون نرساند هیچ اتباع وصیش را این درجه از شیوع که کشف کند
از خلافت و وصایت وصیش و زود باشد که بیاید بعض از اخبار یوم الغدیر و بودن مقام پیغمبر
در حجة الوداع که دیگر بعد از آن سفر نکرد و بموضعی هم تا اسناد کرد مردم را اعلام و هدو
و ظاهر کرد آنچه را ظاهر کرد بما موری از خدا و خبر داد خود گفت و شناسانید که نزدیک شد انتقالش
بپروردگارش و از روز رفتن مجدام ذی حجه بود و وارد مدینه شد و اقامه کرد با احرام ماند بقیه
ذی حجه با احرام و فوت شد در صفر و بعضی گفتند در ربیع الاول فوت شد و بدرستی و تحقیق
که روایت کرده محمد ابن جریر طبری در این خصوص در تاریخش از هفتاد و پنج طریق و جدا نوشته کتابی
و نام گذاشت او را کتاب الولایة و روایت کرده ایضا ابو العباس احمد ابن محمد ابن سعید معروف بابن عقده
خبر یوم الغدیر را از صد و پنج طریق و جدا نوشت کتابی و نامید او را حدیث الولایه و گذشت نام کسانی
که روایت کرده اند از آن اشخاص که تا بعین چهار قبول دارند و ذکر کرده محمد ابن حسن الطوسی در کتاب
اقتصاد و غیره اینکه روایت کرده اند خبر یوم الغدیر را از صد و بیست و پنج طریق روایت کرده است

عبد الله بن بشیر المازنی نعمان بن عجلان الانصاری عبد

جناده عمرو بن عامر بن عمر النمیری عبد الله بن بابیل

ابن عامر

بیان صد نفر راوی حدیث غدیر خم

احمد بن حنبل در مسندش از بیشتر از پانزده طریق و ثقات فقیه ابن مغازلی بعده کثیر روایات عدیده
اینکه این حدیث صحیح است از پیغمبر ص و جمعی کثیر روایت کرده اند حدیث غدیر خم بعد صد و سی کس که
از ایشانند ده نفر مخصوص و این حدیث ثابتی است نه مبهم جهت اختصاص امر در علی و این فضیلت
چندانکه شریک نشد احدی او را در این فضیلت احدی هرگز این ترجمه ابن مغازلی است پس از روایات این
است که در کتاب مناقب باسنادش بجابر ابن عبد الله انصاری که گفت فرمود پیغمبر ص در منی بودیم
از ما نزدیک تر باو از من بود در حجة الوداع جائی که گفت البته که من مییابم شما را اگر برگشته اید بعقب
کافر بزنید بعضی از شما گردن بعضی را و بخدا قسم است که اگر بکنید این کار خواهید شناخت مرا در لشکری که
بکشند شما را و میزند شما را بعد از و بعقب کرد و گفت یا علی خواهد بود انشاء الله گفته پیغمبر سه مرتبه فرمود

و اینکه پیغمبر اشاره کرده

این عبادت را پس دیدیم که جبرئیل بعلی ع نازل شد بعقبش این آیه فاما نذهبن بک فانا منهم منتقمون
پس اگر ما ترا ببریم پس از ایشان انتقام کشنده هستیم بعلی ابن ابیطالب ع یا مینمایانیم بتو آنچه وعده دادیم
البته توانا هستیم بعد از آن نازل شد قل رب اما تریني ما یوعدون رب فلا تجعلني فی القوم الظالمین پروردگارا
من اگر بنمائی آنچه وعده دادی ایشان را پس قرار نده مرا در گروه ظالمان بعد نازل شد فاستمسک
بالذی اوحی الیک انک علی صراط مستقیم وانه لعلم للساعة لک ولقومک فسوف تسئلون عن
علی ابن ابیطالب ع پس ای محمد چنگ بزن بآنچه وحی شده بسوی تو که بر راه راستی و بتحقیق که علی نشانه
قیامت است و نشانه است از برای تو و زود باشند که پرسیده شوند از علی ابن ابیطالب ع و از آنجمله است

لفظ

این آخر حدیث است و این لفظ مذکور در این خصوص بر پیغمبر نازل است بعضی تفسیر و بعضی تاویل و روایت
کرده سدی در تفسیر قرآن در قوله تعالی فاما نذهبن بک فانا منهم منتقمون گفته بعلی ابن ابیطالب ع
مراد است و از آنجمله است آنچه روایت کرده است فقیه شافعی ابن مغازلی در کتاب مناقب باسنادش
بولید ابن صالح از پسر زن زید ابن ارقم که گفت وارد پیغمبر ص بحجة الوداع تا فرود آمد بغدیر خم بین مکه
و مدینه پس امر کرده به کندن خار پس کنده شد خارهای آن بعد ندا کرد بصلوة جامعه پس بیرون آمدیم

ترجمه بعض کلمات خطبه غدیر خم

بخدمت پیغمبر ص در روز گرم شدید بعضی از ما عبایش بر سر میکند است و بعضی بر قدمش از شدت
گرما پس نماز کرد پیغمبر با ما بعد التفات فرمود بما و ذکر کرد تحمید خدا و توحید او را و شهادت
خدا برسالت او را بعد فرمود ایها الناس نبوده پیغمبری را عمر مگر نصف آنچه عمر کرده پیغمبر سابق
و بدرستیکه عیسی ابن مریم ماند در قوم خود چهل سال پس مرا هم این زودی میبرند در یکبیت بدانید پس
ابلاغ رسانیدم که نزدیک است که من از میان شما بروم بدانید که من سؤال میشوم و شما هم سؤال
میشوید از من پس ابلاغ رسانیدم شما را پس آنچه میگوئید آنجا بگوئید اینجا پس برخواستند از همه جانب
مشغول شدند مردم بجواب گوئی و عرض کردند شهادت میدهیم یا رسول الله ص که توئی رسول
و بنده خدائی و بدرستی رسانیدی رسالت خود را و کوشش کردی در رسالت در راه دین خدا
و بالا بردی امر خدا را و بندگی کردی تا رسید ترا یقین که مراد مرگ است جزا دهد خدا ترا
از ما بهترین جزای پیغمبری از امتش بعد ذکر کرد تفصیل آنچه رسانید پیغمبر ص از وحدانیت و رسالت
خدا و بهشت و آتش را و کتاب خدا را وصف کرد بعد فرمود بدانید که من پیش افتاده شما بر حوض
و شما تابع منید نزدیک که وارد شوید بمن بر حوض هر چه پرسیم هنگامیکه ملاقات کنید مرا از ثقل
خود که چگونه جانشینی کردید مرا در باره ایشان گفت پس شبهه شد بر پیغمبر ص گفتند که ثقل مراد چیست

سفارش رسول در غدیر خم باهل بیتش

تا انکه برخواست مردی از مهاجرین و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله ص چیست مراد بثقلان فرمود
اما الاکبر اند کتاب خدا حبلی است که یک سرش بدست خداست و یک سرش بدست شما پس محکم بگیرید
از دست مدهید که گمراه نشوید و اصغر از اند عترت منند پس ذکر کرد وصی خود بعترتش و بعد فرمود پس
من سؤال کردم برای ایشان خداوند لطیف خبیر را و هم داد بمن یاورشان یاور منست و خاذل ایشان
خاذل منست و دوستان ایشان دوست منست و دشمنشان دشمن من است آگاه باشید که این امت و جز
این نیست که هلاک نشد امتی مگر متابعت هوای نفس شدند و غلبه برخوانده پیغمبرشان کردند پس
گرفت بدست علی ابن ابیطالب ع و بلند کرد او را و فرمود هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست
و هر که من ولی امر اویم پس علی ولی امر اوست اللهم وال من والاه و عاد من عاداه فرمود این عبادت را سه مرتبه
و آخر خطبه درگذشت از روایات ابن مغازلی از جابر بن عبد الله از پیغمبر ص در حجة الوداع بمنی و
ذکر کرده است ایضا فقیه شافعی ابن مغازلی در کتاب مناقب باسنادش بجابر ابن عبد الله و بر آنچه شنید
از پیغمبر ص روز غدیر خم در معنی و اختلاف عبارت که ممکن است که متعدد هم بوده و مکرر واقع شده از
پیغمبر ص در آن روز چونکه بعد تعیین علی کنار کشیدند اصحاب خود ترسید که کراهت شاید داشته باشند این
این مطلب را و زود باشد که بیاید در روایات ثعلبی در تفسیرش آنچه دلالت میکند بر کراهت بعض از انها که
خبر بایشان رسید در همان حیات پیغمبر ص پس گفت پیغمبر ص جابر که پیغمبر ص فرود آمد بخم پس دور شدند از او مردم
علی را امر کرد که مردم را جمع کند چون جمع شدند ایستاد و دست علی بدست او بود پس حمد و ثنای خدا گفت و
پس فرمود ایها الناس خوش ندارم تخلف شما را از خود تا انکه بفکران فرو رفتم و چنان بخیالم افتاد که
نیست درختی زشت‌تر نزد شما از آن درختی که من نزدیک آن باشم بعد فرمود لکن علی ابن ابی طالب ع خدا نازل
فرموده او را بمنزله من و رضا شده از او و از این جهت که من از او راضیم چرا که اختیار کردم نمیکند نزدیکی و محبت
من هیچ چیز را پس دست خود بلند کرد من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه گفت
جابر پس سبقت گرفتند مردم بخدمت پیغمبر ص میگریستند و تضرع میکردند و میگفتند یا رسول الله ما دور
نشدیم مگر بجهت آنکه تو مباد خوش نداشته باشی و ثقیل باشیم بر تو پس پناه میبریم بخدا از سخط رسول خدا پس
رضا شد رسول خدا از ایشان از این جهت و از آنجمله است آنچه روایت کرده فقیه ابن مغازلی در کتابش
باسنادش بعطیه عوفی گفت دیدم ابی اوفی را در منزلش خوانه اش در زمانیکه عاجز شده بود پرسیدم
از حدیثی گفت شما اهل کوفه در شما است آنچه بر شما است گفتم خدا اصلاح کند ترا من از انها نیستم
بر تو ندامت و ننگی گفت چه حدیث گویم گفتم حدیث علی ع روز غدیر خم را پس گفت بیرون آمد بر ما پیغمبر ص
در حجش روز غدیر خم و حال آنکه گرفته بود بازوی علی ع و گفت ایها الناس آیا نمیدانید که من اولی ام
بمؤمنین از خود شان گفتند چرا یا رسول الله فرمود هر که مولای اویم علی مولای اوست و از آنجمله

روز غدیر خم پنجشنبه بوده ۱۸

آنچه روایت کرده ابوبکر ابن مردویه حافظ نزد ایشان باسنادش بابی سعید خدری که پیغمبر ص
خواند مردم را در غدیر خم امر کرد آنچه در زیر درختان خار بود جاروب کردند و آن روز پنجشنبه بود
پس خواند مردم را بسوی علی ع و گرفت بازوی علی ع و بلند کرد او را تا دیدند مردم سفیدی زیر بازوی
پیغمبر ص را از هم جدا نشدند تا نازل شد این آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام
دینا پس فرمود پیغمبر الله اکبر علی کمال دین الاسلام و اتمام النعمة و رضی الرب برسالتی و الولایة لعلی ع
بزرگ است خداوندی که دین اسلام کامل فرمود و نعمت تمام کرد و خوشنود شد بپیغمبری من و رضای

انکه یکی از معاندین در رساله حدیث غدیر ایراد اعتراض کرده که هرگاه حضرت رسول بر علی نص صریح
بر خلافت میکرد چرا بطریق احکام دیگر در میان مردم در شهر نمیکرد تا پوشیده نماند و کسی انکار نکند
چرا در سفر بایستی کرد و بر بالای شتر چنانچه کسی دزدیده کاری کند مدینه کجا بود و مسجد کجا چون این کار
نزد شیعیان با نبوت برابر است پنهان و قال و قیل ثابت کرد تا یکی گوید نشنیدم و یکی گوید حاضر نبودم و
بایستی تصریح نمودن و توضیح فرمودن تا بر کسی مخفی نماند چنانکه گفته است محمد رسول الله و ما محمد الا
الا رسول و یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و با هرون اخلفنی فی قومی و چون واقعه غدیر که
در شان علی روایت میکنند بر این وجه ثبت ظاهر شد که قول شیعه باطل است و شیخ عبد الجلیل
رازی در جواب فرموده که این ناصبی بایستی اول این اعتراض بر خدا کند و گوید در شب تاریک باد باران
موسی غریب در بیابان مانده از درختی آواز انا الله گوئی چنانچه کسی دزدیده کاری کند بایستی که منبری
باشد و اهل عالم همه حاضر باشند معنی نداشت و همچنین بکه و کعبه و بنی هاشم را گذاشته محمد را تنها
بکوه حری بری و با او راز گوئی چنانکه کسی کاری دزدیده کاری کند وجهی نداشت و اگر کسی نقر بر
رسالت در بیابان در شب تاریک و تقریر نبوت مصطفی در غار حری نقصان نبوت نباشد
تقریر امامت علی هم در بیابان و منبر پالان نقصان امامت نباشد و اینکه گفته نامهای پیغمبران
در قرآن ظاهر کرده بایستی که نام علی هم تصریح کردی تا شبهه نماندی از ناصبی از مذهب خود برگشته
و ما لک الملک از منصب معزول کرده و بفعل ما یشاء را فراموش کرده و نمیداند که معرفت نبی و امام
عقلیست و عجب است که با خدا منازعت نمیکند که نمی گوئی اقیموا الصلوة و صریح نمیگوئی که فریضه
چند است و سنت چند و در سفر چند و امت محمد را سرگردان میداری و میگوئی آتوا الزکوة
و نمیگوئی از هشت دینار یک دینار و از ده من یک من تا فقها را خلاف نباشد شریعت میفرمائی
و اجتهاد بایشان حواله میکنی تا هفتاد و سه قول مختلف پیدا میشود در این سمعیات اجمال و ابهام روا است
تا بعثت محمد عبث نباشد مسئله امامت که عقلیست در عدم تصریح نقصانی نباشد این چند
شعر از جمله اشعار شعرا در روز غدیر خم بود که ترجمه کرده مترجم بر کشتن نسخه طرائف مصنف راوی گفت
پس ملاقات کرد عمر بن خطاب و عرض کرده مبارک باد یا ابن ابی طالب کرد بدعا اقای من و اقای
هر مؤمن و مؤمنه و از آنجمله است آنچه روایت کرده شیخ موصوف بابی عبد الله محمد الماصوف بابی عبد الله
محمود عمران المرزبانی همین حدیث را نیز با الفاظ در آخر جزو چهارم از کتاب مرفوقات الشعراء تا آخر ابیات
که ساخته او و احسان ابن ثابت و از آنجمله است آنچه روایت کرده است ابن مغازلی در کتاب خود نیز همین
الفاظ نیز باسناد بابی هریره که گفت هر که روزه گیرد روز هیجدهم ذی حجه نوشته شود برای او روزه شصت
ماه و آن روز غدیر خم است که گرفت پیغمبر دست علی ابن ابی طالب و گفت آیا نیستم اولی بمؤمنین از
جان خود شان گفتند بلی پس فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه و گفت عمر بن خطاب بخ بخ لک یا ابن
ابی طالب اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة پس فرستاد پروردگار الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و من طریف منقوله و از قصه عجیبه که روایت کرده اند در روز نزول
ایه اکملت در صحاح ستان و مسلم در صحاح بخش روایت کرده در مجلد سوم از طاوس ابن شهاب که گفت
گفتند یهود بعمر که اگر نازل شده بود بر ما جماعه یهود این آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و
رضیت لکم الاسلام دینا البته میکردیم آن روز را عید الخیر عید الحمود گوید همین خود واجب بود در اصل

بعض ناصبیان بحنی را
کرده جوابه
شنید

و نزد ذلک ما رواه ابو سعید

من ناصر عن حافظ ... اثبات الحق
صد و نود و نقله هنا ... طرق ما اسانید ها
حدیث الولایه من عنده ...
الواحد سعید الخدری ان النبی یوم
الناس الی غدیر خم ...
من الشوک فقم و ذلک یوم الخمیس
الناس الی علی علیه السلام فاخذ بضبعیه
و رفعهما ... نظر الناس الی ابطیه
الله ثم لم یتفرقوا حتی نزلت هذه الایه
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا فقال
رسول الله الله اکبر علی اکمال الدین
و تمام النعمة و رضی الرب برسالتی و الولایه
لعلی و بعده قال اللهم من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد
من عاداه و انصر من نصره و اخذل
من خذله قال حسان ائذن لی یا رسول الله
ان اقول ابیاتا فقال قل علی برکة
الله فقال الابیات
شماتت یهود اسلامیان را
... عید
تم

علی پس فرمود اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله پس حسان ابن ثابت
گفت یا رسول الله آیا رخصت میدهی که بگویم ابیاتی فرمود بگو علی برکات الله ای معشر قریش بشنوید شهادت
پیغمبر را یناد بهم یوم الغدیر نبیهم بخم و اسمع بالنبی منادیا بانی مولیکم نعم و ولیکم فقالوا و لم یبدوا هناک التعامیا
الهک مولانا و انت ولینا و لم تجدن منا لک الیوم عاصیا فقال له قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما و هادیا
فمن کنت مولاه فهذا ولیه فکونوا له انصار صدق موالیا هناک دعی اللهم وال ولیه و کن للذی عادی علیا
معادیا فخصها دون البریة کلها علیا فسماه الوزیر المواخیا ... ناصر به لنصره امام هدی کالبدر
یجلو الدیاجیا پس رسول خدا فرمود ای حسان لا تزال مؤیدا بروح القدس ما نافحت عنا بلسانک و ایضا
حسان ابن ثابت برخواست انشاد نمود اختاره رب العلی یوم الغدیر فی الملا و بلی من قد قال لا
او بعد هذا قد کم اذ قام فیها المصطفی قد قال جهرا لا اخفا قم یا علی المرتضی یا ذا المعالی و الکرم قد کنت
شمسا فی البشر فی الناس فلصرت القمر اعلاکم اثنی عشر فی اللوح یجری بالقلم یا قوم من مولیکم
البدر له او لیکم هذا علی اعلاکم یا اهل عرب و العجم هذا وصی حیدره قد فر منه القسوره ما مثله الا ...
فی الرکن و البیت الحرم قم یا امیر المؤمنین قم یا ظهیر المسلمین قم یا امام المتقین فلصرت فیهم کالعلم
سعد بن عباده گفته در آن روز یوم قال النبی من کنت مولاه فهذا مولیه خطب جلیل و علی امامنا
و امام لسوانا اتی به التنزیل بعد از آن عمرو عاص برخواست گفت بال محمد عرف الصواب و فی ابیاتهم
نزل الکتاب و هم حجج الاله علی البرایا بهم و بجدهم لا یستراب و لا سیما ابا حسن علی له فی الحرب مرتبة مهاب
فضربته کیوم غدیر خم معاندها من القوم الرقاب اذا ارتد صوادم مرصفوفا فلیس لها سوی نعم
جواب طعام سیوفه مهج الاعادی و فیض دم الرقاب لها شراب هو الفلک العظیم و فلک نوح و باب
الله و انقطع الخطاب اذا لم تبرء من اعداء علی فما لک فی محبته ثواب علی التبر و الذهب المصفی و باقی
الناس کلهم تراب ابو فراس میگوید نبا القوم اهوائهم فیما یسوؤهم غدا عقباه ازام لم یسمعوا ما خصه
فیه من المقال اگرچه عجم است و عرب بفارسی گوید بصفت کسب شاعرم گفته و یوم الدوح دوح غدیر
ابان له الولایه لو اطیعا و لکن الرجال تدافعوها فلم ار مثلها خطرا منیعا تناسوا حقه فبغوا علیه علی
و کان لهم قریبا حکایت است که جناب امیر المؤمنین را خواب بدکه حضرت فرمود بکمیت که بخوان چون
خواند حضرت زیاد فرمود تا این شعر فلم ار مثل ذلک الیوم یوما فلم ار مثله حقا اضیعا سید اسمعیل
حمیری گوید من ازین احمد من یلیهم یوم الغدیر الخم ناداه اقامه من بین اصحابه و هم حوالیه فیمنه هذا
علی ابن ابیطالب مولی لمن کنت مولیه فوال یا ذا العلی و عاد من کان عاداه یا بایع الدین بدنیاه لیس
بهذا امر الله من این بغضت علی الرضا و احمد قد کان یهواه و خطبه غدیر شاهد مطلب است و اجماع
رواة بر اینکه امیر المؤمنین کشت عمرو بن عبدود را گفت حسان ابن ثابت امسی الفتی عمرو بن عبدود
یبغی بجنوب یثرب غاده لم ینظر و لقد وجدت سیوفنا مشهورة و لقد وجدت خیولنا لم تقصر
و لقد رایت غداة احد عصبة ضربوک ضربا غیر ضرب المحشر اصبحت لا تدعی لیوم عظیمة یا عمرو او لجسیم
امر منکر پس جواب داد مردی از بنی عامر تکذیب کرده او را در افتخار او و افتخار را برای قریش قرار داده
چون بوده قائل الشیخ بن عبد الله احمد فی الوغا یکف علی ظلم ذلک فاقصروا و لم تقتلوا عمرو بن عبدود
بحولکم و لکنه کفوا لکریم المظفر بیده خرجتم للبراز فردکم شیوخ قریش جهرة و تاخروا فقام الیهم حمزة
و عبیدة و جاء علی بالمهند یخطر فلیس لکم فخر علینا بغیرنا و لیس لکم فخر یعد و یذکر از جمله حکایات شنید

پس حسان گفت

مدائح شعرا در غدیر
خم در خدمت
پیغمبر

تا بیعوا

اشعار سید اسمعیل حمیری در ستاره
حیدری طاب
ثراه

اسلام که باشد این دو ذریه زعظیم بزنه خلق و ضایع کردند مسلمون مخالفون بانجهه عداوت شان بانجهه
حسد شان بانجهه بکردند یکی از اهل اسلام که حفظ میکرد این دو زدا و تعیین سال میکرد و تعیین میکرد
از زیر او مفتی و او این نام مخصوص را بجز اهل بیت و شیعیان ایشان بر نخفیق و الله ولی التوفیق و از انجمله
است انچه ذکر کرده نیز خطیب مخالف اهل بیت در کتابش تاریخ بغداد باسنادش بابی هریره چنانچه در ... است
کرده ابن مغازلی در تحدیث یوم الغدیر و نزول آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم الایه و از انجمله است
انچه ذکر کرده نیز ابن مغازلی در کتابش و روایت کرده باسنادش بعمیر ابن سعید که گفت حاضر شدم علی را
بر منبر که قسم میداد اصحاب رسول را که هر که شنیده باشد روز غدیر را که پیغمبر آنچه میگفت پس شهادت — میگفت
برخیزد برخواستند دوازده نفر از ایشان ابو سعید خدری و ابو هریره و انس ابن مالک که همه شهادت
دادند که از پیغمبر شنیدند که میفرمود من کنت مولیه فهذا علی مولیه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
عبد المحمود ابن داود کوید بنده شکسته و اگذاشتم باقی روایات ابن مغازلی را در روز غدیر از خوف طول
الاضعف انچه نوشتم مترجم گوید اگر زیادتر و مفصل تر خواهی بسیار است لکن غرض سید بعض نقل کردن همان — هست
محل احتیاج است چون تا ید علیها و بحقیقت که روایت کرده روایاتی که دلالت میکند براینکه پیغمبر
تقریر میکرده این مطلب را قبل از روز غدیر هم بانچه مناسب این الفاظ بود از جمله روایاتی است که همین ابن مغازلی — در غیر غدیر هم ولایت تقریر می فرمود پیغمبر
فقیه در کتابش کتاب مناقب گفته باسناد بانس ابن مالک که گفت چون روز مباهله شد مواخات
و برادری انداخت میان مهاجرین و انصار و علی ایستاده بود و میدید که مواخات نمیکند پیغمبر
میان او و احدی پس برگشت علی گریان پس پیغمبر بلال را گفت برو و علی را بیاور پس بلال رفت نزد
علی و علی بمنزلش رسیده بود گریان فاطمه گفت چه نورا میگریاند نورا ای ابو الحسن خدا نگریاند
چشمهای نورا گفت ای فاطمه پیغمبر برادری انداخت میان مهاجرین و انصار و من ایستاده بودم
میدیدم مرا و میشناخت جای مرا و مواخات ننداخت میان من و احدی فاطمه گفت دلگیر نکند
نورا شاید نورا برای خود ذخیره کرده بلال گفت یا علی اجب رسول الله پیغمبر نورا خواسته پس امد
علی نزد پیغمبر پس فرمود چه میگریاند نورا ای ابو الحسن خدا نگریاند چشمهای نورا عرض کرد برادری
انداختی میان مهاجرین و انصار و من ایستاده بودم میدیدی مرا و میشناختی جای مرا و برادری میان
انداختی میان من و احدی پیغمبر فرمود من ذخیره کردم نورا برای خودم ایا شاد نمیکند نورا که باشی
برادر پیغمبر خدا گفت چرا یا رسول الله کجا مرا باشد این شان پس گرفت پیغمبر دستش و بالا برد
بمنبر و گفت اللهم هذا منی و انا منه بار خدایا این از منست و من از او ام بدرستی که او برای من بمنزله
هرون است از موسی همه بدانید که هر که من اقای او ام پس این علی اقای اوست و از انچه دلالت میکند
بر این مطلب انچه رویست که اتفاق بر نقل او دارند احمد ابن حنبل در مسندش و فقیه ابن مغازلی در
کتابش باسنادشان بعبد الله ابن عباس از بریده که گفت بجهاد رفتم با علی به یمن و دیدم از او
جفائی چون بمدینه امدم وارد بر پیغمبر شدم نقص علی گفتم دیدم روی پیغمبر متغیر شد و فرمود — حدیث من کنت مولاه بروایت بریده
ای بریده ایا نیستم من اولی بمؤمنین از خود شان گفتم چرا یا رسول الله فرمود من کنت مولاه فعلی
مولاه و اما روایات احمد ابن حنبل بر حدیث یوم غدیر را پس از انجمله است انچه اتفاق بر نقلش ذکر
کرده ثعلبی در تفسیرش در قول خدای تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک الایه باسنادشان
براء بن عازب که گفت روا اوردیم با پیغمبر در حجة الوداع بغدیر خم پس ندای نماز جماعت دادو برای

پیغمبر

پیغمبر جاروب کردند بین دو درخت پس گرفت دست علی را و گفت ایا نیستم نمیدانید که من اولی بمؤمنین
از خود شان گفتند بلی فرمود ایا نمیدانید که من اولی بهر مؤمن و مؤمنه از خودش گفتند بلی پس گرفت
دست علی را و گفت هر که من اقای او بودم علی اقای اوست اللهم وال من والاه و عاد من عاداه گفت پس
پس ملاقات کرد عمر او را و عرض کرد هنیئا لک یا ابن ابی طالب صبح کردی مولای من و مولای هر مؤمن و
مؤمنه و از روایات احمد ابن حنبل است در مسندش باسنادش بزید ابن ارقم که گفت میمون
ابن عبد الله و من میشنیدم که میگفت فرود امدیم با پیغمبر بوادی که او را خم میناميدند پس امر
بنماز کرد بجماعت نماز کرد با ما بعد خطبه خواند برای و سایه ساختند برای پیغمبر بر یده درخت
پس فرمود ایا نمیدانید که من اولی بهر مؤمن و مؤمنه از خودش گفتند بلی فرمود پس هر که من هستم
مولای او پس علی مولای اوست اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و از روایات ابی لیلی الکندی
از مسند احمد ابن حنبل که سؤال کردند از زید بن ارقم از قول نبی بعلی من کنت مولاه فعلی مولیه
زید گفت بلی گفت پیغمبر چهار مرتبه و از روایات احمد ابن حنبل است در مسندش باسنادش بشعبه از ابی
اسحق که گفت من شنیدم از عمرو زیاد کرده او در روایت که پیغمبر فرمود اللهم وال من والاه و عاد
من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ابغض من ابغضه و از روایات احمد ابن حنبل در مسندش
باسنادش بسفیان از ابی نجیح از پدرش و ربیعه الجرشی که گفت ذکر شد علی نزد مردی و انجا بود سعد
ابی وقاص پس سعد گفت ایا نام میبری علی را یاد میکنی کسی را که بدرستی و بتحقیق که برای او است مناقبی
چند که اگر یکی از انها برای من باشد بهتر است از این و ان و از جمله انها شتران سرخ مو شمرد و بروایتی
چهار فضل برای علی ذکر کرده و از ان چهار فضایل شمرد فرمود پیغمبر انت منی بمنزلة هرون من موسی و
و قول رسول لاعطین الرایه رجلا و قول رسول من کنت مولاه فعلی مولیه و فراموش کرد سفیان یکی از
انها را و از روایات احمد ابن حنبل است در مسندش باسنادش بزاذان ابن عمر که گفت شنیدم از علی
در رحبه و او قسم میداد مردم را انها که از رسول شنیده باشند که میگفت پیغمبر انچه میگفت پس ایستادند
سیزده نفر پس شهادت دادند که شنیدند از پیغمبر که میگفت من کنت مولیه فعلی مولیه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه و از روایات احمد ابن حنبل است در مسندش باسنادش بابی طفیل که گفت خطبه کرد
علی بر مردم در رحبه بعد فرمود قسم میدهم هر مرد مسلمی را که شنیده باشد از پیغمبر روز غدیر خم انچه
شنیده باشد نا اینکه ایستاده بود پیغمبر پس برخواستند سی مرد از مردم و گفت ابی نعیم پس ایستاده
جماعتی بسیار از مردم و شهادت دادند که هنگامی که پیغمبر دست علی را گرفته بود فرمود ایا میدانید
که من اولی بر شما از جانهای شما گفتند بلی یا رسول الله پس فرمود من کنت مولاه فعلی مولیه اللهم وال
من والاه و عاد من عاداه امام محمد غزالی گفته در بیان فتنه عبارت عمر بخ بخ و این تحکیم است و
رضاء است و تسلیم بعد از این غلب الهوی لحب الریاسة و حمل عمود الخلافة و خفقان البنود و صعقعة
الرایات و اشتباک ازدحام الخیول و فتح الامصار سقاهم کاس الهوی فعادوا الی الخلاف الاول فنبذوه
وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنا قلیلا و بئسما یشترون یعنی روز اول قول حکم الهی بودند و رضا دادند
و تسلیم کردند و بعد از ان هوی نفس و محبت دنیا و حب جاه و ریاست ایشان از انجلاف تام بودند بجهت
انکه علمهای و نشانهای خلافت در پس و پیش سر فتنه باشند و اسبان و شتران سواری دست و پا از
هم کشیده بند صورت شبکه منظر در اید مردم در خانه جمع شوند چنانچه در وش ... دنیا امد و مهد ... مبانی

را

روز غدیر را فراموش کرده در پس پشت انداختند و آن را بها فروختند و بهای سهل و بد خریدند فروشی بود
و ابن جوزی در رساله اسنی المطالب فی مناقب آل ابی طالب اخبار غدیر را هم جمع کرده عبد المحمود گوید من
ترک کردم باقی روایات احمد ابن حنبل در مسندش خبر غدیر را چو اکر در فضایل لا لات بر کثیر است بلکه اخبار
بلکه متواتر است انشاء الله تعالی و از روایت ثعلبی در تفسیر و خبر یوم غدیر آنچه گذشت هست در آیه
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک تا آخر آیه گفته است گفت ابو جعفر محمد ابن علی که معنای این آیت
بلغ ما انزل الیک فی فضایل علی ابن ابی طالب و روایت کرده دیگر اینکه بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی و از
ابن جمله است باسناد ثعلبی از ابی صالح از ابن عباس در قول خدای تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک الآیه
فی علی ابن ابی طالب که امر کرد پیغمبر خدای تعالی که برساند بمردم آنچه درباره علی بود گرفت دست علی را و فرمود
من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و از این جمله است آنچه روایت کرده ثعلبی نیز
و گفته که پرسیدند از سفیان ابن عیینه از قول خدای تعالی سئل سائل بعذاب واقع در که نازل شد جواب
فرمود سؤال کردی از من چیزی که هیچ کس پیش از تو نپرسیده بود از من احدی پیش از تو روایت کرده جعفر ابن محمد
از پدرانش علیهم السلام که چون پیغمبر بغدیر خم رسید ندا کرد مردم را جمع شدند پس گرفت دست علی و گفت
من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه شیوع گرفت و پرواز کرد این خبر در میان مردم در
میان همه بلاد پس خبر رسید بحرث ابن نعمان فهری آمد سواره خدمت پیغمبر بر شترش پس خوابانید شتر را و
عقال کرد بعد آمد خدمت حضرت و حال آنکه در مجمع اصحابش نشسته بود عرض کرد یا محمد امر کردی ما را که شهادت
دهیم بلا اله الا الله و اینکه تو رسول خدائی قبول کردیم از تو و امر کردی که حج کنیم کعبه را قبول کردیم از تو بعد
راضی نشدی باین تا اینکه بالا بردی بغل پسر عمت تفضیلش میدهی بر ما و گفتی من کنت مولاه فعلی مولاه
پس این چیزی است و محل حرفی است یا از خداست یا از تو است فرمود بخدائی که نیست معبودی بجز او که این
کرد حرث ابن نعمان و رو براحله خود کرد و رفت و می گفت اللهم ان کان هذا ما یقوله محمد حق یا رب خدایا اگر
آنچه میگوید محمد حق است از تو است پس باران بر ما سنگ از آسمان بیار و عذاب الیم برسید بمنزلش خدا
زد او را سنگی بر سرش که در آمد از دبرش و کشت او را و فرود فرستاد این آیه سئل سائل بعذاب واقع و از
روایات ابی داود سجستانی در آن کتاب سنن است و در صحیح ترمذی و ابو داود در جزو سوم و از جمع بین الصحاح
السته در باب مناقب امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب است در سر حد ثلث کتاب گفته روایت است از ابی
سریحه و زید ابن ارقم که پیغمبر فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه و روایت کرده در باب مذکور از صحاح السته
در جزء ثالث مشار الیه حدیث زید ابن ارقم که ذکر شد در وصایای پیغمبر بثقلین در غدیر خم و گذشت آنجا
آنچه روایت کرده مسلم در صحیحش از حمیدی در جمع بین الصحیحین در ذکر حدیث غدیر نیز و نیست حاجت
باعاده و از جمله روایات داله بر اینکه علی ابن ابیطالب تصریح شده بامامت است تخصیص پیغمبر است او را
بامور اوصیاء تا هنگام لقای خدای تعالی پس از آن جمله است که روایت کرده احمد ابن حنبل در مسندش
باسنادش بام سلمه که گفت قسم باآنکه قسم یاد میخورم که علی نزدیکتر مردم است به پیغمبر از تمام خلق دیگر
گفت ام سلمه شنبه زمان بودن خدمت پیغمبر که صبح بعد صبح علی را میطلبید میآمد علی را پیغمبر میفرستاد
میگفتم فاطمه او را فرستاده بجهة شغلی بکوفت میگفتم او را حاجتی است پیغمبر ما برون میرفتیم از حجره
و در حجره مینشستیم و من از همه نزدیکتر بودم بایشان چون بدر حجره ام نزدیکتر بودم پس افتاد علی بر وی
او و سر گوشی میکردند تا وقتیکه پیغمبر قبض شد در همان روز هم بنجوی و راز گوئی کردند و از این جهت که از همه

قریب العهد تر بود به پیغمبر و از آن جمله است نیز که ابو بکر احمد ابن مردویه مخالف اهل بیت است در کتاب مناقب باسنادش
بعلقمه و اسود از عایشه که گفت فرمود پیغمبر وقتیکه در خانه من بود که بخوانید برای من حبیب مرا خواندند ابو بکر را
پس نظر کرد بسوی او پیغمبر بعد سر خود گذاشت باز گفت بخوانید برای من حبیب مرا گفتم وای بر شما بخوانید
علی ابن ابیطالب را بخدا قسم که نمیخواهد غیر او را همینکه علی را دید فرجه داد جامه که بود بیش افتاده بود و علی را
داخل کرد در آن و بپوشید او را نزدیک میبرد تا گرفت روح شریف او را و حال آنکه دست علی بر روی او
بود این لفظ ابن مردویه است در کتابش و روایت کرده اند این حدیث را جماعت از علمایشان از جمله طبری در
کتاب ولایت و دارقطنی در صحیحش و سمعانی در فضایل و موفق ابن احمد الخطیب خوارزم از عبد الله ابن عباس
و از ابی سعید خدری و از عبد الله ابن حارث و از عایشه روایت کرده اند بعضشان در حدیث اینکه عمر
داخل شد بر پیغمبر بعد دخول ابی بکر التفات نکرد بسوی او پیغمبر و کرد اعراض از او مثل آنکه با ابو بکر کرد عبد
المحمود گوید بعد نگاه کردم دیدم محبت پیغمبر با علی بسیار عظیم است و یافتم این اسباب این محبت از سابق و
اینکه نسبت الا با را لهی و بجهة اتحاد و یکانگی میانه رسول و علی بود و بودند سابقا و لاحقا و هم حالا
و از آنها است این حدیث که در اول کتاب ذکر کردیم که اند و نور واحد بودند پیش از خلق آدم و روایت کرده
نیز این معنی احمد ابن مردویه است حدیث خیبر و اینکه علی دوست دار خدا و رسول را و خدا و رسول او دوست
دار او بند و در مقامی گفت کلمه را که تعریض نماید که آنکه گریخت در خیبر عم نبود چنین یعنی محبوب خدا محب خدا
نبود چرا که این حدیث در این واقعه وارد شد و از این است حدیث طایر و اینکه علی احب عباد است نزد خدای
تعالی و دوست تر این ایشان به پیغمبر است و گذشت آنها چنانچه میاید حدیث داله بر اینکه اتحاد میان علی
و پیغمبر است بچه مرتبه بود و چه خصوصیت داشتند که احدی نداشته ائمه از کبر روایت نکرده اند ائمه از
رجال شیعه و از آن جمله حدیث اسرا که علمای اربعه مذاهب از شیوخشان که صادقین اند نزدشان روایت کرده اند
صدر الائمه موفق ابن احمد المکی اخطب خوارزم که گفت خبر داد از مهذب که گفت خبر داد مرا ابو القاسم محمد بن
محمد ابن علی ابن زیرک المقری گفت خبر داد مرا والدم ابو بکر محمد خبر داد مرا ابو علی عبد الرحمن ابن محمد ابن احمد
النیشابوری حدیث کرد ما را احمد ابن محمد ابن عبد الله البابحی البغدادی من حفظه بتوسط حدیث کرد
ما را محمد ابن جریر الطبری حدیث کرد ما را محمد ابن حمید رازی حدیث کرد ما را علی ابن الحسین الهمدانی حدیث کرد
ما را ابو مخنف لوط ابن یحیی الازدی عن عبد الله عمر گفت که سؤال شد رسول خدا بچه لغت خدا با تو سخن
گفت در شب معراج فرمود سخن گفت ~~در شب معراج فرمود سخن~~ گفت با من بلغت علی ابن ابیطالب پس الهام
کرد مرا که گفتم یا رب خطاب کردی با من یا علی ابن ابیطالب فرمود شنیدم نه مثل اشیاء نه قیاس میشوم و نه
بوصف درمیایم بشهادت خلق کردم ترا از نور من و خلق کردم علی ابن ابیطالب از نور تو پس آگاه شدم
بر دل تو که احدی در دل تو دوست تر از علی ابن ابیطالب نبود از این جهه با تو سخن گفتم بلسان علی ابن ابیطالب
تا آنکه دلت آرام باشد عبد المحمود گوید نظر کن باین یکانگی بین پیغمبر و علی از پیش از ولادت تا وفات پس آیا
میبایی احدی از خویشان و اصحاب او را که بعلی برسند در مرتبه یا نزدیک او باشند یا این صافی میانه
و استحقاق خلافت باشند بحسب حالشان و نزد خدا و رسول از اول زندگی و ولادت تا زمان مردنشان باشد
و از عجیب آنچه رسیدند بسوی او علمای اربعه مذاهب حب علی ابن ابیطالب و امر بحب او از پیغمبر آنچه
است که روایت کرده احمد ابن مردویه حافظ ثقه نزدشان گفت حدیث کرد مرا احمد ابن عبد الله ابن
عبد الحسین حدیث کرد ما را عبد العزیز ابن یحیی نغری ابو احمد حدیث کرد ما را مغیرة ابن محمد المهلبی حدیث

در کتاب مناقب از خبر طویل
و از آنها است حدیث مباهله و
اینکه علی نفس پیغمبر است و از

ایشان ذکر کرده اند

یا احمد

ما را عبد الرحمن ابن صالح ازدی حدیث کرد ما را علی ابن هاشم ازدی حدیث کرد ما را جابر بن جعفی از صالح ابن
میثم از پدرش گفت شنیدم که ابن عباس میگفت شنیدم که رسول خدا میگفت هر که ملاقات کند خدا را
و او منکر ولایت علی ابن ابیطالب باشد ملاقات کند خدا را با غضب خدا و قبول نمیکند از او هیچ چیزی از اعمالش
پس موکل کند خدا بر او هفتاد ملکی که همراه من خود بروی او اندازند و محشور کند خدا او را ازرق چشم
با ابن عباس آیا نفع میدهد حب علی ابن ابیطالب در آخرت گفت بتحقیق نزاع کردند اصحاب رسول در حب علی
تا آنکه پرسیدیم پیغمبر را فرمود واگذارید مرا تا بپرسم از وحی خدا پس چون فرود آمد جبرئیل پرسید از او جواب
گفت بپرسیم از پروردگارم عز و جل پس بازگشت باسمان بعد فرود آمد از آسمان بزمین و گفت یا محمد خدا
نور اسلام میرساند و میفرماید دوست دارم علی را پس هر که علی را دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته
و کسی که دشمن دارد او را مرا دشمن داشته یا محمد هر جا باشی خواهد بود علی و هر جا باشی خواهند بود محبان
علی و ان اجتر حوا و اگر چه گناه کنند عبد المحمود گوید پس چه گناه است شیعه را هرگاه متمسک بعلی ابن ابیطالب باشند و حال
آنکه تصدیق کردند او را تمام مسلمون با آنچه روایت کرده اند در کتبشان از امر پیغمبر بولایت بعلی ابن ابیطالب
و حال آنکه تصدیق کردند محبت علی و متابعت علی و طاعت علی و از این جمله است آنچه روایت کرده شافعی
ابن مغازلی در کتاب مناقب باسنادش ... پیغمبر که سؤال کرد که بود احب خلق نزد پیغمبر گفت فاطمه
گفتند که از مردها میپرسیم گفت شوهرش و چه مانع دارد والله که بود علی روزه گیرد و نماز کند اگر پرسیدی
از کسی که نفس پیغمبر در دستش بود پس رد کرد آنرا بدهنش و از آنجمله است آنچه روایت کرده نیز ابن
مغازلی از چند طریق معنا شان یکی است باسنادهای متصل از جمله آنها از ابی السایب ابن یزید گفت فرمود
پیغمبر حلال نیست برای مسلمانان ببینند تن برهنه مرا یا عورت مرا الا علی و از جمله است آنچه روایت کرده
احمد ابن حنبل در مسندش باسنادش بابی سعید گفت فرمود پیغمبر از آنچه داده شدم بواسطه علی پنج
خصلت که آنها دوستتر است برای من از دنیا و ما فیها بعد ذکر کرد سه چیز و فرمود اما
چهارمی پس آن پوشانیدن عورت من و تسلیم من است به پروردگارم عبد المحمود گوید این داود مؤلف (قبول کردن اسلام عبد المحمود)
این کتاب گوید چون شنیدم این احادیث و دیدم اصولشان و ثابت شد نزد من که آنها از کتب اهل
چهار مذهب است و از رجال ایشان اند که خود را میشناسند و مردم ایشانرا میشناسند و معروفند میانشان (ومیشناسند)
براستگوئی و یافتم این احادیث مدایح عظیمه و مناقب جسیمه است برای بنی هاشم و دلیل است بر تفضیلشان
و بر مخصوص بنی ایشان آل خود را بر غیرشان و یقین کسیکه باشد مقامش از ایشان و محقق شد بر من که این
احادیث مفسره است بعلی بلکه اگر میخواستم استقصای تفسیر آیات مفسره و ماوله بعلی تا باید جلد علیحده
نوشت و بدرستیکه مجاهد گفته نزلت فی علی سبعون آیه و علمای مذهب جعفر اثنی عشریه سیصد و شصت آیه
و بعضی سیصد و هشتاد آیه از آیات کلام ربانی که هریک دلیل خلافت امیر المؤمنین میتواند شد استخراج
نموده اند از تفاسیر و نوشتند اخباریکه محل اعتماد تام است در نظرشان است این احادیث مصدقه
و متفق علیها و موافق اند با آنچه شیعه ذکر کرده اند از رجالشان نماند برای من شبهه در اینکه صدق این
فرقه شیعه و صحت مقال ایشان و شناختم و یقین کردم که مسلمین عدول کرده اند از ایشان بتیم و عدی
و الحرب بنی امیه باز از اسلام مرتد شدند یا شک در اسلام کردند یا فروختند آخرت را بدنیا یا رغبت
کردند بمتاع دنیا و زندگی دنیا چنانچه عادت بسیاری از امم گذشته بوده و بسیار بدگمان شدم
بروایت و حکایت منفرد این جماعت چهار مذهب چرا که کسی که اقدام بر مثل این حکایات و روایات کند

مکابره و لجاج دارد و یقین دارد و شهادت میدهند بصحت این اخبار و صدق روایات با این دلالت که دارد بر جلالت
بنی هاشم و خصوص آل محمد با وجود این مخالفت کنند بمحال گوئی و مخالف واقع گوئی پس اعتبار بروایت ایشان
نیست و مستبعد نیست بهتان و تغافل و دروغ از چنین جماعتی در آنچه خود بشهادت او و بعد از اقوال و احوال
بعد از آن نمیدانم چه مشتبه کرد بر اینجماعت کرامی اموات ایشان و چگونه تقلید میکنند این چنین
اموات را در منفردات شان نعوذ بالله من الخذلان و العمی الی هذه الغایه و از عجایب آنچه شنیدم
و دیدم از این جماعت و کم هیچشان شد بدتر است از جماعت یهود و نصاری چرا که آنها مبتلا شدند
ببلیه تغییر اخبار خودشان بجزای معاصیشان و این جماعت با ظهور حجت و خوارق از خدا و رسول علیهم السلام
با کمال اختیارشان بوادی تیه و ضلالت رفتند و باز تفاوت دیگر آنکه اهل یهود نبوت شان بیشتر از چهل سال
بود و این جماعت بیشتر از پانصد سال بود و در اینجا بود که گفت یکی از علمای شیعه که آیا هست ما را ملامتی
از آمدی از مسلمین بر اختیار مان این مذهب و تمسک ما باعتقاد مان در امامان و بکتاب پروردگار
و آیا روا هست ما را با کسی دیگر از مسلمین که غیر آنچه ما داریم از اعتقاد داشته باشد پس ما هستیم که اعتقاد
وجوب حفظ پیغمبر مان محمد در خلیفه هایش و عترت او از بنی هاشم بوفاء و اعتراف بحقوق و نعمتهایش و کوشش
داریم در امتثال آنچه کل آنچه پیش انداخته است و وصیت کرده و میگوئیم با این جماعت چهار مذهب والله که اگر
محمد پادشاهی بود از پادشاهان و احسان کرده بود بما مثل احسان محمد البته واجب بود که حفظ کنیم او را در
عترتش و جزا دهیم او را در اهلبیتش و جماعتش پس چگونه است و حال آنکه نزد ما او سبب نجات ما در دنیا و آخرت
و حافظ نعمتهای باطنه و ظاهره ما است پس بچه وجه پیش انداختیم این چهار مذهب را بر خدا و رسول و بر زنان
و حال آنکه اعراض کردند از اوامر الهیه و وصایای محمد در باره عترت هاشمیه و بتحقیق که گذشت از وصایای پیغمبر
ایشان و تاکیدات آنها بلکه منکر نمیشود آنرا مگر جاهل یا غافل و از آنجمله است در جمع بین صحاح سته است
از عبدالله ابن عباس که فرمود پیغمبر دوست دارید خدا را بجهت آنکه هدایت کرد شما را و خورانید شما را از نعمت
و بجهت آنچه او دوست اهل او و دوست دارید مرا بجهت حب خداوند و دوست دارید اهل بیت مرا بجهت حب من
و از این جمله است از آنها که ما نگفتیم و صاحب کشاف گفته است نیز آنچه روایت کرده ثعلبی در تفسیر قول خدا
تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی باسنادش بجریر ابن عبدالله بجلی که گفت فرمود پیغمبر
کسیکه بمیرد بر محبت آل محمد مرده است شهید آگاه که هر که بمیرد بر حب آل محمد مرده است آمرزیده آگاه
باشید هر که بمیرد بر حب آل محمد مرده است توبه کار آگاه باشید و کسیکه بمیرد بر حب آل محمد مرده است
مؤمن و کسیکه بمیرد بر محبت آل محمد مژده دهد او را ملک موت بهشت بعد منکر و نکیر هم بشارت دهند
آگاه باشید و کسیکه بمیرد بر حب آل محمد زفاف کنند او را برای بهشت بردن مثل آنکه زفاف کنند عروس را
برای بردن بخانه شوهرش آگاه باشید و کسیکه بمیرد بر محبت آل محمد قرار دهد خدا قبر او را زیارتگاه ملائکه
رحمت آگاه باشید و کسیکه بمیرد بر محبت آل مرده است بر سنت و جماعت آگاه باشید و کسیکه بمیرد بر بغض
آل محمد میاید در روز قیامت و نوشته باشد بر میان دو چشمش آیس من رحمة الله و کسیکه بمیرد بر بغض آل محمد
نبوید نشود بوی بهشت عن نافع عن ابن عمر قال سألنا النبی صلی الله علیه وسلم عن علی ابن ابیطالب فغضب و قال ما بال اقوام
یذکرون منزلة من منزلتی الا من احب علیا فقد احبنی فقد رضی الله عنه و من رضی الله عنه کافاه من الجنة الا و من
احب علیا تقبل الله صلوته و صیامه و قیامه و استجاب الله له دعاءه الا و من احب علیا استغفرت له الملائکة
و فتحت له ابواب الجنة یدخل من ای ابواب شاء بغیر حساب الا و من احب علیا لا یخرج من الدنیا حتی یشرب من

الکوثر و یاکل من شجرة طوبی و یری مکانه من الجنة الا ومن احب علیا هون الله تبارک و تعالی علیه سکرات
الموت و جعل قبره روضة من ریاض الجنة الا ومن احب علیا اعطاه الله فی الجنة بعدد کل عرق فی بدنه حوراء
ویشفع فی ثمانین من اهل بیته وله بکل شعرة فی بدنه مدینة فی الجنة الا ومن احب علیا بعث الله الیه ملک الموت
برفق ودفع الیه عنه هول المنکر والنکیر ونور قبره وبیض وجهه الا ومن احب علیا اظله الله فی ظل عرشه مع الصدیقین
والشهداء الا ومن احب علیا نجاه الله من النار الا ومن احب علیا تقبل الله عنه حسناته وتجاوز عن سیئاته وکان
فی الجنة رفیق سید الشهداء الا ومن احب علیا اثبت الله الحکم فی قلبه واجری علی لسانه الصواب وفتح الله له ابواب
الرحمة الا ومن احب علیا ناداه ملک من تحت العرش ان یا عبد الله استانف العمل فقد غفر الله لک الذنوب
کلها الا ومن احب علیا جاء یوم القیمة ووجهه کالقمر لیلة البدر الا ومن احب علیا وضع الله علی راسه تاج الکرامة
والبسه حلة الکرامة الا ومن احب علیا جاز علی الصراط کالبرق الخاطف الا ومن احب علیا وتولیه کتب الله له براءة
من النار وجوازا علی الصراط وامانا من العذاب الا ومن احب علیا لا ینشر له دیوان ولا ینصب له میزان وقیل
له ادخل الجنة بغیر حساب الا ومن احب آل محمد امن من الحساب والمیزان والصراط الا واحب آل محمد صافحته الملائکة
وزارته الانبیاء وقضی الله له کل حاجة له عند الله عز وجل الا ومن مات علی حب آل محمد فانا کفیله بالجنة قالها
ثلثا قال قتیبة بن سعید ابو رجاء کان حماد بن زید یفتخر بهذا الحدیث و یقول هو الاصل لمن یقربه فرب من
عامی هم بود ترجمه حاجت ندید و از طرائف است انچه رسید بایشان از اعراض ایشان از آل محمد که می بینند در
صحاح خود شان و از رجال خود شان که پیغمبر تعلیم کرد ایشان را که هر که صلوات فرستند بر پیغمبر باید
آل او را با او شرکت کنند و اگر بینی کتب معتبر شان را با انچه جاری میشود بر زبان شان و در محاورات و مکاتبات
تعجب میکنی خواهی دید در اکثر ذکر آل محمد را انداخته و چگونه تبلیغ شمرده اند برای خود شان که تجلیل و رزند
با این مقدار از ذکر ایشان خوبست که برسد عصبیت بر ایشان باین حد پس از جمله روایت داله بر تعلیم پیغمبر ایشان
کیفیت صلوات را بایشان آنست که روایت کرده مسلم در صحیحش در اواسط جزء رابع باسنادش از کعب بن
عجزه که گفت عرض کردم یا رسول الله اما اسلام پس شناختیم شناسان ما را کیفیت صلوة بر تو چه چگونه است
فرمود بگو اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابرهیم و آل ابرهیم انک حمید مجید و از انجمله است انچه
روایت کرده بخاری در جزو ششم در اول کراس از اولش باسنادش گفت گفتیم یا رسول الله این تسلیم فهمیدیم
پس چگونه صلوة فرستیم بر تو بنا بر روایه از ابی صالح از لیث بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت و
بارکت علی ابرهیم و آل ابرهیم انک حمید مجید و روایت کرده بخاری مثل این روایت نیز در این موضع مذکور
از جزء مذکور از ابن عجزه از پیغمبر و روایت کرده بخاری در جزو چهارم در صحیحش در کراس چهارم از
آن و بود تمام کراس از نسخه که این روایت از آن نقل شده از آن جمله انچه روایت کرده حمیدی در جمع بین
الصحیحین در مسند ابی سعید خدری در حدیث پنجم از افراد بخاری گفت عرض کردیم یا رسول الله این
سلام بر تو است چگونه صلوة بر تو بخوانیم فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک کما صلیت علی ابرهیم
و بارک علی محمد و آل محمد کما بارکت علی ابرهیم و آل ابرهیم انک و از انجمله است انچه روایت کرده حمیدی نیز در جمع بین الصحیحین
در مسندش مسعود بن عقبة بن عمرو انصاری در حدیث دوم از افراد مسلم گفت امر کرد ما را خدا که
صلوة فرستیم بر تو یا رسول الله پس چگونه صلوة فرستیم پس ساکت شد پیغمبر تا آنکه آرزو کردیم که کاش
سؤال نکرده بودیم بعد فرمود پیغمبر بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت و بارکت علی ابرهیم و آل
ابرهیم و بارک علی محمد و آل محمد کما بارکت علی ابرهیم و آل ابرهیم و از انجمله است آنچه ثعلبی در تفسیر قوله تعالی ان

[margin: ستمی فی السماوات اسیر الله فی الارض الا ومن احب علیا تقبل الله منه ع]
[margin: حساب]
[margin: کعفتر]
[margin: ایت کرده]

الله وملائکته یصلون علی النبی گفته چون نازل شد این آیه عرض کردیم که شناختیم سلام بر تو چگونه است صلوة
بر تو فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابرهیم و آل ابرهیم انک حمید مجید عبد المحمود ابن
داود گوید از عجایب انچه دیدم اینکه واقف شدم بر این احادیث کتب مذکورشان و چون ذکر کنند پیغمبر را گویند
صلی الله علیه و سلم ذکر نکنند آل او را و این از عناد قبیح و جهل صریح است و اما کتابهاشان من واقف شدم
بر بسیاری از مجلدات ایشان و شنیدم اخبار شده شان و برگزیده شان پس ندیدم در چیزی از انچه واقف
شدم بخطوطشان ذکر صلوات بر آل مگر نزد خاتمه مجلدات در کتابات در بعضی دون بعض و از طرائف امور شان
اینکه روایت کنند مثل این روایات در صحیحهاشان و حال اینکه این اخبار متضمن است که محمد آل خود را جاری مجرای
خود کرده در تعظیم صلوة بر او و گفت شافعی ابن مغازلی در روایت از او اینکه صلوات بر نبی فریضه است و بر
آل او سنت است و ابو حنیفه گفته است الصلوة علی النبی و آل فریضه پس کجا است اهتمام بمعرفت این جماعت
بال محمد و با هست این تعظیم بجهة آل محمد صالح و طالح معلوم است که نیست و اگر مراد صالحین از ایشان باشد
و بس پس از کجا باید معلوم کرد شناخت شانشان و علمشان و تعظیم شانشان و تخلق با خلاقشان الحق و بالحقیقه
مست این اهمال این چهار مذهب آل نبیشان با آن شهادت شان بتمام ایشان در خصوص آل محمد از طرائف عجیبه و غرایب مریبه و
طرائف است انچه شنیدم از جماعت مخالفین اهل بیت که ایشان منکرند زیارت قبور اهل بیت و عیب میکنند
از شیعه در آمد شدشان بجهة زیارت قبور علماء اهلبیت و عیب میکنند از شیعه در آمد و شد شان
بجهة زیارت خود همین جماعت چهار مذهب در صحاحشان ضد انچه منکرند ذکر کرده اند و ظاهر ساخته اند
انچه خود عیب میکنند روایت کرده مسلم در صحیحش در مجلد سوم باسنادش از ابی بریده از پدرش از
پیغمبر که فرمود نهی کرده ام شما را از زیارت قبور پس زیارت کنید قبور را و نهی کردم از ذخیره کردن گوشت قربانی
زیاده از سه روز بعد از این نگاه دارید تا قدری که خواهید باقی آخر خبر در آن کتاب و روایت کرده نیز
حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند بریده از ابن خصیب در حدیث اول از افراد مسلم عبد المحمود گوید
چگونه نیکو است انکه کردید که روایت کنند از پیغمبرشان امر بزیارت قبور بعد انکار کنند بر کسی که زیارت
کند قبر علماء اهل بیت نبی و حال آنکه ایشان از گوشت رسول و خون او بند و پاره تن او بند و اگر ادعا کند
کسی از این جماعت که ما کجا انکار کردیم زیارت قبور اهل بیت نبی را گوئیم پس چرا بریده اند از زیارت تعزیت
دارند و بزیارت ابی حنیفه آمد و شد دارند و هم مالکی و شافعی و احمد بن حنبل و جماعتی از اتباعشان و حال
انکه اینجماعت نفس از عوام اند نه روایتی است در نام ایشان و نه در فضلشان خبری است وارد و نه با
اثری مسطور و خود شان روایت کرده اند در فضائل اهل بیت و تعظیمشان در حیوة و ممات
انقدر که اگر خواهیم ذکر کنیم مراتب از انچه در این کتاب ذکر کردیم بیشتر است پس چرا قصد نکردند بعلما
اهل بیت و صلحاء ایشان و افضل بیت شان در باب رجوع این چهار نفر با این عداوتست بجود پیغمبر
با اهل بیت او یا حسد بر ایشان است یا گمراهی از طریق حق و عجب است که پناه بقبر پیغمبر توجه میکنند
نزد حجره پیغمبر و پناه بزینتش میبرند با وجود آن دوری میکنند از قبور اهل بیتش این باوفا
میسازد با آن همه نعمتهای پیغمبر نسبت بایشان نسبت این جزای پیغمبر از اهل اسلام عبد المحمود گوید
شیعی گفت و عجب تر انکه اختیار کردند دنیای فانیه مکدره را بر اهل بیت و برادای حقشان و حق رسول
و مقدم داشتند غیرشان را بر ایشان و حال آنکه اهل بیت سزاوارتر بودند بتقدیم و دور کردند اهل بیت را
از مقام خلافت او بودند سزاوارتر بخلافت و قایم مقام بودن و ذلیل کردند اهل بیت نبی او سزاوار

[margin: وال ابراهیم و بارک علی محمد وال محمد کما بارکت علی ابرهیم ع]
[margin: تفوحی از نو مجتی]
[margin: تمامی]
[margin: است]
[margin: جمیع]
[margin: ابو داود]
[margin: بودند]

این امر غارت کرد مدینه رسول را و حال آنکه در صحاحشان روایت کرده‌اند در مسند ابو هریره وغیر او
که پیغمبر لعن کرد کسی را که حادثه کند در مدینه حدیثی را و قرار داد رسول مدینه را حرم و بود این غارت
بر دست مسلم ابن عقبه تا آنکه فرستاد او را بسوی ایشان و اسیر کرد اهل مدینه را و بیعت گرفت از ایشان
که همه بندهٔ خالص باشند برای یزید ابن معویه لعنه الله و مباح کرد شهر را در سه روز تا اینکه ذکر کرده‌اند
جماعتی که از اصحاب تاریخ از ایشان زائیدند در آن واقعه چهار هزار مولودی که معروف نبود برای ایشان
اولاد و بودند در مدینه وجوه بنی هاشم و صحابه و تابعین و حرم خلقی کثیر از مسلمین و عقبه ابن حکم داد
و وصیت کرد بمسلم ابن عقبه بفرستادن حصین ابن نمیر بقتال عبد الله ابن زبیر در مکه پس انداخت
بمنجنیق خرقهای حیض و سنگ و هتک حرمت حرم خدا و حرم رسول کرد و تجاهر بعناد در عباد و بلاد
خدا کرد و بود این اختیار سبب وصول خلافت بسفهای بنی امیه و کشید این اختیار بکریختن بنی هاشم از
ایشان از خوف جانشان و کشید بکشتن صالحین و اخیار و کشید باحیا سنتهای جبابره و اشرار
تا رسید امر بخلافت یزید تا آنکه بقتال زد روزی بکتاب مجید بیرون آمد فالثر و استفتحوا و خاب
کل جبار عنید انداخت قرآن را از دست خود و امر کرد که قرآن را نشانه تیر کنند و زد قرآن را تیر و انشاد کرد
این شعر را که تهددنی بجبار عنید و ها انا ذاک جبار عنید اذا ماجئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی
الولید و ایضاً گفت راوی دو روزی ولید تفتیش کرد قرآن کو با انگشتان او تیر خورد این شعر انشاد کرد
تذکرنی الحساب و لست ادری احقا مایقول من الحساب فقل لله یمنعنی طعامی و قل لله یمنعنی شرابی و اگر سلو
قناعت باختیار خدا و رسول بر ایشان کرده بودند بنص صریح بخلاف قرار دادن او سپرده بودند در
عترت این اختلاف در امت و شریعت نمیشد پس کشتیم ما بموالات بنی هاشم و مواساة با ایشان در بد
ذل بوفاء بعهد خدا با ایشان هنوز از عزت بمخالفتشان و فقر بود انفت خلیفه‌های پیغمبران هنوز از
غنی بضایع گذاشتن ایشان و خوف از دشمن داشتن با فضاء حق احسان ایشان هنوز ایمن با کفران نعمت
احسان و کشته شدن با ایشان هنوز از زنده کی با همراهی اعداء خدا و رسول و اعداء ایشان و گذشت عمر
گذشتگان ما بر همین منوال و ما هم هستیم بر همین طریقه و چون باشند گذشتگان قدرت بر یاری بنی هاشم
در ایام مروان و قضاء بعض حقوق خدا در بنی هاشم و حقوق رسول هم عهد شد بر قتل نفوس در
خدمت شان و هلاک اعداء ایشان و شفا دادیم سینه مان از بنی امیه برکردانیم عز را بفرقه هاشمیه پس آیا بود
با ما احدی از رؤساء چهار مذهب اتباع شان نه نبود چرا که زمان ایشان که مؤخر از زمان ما بود با فرض
کنیم که مؤخر هم نبود لکن ما ظفر یافتیم باین فضیلت بخدمت گذاری بنی هاشم و یاریشان و اکرام بر ما غلبه
کردند اصحاب چهار مذهب الا بر بسیاری شان پس بجهة اختصاصشان بکدیگر و سازش داشتن در جهت
عداوت اتباع بنی هاشم بود و شدیم ما بیگانه و در نظام پس نباید گمان کند کسیکه تا این غایة
عزت این جماعت هم بجهت خواری ما بود شان بلکه مدارا ما با ائمه اربعه و تالیف تالف با ایشان
بود بنی با مؤلفة قلوبهم که معروف بود ضعف در دینشان و طلبشان دنیا را و میداد رسول ایشان را
بسیار و کی میداد با آنها اگر می پسندید دینشان و دلیل بر اینکه نبود مگر تألف مدارا از بنی هاشم
با اتباع ائمه اربعه اینکه بضرورت معلوم است که یاد میکردند در منبرها در عید ما و جمعه‌ها ذکر خدا
و رسول و بعض خلفائی را که مقدم شده بودند بر بنی هاشم و بنو هاشم شروع بردن نام ایشان در زمان
صحابه و تابعین و نه زمان بنی امیه و اینست و بغیر این نیست که باعث شد بر اختلاف بنی هاشم و از و

ولید بن
ایشان
هم همه با هم
بمتابعت عادت
چنین است
و بنی هاشم را هم نام نبردند
بخم

بودند بخلاف و قایم مقام بودن و ذلیل کردند اهل بیت نبی را اسیر او ارز بودند بعزت و اختیار کردند
بر ایشان تیم و عدی و آل حرب و بنو امیه را و نبود این جزاء محمد از اهل اسلام و نبود در بنی هاشم کمتری از
تیم و عدی و آل حرب و بنی امیه و غیر ایشان از بنی آدم و نه شناختیم بنی هاشم را مگر همیشه اعیان و اعزه خلق بودند
در زمان جاهلیه و اسلام من چه قدر عجب و طرفه می‌بینم از این چهار نفر که ائمه اربعه‌شان گویند بکبار اند
بر ترک وصایای پیغمبرشان میکنند با اینکه خود بصحاح روایت کردند که گذشت بعض از آنها و مرتبه
دیگر و مرتبه دیگر اقدام میکنند بر تقبیح ذکر پیغمبر و نسبت میدهند او را باهمال وصیت و امت و از دنیا
رفت و واگذاشت امت را بدون وصیت بالکلیه و حال آنکه روایت کرده مسلم در صحیحش در جزء سوم از
اجزاء سته در ثلث اخیر از کتابش در کتاب فرایض باسنادش با ابن شهاب از پدرش که گفت شنیدم از رسول
خدا که فرمود نیست سزاوار مرد مسلمان از اگر چیزی داشته باشد که وصیت کند در او بخوابد سه شب مگر
آنکه وصیت نامه او نوشته شده باشد و روایت کرده بخو این چند طریق و چگونه تجویز کرده می‌کند عقول
که بگوید پیغمبر چیزی که خود نکند و کتاب خدا در او باشد نیز این آیه اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و انتم
تتلون الکتاب افلا تعقلون و گفته خدا جل جلاله از حکایت گفتار نبی که بدون محمد است که او گفته است
و ما ارید ان اخالفکم الی ما انهیکم عنه پس چگونه پیغمبر ما محمد امر کند بوصیت و اگر چه در چیز جزئی باشد
و واگذارد خود در خصوص امر بسیار بزرگ و جماعت بسیار نقل کنند از پیغمبر که خدا از امت محمد خبر داد
که چه اختلاف عظیم خواهند داشت و زود باشد که اخبار در این خصوص بیاید در این کتاب انشاء الله
تعالی نیست این مقتضی سیاست پسندیده و عموم رحمت الهیه و ثبوت شفقت محمد بر و چگونه تصدیق
میکند عاقلی یا جاهلی که محمد واگذارد امت را بتمامها کبیرش و صغیرش غنیش و فقیرش و عالمش و جاهلش
در ظلمت حیرت و اختلاف و اهمال و ضلال لقد اعاذه الله من هذه الحال بچه علت که خدا او را پناه داده از
چنین حالی و عامه اربعه مذاهب نسبت دادند او را بغیر صفات شریفه‌اش و نشناختند او را یا شناختند
و انکار کردند حقوق ذات معظم منیفه‌اش و از حوادثی که واقع شد بطریق این قول و بطریقی که الزام نمائید
مر چهار مذهب را هر گاه امامت باختیار بعض امت باشد آن بود که شد که مردم چون دیدند دفع شد
اولاد هاشم از حقشان و مقام پیغمبرشان و طرح کردن وصیتهای پیغمبر را بشان و تعصب با قوم آل حرب و بنی
امیه و زیدن و اختیار کردند از ایشان خلیفه‌ها و بیعت کردن با ایشان و اختیار کردند اقتدا بکسی که
امامت را باختیار خود شان دانند و این معنی باعث شد که معصوم هم خلیفه شد با وجود قائل بودن امام
المسلمین و وصی رسول رب العالمین بود و قاتل وجوه بنی هاشم و صحابه و تابعین و صحابه و تابعین بود و کرد
آنچه کرد و سبب و باعث شد اختیار اقتداء بکسی که امامت باختیار داند که رسید خلافت بیزید ابن معویه که کشت
در اول خلافت حسین ابن علی ابن ابی طالب و ابن فاطمه علیهما السلام ولد رسول الله و یکی از دو سید
شباب اهل بهشت را و گذشت در روایتشان از کتب صحاحشان از وصایای نبی در باره او و برادرش و پدرش
و تعظیم خدا ایشان را و دلالت بر ایشان انعقد کرد بکر حاجت بتکرار ندارد و رسید یزید بن معویه بجائی که
که منع کرد حسین و اهل بیت و زنان و اطفال را بر دست عمر بن سعد از شرب آب فرات و کشت خواص
او را و جماعتی از اهل بیتش را بعد کشتن حسین را و غارت کرد مردمال ایشان را و اسباب خیمه‌گاه
ایشان را و لباس در او و رد از تن عیال او و حمل کرد سرش بشهر شهر اهل اسلام و کوچانیدن حرم رسول
خدا را از عراق بشام برجهاز شتر بی روپوش یاری باز میان اعداء و اهل ریبه و بعقب

اخبار
معویه
[illegible]

نقیه و تالف با اتباع خلفاء بنام بردن ایشان را در منابر اگر بود مشروع ذکر خلفا بعد ذکر رسول باید
حسن ابن علی هم را بگویند چرا که شبهه نیست حتی در مذهب ائمه اربعه که حسن ابن علی خلیفه بود بعد از
ایشان هم باید لازم می افتد که نام خلفاء بنی امیه برند کسانیکه ایشان را خلیفه میدانند و ذکر بنی هاشم
با ذکر بنی هاشم کنند از سفاح و تا حال هم پس چه باعث دارد نام اموات بنی هاشم نه کل و نه بعض برده
نمیشود اگر باعث آنکه گفتیم از حسد و عداوت ایشان نیست و از طرائف آنچه دیدم از مصنفات این
چهار مذهب نیست که جایز داشتند بودن ائمه از غیر قریش و حال آنکه روایت کرده بخاری و مسلم در صحیحشان
باسنادشان بعبد الله عمر که گفت پیغمبر فرمود پیوسته است این دین در قریش باید باشد مادام که بماند
از مردم دو نفر و رواه الثعلبی فی تفسیر قوله تعالی وانه لذکر لک ولقومک وسوف تسئلون و همچنین کرده
ثعلبی این روایت که شنیده در تفسیر این آیه شریفه که ترجمان علی الظاهر آنکه و بدرستیکه این رسالت
تو با قرآن و بنا بر این روایت این علی ما هو نام نیکت و قوم تو است و زود باشد که پرسش شوند از آن
گروه ثعلبی بر روایت که شنیده در تفسیر این آیه و حمیدی ذکر کرده در جمع الصحیحین در متفق علیه از مسند
عبد الله عمر در حدیث صد و شصت هم از پیغمبر که گفت این دین پیوسته بر پاست در قریش است مادام
که باقی ماند از ایشان دو نفر و روایت کرده حمیدی در چهل حدیث از پیغمبر که فرمود مردم تابع اند قریش را
و از طرائف آنچه دیدم از عداوت شان قریش را آنست که ذکر کرده حمید در جمع بین الصحیحین در حدیث
دویست و بیست و پنجم از مسند ابی هریره که گفت فرمود پیغمبر هلاک میشوند مردم باین قبیله قریش عرض
کردند چه کنیم میفرمائی آن حضرت فرمود اگر مردم تمام از ایشان عزلت ورزند همین لفظ حدیث بود پس چگونه تصدیق کند
شخص عاقل که پیغمبر امر کند مردم را بعزلت از قریش و تو چگونه اسلام میماند و این روایت کجا منوز
شان بوصایا در حق اهل بیت و از طرائف آنچه دیدم از منافقان این جماعت چهار مذهب و مکابره شان
و ظلمشان قریش را اینست که خلق بسیاری از مسلمانان انکار میکنند بر کسی که اعتقاد کند که بعد
پیغمبرشان محمد دوازده خلیفه اند از قریش و در بعضشان دوازده امیر اند و حال آنکه روایت کرده اند در
کتبشان که نام صحاح گذارده اند تصدیق آنچه تکذیب کرده اند و تحقیق آنچه انکار کرده اند پس از انجمله آنکه
روایت کرده بخاری در صحیحش در جزو دوم از هشت جزو باسنادش بجابر ابن سمره که گفت شنیدم
از پیغمبر میگفت که فرمود همه شان از قریش اند و از انجمله است در حدیثیکه بخاری بالاترده
در صحیحش باسنادش و از انجمله است در حدیثی که بخاری بالاترده بابن عیینه گفت فرمود پیغمبر پیوسته
امر مردم ممضی است مادام که متولی امورشان دوازده مرد باشند بعد تکلم بکلمه خفیه فرمود و فرمود
همه شان از قریش اند و از جمله است آنچه روایت کرده مسلم در صحیحش در جزء رابع از اجزاء سته گفت فرمود
بدرستی و بتحقیق نمی گذرد زمان تا آنکه بگذرد دوازده خلیفه گفت بعد تکلم کرد بکلام خفی گفتم
چه فرمود پیغمبر همه شان از قریش اند مسلم در صحیحشان از طریق بود بکر مثل روایت بخاری از ابن عیینه
بالفاظ و معانی اش و از جمله است آنچه روایت کرده نیز مسلم در صحیحش در روایت سماک بن حرب بالاترده
روایت که فرمود نفهمیدم راوی پرسید کسیکه استماع حدیث میکرد از پیغمبر آنکلمه خفیه را پس فرمود پیغمبر
تماشان از قریش اند و روایت کرده شعبی از صحیح مسلم مگر آنکه گفت لا یزال هذا الامر عزیزا
تا دوازده خلیفه و از جمله در روایت سعد ابن ابی وقاص از صحیح مسلم باسنادش که پیغمبر فرمود روز
در جمعه عشیه شخصی که مسمی بود برجم الاسلمی پیوسته دین قایم است مادام که قیامت قیام نکرده یا باشد بر ایشان

دوازده خلیفه

دوازده خلیفه که تمامشان از قریش و دو روایت عامر بن سعد از صحیح مسلم مثل آنست و از انجمله است در جمع بین
صحاح سته در باب ان اکرمکم عند الله اتقیکم باسنادش که پیغمبر فرمود این امر منقضی نمیشود تا آنکه بگذرد در میان مردم
دوازده خلیفه همه شان از قریش و از انجمله در جمع بین صحاح سته نیز که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله لا یزال الاسلام
عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و از انجمله است در صحیح ابی داود در جزء ثانی از دو جزء باسنادش به پیغمبر
که فرمود پیوسته این دین ظاهر است تا قیامت قیام کند و باشد بر شما دوازده خلیفه همه از قریش
و من ذلک آنچه روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین همین احادیث بروایت عبد الملک بن عمیر و طریق شعبه و
طریق ابن عیینه و طریق عامر بن سعد و طریق سماک بن حرب و طریق عدی بن حاتم و طریق عامر الشعبی و طریق
حصین بن عبد الرحمن و جمیع این طرق متضمن است که عدد ائمه دوازده است و عدد امرا دوازده است و عدد خلفا
دوازده است تمامی ایشان از قریش اند و از کتاب تفسیر قرآن که از مسدی است و او از قدماء مفسرین است نقل
ایشان و معتمد شان است گفته چون خویش نداشت ساره اعتبار و شان هاجر از ابراهیم علیه السلم
وحی کرد خدا بابراهیم خلیل علیه السلام و فرمود بر اسمعیل و مادرش را تا فرود آورد ایشان را در خانه من در تهامه
یعنی مکه چرا که من نشر و تمام میدهم ذریه او را و قرار دهم ایشان را بر کسیکه کافر بمن باشد
و قرار دهم از ایشان پیغمبری برای منبر و ظاهر کننده ام این دین را بر همه دینها و قرار دهنده ام از ذریه
او دوازده عظیم را و قرار دهنده ام در ذریه او عدد ستاره اسمان عبد الحمید مؤلف کتاب گوید و دیدم تصنیفی
از ابی عبد الله محمد بن عبد الله بن عیاش اسم تصنیفش کتاب مقتضب الاثر فی امامة الائمة الاثنی عشر و او نقل کرد
چهل و دو حدیث از نسخه که در نوشتن روایت از او و او ذکر میکند در آنکتاب احادیث از پیغمبر شان محمد صلی الله
علیه وآله بامامت اثنی عشر از قریش با سمهاشان از مردان چهار مذهب از جمله روایت میکند شخصی مسمی نزد شان
بصدر الائمه خوارزم موفق بن احمد مکی در کتابش گفته حدیث کرد مارا فخر القضاة نجم الدین ابو منصور
محمد بن الحسین بن محمد البغدادی در آنچه نوشته از همدان گفت خبر داد ما را امام الائمه محمد بن احمد بن شاذان
که گفته خبر داد ما را احمد بن محمد بن عبد الله حافظ گفته حدیث کرد ما را علی بن سنان موصلی از احمد بن
محمد بن صالح از سلمان بن محمد راعی رسول الله گفته شنیدم که پیغمبر منبر فرمود شبی که برده شدم بمعراج
گفت بمن حضرت جلیل جل جلاله آمن الرسول بما انزل الیه من ربه ایمان آورد پیغمبر بآنچه فرو فرستاد خداوند
بر او پس گفتم و مؤمنون هم فرمود راست گفتی ای محمد که را خلیفه گذاشتی در امتت گفتم بهترینشان را گفت
علی بن ابی طالب گفتم بلی یا رب فرمود من مطلع شدم بر اهل الارض پس اختیار کردم تو را از ایشان و مشتق کردم
از برای تو اسمی از اسماء خودم که ذکر نشوم در موضعی مگر آنکه ذکر شوی تو با من من محمودم و تو یی محمد بعد
نظری دیگر کردم پس اختیار کردم از ایشان علی را و مشتق کردم از برای او اسمی از اسماء خودم پس من اعلایم
و او علی یا محمد من خلق کردم تو را و خلق کردم علی را و فاطمه و حسن و حسین را و ائمه از ولد او را از نور
از نور خودم و عرضه کردم ولایت شما را بر اهل آسمانها و زمین پس هر که قبول کرد او را بود نزد من از
مؤمنین و کسیکه منکر شد بود از کافرین ای محمد اگر بنده از بندگان من بندگی کند مرا تا آنکه از کار بیفتد
اعضایش تا آنکه بشود مثل مشک کهنه بعد بیاید مرا منکر ولایت شما نیامرزم او را تا اقرار کند بولایت شما بخیر
در دنیا ای محمد میخواهی ببینی ایشان را گفتم بلی یا رب فرمود نگاه کن بیمین عرش پس نظر کردم دیدم علی و فاطمه
و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن
محمد و الحسن بن علی و محمد بن الحسن المهدی در ضحضاح در موضعی نورانی یعنی جاییکه کو یا در ایستاده که کویا هم

جهل و دو

جمع اند و مهدی در وسط ایشان کو با شارۀ است زنی و شی د هنده نوتو ای محمد این جماعت حجتها بند و او
خونخواه عترت تو و بعزت و جلال خودم که او است حجت و واجب من برای اولیای من و منتقم از اعدا من و باسنادش از
امام محمد بن احمد بن علی بن شاذان کفت حدیث کرد مرا محمد بن علی بن فضل از محمد بن القاسم از عباد بن یعقوب از موسی بن
عثمان ابن اعمش کفت حدیث کرد مرا ابو اسحق از حارث و سعید بن بشر از علی بن ابی طالب ع کفت فرمود پیغمبر صلی الله علیه و
الرسول دار د شما بر سر حوض ای علی تو ساقی هستی و حسن ذائد و حسین آمر و علی بن حسین فارط و محمد بن علی
ناشر و جعفر بن محمد سائق و موسی بن جعفر محصی المحبین و المبغضین و قامع المنافقین و علی بن موسی معین
المؤمنین و محمد بن علی منزل اهل الجنة فی درجاتهم و علی بن محمد خطیب شیعته و مزوجهم الحور العین و
الحسن بن علی سراج اهل الجنة یستضیئون به و الهادی المهدی شفیعهم یوم القیمه حیث لا یاذن الله الا لمن یشاء و
یرضی و باسناد سابق با شاره با ایشان از ابن شاذان که کفت حدیث کرد ابو محمد الحسن بن العلوی الطبری
از احمد بن عبد الله حدیث کرد مرا جدم از احمد بن محمد از پدرش از حماد بن عیسی عن عمر بن اذینه کفت حدیث کرد
مارا ابان بن عیاش از سلیم بن قیس هلالی از سلمان محمدی کفت داخل شدم بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و انکاه
حسین نزد او حاضر و پیش روی او بود و پیغمبر می بوسید دو چشم او را و دهن او را و لب و می بوسید و
می مکید و میکفت تو سید بن سید ابو السادۀ امام بن امام ابو الائمه حجت بن حجت ابو حجج تسعه من صلبک
تاسعهم قائمهم عبد المحمود کوید پسر ابن نص صریح عظیمی است که موافقت شیعه در تعداد ائمه شان و نام سابق الشان
و شهادت بتعیین و تصریح بر ایشان از خدا و رسول است که مکابره و عداوت با شیعه و اولاد سیدنا
من یسیرها و با انکه اول راضی نشد و دانی کسی است که مثله نبا نشرت کند عبد المحمود کوید و دیدم کتابی
تصنیف رجال اربعه و روایات ایشان اسم تصنیف کور تاریخ اهل البیت از آل رسول الله و روایه
نصر بن علی الجهضمی که متضمن بود تسمیه دوازده امام از آل محمد را که اشاره با ایشان شد عبد المحمود کوید
و دیدم نصا بنفا ائمه اربعه مذاهب و روایات ایشان در ترجمه کتاب تاریخ موالید و وفات اهل البیت و حکو
و کجا دفن کردند و روایت ابن خشاب حنبلی النحوی که متضمن نام ائمه اثنی عشر بود و متضمن شهادت بحقیقت
شیعه بود و بحقیقت ائمه شان عبد المحمود کوید و ذکر کنیم کتب اخبار ایشان و نصا بنفسشان و روایات ایشان و غیر
ذلک از انچه طول میکشد تعدادش که متضمن بود شهادت برای فرقه شیعه که متضمن بودند اختصاص
ائمه اثنی عشرشان را عبد المحمود کوید و کفت مرشیعی بدانکه ما روایت کردیم و اکثر اهل اسلام نیز که پیغمبر ما
فرمود لابد است از مهدی از ولد فاطمه دختر ش که ظاهر شود و پر کند زمین را از عدل و مبانزدوی بعد
از انکه پر شده باشد از ظلم و جور و بتحقیق که روایت کردند اینرا جماعتی نیز از رجال چهار مذهب و کتبشان
و اجماع کردند اهل الاسلام پیرا زان و روایات ایشان در این خصوص انچه روایت کرده در کتاب جمع بین صحاح
ست باسنادش از ام سلمه رضوان الله علیها که کفت شنیدم رسول خدا میفرمود مهدی از عترت من
از ولد فاطمه است و روایت کرده است این حدیث را به همین الفاظ ابن شیرویه دیلمی در کتاب فردوس در باب
الف و لام و روایت کرده ابو محمد حسین بن مسعود فراء در کتاب مصابیح در باب اخبار مهدی و از جمله انها آنچه
در صحیح ابی داود باسنادش به پیغمبر که کفت فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله اکر باقی نماند از روزکار مکر
یک روز البته مبعوث کرداند خدا از اهل بیت من مردی را که پر کرداند زمین را از عدل چنانچه پر شده
باشد از جور و از انجمله است انچه روایت کرده ثعلبی در تفسیرش در جمله تاویل قول خدا تعالی قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی باسنادش از انس از پیغمبر که فرمود ما اولاد عبد المطلب سادات اهل بهشتیم

وخود ش را ذکر فرمود و پنج نفر از اهل بیت من نام برد بعد فرمود و مهدی و از انجمله است انچه ذکر کرده ثعلبی نیز
در تفسیر حم عسق که فرمود سین سنا المهدی و ق قوة عیسی علیه السلام حین ینزل من السماء فیقتل النصاری سین
نور جمال المهدی و ق قوة عیسی هنکامیکه فرود اید و بکشد نصاری را و خراب کند بیع را و از انجمله انچه ذکر
کرده شد از روایت ثعلبی در تفسیر سوره کهف اصحاب کهف در روایتی کرده از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود
مهدی سلام کند بر ایشان و زنده کند ایشان را خدا برای او پس بر کردند بجای خواب خود و نیست تا روز قیامت
و از انجمله است نیز در جمع بین صحاح ست از ابی سعید خدری که کفت فرمود پیغمبر مهدی از من است اجلی الجبهه
اقنی الانف پر کند تمام زمین را از عدل و میانه روی چنانچه پر شده از ظلم و جور و مالک شود هفت سال
و در روایت از هشت یا نه سال نیز امده و از جمله چیزیست که روایت کرده در جمع بین الصحاح ست از ابی اسحق
کفت فرمود علی علیه السلام در حال نظر بحسین علیه السلام پسرش و فرمود پسرم این سید است چنانچه نام
کذارده او را پیغمبر صلی الله علیه و آله و زود باشد که بیرون اید از صلبش مردی هم نام پیغمبر شما که شبیه
باشد او را در خلق و شبیه نباشد او را در خلق پر کند زمین را از عدل چنانچه پر شده باشد از جور
و از انجمله است انچه روایت کرده فقیه شافعی ابن مغازلی در کتاب مناقب از چند طریق باسنادشان به پیغمبر
صلی الله علیه و آله که متضمن است بشارت بمهدی را و ذکر کرده است فضایل از برای او و حال دولت
او را و از جمله است انچه روایت کرده نیز ابو محمد بن مسعود الفراء در کتاب مصابیح در حدیثی که بالا برده
تا به پیغمبر و ذکر کرده بلائی که میرسد این امت را بحدیکه نیابد مرد پناهی که پناه برد بسوی او از ظلم
فقهر کوید بعد از ان ما پس در او نوبت بر انکیزاند خدا بر ایشان مردی از عترت من که پر کند زمین را از
قسط و عدل چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور راضی باشند از او ملائکه اسمانها و زمین نکذارد اسمان از بارش
خود مکر که ببارد در پرنده و نکذارد زمین کیاه خود را مکر که بیرون اورد بحدیکه او زنده ها مرده ها را
زنده کی کند هفت سال یا نه سال و از انجمله است در کتاب مصابیح که پیش کذشت در قصۀ مهدی در حدیثی
که بالا برده به پیغمبر رسانده میفرماید میاید بسوی او مردی و میکوید یا مهدی چیزی بمن بده پس میریزد برای او انقدر
که بتواند ببرد و از انجمله است که در کتاب فردوس که پیش کذشت که از ابن شیرویه دیلمی است باسنادش با ابن
عباس رضوان الله علیه از پیغمبر که فرمود پیغمبر که مهدی طاوس اهل بهشت است و از انجمله است در کتاب مذکور
باسنادش بحذیفة بن یمان از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود مهدی از ولد من است و پیشش مثل ماه درخشنده است
و رنگ او رنگ عربی است و جسم او جسم اسرائیلی پر کند زمین را از عدل چنانچه پر شده باشد از جور و
ظلم راضی بخلافت او باشند جمیع ملائکه اسمان و زمین و طیر در هوا مالک شود بیست سال و از کتاب
البیر باسنادش به پیغمبر که فرمود مهدی از اهل بیت اصلاح امرا و کند خدا در یکشب عبد المحمود کوید که این
احادیث بعض انچیزیست که علماء رجال چهار مذهب و علما اسلام نوشته اند و جمع کرده ابو نعیم حافظ کتابی
در این باب بقدر بیست و شش ورق و نامیده او را کتابی که مهدی و اوصاف و محل خروج او را و این ابو نعیم
از اعیان علما چهار مذهب است و بعض علمای شیعه تصنیف کرده کتابی که بان واقف شدم بر او و ذر
او بود احادیث از طرق رجال چهار مذهب پس وا کذاشتیم و نوشتیم با اسانید بود و تفاصیل و الفاظ
نقل کرده بود از خوف طول کتاب ننوشتیم و بجهت ملال انکه در خواطر بسیند مسامحه کردیم و انچه ذکر کردیم بی نیازی کند
ما را از زیادتی تفصیل برای اهل انصاف و عقل جلیل و زود باشد که ذکر کنیم اسمهای کسانیکه روایت
کرده اند و انها صحت حدیثی که در کتاب صحیح بخاری از اخبار مهدی است تا بدانی مواضعش با تحقیق از اکر وصف

مبکم و تا زیاد شود هدایت اهل تو بتو بعض اخبار از صحیح بخاری است وآن سه حدیث است و بعض آن
اخبار مسلم است یازده حدیث است واز کتاب جمع بین الصحیحین حمیدی است و شش حدیث واز کتاب جمع بین صحاح
ستة است از رزین بن معویة عبدری یازده حدیث واز کتاب فضایل الصحابة نیز از آنچه بیرون آورده شیخ حافظ
عبد العزیز العکبری شش حدیث از مسند احمد بن حنبل هفت حدیث و بعضی از تفسیر ثعلبی پنج حدیث و بعضی از
غریب الحدیث که از ابن قتیبه دینوری شش حدیث واز کتاب فردوس شیرویه بن شهردار دیلمی چهار حدیث واز کتاب
حافظ نیز از مسند امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب ع سه حدیث و از جمله اینها از مسند کسائی
دو حدیث واز کتاب مسند سیدة النساء فاطمة الزهراء ع تألیف حافظ ابی الحسن علی دارقطنی شش حدیث
واز کتاب مبتدأ الکسائی دو حدیث که مشتملند بر ذکر مهدی ع و ذکر کرده خروج سفیانی و دجال را واز
آنجمله است که ذکر کرده از کتاب ملاحم ابی الحسین احمد بن جعفر بن مسعود الفرابخ حدیث واز آنجمله ذکر
کرده از کتاب ابی الحسین جعفر بن محمد بن عبد الله منادی سی و چهار حدیث واز آنجمله از کتاب حافظ محمد بن
عبد الله حضرمی معروف بالمطین سه حدیث واز آنجمله از کتاب عابر لاهل الدرایة از ابی الفتح محمد بن اسمعیل
ابن ابراهیم الفرغانی سه حدیث واز آنجمله خبر سطیح بر روایت جمیکین واز آنجمله از کتاب سنن ابی عمرو عثمان بن
ابن عبد البر یمری نوشته دو حدیث عبد المحمود گوید و واقف شدم در جزو دوم از کتاب سنن روایت محمد بن
یزید بن ماجه که نوشته شده بود در زمان مؤلف در تاریخ او و بر او کتاب بعض اجازات هم بر او بود
دیدم که لفظ او این است بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فقد اجزت ما فی هذا الکتاب بعد از حمد و ثنای خدا
کفته اجازه کردم در این کتاب تا اول او تا آخر و او ساخر کتاب سنن استاذ ابی عمرو محمد بن سلمه حفظهم
الله و او شنیده من است از محمد بن یزید بن ماجه نفع دهد خدا ما را و شما را بآنکتاب و نوشت بدست خود
ابراهیم بن دینار و این در ماه شعبان سنه سبعمائه بود و مقابله کردم با نسخه او و صلی الله علی محمد و آله
وسلم کثیرا و متضمن است این جزو مذکور از کتاب موصوف بیانی از ملاحم را از آنها است باب مهدی ع
و روایت کرده در آن باب از اخبار آن نسخه منبع هفت حدیث با اسانیدشان در خروج مهدی که او از اولاد
فاطمه است و او پر کند زمین را از عدل چنانچه پر شده باشد از جور و ذکر کرده کشف حال مهدی و فضل
مهدی را تا الابد بوده است و روایت از پیغمبر رسانیده عبد المحمود گوید و واقف شدم بر کتاب مفصل علی
محدثی الاعوام خبر ملاحم غابر الایام تلخیص ابی الحسین احمد بن جعفر بن محمد المنادی که نوشته شده بود در
آخر نسخه که من دیدم آنچه لفظ او این است وکان الفراغ من تألیفه سنه ثلثمائه و ثلثین و بر کتاب بود اجازات در
ذی القعده سنه ثمان واربعمائه از جمله این کتاب آنچه لفظش این است باب بعض المأثور فی المهدی و سیرته
و بعد روایت کرده هجده حدیث را با اسانیدشان بر حقیقت خروج مهدی و ظهورش و اینکه او از
ولد فاطمه ع بنت رسول خدا است و اینکه او پر میکند زمین را از عدل و ذکر کرده کمال او را و سیره او را
و جلال او را و ولایت او را عبد المحمود گوید و واقف شدم بر کتابی که تألیف کرده است و روایت کرده است
و در تصنیف خود نوشته است ابو نعیم حافظ و اسمش احمد ابو عبد الله بن احمد و این مؤلف از اعیان
رجال چهار مذهب است و از برای او تصانیف بسیار است و روایات بسیار است و نام نهاده او را ابو نعیم
حافظ کتاب مشار الیه کتاب ذکر المهدی و نعوته و حقیقة مخرجه و ثبوته بعد ذکر کتاب چهل و نه حدیث اسناد
داده روایت از پیغمبر صلی الله علیه و آله که متضمن است بشارت به مهدی را و اینکه او از اولاد فاطمه است پر
میکند زمین را از عدل و اینکه ولایت او است ظهورش و ذکر کرده بعد از آن معنی بعد معنی و روایت کرده

دهم معنی حدیث او با اسانیدش به پیغمبر صلی الله علیه و آله و گفته ابو نعیم بعد و این چهل و نه حدیث مشار
الیها در حدیث مهدی و حقیقت او و صفات او و مخرج او و ثبوت او آنچه لفظش این است بخروجه یدفع من الناس
تظاهر الفتن و تلاطم المحن و یمحی الهرج و بیرون آمدن مهدی بر داشته شود از مردم فتنهای شایع و اشکال و
محنتهای صدمه زننده و هرج و مرج از میان خلق برود و روایت کرده در صحیفه ایم معنی سه حدیث بعد ذکر کرده
ابو نعیم آنچه لفظش این است ذکر حلیته و صورته و طول مدته و ایام دولته و روایت کرده در صحیفه ایم معنی از پیغمبر
با اسنادش نیز ۳ حدیث بعد ذکر کرده ابو نعیم نیز آنچه لفظش این است ذکر بیان ان توطئة امر المهدی و خلافته و حیته
من قبل المشرق آماده کی اسباب جنگ مهدی و اسباب خلافتش و لشکرش از جانب مشرق خواهد بود و روایت کرده
در صحیفه ایم معنی دو حدیث بعد ذکر کرده ابو نعیم حافظ نیز آنچه لفظش این است ذکر بیان ان العزیز التی منها خروج
المهدی ذکر بیان آبادی که مهدی از آنجا بیرون آید و روایت کرده در صحیفه ایم معنی دو حدیث بالاتر بوده تا به پیغمبر
صلی الله علیه و آله بعد ذکر کرده ابو نعیم نیز آنچه لفظش این است ذکر بیان ان من تکرمة الله لهذه الامة ان
عیسی بن مریم یصلی خلف المهدی از بزرگواریست که خدا باین امت عطا کرده این است که عیسی بن مریم پشت سر
مهدی اقتدا کند بعد و روایت کرده در صحیفه این معنی هشت حدیث از پیغمبر ع با اسانیدشان بعد ذکر کرده
ابو نعیم ایضا آنچه لفظش این است ما بین الله تبارک و تعم من الخسف والانکال علی الجیش الذین یؤمون الحرم
تکرمة للمهدی ذکر بیان آنچه زمین فرو بردن و عقوبات بر کسانیکه قصد کنند حرم را محض اکرام
کردن بمهدی ایشان را فرو بردن زمین بعد ذکر کرده بر صحیفه ایم معنی پنج حدیث از پیغمبر شان با اسانیدشان
بعد ذکر کرده ابو نعیم آنچه لفظش این است ذکر المهدی وانه من ولد الحسین ع و ذکر کنیزش و حسبش بعد و روایت
کرده ابو نعیم در هذا المعنی نه حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله با اسانیدشان بعد ذکر کرده ابو نعیم
نیز آنچه لفظش این است ذکر فتح المهدی المدینة الرومیة فتح مدینه رومیه کند و رد ما سبا ملکها من بنی
اسرائیل الی بیت المقدس و رد کند سبایا را که اسیر شده بملک و منبر از بنی اسرائیل بیت المقدس ورد
و صحیفه هذا المعنی از پیغمبر ع پنج حدیث با اسانیدشان بعد ذکر کرده ابو نعیم حافظ آنچه لفظش این است
ما یکون فی زمان المهدی من الخصب والامن والعدل بیان آنچه باشد در زمان مهدی از وسعت و امنیت و عدل
و روایت کرده در صحیفه این معنی پیغمبر صلی الله علیه و آله با اسنادش هفت حدیث پس جمله احادیث مذکوره
در کتاب مهدی و اوصافش و حقیقتش و مکان خروجش و ثبوتش که مختص او است در این معانی مقدم که ذکر شد
صد و پنجاه و شش است و اما طرق این احادیث بسیار است ذکر نکردم در این کتاب بجهت خوش نداشتن اکثار
و طول کلام عبد المحمود گوید بشیعه گفتند اما آنچه وارد شده از طرق شیعه اهل بیت علیهم السلام در این خصوص
مجملا و مفصلا گنجایش ندارد و او راه کرد محل آنها بسیار و متضمن است کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة تألیف
جعفر محمد بن بابویه القمی مفصل این معنی را از روایات هر که اراده دارد سلامتی نفس خود از ملامت پس باید نظر
کند بآنکتاب کشف شیعه و نقل کرده برای ما سلف ما نقل متواترا اینکه مهدی صلوات الله علیه متولد شود
بولادت مستوره چرا که حدیث بملک او و دولت او و ظهور او بر کافه ملوک و عباد بلاد بود ظاهر بر مردم رسید
شد از اشکار کردن امر ولادت او چنانچه چنین شد ولادت ابراهیم و موسی و غیر ایشان از کسانیکه مصلحت
اقتضا کرد ستر ولادت ایشان و مید انند شیعه این معنی را بر کر اختصاص داشتند بیکان بزرگوار ع
و ملتزم شده بودند بمحل پیغمبر ایشان و عترتش و معلوم است اینکه هر که ملتزم شد بکسی او اعلم با حوال
و اسرار ایشان است نسبت بدیگران که بیگانه باشند چنانچه اصحاب شافعی اعرفند بحال او از اصحاب غیر او

[illegible]

دعوی ایشان مذهب ظاهر شد انیز که او برای جماعتی بسیار از اصحاب والدش حسن عسکری نقل کرده اند از او اخبار
بسیار و احکام شرعیه و اسباب مرضیه و بود او را وکلاء اربعه ظاهر بودند در زمان غیبتش معروف بودند با اسمائشان
و نسبشان و وطنشان خبر میدادند از او معجزات و کراماتی و جواب مشکلات و به بسیاری از آنچه نقل میکرد
از پدران عالیمقدارش از پیغمبر ص از معنیها از ایشان بود عثمان بن سعید عمری مدفون به قطعه طاحنا من
غربی بغداد و از ایشان بود ابو القاسم حسین بن روح نوبختی و از ایشان بود علی بن محمد السمری رضی الله
عنهم و گفته نصر بن علی جهضمی در تاریخ اهل بیت و کسی نشنیده که او قبل از این موضع بروایت رجال اربعه
مذاهب حال این جماعت وکلاء را و امامانشان و اینکه ایشان بودند وکلای مهدی ع و امر ایشان اشهر است
از اینکه محتاج باشد بطول کلام در این کتاب بودند این وکلاء از اعیان صالحین و خیار مسلمین و هر زمان که
نزدیک میشد وفات بعضی از ایشان معین میکرد مهدی کسی را که باشد بمقام او و با ایشان کرامات ظاهره
بتصدیق اینمطلب روایات ایشان منقول مفصل و نسبشان و نسبتشان و فوتشان و قبورشان معلوم
است و اگر مخالطه میکردند علمای مذهب علمای شیعه را و مطلع میشدند بر کتب ایشان و روایات ایشان
در این معنی و مبدأ انشان صحت آنچه گفتیم با سند بهتر و بالتواتر و چونکه امر معلی بن محمد سمری شد ذکر کرد
اینکه مهدی ع او را اعلام فرموده و شناسانده که از این عالم رحلتش نزدیک شده و منکشف ساختند
وفات علی بن محمد را و اینکه پیش از لحق که نباید بکسی واگذارد و وکیل نکند احدی را و اینکه امد غیبت تامه
که امتحان شوند مؤمنان و این سنتی است از خدا و بوده است از قبل این در غیبت او بلاد خدا شهادت میدهد
با آن کتب تواریخ و اخبار انبیا و اولیا و فرموده حق سبحانه و تعالی در کتاب الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا
وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین پس بوفات علی
ابن محمد سمری رضی الله عنه در همان وقت که اشاره فرموده بود و بعد از آن هر کس که ملاقات کردند مهدی را بعد از این — مهدی را
خلق بسیار از شیعه و غیر ایشان و ظاهر شد بود مستشرحه از دلایل و علامات و معجزات انقدر که ثابت شده
ایشان که او ع الان غیر ظاهر است برای همه شیعیانش و ممتنع نیست که باشد جماعتی که او را ملاقات کنند و
منتفع شوند بمقال و فعال او و بپوشند امر او را چنانچه غایب شدند از بسیاری از امتها بجهت مصالح دینیه
و دنیویه که موجب شد این مطلب را و اما کسیکه شک دارد در این مطلب از مخالفین ما و میگویند
هنوز نیامده پس اگر انکار امامت او میکند و نمی شنوند اخبار صحیحه ما را از ثقات محقق ثابت شده آنچه
نقل کرده اند و اما استبعاد کسیکه استبعاد کند از ایشان امر مهدی را بجهت طول عمر شریفش پس معلوم است
کرده میکنند این را کسی مگر جاهل بخدا و بقدرت خدا و باخبار پیغمبر ما و غیر او یا باید آن شخص عارف باشد
لکن معاند باشد با انکار آن چنانچه خدا حکایت فرموده از جمعی که و جحدوا بها واستیقنتها انفسهم
ظلما وعلوا و چگونه استبعاد میکند طول عمر را با اینکه متواتر بسیاری اخبار بطول عمر جماعتی از انبیا و غیر ایشان
از معمرین و معلوم است وفات این خضر ع است باقی است با طول سالها و نیست صالحی از اولاد بنی آدم نیست پیغمبر
و نه حافظ شریعتی و نه لطف در بقا تکلیف او وحجت و یکی از ثقلین اینچنانکه گفته پیغمبر در باره ایشان
که از هم جدا نمیشوند تا وارد شوند بر من بر حوض و منفعت در بقا او و در وجود حال ظهور و اختفا
او اعظم از انتفاع بخضر است و چگونه مستبعد داند کسی طول عمر مهدی ع را و او تصدیق دارد قرآن را
و حال آنکه متضمن است قصه اصحاب کهف را اگر اعتبار کنند از این بجهت اینکه گذشت بر ایشان در آنچه متضمن است
قرآن مجید سیصد سال و نه سال تا شد الا او ایشان زنده بودند مثل خوابیده میکرد این ایشان را

جابر

و از ایشان بود ابو جعفر محمد بن عثمان بن سعید عمری ع

[illegible]

جایز است و جانب چنانچه بنو سلیل نشان بزمین تا اینکه اجاعه محجوب بودند محتاج بطعام و شراب بودند
مانند ندر این مدت بعض قرآن بدون طعام و شراب از آنچه میخوردند مردمان و ماندند در این ملت بعض قرآن
بدون طعام و شراب از آنچه میخوردند مردمان و ماندند بمقتضای این خبر که گذشت نزد اصحاب کهف تا زمان محمد
مبعوث ص و غیبکه فرستاد صحابه اش را برای بساط بجهت سلام برایشان و باقی هستند چنانچه خبر داده و اینکه روایت کرده
ثعلبی در اینچه روایت کرده تا زمان مهدی علیه السلام بر صفتی که ذکر شد از حیوه شان چنانچه خبر در کتاب خدا
ایشان و صنعی شده اند بدون طعام مألوف و نه شراب معروف و عبد الحمید کوبیده میم نصیبی از ابی حاتم سهل
محمد سجستانی از اعیان چهار مذهب ما مثبت او را کتاب المعمرین دار است صد نفر مرد از معمرین ذکر کرده تا اینمان
و بعد از اینها همه نیست کسی از ملوک و خلفا و رؤسا و غیرشان از اتباع و رفقا و ضعفا صیروی آن
اعتقاد داشتن ما بمهدی ع چرا که همه مسلمین کافه متفق اند بر بشارت بمهدی ع و غیر از این نیست که مخالفان با ما
در وقت ولادتش او نزاع دارند در پدرش و بجهت آنکه ما اعتقاد داریم که مهدی صلوات الله علیه انوقت که ظاهر
خواهد شد منادی ندا خواهد کرد با اسمش و نسبش و صفتش و وجوب طاعتش و بهم رسد از معجزات انقدر
که دلالت کند بر وجوب متابعتش و از کسانیکه روایت کرده که ملک منادی از آسمان ندا میکند با اسم مهدی
احمد بن منادی در کتاب ملاحم و ابو نعیم حافظ در کتاب اخبار مهدی و ابن شیرویه دیلمی در کتاب فردوس و ابو العلا
حافظ در کتاب فتن و ابن منیم در کتاب معین فتن و این جماعت کلا ایشان از اعیان رجال چهار مذهب اند و اما
روایت شیعه بملکی که ندا میکند با اسم مهدی پس او بسیار است متکی میکند کتاب از مواضع اینها و از تمام روایات اینها
و اینها معجزاتی اند که هرگاه واقع شد انظور که ما میگوییم که البته ممکن نیست دفع اینها و نیست که مخالف
نشود ما را الحمد در علما آنچه شناختیم و گفتیم و موفق شدیم و گفته شد اینها بعض خلفا بنی هاشم سلام
الله علیهم و خوابهای امید داشتند ایشان را با دنیا الخلیفه چو یاد که نیست ما ضرری از این جماعت شیعه بجهت
آنکه من مثال تعظیم بنی هاشم است با التمام بجهت آنچه میبینند از وصایای نبی با ایشان و بجهت آنکه امامی که
الان اشاره باو دارند جماعت شیعه چنان کسی است که مخالفت ندارند هیچ کدام از مسلمین در بشارت باو و
امامت او و ظهور او و دولت او و غیر از این نیست که خلاف در وقت ولادت او است و مدح در دولت او را که
جایز نمیداند و نیست کسیکه شمشیر کشد پیش از ظهور او و بجهت اینکه این جماعت شیعه میگویند منادی
ملائکه ندا میکند در آسمان و اینکه او از اولاد علی و فاطمه است چنانچه خبر داده و اینکه روایت کرده اند که مسلمون هرگاه این
طور باشد پس نخواهد بود ممکن انکار او و او پسر عم ما است و دولت او هم نیز دولت ما است و ما سزاوار تر به
یاری او و نمی بینیم شیعه را در این اعتقاد در هیچ وقت مگر موافق با حکم و فا با ما و نسبت غیر این که اعدا ما
اند که ذکر میکنند و اعتقاد میکنند که جایز است اختیار امام برای خود در هر وقت باشد و از هر قبیله
باشد چنانچه کردند در اول تا کردند و کردند ما را از خلافت ما و ارث نبی ما را این جماعت که این اعتقاد
دارند اعدای ما و اعدای پیغمبر ما و اعدای دوستان ما و ایمن نیستیم از ضرر شان و جایز نیست بلند کردن ایشان
شیعه گفت و شنیدم که جماعتی از چهار مذهب منکر ند ما را اگر چه اختلاط و امیزش میکنیم با ایشان و اقتدا به
با ایشان میکنیم اینمعنی را نشناختند ما و نکردیم این کار بجهت آنکه ستم کردیم بر ایشان و نفعی و عنادی با ایشان
کرده باشیم و ما نشناسانیم ایشان را بعض آنچه خدا بما انعام فرموده بود از هدایت با آنچه امر کرده خدا
و رسولش که تمسک باهل بیتش باشد و ما متمسک هستیم با ایشان و با ایشان اعتماد داریم و میدانیم که این
چهار مذهب جدا اختیار کردند از رضای خدا و رضای رسولش و عترتش آنان که وصیت کرده بود امت را

با ایشان رعیت

کدام ملک عیشش زیاد تر است
بقا این جماعت با بقا مهدی ع
با طعام و شراب با او باید
مواد یکه صحیح باشد المعمر
و زنده کی پس چگونه استبعاد
میکنند و را نفوس سفها
و عقل جاهلان ع

با ایشان و بیعت کردند و اعتقاد برای خود سلطنت و سنن و اداب امور بکه بود در عصر رسول صلی الله علیه و آله بن بود ابن سبب مفادقت ما از ایشان و عتاب بر ایشان و اکر بار کردند بمعرفت حق خدا و حق رسول و عترت رسول علیهم السلام ما با ایشان موافق و درست چنانکه امر کرده خدا و رسولش و شنیدم از ایشان که میکویند که جماعت شیعه حاضر نمیشوند جماعات و جمعات ما در نمازها و هرکاه نظر کند منصف در عقائد و مذاهب ایشان و آنچه میکویند از خدا و رسول و از عترت رسول و آنچه اعتماد میکنند در حفظ آن از جلالت و آنچه اعتقاد میکنند در چیزهای او از عترت روایت کنند و آنچه روایت از عترت میکنند در تقبیح ذکر صحابه پیغمبرشان و شهادت میدهند ما و برضررشان در کتب صحاح نزد خودشان میفهمد که ما معذوریم در تاخر از ایشان و ترک مخالطه ایشان و دوری از اقتدا با ایشان و نیست مخفی که انسان هرکاه خواهد بود بعبرکذارد چیزی از مالش نزد انسانی اولا سؤال میکند از دینش و ورعش و امانتش و نمی سپارد مکر بکسیکه اعتماد بر او دارد و مال چیز پستی حقیر و ضرر رفتن سرها به چندانی نیست پس چکونه اقتدا کنیم ما در نماز زمان که نور و کنز ارکان اهل اسلام است و بود بعبر سپاریم قراءة و او را و اسرار او را اکر بر وجهی که محقق میدانیم که بر آنچه حکایت کردیم از مخالفت حق هستند و خدا و ند جل جلاله فرموده و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و فرموده در معرض مدح و ما کنت متخذ المضلین عضدا و اکر نه این بود البته مزاحمت میکردیم ایشان را بوصف اول نماز چرا که روایت شدیم از ائمه مان علیهم السلام عترت پیغمبرمان در فضیلت جماعت و وجوب نماز جمعه نقل که شاید ایشان نشناسند نقل او نه دیده باشند از جمله آنچه روایت کرده ایشان از ائمه شان در ترک نماز جماعت بالکلیه آنچه بیاید ذکرش پس چرا نباشد برای شیعه عذری چند اعتذار از عذرها که هست ایشان را بکما نشان پس از آنجمله اینکه روایت کرده غزالی در کتاب احیاء در باب حلال و حرام در مجلد اول از عبادات اینکه احمد بن حنبل کفته باشد و چیست حجت تو در ترک خروج بمیان و ما بعکس تو ایم جواب داد که حجت من حسن بصری است و ابراهیم تیمی این لفظ حدیث غزالی است پس هرکاه بعض ائمه شان که اعتماد بر ایشان دارند و برجوع با ایشان تدین میجویند و صواب میشمردند ترک حضور جماعات و جمعه بالجود ایشان پس چرا ما را هم قرار نداد ند مفتیکی با ایشان در این حضور و از آنجمله است آنچه روایت کرده ابو العباس احمد بن احمد جرجانی در کتاب مختصر المعارف و نقل کردیم این روایت را از نسخه کهنه صحیحه که تاریخ کتابتش در جمادی الاولی سنه ثلث و عشرین و خمسمائه بود کفته در اخرش نزد ذکر اخر تابعین آنچه لفظش این است مالک بن انس ابی عامر عن حمیر و عداده فی بنی تیم بن مرة من قریش قال الواقدی کان مالک یاتی المسجد و یجمع الی اصحابه ثم ترک الجلوس فی المسجد و الواقدی کفته این شخص که مالک باشد میامد بمسجد و جماعة با اصحابش میکرد و دور ش جمع میشدند و ترک کرد نشستن در مسجد را و نماز میکرد و میرفت بخانه اش بعد ترک کرد امدن بمسجد را هم بالتمام و حاضر نمیشد نماز در مسجد و نه جمعه را و تعزیت نمیامد بغیر بر کسیکه قضا میکرد حق احدی را و متحمل شد ند مردم این حالت را تا مرد بر همان حالت و لیکن بود با او در این خصوص حرفی میزدند جواب میداد که نیست هرکس را قدرت که حرف زند بعذر و اندازه مقام کردن تا بدی شود و روایت کرده الخطیب را مالک بن انس و عزلته عن الجماعة و الجمعة عنها بعین الفاظ و المعانی نیز غزالی در کتاب احیاء در کتاب عزلت در باب اول ازاو کفته و از آن است آنچه روایت کرده غزالی در ... بیشتر کو راز باب مشاهیر اینکه سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید ملازم خانه شان بعقیق شدند و تحقیق و نمیامدند بمدینه بجهت جمعه و نه غیر جمعه تا مردند و عقیق این لفظ او است یا بمعنی بعینه پس چرا نباشد شیعه را اقتدا بامام مالک که

از چهار

از چهار مذهب چرا نباشد شیعه را عذری هرکاه اقتدا کنند بمثل سعد و سعید و هر دو بودند از صحابه بزرکوار نزد چهار مذهب و از اینها است آنچه روایت کرده غزالی در کتاب احیاء نیز در کتاب حلال و حرام در مجلد اول از عبادات که باحمد بن حنبل کفته شد چه عذر داری در ترک خروج برای جمعه و جماعت و ما در معاشرت بعکس تو ایم جواب داد حجت من حسن بصری است و ابراهیم تیمی این لفظ حدیث است بترجمه از کتاب غزالی پس چرا نباشد شیعه نیز اقتدا بحنابله که اقتدا کنند بامام ایشان احمد بن حنبل با آنکه شنیده باشند شیعه که چه مقدار قدر دارد احمد نزد چهار مذهب چرا انکار و سعی نباشد شیعه را اقتدا بکه دارند کی شکان از ائمه ایشان و صحابه پیغمبرشان در ترک صلوة جمعه و ... اوقات جماعت عبد المحمود کوید و واقف شدم بر اشیائی مسطوره که واقع شده از این چهار مذهب در حق اهل بیت علاوه آنچه مقدم شد از روایات خودشان از وصایت پیغمبر صلی الله علیه و آله بتمسک با ایشان و حجیت امر عینا بعت ایشان پس از جمله است و از طرایف است که چون دیدند که پیغمبرشان فرموده انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا و اینکه جدا نمیشوند از هم تا وارد شوند بر حوض و اینکه اهل بیت او مثل سفینه نوح اند هر که سوار شود نجات یابد و هر که تخلف ورزد غرق شود و غیر اینها از آنچه کذشت بعضش در معنی در کتاب پس اعراض کردند چهار مذهب از همه اینها بالتمام مفارقت کردند از عترت پیغمبرشان و منقلب شدند و او بچسبیدند بمالک و ابو حنیفه و شافعی و احمد بن حنبل با شدت اختلاف این چهار مذهب در امور عقلیه و نقلیه با اتفاق عترت محمد در معقول و منقول و با آنچه شهادت میدهد باو لسان حال بر این جماعت که ایشان نیافتند شریعت پیغمبرشان را کامل در حیات او و منکرند معنی آنچه متضمن است کتابشان که الیوم اکملت لکم دینکم و کمان میکنند که ایشان تمام میکنند از آراء القیاس و استحسان و آراء شان بعد وفات آنحضرت و با اینکه علماء عترت متضمن است کتبشان نصوص و اخبار متواتره و غیر متواتره شان از جدشان در جمیع شریعت نبی و اینکه دارند عترت را مع اینها هم و ملتزم میشوند بکسیکه ثابت نشده از برای او قدمی و نه او دست بجهتی نزد خدا و رسول و از طرایف آنچه دیدیم از تعصب بر اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و شیعه ایشان اینکه جماعتی از مخالفین قبول کردند روایت کسیکه صاحب طعن بر خدا و رسل باشد و بر اصحاب او هم باشد چنانکه کذشت و اکذا شنیدند که شیعه نیز روا اینکه تجویز نمیکنند در شریعت آنچه را اجازه میکردند و انکار و قبول کردند اخبار ایشان را و از آنچه دلالت دارد بر این مطلب بتسکرد و اینکه کرد جماعتی در سبب اطراح چهار مذهب روایات اهل بیت و شیعیان ایشان را و روایت هم کرده مسلم در صحیحش در اوایل جزء اول باسنادش بجراح بن ملیح کفت شنیدم جابر میکفت نزد من هفتاد هزار حدیث است از ابی جعفر تمام از پیغمبر حدیث ذکر کرده مسلم در صحیحش باسنادش بمحمد بن عمرو رازی که کفت شنیدم حریز میکفت ملاقات کردم جابر بن یزید جعفی را و ننوشتم از او چرا که ایمان برجعت آورده بود و همچنین روایت کرده مسلم در جزء اول مذکور باسنادش بعبد الله بن مبارک که میکفت علی رؤس الاشهاد دعوا حدیث عمرو بن ثابت و اکذا در حدیث عمرو بن ثابت بر این جهت که سب سلف میکرد عبد المحمود کوید نظر کن خدا رحمت کند تو را چکونه محروم کردند خود را از انتفاع هفتاد هزار حدیث از پیغمبرشان بروایت ابی جعفر جعفی که او از اعیان اهل بیت است که امر کرده است ایشان را او تمسک با ایشان بعد از آن و اکثر مسلمین بامام ایشان روایت کرده اند حیات اموات را در دنیا و مضمون کتاب ایشان روایات ایشان از اصحاب الکهف و این کتاب ایشان است که متضمن است الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم که در حضور ذکر کردن خبر قبل در دود

نور روز استخوانها را او زنده شده است آن هفتاد نفر که رسید شان صاعقه یا موسی علیه السلام
وحدیث عزیر وارحدیث اجتماعیة وارحدیث جریج که اجماع کرده اند بر صحتش نیز وحدیث زنده کردن
مرده ها در بنور برای سوال کردن پس چه فرق است میان اینها و میان انچه رد وانکار کرده اند اهل بیت شیعیان
ایشان را رجعت چه گناه بود برای جابر در روا انکار کردن انها تا انکه ساقط شود حدیث او از اعتبار
وچرا ثابت باشد او را و عمر را تابز امثال یکسبکه ردوا انکار کرده اند از او و از اعدا اهل بیت و با انها اکر ظاهر
شد از ایشان عداوة با اهل بیت پیغمبر شان بهیچ جهة ظاهر کرده اند عداوت را چنانچه من هیچ انکر تابع
ایشان ومن الطریف هذه الحکایة فی مجلس المنصور حارث بن عبد الله الربعی قال کنت جالسا فی مجلس المنصور
وهو بالجسر الاکبر وسوار القاضی عنده والسید الحمیری ینشده ان لا الّه الذی لا شیء یشبهه اتاکم الملک للدنیا ولکم
اتاکم الله ملکا لا زوال له حتی یقاد الیکم صاحب الصین وصاحب الهند ماخوذ برمته وصاحب الترک محبوس علی
هون حتی اتی الی اخر القصیدة والمنصور مسرور فقال سوار ان هذا والله یا امیر المؤمنین یعطیک بلسانه ما
لیس فی قلبه والله ان القوم الذین یدین بحبهم لغیرکم وانه لینطوی علی عداوتکم فقال السید رض والله انه لکاذب
وانی فی مدحتک لصادق وانه لحمله الحسد اذ راک علی هذه الحال وان انقطاعی الیکم ومودتی لکم اهل البیت
لعرق منا بوی وان هذا وقومه لاعدائکم فی الجاهلیة والاسلام وقد انزل الله علی نبیه صلی الله علیه واله
فی اهل بیت هذا ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون فقال المنصور صدقت فقال سوار
یا امیر المؤمنین انه یقول بالرجعة ویتناول الشیخین بالسب والوقیعة فیهما فقال السید اما قوله انی اقول
بالرجعة فانی اقول بذلک علی ما قال الله تعالی ویوم نحشر من کل امة فوجا ممن یکذب بایاتنا فهم یوزعون
وقد قال فی موضع اخر وحشرناهم فلم نغادر منهم احدا فعلمنا ان هیهنا حشرین احدهما عام والاخر خاص
وقال سبحانه ربنا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل وقال تعالی
فاماته الله مائة عام ثم بعثه وقال تعالی الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله
موتوا ثم احیاهم فهذا کتاب الله وقد قال رسول الله ص یحشر المتکبرون فی صورة الذر یوم القیمة وقال
صلی الله علیه واله لم یجر فی بنی اسرائیل شیء الا ویکون فی امتی مثله حتی الخسف والمسخ والقذف وقال حذیفة والله
ما ابعد ان یمسخ الله عز وجل من هذه الامة قردة وخنازیر فالرجعة التی اذهب الیها ما نطق به القران وجاءت
السنة وانی لاعتقد ان الله عز وجل یرد هذا الی الدنیا کلبا او قردا او خنزیرا او ذرة فانه والله متجبر متکبر
کافر فضحک المنصور وانشد السید یقول ابیاتا سوار الاشمله عند الامام الحاکم العادل الی اخر الابیات
وقال رحمه الله فی الکتاب المذکور قال المصنف اعلم ان الذی قال رسول الله ص انی مخلف فیکم الثقلین کتاب
الله وعترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض لا یختلفون فی احیاء الله جل جلاله قوما بعد مماتهم فی الحیوة
الدنیا من هذه الامة تصدیقا لما روی المخالف والموالف عن صاحب النبوة ص اما المخالف فروی الحمیدی فی الجمع
بین الصحیحین عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله لتتبعن سنن من قبلکم شبرا بشبر وذراعا بذراع حتی لو
دخلوا جحر ضب لتبعتموهم قلنا یا رسول الله الیهود والنصاری قال فمن وروی الزمخشری فی الکشاف عن حذیفة
انتم اشبه الامم سمتا ببنی اسرائیل لترکبن طریقهم حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة حتی انی لا ادری اتعبدون
العجل ام لا اقول فاذا کان هذه تعتضد روایاتهم فی متابعة الامم الماضیة وبنی اسرائیل والیهود فقد نطق
القران الشریف والاخبار المتواترة ان خلقا من الامم الماضیة والیهود لما قالوا حتی نری الله جهرة فاماتهم الله
ثم احیاهم فهذا من ماتوا من محبیهم فی الحیوة الدنیا وروایات فی اخبارهم زیادة علی ما تقوله الشیعة من الاشیا

الی ان مولینا علی علیه السلام یعود الی الدنیا بعد ضرب ابن ملجم ویعیده فانه کان رجع ذو القرنین فمنها ما ذکره الزمخشری
فی الکشاف فی حدیث ذی القرنین وعن علی علیه السلام سخر له السحاب ومدت له الاسباب وبسط له النور وسئل عنه
فقال احب الله فاحبه وسئل ابن الکوا ما ذو القرنین املک ام نبی فقال لیس بملک ولا نبی لکن کان عبدا صالحا
ضرب علی قرنه فی طاعة الله فمات ثم بعثه الله فضرب علی قرنه الایسر فمات فبعثه وسمی ذو القرنین وفیکم مثله
ورایت فی کتب المخالفین عن جماعة من جماعة من المسلمین انهم رجعوا بعد الممات قبل الدفن وبعد الدفن وتکلموا
وبقوا ثم ماتوا فمنهم ما رواه الحاکم النیشابوری فی تاریخه فی حدیث حسام بن عبد الرحمن عن ابیه عن جده انه
وکان قاضی نیشابور دخل علیه رجل فقیل له ان عند هذا حدیثا عجیبا فقال یا هذا ما هو فقال اعلم انی کنت رجلا
نباشا انبش القبور فماتت امراة فذهبت لاعرف قبرها فصلیت علیها فلما جن اللیل قال ذهبت لانبش عنها وضربت
یدی الی کفنها لاسلبها فقالت سبحان الله رجل من اهل الجنة تسلب امراة من اهل الجنة ثم قالت الم تعلم انک ممن
صلیت علی وان الله قد غفر لمن صلی علی او قال فاذا کان قد روی وقد روی عن نباش القبور فهل لا کان لعلماء
اهل البیت اسوة بهم ولای حال التقابل روایاتهم بالقبول وهذه المراة المذکورة دون الذین یرجعون لمهمات
الامور والرجعة التی یعتقدها علماء اهل البیت وشیعتهم تکون من جملة ایات النبی صلی الله علیه واله ومعجزاته
ومن مهمات امره ولای حال تکون منزلته عند الجمهور دون موسی وعیسی ودانیال وقد احیی الله جل جلاله علی
ایدیهم امواتا کثیرة بغیر خلاف عند العلماء لهذه الامور ولله در القائل فمن شاء لا اتی ما الذی اناد این به
فاللذی ابدیه مثل الذی اخفی ادین بدین الله لا شیء غیره نوی غیر باری الخلق من ضعف وان
رسول الله افضل مرسل به بشر الماصون فی محکم الصحف وان علیا سید احد عشر من الله وعدلیو
ذالک من حلف ائمتنا الهادون بعد محمد لهم صفو ودی ما حییت لهم اصفی تمابنه منه مصون لسبیلهم
وار بعیر یرجعون المعد الموف ولی ثقة بالرجعة الحق مثلما وثقت برجع الطرف منی الی الطرف
وار طریقها است انکه میشمارند این جماعت چهار نفر را علما وفقها بلکه اماما ان علما وفقها واما علماء عترت وفقها
ایشان را و علما و شیعیان وفقها ایشان را اجازه مجرای یکی از ان چهار نفر نمی کنند واز طریقها اینستکه ایشان
میکو بینند هر چیزهک مصیب است بلکه زیاد کرده اند براین وذکر کرده حمیدی در جمع بین صحیحین در حدیث ثالث
از مسند عمرو بن عاص که او شنیده از پیغمبر صلی الله علیه واله که فرموده اذا حکم الحاکم فاجتهد ثم اصاب فله اجران
هر گاه حکم کند حاکم و کوشش کند وبحق برسد او را است دو مزد و هر گاه حکم کند و کوشش کند وخطا کند
پس او را است یک مزد پس کشودند این جمیع باب اباحه خطا ونظر ونقض شریعت هر گاه باشد از برای بعض علما
عترت وعلما و و فقها شیعه قولی در مسئله جاری نمی سازند مجرای یکی از اهل اجتهاد در ثابت نمیدانند برای ایشان
او جواز معذور بودن او را در انچه ادعا کرده اند برای علما خود ایشان نه فقها ایشان وابن دلالت میکند بر اختلاف
عظیم ومناقضه قبیحه موثوق بود بر عدم تحقیق واز طریقها مناقضه ایشان اینست کرده وانست میکنند وجوب
عمل در شریعت با خبار احاد واکر بشنوند اخبار یکه بیان بما آمده است از جهت عترت نیستان چه احاد باشد
متواتر باشد اعراض کنند از او و نفرت کنند از او با انچه پیش کذشت از شهادت پیغمبر شان باینکه عترت او
جدا نمیشوند از کتاب خدا و باینکه متمسک باین دو کراه نمیشود هر کز واز طریقها اینستکه ایشان جماعت
میکنند اخبار علما عترت نه مجرای اخبار جماعت صحابه و روا است ایشان انجنان کسانیکه کافر دانستند بعضی بعضی را
و ربختند بعضی خون بعضی را و مباح دانستند در میانه محارم را و مرتکب شدند عظایم امور را چنانچه
پیش از این ذکر کردیم پس اگر از اختلاف قصه وندارد پس چرا علما عترت و علما شیعه ایشان باشند از این خصوص

منع دارد و منت می‌نهند بر ایشان محقق و مبطل هیچ را قبول نمی‌کنند اخبار همه را و روایت نمی‌کنند و جمله اخبار ایشان
و حلال کنند و آن اخبار بید شیعه و مجهول که این نظام نسبت عظیم بعداوت اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و
معانده‌ها ایشان است به پیغمبر در آنچه وصیت کرده در خصوص اهل بیتش و تأکید نموده شان است در آنچه رد
کنند و مدح و صحبت ایشان و از رجال ایشان تا از اخبار وصیت نموده و وجوب تلازم با ایشان و تعظیم ایشان و از طرایف
است اینکه پرسیدم از جماعتی از علماء چهار مذهب سبب ترک کشان عمل با اخبار شیعه اهل بیت پیغمبر ایشان پس گفتند
بجهت اینکه مذمت می‌کنند جماعتی از صحابه را و بجهت اینکه ما اعتماد نداریم با ایشان گفتم با ایشان چه عیب عیب شما
با اینکه چون ایشان مذمت می‌کنند بعض صحابه را مذموم‌اند و حال اینکه مذمت کرده‌اند صحابه بعضی مر بعضی را
پس واجب بود که ترک شود عمل با اخبار ایشان هم بالتمام و ایضاً پس شما به اجماع چهار مذهب تکذیب کرده‌اید بسیاری از
صحابه را بلکه جماعتی از انبیا را و زود باشد که ذکر کنم بعض آنچه مذمت کرده‌اند انبیا را و صحابه را و بود واجب
که ترک کنند اخبار شما را نیز و اما قول شما که ما اعتماد نداریم با اخبار شیعه پس اگر هست قدر این مخالفت است پس
شناسانیدم شما را که بود شما را عذری صحیح بلکه نقل منع بود چرا اگر شما روایت می‌کنید از کسی که جایز است
دروغ او و از کسانی هم که جرح و قدح می‌کنند بعضی مر بعضی را و من پرسیدم از علمای شما و دیدم و خواندم
کتابهای شما را و ندیدم برای شناعت ترک عمل با اخبار شیعه اهل بیت پیغمبرشان مگر اینکه عداوت شما اهل را
باعث باشد یا حسد شما و اجتناب از عداوت شیعیان را و ترک کردنتان اخبار ایشان را و چه قبیح منظر
کردم اختلاف بین شما را و دیدم که کثرت نسبت تکفیر و تضلیل میان زنان از آنچه میان شما و بین شیعیان
اهل بیت پیغمبران است پس چرا دور شده‌اید فیما بین خودتان و اعدا الی فرقه شیعه شده‌اید و از طرایف آنچه گفتم
بعض علمای چهار مذهب این بود که هرگاه واگذارید عمل با اخبار شیعه اهل بیت پیغمبرشان چرا که اعتماد ندارید
با ایشان پس چه خواهید گفت اگر اهل ذمه متروک سازند … که ما هم اعتماد نداریم بشما مسلمانان در آنچه نقل می‌کنند
از معجزات پیغمبرتان و شریعت او پس هر چیزی که جواب می‌دهید اهل ذمه را همان جواب جواب شیعه است و از
طرایف آنچه شنیدم از بعض علمای چهار مذهب این بود که گفت اگر محقق می‌دانستم اینکه این اخبار که شیعه
روایت می‌کنند از اهل بیت صحیح است تصدیق می‌کردیم و عمل می‌کردیم جواب هم همین طور اهل ذمه هم می‌گویند اگر ما
می‌دانستیم که پیغمبر شما آورده آنچه شما ذکر می‌کنید از معجزات و شرایع علم هر آینه ایمان می‌آوردیم با آنها و اگر نباشند
عترت پیغمبرتان و خواصشان و اتباعشان شناساتر بر ایشان و مذاهبشان و عقایدشان پس چگونه
مستند است اهل بیت که همانا ایشانند داود و راستادکان از ایشان را و معلوم است که هر فرقه اطلاع اتباع
ایشان به مذهب ایشان و … و عقاید بیشتر است از کسیکه دور باشد از ایشان و نفرت داشته
باشد و شما می‌دانید که خواص ابی حنیفه اعرفند به مذهب او از کسی که اعراض داشته باشد از او و از اصحاب شافعی و اتباع
اعرفند به مذهب او از کسیکه اعراض دارد از او و از اصحاب احمد بن حنبل و همچنین باقی مذاهب و از طرایف آنچه
گفته شد به بعض علمای چهار مذهب این بود که شما و غیر شما از اهل معرفت می‌دانید و شنیده‌اید که این جماعت
شیعه مخلوط بودند با اهل بیت و مختص بودند با ایشان و ایشان بر این عقاید بودند و روایت کردند
از این عقاید اینها را … در این زمانهای خلطه و امتزاج با اهل بیت و اهل بیت هم تعظیم شیعه می‌کردند
با این وصف حالت که می‌بینید و توصیف ایشان می‌کردند با جمال اعتقاد و پیوسته تصدیق ایشان
می‌کردند و مدح و امانت ایشان را … می‌نمودند پس آیا باقی می‌ماند شکی … از کسانیکه بشناسند
این احوال را در اینکه اهل بیت پیغمبرشان موافق‌اند با شیعیانشان در عقاید و صواب‌دید و روایات

واقوال

واقوال و افعال و از طرایف آنچه گفته شود با ایشان اینست که شناختید که بواطن را نمی‌دانند الا که از علام الغیوب
و این است خیلی بزرگتر که دوستی می‌ورزیم و دشمنی می‌کنیم بر ظاهر از اعتقادات و اعمال الصالحات و دیدیم عبادت
شیعه اهل بیت پیغمبرشان و اجتهادشان و ورعشان و تنزهشان از شبهات بر مرتبه اعلی و افضل آنچه اهل دیانات
می‌باشند پس اگر با اینها هم متهم سازید آنچه نقل کنند یا گفته‌اند به سهو یا دروغ گو باشند پس چگونه خواهد بود حال
کسانیکه پیش نیز باشند از ایشان از سایر مسلمین و بعد از آنکه شناختید از ورع جماعتی از شیعه اهل بیت و
راویان ایشان از امامانشان و عبادتشان آنقدر که دیدید ام از سایر روات مانند خواندم در کتابی که متضمن
بود مصنفان که یحیی بن صفوان از رجال علی بن موسی الرضا و محمد بن علی الجواد است و اینکه یک از هر مرد … بود
از اصحاب صادق ع عهد کرد او با عبدالله بن جندب و علی بن نعمان در بیت الله الحرام بر اینکه هر یک از ایشان
که بمیرد عمل کند آنکه زنده ماند آنچه را عمل می‌آورد بدو زنده میرد او و در مدت حیاتش پس فوت شدند دو رفیق او
ماند صفوان فراوان نیز بود که هر سال فتح می‌کرد یا زکوة می‌داد یا عبادتی بجا می‌آورد یا چیزی دیگر از
خیر بجا می‌آورد در مدت حیات خود می‌کرد آنچه داد و رفیق مرده‌اند و جاهای دوردا از آن دو آنچه
جای می‌آورد برای خودش تا فوت شد و این است آنچه شناختیم از امانات اهل روایت و خواندم
نیز از جمله شیعیان علی بن ابی طالب ع هفتاد مرد را که … کرده بود مثل … از کثرت
عبادت و مروت بودند بمتقین و خواندم که علی بن مهزیار پیشانی او مثل زانوی شتر و امثال این جماعت
بسیار بودند پس چگونه جایز است ترک روایت ایشان از این جماعت و ترک کردن عمل بمضمون آنچه گویند ایشان
و بجهت غدر عاقبت او رند سوی خدا و رسول هرگاه ملاقات کنند حساب او را و هرگاه روایت نکنند حدیث
ایشان را و قبول نکنند او را و گفته می‌شود با این جماعت علمای چهار مذهب که اعتقاد ندارم که چیزی شما را امامیه
شبهه نداخته باشد مگر اینکه ترک کردید مخالطه اهل بیت و مخالطه شیعیان ایشان را و دور افتاده‌اید
معرفت احوال ایشان و اقوال ایشان و اگر مخالطه می‌کردید با این قوم می‌شناختید از صفات علم و ورع و امانت
ایشان و نگاهداری ایشان خود را آنقدر که شهادت می‌داد نزد شما لسان حال … مقال که این قوم
از کسانی‌اند که … و هستند ایشان و اعتماد هست بر ایشان و از طرایف آنچه رسیده با ما و جماعتی از مسلمین از
رجال چهار مذهب اینست که روایت کرده‌اند در کتب خود ما و خواهد آمد که چه قدر روایت می‌کنند و آنها در
در تعظیم اهل بیت خاصه علی و فاطمه و حسن و حسین اما علی که شناختی آنچه بر او آمد از دفع او از حقش و منع او از خلافت
و منزلتش و آنچه رسانیدند با او از قصد سوزانیدن او با آتش و کسر حرمتش و اما فاطمه پس مشهور است آنچه
ظاهر شد از ایشان او را و هجرانشان تا فوت شد و زود باشد که بیاید بعض از آنها و اما حسن که البته
شناختی آنچه جاری شد بر او از بیکسی و خذلان بعد کشته شدن پدرش علی بن ابیطالب علیهما السلام تا آنکه
مضطر شد به صلح با معاویه بعد از آن … ملامت کردند او را که چرا صلح کردی با معاویه و گفت بحسن بعض
سفها و نادانان ایشان که … با معاویه و جواب از صلح با معاویه از وجوه چند است بعضی
آنکه جواب داد خودش چنانکه روایت کرده ابو سعید عقیصا گفت گفتم بحسن بن علی یا ابن رسول الله ص … عقیصا …
کردی با معاویه و بحقیقت که دانستی که حق برای تو است و اینکه معاویه گمراه است و خارج بر امام خود است
فرمود ای ابا سعید آیا نیستم حجت خدا بر خلق خدا و امام بر ایشان بعد پدرم گفتم چرا هستی فرمود آیا نیستم آنکس که فرمود پیغمبر ص
برای من و برادرم که این دو اولاد من امام‌اند خواه برخیزند یا بنشینند گفتم بلی فرمود پس من امام اگر
برخیزم و من امام اگر بنشینم ای ابا سعید علت مصالحه من با معاویه علت مصالحه رسول الله ص با بنی ضمره و بنی

اشجع و …

اشجع بود با اهل مکه هنگامی که برگشت از حدیبیه ایشان کافر بودند بیشتر از و معونه واصحاب کافر بودند بنا و برابا
ابا سعید هرگاه امام از جانب خدا جایز بنیند که بتمامه تسبب باده شود را انچه کم از مدابنه با محاربه اگر
چه باشد وجه حکمت را انچه کم مشتبه ابا بمثنی که خضر ع دریا پاره کردن کشتی و کشتن پسر و اقامت جدار غضب کرد موسی
فعل او را انکه وجه حکمت مشتبه بود براو تا اینکه خبر داد او را خضر موسی را راضی شد همچنین سخط کرد بر من
بجهت جهل شما بوجه حکمت و اگر نکرده بودم این کار بمیکذاشتم احدی بر روی زمین از شیعه را بر ترو بمن مکر همه کشته
میشدند و شاید بعض اینها که واقف بر این جواب شوند گویند پس بشود اینها اگر غیب بود ند حسن معذور باشند
همچنان که موسی که عیب کرد معذور بود پس جواب او این است که حضرت معذور بود زیرا که موسی در انچه واقع
شد از او و از این جهت عیب کرد پس نبست عذری برای کسیکه عیب کند بر حسن تا معذور دارند و با معذور هم
داشت حسن را و لکن نسبت عیب حسن مثل موسی و خضر و نه مکلف بود بمتابعت خضر در قبول عذر موسی و از جوابها
بکو هم اینست که نبود موسی در عیب خضر که واجب باشد طاعت او براو و نبود بجهت اینکه مصاحب بود موسی ع پیغمبر
و خضر غیر نبی و بود خضر را جایز انچه کند بجهت علمش بباطن حال و بود موسی را که منکر داند چرا که انچه واقع شد
در ظاهر منکر مینمود پس بود ند معذور هر دو و شاید موسی نمیدانست که خضر معصوم است و اما عیب
حسن پس نیست عذری ایشان را در عیب او و سوء ظن با وچرا که ایشان مکلف بودند بمتابعت حسن اگر مصالحه کند
اگر محاربه کند هرگاه عیب کنند و با مخالفت کنند هست حکم ایشان حکم کسیکه مخالفت کند امام زمان عدل خود را
و نبود برای حسن عذر در صلح معویه مگر اینکه اکثر اصحابش بودند همین صفت معارضه در مصالحه که موافق
نبودند او بو سداری و صلاح پس چگونه حاصل میشد برای اجتماع حال نصرت او را بر اعدایش و از جوابها
اینکه رجال جهاد من هب را بنکر ده اند بتمامی شان و اتفاق شان است که پیغمبر شان گفته که حسن و حسین سید
جوانان اهل بهشت اند پس چگونه واقع میشود از یکی از جوانان بهشت امری که عیب کنند و در بهشت جوانان اند مثل
عیسی بن مریم و یحیی بن زکریا و غیر ایشان از کسانیکه عیب را ایشان نسبت داد او لیا و از جوابها انکه صلح حدیبیه
عیب کرد بعض بر حسن الا عیب عیب النبی ع که تا گفتند او را و لا بصلح عیب النبی و صلح حدیبیه در عیب نیست مگر بعد عبد الله
که گفت ظن میکند محمد مکر بوحی وار هو نیست و از جوابها انکه رد و اینکر دند را به طها رکه خدا و ند عالم ظاهر
کرده او را از رجس و اگر معیبت بود مطهر نبود و خدا که شهادت داد برای او بطهارت نداد بود عالم کرا و بزودی
زود مصالحه خواهد کرد با معاویه چرا که صفات حسن و افعال باطنه و ظاهره او اول انها و اخر انها بود بالنسبه
بعلم الله کویا همه حاضر چه مستقبل او و چه حال او و چه حاضر او و چه غایب او و از جوابها انکه روایت کرده اند در
بسیاری از روایات متعدد بیایی مدایح برای او غیر انچه ذکر کردیم ماده دلالت میکند بر اینکه او را بود از
کمالات در رفعت العقال تا بجائیکه راه نیابد او را نقصان و نه در بیان ش و نه در جنانش و نه در زبانش و آن
جوابها اینکه ایشان اجماع کردند بر اینکه پیغمبر شان محمد که او پیشوا بود مصالحه کرد با بنی قریظه و بنی نضیر و
غیر شان و حال انکه کفار بودند پس نیست عیبی در صلح با کسیکه ظاهر کند اسلام را و از جوابها انکه ایشان
اتفاق کردند بر اینکه پیغمبر شان مصالحه کرد با یهود و نصاری و گرفت جزیه از ایشان و ثابت گذاشت ایشان بر کفر و
ضلال و با استخفاف و لعنت خود ش و مسلمین و عداوت دین پس ار برای پسرش حسن هست صلح با معاویه و هیچ راه
نقص ندارد چنانچه در بود ارد که ایشان لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة البته باید باشد شما را در پیغمبر
اقتدای نیک و از جوابها انستکه ذکر کرده ابن درید در کتاب مجتبی از خطبه او با حسن در عند رجوع جهت صلح
با معاویه پس گفته انچه این لفظ او است در کتاب مزبور قام الحسن بعد امیر المؤمنین علی ع فقال بعد حمد الله انا ما ثنانا

الاسلام شك ولا ندم وانما كنا نقاتل اهل الشام بالسلامة والصبر فسلبت السلامة بالعداوة والصبر بالجزع وكنتم في مبدكم
الى صفين دينكم امام دنياكم وقد اصبحتم اليوم دنياكم امام دينكم الا وانا كما كنا لكم ولستم لنا ثم اصبحتم بين قتيلين قتيل بصفين تبكون
له وقتيل بالنهروان تطلبون بثاره واما الباكي فخاذل واما الثائر فثائر وان معاوية قد دعى الى امر ليس فيه عز ولا نصفة فان
اردتم الموت رددناه اليه وحاكمناه الى الله وان اردتم الحيوة قبلنا واخذنا لكم الرضا فناداه القوم التقية التقية واز جوابها اين که
ایشان اجماع کردند بر اینکه پیغمبر شان صلح کرد با سهیل بن عمرو و کفار قریش و چون نوشت کتاب صلح را موافق نکردند
تا انکه محو کند اسم مبارکش را از ذکر رسالت و این صلح است اشنع از صلح حسن با معاویه و بتحقیق که گذشت این حدیث
مکرر و از جوابها اینکه ایشان روایت کرده اند در کتب صحاح شان نزد خود شان و روایت کرده حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین
در مسند ابی بکره نفیع بن حرث که گفت دیدم رسول خدا را بر منبر و حسن علی ع در پهلوی او بود پیغمبر رو میکرد بمردم
یکبار و باو یکبار دیگر پیغمبر می گفت پسرم این سید است و شاید که خدا صلح دهد بین او و بین دو جماعت عظیم از مسلمین
این لفظ حدیث مذکور است و مضمون اینست که پیغمبر شان ع تعریف و توصیف او کرد دلالت میکرد بر اینکه صلح حسن با امر خدا بود
پس هرگاه خدا امر او بصلح داد بین این دو گروه بر دست حسن علیه السلام پس هر که عیب کند حسن را نیست بیک مکر انکه
عیب بر خدا تعالی کرده بعد از ان هم اینکه این حدیث و ارد شده در موید ملح حسن ع بر این فعل و از این جهت
ابتدا کرد پیغمبر شان بقولش که ابنی و قولش که او سید است و غیر ذلك از انچه اقتضا میکند او را معنی حدیث
مذکور و چه عیب است برای حسن علیه السلام و چه عتاب است و را در هیچ امری از امور و از جوابها
انکه ایشان عیب میکنند بر شیعه و میگویند که ایشان یعنی شیعه مذمت میکنند بعض کذشته از صحابه را
پس چگونه بزرگ میشمارند مذمت بعض صحابه را و حسن نزد شان از صحابه است بالجمله است ایشان را ذم کسی
که پیغمبر صلی الله علیه و آله مقدم داشته او را بر کسانی که ذکر کرده اند از سلف در ایه مباهله و ایه تطهیر
و جمیع انچه پیش افتاد از روایات شان که دلالت داشت بر تقدیم اهل بیت مخصوصین که از انها است حسن ع
و از جوابهای یکی هم انکه خدا تعالی چون مباهله با او قرار داده بود عالم باینکه صلح خواهد کرد با معویه لیکن
از عیوب مبود مباهله قرار نمیداد با او و جماعت و او را نمیگذاشت دیگران از شیوخ و شباب را چنانچه مقدم
شد بیان ان تماما در ایه تطهیر و از جوابها انکه اگر حسن ع فروخته بود خلافت را چنانچه بجاهل کردند او و نسبت
با او دادند بعض سفیهان ایشان و حال انکه او را بود این منزلت عظیمه نزد خدا و رسول او چنانچه ذکر
کرده اند خود شان پس باعث میشد که واجب دانند بیع خلافت را و باشد بیع او و بیع بهتر از ابنیا که
در او دانند و این خلاف معقولات و منقولات بود و از جوابها انکه خلافت جایز نیست و قوع بیع بر ان
و صحیح نیست چنانکه بالخصوص جایز است که تعیین کند که فلان عبد من با ید باشد بر بند کان من و بر بلاد من
چنانچه مقدم شد دلالت بر او و این ولایت حکومت صحیح نیست خروج از او چه انکه خلیفه مطلع باشد بر او
باشد و اگر خدا تعالی بداند که او از کسانیست که میمیرد و شد خلافت خلیفه منکر دادو را چنانچه میکند او را
حکمت او جل جلاله و از جوابها انکه معاویه فوت کرد و با غوای خود خوانده بود اهل دنیا را ابلیس و شبهه
نداری که طالبین دنیا چندین برابر طالبین اخرت بودند و از این جهت روایت کرده اند جمیع اینها که پیغمبر شان
که فرمود امت من متفرق میشود هفتاد و سه فرقه پس چگونه التماس می کنند یک فرقه با هفتاد و دو قوم
و از جوابها انکه معاویه گرفت این امر را بصلح و بقسمها غلیظه که اذیت نکند احدی از اهل بیت را و شیعیان
ایشان را و کرد انچه کرد از کشتن شیعیان علی علیه السلام و لعن کرد او را بر منابر و اگر گرفته بود حسن را
بغلبه چگونه بود حال حسن و از جوابها انکه معاویه اگر گرفته بود حسن را بالخلافت را بغلبه میکشت اهل بیت را

واگر کشته بود

واگر کشته بود اهل بیت النبی در فتنه شریعت و باطل شده بود حکم دعوت اسلام تا آنچه گذشت از روایات ایشان
و دلالت ایشان و چونکه گذشت امر بصلح باقی نماند از ایشان کسیکه با او اقامه حجت توان کرد بر عباد و بلاد
و از جوابها آنکه شهادت حسین بود تمام حجت در عهد حسن برای صلح با معاویه و بیان بود برای ابطال
پس آنچه بعضی گفته‌اند درباره حسن و جمله از جوابهای ایشان و اما برادرش حسین پس از طریقها آنچه رسانیده‌اند
باقی اینکرده‌اند جمعی از آنان که کشته شده مظلوم روز عاشورا کشته شدن قطعه قطعه پاره شد با حرمت اسلام
و مسلمین و شکسته شد تا آن حرمت ایشان و حرمت برمسلمین و اینکه بود حسین عظیم نزد خدا و نزد خلق
مجاهده و گذشت بعض آنچه روایت کرده‌اند در این معنی و زود باشد که بیاید بعضی از روایات ایشان در این
خصوص و ذکر کرده فقیه شافعی ابن مغازلی از پیغمبر ص از مدایح او و برادرش امام حسن اخبار عظیمه
و دیلمی در کتاب جمع بین صحاح سته از ابی سعید خدری گفت فرمود پیغمبر ص که حسن و حسین جوانان اهل
بهشتند و ابو هریره گفت رأیت النبی ص یمص لعاب الحسن والحسین کما یمص الرجل التمر یعنی پیغمبر را دیدم میمکید
لعاب دهن حسن و حسین مثل آنکه مرد میمکد خرما را و اسامة بن زید گفت گفتم به پیغمبر چه با دادی یا رسول
الله فاذا هو الحسن والحسین یقول هذان ابنای و ابنا ابنتی اللهم انک تعلم انی احبهما فاحبهما ثلاث مرات و
و روایت کرده‌اند در کتب ایشان که حسین سوار میشد بر کتف پیغمبر ص و برادرش نیز سوار میشد بر پشت پیغمبر ص
در نماز پس میرسانید تعظیم حسین ع تا سجده بکرد طول میداد در سجود تا فرود آید حسین از پشتش باختیار
خودش و رسانیده‌اند در روایات ایشان سجده بکرد و اینکرده بعض حنابله در کتابی که نامیده او را نهایة
الطلب و غایة السؤل و ذکر کرده در او باسنادش تا سفیان ثوری از قابوس از ابی ظبیان از پدرش از ابن
عباس گفت بودم نزد پیغمبر ص و بر رانش نشسته بود ابراهیم و بر ران راستش حسین بن علی ع گاهی میبوسید
این را و گاهی آن دیگر را که نازل شد جبرئیل ع و وحی آورد از رب العالمین پس چونکه رفت از او حالت استماع
وحی فرمود آمد مرا وحی از جبرئیل از خداوند عز و جل و گفت خداوند تعالی ترا سلام میرساند و میگوید
نیکه جمع نمیکنم هر دو را برای تو پس فدا بده یکی را بدیگری پس نگاه کرد پیغمبر ص با براهیم و گریه کرد و نظر
کرد بحسین علیه السلام و گریه کرد و گفت ابراهیم مادرش کنیز است و مرده است و هرگاه بمیرد ابراهیم
بغیر خودم کسی دلگیر نمیشود و اما حسین مادرش فاطمه و پدرش علی و خون و گوشت من است و هرگاه
بمیرد محزون میشود دختر من و دلگیر شود پسر عمم و دلگیر میشوم من هم بر او و من اختیار میکنم حزن خودم
بر حزن ایشان یا جبرئیل قبض شود ابراهیم که فدای حسین کردم ابراهیم را گفت راوی پس قبض شد ابراهیم بعد از
سه روز و بود پیغمبر ص هر وقت میدید حسین را و او را دید میبوسید او را و میچسبانید او را بسینه اش و می مکید
ثنایای او را و میفرمود فدای تو کردم ای آنکه فدا کردم با و پسرم را ابراهیم ع و ذکر کرده صاحب کتاب بعد گود (?)
باسنادش تا سعید بن جبیر از ابن عباس گفت وحی کرد خدای عز و جل بمحمد ص که من کشتم از برای قتل یحیی
زکریا هفتاد هزار نفر را و من کشنده‌ام بپسر تو هفتاد هزار و هفتاد هزار را و از این گونه است آنچه
روایت کرده است احمد بن حنبل در مسند خود اینکه هر که بیارد اشک چشمهایش بجهت قتل حسین علیه السلام
یا در بلیغ یا برسد قطره بجای دهد او را خدای عز و جل در بهشت و از این قبیل است آنچه روایت کرده در
کتاب جمع بین صحاح سته در مناقب حسن و حسین گفته است که پیغمبر ص را در خواب دید که گریه میکرد و
عرض شد که چه میشود ترا یا رسول الله فرمود کشته شد حسین در زمانی قبل و از این جمله است که
روایت کرده در اول جزء پنجم از صحیح مسلم در تفسیر قول خدا تعالی فما بکت علیهم السماء والارض فرمود چونکه

کشته

کشته شد حسین گریست بر او آسمان و گریه‌اش سرخی او بود و از آن جمله است آنچه روایت کرده ثعلبی در تفسیر
از ابن سیرین که سرخی با شفق نبود قبل از کشته شدن حسین علیه السلام و از این جمله است آنچه روایت کرده ثعلبی
نیز با اسناده [illegible] گفت باریدند بار آسمان خون در روز قتل حسین علیه السلام عبد الحق گوید پس این
است بعضی روایات ایشان و مقالات ایشان در حسین ع و بد رسم که دیدم ایشان را که روایت میکنند
اینها را و مع ذلک روز عاشورا را روز عید میکنند و روز سرور و شادی قرار میدهند و سرمه میکشند
بچشم خود و لباس تجمل میپوشند و انفاقها میکنند و انواع شادیها میکنند و این احوالی که واقع میشود
از ایشان در ایام عاشورا مغنی از بیان است خبر او و این مناقض است با آنچه روایت میکنند از وجوب حزن
بر حسین ع و مواساة با پیغمبرشان و وفاء با عترت او و احترام نبوت او پس این چهار نفس علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام آنکسانی‌اند که روایت کرده‌اند که جمع کرد پیغمبر ایشان را زیر عبائی و فرمود خدایا اینها اهل بیت منند
و کوشش کرد در نصرت [illegible] با ایشان و وصیت کرد با ایشان و با اینها کشیدند از اینها و ضررها آنقدر که ظاهر
و مشهور است و چه بعید دارد از گروهی که بجا آورند با اهل بیت پیغمبر خود این جور را که در آنها که پنهان کنند
نقلهای بسیار از نصرت بجانب ایشان را بجلالت با نقل کنند آنها را چنانچه نقل کردیم از ایشان بعد و اگذارند
عملیات باچه بعید دارد که نقل کنند آنها را و اختلاف از ایشان بدیگری و آن طریق است که روز عید قربان
حضرت [illegible] روز عید قربانی ابراهیم و واقعه اسمعیل و فدا آمدن گوسفند بخواندند که بر کنند و آثار حزن ظاهر
کنند در هر ملتی و اصحاب چون کسی از سید جوانان بهشت یاد کنند و گریه کنند او را شماتت کنند و او را
مبتدع خوانند این نیست الا از عداوت با اهل بیت پیغمبر ص که بد مناسب بدیم در مقابله عید کردن ایشان
عاشورا را بعضی جزائی که در آن روز وارد شده از ملائکه و جن و مسلمین است آنچه ما میتوانیم نقل کنیم و اما جزای
متبعر (?) و اما میر کتبه مجلدات آنها معروف است سبط جوزی گفت در تاریخ چون کشته شد حسین شنیده شد
نابلی از آسمان میگوید ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل کل اهل السماء یدعو علیکم من نبی و
ملائک و قبیل قد لعنتم علی لسان ابن داود و موسی و صاحب الانجیل و روایت کرده‌اند که از ملائکه بود نوحه کن
و اما نوح جن از ام سلمه روایت کرده است در کتاب سبط جوزی که [illegible] حسین علیه السلام کشته شد شنیدم
قائلی میگوید الا یا عین فاحتفلی بجهد ومن یبکی علی الشهداء بعدی علی قوم تقودهم المنایا الی متجبر فی
ثوب عبید پس گفتم ام سلمه دانستم که حسین علیه السلام کشته شده و نقل کرده از شعبی که گفته شنیدند اهل
کوفه که قائلی میگفت در آن شب ابکی قتیلا بکربلا مضرج الجسم بالدماء ابکی قتیل الطغاة ظلما
بغیر جرم سوی الوفا ابکی قتیلا بکی علیه من ساکن الارض والسماء هتکی اهلوه واستحلوا ما حرم الله فی الاماء
یا بابی جسمه المعری الا من الدین والحیا کل الرزایا بها عزاء وما لذا الرزء من عزاء و نقل کرده از زهری که
گفته نوحه کرد جن براو و گفته حزنت الجن یبکین شجیات ویلطمن خدودا کالدنانیر نقیات و
یلبسن ثیاب السود بعد القصبیات و نقل کرده از جن مسح النبی جبینه فله بریق فی الخدود ابواه
من علیا قریش جده خیر الجدود قتلوک یا رسول فسکنوا نار الخلود و اما از نوحه انس اکتفا میکنم به
چند قطعه سبط جوزی گفته از سدی که گفته اول مرثیه که گفته شد از عقبة بن عمرو عیسی بود که گفته است
اذا العین قرت فی الحیوة وانتم تخافون فی الدنیا فاظلم نورها مررت علی قبر الحسین بکربلا ففاض
علیه من دموعی غزیرها وما زلت ابکیه وارثی لشجوه ویسعد عینی دمعها و زفیرها ونادیت من حول
الحسین عصائبا اطافت به من جانبیه قبورها سلام علی اهل القبور بکربلا وقل لها منی سلام

یزورها

بزورها سلام باصال العشی والضحی تؤد بریکا الریاح وموردها ولا برح الزوار زوار قبره
یفوح علیهم مسکها وعبیرها وکفته مرثیه که عبدالله بن حرمیکفت یقول امیر غادر ای غادر
الا کنت قاتلت الشهید بن فاطمه ونفسی علی خذلانه واعتزاله وبیعة هذا الناکث العهد لائمه فیا ندمی
ان لا اکون نصرته الا کل نفس لا تسدد نادمه وانی علی ان لم اکن من حماته لذو حسرة ما ان تفارق لازمه
وابن ابیات طولی دارد ومناسب نیست نقل کنم آنچه ابن جوزی گفته در حمرة اسمان در روز عید سیان و
روز اندوه شیعیان ناظر نشا فیه باشد قال الجدی ابو الفرج فی کتاب التبصره لما کان الغضب یحمر وجه عند
الغضب فلیستدل بذلک علی غضبه انه امارة السخط والحق سبحانه لیس بجسم فاظهر تاثیر غضبه علی من قتل الحسین
بحمرة الافق وذلک دلیل علی عظم الجنایة وقال ابن سیرین لما قتل الحسین علیه السلام اظلمت الدنیا ثلاثة
ایام ثم ظهرت هذه الحمرة وقال ابن ذکوان لما قتل الحسین علیه السلام مکثنا شهرین او ثلاثة کانما لطخت
الحیطان بالدم من صلوة الفجر الی غروب الشمس ارجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب
لا بدان یرد القیمة فاطمة وقمیصها بدم الحسین ملطخ ویل لمن شفعاؤه خصماؤه والصور فی
یوم القیمة ینفخ شافعی کوید تزلزلت الدنیا لآل محمد وکادت لهم صم الجبال تذوب و
غارت نجوم واقشعرت کواکب وهتک استار وشق جیوب والمستبیح لعوان وللمرتجی رتبه و
للخیل من بعد الصهیل نحیب یصلی علی المبعوث من آل هاشم ونغزی بنوه ان ذا العجب لئن
کان ذنبا حب آل محمد فذلک ذنب لست منه اتوب هم شفعائی یوم حشری وموقفی وحبهم
للشافعی ذنوب واز طریف آنچه دیدم از اعتقاد بعض ایشان که سر زنش کردم او را براین
عمل انکه گفت واجب شده است برای ما تعظیم روز عاشورا و ثواب روزه او گفتم جواب او را اگر
نظر کنی در حقائق تو خود دانی آنچه خواهی دید از جمله تعظیم روز عاشورا تعظیم حزن بر حسین صلوات
الله وسلامه علیه است زیرا که این روز واقع شده در آن انواع مصیبت او و تضاعف ثواب حسنات پس سزاوار
است که مذهب شما پیروی پروردگارتان و پیروی رسولتان بحزن بر پسر رسول پروردگارتان و بحزن
بر اهل بیت اسلام وارد شده باشد و واجب میبود نزد صلحای ایشان فهم و اما روزه اش که خود روایت
کرده اید در صحاح ایشان کرده روزه اش منسوخ است از جمله آنها است آنچه روایت کرده است حمیدی در
جمع بین الصحیحین در مسند عبدالله عباس که گفت ذکر شد عند النبی صلی الله علیه وآله یوم عاشورا
پس فرمود این روزیست که اهل جاهلیت روزه میگرفتند پس هر که خواهد روزه گیرد و هر که
خواهد ترک کند روزه را و لنعم ما قال ابن طلحه الا ایها العادون ان امامکم مقام سؤال والرسول
سؤل وموقف حکم والخصوم محمد وفاطمة الزهراء وهی تکول وان علیا فی الخصام مؤید له الحق
فیما یدعی و یقول فما ذا تردون الجواب علیهم ولیس الی ترک الجواب سبیل وقد شتموهم
فی بنیهم بقتلهم وودوا الذی احدثتموه تقبیل ولا یرتجی فی ذلک الیوم شافع سوی خصمکم
والشرح فیه یطول ومن کان فی احشر الرسول خصیمه فان له نار الجحیم مقیل وکان علیکم واجبا فاعتقادکم
رعایتهم ان تحسنوا و تقبلوا فانهم آل النبی واهله ونهج هداهم بالنجاة کفیل مناقبهم بین الوری مستنیرة
لها غرر مجلوة وحجول مناقب جلت ان تحاط بحصرها فمنها فروع قد زکت واصول مناقب من خلق الیه وخلقه ظهرن فا یختالهن

واز آنجمله است آنچه روایت کرده حمیدی در کتابش و عبدالله بن مسعود حدیث نمود ایشان را اشعث بن قیس که گفت
او داخل شد بر عبدالله و او طعام میخورد روز عاشورا پس گفتم یا ابا عبد الرحمن امروز روز

عاشورا است جواب داد که روزه گرفته میشد پیش از آنکه نازل شود روزه رمضان پس چون آمد روزه ماه رمضان
ترک شده است پس اگر افطار کنی هستی افطار کن و روایت کرده عبدالله بن مسعود از پیغمبرشان مثل این را
و از جمله طرایف امور ایشان بعد از اینها اینست که مینامند خود را از اهل سنت و جماعت و اختلاف کرده اند
میان خود و اشد اختلاف و تکفیر میکنند بعضی از ایشان بعضی را و عمل کرده اند در شریعت ایشان آنچه حادث
کرده اند از مذاهب و راهها و کذب شد بعضی از اینها در ضمن روایات کذب شد با آنکه من دیدم در کتب ایشان
آنچه دلالت میکند بر اصل این اسم و سببش و از آنها است آنکه روایت کرده ابن بطه در کتابش که معروف با بانه
است که گفت گفته حجاج سمی السنة والجماعة کانت سنة اربعین للاجتماع گفته است نامیده شد سنة و جماعة
در زمان معویه سنه اربعین و بود اجتماع نزد معویه بجهة جمع مردم از آنجمله آنچه ذکر کرده است کراجکی و او از
اهل ظاهر است و گفت غیر این نیست که نام گذارده این اسم یزید بن معویه چون داخل شد سر حسین علیه السلام
بر هر که داخل میشد با بن باب نامیده شد سنی و از جمله است آنچه روایت کرده شیخ عسکری در کتاب جابر
و هو من علماء السنة که معویه نام گذاشت این اسم السال را عام السنة و از آنجمله است آنچه ذکر کرده ابن عبد
ربه در کتاب عقد گفت چون مصالحه کرد حسن علیه السلام با معویه بن ابی سفیان نام گذارد آن عام را عام الجماعة
عبد المحمود گوید که اگر اینست اصل نامشان پس بد اصلی است و انتهی جهل است و اگر بدعت این است که ملتزم اند
بنسبت به پیغمبرشان پس کجا است این تلازم با این همه اختلاف و افتراق و آنچه واقع میشود میان ایشان از اختلاف
در همه از طرایف امور ایشان بی پایی ایشان و ابتشان از اعلای اهل بیت پیغمبرشان بعد از آن قبول روایت اعلای
اهل بیت را آنچه منکرند اهل بیت وضع کرده اند شرایع و عقول از قبول روایت علی در هرچه طعن زده شود بر
عدو و قبول روایت مبطل بر محق و بود واجب در عقول و اعتبار و شریعت که هر که بشناسند از او عداوة
اهل بیت پیغمبرشان با این است ساقط کنند روایت او را بهر حال و هر گاه ساقط نمیکنند بهر حال پس بود
واجب که ساقط کنند روایتش در آنچه طعن شود بر علی و اهل بیت پیغمبرشان و در آنچه مخالف باشد اهل بیت در
در آنچه متضمن است مدح اعدای ایشان یا مدح مخالفین از ایشان و اینکه قبول کنند روایت اعدای اهل بیت در
آنچه باشد منقبتی از اهل بیت و یا موافق با مذهب اهل بیت یا منقصت با اعدا مذهب اهل بیت باشد و یا
از حد باشد کان اهل بیت پیغمبر باشد چرا که همتا از عداوت ایشان در مثل این مرتفع است و اما اعدای اهل
بیت مانی که ظاهر کردند بعداوت اهل بیت پیغمبرشان زود باشد که ذکر کنیم بعض کسانی که روایت کرده اند
روایات از او را و قبول کرده اند بسیاری از آنچه جابر نسبت بقولش پس از آنها است عبدالله بن عمر بن خطاب که نقل
کرده اند در صحاح ایشان چنانچه ذکر کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین و نسبت نداده و حدیث را
از آنها بطرق مختلفه و الفاظ متباعده و معنا مضطرب با آنکه متواتر است و ثابت است نزد مسلمین از
منکشف بودن باطن او بعداوة علی بن ابی طالب علیهما السلام و بنی هاشم و تشنیع او از متابعتشان و نصرتشان
در آنچه واجب کرده بود خدا و رسول او و ان تمسک با ایشان و احتیاج نداشت بروایت چرا که مسلمین
اختلاف ندارند در تشنیع عبدالله بن عمر از بیعت علی و حسن و حسین و از یاری بنی هاشم و بعد از اینها
همه روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین از ملازم عبدالله بن عمر بیعت یزید بن معویه را چنانکه گذشت
بعض افعال منکره او که تعجب میکنند از اینها عاقل و اعتقاد نمیکند صحیح صاحبه با یزید را مگر سفیه و جاهل
و از آنجمله است آنچه در متفق علیه از مسند عبدالله عمر در حدیث هشتاد و یک است عن نافع قال لما
خلع اهل المدینة یزید بن معویه جمع ابن عمر حشمه و ولده وقال انی سمعت رسول الله یقول ینصب لکل غادر لواء

یوم القیمه وانا قد بایعنا هذا الرجل علی بیع الله و رسوله وانی لا اعلم غدرا اعظم من ان یبایع رجل علی بیع الله و رسوله
ثم ینصب له القتال وانی لا اعلم احدا منکم خلعه ولا تابع فی هذا الامر الا کانت الفیصل بینی و بینه هذا لفظ او
تا هم کفت چون خلع کردند اهل مدینه یزید بن معویه را جمع کرد عبد الله عمر کسان خود و اولاد را و کفت شنیدم
از رسول خدا که میفرمود نصب میشود از برای هر غادر لوائی روز قیامت و ما بیعت کردیم با این مرد بر بیعت
خدا و رسوله و من نمیدانم غدری بزرکتر از اینکه بیعت کند کسی با مردی بر بیعت خدا و رسول صلی الله علیه و آله
بعد نصب کند از برای او قتال کردن را و من نمیدانم احدی از شما را مخالفت کند او را و یا بیعت کند در این امر الا
انکه فیصل است بین من و او این عبارت او است در این بیعت که علی بن ابیطالب علیهما السلام را او و اولاد او را و یکی از
بنی هاشم را جاری مجرای یزید نموده در بیعت کردن چه با علی خود ش با یکی از اهلش و نماند بیعت ایشان
این از جمله طرایف است و از آنجمله انچه روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند ابن عمر در حدیث
پنجاه و پنجم از حدیث بخاری که عبد الله عمر نوشت بسوی عبد الملک بن مروان که بیعت کند با او و اقرار کرد
برای او بسمع و طاعت بر سنت خدا و رسول بعد از انچه توانائی داشته باشد و از او بر ابد خواهد اطاعت
کرد و در روایتی از همین حدیث اولاد هم اقرار کردند بر مثل این این لفظش است فسبحان الله نبود
در بنی هاشم مثل عبد الملک بن مروان انچنان کسیکه او نزد عقلا مسلمین از ملوک متغلبین بود بواقع
که این از عجایب اهل جهل مذهب است و از جمله انچه نسبت کرده روایت کرده در جمع بین الصحیحین در مسند عبد
الله بن عمر خطاب در حدیث سیم از متفق علیه قال صلی بنا رسول الله صلی الله علیه و آله العشاء فی اخر حیوته
فلما سلم قام فقال ارایتکم لیلتکم هذه فان راس ماة سنة منها لا یبقی ممن هو علی ظهر الارض احد هذا لفظ حدیث
عبد الله بن عمر کفت نماز کرد با ما پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز عشا را در اخر حیات خود پس چون سلام داد
فرمود ایا دیدید یعنی دیدید شب شما را پس بتحقیق که در سر صد سال باقی نماند در پشت زمین احدی پس بیشک عبد الله احدی
عمر است عبد المحمود کوید این جماعت روایت کنند این حدیث از عبد الله و حکم بر اجابت او کنند و اینها او را
و معلوم است نزد ایشان که خضر و غیر او از کسانیکه شهادت میدهد اخبار ایشان باینکه عمر کردند زیاده
از صد سال و از آنچه دلالت میکند بر طعن ایشان که عبد الله بن عمر شهادت داده بطعن بر روایت خود انچه
روایت کرده حمیدی در حدیث پنجاه و هفتم از مسند ابن عمر اینکه بودیم پرهیز کار از تکلم با زنان
و روبار بودن با زنان خود در عصر پیغمبر که مبادا نازل شود در خصوص ما چیزی پس چون پیغمبر از
دنیا رفت تکلم کردیم و روبار شدیم و از انچه دلالت میکند بر طعن ایشان بر عبد الله بن عمر و عایشه انست
که روایت کرده است حمیدی در حدیث شصت و پنجم از مسند عایشه از متفق علیه از عمر اینکه شنید عایشه را که کفته
شده بود او را که عبد الله بن عمر میکوید که مرده معذب میشود بکریه احیاء بر او کفت عایشه خدا بیامرزد ابی
عبد الرحمن را دروغ نمیکوید و لکن فراموش کرده یا خطا کرده این است و جز این نیست که امر کرد پیغمبر بیهودیه
که کریه میکردند بر او و او عذاب میشد در قبر فرمود این مرده در روز عذاب میشود بر او کریه میشود
قال عبد المحمود این حدیث خالی نیست از طعن عبد الله یا عایشه و بهر حال من عجب میکنم از عایشه و اقدام او بر
طعن بر عبد الله و از بخاری و مسلم و بخاری امرا پس کجا است عایشه را از این مقام هر و حال انکه او زن است پرده
نشین پس چرا جایز ندانستند که پیغمبر و یهودیه باشد انچه کفت عبد الله عمر در زمانی که نبود عایشه حاضر انجا
و نه شنید او را این خبر پس چه بود این ادعا و حال انکه هیچ عاقلی چنین ادعا نمی کند در باره دیکری و منه
خود ش این ادعا دارد که احاطه بجمیع اقوال پیغمبر داشته باشد و از جمله ان اخبار است که ذکر کرده است ابو

هلال العسکری در کتاب اوایل بعضی از معتقدات عبد الله بن عمر از جمله او ذکر کرده است که او هرون غسل میکرد
از جنابت میشست توی چشمهایش را تا رفت نور چشمش و هر کاه وضو میکرفت برای نماز میشست سینه ایش
نا منکبیش و داخل شد بر بعضی امرا پس حاضر کرد برای او بربطی و کفت ای اباعبد الرحمن این میشناسی زنا بربط را
اباعبد الرحمن کفت بلی هذا لفظه هذا امرای وجدانی یعنی این عادت مستمره من است مصنف میکوید بنظر کن
این احادیث را و اعتراف کن حق را در باره اهلش و از طرایف انچه نقل میکنند اصحاب تواریخ در ذم عبد الله عمر
انست ذکر کرده ابن مسکویه در کتاب نسیم الفرید بعد از کفته اینکه لفظش این است و مما یورث فی الکلام الواقع
موقعه شکیة المتکلم ما یحکی عن عبد الله بن جرث المعروف ببه و ذلک انه دخل مسجد رسول الله صلعم فرای عبد الله
ابن عمر جالسا فی نفر من اصحابه فسلم علیه و جلس عنده فلم یعش له علیه و جلس عنده فلم یهش له عبد الله و لا احتفل
مسائلته و لا نهض الیه لما راه فقال کانک لم تعرفنی یا اباعبد الرحمن فقال بلی الستّ فقال ما حملک علی ذکر اللقب
و ترک الاسم فقلت احسب ان السنی افادتک رایا غیر ما کنت تعرفه و تلتبس به ما اشبهت اباک امیر المؤمنین
و لکنک ورث حیدک و خالک ثم اقبل علی القوم فقال ان جدّ هذا الخطاب ابتاع من رجل ذهبا ثم اقتضاه الثمن
وازانچه اختیار میشود در کلام که خواهند بموقع واقع شود براو رد کردن و سنجیده است بین ابن احمق عبد الله
عمر سخن کفتن وان انست که حکایت میکنند از عبد الله بن الحارث معروف بببه که داخل شد در مسجد رسول خدا
پس دید عبد الله را نشسته در دسته از اصحابش پس سلام کرد بر ایشان و نشست نزد او و عبد الله منبسط نشد
و حرکت نکرد و برخود دلجوئی نکرد چون دید او را عبد الله بن حارث کفت بعبد الله بن عمر کویا مرا نشناختی
ای اباعبد الرحمن جواب داد چرا شناختم ابا بببه پس کفت چه واداشته تو را باینکه ذکر لقب کردی و ترک
اسم کردی کمان میکنم که لیلها و سن تو افاده واداشته تو را که رای اختیار کردی که معروف بودی با ان
و ثبت داده تشبید بپدرت امیر المؤمنین شبیه نکردی بجاهای او و ولکن ارث برده از جدت و خالت بعد
کرد بمردم و کفت جد این خطاب فروخت بمردی طلائی پس مطالبه کرد از او ثمنش را و فت از مردی شراب خرید انچه
طلا است شد ساکت بعد مطالبه کرد ثمن آنرا از تو رشت بوطلب کر فهذا ابتاع من رجل لبنا جزا علی حلته ذهبا ثم
اقتضاه الثمن فعمد فکسبه اذهب حتی ملاها ثم دفعها الی الیمانی فاستعک الیه عند الزبیر بن عبد
المطلب فضربه و اعمه پس شکایت رفت نزد زبیر بن عبد المطلب پس زد او را و بغرامت انداخت او را و اما
خالو پس قدامة بن مظعون پس او شرب خمر کرد در عهد عمر پس چون خواست او را بزند کفت در شنکاه در خدا
میفرماید لیس علی الذین امنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا ثبت است انها که ایمان اورده اند
و عمل صالح کرده اند باکی در انچه بخورند هر کاه تقوی داشته باشند پس کمان کرد که این ایه باطل میکند حد را
پس باز کرد از شدا ایشان این از او بود اینهم نشنیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله در هر صبح و شام پس چه انستکه
را طلاق دهد و نتوانست که طلاق دهد موافق مسلمانی تا بکو اینرا انچه را کرده بود پیغمبر صلی الله علیه و آله
بعد دو نیش بعبد الله بن عمر کرد و کفت امدی نزد علی بن ابیطالب و با او بیعت کردی او ابود هم قرابت و هم
سابقه در اسلام از روی طوع و رغبت هم بود نه از روی اکراه یا مضطر بود نه غافل بعد امدی و کفتی بیا
انا ترکن از بیعت هم در کلن او هم بود انا قرکرد بعد رفتی در خانه اصحاب حجاج در ها میکوبیدی میکفتی بکیر
بیعت مرا که شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که میفرمود هر که بمیرد و نشناخته باشد امام خود را
و شب بخوابد و در کردن او نباشد بیعت امامی خواهد مرد بمردن جاهلیت بعد از ان با ذخیله تا مردم
مصطرب کرد کردند انچه با ابنکه پس کمان کرد که نمیشناسی حق را که تا درجه کشید از آن و نه باطل را

[illegible]

نامعقوله کنی یا اهل ان پس عبد الله بن عمر گفت حسبک یا ابا محمد فما اردت الاخبار و کلمة الجماع ان بکف عبد الله
گفت بس است بود ای ابا محمد هیچ خیالی نداشتم مگر خبر را بعد از آن مردم دیگر هم التماس کردند که دست بر دارد
از او و هم قبول کرد و از جمله اخبار آنها استنکرد و اینکه روایت کرده است حمیدی در حدیث شصد و دو از متفق علیه
مسند عایشه از عروه بن زبیر که گفت بودم من و ابن عمر تکیه زده بحجره عایشه و گاهی میشنیدیم آواز مسواک
عایشه که مسواک میکرد گفت گفتم ای ابا عبد الرحمن عمره کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله در رجب گفت بلی پس گفتم
بعایشه ایما درا یا نمیشنوی آنچه میگوید ابو عبد الرحمن عایشه گفت چه میگوید او گفتم میگوید عمره کرد
او در پیغمبر صلی الله علیه و آله در رجب عایشه گفت خدا بیامرزد ابی عبد الرحمن را بجان خودم قسم که
عمره نکرده در رجب و عمره نکرده مگر من با او بودم گفت و ابن عمر هم می شنید آنچه میگفت عایشه و نگفت نه و نه
گفت بلی ساکت بود و در روایت است مجاهد بن جبیر است که عایشه گفت عمره نکرد در رجب هرگز
عبد الحمید گوید شاید پیغمبر شان عمره کرده در رجب پیش از تزویج عایشه و در مدت مفارقت مکه چه
طور عایشه گفت عمره نکرده هرگز مگر آنکه من بودم و این هم بنا بر طعن بر عایشه است یا بر عبد الله عمر و از
جمله اعدا ابو هریره است و روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین از او ششصد و هفت حدیث را اکثر
آنها میبینی بیک معنی و الفاظ مختلفه و معانی مضطربه باطله که تکذیب میکنند بعضی از آنها بعض دیگر را
و از معلوم است که ابا هریره مفارقت کرد علی بن ابی طالب را و بنی هاشم را و ظاهر کرد از عداوت خود
با ایشان و با انضمامش بمعاویه باقتدار که حاجت ببیان و روایت ندارد در تواریخ علماء مسلمین مذکور
است یا آنچه روایت کرده اند در صحاح شان که تهمت او بدروغ گوئی معلوم صحابه پس از آنجمله است آنچه
روایت کرده حمیدی در حدیث صد و شصت و شش در متفق علیه از مسند ابی هریره از ابی رزین که گفت بیرون
آمد ابو هریره و زد دست بر پیشانیش و گفت شما بدانید شما حدیث میکنید که من دروغ میبندم بر پیغمبر
صلی الله علیه و آله الخ و از آنجمله است در جمع بین الصحیحین حمیدی در مسند عبد الله بن عمر الخطاب در حدیث
صد و بیست و چهارم از متفق علیه که پیغمبر صلی الله امر فرمود بکشتن سگها الا سگ شکاری یا سگ گوسفند
یا سگ قافله را گفته شد با بن عمر که ابا هریره میگوید یا کلب زرع جواب گفت که ابی هریره زراعت کرده و از این
قبیل است آنچه در جمع بین الصحیحین است از حمیدی در حدیث صد و ششم از متفق علیه از مسند ابو هریره
اینکه گفته شد با بن عمر که ابا هریره روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه و آله که هر که تشییع کند جنازه را
پس او را است قیراط از اجر جواب داد ابن عمر که بسیار کرد بر ما ابو هریره روایت را و از آنجمله شواهد کذب
است در عداوت ابی هریره و روایات شان در ما بعد بکذب خود با عتذار پس روایت کرده حمیدی
در جمع بین الصحیحین در حدیث پنجاه و نهم از متفق علیه از مسند ابی هریره که گفت شما میگوئید که ابی هریره
بسیار دروغ میگوید از پیغمبر و میگوئید که چه شده که صحابه مهاجر و انصار حدیث نمیکنند از رسول مثل ابی
هریره و حال آنکه برادران من مشغول بودند بیع بازار و من بودم ملازم پیغمبر صلی الله علیه و آله بقدر آنکه
پر کنم شکم حاضر بودم وقتیکه غایب بودند حفظ میکردم وقتیکه فراموش میکردند بعد ذکر کرد که انصار
بعد کار میکردند مشغول بودند برادرانم از انصار با موال شان و بودم مسکین از مساکین صفه نگاه می
داشتم هنگامیکه فراموش میکردند و در روایت سفیان است که فراموش نکردم چیزیکه شنیدم از او
عبد الحمید بن داود گوید پس شاهد باش ایسامع بر ابی هریره که او طعن زد در مهاجرین و انصار با اینکه
مشغول بودند از حدیث رسول بتنبای نه بنابر آنکه شاهد باشید براو که گفت فراموش نکرده آنچه شنید

[illegible]

هیچ چیز و روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در متفق علیه در حدیث هشتاد و نهم از مسند ابی هریره از پیغمبر
صلی الله علیه و آله که فرمود لا عدوی و لا صفر و لا هامة گفت اعرابی یا رسول الله پس چه باعث دارد شتری در ریگستان
است گویا آهوانست بعد میاید نزد شتر جرب داری پس از آن جرب میاندازد فرمود که سرایت داد این ناخوشی را باول
بعد روایت کرده حمیدی در جمله حدیث هشتاد و نهم از مسند ابی هریره از متفق علیه از ابی سلمه که شنید ابا هریره
میگوید که پیغمبر فرمود باید وارد نشود ناخوش بر صحیح منکر شد ابو هریره حدیث اول را گفتیم یا حدیث نکردی
برای ما که لا عدوی پس ابو هریره بزبان حبشه کلامی گفت گفت ابو سلمه پس ندیدم فراموش کرده حدیثی را غیر از او را
و از آنجمله است حدیث هشتاد و نهم که معلوم شد که ابا هریره سکوت کرد از حدیث لا عدوی و ابتداء بر این
روایت که لا یورد ممرض علی مصح بعد روایت کرده حمیدی بسیار از این در حدیث هشتاد و نهم مثال الهامة
مسند ابی هریره از روایت سهل بن میناء از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود لا عدوی و لا طیرة و لا هامة و لا صفر
و فر من المجذوم کما تفر من الاسد سرایت نیست فال بد نیست صفر اصلی ندارد و فرار کن از جذام چون
مثل آنکه از شیر فرار میکنی و از آنچه دلالت میکند بر تلاعبش بدین در حدیث صد و هفتاد و دوم از متفق
علیه از مسند ابی هریره از ابو حازم که گفت بودم پشت سر ابی هریره و او وضو میساخت برای نماز و میکشید دست
می رسید بزیر بغلش گفتم ای ابی هریره چه چیز است این جواب داد ای بنی فروخ شما اینجا شید اگر میدانستم شما
اینجا شید وضو نمیساختم این وضو را شنیدم از رسول خدا که میفرمود تبلغ الحلیة من المؤمن حیث یبلغ
الوضوء میرسد زینت مؤمن از خدا تا هر جا که بکشاند آب وضوی خود را یعنی آب وضویم تا زیر بغل میرسد که سنت
است و در روایت کرده حمیدی در حدیث دویست و سی و ششم از مسند ابی هریره از متفق علیه اینکه ابو هریره خواست
دو را بی و غسل کرد تا رسانید بزیر بغل گفتم ای ابو هریره این چیزی شنیده از رسول خدا گفت منتهی الحلیة
عبد الحمید گوید ندیدم احدی از مسلمین که وضو کرده برای نماز و بشوید دست را تا زیر و بغل پس چیست
این حدیث که تصحیح کرده اند از پیغمبر شان و نکذیب کرده اند تمام مسلمین را بقول ابی هریره بتحقیق که این از
طرایفست و از جمله اعدا انس بن مالک است که حمیدی روایت کرده در جمع بین الصحیحین سیصد بیست و دو از
حدیثها چنانچه گذشت که آنها میبینی مکرر هر را مثل هم و روایات از انس بن مالک و روایت کرده از طریق شیعه اهل بیت
اینکه علی بن ابی طالب شهادت خواست که تکذیب میکرد بعضی بعضی را و اکثر شان الفاظ مختلفه و معانی
مضطربه و همین انس بن مالک که روایت کرده از طریق شیعه اهل بیت اینکه علی بن ابی طالب شهادت خواست میکرد
در چیزی از فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام که شنیده بود از پیغمبر شان محمد صلی الله علیه و آله و انس شهادت
نداد پس علی علیه السلام نفرین کرد بر او پس رسید او را پیسی بعد از آن اعتراف کرد انس باینکه بود از فضیلت و مکرر می
گفت این مرض بدعاء علی بن ابی طالب شد و اما آنچه روایت کرده اند رجال مذهب این انس بن مالک از امور یکه
شهادت میدهد بکتاب خدا و شریعتش بکذب آنها و مجعول بودن آنها در صحاح شان از آنجمله است آنکه در
جمع بین الصحیحین از حمیدی در حدیث صد و پانزدهم از متفق علیه از مسند انس بن مالک است که مردی از بادیه
آمد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و عرض کرد یا رسول الله متی الساعة قائمة چه زمان قیامت بر پا میشود
پس فرمود وای بر تو چه مهیا کرده برای آن او عرض کرد چیزی مهیا نکرده ام از برای او من دوست میدارم
خدا و رسول را فرمود تو با آن هستی که دوست میداری گفتند اما اصحاب آیا هم هستیم فرمود بلی پس خوش
حال شدیم خوشحال شدنی تمام غلام للمغیرة و بود از قران من گفت بد رستیکه اگر این درک نکند پیری را
تا بپا شود قیامت و از حدیث اخر از حمیدی است در موضع مثال البراز انس که مردی پرسید از پیغمبر صلی الله

علیه وآله که چه زمان بپا شود قیامت واینجا بود غلامی از انصار او را محمد میگفتند پس پیغمبر فرمود اگر زندگی کند این شاید شکستگی او را نرسد تا بپا شود قیامت و در روایتی دیگر انس در حدیث صد و پانزدهم از مسند علیه اینکه از انس است که مردی پرسید از پیغمبر صلی الله علیه وآله که چه زمان باشد قیامت گفت پس خاموش شد پیغمبر لحظه و بعد سر بالا کرد و نظر کرد به پسری که پیش روی او بود و گفت اگر عمر کند این نرسد او را هرم یعنی شکستگی تا بپا شود قیامت گفت انس این پسر از اقران من بود عبد المحمود گوید و اینکرده محمد بن سعید در کتاب در کتاب طبقات کبیر در جزء دهم نزد ذکر انس بن مالک امور بر ما مقتضی است لهمت بر انس بن مالک بکنند بگفته مرا عامل کرد ابو بکر بر صدقات وارد شدم بمدینه و ابو بکر مرده بود آمدم نزد عمر گفت ای انس آمدی نزد ما در ظهر گفتم بلی آمدم بظهر گفت و مال هم گفتم و مال هم گفت مال تو گفتم او بیشتر است از این گفت و اگر چه زیاد است مال تو گفت و بود تا لچهار هزار الشیخ عبد المحمود گوید نظر باین زمان نزد شاید با انس بمال مسلمانان و نپرسید چه قدر است مال و شناسانید او را انس که مال زیاد است مع ذلک داد ما و واز انجمله است آنچه که ذکر کرده محمد بن سعید باسنادش از انس بن مالک گفت حاضر شدم فتح تستر یعنی شوشتر را اشعری و نماز نکرده بودم نماز صبح تا نصف شد روز بعد گفت انس و شادم نمیکرد بیدل این نماز تمام دنیا و آنچه در او است عبد المحمود گوید بتحقیق که شناسانیدیم که شریعت اسلام معدن و نشان احکام از عقلا و در دین را در ترک نماز و کفایت نکرد او را تا ترک کرد بلند درجه اندا خت او را و ظاهر او از جمله آنچه ذکر کرده محمد بن سعید نیز باسنادش بعبد السلام بن شداد گفت دیدم بر انس عمامه از حریر وجه از خز گفتند چه میشود که نهی میکنی ما را از حریر و میپوشی خود گفت امرا ما میپوشانند ما را پس واجب است که بر کردانیده شود جای خود عبد المحمود گوید اگر انظور بکه میگوید پس مباالغه کرده بود با انس چرا که لازم آمد که انس بظرافت امرا را عادت میکند زیاده از مراعات نظر خدا تعالی و رسول او و بحرمتش و از انجمله است آنچه روایت کرده نیز باسنادش بعبد الله بن عمر از عبد الکریم گفت دیدم انس بن مالک را طواف میکرد ببیت الله الحرام و بر او بود مطرف خز زردی گفت نکو کردم برای سعید بن جبیر گفت بدانکه سلف کود میدیدند او را البته بد دیده بودند او را و از این جمله است آنچه روایت کرده نیز محمد بن سعید باسنادش بسعید بن بشیر ذکر میکرد که قتاده گفت بود بتمسید دیدم بر انس انگشتری که بر نگین او صورت و مرد بود عبد المحمود گوید صحابه اختیار میکردند تصویر را بر نگین انگشتر خود و روایت کرده اند حرام بودن او را و از انجمله است آنچه روایت کرده محمد بن سعید باسنادش بابی القاسم گفت دیدم بر انس خاتم از طلا عبد المحمود گوید پس چگونه نسبت داده اند نقل از انس بن مالک و رسانیده اند در باره او آنچه ذکر کردیم بعض او را و کاش ایشان چون نقل کردند کثرت اخبار و احادیث او را او یکر ذکر مطاعن او را و نقل میکردند یا حال که ذکر طعن بر او نقل کردند ترک کرده بودند بسیاری نقل از او و او را احادیث والسیر و بحقیقت که کردید نقل قدح در او نزد ایشان هر گاه نقض کنند او را طعن در آنچه روایت کند او را و از انجمله آنچه پیش انداختیم او را از طعن ایشان بر او در خصوص آمدن مکه در آنکه نمیکنند پیری دانا با قیام قیامت و ساعت حشر عبد المحمود گوید چگونه لایق است عاقل را که گوید که گمان خود بمردم بجد بکرد و چه رکند از اهل بیت پیغمبر قبول کند نقل ایشان را از احادیث او از پیغمبر صلی الله علیه وآله که امضا کند در اسلام تکذیب کوینده او را و حال آنکه امری در کتاب ایشان یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها الی ربک منتهیها انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو میپرسند از قیامت کو اینک دانستن وقت آن نزد پروردگار است

پس چه بیرون میشوند مکر و تدلیس و در کتاب ایشان است نیز یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها الی ربک منتهیها میپرسند از قیامت که چه وقت است اجرا و بخدا واکذار است منتهای او و تثبیت شبهه نزد ایشان که خدا تعالی پوشانیده از پیغمبر ایشان و غیر او امر قیامت را پس چگونه ثابت باشد اندام بمثل این احادیث و چگونه قرار داد ند که صحابه ایشان و شیعه داد ند چرا پیغمبر ایشان واز اخبار مسلمین و تفریق مسلمین قرار دادند بجهت جهت بچنین اخبار دیگر که موجب است اختلاف میان مسلمین و دولت بنی امیه و دولت بنی هاشم و مهدی و غیر او از امور که اقتضا میکند اینها را اسکه قیامت دور باشد از عمرها نسبتا پس چگونه نقل میکنند یا تصحیح میکنند یا تصدیق میکنند این چنین احادیث که کذشت مصنف فرماید میگویم و ذکر کرده ابو هلال در کتاب اوایل از انس بن مالک که حجاج والی کرد او را در سابور از ارض فارس و اقامت کرد در آن سالها نماز شکسته میخواند و افطار میکرد در ماه رمضان و میگفت نیندازم چه فدیه میدهم و کی میا بعد از او و این عجیبی است که ناشی از جهل است یا بدعت است از این اعدا عایشه دختر ابی بکر است و معلوم است عداوت او با دختر پیغمبر ایشان و بیرون رفتن بحارب با بنی هاشم با بصره و اجتهادش در استیصال ایشان مترجم گوید که کیفیت عداوت او و رفتن او به بصره و محاربه او و مواقف تو اریخ معتبره است و اینست که حسد او به فاطمه زهرا معلوم و کینه خدیجه و بغض با امیر المؤمنین داشتن و دائم در بغض علی بود تا جنگ جمل واقع شد و پشیمان بود نه از جهت توبه بلکه از مغلوب شدن از علی و غالب شدن نادم بود گفته اند که بهلول در مجلسی حدیث عایشه را میشنید که گفته بود که اگر دریابم لیلة القدر ما سئلت ربی الا العفو والعافیة بهلول گفت دعای عایشه را تمام نکنید گفتند چیست گفت و الظفر علی علی بن ابی طالب و از طریقها است که نوشته بود بسوی حفصه دختر عمر اما بعد پس علی در منزل قار فرود آمده و در آن منزل رحل اقامت انداخته از عده و عده ما ترسیده او بمنزله اسب اشقر است اگر پیش بیاید پی میشود و اگر عقب برود سرش بریده میشود پس حفصه بیجا مجلس گذاشت و امر نمود که دختران خواننده باد فتد و این اشعار را بطور تصنیف بخوانند ما الخبر ما الخبر علی فی السفر کالفرس الاشقر ان تقدم عقر و ان تأخر نحر این خبر بام کلثوم رسید تو مو اکرام و زینب غلبه کرد بد و دید بر و زینب ادرش غلبه کرد بیدو ایستاد شما نازل کشت حفصه گفت بس است خدا رحمت کند تو را و امر کرد تا آنکه عذر را پاره کردند و عایشه اکر نوبه میکرد نام غلام خود عبد الرحمن نمیگذاشت روزی پسری فرستاد که گفت چرا غلام خود را عبد الرحمن نامید گفت حبا منی لعبد الرحمن بن ملجم المرادی منقول است که زنی بعد از واقعه جمل از عایشه پرسید ای مادر مؤمنان چه میگویی در باره مادری که فرزند خود را بکشد گفت او از اهل نار است زن گفت پس چه میگویی در باره مادری که هزار فرزند مؤمن خود را بکشد گفت که و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها پس ضعیفه گفت پس چه میگویی در باره مادری که الآف الوف از اولاد کشته باشد پس عایشه کلام او را نفهمید حکم داد که این ضعیفه را در کنید که کو منزل است و جنس است مترجم گوید چونکه در کوفه بوده و شیعه علی است و کسی که دو بچه سلمان فارسی که شتر عسکر نام او را سفر شد او را ماه ناز بانمرد و گفتای عسکر امروز روز نوبت دوز نوبت دوز نوبت بصره است مردم بجد بود ند عمر گفت این اعجی چه میگوید اخبار از غیب مینماید ابن عباس گفت تحملت تبعلت و ان عشت تفیلت لك التسع من الثمن و فی الکل تصرفت پس بنی امیه را جمع کرد و بصره روانه شد و یعلی بن امیه جهار صد هزار درهم بیاورد و عبد الله بن عامر هزار هزار درهم از بیت المال بصره باو داد با شتر عسکر بعضی میگویند یعلی بن امیه عسکر باو داد ام سلمه در وقت سفر او را منع کرد و بعضی نصایح کرد و گفت پرده حجاب که از تو برداشته شده است و الان تو زن پیغمبری رسول خدا را مفتضح مکن و حق مسلمانان را مباح

مداینیه

ملال چون ام سلمه دید که نصایح در او اثر ندارد گفت نصحت و لکن لست للنصح قابلا و لو قبلت ما عنفتها العواذل
کانی بها قد ردت الحرب جملها و لیس لها الا الترحل راحل نصیحت کردم و لکن تو نمیشنوی نصیحت را قبول کن و اگر
قبول کرده بود مبتلی بملامت ملامت کنندگان نمیشد گویا می بینم که بر گرداند جنگ محمل او را و نماند برای
او مگر همان سواری و پیادگی پس قطع مراحل نمود و تا بحواب رسیدند و صدای سگهای آن مکان را شنید
پس غوغای سگان شد بخاطرش آمد فرمایش پیغمبر را بخاطر آمد از ساربان پرسید این مکان چه نام
دارد ساربان گفت حواب پس فریاد بر آورد و زانوی شتر خود را زد و خوابانید و گفت والله منم صاحب
سگهای حواب مرا برگردانید طلحه و زبیر چون اینحال را دیدند پنجاه شاهد و بروایتی هفتاد شاهد آوردند
که این آب حواب نیست شعبی گفته که این اول شهادت بود که بدروغ ادا شد در اسلام در آن هنگام
عایشه میگفت انا لله و انا الیه راجعون و متنبه نشد که اگر چه چاره نا منزل خواهی کنی چاره حرب با مؤمنین
از کجا میشود و امام علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین ع دو روز که وارد بصره شد با حاکم بصره عثمان بن حنیف حرب
عربی کرد حارث بن قدامه فریاد زد ای ام المؤمنین کشته شدن عثمان سهلتر است از اینکه تو سوار شوی و
از خانه خود بیرون آئی و پرده و حرمت خود را دریدی بخانه خود برگرد قتال خود را با من مدان چون آئی بیرون
آمد و گفت ای طلحه و ای زبیر مادران خود را بیرون آوردید اما زنهای خود را بیرون آوردید این عمل نجابت
خود دم ... کما لی انصفتم ابن ام المؤمنین مامور که بخانه خود بنشیند و بیرون نرود و این مادر
میل نمود بکشیدن و برداشتن نیزه و شمشیر و آن بکرده که در وفات فاطمه زهرا ع شادیها کرد و جمیع
زنها بمجلس تعزیه حاضر شدند و این مضاله حاضر نشد و باخذ بحیه نیامده بود و وقتی که نزدیک بصره
رسیدند امیر المؤمنین علیه السلام کاغذ نوشت تا آنجا که نوشته است یا عایشه فانک خرجت من بیتک عاصیة
لله و لرسوله تطلبین امرا کان عنک موضوعا ثم تزعمین انک تریدین الاصلاح بین المسلمین فخبرینی ما للنساء و البروز
للرجال و قود الجیوش و الوقوع بین اهل القبلة و سفک الدماء المحرمة ثم انک طلبت علی زعمک دم عثمان و ما
انت و ذاک عثمان رجل من بنی امیة و انت من بنی تیم ثم بالامس تقولین فی ملاء اقتلوا نعثلا قتله الله فقد کفر ثم تطلبین
الیوم بدمه فاتقی الله و ارجعی الی بیتک و اسبلی علیک سترک والسلام یعنی ای عایشه بدرستیکه تو از خانه
خود بیرون آمدی در حالیکه عاصیه بودی بخدا و رسول خدا میطلبی امریکه که تو دخل نداری و ادعا
تو این تکلیف برداشته شده است و بزعم خود میان مسلمین اصلاح دهی زنان را چه بلشکر کشی و خونریزی
خون محترم تو گمان میکنی که خون عثمان میطلبی تو را چه کار بعثمان مردیست از بنی امیه و تو
بنی تیم دیروز میگفتی بکشید نعثل را خدا او را بکشد پس بجنبو که کافر شده بعد امروز
طلب خون او را میکنی پس از خدا بترس و بخانه خود برگرد و پرده خود را بخود بپیچ ام المؤمنین و طلحه و
زبیر نوشتند جواب و چون وارد بصره شدند و لشکر صفوف شد انجناب با صدای بلند و زبیر گفت
مهیا کرده اید برای امروز اسلحه و لشکرها برای جنگ خدا کرده اید در روز عرض اکبر بعد از آن فرمود
با رسول خدا انصاف نکردید زنهای خود را در خانه خود پنهان نموده و زن پیغمبر را بیرون آورده با او با
من جنگ میکنید پس بزبیر فرمود بخدا قسم بالخدای خود انصاف نکردی که عروس خود را ...
مخفی داشتی از مراکب و عروس پیغمبر را بیرون آوردی بلعم نیزه و شمشیر شمار اچه کار بخون عثمان شما نبودید
از کسانی که جمع میکردید و تحریص مینمودید مردم را بعثمان و کشتن وی پس انجناب بیاد زبیر آورد فرمود
رسول خدا و ظالم بودن او را پس زبیر برگشت چون نایره حرب مشتعل شد عمار پهلوی شتر عایشه آمد

و گفت

و گفت میخواهی ای مادر مؤمنان گفت خون عثمان را میخواهم گفت خدا بکشد یکوم ستمکار و بغیر حق طلب کند کسیرا که باطل
باشد ... چون شتر را پی کردند جناب امیر المؤمنین علیه السلام امر فرمود که او را زود ... برود ای
خدا امر کرده بود تو را این جنگ جواب داد که غالب شدی پس بکن آنچه می خواهی که بد کردی طلحه در اول جنگ حمله آورد
و اعتذار فرمود آنکه نقض عهد کنند ... بیعتنا بالبیعة فرموده رسول خدا را که گفت من کنت مولاه فعلی مولاه طلحه گفت
بلی و الله و برگشت و اثر حرب مشتعل شد از طلوع صبح تا ظهر ابن حجر در تاریخ خود آورده او از ابی رجا که او
گفت جوانی را دیدم که در دست وی یاد خون میزد و میگفت مادر ما ما را آورد میان سواران پس بکشتیم مکرما
... بجون خود بودیم خلاصه کلام هیجده هزار کس از اصحاب عایشه عاصیه کشته شد و از اصحاب امیر المؤمنین ع پنج
هزار و بقولی هزار نفر شربت شهادت نوشیدند پس انجناب عایشه را با برادرش محمد بمدینه فرستاد و ورود
ورود مدینه اتفاق کرد شب که مدهوش شد وقت عایشه ام سلمه را میدید و نصایح او یاد میکرد و میگریست
و تو هم کسی نکند که او توبه نمود ... ملکه از حسرت که چرا علی و حسنین و محمد حنفیه را نکشتم چنانچه ذکرش شد و اکراه
ندامت بود نام غلام خود را عبد الرحمن میکرد از او چه کرد ... اسم او سؤال شد گفت بن که محبت عبد الرحمن بن
ملجم دارم و نعش حسن را بخانه رسول نبی نیامد نگذاشت و او از جوار جد خود دور میکرد و امیر المؤمنین علیه السلام فتح
نامه ما قاتلیم نوشت که ان الله قتل طلحة و الزبیر علی بغیهما و بیعتهما و نکثهما و اگر با وجود آن اعمال نتیجه احتمال
توبه بود البته ابو جهل هم احتمال بود و فرعون هم و دیگر احدی گمان نمیبرد که بی توبه مرده و راه نکند
و علی پیغمبر بود در خطبه اش که فینا انبانی طائفه غیر ... ثم رجعا من دینهما مرتدین ناکثین مکابرین معاندین
حاسدین فقتلهما الله الی النار و پیغمبر صلی الله علیه و اله پیغمبر فرموده با علی انک ستقاتل الناکثین و القاسطین
و المارقین این دلیل است که مرد ندیجی توبه و پیغمبر فرموده در مقتضا علی علیه السلام که مثل ... و در ضمن اخبار
یکم مخاصمین او فرموده و حربک حربی و ابدا ... تو ابدا من ... هم شاهد است و عایشه بعد که گفت ...
دنبل ... لابن ابی طالب و منبکه خبر شهادت امیر المؤمنین علیه السلام شنید عایشه این شعر را خواند فالقت عصاها
و استقرت بها النوی کما قر عینا بالایاب المسافر اظهار روشنی چشم کرد بشهادت امیر المؤمنین علیه السلام
خلاصه در آن جنگ بسیار کار کشید و بعضی گفته اند که اراده رفتن بشام داشت که از معاویه لشکر بستاند و
با امیر المؤمنین ابتدا قتال کند ... کشته شد و چون مراد را حضرت امیر ع دید فرمود القاتل و ...
فی النار ... اللهم اشغل الظالمین بالظالمین ... مرد و در آخر کار خود شتر را کشت
و بروایتی در جنگ نهروان امیر المؤمنین ع او را کشت و اسم او جمیع بن عمیر بود و سبیان را گمان آن است که چون
نقض حضرت رسول و معاینه رسیده ... بجهنم بود جواب آنکه ... روی قبیح شود
بود و نقل کرده حمیدی در جمع بین صحیحین از او دو ... و دویست حدیث در صحاح شان غیر آنچه نقل کرده اند
از او در غیر این کتب و اکثر احادیث چنانچه گفتیم بلحدیث ... است مکرر است روایاتشان تکذیب میکند
بعضشان بعضی را و الفاظش مختلف و معانیش مضطرب عبد الحمید بن داود گوید که سیصد حدیث در صحیحین
بود نقلش از مسلم و بخاری از او با اینکه روایت کرده اند از زوجه اش ام سلمه صبر به نزد ایشان زنی که
امتثال کرد آنچه مامور بود با او در کتابشان در قول خدا و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن و هی الممدوحة که
در خانه نشست او است مملوحه ... سیزده حدیث متفق علیها نزد جمیع ایشان و ...
و سه مختلف فیها روایت کرده اند از زن حفصه سه حدیث متفق علیها و شش حدیث مختلف فیها و روایت
کرده اند از ام حبیبه و خاله اش دو حدیث متفق علیها و دو حدیث مختلف فیها و از زوجه ... دختر

حارث

خادم هلالیه معه حدیث متفق علیه و شش حدیث مختلف فیها و از جویریه بنت حارث بن ضرار زوجه اش سه
حدیث مختلف فیها و از زینب بنت جحش که نزویج خدا فرموده نزد همه مسلمین هم مسلمین بقوله تعالی
فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها دو حدیث متفق علیها و از زوجه اش صفیه دختر حیی بن اخطب یک حدیث
و بس متفق علیها و از سوده بنت زمعه یک حدیث مختلف فیها و از دختر ش فاطمه آن فاطمه که شهادت
دادند برای او بمدایح که گذشت و در حدیث اینکه او سیده زنان عالمیان است از زنی است که مصاحبت کرده با ایشان
از حین ولادتش تا حین وفاتش و چه بسیار است با شهادت خودشان اینکه پیغمبرشان تفضیل میداد او را بر زنان
خود و غیر ایشان و مخصوص خود میکرد او را بسبب کمال عقل او پس چگونه است که عایشه را بخصوص خود
گرفتند و زنان دیگر بشر او نه فاطمه را و روایات از عایشه کردند و استماع از او کردند و دین را گرفتند از
عایشه را در صحاحشان با اینکه پیغمبرشان اکثر اوقاتش مشغول مخالطه رجال بود و روایات از خودشان
و بود شب عایشه مثل شب دیگران و بود اوقات پیغمبرشان موزع منقسم بر اوقات شغلهایش و غیر این جهات
که نفی اختصاص عایشه میکند و روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین از متفق علیه در حدیث ثلثین از مسند
ابی سعید خدری که گفتند زنها به پیغمبر غلبه کردند بر تو مردها پس قرار ده برای ما روزی از روزهای خود
پس وعده فرمود پیغمبر که روزی برای ایشان قرار دهد پیش از آنکه ملاقات ایشان کند و وعظ ایشان فرماید
و امرشان فرماید این ترجمه لفظ حدیث حمیدی بود در روایت عبد المحمود گوید بعد از اینها همه فرض کردند
عایشه را با اندازه که بازی میکرد در حضور پیغمبر و میایستاد و تماشا و نگاه میکرد بطور تفرج بر آنها
که بازی میکردند یا ابنا انسان پیراذن و روایات ایشان است در این خصوص آنچه ذکر کرده است حمیدی در جمع
بین الصحیحین در حدیث هشتاد و دو از متفق علیه از مسند عایشه که گفت من بازی میکردم با دختران نزد
پیغمبر و بودند برای من مصاحبات و مباحثین دختران که بازی میکردیم و پیغمبر هر وقت میامد بر میخواستند
دختران که بودند پیغمبر ایشان را با شاده بجانب من میفرستاد که بازی کنند با من و در حدیث حجر بر عبد
الحمید است که بودم در خانه رسول خدا که بازی میکردم با دختران واو هم عبد المحمود گوید و روایت
کرده اند از عایشه در حدیث ششم از متفق علیه از مسند عایشه از چند طریق انکار پیغمبرشان عمل صور
و امر بابطال آنها و انکار بر کسیکه ذخیره کند آنها را یا در منزل خود نگاه دارد و اینکه ملائکه داخل
نمیشوند خانه را که در آن صورت تجسیم باشد یا تمثال صورتی باشد و روایت کرده اند مثل این را در حدیث
نود و سیم از مسند عبد الله بن عباس و روایت کرده اند در مسند ابی طلحه زید بن سهل انصاری در
حدیث اول از متفق علیه گفت شنیدم که پیغمبر میفرمود داخل نمیشود خانه که در او سگ باشد یا صورت
باشد و در روایات دیگر است در آن تماثیل و روایت کرده اند در حدیث دهم از افراد بخاری از مسند
عبد الله بن عمر که جبرئیل گفت به پیغمبر که داخل نمیشود در خانه که در آن صورت باشد و نه سگ و روایت
کرده اند در مسند ابی هریره در حدیث شصت و سیم از افراد بخاری از پیغمبر که فرمود داخل نمیشوند
ملائکه در خانه تماثیل یا تصاویر باشد پس چگونه جایز دانسته اند برای خودشان که نقل کنند حکایت
این بازی را از عایشه و قرار دهند او را صحیح و تفضیل کنند عایشه را بر پیغمبرشان و تکذیب کنند
همه آن روایات تصاویر را و چگونه نگویند که نسبت عایشه که مناقض کند حدیث هشتاد و هشتم خود را
از متفق علیه از مسند ش با حدیث ششم و ادعا نکرده احدی از مسلمین که لعب مباح بود و بعد نسخ شد و
چه فایده و چه مصلحت بود ایشان را یا پیغمبرشان را یا اسلام را در نقل این روایت و شهادت بصحت او

و بود واجب که اگر هم نقل کنند این روایت از پیغمبرشان خلق دنیا تکذیب کنند راویان او را و ساقط کنند
روایت ایشان را و بگویند پیغمبر ما اجل بود از اینکه واقع شود این عمل از او و در خانه او که جای باشد از برای
عبادات و بنا شده برای انکار منکرات و حال آنکه محل نزول وحی و ورود جبرئیل و غیر او از ملائکه پس نبایستی
اختیار کند منع جبرئیل و ملائکه از خانه اش چرا که روایت کرده اند که ملائکه داخل نمیشوند خانه که در او
تماثیل و تصاویر باشد و طلب شود در او بالتمام رضاء دل عایشه و از عجایب است اینکه ایشان در حدیث
نوزدهم ذکر میکنند از افراد بخاری در جمع بین الصحیحین حمیدی در مسند عبد الله بن عباس اینکه پیغمبر صلی الله
علیه و آله چون نگریست صورتها در خانه خدا داخل نشد تا آنکه امر کرد که محو شود پس محو کرده شد عبد المحمود
گوید این روایت میکنند از پیغمبرشان مجرد از امتناعش از دخول کعبه تا محو شود از او تصاویر بود داخل نشد
چرا که خانه پروردگارش بود و متحمل شد این را بجهت خواطر دل عایشه مثلا پس چگونه گفته شود آن از مثل
این پیغمبر که اختیار کرد که بازی کنند زنش عایشه در خانه اش بعروسک جمع کند از برای او زنها را که بازی
کنند با او بدامنی بودند تا مینه که بگویند از پیغمبر خود این چیزها و این را و از جمله است که ذکر کرده حمیدی
در جمع بین الصحیحین در حدیث بیست و پنجم از متفق علیه در مسند عایشه که گفت دیدم پیغمبر را مستر میشد
بجهه من که نگاه میکردم بحبشه و ایشان بازی میکردند در مسجد پس منع کرد ایشان را عمر پس فرمود پیغمبر
امنا یا بنی ارفده یعنی من الامن حاصل آنکه از من خاطر جمع دارید آنچه میکردید و از آن است حدیث مذکور
از عروه از عایشه که ابا بکر داخل شد بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و نزد پیغمبر بود دو دختر در ایام منی دف
و ضرب با دایره میزدند و پیغمبر خود را میپوشانید جوه را بجامه اش پس منع کرد ایشان را ابو بکر پس بیرون
آورد روش پیغمبر و فرمود بگذار ایشان ای ابا بکر چرا که ایام عید است و این ایام منی است و از جمله است عروه
از عایشه که گفت داخل شد بر من رسول خدا و پیش من بازی میکردند دو دختر و غنا میخواندند بغنای آن چند
پس پشت افتاد پیغمبر بر فراش خود و روش کرد ابو بکر و منع کرد مرا و گفت مزماره
الشیطان عند النبی پیش پیغمبر و مزمار شیطان بیغ است این عمل پس پیغمبر فرمود بگذار ایشان پس چون غافل شد
پیدم چشمک زدم پس بیرون رفتند عبد المحمود مؤلف این کتاب گوید چگونه نسبت اسناد جماعت از مسلمین
نقل مثل این احوال از پیغمبرشان و خودشان ذکر کرده اند که او اعقل العقلا بوده و اکمل انبیاء بوده
و بجد امتم که ما سید ایم که پیغمبرشان نبود بر صفتی که راضی شود با آنچه کند عایشه ان طور که خودش ذکر
میکند از او چرا که هر عاقلی میداند اینکه مثل این بازی و لهو و اشتغال از خلال ابی نهب یکسیکه ادعا
میکند مصاحبت پیغمبری از پیغمبران پس چگونه روا می بینند از کسیکه اعتقاد میکنند که او افضل انبیا بوده
و از عجب تر آنچه متضمن است بعض از احادیث اینکه پیغمبر شادی میکرد و امید داشت زنش را که ببیند بازی
میکردند و خبر میکرد و اذن میداد با فی زنانش را امثال این رذائل و روش پیغمبر از خیالات و از منکرات که
مانع نباشد ایشان را این قبایح که قدح میکنند در امثال و نظایر ما خصوصا که روایت میکنند که او
اعظم مردم بود در حفظ غیرت و روایت کرده اند در غیرت او اخباری که متضمن است صحاحشان پس از آنها
است آنچه روایت کرده حمیدی در حدیث شصت و سیم از افراد مسلم از مسند ابی هریره که گفت عرض کرد سعد
بن عباده یا رسول الله اگر ببینم با زنم مردی مشغول است مهلت نکنم او را تا بیاورم چهار شاهد فرمود بلی
عرض کرد نه چنین است قسم بان خدا که مبعوث کرده تو را بحق اگر من باشم البته معالجه کنم او را بالسیف
پیش از این پیغمبر فرمود بشنوید بچه میگوید سید شما سعد بدرستیکه او غیور است و من اغیر از او یم و خدا

اغیر او مراست و آن جمله اینها است انچه ذکر کرده است حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در حدیث پنجم از متفق
علیه از مسند مغیرة بن شعبه و گفته است از پیغمبر ایشان که گفت اتعجبون من غیرة سعد ایا تعجب میکنید از غیرت سعد والله
لانا اغیر منه و خدا منم من غیرتر بیش از او است والله اغیر منی و من اجل غیرة الله حرم الفواحش و از جهت غیرت خدا است
که حرام کرده است فواحش را ما ظهر منها و ما بطن الخ و روایت کرده اند مسعودی در این خصوص شعر هم ان
سعد الغیور والنبی اغیر منه   والله العرش اوفی غیرة بالفعل عنه   واذا ما بانت الغیرة من راس فیه   سهل
الغایة یحصی العفو خوفا ان یحنر   حلق السیف لراس طارف النخوة منه   ترجمه اش بلد سعی و محقق که سعد
غیور است و پیغمبر غیرتش بیشتر است از او و خدای صاحب عرش او فی غیرة است بفعل که کرده اند از او و هر گاه
دور شود غیرت از سر کسی پس بگو و اگاه کن که سزاوار است که شمشیر آن سر را ببرد که نخوت از او دفع نباشد
پس چگونه است این منافات در روایات ایشان و مقالات ایشان و از طریف است اینکه ایشان ذکر کرده اند
که حبشه لعب میکردند در مسجد بود و روایت کرده اند که پیغمبر ایشان نگاه میداشت مسجد را از غیر عبادات
حتی اینکه مردی گم کرده بود چیزی ندا کرد در مسجد و گفت که راه مینماید بجمل سرخ فرمود پیغمبر لا وجدت بنا
ارزا ابنیت و جز این نیست که مساجد بنا شده برای انچه بنا شده و از این مثل است انچه ذکر کرده حمیدی
نیز در حدیث صد و شصت ششم از مسند ابی هریره از افراد بخاری که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هر که
بشنود مردی جار کم شده میزند در مسجد پس بگوید لا ادا ها الله الیک فان المساجد لم تبن لهذا بر نگرداند
خدا اینرا بتو چرا که مساجد بنا نشده برای این و از این جمله است انچه ذکر کرده حمیدی نیز در بعض حدیث چهل و
پنجم از مسند ابن مالک از نبی صلی الله علیه و آله که فرمود بدرستیکه این مساجد این است و جز این نیست که
برای ذکر و قراءة قرآن است پس کسیکه منکر را نشاد ضاله و حدیث غیر ذکر الله را چگونه نسبت داده شود باد
لعب در مسجد و تفریح بر این باذنی و از طریف این احادیث این است که ابو بکر و عمر انکار کنند بر پیغمبر و بر مغنیات
و انکار کنند او را عمر بر حبشه و پیغمبر شمارند ابو بکر و عمر برای پیغمبر این عمل را و او منع کند ایشان را از انکار و بنگ
شمارد پیغمبر برای خودش و برای دینش و برای خانه اش مثل این عمل را و بعد خودش گوید که کتاب شما دارد
فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها بالغدو والاصال رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة
یخافون یوما تتقلب فیه القلوب والابصار که ترجمه ان علی الظاهر اینکه نزول قرآن در خانه ها است که تقدیر کرده خدا
که بلند شوند و نام برده شوند در انها بصبح و شام رجالی اند که ذکر میکنند خدا را و مشغول نکند انها بیع
و تجارتی از یاد خدا و بپا داشتن نماز میترسند از روزی که گردش میکنند در او دلها و دیدها چگونه
میشود که خانه هائیکه خدا بلند مرتبه کرده انها خواهد و ذکر نام شد را نها خواهد و مع ذلک موضع باشد برای
مغنیان و لعب لهو بعد از آن هم چگونه میشود که مردانی که وصف ایشان خدا فرموده که مشغول نمیکند ایشان را
تجارتی و نه طوری از ذکر خدا با اینکه این دو عمل مباح اند چگونه گفته شود که پیغمبر ایشان که سید ابرار انسان است
ذکر خدا بار ماند و بتفریح زنش مشغول شود بعد از ان و از طریف است که ابو بکر و عمر اعتقاد کنند این عمل
پیغمبر ایشان حرام است و اند و اعرف باشند باداب از او هم اداب بینیه و هم اداب نبویه چگونه اند و منع کردند
بر مغنیان حبشه و چرا ابو بکر و عمر امتثال نکردند به پیغمبر و نبود اسوه حسنه ایشان پیغمبر و ایشان هم تسلیم
نکردند مثل انکه پیغمبر سکوت کرد و چون سکوت نکردند چرا نگفتند یا رسول الله چیست سبب سکوت
شما از انکار و اگر نمیشناختند مقام انبیا را و نه اینجا از تادب باید منظور داشته باشند اعتقاد ایشان این
بود که پیغمبر پادشاهی است از پادشاهان پس چه طور شد که ادب ملوک و سلاطین و تلطف در حضور مصاحب

منظور

منظور نداشتند با او و اگر معصوم از انکار اند پس مرتکب شده اند خیر خواهی او بود بترک استماع مغنیات و راضی
نبودن باین عمل زشت خوب بود که چنانچه عادت شود و صلاح کو باین است تزویر کرده از خود میکنند تا اینکه
با انکار آن قبل شود باشد بعد از آن و کجا است این نوع از انکار با انچه خدا ارشاد فرموده که یا ایها الذین امنوا
لا تقدموا بین یدی الله و رسوله آیا این نوع حرکت پیش افتاده گی نیست بین یدی الله و رسوله و هجوم و جرأت
نیست خدمتشان و اظهار نقص تدبیر خدا و رسول نیست با الله که مقتضی این جماعت مسلمون خود را با این درجات
و منع کردند ذکر آن که رسانده اند در وصف جلالت آن دو با اینها و از طریف انچه روایت کرده اند نیز انکه از عائشه
واقع شده از مخالفه اهل بیت شان انچه شد و ان بطوریکه حمیدی ذکر کرده در حدیث صد و چهارم از
متفق علیه از مسند عائشه او این است که پیغمبر ایشان را سحر کردند چنانچه بخیال او می انداخت که کاری کرده و
نکرده بود در حدیث ابن عیینه سؤال کرد مرطبه یعنی که سحر کرده او را جواب داد لبید بن اعصم و اینکه مردی از بنی
زریق هم دینم یهود بود کرده انکار را و بود منافق گفت حمیدی که هشام از عروه اینکه نبی سحر شد تا بجائیکه بخیال
او میآمد که میکند کاری و نمیکرد و در روایت ابی اسامه از هشام از عروه از عائشه هست این و در روایت از عائشه
نیز عبد المحمود گوید چگونه جایز داشتند ذکر و روایت مثل این حدیث و چگونه قبول کردند شهادت عائشه
بر پیغمبر ایشان مثل این بعد از اینها چرا انرا صحیح روایت کردند و حال انکه روایت کرده اند در کتابشان که پیغمبر صلی
الله علیه و آله محفوظ بود با لطاف خدا و عنایت پروردگار از تاثیر سحر در او و نیز روایت کرده اند از او که ترا
میباد مردم را که چه طور دفع شر سحر را از خود کنند چگونه خود را معالجه نکرد و بغیر یاد میباد مردم را چگونه
با و نسبت میدهند که میگفت کاری که خود نمیکرد و چگونه خدا انبیا را تمکین از سحر شدن داد و حال انکه
ممکن است که واقع شود از ایشان در حال سحر شان چیزیکه باعث نفرت خلق شود از ایشان و موجب شود
ترک قبول از ایشان و زیاد کنند در شریعتها و کم کنند از او و ایشان ندانسته باشند که چه میکنند بعد هم
اگر واقع شد این عمل چگونه جایز شد ذکر تقبیح پیغمبر شان و بدی با و لشنوا اینند اهل اسلام بنقل مثل این
روایت او صحیح و بعد هم چرا مقبول شود خبر عائشه و حال انکه زن است و کشف بعض احوالش از منکرات
در مثل این امر عظیم که بیرون میرود اسلام و نبوت از دست ها از و قدح وارد میاید بان چیزی در عقل
بر پیغمبر شان و خواست او و چگونه معارضه کنند این چنین روایت تجلیل خشنیر انچه متضمن است کتاب
از خدا که کفایت شر کفار و اعدا از رسولش در عهده خود گرفته در قولش که فرموده فسیکفیکهم الله و هو
السمیع العلیم و الله جاین بود که این از پیغمبر شان و نه اینکه زیاد هند بر خود با این راه اعتراض اهل دنیا
و اعداء اسلام و چه خوب گفته شاعر خدا خیر دهد او را ما یبلغ الاعداء من جاهل   ما یبلغ الجاهل من نفسه
نرسانند نادان بخود از اعداء انچه ضرر که بخود میرسانند از نادانیش   و از طریف روایات عائشه
آنست که ذکر کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث هفتاد و دوم متفق علیه از مسند عائشه از حدیث
زهری از عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود از عائشه که گفت چون ثقیل شد مرض پیغمبر و سخت شد
دردش اذن گرفت از زنانش که مریض داری او در حجره من باشد پس اذن داده شد بیرون آمد میان
بر زمین کشیده میشد دو پایش میان عباس بن عبد المطلب و مردی دیگر و بروایت دیگر میان فضل بن عباس و مردی
دیگر پس روایت عائشه گفت عبید الله خبر دادم عبد الله بن عباس را بانچه گفت عائشه گفت
آیا میدانی آن مرد دیگر که بود گفتم نه گفت علی بن ابی طالب بود بعد روایت کرده حمیدی در مسند عائشه
نیز در حدیث هفتاد و ششم از متفق علیه در روایت ابی اسامه و محمد بن حرب از عائشه از پیغمبر صلی الله علیه و آله

که آنحضرت فقد

در آن حضرت تنقیه اصحاب پیغمبر بود و در مرضش پیغمبر فرمود ابن تا البوم ابن تاعذ الشبط البوم عائشه یعنی من او را
کجا هم و فردا کجا خواهم بود و دو روش مبشد نزشیند و زن عائشه و عائشه کفت و زبکه حدا مرض در حضش بود
بین شش من و سحر من بود عبد المحمود کوید حدیث اول دلالت دارد که انتقال پیغمبر در روز عائشه بود و جمع زنان اذن
طلبه تمعلا داده بود و دوم آنکه و مدتی شهر بنسا ماند که مرهو در نی جائی بود و روز نماز عائشه را طالب بود پس کدام و تمام یك انتقال بوده ۳
بلناز و حدیث صحیح است من که می‌بینم هر دو را در صحاح ثنا از آنها مذکور شده و از طریف روایات عائشه
استند را بچیز بیرون آورده بخاری و مسلم از حدیث انکه ادعا کرده انو نماز پدرش ابی بکر با مردم در مرض پیغمبر شان
و در این حدیث چند طریق هست که دلالت میکند بر اینکه خلاف اسنادی از ابعد و هیچ است پس دوانیکه ده اعتد
مسلم و بخاری هر دو از حدیث موسی الحه عائشه از عبید الله بن عبد الله کفت داخل شدم بر عائشه و کفتم آیا خبر
نمیدهی مرا از مرض پیغمبر کفت چرا بدانکه سنگین شد پیغمبر پس فرمود آیا نماز کردند مردم کفتیم نه انتظار
تو دارند یا رسول الله فرمود ضعوا لی ماء فی المخضب کذا رید برای من آبی در مخضب که ظرف مخصوصی است
کفت عائشه کردیم آنچه فرموده بود پس غسل کرد بعد رفت که بلند شود بیهوش شد چون بهوش آمد فرمود
آیا نماز کردند مردم کفتیم نه ایشان منتظر تواند یا رسول الله کفت عائشه و مردم نشسته بودند در مسجد
منتظر بودند پیغمبر برای نماز عشا دیگر عائشه میکوید پس فرستاد پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد ابی بکر
که نماز کند بمردم آمد رسول و کفت که پیغمبر میفرماید که نماز کنی با مردم ابو بکر کفت و بود مرد دل
نازکی ای عمر نماز کن تو با مردم عمر جواب داد که تو سزاوارتری بنماز عائشه کفت پس نماز کرد ابو بکر از برای آن روزها
بعد پیغمبر یافت از خود سبکی مرض بیرون آمد بین دو مرد که یکی از آنها عباس بود برای نماز ظهر و ابو بکر
نماز میکرد بمردم چون دید او را پیغمبر رفت که پس بایستد پیغمبر اشاره کرد که عقب مبا و کفت پیغمبر
بیاورید و بنشانید مرا پهلوی او پس نشانیدند پیغمبر را در پهلوی ابی بکر و ابو بکر نماز میکرد و اقتدا بر
پیغمبر بود و مردم نماز میکردند بنماز ابی بکر و نبی نشسته بود و این است بیان آنچه و نقر در صحیحین
حمیدی کفته در کتابش عبد المحمود کوید در این حدیث چند طریق از طرائف است که از جمله آنها اینکه پیغمبر شان
محمد خویش بیداست که نماز کند دیگری غیر ابی بکر چرا تعجیل میکرد در مرض بسر مرتبه که بیرون رود بسوی
ایشان و از طرائف است در این حدیث مذکور که پیغمبر شان محمد بوده سیء الخلق با اصحاب ائمه و معتقد
بود اقدام نکردن ایشان بر امتثال امر او چرا که در هر مرتبه تعجیلش میکوید آیا نماز کردند مردم پس اگر
کمان نیک داشت با ایشان و اینکه ایشان تعجیل دارند و کسی را اما میدارند بنماز نمیکفت هر مرتبه آیا نماز
کردند مردم و جواب داده شود که از طرائف حدیث مذکور است که حمیدی ذکر کرده در حدیث هفتاد
و دوم که کذشت از طریق دیگر غیر آنچه ذکر کردیم اینجا و آن این است که بخاری و مسلم بیرون آورده‌اند
حدیث نماز را از روایت اسود بن قیس نخعی از عائشه که ذکر کرده که پیغمبر شان محمد سنگین شده بود در جهت یزید بن
نماز کفت امر کنید ابو بکر را که نماز کند با مردم پس یافت از خود سبکی حالی بیرون آمد و میان دو نفر بود که گاهی
میل با اینجانب و گاهی با آنجانب الخ و ذکر نکرده چاره کردن بیرون رفتن را و نه توقف ابی بکر را از امر بصلوة و از
طرائف حدیث مذکور است که ذکر کرده عائشه در حدیثی که گذشت که پدرش نماز کرد بمردم چند روز و در
حدیث اسود بن یزید است که پیغمبر شان بیرون آمد عقب امرش با بی بکر بنماز با اینکه با آنه معید بقیه
ذکر شده و مضمون حدیث اقتضا میکند که پدرش مشغول بنماز نشده بود و از طرائف حدیث مذکور است
که عائشه ذکر کرده در حدیث اول که پیغمبر چون امر کرد بنماز مردم در مسجد آرام بودند و در حدیث اسود

دیدند

دیداست که پیغمبر چون امر کرد او را بنماز بیرون آمد و نماز کرد پدرش و مفهومش اینست که پدرش در مسجد
بوده و مفهوم دیگری اینکه پدرش نبود در خانه خودش یا نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله بود در خانه پیغمبر بعد از آن این مرد
که رسول بوده بین ابی بکر و رسول که بوده و از کدام قبیله بود چرا نمی‌بینیم نام او را هر که ذکر کرده چیزی از این اخبار
و روایات با اینکه بوده از مهمات و از طرائف حدیث مذکور است که پدرش خبر پیغمبر که آمد که امر بنماز کرده
او را و به عمر حواله داد با اشاره که او نماز کند و این دلالت میکند که پدرش شناخته بود که این رسالت نیست
از پیغمبر و اینکه او اعلم بود و یا شناخته که تقدم در نماز فضیلتی ندارد و اینکه مردم در تقدم مساوی‌اند یا او
که شناخته بود فضیلتی را اما جایز میداند مخالفت پیغمبر را در آنچه امر کند با اینکه مخالفت او حرام است
و لکن از روی عناد مخالفت کرد و الا دیگر چه فایده داشت برای ابی بکر این عمل با فتح این مسالک و از طرائف حدیث
مذکور است که عائشه فرض کردیم که آنچه بود او را از حدیث ذکر کرده دلالت قول نبی و مرض نبی و امرش بنماز بسوی
این حادثه دیگر که ثانی شد در مسجد بعد از خروج پیغمبر برای نماز که ردّ و اینکه رد کرد و اینکه رد و خودش که حاضر
بود پس چیست این اختلاط و از طرائف حدیث مذکور است که متضمن نیست که احدی بود که او را خبر داد
کند پیغمبر شان چون امر کرد بنماز پدرش را و ذکر کرده حمیدی در جمله حدیث هفتاد و دوم و در روایت
هشام بن عروه از پدرش از عائشه که برگشت او خدمت پیغمبر و کفت که ابی بکر اگر در جای تو بایستد مردم
نمیشنوند آوازش را از گریه کردن و ذکر کرده حمیدی در حدیث و روایت شهاب از عبید الله بن
عبد الله بن مسعود از عائشه که کفت چیزی وا نداشت بکثرة مراجعه به پیغمبر مگر آنکه نمی‌توانستم ببینم که احدی
بجای پیغمبر بایستد و ذکر کرده حمیدی در حدیث مذکور از روایت از ابی حمزه بن عبد الله بن
عمر از عائشه که کفت باعث نداشت مگر آنکه کراهت داشتم که فال بد زده شود با ولی کسی که بایستد مقام پیغمبر
عبد المحمود کوید این چند بیت عدد و چند بن مقالکه محتاج است بچند مقام و خلاف ندارد که مقام امر
بنماز نبوده مگر مقام واحد پس در کدام یک راست کفته عائشه من نمیدانم که تصحیح روایت شده
و از طرائف این است که عائشه رای او این است که رای خودش برای پدرش بهتر است از رای پیغمبر صلی الله
علیه و آله برای پدرش و متهم داشته پیغمبر را در امر بنماز پدرش را و از طرائف حدیث مذکور است که
میخندند اینکه ببینشان چون بیرون رفت برای ضرورت راه میرفت میان دو نفر تکیه کن که منع کند ابی
بکر را از نماز کردن بمردم و نماز کند خودش پس چون نماز کرد پیغمبرشان محمد بود ابو بکر بتنهائی نماز میکرد
با امامت و مردم تمام نماز میکردند بنماز ابی بکر چرا که عقل ما حکم نمیکند که مسلم عاقلی پیش روی نبی
باشد و ابی بکر و او اقتدا کند بابی بکر و ترک کند اقتدا به پیغمبر و هر که کند این عمل از مسلمین پس او معدود
از سفها و غافلین خواهد بود و نخواهد بود اعتنا در غافل با منادی این چنین جماعت و انفرادشان و
از طرائف است شهادت عائشه و تابعین او باینکه مسلمین اقتدا با ابی بکر در آن نماز کردند و این اقتدا
باز کشت او بنیات فلو شیت پس از کجا دانست عائشه و اتباعش بواطن مسلمین مصلین که ایشان و نیتهاشان
و بکه اقتدا کردند مردم چونکه بیرون رفت پیغمبرشان محمد برای نماز با ایشان بحقیقت که بحکم عائشه
اتباعش در این خصوص و دعوای عائشه اطلاع را بر بواطن مسلمین نیتهاشان و نیتهاشان از اعظم
طرائف این گروه مسلمین است بحقیقت که مقصد نیست عائشه بر نیتهای صفات عقلشان و از طرائف
حدیث مذکور است اینکه هر چه حمیدی ذکر کرده در این حدیث از روایتش متضمن است که نامش
از اسم علی بن ابی طالب هنگامی که بیرون میآمد پیغمبرشان محمد تکیه داد بر او و این تعصبی است برا و

پس از چه جهت

پس از چه چیز است که بنا را بر علی بن ابی طالب بد و سنی و محقق که این ادو چیزها است که نفع میکند در روایتش
دری البصائر و البخاری از طریق حدیث مذکور است که عایشه ذکر کرد که پیغمبر ایشان چون بیماریش سخت شد بیرون
آمد که نماز کند میان عباس و مردی دیگر پس دیدند که ابابکر نماز میکند بمردم و این از عجایب است که چگونه جایز است که
بگوید از پیغمبر ایشان و معتمد بوده میکند او را احدی با اینکه داخل شده وقت نماز و نماز کرد ابوبکر و المسلمون و پیغمبر ایشان
هنوز نماز نکرده بود و میان خودش و میان عباس و میان مردی دیگر که خبر داد عبدالله بن عباس و غیر او که او علی بن ابی طالب
اما بر بنی عایشه و تابعانش میگویند اینکه پیغمبر ایشان محمد دانسته خودش را تا آنکه نامیّن بودند و بود تدبیر خلافتش
اینکه صلوة داخل شده بود وقتش و نماز کند مردم امتش و خود نماز نکند بجسب حالش و در مرضش و نماز
کند عباس و علی را میگویند اینکه مسلمون نشناختند دخول وقت نماز را و نه رخصت که فهمند در نمازشان
و در این مطلب مناقضه است با آنچه که گفتند ازو و با آنان روا از طریق حدیث ایشان است که پیغمبر صلی الله
علیه وآله بیرون آمد که نماز کند بمردم بعد که منع کرد ایشان اینکه مردم بعد بیرون نامدند او امر میکرد تا ندا کنند
نمازشان با بی بکر اما میبینی که آیا نپسندیدند رای پیغمبر ایشان در نمازشان یا اعتقاد کردند که نماز خلف
ابی بکر بعد بیرون آمدن پیغمبر ایشان بهتر است از نماز با پیغمبر ایشان یا شناختند که واجب یا افضل نماز
پشت سر پیغمبر است پس واگذاشتند عمداً و یا به خواری سابقند در اسلام بتحقیق که این از طریفها
شمردند صاحبان بینائی و فهم و بتحقیق که کند شد بعض معنایش و از طریف حدیث مذکور اینست که
قبول شود شهادت عایشه بر و ابنای این حدیث و امثال آن و اعظم از او آنکه بدانا محرمه ملپریش و تعظیم
شان پدرش هم باشد و این زن میکشد جاه و غیر جاه سوی خود و طعن زنند بر شهادت علی بن ابی طالب ع
و حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام نمیدانند و عوالی شهادتشان بطهارتشان و عصمتشان
و بوده باشد مع ذلک باعتقادشان بر جماعتی از کسانی که برکشند نفع را بسوی خود و متهم باشند در
روایتش و شهادتش و عایشه متهم نباشد در روایتش و نطعن جوید در شهادتش این از اعظم طریفهای این طرائف است
طریفها است و از طریفهای حدیث مذکور است که قرار دادند او را از اسباب موجبه تعظیم ابی بکر و صحابه با
آنچه او متضمن است از اضطراب و مناقضه در اسباب و پیداست که قرار دادند او را از اسباب موجبه تعظیم
سبب خلافت ابی بکر با آنچه روایت کردند از پیغمبر ایشان محمد ص که گفت نماز کنید پشت سر کل بر و فاجر و با آنکه زید
با اینکه مثل ایشان اقتضا میکند اذن عام از خدا و رسول برای هر مسلم در تقدم برای نماز بمردم و از آنچه
دلالت میکند بر اینکه امر نماز پشت سر هر که باشد از صحابه مقتضی خلافت و امارت نیست و منع این را
اینست که پیغمبر صلی الله علیه وآله بیرون رفت بغزوات و سفرها و روایت کرده اند که بیرون نمیرفت مگر آنکه معین
میکرد کسی را برای نماز از جمله کسانی که بیرون رفت پیغمبر ایشان و با او بنا بر برای نماز معین کرد که مکتی با بی المنذر
است پس پیوسته نماز میکرد تا پیغمبر مراجعت کرد از غزوه بدر و خلیفه کرد در عام الفتح ابن ام مکتوم علی ط
پس پیوسته نماز میکرد پیغمبر از آنسو و خلیفه کرد در غزوه احد ابا ذر غفاری را و خلیفه کرد در غزوه
حدیبیه سباع بن عرفطه را و خلیفه کرد در غزوه تبوک علی بن ابی طالب را و امر کرد ابن ام مکتوم را که نماز کند بمردم
و خلیفه کرد در غزوه و در آن محمد بن عبدالله او خلیفه کرد در غزوه بواط سعد بن معاذ را و در طلب کرز بن
جابر فهری زید بن حارثه را فرستاد و در غزاة العشیرة ابا سلمة بن اسد مخزومی را و در قینقاع ابا لبابه و در غزوه ملك غزوه
ابن ام مکتوم را و در غزاة ذات الرقاع عثمان بن عفان را و در غزاة بدر الموعد عبدالله بن رواحه پس آیا اقتضا کرد
این مواضع خلافت یا امارت را از آنکه بود برای هر که پیغمبر معین کرد برای او غزاة خلافت و اما مخصوص است با یه

گفتن

مسلمون حکم کنند با مارت و خلافت چند بن کس از این امت جماعت فی ما بین الله نکردند از این اعتقاد مگر اینکه بگویند با ایشان
که وصیت نکرد من با ین خلافت را و اگر این مقتضی بود خلافت را و امارت را البته ذکر میکرد ابوبکر روز سقیفه یا ذکر می
کرد کسی غیر او بهر او یا غیر او پس چه فضیلتی است باقی میماند در این حدیث اگر صحیح باشد و سالم از خلل و فساد باشد
پس چگونه مخفی ماند از نظر اهل نظر و اعتقاد و از طریف آنچه دلالت میکند بر اینکه المسلمین رعایت نکردند
اذن پیغمبرشان را در قیام مقام او در نماز قرار دادن یا اعتقاد نداشتند وجوب آن را و اقدام بر مخالفت
کردند متعمدا بترک اذنش آنچه روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین و متفق علیه از مسند مغیرة بن شعبة در حدیث
اول که گفت بیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله حاجتی مکان تخلیه و بر داشتم اداوه ای با او پیش از نماز صبح پس
چون برگشت پیغمبر ص وضو گرفت برای نماز و وصف کرد مغیره وضو را بعد که گفت مغیره پیش رفت و او و رفتم با او
تا اینکه یافتیم مردم را که پیش انداخته اند عبدالرحمن بن عوف را و نماز میکند با ایشان پس درک کرد پیغمبر ص
یک رکعت را پس نماز کرد با مردم رکعت دیگر را پس چون سلام داد عبدالرحمن ایستاد پیغمبر ص تمام کرد نماز
خود را پس بفزع آورد مردم را و بسیار کردند تسبیح را الخ و در روایت دیگر از حدیث مذکور از مغیره از
پدرش ذکر میکند تنهائی پیغمبر را برای مهیا شدن بنماز و وضو و گفت پس سوار شد و سوار شدم با او و پیش رسید
بقوم و ایستاده بودند برای نماز و نماز کرد با ایشان عبدالرحمن بن عوف و رکوع کرده بود یک رکعت به پیشنماز
الخ و ذکر کرده حمیدی در این حدیث ثابت در روایت زهری اینکه این حالت بهم رسید مسلمین را در غزوه
تبوک بود عبدالمحمود گوید در این حدیث چند بن طریف است از طرایف نظر باید کرد در او اینست اینکه شهادت
تصدیق میدهد در اینکه ابی بکر نمازش با امامت نبوده یا بوده اما با اذن پیغمبر ص بوده نمازشان هرگاه صحیح
باشد این روایت زیرا که کسانی اقدام کنند بر تقدیم بر پیغمبر ص و ایستادن در محراب مقامش و او صحیح
باشد از مرض و امثال آن باشد با او مزوب نشوند تا آنکه وضو کرد برای نماز پس دور نیست ایشان که چون
مأیوس شدند و لا بد بخیال ایشان هم همین است که ایشان در مرضش و نزد یاس ایشان از او پیش افتادند که
عمر ابیش بعد اذنش بلکه ظاهر میشود از بیرون آمدنش با آن ضعف که داشت اصلا اذن نداده بود بنماز که
اگر اذن داده بود بیرون آمدن مناسب نبود و از طریف است آنچه در او است و از آن جماعت است پیغمبر ایشان را
از مقام نماز و تنزله احترام او را و ادب نکردن ایشان با او و از طرایف آنچه در او است اینکه ممکن بود
که این نماز نسخ شده باشد چونکه تاخیر انداختند اول پیغمبر را تاخیر از وقت افتاده با اوصاف نماز تغییر
یافته زیرا که مثل چنین پیغمبری متهم نیست که تاخیر نماز اندازد از اول وقت مگر بجهت عذری صالح و واضح
پس چون محتمل بود این امور را پس چرا صبر نکردند تا بدانند عذرش را یا استکشاف کنند از سبب تاخیرش
و از طریف است آنچه در او است که شهادت میدهد که مبتدا نشدند که این حجاب نیست و اقدام کردند بر او
عمدا میخ یا بدلیل اینکه خود میگویند فافزع ذلک المسلمین پس بفزع آورد آمدن رسول مسلمین را و از طریف
آنچه در او است اینست که عبدالرحمن نماز کند بتبعیت مسلمین و نباشد این دلیل بر فضیلت عبدالرحمن بر ابی بکر
و عمر و غیر ایشان و نه سبب خلافت او باشد بعد پیغمبر ص اما در فضیلت ابوبکر و نمازش همان شهادت عایشه
برای پدرش از اذن پیغمبر ص در نمازش و اینهم بهر تقدیر بلکه بعض نماز و با عزل شدن از تمامش و اصل
آن تهم مظنون باشد و عزلهم شود با خبار معلومه با اینها همه دلالت کند بر خلافت و فضیلت ابی بکر این
قصه و امثال عجیبها و رد عقلا را و بفزع میاورد و بتفرقه میاندازد هر کسی را و از طریف آنچه در او است
اینکه ایشان فرق نمیکنند در تقدیمهای انقیاد بر پیغمبرشان و بین انقیاد بر ابی بکر و یا فرق میگذاشتند و لکن معتمد

و در هر حال اذن نبوده

بودند خلاف

بو عندهلان ازاو هر این باشد نداح است صحابه بنیشان وار طریقه ایجز در او است اینست که دلالت میکند بر
ایجز کن شنار اینکه مستبعد نیست از اکثر صحابه مخالفت بنیشان بعد وفاتش و تقدم بر او چونکه اقدام بر امامت
او کردند در حیات او استبعاد بعد ممات نمیرود وار طریقه ایجز در او است اینکه بشهادت میدهد برای متبعه
بر اینکه نبود این امور و مخالفات مکر بجهت ایجز بود علی بن ابی طالب در جمله این مسلمین چرا که خلافت بنی
بین مسلمین در اینکه خلیفه کرد او را پیغمبر در آن غزوها اعنی غزوه تبوک و بود مقیم در مدینه بجای اهل و آن طرا
ایجز در او است این است که ابی بکر مخصوصا نبود در غایب کن اذن پیغمبر شان در قیامش مقام پیغمبر و نمیماند
در خود شکی و توقف از عزل پیغمبر او را از مقامی که خدا بجهت پیغمبر قرار داده بود و حیا نمیکرد نه از خدا و نه
از پیغمبر شان و نه از مسلمین و اقتضا میکند نیز اینکه اقدام او بر اجر نبندارد که تقدم او در نماز هم در مرض
پیغمبر شان بدون اذن پیغمبر شان بود چنانچه که پیش افتاد در حال غایبت پیغمبر بی پیغمبر و اذن و اباش که
معنا این معنی است انکه رد و اینکه ده بخاری و مسلم در صحیحشان بالاورند تعبید الله بن خادم او از سهل
بن سعد ساعدی که پیغمبر رفت بسوی بنی عمرو بن عوف که اصلاح کند بینشان پس امد وقت نماز امد مؤذن
بنزد ابی بکر و گفت ایا نماز میکنی بامردم اقامه کنم گفت بلی گفت داوی پس نماز کرد ابی بکر ابو ثبت امد رسول الله
و در بین صفوف تا ایستاد در صف اول و بر گشت ابو بکر بعقب پس عبد المحمود کوید ایا فکر نمیکند عاقل
منصف در این اقدام از ابی بکر بر عزل رسولشان از مقام نمازش و از منزلت نبوتش و رسالتش ایا عقلا
نمیشناسند که منازل انبیا و مقاماتشان نباید احدی فرود اید تا انبیا اذن دهند و مکر باذن خدا تعالی
و رسول ایا نخواندند یا ندیدند کتابشان که میفرماید لا تقدموا بین یدی الله و رسوله پس ایا نمی بینی در این حدیث
صحیح نزد ایشان اینکه ابا بکر توقفی کرد و فتنه خواست که پیش افتد بعد وفات رسول بر طلب بیاست با علم او در
با مشورت با مسلمین کند ایا مستبعد است از این کسی که پیش افتد بعد وفات رسول بر طلب ریاست و ملک
عظیم بغیر اذن خدا و رسول بلکه بدون استحقاق این امر با مستبعد است پیش افتادن در نماز در مرض رسول
بغیر اذن رسوله و حال انکه پیش افتاد در حیات او چنانچه در طریق سابق کذشت از بخاری و لعراض
انقدر که تمام اغراض عمل میابد و مرضهای عقول شفا میابد و از طریقه اکثر مسلمین است و ایجز شهادت
میدهند باو بر خودشان از مخالفت و صایای پیغمبرشان بعد از نش و اذر دشان بانچه کردند از کسر خمش
و حرم خودشان هم ایجز روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث ششم از مسند عمر بن خطاب که
میکند در او ایجز خوادی که عمل امد بعد بینشان در خلافت میگوید در او عمر ایجز بی تفاوت ذکر میشود وان
اینست که رسیده بمن خبر که فلان از شما میگوید اگر عمر مرد البته بیعت میکنم با فلان پس نباید مغرور نشود مردی
و بگوید ایجز خواهد این است و جز این نیست که بیعت ابو بکر بود بغیر تدبیر و تمام شد هر بدانید که همین طور بود
و خدا شر او را حفظ کرد بدرستی و بتحقیق که انصار مخالفت کردند و اجتماع کردند بتمامشان در سقیفه بنی
ساعده و مخالفت ما کرد علی و زبیر و هر که با این دو بود بعد گفت عمر بعد کلامی که او را است که حاجت ندیدی که
عیب گفتم با ابا بکر بیا برویم نزد برادران ما از انصار و ذکر کرده امدن او را نزد شان و حکایت کرده در حدیث
عمر که ابی بکر گفت که من پسند دیدم برای شما یکی از این دو مرد را بیعت کنید هر کدام را که خواهید عمر گفت نبود
مرا کراهت و دست ابی عبیده جراح را و خودش میان ما نشسته بود و بعد گفت عمر بعد کلامی که او را است که
گفت مردی از انصار منا امیر و منکم امیر از ما یکی باشد امیر و از شما هم باشد یکی امیری ای معشر قریش پس بسیار
شد سخن و بلند شد اوازها تا انکه ترسیدم از اختلاف پس گفتم بکشا دستت ای ابا بکر پس بیعت کردم بعد

میگوید عمر بعد کلامی که او راست جستیم بر روی سعد بن عباده که گوینده گفت کشتید سعد بن عباده را گفتم
خدا بکشد سعد بن عباده را گفت عمر و ما والله نیافتیم در انچه حاضر بود ما را از امر مان قوی تر از مبایعت
ابی بکر ترسیدیم که اگر مردم متفرق شوند و بیعت تمام نشود بعضی بیعت کنند با مردی دیگر از خودشان بعد
ما انوقت اگر ما بیعت کنیم با ایشان باید بدون رضا باشد و اگر مخالفت کنیم مایه فساد است پس من بعد اگر بیعت
کند کسی با مردی بدون مشورت مسلمین پس بیعت نکنید با این جماعت انکو که بیعت کرده بغیر اینکه کشته شود عبد محمود
کوید حکایت شده از عمر بن شبیه در کتاب سقیفه از ابی عبیده اینکه معنی قول عمر تغره ان تقتلا یعنی هر دوشان
در معرض قتل اند هم تابع و هم متبوع و روایت کرده در حدیث ششم از متفق علیه از مسند ابی بکر که گفت ماند
فاطمه بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله شش ماه بعد وفات کرد گفت عایشه و بود برای علی علیه السلام ابروی
میان مردم در مدت زندگی فاطمه پس چون مرد فاطمه کردانیدند مردم روی خودشان را از علی و در حدیث
عروه است که علی چون دید کشتن مردم از خودش خوار کرد خود را بمبایعت ابی بکر پس گفت مردی بزهری که
پس علی بیعت نکرد او را تا شش ماه جواب داد نه والله و نه احدی از بنی هاشم تا بیعت کرد علی پس هر گاه که ناز
ابی بکر بیا و نیا و ربا خود لمک دخوش ندارم که بیاوری عمر را بجهت انکه مبالات شد عمر را پس چون شد
عمر گفت با ابی بکر که مرو تنها عبد المحمود گوید این لفظ بخاری و مسلم بود و ذکر کردم مراد از او را بلفظشان ع
زود باشد که ذکر کنم مقتضای این احادیث از طعنها و مناقضها و ذکر کرده طبری در تاریخش گفت امد عمر بن
خطاب بمنزل علی و گفت بخدا قسم که میسوزانم بر شما و یا بیرون میایید برای بیعت پس بیرون امد زبیر با
با شمشیر کشیده لیکن در امد و ساقط شد شمشیر از دستش پس جستند بر او و کرفتند او را و ذکر کرده واقدی
که عمر امد بسوی علی در جماعتی که در میانشان بود اسید بن حضیر و سلمة بن اسلم الاشهلی و گفت بیرون اید یا ما او را مینم
بر شما و ذکر کرده ابن جبرانه در غرر که گفت زید بن اسلم بودم من از کسانیکه هیزم اوردند با عمر بدر خانه فاطمه
هنگامی که امتناع کرد علی و اصحابش از بیعت پس گفت عمر بفاطمه در ارای از خانه و الا خواهم سوزانید خانه را و
هر که در او باشد گفت و در خانه بود علی و حسن و حسین و جماعتی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله پس گفت فاطمه
میسوزانی علی و اولاد من را گفت بلی بخدا قسم البته یا بیرون اید و بیعت میکنید و روایت شده از ابن عبد ربه
و او مردی است معتزلی از اعیان مخالفین اهل بیت است از کسانیکه متهم نیستند و روایتش از ابی بکر و عمر گفته
در جزو رابع از کتاب عقد ذکر کرده تا اینکه مخالفت و زیدند در بیعت ابی بکر ایجز لفظ او اینست پس اما علی و عباس
پس نشستند در خانه فاطمه تا فرستاد بر ایشان ابو بکر و عمر بن خطاب تا بیرون او رد ایشان را از خانه فاطمه
و گفت او اگر ابا کنند پس جنگ کن با ایشان پس بیامد با آتشی که در ایشان اورد آتش بر اینکه اتش افروزند بر هر دو
ملاقات کرد فاطمه عمر بن خطاب را و گفت ایا امده که بسوزانی خانه ما را گفت بلی و روایت کرد مثل این مصنف
کتاب نفایس المحاسن و نفایس الجواهر از ابن سهلویه که در و مدرس نظامیه بغداد است و ذکر کرد عمر بن شبیه
و او از اعیان علما ایشان است در کتابش که نام گذارده کتاب سقیفه ندوی از قبایح عظام جاری شد بر بنی
هاشم و علی و فاطمه و حسن و حسین در اینجا گفت عبد المحمود گوید در این احادیث چند طریقه است از جمله
طریقه این حدیث است شهادتشان بصحت ایجز شهادت داد عمر از بودن بیعت ابو بکر فلته چرا که بدون مشورت
بود در متفق علیه از صحیح مسلم و بخاری و هر گاه واقع بود فلته بدون مشورت از مسلمین و نه اتفاق چنانچه
شهادت داد عمر و چنانچه متضمن است احادیث مذکوره پس چگونه است صحت در مذهب قائلین باجتهاد
اگر نه کور دلی باشد و قلت اعتنا و از طرایف احادیث مذکوره است ذم عمر است بیعت ابی بکر را و اینکه

بود باشد و لکن حذاً آنگاه داشت شرا و عمر خودش از عقد اثبت کند شد و ایشان انرا و از طرایف
احادیث مذکوره اینست که میگوید هر که مثل این بیعت را از این بکند مستحق قتل است انکار بر او میکند
اما خودش عمر مصیب است پسندیده است و مزد بر اساس خدا در مبایعتش با ابی بکر و از طرایف ان اینست که هیچ
کدام از این اعمال نیست طعن بر ابی بکر و عمر و نه بلکه بر صحابه و اگر گفته شود این کلام در حق ابی بکر از عباس یا
یا یکی از بنی هاشم حکم کنند بکفر او و عداوت با ابی بکر و خروج الشخص از دین حکیم اسلام ولله در القایل
هذا خبر درهم گوینده این کلام را که چه خوب گفته   وعین الرضا عن کل عیب کلیلة   ولکن عین السخط تبدی
المساویا دیدار روی رضا همه عیوب مرضی عنها را مخفی میماند لکن دیدار روی کینه و ناپسند بلند
میباشد و مبیناد و اعتقاد هم میکند و از طرایف احادیث مذکوره شهادت ایشان است باینکه
انصار مخالفت کردند او را بتمامی و علی و متابعین او و همراهان او هم لکن عمر تنها بیعت کرد با ابی بکر و پیش افتاده
شد پیش از حضور علی و زبیر و انکر یا اینها بوده و قبل از اتفاق انصار بوده باشد این عمل صحیح و اقتدا باو
باید کرد که اقدام او بر وجه صحیح بوده نزد عاقلی از عقلا کاش میدانستم که قرار داده این حکم و تقدم را
بر مسلمین غایبین از ایشان و حاضرین و چه بلاء از اسلام و چه جنایتی بر دین وارد آمد باین عجله و شتا
کاری و چه ضرر دینی عظیم البته دعوی ایشان بیعت چنین از اعظم هیبتهای است نزد هر عاقل و از طرایف
احادیث مذکوره است شهادت بعضی بعض ایشان باینکه صحابه نماز کردند بعد بیشان محمد سه فرقه
دو فرقه ایشان گمراه و کاش میدانستم کدام یک گمراه بودند یا انصار ضال بودند چونکه مخالفت کردند بتمامی ایشان
یا عمر یا مهاجرین بودند گمراه چونکه مخالفت کردند ایشان را بتمامی ایشان یا علی و بنو هاشم منکانی که مخالفت
ایشان کردند و عقب انداختند از بیعت شش ماه و اگر بیعت کرد عمر اینجا لکن پیغمبرشان هم درباره ثقلین و تمسک
بایشان گفتا باینکه عترتم مفارقت نمیکنند کتاب او را پس موافقت بنی هاشم حاصل کرد امان را از ضلالت
بر ایشان و سالم ماند اخبار صحاح از اختلاف و اختلال و عجیب اینست که ایشان روایت کرده اند در کتبشان
که معتبر میدانند که پیغمبرشان محمد شهادت بضلالت دو فرقه مخالف با علی بن ابی طالب داد از جمله اینها
اینکه روایت کرده ابو بکر بن مردویه گفت خبر داد ما را ابو بکر احمد بن محمد بن السری ابن یحیی التمیمی حدیث کرد ما را
منذر بن محمد بن منذر حدیث کرد ما را پدرم حدیث کرد ما را عمویم حسین بن سعید بن ابی جهم حدیث کرد
مرا پدرم از ابان بن تغلب از مسلم گفت شنیدم از ابا ذر و مقداد بن اسود را از سلمان فارسی همه گفتند بودیم
نشسته نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله نبود با ما غیر ما که ناگهان سه نفر از مهاجرین بدر بین آمدند پیغمبر فرمود
مفترق شوند امت من بسه فرقه فرقه که مخلوط نکنند حق را بباطل مثل ایشان مثل طلا است که هر چه او را بتابانی
بیشتر خوبی و حسنش ظاهر شود و امام ایشان یعنی این یکی از سه طایفه آنکسی است که امر کرد خدا باو در
کتابش بامانت و رحمت و فرقه اهل باطل که مخلوط هم نکنند او را بحق مثل ایشان مثل آهن است که هر چه باتش بتابانی
زیاد شود او را خباثت یعنی این یکی از سه فرقه اند و فرقه دیگر اهل ضلالت اند مذبذبین بین ذلک نه از این گروه
نه از ان فرقه گفت پس پرسیدم از اهل حق و امام ایشان فرمود این علی بن ابی طالب امام متقین و نگاه داشت نام
دو نفر را پس کوشش کردم که نام برده اند و او را نام ببرد و روایت کرده این حدیث را اخطب خوارزم موفق بن احمد
و روایت کرده ایضا ابو الفرج معافا بن ذکریا و او استاد بخاری است عبد المحمود گوید پس با هم بیعت که بیشان
نزد کرده باشد برای ایشان عذری معقول در مخالفت علی بن ابی طالب علیهما السلام و ابای بیعت او از ضلالت
و سوء حالشان و از طرایف احادیث مذکور است شهادت عمر و تابعین او است بر صحابه که ایشان همراهشان

بهلاد چند

بر یک دست بیعت و جمع کند بر امر واحد در عدم امتثال امر پیغمبرشان درباره عترتش و نسبت دادن ایشان مروت
و شرعیا چونکه تعجیل کردند در مخالفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و تغییر اقوال و شرعیتش و از طرایف احادیث مذکوره
است شهادت عمر و از صحیح خبر است باینکه حاضرین در سقیفه شهادت میدادند که جمیعا اجماع کردند بر اینکه خلافت
مستحق او غیر ابی بکر است و بدرستیکه ابو بکر نبود در منزل کسانیکه صلاح خلافت داشتند و مشورت هم نشد
در خصوص او و بدلیل اینکه ایشان شروع کردند در امر خلافت و خبر نشد عقد او برای بعض حاضرین و متوقف
نفرستاده بودند بسوی ابی بکر که حاضر سازند او را و نه مشورت با خودش کردند و این لازم دارد که کلیه اعتقاد
است که متابعت ایشان حق بوده و بوده اند بر صواب پس اگر اجماعشان و شهادتشان حق است پس چرا شهادت
دادند که ابو بکر خارج است یا باید از خودشان باشد خلیفه و اگر صحیح بود که جمع شوند بر محال پس ممکن است
که متابعتشان بوده باشد بر فساد و اختلال پا بنا شد اجماعشان حجت در هیچ وقتی از اوقات و حالی از
حالات و از طرایف احادیث مذکوره است که شهادت میدهد که احدی برای عمر نخواسته و نه برای ابی بکر و نه برای
هر دو و نخواستند و نه کسی فضل آنها را داشت و نه آنکه هیچ کدام برای دیگری خواستند بلکه هر یک برای خود
میخواستند ملک را و خلافت او و فضل نجستند در خلافت و اگر میدانستند که خودشان صلاحیت دارند
برای خلافت یا یکیشان البته در خانه خود اقامه میکردند تا بیایند خلق در خانه ایشان چنانچه کردند علی و
بنو هاشم و از طرایف احادیث مذکوره است اینکه شهادت میدهد مسلم که شهادت نمیدهند و ایشان هم باینکه
ابو بکر تنهائی خلیفه شد با اختیار عمر یا ابی عبیده را و اختیار او این دو را بعد موافقت عمر و ابی عبیده بر جهت
او کاش میدانستم وقتیکه اختیار کرد آنها را آیا میدانست که این دو سزاوارند بخلافت برای امت پیغمبر
واقف اند بامر خلافت از او یا نه پس اگر اختیار کرده اند و را بجهت اینکه اصلح بودند برای امت پس خیانت کرده
با خدا و مسلمین چگونه اختیار کرد غیر اصلح را و عدل کرد از خودش و بود واجب که سکوت کند یا بحجت
آورد برای خودش باینکه او قائم است برای امر خلافت و معین نکند برای عمر و ابی عبیده چرا که بر بصیرت بود از
خودش و باطنش و مطلع نبود بر باطن مردم پس چگونه راضی شد باین مناقضه و اختلاف و شهادت
دادند بر خلیفه شان بر بی انصافی و خیانت با خدا و رسول و مسلمانان و از طرایف این اینست که ابا بکر اختیار
میکند برای خلافت مسلمین عمر یا ابی عبیده را پس رد میکند عمر و تابعین او در خلافت ابی بکر و ابی بکر را تعیین
میکنند و طعن میزنند بر اختیار ابی بکر ایشان را و میبینند اختیار خودشان را بهتر از اختیار او و ایشان
پس هیچ شود طعنشان و درستان اختیار او و ایشان را طعن بر ایشان در اختیارشان او را و زاید میکنم
بیان این را باینکه آنان که میگویند باینکه سبب خلافت ابی بکر اختیار اهل سقیفه و الا رمشان اینکه هر گاه باطل
شد اختیار اهل سقیفه یا باطل شود اینکه فاسد شود اختیار خلافت ابی بکر و واضح کردم برای تو که اختیار ایشان
او را بود خلاف اختیار او ایشان را پس هست این شاهد سوء اختیارشان او را و سوء اختیار او ایشان را
چونکه قبول کرد اختیارشان را و متابعتشان را پس باطل شد اختیار ایشان و اختیار او و باطل شد با این
حکم خلافت او و این واضح است بر کسیکه مطلع شود بر حقیقت و از طرایف احادیث مذکوره است اینکه انصار
حق شناختند این را و قناعت نکردند مگر باینکه امیر از خودشان باشد و از مهاجرین هم امیری و از طرایف
احادیث مذکوره که عمر شهادت داد که بیعتش با ابی بکر بجهت خوف از اختلاف بود و نبود این بیعت بجهت
آنکه احق بود از غایبین و حاضرین و از طرایف احادیث مذکوره است که شهادت عمر بر انصار باینکه
بود ندارند چهار نص ضلالت که جایز نمیدانستند که برای مردم دو امام باشد در یک وقت و از طرایف

احادیث

از خودش تعیین میکنم و چگونه بطاعت نشد برای امت عدول از انها و حال انکه انها اصلح بودند و اگر اختیار کرد انها را و دید بانکه میدانست خصوص اصلح نبودند

احادیث مذکوره است که ایشان نجستند و ظفر نیافتند بر سعد عباده و نیست این مکر از فعل سفها و ظلماء و اینکه مجلسشان خالی بوده از آداب ذوی عقول و احلام و از طرایف احادیث مذکوره است که نفرین کرد عمر سعد عباده بقتل او و مرد بود مسلمان از اعیان صحابه و بدرستیکه امر کرده اسلام باینکه دوست دارد مسلما برای مسلمان آنچه خود دوست دارد و ناخوش دارد برای برادر مسلم چنانچه ناخوش میدارد برای خودش و بالجمله آنکه آنچه روایت کرده حمیدی در حدیث صد و پنجاه و پنج از مسند عبدالله بن عمر از متفق علیه که پیغمبر ص پرسید از سعد عباده و پیغمبر صلی الله علیه و آله بعیادت او تشریف برده بود و گریست بر او و گریانید اصحاب خود را بر او پس کجا است این اکرام سعد عباده از پیغمبر ص از استخفاف عمر باو و نفرین باو و از طرایف احادیث مذکوره است شهادت عمر و کسیکه صحیح دانسته این روایت را که عمر نبود راضی بان پس که بود که قرار داد برای او این حکم برای مسلمین و چه چیز است این اختلاط و کارها بکه لایق نیست بهیچ کار کردن بد آری و آن طرایف احادیث مذکوره است شهادت شان بر صحابه که ایشان عمدا استکشاف حق علی را با ملتبسا خواستند علی عمل کردند با آنچه امر کرده بود شان پیغمبر شان محمد در تعظیم علی و بدرستیکه کرکشتند بعضی و ابا کردند ایشان بتعظیم علی و مبالغه کردند در این خصوص بعد از این روایت کردند اینجا که ایشان مراعات او نمیکردند بجهت حرمت فاطمه و نیز این شهادتی است بزرگ بر ایشان و اساء جمیع نسبت باهل بیت و از طرایف احادیث شهادت شان است که علی و بنو هاشم بیعت نکردند با ابی بکر الا از ترس و عجز از نصرت و خواهش از مردم و با غلبه بغیر اتفاق و بدون رضا بیمانا بعد ابی بکر و از طرایف احادیث مذکوره است شهادت ایشان باین که بنی هاشم با خبر شدند بیعت خود را شش ماه و اگر تاخیرشان بجهت شبهه بود نبایستی برسد باین مدت طویل که شهادت میدهد بانکه بنی هاشم اعتقادشان این بود که خود شان خلیفه و حق خودشان است و ایشان مظلومند و در ایشانند احد ثقلین آن که وصیت کرده پیغمبر بتمسک بایشان و از طرایف احادیث مذکوره است شهادتشان باینکه بنی هاشم بودند همه عارف که حق از علی بن ابی طالب است و موافق بودند با او و اینکه ایشان بیعت نکردند و نه یکی از ایشان تا وقتیکه بیعت کرد علی علیه السلام و از طرایف احادیث مذکوره است شهادت علی بسوی ابی بکر که بیاید او را و نبود اهل اینکه برود بنزد او علی و از طرایف احادیث مذکوره است شهادت بخاری و مسلم آنچه بود نزد بنی هاشم از بد اعتقادی در باره عمر و ناخوش داشتن خلافت او را و بود بر خلاف ابی بکر و بر خلاف ایشان هم و از طرایف احادیث مذکوره است خوف عمر بر ابو بکر کشته شدن بواسطه بنی هاشم چرا که منع کرد ابی بکر را که تنها برود و بد گمان بود با ایشان پس چه صفا بود بین ابی بکر و بنی هاشم و بین ایشان و عمر و بین عمر و ابو بکر با این همه کدورتها و عداوتها بدلیل شهادت بخاری و مسلم که متهم نیستند نزد شان در نقل اخبار و آثار و از طرایف احادیث مذکوره است آنچه ذکر کرده طبری و واقدی و صاحب غرر که ذکرش پیش گذشت و آن این است که قصد کردند سوزانیدن بیت فاطمه و علی و حسن و حسین کجا است این افعال منکره از انصاف منکره از پیغمبر شان و کجا است آنچه مقدم شد از روایتشان در صحاحشان و اعتقاد نمیکنم که امتی هیچ پیغمبری کرده باشند بعد پیغمبر شان بحرمت و خصیصه دین و اهل بیت پیغمبر شان و دین او بمقدار این امت چنانچه هیچ پیغمبری این قدر وصیت در باره ذریه و عترت خود نکرده اعظم از آنچه کرد این امر پیغمبر شان و آن طرایف عزیز است قصد شان سوزانیدن عباس و علی را اثر در قول عمر که فاقبل بقبس من نار علی ان یضرم علیهما و فدکنا نشق الدین فاطمه پس اورد با نیزه برای اینکه وا داد و در بر عباس و علی

بود

و بود در خانه فاطمه و در روایتی دیگر است که بود با ایشان زبیر هم و حسن و حسین هم و جماعتی از بنی هاشم هم و بود اینها بجهت تاخیرشان از بیعت با ابی بکر و طعنشان در بیعت با او و با نظر نمیکنند اهل عقول صحیحه از مسلمین که محمد صلی الله علیه و آله افضل خلایق بود نزد شان و نبوت او اهم نبوات بود و متابعت او واجبترین واجبات بود و با وجود اینها هم فرستاد نبوی بت پرستان سنگ و غیر سنگ و نبوی سایر ملحدین و کفار و تشدید کرد حلال را حلال ندانند و نه جایز دانند و نه راضی باشد شیوع ایشان کسیکه تاخیر انداز در بیعت خود از نبوت او پس چگونه بود رسانیدن این جماعت عداوت را با اهل بیت پیغمبر خود و حسد با ایشان و اهمال وصیتشان تا اینکه مواجهه شدید کنند و تا تحریق کنند و بدرستیکه شهادت میدهد عقول که بهیچ که باشد این صفت و اینکه اکراه مردم بر بیعت کنند و خلاف شرایع نبوات و عادات باشد البته محکوم بفساد خواهد بود و واجب خواهد بود خلل و پس با می بینی یوم السقیفه را و آنچه جاری شد در آن روز از شتم و اخلاق ابرار است یا از مغالبه جاهلیت اشرار و از عجیب آنچه روایت کرده احمد بن حنبل در جزو چهارم از مسند عبدالله بن مسعود که گفت بودیم با پیغمبر صلی الله علیه و آله پس مرور کردیم بقریه نمل و سوخته شد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود سزاوار نیست برای بشری که عذاب کند بعذاب خدا ابتهم عبد المحمود گوید چگونه بود اهل بیت نبوت اهون بودند از مور و چگونه است که ذکر کردند که ایشان را عذاب میکردند بعذاب خدا ابتهم از کجا معلوم شد که این عذاب خدا است الله که این امور را از عجب و اعظم عجایب دهور است عبد المحمود گوید با غافل شده میکنند تا وجود ذکر بیعت ابی بکر فلته باشد چنانچه عمر هم گفته مغالبه و منافسه در طلب دنیا بود و نبود بمشاوره مسلمین و بغیر اعلان او امر دین و چه قدر نزدیک است این احوال با آنچه متضمن است کلام ایشان که و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و سیجزی الله الشاکرین و نیست محمد مگر رسول بدرستیکه و بتحقیق که گذشتند پیش از او پیغمبران اما پس اگر بمیرد یا کشته شود بر گردید بعقب و کسیکه بر گردد بعقب پس ابدا ضرر نمیرساند بخدا هیچ و عنقریب جزا دهیم شکر نعمت کنندگان را از طرایف آنچه واضح میکند که ظلم عمر اهل بیت بوده مشهور و محقق بین دوست و دشمن آنستکه ذکر کرده است بلاذری در تاریخ خود که چون که کشته شد حسین بن علی علیهما السلام نوشت عبدالله بن عمر بیزید بن معاویه اما بعد فقد عظمت الرزیه و جلت المصیبه که بزرگ شد بلا و مصیبت و جلیل شد اندوه بزرگ و حادث شد در اسلام حادثه عظیمه و نیست روزی مثل روز حسین پس نوشت یزید اما بعد یا احمق ما آمدیم بسوی خانهای چند فرشهای پهن کرده و متکاها گذاشته و قتال کردیم از جهت حفظ آنها پس اگر حق با ما بود که از حق خود قتال کردیم و اگر حق از غیر ما بود پس پدر تو اول کسی بود که راه آن را و اختیار او کرد که برای خود حق غیر را غصب کند و آن طرایف عجیبه آنستکه نقل میکرد بر فاطمه دختر پیغمبر شان از اذیت و ظلم و مکر حرمت او و حرمت پدر او و استخفاف بتعظیمش و تاکیدش چنانکه گذشت روایاتشان از او در حق فاطمه از شهادت بطهارت و جلالت و شرف بر سایر زنان و اینکه او سیده زنان امت و سیده اهل بهشت است و ذکر کرده اند

اصحاب التواریخ

اصحاب التواریخ در این مطلب رساله طویله مشتمل است صورة حال را در مامون خلیفه عباسی با انشاء آن و قراءة آن در
موسم حج و ذکر کرده صاحب تواریخ معروف بعباسیه و اشاره کرده در فتح بغیه هم صاحب التاریخ لیشوا این در حوادث سنه
دویست و هیجده و جمله آن این است که جماعتی از اولاد حسن و حسین بردند قصه بسوی مامون خلیفه عباسی از بنی عباس
ذکر میکردند اولاد فاطمه که فدک و عوالی بود مال مادرشان فاطمه بنت محمد پیغمبرشان و ابی بکر بیرون کرده دست
فاطمه از آن بدون حق و سؤال کردند از مامون انصافشان در این و مطالبه مظالم پس حاضر کرد مامون دویست نفر از
علماء حجاز و عراق و غیر ایشان و تاکید کرد بر ایشان در اداء امانت و پیروی صدق و داستان انچه ذکر کرده اند اولاد فاطمه
نقل کرد و سؤال کرد از ایشان از انچه در نزد ایشان باشد از حدیث صحیح در این باب پس روایت کردند بسیاری از ایشان
از بشیر بن ولید و واقدی و بشر بن غیاث و احادیثی که بالا بردند و بمحمد پیغمبرشان رسانیدند که چونکه فتح کرد خیبر را
برای خود اختیار کرد چند ده بزرگ از قرای یهود پس نازل شد بر او جبرئیل با این آیه و آت ذا القربی حقه پس گفت محمد
و من ذوی القربی و ما حقه چیست جو ذی قربی و کیست و جبرئیل گفت او فاطمه است پس بهی باو فدک را پس دادش فدک بعد
دادش عوالی بعد از این غله از آنها عمل میاورد و دینار مثلا وفات پدرش محمد پیغمبرشان سبب شد تا ابو بکر منع کرد فدک را
از او پس گفت با او در این خصوص فاطمه و گفت مال من است فدک و عوالی و پدرم بمن واگذار کرده است جواب داد
ابو بکر من منع نمیکنم انچه را پدرت بتو داده پس خواست بنویسد نوشته برد فدک و عوالی پس چون باشد عمر از قضیه خبر
فهمید موقوف داشت این امر را و درخواست کرد و گفت این نوشته واگذار است با مر بینه و بخواه از او شاهد بر انچه
ادعا کند پس امر کرد ابو بکر که شاهد بیاورد پس آورد فاطمه ام ایمن و اسماء بنت عمیس و علی بن ابی طالب را شهادت
دادند همه ایشان بر اینکه مال فاطمه است عوالی و فدک و نوشت ابو بکر نوشته برای او و رسید خبر بعمر آمد نزد ابو بکر
و خبر داد او را ابو بکر پس گرفت از ابو بکر صحیفه را و محو کرد و گفت که فاطمه زن است و علی بن ابی طالب
شوهر اوست و او کشنده است نفع بخود و نباید بدون زن بدون مرد تا بشود پس فرستاد ابو بکر بسوی فاطمه و
اعلام کرد او را باین امر پس فاطمه قسم خورد بالله الذی لا اله الا هو اینکه شهادت ندادند مگر انکه حق است پس
ابو بکر گفت شاید هم بر حق باشی لکن حاضر ساز شاهدی که جر نفع بخود نکند نزد فاطمه فرمود مگر نشنیدید شما از
پیغمبر که فرمود اسماء بنت عمیس و ام ایمن از اهل بهشتند پس گفت چرا شنیدم فاطمه فرمود پس دو زن از اهل بهشت
شهادت میدهند بباطل و شمره بخشید پس فاطمه از کشت و فریاد میزد و میگفت وا اباه و میگفت پدرم فرمود
اول کسی که بمن ملحق میشود تو خواهی بود والله البته شکوه ام خدمت میکنم پس طولی نکشید که فاطمه مریضه
شد و وصیت کرد که باید نماز نکنند انها بر او و هجرت کرد فاطمه از انها و تکلم نکرد تا فوت شد پس دفن کردند
او را علی و عباس در شب پس مردم را بیرون کرد ام روزه از مجلس بعد حاضر کرد ایشان را در روز دیگر هزار مرد
از اهل فقه و علم و شرح داد از برای ایشان حال را و امرشان کرد بتقوی و مراقبه نصایح خدای پس مناظره و مباحثه
کردند و دو فرقه شدند گفتند طائفه از ایشان شوهر جر نفع بخود میکند پس شهادت نیست او را لکن ما میبینیم
قسم فاطمه را واجب کرد بر ما انچه ادعا کند بیمین با شهادت دو زن و گفتند طائفه دیگر رای ما اینست که یک شاهد
با قسم موجب حکم نمیشود و لکن شهادت شوهر نزد ما مسموع است و نمی بینیم که جار نفع بخود باشد و ثابت کرد شهادت
او با دو زن برای فاطمه انچه ادعا کند پس بود خلاف در طائفه اجماع انمرد و بر استحقاق فاطمه فدک و عوالی را پس
سؤال کرد مامون از فضایل علی بن ابی طالب پس ذکر کردند فضایل بسیاری جلیله و مضمون است انها را رساله مامون
و سؤال کرد از فاطمه و ایشان روایت کردند از برای فاطمه از پدرش فضایل جمیله جلیله و سؤال کرد از ایشان از ام
ایمن و اسماء بنت عمیس پس روایت کردند از محمد نبی ایشان که از اهل بهشتند پس گفت مامون آیا جایز است که
گفته شود

گفته شود یا اعتقاد شود که علی بن ابی طالب با ورع و زهدش که شهادت برای فاطمه بغیر حق و شهادة داده خدا
و رسول برای او باین فضایل آیا جایز است با علمش و فضلش که گفته شود مجرد که شهادت دهد با جهل بحکم در آن
مسئله و آیا جایز است که گفته شود که فاطمه با طهارتش و عصمتش و با اینکه او سیده زنان اهل بهشت است
چنانچه خود روایت کردید طلب کند چیزی را که نباشد از او و ظلم کند همه مسلمین را و قسم بخورد در آن خصوص
و قسم هم خورد بالله الذی لا اله الا هو و آیا جایز است که ام ایمن و اسماء بنت عمیس شهادت دهند بزور و آن
دو از اهل بهشت باشند بدرستیکه طعن بر فاطمه و شهودش طعن بر کتاب الله است و الحاد در دین خدا است حاشا
لله که باشد این چنین بعد از آن معارضه کرد با ایشان مامون بحدیثی روایت کرده اند که علی بن ابی طالب
وا داشت بعد وفات پیغمبرشان محمد منادی که ندا کند که هر که را باشد بر پیغمبر دینی یا وعده حاضر شود پس
حاضر شدند جماعتی و داد ایشان را علی بن ابی طالب انچه گفتند بدون شاهد خواستن و اینکه ابا بکر امر
کرد منادیش مثل این و حاضر شد جریر بن عبدالله و ادعا کرد بر پیغمبرشان وعده و دادش ابی بکر انچه
ادعا کرد بدون بینه و حاضر شد جابر بن عبدالله و ذکر کرد که پیغمبرشان محمد وعده کرد او را که سه مشت از
مال بحرین بدهد و چون آمد مال بحرین بعد وفات پیغمبرشان داد او را ابی بکر سه مشت بدعوای او بدون بینه
عبدالحمید گوید و ذکر کرده حمیدی این حدیث را در جمع بین صحیحین در حدیث نهم از افراد مسلم در مسند جابر
و اینکه جابر گفت با او ابو بکر پس شماره کردم پانصد عدد بود پس ابو بکر بجابر گفت خذ مثلها پس گفت تعجب کرد مثلیها
مامون از این و گفت آیا نبود فاطمه و شهودش جاری شوند مجرای جریر بن عبدالله و جابر بن عبدالله ایضا
بعد از آن اقدام کرد بنوشتن رساله مشار الیه و امر کرد که خوانده شود در موسم علی رؤس الاشهاد
قرار داد فدک و عوالی در دست محمد بن یحیی بن الحسین بن علی بن ابی طالب تا شدو بعمر گیرد و غله عمل آورد و قسمت کند
غله دخل او را میان ورثه فاطمه بنت پیغمبرشان و از طریق صحیح جواب اینکه در ترک علی بن ابی طالب سفاده فدک را چون
که بیعت شد با او این کلام است که ابن بابویه روایت کرده در کتاب علل در باب علة انکه ترک کرد امیر المؤمنین فدک را چونکه
بیعت کردند او را باسنادش با بی بصیر از ابی عبدالله یعنی جعفر بن محمد الصادق گفت عرض کردم با او که چرا ترک فرمود امیر المؤمنین
فدک را چونکه واگذار کردند مردم او را و بپیغمبر واگذاشت او را فرمود بجهت انکه ظالم و مظلوم هر دو بخدای عز
و جل وارد شدند و ثواب داد خدا مظلوم را و عقاب کرد ظالم را و خوش نداشت المختصر که پس بگیرد چیزی را
که خدا عقاب کرده باشد غاصبش را و ثواب داده باشد مظلوم مغصوب را و این مسئله در همان باب جواب دیگر هم
وارد اینجا کرد و روایت کرده باسنادش با بن هیثم کوخی گفت سؤال کردم از حضرت ابی عبدالله علیه السلام پس گفتم چه
علت ترک کرد امیر المؤمنین علیه السلام فدک را چونکه والی شد بر مردم فرمود بجهت اقتدا برسول الله و اینکه فتح کرد
مکه را و فروخته بود عقیل بن ابی طالب خانه اش را عرض شد بجانب انحضرت باز پس نگرفت یا رسول الله فرمود
و آیا گذاشته عقیل برای ما خانه ما اهل بیت را پس بگیرم هر چیزی که اخذ ما کرده شود بظلم و همچنین پس نگرفت
فدک را چونکه رفته بود از دستش و ظلم کرده که والی شد و ذکر کرده این جواب تا الثالث علی بن فضال از ابی الحسن یعنی موسی
بن جعفر الکاظم که گفت سؤال کردم او را از امیر المؤمنین که چرا پس نگرفت فدک را چونکه والی شد فرمود بجهت اینکه
ما اهل بیتی هستیم که پس نمیگیریم انچه را از ما بظلم گرفته شود تا انکه بگیرد حقوق ما را از ظالم تا خودش یعنی الله تعالی
و ما ائمه اولیاء مؤمنین ایشیم و جز این نیست که حکم میکنیم برای ایشان و میگیریم حقوقشان را از ظالمشان
حق اینکه و نمیگیریم برای خود ما عبدالحمید گوید پیوسته میشنیدم علما و اهل بیت اظهار تالم میفرمودند از ابی بکر و عمر
بگرفتن فدک از مادرشان و واقف شدم بر کتابی از ایشان و روایات ایشان و ادبیات دانها از کدن شکایت

حتی اینکه رعایت کردند حفظ حدود ملک را مثل آنکه معلوم حفظ حدود ملک خود و ضیعه خود میکنند هر گاه از او غصب
شد از جمله دو اینکه روایت کرده علی بن اسباط باسنادش از موسی بن جعفر علیه السلام که حدود فدک فرموده است جواب آنکه اول حد
مصر و حد دوم دومة الجندل و حد سوم بنا و حد چهارم جبال احد ممتد و از آنجمله است آنچه روایت کرده علی بن
اسباط ... بحضرت رضا علیه السلام که مردی از اولاد برامکه بمقام معارضه در آمد با علی بن موسی الرضا علیه السلام
و گفت چه میگوئی در ابی بکر و عمر فرمود سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر پس الحاح کرد سائل ...
در گفتن جواب پس فرمود مادر ما صالحه مرد و بود بر ایشان با سخط و بنا مده ما را خبر بعد مرگش که رضا شده
باشد از آن دو تا عبد المحمود گوید و علماء اهل بیت حصر ندارد عدد ایشان و عدد شیعه ایشان مکر خدا و اما اندوه
دیدیم از ایشان و شنیدیم از ایشان که اختلاف کنند در اینکه ظلم کردند ابو بکر و عمر بما در ایشان ظلم عظیمی و ذکر
کرده ابو هلال عسکری در کتاب اخبار اوایل اینکه از کسانی که رد کردند فدک را بر ورثه فاطمه بعد از آنکه معویه
داده بود بمروان بن حکم و عمرو بن عثمان و یزید بن معویه عمر بن عبد العزیز بود در اول که معویه داده بود بمروان
ابن حکم و عمرو بن عثمان و یزید بن معویه و قرار داده بود میان ایشان بثلث بعد گرفته شد بعد ذکر عمر بن عبد العزیز
باولاد فاطمه از ورثه فاطمه پس بو کرداینه براستان سفاح بعد گرفته شد از ورثه فاطمه بعد رد کرد مهدی
الخلیفه باز غصب شد پس رد کرد بایشان مامون چنانچه گذشت شرحش از غیر کتاب ابو هلال عسکری پس گفت ابو هلال
منصور که آنها گرفته شد از ایشان بعد مامون رد کرد باز گرفته شد پس رد کرد واثق بالله بر ایشان بعد
گرفته شد باز گرد منتصر بالله باز گرفته شد و رد کرد معتضد بعد گرفته شد بعد رد کرد راضی بالله باز گرفته
شد و رد کرد بایشان معتمد بعد گفته اصبح و جبر الدین ... بدما مون هاشمیان که طعن زدند بر عمر بن عبد العزیز
که این عمل او طعن بر شیخین است عمر بن شنید و عذر آورد که بجهت رضا خدا و فاطمه دادم بفاطمه و الا ملک خود ...
که مروان بخشید و پدرم بمن بخشید و من باولاد فاطمه دادم گفتند پس منافع آن قرار دهد قبول کرد عبد المحمود
گوید و از طرایف آنچه دیدیم از مناقضه در این است که ابو بکر و عمر رد میکردند شهادت علی بن ابی طالب را و میگویند
بجهت اینکه جر نفع بخود میکند و حال اینکه شناختند اهل ملل و عارفون از اهل اسلام که علی بن ابی طالب نبود طالب
دنیا و نه راغب در او و نه متکلب بر او چنانکه کرد ابو بکر و عمر عداوت بیین و مناقضه سیر کن تا اینکه گفته شد
که علی جر نفع بخود میکند و از طرایف این است که خدای عالم باسرار شهادت میدهد برای علی بن ابی طالب بصدق
و زکاة و صفا بر لسان رسول شان چنانچه ذکر کرده اند در صحاحشان و گذشت بعض آن که علی بن ابی طالب علیه السلام
ممدوح و مزکی بود در حیات رسول و بعد وفات او و اینکه او افضل صحابه است پس اگر شک جایز است در موصوف
باین صفات پس شک است در راوی این روایات هم و تکذیب آنچه را خود تصحیح کرده اند و نقض و نقص
اسلام است که خود مدح کرده اند و از طرایف این این است که رسول میشود شهادت کسی که بجهت جر نفع خود بود
رد میکند ابو بکر که گفت پیغمبر گفته که ما ترکناه ... مال مسلمین است و حال آنکه او هم از مسلمین است و جر نفع برای خود
کند و مسموع داشتند همچنین هر که موافقت ابی بکر میکند در شهادت او این روایت چرا اینها شنیدند و قبول نکردند
بخودشان و چگونه باطل نباشد شهادت ابی بکر در اینحال گمان میکنند که وکیل مسلمین است و شاهد مسلمین
است و شاهد خود است و مدعی خود است در ثبوت ید بر فدک و عوالی آیا نباشد اینها با یکی از اینها قادح
در شهادت او و مبطل و جار نفع بخود و نه مسقط وی از اعتبار و اینها که این از طرایف عجیبه آنچه ادعا
کرده اند آن مسلمین و عجایب سلف ماضین است و از طرایف مناقضات ایشان است آنچه روایت کرده
در کتاب صحیح ترمذی شان بر جال خودشان و از مشاهیر ایشان حتی اینکه سند نسبت دادند از سید حفاظ او

بپیغمبرشان که گفته آنچه بیرون از اسب سید حفاظ و مراد ایشان سید حفاظ ابن مردویه است گفت خبر داد مرا
محیی السنه ابو الفتح عبدوس بن عبد الله الهمدانی با جازه گفت حدیث کرد مرا قاضی ابو نصر شعیب بن علی گفت حدیث کرد مرا
موسی بن سعید گفت حدیث کرد مرا ولید بن علی گفت حدیث کرد مرا عباد بن یعقوب گفت حدیث کرد مرا علی بن عباس از فضیل
از عطیه از ابی سعید گفت چون نازل شد آیه و آت ذی القربی حقه خواند پیغمبر فاطمه را و داد فدک را عبد المحمود گوید
پس آیا میبینی از برای این جماعت با اختلاف عددی در منع فاطمه از فدک و آیا چی میبینی ایشان را که شهادت میدهند
او بعد منع میکنند و تکذیب میکنند او را و آیا میبینی شکی در آنچه روایت کنند شیعه از ظلم او فاطمه را در نقش
حق خود و از طرایف مناقضات ایشان در این مطلب نیز و اقرار ایشان بظهور حجت الله و حجت رسوله و حجت فاطمه صلوات الله علیها
بر ایشان و مبالغه ایشان در اعراض و بطلان اعذار ایشان در منع فاطمه از فدک است آنکه ذکر کرده مسمی بصدر الائمه
نزد ایشان فخر خوارزم موفق بن احمد مکی در کتابش گفته و لفظش این است مما سمعت فی المقامه باسنادی الی
ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله یا علی ان الله زوجک فاطمه و جعل صداقها الارض فمن مشی علیها مبغضا لها
مشی حراما و ترجمه این است آنچه شنیدم در مقامه باسنادم از ابن عباس رضی الله عنه که گفت رسول خدا صلی الله
علیه و آله یا علی بدرستیکه خدا تزویج کرد بتو فاطمه و قرار داد صداقش زمین هر که راه رود بر او و مبغض فاطمه
باشد راه رفتن او حرام است عبد المحمود گوید پس هر گاه امر چنان است که میگویند و اینکه زمین صداق او است پس
بود آیا نیکو که داده شود فدک از جمله صداقش با او و آیا رد ایشان بمثل این زیادتی حجت نیست بر ایشان پس بنا
بر این که شهادت داده که زمین صداق او است پس چگونه جایز است که تکذیب شود و ممنوع شود از فدک و غیره
که این از عجایب چیزیست که نقل کرده اند در مناقضات آنچه گفته اند و از طرایف آنچه از مناقضات ایشان آنچه
روایت کرده ابو بکر بن مردویه در کتابش باسنادش گفت ناشی اصحاب محمد ناشر یعنی بلبلحادثه دیگر داده بود اصحاب
پیغمبر را پس جمع کرد عمر اصحاب محمد را و گفت بعلی علیه السلام حرف بزن سخن بگو که تو اعلم ایشانی و بهترشانی الخ و از
طرایف مناقضات ایشان نیز در این حضور روایت ایشان است در صحاحشان باین صراحت که علی اقضاهم و اعلمهم و ذکر کرده
است حمیدی در کتاب جمع بین صحیحین در حدیث اول از افراد بخاری در مسندش بابی بن کعب بعض این روایات را که
دال بر این معنی است و روایت کرده اند نیز در کتبشان گفته اند که گفت عمر لا عاش لمعضلة لیس لها ابو الحسن یعنی علیا
نباشد زندگی که گرفتاری در و مدد علی نباشد و دیگر گفته لو لا علی لهلک عمر پس چگونه گفته شود از علی انخفاء
و آیا این علم باشد و این اوصاف را داشته باشد و ورع و امانت و زهادت بمنتها باشد آیا اینها گفته
شود در باره او که گذاشت زنش را با این شأن عظیم در اسلام که مطالبه حکمی کند و چیزی را ادعا کند که
ثابت نباشد برای او بعد علی موافقت کند با او و وکیل کاری کند او را در زندگی او و تزکیه کند او را بعد از او
و از طرایف امور ذاله بر خواری رسانیدن ایشان بفاطمه دختر پیغمبرشان و بوصایای پدرش در باره
او و بخواستن ایشان رضا مندی او را این است که ما نقل کردیم با اینکه ما نیز آنچه روایت ذکر شد از
ایشان در صحاحشان با هجرت و کناره گیری از ابی بکر در این مدت و واقع نشد چیزی که ما و توصل برضا
جوئی شود و حال آنکه ممکن بود ابی بکر را اینکه در صورت عجز از رضا جوئی بخشید با و همان حصه که ادعا میکند
او را بشهادت در میراث پدرش و از باقی مسلمین خواهش کند که حصه خود را با و ببخشند چرا از فدک و چرا از
عوالی آیا نجربا ایشان حصه ایشان را آیا از حصه پدرش از آنچه واجب بود که مسلمین بدهند با او را بر خود
اختیار کنند آیا کسی بجو بلکه برای فاطمه نجربه و از طرایف آنچه دیدیم از علماء و رعیت ایشان برای ابی بکر در ظلم
بفاطمه دختر پیغمبرشان این است که محمود خوارزمی ذکر کرده در کتاب فایق در اصول که چونکه محاجه شد با او باید

که فاطمه ظالم است

که فاطمه صادقه بود و او از اهل بهشت بود پس چگونه جایز است شک در دعوای او و فدک و عوالی را و چگونه جایز است
که گفته شود در باره او که خواست ظلم کند جمیع مسلمین را و اصرار هم کرد بر این تا وفات جواب گفته است خوارزمی باینکه
که بودن فاطمه صادقه در دعوای خود و اینکه او از اهل بهشت است مگر بیند عبد المحمود گوید تا بحی خندد ارباب عقول
صحیح از این کلام که چگونه شمرده شوند این شخص از اهل اسلام و گمان کنند که ایشان تصدیق کرده اند پیغمبر شان را
در تحلیل و تحریم و عطا و منع و هر چیز دیگر ذکر کرده در بارهٔ خود و غیر و تکذیب میکنند او را و باطل میکنند
صدقش در دعوا بر ذمی تا امر کند بینه بر اینکه کذب نیست دعوایش بلکه بسبب این بیان عقلی است ضعیف و
از دینی است سخیف و از طریف این است که بینه نزد ایشان اند ثبوت بیمهٔ او و صحت عمل ببینه مگر از پیغمبر شان و مع
ذلک ثبوت صدقش موقوف میدانستند در حال دعوا بر ذمی ببینه و از طریف آنچه تا ذکی دارد این معنی اینست
که فاطمه دختر پیغمبر شان که شهود دل هاست بعض بل اینکه او سیدهٔ نساء اهل بهشت و سیده زنان عالمیان
است و تکذیب میکنند و تکذیب شهودش میکنند و طعن در شهودش میزنند و در ادعیه و با آنچه گذشت در روایات
از مدایح خدا و رسول ایشان را و ادعا میکنند بنو صهیب غلام بنی جدعان دو خانه و یک حجره از خانه پیغمبر شان و حجره شو
و مطالبه میکنند مدعی در رد از که امضا کنند که اگر ایشان را حقی بود در آنچه ادعای میکنند البته ظاهر
شد پس صدق مدعی بر شهادت عبد الله عمر تنها و انکار میکنند بر ایشان مسلمانان از ایشان و بخاری
نزد جماعت چهارمند مبحال فاطمه و شهودش مجرای عبد الله بن عمر تنهائی و روایت کرده اند حدیث در این خصوص
جماعت ذکر کرده حمیدی در مسند عبد الله بن عمر در حدیث شصت و هشتم از افراد بخاری از کتاب جمع بین صحیحین باین
لفظ ۴ این ترجمه که بنو صهیب مولی بنی جدعان ادعا کردند دو خانه و حجره که پیغمبر داده بصهیب پس مروان
گفت که شهادت میدهد برای شما بر این مطلب گفتند عبد الله بن عمر و شهادت داد عبد الله که پیغمبر داد دو خانه
و حجره با ایشان پس حکم کرد مروان بشهادت عبد الله برای او و از طریف که تا ذکی دارد برای فاطمه با ایشان البته
که فاطمه چون تصدیق تکذیب ایشان او را تا شکستن دل او و در شهودش با اینکه پدرش بخشیده باو در حیاتش فرستاد
بسوی ابی بکر و روایت کرده اند که حاضر شد خود بجهت دعوی خود و مطالبه کرد فدک را بطریق میراث از پدرش بجهت
اینکه مسلمین خلاف ندارند که فدک بود ملک پدرش محمد صلی الله علیه و آله و منع کرد فاطمه را از او هم نیز با اینکه میراث
که بود و سهل آمد بر او خواری فاطمه و ظلم بر او و تکذیب او و ادعا کرد در منع سند قول پدرش را و اگر راست
گفته حجر المحتفی بود از فاطمه و از جماعت کثیره از اهل اسلام و ابدا کرد فاطمه را و بقبیح و امر و صدق او را و بد حال نبینی
پدرش کرد در بارهٔ او و طعن زد در فدک فاطمه بعض رسول و هجرت کرد فاطمه او را تا فوت شد آن و روایات بر این
مطلب است که ذکر کرده بخاری در صحیحش در جزو پنجم از هشت جزو در کراس چهارم در اولش از آن نسخه که نقل
کردم از او و باسنادش و آن این است فاطمه دختر رسول خدا فرستاد بسوی ابی بکر رساله و سؤال کرد میراثش از
پدرش از ما افاء الله در مدینه از فدک و آنچه باقی مانده از خمس خیبر پس گفت ابی بکر که پیغمبر فرموده ما معاشر انبیا
ارث نمیگذاریم و آنچه گذاریم صدقه است و این است و غیر این نیست میخورند آل محمد هم از این مال و من و الله تغییر نمیدهم
چیزی از صدقه رسول را از حال او لیش که در عهد رسول بوده و البته عمل میکنم با آنچه عهد کرده پیغمبر پس ابا
کرد ابی بکر که بدهد بفاطمه از اینها چیزی پس دلگیر شد فاطمه بر ابی بکر در این خصوص و هجرت کرد از او و تکلم نکرد با
او تا فوت شد و زنده ماند بعد پیغمبر شش ماه پس چون مرد دفن کرد او را شوهرش امیر المؤمنین علیه السلام شب و اذن
نداد بخصوص به نماز ابی بکر را و نماز کرد بر او علی و آن روایات در این خصوص است آنچه روایت کرده مسلم در صحیحش
جزو ثانی از اجزاء شش گانه در اواخرش بر حد ثلث سوم کراس از نسخه منقول منها باسناد خود که فاطمه دختر رسول

فرستاد نزد

عه
باعث نمیشود بعل کردن
بانچه ادعا کند بعید از آن
گفته خوارزمی که اصحاب ابی
بکر گویند حال فاطمه نیست
اعلی از حال و شان پیغمبر شان
را که ادعا کند پیغمبر شان
بمحمد مالی را بر ذمی و حکم
کند حکمی نیست او را حکم
بجهت آن پیغمبر است و
از اهل بعثت است ع

۴ ان بنی صهیب مولی بنی جدعان
ادعوا بیتین و حجرة فقال
مروان بن حکم من یشهد
لکم بذلک قالوا عبد الله بن
عمر فشهد لهم بذلک فقضی
مروان بشهادته وحده لهم
ع

فرستاد نزد ابی بکر سؤال کرد میراث پدرش از رسول الله از ما افاء الله در مدینه و فدک و آنچه باقی مانده از خمس
خیبر پس گفت ابی بکر که پیغمبر فرموده ما پیغمبران ارث نمیگذاریم و آنچه گذاریم صدقه است اینست و جز این نیست که آل
محمد میخورند از این مال و من و الله تغییر نمیدهم چیزی از صدقه رسول را از حالش و البته عمل میکنم در او با آنچه عمل
میکرد به رسول خدا پس ابا کرد ابو بکر که بدهد بفاطمه از آن چیزی پس دلگیر شد فاطمه و هجرت کرد فاطمه از او و تکلم
نکرد با او تا زنده بود و ماند بعد پیغمبر شش ماه پس چون مرد فاطمه دفن کرد او را شوهرش علی بن ابیطالب در شب
و اذن نداد بآن کار ابو بکر و نماز کرد بر او علی علیه السلام عبد المحمود بن داود گوید اینکه در این دو حدیث
چند طرایف است از طرفها یکی آنکه ایشان نسبت میدهند محمد پیغمبر شان را باینکه اهمال کرد در امر اهل بیتش
تا آنکه فرموده خدا برای پیغمبر از جمله ایشان و انذر عشیرتک الاقربین بازگفته در کتابش یا ایها الذین امنوا
قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة و مع هذا میگویند که پیغمبر انذار عشیره نکرد و نیز وصیت
اهلش را نکرد و نشناسانید ایشان را که ارث نمیبرند و نشناسانید علی را و نه عباس را و نه احدی
از بنی هاشم را و نه ازواجش را و نشنیدند ایشان و نه اهل شان در مدت حیات پیغمبر شان و نه بعد از وفات
پیغمبر شان تا وقتیکه بیرون آمدند بعضی شان بطلب میراثشان و بعضی راضی شدند بطلب میکنند
۳ ساحت فاطمه دختر معظمش سیدهٔ زنان عالمیان را و طلب کرد بقول ایشان ظلم بر تمام مسلمین را و این از
پیغمبر و ظلما مطالبه آمدند و خلاف کردند لا نزاع و این است که یا کافر یا فاسق باشند العیاذ بالله و یا نشنیدند
و حال از ابو بکر مسلمانان شنیدند و تصدیق نکردند فکذلک و اگر تصدیق کردند و باز مطالبه کردند لجاج
و ابرام کردند خلاصه آنچه محتملات فرض شود لا بد ایشان نسبت جواب آن واضح است ۲ ارث داود و سلیمان
نبوت بود چون نبوت را اولاد میت نمیبرد و انی خفت الموالی شاهد است چنان مینماید که از میت آن میراث
و اگر پیغمبری مراد بود که او میت شد بی نبوت و روایت کرده حمیدی در کتاب جمع بین صحیحین در مسند ابی بکر
از متفق علیه در حدیث ششم که فاطمه و عباس آمدند نزد ابی بکر خواهش کرد میراث رسول را و هر دو در آن هنگام
مطالبه زمین فدک و سهم خیبر هم میکردند و روایت کرده ایضا حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عائشه
در حدیث چهل و سوم متفق علیه که زنان پیغمبر هنگامیکه فوت شد خواستند بفرستند عثمان را بسوی ابی
بکر بخواهند میراثشان را الخ عبد المحمود گوید چگونه قبول میکنند عقول و امضا میکنند عوام که پیغمبر شان
میدانستند که ارث ندارد و پنهان داد داود وراثش و زنانش و خاصانش بحقیقت این دلیلی است واضح بر اینکه
پیغمبر موروث بود بیقین و ایشان دفع کردند فاطمه و وراثش را بحالی که مخفی بر اهل بصیرت و دین نمانده
و از طرایف اینست که بنی هاشم و زنان و دخترش شریک باشند با پیغمبر پنهان و آشکار و مطلع بحالش باشند و
مستور نماند از ایشان که مستحق نیستند چیزی از میراثش را و بداند این را ابو بکر و کسانی که با او موافقت کردند از
اباعد او حال آنکه نبود ابو بکر را نفیدر ایشان از اختصاص با او و مخالطه با او در شب و روز و پنهان و آشکار
این عجیب است که از طرایف است که گفته میشود از این جماعت از آن کتاب محال و از طرایف این است که محمد پیغمبر شان
میرسانید با ایشان شفقت بدوران و بیگانگان و مضمون است کتاب ایشان او را لقد جاءکم رسول من انفسکم
عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم وصف کند خدا او را باین وصف از رافت و رحمت و شهادت
دهد بتصدیق این و چگونه گفته شود که این شفیق رؤف رحیم ترک کرد شفقت بر اهل دخترش و عمویش و زنانش
و بنی هاشم و نشناسانید ایشان را که ایشان میراث ندارند و میشناسانید باین معنی بیگانه ها را تا آنکه واقع شد
آنچه شد بدرستیکه این از مناقضات است عجیبه و مقالات طریفه است و از طرایف است که ایشان میگویند که ارث نداده

۳ امر دیگر است که بوده
بیشاو ود و لهای سخت را
و لا وقد این مبانه دو کراه
استحقاق مطالبه آمده باشد
ع

پیغمبر صح

و سند

ونقص اینمطلب میکند دو مورد دیگر یا اینکه ارث دارد و آن وقتی بود که عباس و علی در سیف و عمامه و بغله سوله
مراجعه داشتند حکم کرد که باید از علی باشد که ارث او است و این از جمله منافیات اقوال او است و از طرفه این
است که ابی بکر در این حدیث منع یاد کرده است که تغییر ندهد آنچه بوده در عهد رسول و حال آنکه روایت کرده
حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند جبیر بن مطعم در حدیث سوم از افراد بخاری که گفت آمدند جبیر بن مطعم و عثمان خدمت
پیغمبر صلی الله علیه و آله که تکلم کنند در خصوص قسمت خمس خیبر بین بنی هاشم و بنی المطلب عرض کردند یا رسول الله
قسمت دادی برادران ما را اولاد عبد المطلب عبد مناف را و ندادی ما را چیزی و خویشی ما مانند ایشان
بود فرمود رسول الله من اولاد هاشم و بنی عبد المطلب یکی میبینم جبیر گفت قسمت نمیدهی بنی عبد شمس و
بنی نوفل را از این خمس چیزی و زیاد کرده است حرمله از ابن وهب یونس بن شهاب گفت و بود ابو بکر صدیق
که قسمت میداد خمس را مثل قسمت پیغمبر بجز اینکه نمیداد خویشان رسول را آنطور که پیغمبر میداد و عمر بعد از او
نسخه حمیدی و ابو بکر این صورت او نیست قال و اظنه کان یزیدهم منه حتی کوید که بقاروی اینست که و زیاد نوهم
میداد ایشان بعنی بیکاها ابن شهاب گفت و عمر هم میداد ایشان را و عثمان هم بعد از او میداد عبد المحمود بن داود
گوید بسیار طرفه دیدم تا بزودی آمد بنظرم ضم ابی بکر و رفع فاطمه و علی در خمس خیبر مثل عمل رسول الله
بودن و اینکه تغییر نمیدهد آنچه را بعد از آن و شهادت نشان دادن ابی بکر در این حدیث صحیح که غیر از کیفیتها
میکرد و خمس نمیداد از خمس خیبر بعد از پیغمبر نسبت بخویشان او آنطور که پیغمبر ایشان میداد شان و این امور
عظیمه دلالت میکند بر سوء حال فاعلین و راضیین بامور مذکوره و راضین بامور مذکوره و از طرایف این اخبار
حدیثی است برای ابی بکر و کفتارش که و کتمان را دارم کرد آنچه هم میکرد و مرض کرد آنچه هم میکرد آنها با خلافت پیغمبر
میکرد پیغمبر بود پس چرا بفاطمه نداد فدک را و عوالی را بهمان حجت که آنها میکرد برای خویشان پیغمبر بعد از او نشر
و تغییر داد آنچه خود گفت که تغییر نمیدهم عادات رسول را آیا نیست بجماعت عقلا که فکر کنند در منافیات اینمقوله
از طرایف حدیثی است مذکور را سناد آنچه روایت کرده اند و تصحیح کرده اند در صدق این آنچه روایت کرده حمیدی در جمع
بین الصحیحین در حدیث سی و یکم از متفق علیه از مسند عبد الله بن عباس در جواب کتاب نجده بن عامر حروری
منبوذ شهید عبد الله بن عباس در جواب سؤال حروری که خمس از کیست ما میگوییم از ما است و ابا کردند بر ما قوم ما
اینرا عبد المحمود گوید این هم شهادت عبد الله بن عباس در آنچه تصحیح ازو کرده تذکر فاطمه و علی و حسنین علیهم السلام هم
ممنوع شدند ازو و در او است آنچه در او است برای کسیکه باشد او را قلبی عاقل و نظری فاضل و از طرایف
حدیثی مذکور است که این دو نامضمتند که فاطمه دختر پیغمبر شاد هجر کرد ابا بکر را و غضب کرد او را و اذیت
رسید با این حجه و ماند بر هجران او شش ماه تا فوت شد و روایت کرده مسلم در صحیحش در جزو چهارم در ثلث
اخیر باسنادش که فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله فاطمه بضعه منی یؤذینی ما اذاها و روایت کرده نیز مسلم در صحیحش
در جزو چهارم بعد ورقه اول از ثلث در باب مناقب فاطمه باسنادش که رسول خدا فرمود فاطمه پاره تن من است
پس کسیکه بغضب او رد بخشنفته که مرا بغضب آورده و روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین این در حدیث یازده
باسنادش مجمله و روایت کرده صاحب جمع بین الصحاح السته در جزو سیم از سرح در باب مناقب فاطمه باسنادش
از پیغمبر شان محمد که فرمود فاطمه بضعه منی من اغضبها فقد اغضبنی و گفت فاطمه سیدهٔ نساء اهل جنت است و روایت
کرده صاحب جمع بین صحاح سته در جزو سیم از دو جزو دیگر این پنج از نسخه منقوله منها در باب مناقب فاطمه
نیز از صحیح ابی داود باسنادش که پیغمبر به سبیل فاطمه که آیا راضی نمیشوی که باشی سیدهٔ زنان عالمیان یا گفت
سیده زنان اهل هذه الامه یا گفت چه شد مریم بنت عمران و آسیه زن فرعون فرمود هر یک سیدهٔ زنان عالم خودش است

و در روایت بخاری آمده که فاطمه سیدهٔ زنان اهل جنت است و در روایت دیگر آمده که سیدهٔ زنان مؤمنین است

و اینه سیدهٔ زنان عالم خودش است و روایت کرده بخاری در جزو چهارم در باب مناقب فاطمه باسنادش گفت پیغمبر فرمود
فاطمه سیدهٔ زنان اهل بهشت است و روایت کرده مسلم در صحیحش در جزو چهارم بر حدود کراس از اخر از نسخه منقول منها
باسنادش از عایشه که گفت پیغمبر ایشان فرمود بفاطمه آیا راضی نمیشوی که باشی سیدهٔ زنان مؤمنین و سیدهٔ زنان
این امت و روایت کرده ثعلبی در تفسیر قول او تعالی و انی سمیتها مریم و این فاطمه است که ابن عباس روایت کرده باسناد در
عروسی فاطمه که پیغمبر بود پیش رو ایشان و جبرئیل از دست راست و میکائیل بدست چپش و هفتاد هزار ملک از پشت سر
تسبیح میکردند خدا را و تقدیس میکردند او را تا طلوع فجر پس بعد از این چگونه روایت میکنند جماعت مذاهب اربعه و ابلاغ را
و ظلم میکنند و میکنند حق او را و میشکنند ضلع او را و سقط میکنند محسن او را از بطن او و پس باید حذر کند عاقل
از تبلیغ این جماعت پس بحقیقت که گرفتن تو از ایشان باطل است مطلقا از نظام امت و روایت اینکه قال ان عمر ضرب بطن فاطمه
حتی القت المحسن من بطنها و کان یصیح احرقوا الدار بمن فیها گفت عبد المحمود مؤلف اینکتاب که من عجیب میکنم و جای آنهم
هست که عجیب کنم از شهادت این جماعت چهار مذهب بصحت این روایت و ایشان سهل می بینند آنچه جاری شد بر فاطمه
از مظالم و ما بله پس کاشکی ایشان حیا بکنند سهل آمد نزد ایشان ناله فاطمه و ظلمش را میکردند و اما بعد از این کتب فاطمه
و تعظیم فاطمه را پس کاشکی ایشان چون که تصحیح کردند آنچه روایت در تعظیم فاطمه داشتند در رد نبا و الحرف بزرگ
هم منتشر دند ظلم و ایذاء او را و از طرایف آنچه روایت کرده اند در حضور فاطمه بنفسها نزد ابی بکر و تالم و ظلم بجهت
روایت شیخ معظم نزد ایشان اسعد بن سفرویه فی کتاب الفائق از اربعین از شیخ معظم عندهم حافظ ثقه نزد ایشان ابو بکر
احمد بن موسی بن مردویه اصفهانی در کتاب مناقب گفت خبر داد ما را اسحق بن عبد الله بن ابراهیم گفت حدیث کرد ما را
احمد بن عبید بن ناصح گفت حدیث کرد ما را زیاد بن محمد بن زیاد گفت حدیث کرد ما را شریک بن شریک بن قطامی از پدرش
که ایشان از زهری از عروه از عایشه که گفت چون رسید بفاطمه اینکه ابو بکر ظاهر کرده منعش را اللاشتمال رها علی
معجر کرفت و چادر کرفت و رو کرد در جمعی از زنان از زنان خودش و زنان قومش را میکشیدند دامنهای
خود بر زمین از حیاء تا داخل شد بر ابی بکر و او در جمعی از مهاجرین و انصار و غیر ایشان بودند پس پرده کشیدند میان
او و مردم پس پشت پرده نشست و ناله جانسوزی کرد که خروش از مردم برآمد پس لحظه صبر کرد که صداها فرو نشست
کشود سخن بحمد خدا و ثنای الهی بعد گفت لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف
رحیم پس اگر او را بشناسید ذکر کنید خواهید یافت که او پدر من است نه پدر شما و من دختر او یم نه زنان شما و برادرش
پسر عم من است نه مردان شما پس رسانید رسالت را زجر کننده بود و انداز کننده در دنیا امر با عظمی
در شان که داشتند در نظرهای دشمنان ثم مرتبه زننده حرب کننده با مشرکین و شمشیر زننده بر فرقهای ایشان
و بنهای ایشان را شکسته و میخواند بسوی پروردگارش بحکمت و موعظه حسنه تا صبح صادق دین از ظلمت شب کفر
روشن شد و چهره زیبای حق از پرده جهالت مکشوف گردید و اهل دین بر مسند هدایت نشستند و اتباع شیاطین
در راه زندگانی دین لال گشتند و تمام شد کلمه اخلاص و بودید شما کنارهٔ کودال جهنم و خوار و ذلیل بودید
که هر کس طمع در شما میکرد و بودن شما مثل آب جوی بودن میداشتند و منزه باید بمثل آتش بودن شما
بودید شما از بدکسی و با مال هر دشمن بودید مثل خودی بدابها خلوط ببول شتر و غذای خود میکردید پوست
بز با برگ درخت و سیکار ها عالم بودید تا آنکه خلاص کرد خدا شما را ببرکت رسولش بعد از آنها همراه رها
که کشید و دلیلها که از دشمنان دید و بعد از آنکه گرفتار شجاعان و گرگان و دزدان اعراب و سرکشان اهل
کتاب شد هر چه برافروختند آتش برای جنگ شما و هر تیزی که شلحی از شیطان ظاهر شد یا منتشر عظیمی — خواهند زد هر چند
از مشرکان دهن گشود برادرش علی را در کام ما انداخت و از جلد و نکو امید نامه جمیع ایشان را

نقدم شجاعت را یا ما لکرد ایند و اتش فتنه ایشان را بتیغ بیدریغ خود خاموش نمود و شما در رفاهیت و امن نیکو بودید
کمان که این ما نکه خدا بجهت خود اختیار کرده برای دن بد از انبیاء را او ورود شیطان سر بر اورد و خواند شما را پس
یافت شما را بالطاعت و اجابت خود امادگان و برای طلب تباعت طلبی کرد بید شما را برای جنگ با اهلان خواست
یافت شما را غضبناک برای اهل حق پس برشتر دیگری داغ ملکیت کذاشتید و اب خورد بکرا از ابرای خود کرفتید اینها
همه با اینکه عهد قریب و جراحت تازه و هنوز کذاشته نشده بود کمان کردید که از فتنه کریختید اینک در فتنه
افتادید و جهنم فرو کیرنده بکافرانست بعد از ان صبر نکردید که نفرت و درد این مصیبت کبری ارام کیرد و ریسمان
این جوان نرم کردد و بعد از ان شروع کردید به برون اوردن جمره و شعله فتنه بجای افروزدن یعنی صبر نکردید
که اثر مصیبت پیغمبر از ما برود بهیجان اوردید اخکر فتنه را و بخفیه کاری میکنید مثلی اورده که مطابق
او از شعیب پرسیدند از حال کسیکه مادر زن میبوسد جواب داد سر جوا فی ارتغاء یعنی پنهان میداد شیر را
در میان سرشیر و این مثلی است معروف و مراد از این مثل شعیب انکه اکرچه میبوسد مادر و واقع جماع میخواهد
این مثل میزنند برای کسیکه امری را ظاهر کند و حال انکه او را اراده نکرده است و بکسی میکویند که در ظاهر
اعانت میکند و در باطن اهانت میرساند و مرادش جز نفع بخود است میفرماید و ما صبر میکنیم از شما بر
مصیبتی که مثل بریدن کارد و طعن نیزه است در احشا و امعاء و دل و جکر کمان میکنید که ارث نیست ما را
ایا حکم زمان جاهلیت میطلبید ایمعشر مسلمین ایا برای تخانه ارث پدرش ببرد بکتاب خدا و من ارث پدرم
نبرم البته کراو دو چیزی یافتی خود برو بهادش بکیر ملاقات میکنی یوم حشر و نشر پس نیکو حاکمی است
خدا و نیکو صاحبی است محمد و وعده کاه قیامت و در قیامت خسران کار و بد مال باشند باطل کاران بعد
از ان تو و انحضرت شد در انحال میکفت قد كان بعدك انباء وهنبثة لو كنت شاهدها لم تكثر الخطب
انا فقدناك فقد الارض وابلها واختل قومك فاشهدهم ولا تغب یعنی که بعد از وفات تو اشوب
بسیار و بود که اکر تو میبودی انها را بهم نمیرسید ما بتو کلستانیم بی باران سر براه همه پژمرده از سموم جفای
بدکاران کواه ما باش و دل ما را انکار نکاه مکراش وكل اهل له قربى ومنزلة عند الاله على الادنين
مقترب ابدت رجال لنا نجوى صدورهم لما مضيت وحالت دونك الترب تجهمتنا رجال واستخف بنا
لما فقدت وكل الارث مغتصب وكنت بدرا ونورا يستضاء به عليك تنزل من ذي العزة الكتب وكان جبرئيل
بالايات يؤنسنا فقد فقدت فكل الخير محتجب فليت قبلك كان الموت صادفنا لما مضيت وحالت
دونك الكتب انا رزئنا بما لم يرزه ذو شجن من البرية لا عجم ولا عرب واهل هر یهمه ای زنان دامن ترب
و منزلت است نغیر ما کر ظاهر کردند مردانی چند کینهای سینهای خود را چون رفتی و در خاک پنهان شده
کروه انرا ترش کردند بر ما کروهی و سبک شمردند حق ما را چون تو را ندیدند و زمین را بر ما تنک کردند و بودی
ماه تابان و نور درخشان که باو روشنی یافتیم و نازل میشد از جانب پروردکار عزت کتابها و جبرئیل
با ایات قران مونس ما بود پس تو ناپیدا شدی و جمیع خیرات پنهان شد کاش پیش از تو ما را مرک میرسید
خدا چون رفتی و حایل شد خاک میان ما و تو مبتلا شدیم ببلای چند که هیچ اندوهناکی از خلق بان مبتلا
نشده بودند نه از عرب و نه از عجم فسوف نبكيك ما عشنا وما بقيت من العيون بهمال لها سكب پس فاطمه
بخانه خود معاودت نمود و در بعضی روایات از مشار الیها زیادتی این الفاظ هم ایا پس بعد کتاب خدا را عقب سر
انداختید زیرا که خدا میفرماید و ورث سلیمان داود یا انچه خدا نقل فرموده از خبر یحیی چونکه کفته هب لي من لدنك
وليا يرثني وارولوا الارحام بعضهم اولى ببعض في كتاب الله و قال يوصيكم الله تعالى مثل کرده سر فرزندانم و ازاد و کریه

مرهم

اشعار مروی قبر پدرش و میکفت ع

کرده و مثل

کرده و مثل او ورد کفتار صفیه دختر ثابت را از جمله انچه ذکر شد مرهم کوید از علما کفتند بدان وفقك الله که این ع
المعصوم برای دنیا و نعیم لذات ان نبود مستغنی بوده انکه جنت از فدک چه کند انکه دست از جهان شسته
چه کند این فدک بهر تو محک کرده نه از جهان قناعت این فدک کرده لکن ابو بکر این نهب کردند ابو
بکر را بمنبر بالا کردند خوش نغمه بلبل اچمن را چه شد که زاغ بر شاخ کل نشسته و فرمان میکند نقوباد بر کو
اسمان بنی ء فدر کو ساله بر نود بان پس کفت ایها الناس ما هذه الرعة الى كل قالة اين كانت هذه الاماني
في عهد رسول الله الا من سمع فليقل ومن شهد فليتكلم انما هو ثعالة شهيده ذنبه مرب لكل فتنة هو الذي يقول كروها
جذعة بعد ما هرمت يستعينون بالضعفة ويستنصرون بالنساء كام طحال احب اهلها اليها البغي الا اني لو اشاء ان
اقول لقلت ولو قلت لبحت اني ساكت ما تركت ثم التفت الى الانصار وقال يا معشر الانصار قد بلغني مقالة سفهائكم و
احق من لزم عهد رسول الله انتم فقد جاءكم فاويتم ونصرتم الا اني لست باسطا يدا ولسانا على من لم يستحق ذلك منا
ثم نزل قال ابن عبد الحميد فقلت لاستادي النقيب يعرض قال بل يصرح قلت لو صرح لم اسئلك فضحك وقال لعلي
ابن ابي طالب ع قلت هذا الكلام كله لعلي يقوله قال نعم انه الملك يا بني قلت فما مقالة الانصار قال هتفوا بذكر علي فخاف من
اضطراب الامر عليهم فنهاهم عنه فسئلته عن غريبه فقال اما هذه الرعة یعنی چه چیز است این کوش دادن بکلام باطل ان
قبیح است و شما عبد المحمود کوید نظر کن خدا تو را رحمت کند و فکر کن در انچه روایت کرده اند از رجال ایشان
و ثقات ایشان از این تالم عظیم از فاطمه ع و انچه مقدم شد روایت از صحاح ایشان در هجران ابی بکر تا اخر حیات او
شد پس ایا می بینی این حدیث کسی است که شبهه برایش باشد در اینکه ظلم کرده اند عمدا و قصدا و ایا می بینی
اینکلام را از فاطمه ع کلام کسی که قبول کند از ایشان عذری و ایا می بینی کلام کسی باشد که او را شبهه باشد
در اینکه ظلم کرده اند و کسی باشد این کوینده که نشناسد دعوای خود را و ثبوت حجت خود را و ایا نیکو است اینکه
بشنود کسی اینکلام را از او و منع کند او را از انچه طلب نمود بی عوض او را و اکر فاطمه وارد شده بود با این کلام
بر یکی از ملوک کفار البته قبول شهادت میکرد هر که مرتبه الشان میشد و شرف مقام انمظلومه را بیش
افزود و نیکو میداد حاجتش را پس نیکو است که مسلمانان جواب اینکلام را منع او نمایند و بد سلوکی
کنند و سهل شمرند حضور او را و خطاب او را و سخن کوی و رد براو و ترک کنند تلطف با ان مظلومه را علی کل
حال چه میکوید اکر پدرش محمد ببیند او را و حال او را اکر کریه میکند و میکوید مثل اینکلام را با غضب میکند
بغضب فاطمه چنانچه وارد شده در صحاح ایشان با اینکه راضی نمیشود از ایشان تا با شهادت میدهد عقول
که شاهد خواهد بود بر او غضب فاطمه و هجر میکند از ایشان بجهت هجرت فاطمه و زود باشد که نزدیک شمارد
اقدام شان را بر نکند بیش و ظلم و شکستن شانش و اسقاط مراتبش پس اختیار کن برای خود ای مشفق برخود یا
موافقت میکنی پیغمبر را در اینحالت و خواهد بود تو را اقتدای بنیکو پیغمبر یا خواهی بود در زمره کسیکه بغضب اورد
فاطمه را و رسول را عبد المحمود مؤلف کتاب کوید از طرایف انچه مکرر تعجب میکنم و سزاوار هم هست که تعجب کنم انکه
شهادت این جماعت چهار مذهب متصل است باین احادیث و با انچه کذشت از ایشان در مدح فاطمه و اینکه
او سیده زنان اهل عالم است سیده زنان اهل بهشت است و اینکه هر که بغضب اورد او را بخشم اورده و هر که بغضب اورد
او را بخشم اورده پدرش محمد رسول را و کسیکه اذیت رساند او را اذیت رسانیده که اذیت رسانیده پدرش را
و کتابشان متضمن است این معنی را ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله في الدنيا والاخرة بعد از ان شهادت
میدهند و تصحیح میکنند که ابا بکر بغضب اورد و اذیت رساند او را و اذیت کرد و هجرت کرد فاطمه او را تا
مرد بعد از ان و چکونه تصدیق میکنند او را و عقل اینکه سیده نساء اهل جنه و سیده زنان عالمیان دعوای

کردها به

کند باطلی را و بخواهد محال را و اراده ظلم بر تمام مسلمانان را و بکیرد صدقات ایشان را و بکیرد مصرو بر این السنه
قبول میکند عقل صحیح و باور نمیکند صاحب بصیرت و حاسه چرا که علی بن ابی طالب و اهل بیت پیغمبر ایشان کرده اند و انکه
از او که ایشان یکی اند و ثقل پیغمبر بلکه مفارقت نمیکنند کتاب خدا را و اینکه هر که تمسک جوید با ایشان و بکتاب
خدا سالم ماند از ضلالت و مقدم شد بیان اینکه فاطمه از ایشان است پس هر گاه تمسک بفاطمه مامون شد
از ضلال الناس پس چکونه کوید ابو بکر و اتباعش از فاطمه که کمراه شد در این دعوایش و اما علی بن ابی طالب که او امام
اهل بیت ایشان است یکبار شاهد فاطمه است چنانچه کذشت و یکبار مرافق فاطمه است در غضب بر ابی بکر و دفن میکند او را
در شب و اعلام نمیکند ابو بکر را و علیهم رضا جوئی نمیکند ابو بکر در مدت این شش ماه و سهل است بر او غضب فاطمه و اذیت
فاطمه و حال آنکه اذیت او پیغمبر است چنانچه خود روایت کرده اند پس بفهمند که این شهادت نیست از جهت ایشان صریحه
بکمراهی خلیفه شان ابی بکر و خروجش از حدود اسلام و فضیحتش بین خلق خدا و از ظرایف است این واقعه برای
هر کسیکه ببیند و اینکه کند از ایشان که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه فهو صدقه با مادام که پیغمبران
ارث نمیکذارند پس انچه کذارند صدقه خواهد بود و مخفی نماند بر صاحبان بینائی که این محال است محال کفتند پس بحقیقتیکه
تا که دفع کنند او فاطمه را از میراث پدرش و الا کتاب ایشان متضمن است ورث سلیمان داود و متضمن است از زکریا
یرثنی و یرث من آل یعقوب پس چکونه مستحسن شمردند برای خودشان که برسانند در رد بر کتاب
پروردکارشان و پیغمبرشان و این منتهای مکابره است و از ظرایف قول ابن داود ناقل اخبار و حال آنکه این
کتب تواریخ است و سیر انبیاء که شهادت میدهند که بودند انبیاء ارث برده و وارث شده و مشایخ امتشان در آنچه میراثشان
اقتضا میکرد و اکر کوید قائلیشان این حدیث را که پیغمبر کفت چنین کفت که من از میان پیغمبران تنها ارث نمیکذارم آنچه
کذارم صدقه خواهد بود این کاه باشد که در او بعض حیله شود بر منع فاطمه از میراث پدرش و اقوی خواهد بود شبهه
اندازی و کرتر آن مطلب از حد خود و شاید بنی هاشم بر فاطمه مانع شدند ایشان را از این حالت و این حیله بکار
بردن و از ظرایف این است که کتاب ایشان متضمن است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
و کذشت و اتفاق ایشان بر اینکه فاطمه دختر پیغمبرشان از جمله اهل بیت مشارالیهم بود و خلافی نیست بین مسلمین در این
و از معلوم است عند کل عاقل که این آیه اقتضا میکند حصول ازاله رجس را و تطهیر ایشان شده و الا نبود ایشان را
مزیتی بر غیر ایشان چرا که خدا اراده دارد که اذهاب رجس شود از همه خلایق و پاک شوند همه امت و از ظرایف این
اینست که پیغمبرشان کفت کسیکه بغضب آورد فاطمه را بغضب آورده رسول را و کسیکه اذیت رساند او را اذیت رسانیده
رسول را چنانچه کذشت و این لازم دارد که واقع نشده باشد از او آنچه عقاب خواهد و عتاب خواهد چرا که
اکر جایز بود که واقع شود از او معصیت و عقاب و لاجب با جابره و حاصل میشد با این عمل غضب فاطمه
و اذیتها و اینچنان غضب و اذیت کرده رسول را بغضب آورد پس ثابت شد که واقع نمیشود از او معصیتی پس چکونه
کفته شود که فاطمه طلب محال میکند شهادت او ادعای باطل میکند و از ظرایف آنکه نیست خلاف در مابین مسلمین
که اکر شهادت دهد کسی بر علی و فاطمه بچیزی که موجب باشد یا تادیب ... مسلمین باطل میدانند شهادت
او را و تکذیب میکنند چون شهادت شاهد میکنند پیش ایشان بجهت اذهاب رجس از ایشان و در تطهیر فاطمه و
طعن در شهادت پیغمبرشان برای فاطمه با اینکه او سیده زنان عالمیان است پس چکونه مخفی ماند این بر عقلا
مسلمین و چکونه جایز داشتند تکذیب فاطمه را پس شک در صدق او کنند تا و اینکه کسیکه جایز بود بر او خطا
و عصیان او نبود شان و از ظرایف حدیث این بنزاد عفت فاطمه و اصطفای فاطمه اینکه روایت کرده اند
شده از طرق چهار مذهب غیر شان که فاطمه افضل است از مریم بنت عمران و بحقیقتیکه کفت خدا

ازمهر ان الله

ازمهر ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفیک علی نساء العالمین این مریم است در اصطفا و طهارت پس چکونه
میباشد اصطفای خدا بتمام برای فاطمه با اینست اعظم و ابلغ تصریح باین اشاره و اصح و از ظرایف امور شاهده با آنچه
جاری شد بر فاطمه و علی و عباس و بنی هاشم از ظلم مشهور و امر و بسبب آنکه فاطمه حاضر میشود نزد ابی بکر بجهت
خود و عباس هم با او است مطالبه ارث رسولشان محمد را پس منع میکند او را و غضب میکند بر او و هجر
میکند شش ماه چنانچه کذشت در صحیحین نزد خودشان تا آنکه مرد پس چون مرد پس میکردند علی و عباس حاضر
میشوند در مجلس ابی بکر و طلب میکنند از او میراث پیغمبرشان نیز و منع میکند هر دو را پس میمیرد ابی بکر و
حاضر میشوند علی و عباس و طلب میکنند میراث پیغمبرشان از عمر نیز پس چکونه قبول میکند عقول صحیحه و قلوب
سلیمه مثل علی و عباس و فاطمه این قدر مبالغه کنند در این مطالبه با امر باطل یا مطالبه کنند امر محال را
و ستم کنند با او بر تمام مسلمین بعد از اکر باشد که فاطمه تصدیق کند ابا بکر را در آنچه دفع کرد او را از
میراثش از پدرش و ... نزد ایشان که شاید ابی بکر باشد عذری بسندید ... مقبول باشد
عذری عقلی یا شرعی میباشد البته فاطمه معذور و مصیب بود و او را هجر نمیکرد تا اینکه علی و عباس هم
اکر تصدیق کنند ابو بکر را در آنچه کفت بفاطمه از اینکه نبی فرموده ما پیغمبران ارث نمیکذاریم با عذری
قبول داشته بودند از ابی بکر البته نزد عمر حاضر نمیشدند بعد وفات ابی بکر و سؤال نمیکردند میراث را
با شهادت نمیدهد قلوب و عقول که اکر فاطمه و عباس و علی و هر که حفظ وصیت پیغمبر کرده و خواهد
کند در باره ایشان همه میدانستند و میدانستند چنانکه ایشان منع کردند میراث پیغمبرشان را از روی
ظلم و عدوان و مکر و مطالبه میکردند از ایشان که شاید از ظلمشان توبه کنند یا بر کردند یا دل بکیرند
یا از خدا بترسند و حیا کنند از انسان یا از خدا یا بترسند از مردم یا از آتش یا از ننگ و عار فابی الظالمون
منهم الا الاصرار فما اصبرهم علی النار و اما حضور فاطمه و عباس نزد ابی بکر که کذشت اخبار آن در
متفق علیه از صحاح بخاری و مسلم چنانچه حمیدی ازان در روایت کرده کفته و اما حضور علی و عباس
نزد ابی بکر بعد وفات فاطمه و حضورشان نزد عمر بعد وفات ابی بکر پس حمیدی ذکر کرده است در متفق
علیه و اینها خبر از کلام عمر و استحقاق عباس و علی کلمات عظیمه و بکیر که مرد ذکر میکنیم مراد را از صحیح بخاری
و صحیح مسلم با الفاظ خودشان کرده و اینکرده اند انما الکثیر و بس ذکر کرده حدیث را در تقاضای العباس
و علی الی عمر پس کفت عمر بعباس و علی آنچه لفظش اینست فلما توفی رسول الله صلعم قال ابو بکر انا ولی رسول الله
فجئتما انت تطلب میراثک من ابن اخیک و یطلب هذا میراث امراته من ابیها فقال ابو بکر قال رسول الله لا نورث
ما ترکناه فهو صدقة فرأیتماه کاذبا آثما غادرا خائنا والله یعلم انه لصادق بار راشد تابع للحق ثم توفی ابو بکر
فقلت انا ولی رسول الله و ولی ابی بکر فرأیتمانی کاذبا آثما غادرا خائنا والله یعلم انی لصادق بار راشد تابع للحق
فولیتها ثم جئتنی انت و هذا و انتما جمیع و امرکما واحد فقلتما ادفعها الینا هذا المقصود من الحدیث المذکور
قد نقلناه بالفاظه و ترجمه مترجم ذکر میکند عبارت متن را پس چون مرد رسول خدا کفت ابو بکر من ولی
رسول خدایم تو آمدی میخواستی میراث پسر برادرت و میخواست این میراث زنش از پدرش ابو بکر جواب داد
پیغمبر فرموده ارث نمیکذاریم هر چیز که کذاریم صدقه است پس عد کردید او را کاذب و کناهکار و خائن و حیله باز
و الله و حال آنکه میدانند که بود صادق نیکوکار رشد و تابع حق بعد مرد ابو بکر پس کفتم من ولی رسول خدایم
و ولی ابو بکرم پس دانستید مرا کاذب آثم غادر خائن و الله یعلم که من راستکویم نیکوکارم تابع حقم پس والی شدم
تا آمدی تو و این و جمیعا هر دو و امرتان یکی است کفتید واکذارید با این بود مقصود از حدیث مذکور که بعض

لفظ مصنف نقل فرمودند بالتزجیر عبارت نقل کردیم عبد المحمود کو با چکونه نیکو است از رجال چهار مذهب و علمای ایشان
که شهادت دهند بر خلیفتیشان از مثل این افعال و اقوال و در صحاح اخبار شان شمارند تو اگر نظر کنی بعض
صحیح مسلم ظاهر میشود از برای تو آنچه حال کذشته است و محقق و آنچه کذشت اشاره بان شد بعد از آن
فکر کن در امور یکه متضمن است این حدیث شان از آنچه ذکر کردم برای تو قول ابی بکر ایشان از زبان عمر ایشان از
انجمله است که کفته من ولی رسول الله هستم سبحان الله که قرار داده باشد برای ابی بکر جای بزرگ که بکوید مثل این كفته
قول را و چکونه جایز است مثل او بادعای عظیم و شهادت برای خود باین مقام که حاجت دارد به تصدیق خدا
و پیغمبر و از اخلاق اولیا است که ترکیه خود نمیکنند چنانچه کتاب ایشان متضمن است و لا تزکوا انفسکم هو اعلم بمن
اتقی و اما ابو بکر هست که مردی بکر رسولشان محمد عزل کرد او را از عیبی از دعای اسامة بن زید و بتحقیق که
شهادت دادند برای ابی بکر باقوال و افعال منکره مستنکره که کذشت بعض آنها از ایشان و زود باشد که بیاید
بعضی از آنچه میکوئیم او را از او در مابعد انشاء الله تعالی که منع میکنند بعض اینها چه رسد که کل اینها
از اینکه ولی پیغمبر باشد و از جمله اینها قول عمر است در این حدیث بعباس میراثک من ابن اخیک این طور
تعبیر میکنند از کسیکه خیر الانبیاء است و نام برده شود از خدا بان اسماء در قرآن و حال اینکه او را
امت این نامهای پست کفته شود پس براد رت و کذشته است در کتبشان لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم
کدعاء بعضکم بعضا و از آنجمله قول عمر است عن علی علیه السلام و یطلب هذا میراث زوجته ابا ابن جور کفته
میشود از فاطمه که سیدة زنان عالمیانست و سیدة زنان اهل بهشت است پس ابا میبینی این کلام که شهادت می
دهند بر خلیفتشان عمر صادر میشود از قلبی که اعتراف بتعظیم خدا داشته باشد و اطلاع بر کلام خدا داشته باشد
و بفهمد همین کلمه را یا تو آیا کی که میکوید که بنام پیغمبر صلی الله علیه و آله هم هست یا صادر شده
این از کسیکه نزد او وقایه پیغمبرشان نداشته و صحبت او داشته و مجازات احسان
او کرده یا جنابی از احسان او بر ایشان کرده و شفقت پیغمبرشان صلی الله علیه و آله خواطر او آورده
و از جمله است اعتراف عمر باینکه عباس و علی اعتقادشان بود که ابو بکر و عمر هر دو کاذبند و غادرند
و اثمند و خیانت کارند و این کتابشان است که میفرماید انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون الخ
متضمن است که ان الله لا یحب من کان خوانا اثیما و متضمن است از تهدید و وعید بر نقض عهد و آن
قدر که دلالت میکند که نقض عهد مشکل است ابا پس قول میکند عمر قول صحیح و عقول سلیمه
که این دو نفر مرد عظیم علی و عباس که اجماع مسلمین است که خدا و رسول شهادت دادند
صدق ایشان و فضایل ایشان و مناقب ایشان اعتقاد کنند در باره ابی بکر و عمر غیر خود را
و این دو واحض خلیفتشان رسولشان و اعرف باسرار و اخبار پیغمبرشانند و بخصوص که بخاری و
مسلم ذکر کرده اند در صحیحشان اکر این قول بجزئی است از عمر بعباس و علی در محضر مالك بن اوس
و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر و سعد و نشناختیم که احدی ذکر کند از عباس و علی
که این دو نفر عذری اوردند برای عمر از این کفتار و نیز نقل کرده اند احدی از جمیع علماء که
شنیدند این قول از عمر اینکه ایشان عذری اوردند برای عباس و علی از لغتی برای ابو بکر و عمر
با برای علی و عباس عذری از برای این اعتقاد کویند و این از عجیب آنچه اعتراف کرده اند بصحیح
او و حال اربعه مذاهب زشت کرده اند یا و ذکر و خلیفتشان و شهادت برای اند و بمطاعن
و معایب وارد و از طریق امور است که ادعا کند یکی از اربعه مذاهب که میان علی و عباس منازعه

برای ابی بکر و عمر

از ابی بکر و عمر ها برای علی و عباس عذری از برای این اعتقاد کویند و این از عجیب آنچه اعتراف کرده اند بصحیح او و رجال
اربعه مذاهب زشت کرده اند یا ذکر خلیفتشان و شهادت داوند برای اند و بمطاعن و معایب و از طریق امور است که
ادعا کند یکی از اربعه مذاهب که میان علی و عباس منازعه بود در میراث پیغمبرشان و اول چیزیکه کفته میشود در
جواب اینست که جایز نیست تصدیق رجال اربعه مذاهب در طعن بر بنی هاشم و نیز در آنچه اقتضای نقص نموده شود
برای ایشان و نیز تفرقه میان ایشان نماید چرا که چهار مذهب مفارقت کردند از تمسك با اهل بیت که روایت کرده
اند در صحاحشان که رسولشان امرشان کرده بتمسک با ایشان و نظام کردند بعد از ایشان پس قول ایشان
کند عقل و نقل شهادت عدو و متهم بر کسیکه عدوان بر او کرده و تعدی بر او میل کرده و اما ثانیا پس بجهت
انکه علما بتواریخ و غیر ایشان روایت کرده اند که عباس و سایر بنی هاشم بودند با علی بعد از وفات پیغمبر مثل
نفس واحده بوده اند و کذشت که بعضی از آنها در صحاحشان نزد ذکر تاخرشان علی از بیعت ابی بکر و نزد
اجتماعشان چونکه اراده کردند ابو بکر و عمر که ببیند علی و عباس را با ایشان و روایت کرده اند جماعت علما که عباس
خواهش کرد از علی که دراز کند دستش که بیعت کند بخلافت بعد از انکه پیغمبرشان فوت شد پس عذر او و رد علی
یکی ناصر بر ایشان و خوف از نداد بسیاری از مسلمین و طمع کفار در اسلام و اینکه خدا امر کرده او را بصبر
چنانچه جاری شد بر همین منوال حال جمع بسیاری از انبیاء و اوصیاء تا بیاید انصار یکه تمام شود با آنها حجت
و اما ثالثا پس روایت کرده بسیاری از علماء اسلام دوام اتحاد عباس با علی حتی اینکه روایت کرده ابن سعید
و او از اعیان مخالفین اهل بیت است در کتاب معروف بطبقات که علی است که غسل داد عباس را و ولی امرش
بود چونکه فوت شد و بود از اختصاص علی با اولاد عباس پیش از تمکن علی در خلافت و بعد بسط ید علی و مبایعه
خلق با او که دلالت میکند بر دوام صفا و وفا و ذکر کرده اند جماعتی از علما که بودند اولاد عباس خواص
علی در زمان او و لایات و در اسرار و در احتجاجات علی و ذکر کرده صولی در کتاب اوراق که بحیی از مامون
خلیفه عباسی در باره علی بن ابی طالب که متضمن است بعض آنچه ذکر کردیم میکوید الام علی ذکر الوصی ابی
الحسن و ذلك عندی من عجائب الزمن که ترجمه اش اینکه ملامت میشوم بر شکرکذاری وصی پیغمبر ابی الحسن علی و این
نزد من از عجائب این زمانست خلیفة خیر الناس و الاول الذی اعان رسول الله فی السر و العلن آن
کسیکه خلیفه بهترین مردمان بود و اول کسی بود که اعانت کرد رسول خدا را در پنهان و آشکار و لولاه ما عدت
لهاشم امرة و کانت علی الایام تقضی و تمتهن و اکر علی نبود اماده نمیشد برای الهاشم امارتی و نابود
روزکار محکوم علیه و خار شده بودند فولی بنی العباس ما اختص غیرهم و من منه اولی بالکرامة و المنن پس
والی شد اولاد عباس آنچه را مخصوص غیر شده بود و کیست اولی از علی بالاکرام و نعمت داری فاوضح عبد الله بالبصرة
الهدی و فاض عبید الله جودا علی الیمن پس واضح کرد عبد الله راه هدایت را و لبریز کرد عبید الله جود
خود را بر اهل یمن و قسم اعمال الخلافة بینهم فلا زلت مربوطا بذا الشکر مرتهن و قسمت کرد علی عمال خلافت را
میان عباس پس پیوسته بجهت این شکر کذاری در کرو هستم و آنطریق آنچه ذکر کرده اند و شنیده اند انکه مامون
عباسی در مدح علی بن ابی طالب و در مدح اهل بیت و علیهم السلام نوشته از جمله ذکر کرده ابن مسکویه صاحب
تاریخ حوادث اسلام در کتابی که نامیده او را تجارب الامم میکوید در ان چونکه ذکر شده بود که بنی هاشم نوشته
نوشتند و خواهش دارند که بیعت با پسر عباس نماید مامون بولایت عهد و عتاب میکردند مامون را برای
علی بن موسی الرضا و ولیعهد کردن پس نوشت جواب ایشان که بفارسی اینست بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب
العالمین و صلی الله علی محمد و آل محمد علی رغم انف الراغمین اما بعد بدرستیکه و بتحقیقکه شناخت کتاب شما

و تدبیر امر شما را و خالص کرده دنیا شما را و مشرف شده بر دل صغیر شما و کبیر شما و شناخت شما را احوال دوا و درد
شما و حال لیث کردن شما را و انچه مآل و عاقبت امر شما میشود و بباطل میل داشتن شما و کردن ایستادن خوار مواضع
ان و انداختن شما کتاب خدا تعالی را و آثار او تمام ان را و اورده شما و اصادق محمد صلی الله علیه و آله که او با شما شدی
از ام کن شنه اینچنانی که هلاک شدند بخسف و غرق و باد و صیحه و صواعق و رجم ایا نه تدبر میکنید یا بر دلها قفلهاست
انها خورده قسم بخدا اینکه او نزدیکتر است بمامون از شاه رگ گردنش که اگر بتونه که گوینده کوید مامون جواب نداد
چون عجز داشت البته جواب ندادم شما را از جهة خلقی که داد بد و کمی فکر که داد بد و رکاکت عقل شما و از انکه سخافت
مبدار را بچه میل کنید شما بان از رای دشمن باید گوش دهد گوش دار شما و بغایب شما رسانند حاضر از شما اما
بعد بدرستی و بتحقیق که خدا مبعوث کرده محمد صلی الله علیه و آله را بر سستی از امدن رسل و قریش هم پیش خود و مال
خود احد برامساوی نمیدیدند و ظهوری در احدی بنظر نیاوردند پس بود پیغمبر ما صلی الله علیه و آله امین میان ایشان
و اوسط ایشان از جهة خانواده و اقل ایشان از جهة مال و بود اول کسیکه ایمان با و ایمان اورده بود خدیجه
بنت خویلد بود که مواسات کرد بمال خود بعد ایمان اورده با و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع در وقتیکه هفت ساله بود که شرک
نیاورده بخدا طرفة عینی و بتی پرستیده بود و نخورده ربائی و هم شکلی با جاهلیت در جهالات و نبود عموهای پیغمبر ص با
مسلمانان ضعیف یا کافر و معاندی مگر حمزه که او امتناع میکرد از اسلام و امتناعی نداشت اسلام او و پدر ایشان
که ... و مدتها از دنیا باقی از پروردگار خود داد ابو طالب پدر او کفالت او میکرد و تربیت او میکرد و دفع میکرد
مدافع او بود و مانع دشمن او بود پس چون خدا قبض نمود ابا طالب را همت کردند بکشتن او و تمام قوم و اجماع
کردند بکشتن او و او هم هجرت کرد بسوی قومیکه تبوّؤ الدار و الایمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم و لا یجدون
حاجة مما اوتوا و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و من یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون و نیافت
با پیغمبر صلی الله علیه و آله از مهاجرین احدی مثل ایستادگی علی بن ابی طالب ع که او وزارت کرد او را و نگاهداری
او کرد و ایستاد در خوابگاه او و بعد پیوسته متمسک بود باطراف ثغور و محاربه با شجاعان و نکول نکرد هرگز از ...
کرو ابر او اید و نه پشت کرد از لشکری بسبب ... بود امارت بر تمام داشت و امارت بر او نداشت احدی سخت
ترجیح مردم در پایداری بر مشرکین و بزرگتر مردم از جهة جهاد در راه خدا و داناترین مردم در قاری بزبان
کتاب خدا و شناساترین مردم بحلال و حرام و صاحب ولایت بود در حدیث غدیر خم و صاحب قول پیغمبر صلی الله علیه
و آله انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و صاحب روز طائف بود و بود احب خلق نزد خدا بعد و نزد
رسول خدا صلی الله علیه و آله و صاحب در کر طائف بود و بود احب خلق نزد خدا بعد و نزد رسول خدا صلی الله علیه
و آله بابی بود که گشوده شد برای او و بسته شد از جمیع خلق و او بود صاحب رایت روز خیبر و صاحب عمرو بن عبدود
در مبارزت و برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامیکه عقد برادری خواند میانه مسلمین و او بود تابع
پیغمبر ... و او بود صاحب آیه و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا و او بود شوهر فاطمه سیدة
زنان عالمیان و سیدة زنان بهشت و او بود داماد خدیجه و او بود پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله تربیت
او کرد رسول خدا و نگاهداری او کرد و کفیل او شد و او بود ابن ابی طالب ع در نصرت او و جهاد در خدمت
و او نفس رسول خدا بود روز مباهله و او بود که نبود ابو بکر و عمر که حکمی انفاذ کنند مگر انکه بپرسند از او
پس انچه صلاح در انفاذ دانند دائم النفاذ و انچه را نبیند صلاح رد کنند و او مخصوصا از بنی هاشم داخل در شوری
شد و بجان خودم قسم که اگر قدرت داشتند اصحاب بر دفع علی علیه السلام بالکلیه البته دفع میکردند
چنانچه دفع کردند عباس را و اگر میباشند بسوی ابن ابی طالب البته دفع میکردند او را و اما تقدم ایشان عباس را

بر او پس

بر او پس بدرستی و بتحقیق که خدا فرموده میگوید اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن امن بالله و الیوم الاخر
و جاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله بخدا قسم که اگر بود انچه در امیر المؤمنین ع بود از مناقب ...
ایات مصرح در قرآن یکصفت از انها در هر یک از شما یا غیر شما البته میبود اهلیت از خلافت و مقدم بر اصحاب اکر
رسول خدا صلی الله علیه و آله بدار ای انجمه و انصفت بعد از ان پیوسته بالا رفت با ن نا و منبکه ... شد امور
مسلمانان را و اعتنا نکرد با حدی از بنی هاشم الا بعبد الله بن عباس از جهة تعظیم حق او و صله رحم او و اعتماد با او
پس بود از او انچه خدا بیان فرموده بعد ما و ایشان ید واحده بود بهر تار زمانی که خدا حکم کرده که امر بدست ما باشد
پس برسانیدیم و شک کردیم بر ایشان و کشتیم ایشان را زیاده از کشتن بنی امیه ایشان را و ای بر شما بنی امیه
بجز این نبود که کشته شد از ایشان کسی اگر کشته شد شمشیری و ما معشر بنی عباس کشتیم ایشان را زاده سنه در ...
پرستش شوند بزرگتر بنی هاشمی که بچه گناه کشته شد و البته پرسیده شود از نفوس که در دجله افتاده شدند
بجنبر در فراهم شدند و نفوس که در شب بغداد و کوفه بازند بودن همهات بلد سنگ و بجنبه که
هر که بجا اورد بقدر ثقل ذره از خیر خواهد دید او را و هر که بجا اورد ذره از شر البته خواهد دید او را
و اما انچه وصف کردید باده بار خلوع و انچه بود در او از شبها بجان خودم قسم مشتبه نکرد بر او احدی غیر
شما چونکه دور او جمع شد و میل داد بد برای او شکستن عهد و تربیت داد بد برای او مکر او و کفتید با و انچه
که شاید باشد تو را امر انچه برادرت دارد و برادر و در عهد بیشتر افتاده و با تو است اموال و مردان میفرستی
بسوی او و او دور شود پس ترک کنید بیعت را و امر او پشت کردید و فراموش کردید قول خدای سبحانه و تعالی
و من بغی علیه لینصرنه الله و اما انچه ذکر کردید از استبطاء مامون در بیعت علی بن موسی الرضا پس بیعت نکرد
با و مامون مگر با بینائی در امر بدانا با ینکه باقی نماند روی زمین احدی ظاهرتر در فضل و ظاهرتر در
عفت و نه با ورع از خبث و دع و نه ازهد از خبث در دنیا و نه روان تر از خبث نفس و نه پسندیده تر در خاصه
و عامه و نه سخت تر در راه خدا بر سستی از او و اینکه بیعت کردم بود مگر بجهت رضای رب عز و جل و بتحقیق که کوشش
ملامت کردم و دلگیرم نمیکند در راه خدا ملامت کن و بجان خودم قسم که اگر بود بیعتی من بیعت محاباة و صرف بجهت وصلا
کرده البته عباس پسرم و سایر اولادم احب بودند در دلم و روشن کننده تر بودند چشم را و لکن اراده کردم
امری را و اراده کرده خدا امری را و سبقت نکرد امر من امر خدا را و اما انچه کفتید از انچه رسید از جفا
در زمان دولت من پس بجان خودم قسم نبود این مگر از جهة شما که خواستید غلبه هستید او را و میل دهید او را بر
چون کشتم او را منفرد شد بدستی که مثل بیگانه پس کاهی تعیر ابو خالد شد و کاهی تعیر ابن شکله شد بد بعد از ان
ان هر کاه راشد بر من شمشیری و اگر نه این بود که داب من مایل بعفو و طبیعت من مایل بتجاوز است هر اینه نمی
کذاشتم از شما بر روی زمین احدی را همه شما ابحلال الدم محل خون خودتان و اما انچه خواستید از من که بیعت
بعباس پسرم کنم انستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر وای شما بتحقیق که عباس پسری است نادان جوان
و برسید تو نسبیه مهلت داده نشده بتنهائی کاری پیش برد و فوت نیافته از تجربه او تدبیر امرا و زنان میکنند و کفیل
امر او کنیزان میشوند بعد از انها امر و فقه در دین ندارد و نمیداند حلال از حرام مگر معرفتی که در عبث ...
و هجینی را و اما امر ملیتود و اکو بود اهل که فتوی که ده بود او را انجاری فی تفقه در دین داشت و رسیده بود هم
امیر عادلی در زهد در دنیا و صرف نفس از دنیا بود او را نزد من در خلافت مگر انچه باشد برای مرد از علم
و جمیع ... تجلید و از ذم بجا این کلمه را معنی کرد العک الانثا الذی یجعل بین السمن و الحمیر بالحار الذی یجعل فی ...
پس کفته مامون بیتی انکیند از این مقاله را کر زبان من پیوسته داشته شده است از امور چند و خبرها چند

تعیر الرای تشدید و کاهی
تعیر نعیم بن خازم و
کاهی تعیر صح

کرسیا

که مبادا شکسته شود بعض نفوس نزدیکشان لیکن بجهة آنکه علم دارم که خداوند سازنده است امر خود را و ظاهر سازنده
است حکم خود را و دیگر پس هر گاه راضی نمی شوید مگر بکشف غطا و از پوشیده آمدن امر مثل کرمک … و از پوست خود در آمدن
پس بدانید که رسیده بمن خبر داده مرا از پدران ش و از انچه یافته است اسناد کنید و لیکن غیر اینها که هفتم از اولاد هفتم بیاید
شود برای بنی عباس بعد از او قائم و موسس بعث بر ایشان باقی است ندارم که ان هفتم زنده باشد و چون جان بدهد
نعمت هم حلال شود از ایشان و هر گاه مفقود باشد شخص مرا پس بجوئید تعیین برای خودتان محل بنشیند بار سینه
وجهان نخواهید کرد مگر بشمشیر که بیاید از حسنی طلب خون کننده و بران کننده و کند شما را و در کامل و
با سفیانی پر شر که کشته شما را و قائم مهدی که حفظ نکند خون شما را مگر بحق و اما انچه اراده کردم از بیعت علی بن
موسی بعد از استحقاق او و خلافت انچه خود و اختیار من او را با زجهت عاقبت شما بوده حفظ خون شما کنم
و دفع کنم بلا از شما باشم بجهت دوام بودن مودت و محبت میان ما و ایشان و این راه است در اکرام آل ابیطالب
و مواسات ایشان در مال فیء یکی از انچه برسد ایشان را از او و اگر گمان کنید که من اراده دارم که بر گردانم
نفع ایشان در عاقبت امر و منفعت ان پس البته بدانید که من در نظر و فکر شماهم و برای عقب شما و ابناء شما ان
بعد شما و شما سهو و غفلت دارید و بلهو و … رفتار بدیکو … و ندانی مبتلا شد
شده بشما و چه قدر و گرفته شما را از نعمت و در بودن نعمت همین یکی از شما اینکه شام کند در کوما صبح کند …
سیاهات میکنید بعجب و شاد ابید … شما بربط است … ملوطید و لاط
فکر نمیکند فکر کننده از شما در اصلاح معیشت و نه در اسند امر … و نه در ساختن ما به اعتبار و نام گرامی
و نه تحصیل کالا یکی که کردن کشد بان جهند و زانی ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم … که نفع
تنها مالی و نه پسران مگر انکه ابن عشر … از محبت غیر خدا و شما ضایع کردید نماز را و پیروی
کردید شهوات را و برواماند بدیر لذات و اعراض تمام کرده بد از عبادت خود پس عنقریب بیفتید در غی و بخدا
قسم بنا است که فکر میکنم در امر شما پس نمی یابم امتی از امم را که مسخ شده باشند عذاب نازل با ایشان
شده بجهت خلق و صفتی مگر انکه شما گرفتار شدید بهمان صفت و بهمان در شما است با صفات دیگر هم که کار …
نداشتم که شیطان راه یافته باشد بسوی اینها و نه امر بعمل با اینها کرده باشد و خبر داد خدا تعالی در کتاب عزیز
از قوم صالح که بود میان اینها نه نفر که فساد میکردند در زمین و اصلاح نمیکردند پس کدام یک شما نیست … او
بود و نه از مفسدین در زمین که گرفتند اینها را شعار خود و دثار خود بمنزله بالا پوش که نشانه و علامت
شما باشد محض استخفاف بروز معاد و کمی یقین بروز حساب و کدام یک شما او را اسدائی که نیست شود
با رویه و فکر بکه نفع برده شود پس سزاوار باد این روها و بجای … باد کونیها شما و اما انچه ذکر کردید از
لغزش من در ابی الحسن نور الله وجهه پس بجان خودم قسم که اینها نزد من بجهت اسنادی که در امر و استقلال است
که امید دارم با و قطع صراط و امن و نجات از خوف از فزع اکبر و گمان ندارم که عملی کرده باشم که نزد من افضل
ازین باشد مگر اینکه عود کنم بمثل ان عمل در باره مثل ابی الحسن و کجا است مرا با بن عمل راه و کجا است شما را
این سعادت و اما قول که تسفیه کرده ام ارا و پدران شما را و عقل گذشتگان شما را پس ان همین طور است
که همیشه میگفتند مشرکون و قریش هم انا وجدنا اباءنا علی امة وانا علی اثارهم مقتدون و … وای بشما دین
گرفته نمیشود مگر بگرفتن نقل از انبیا پس بفهمید و بهبینم شما را اگر در یابید و اما تعبیر و سرزنش شما مرا
ببیانا … با شما پس … مانعی شما او بدماغ شما نخورد از این جهة و اگر چه سیاست شود … اسما
ببنا … و خواهی چرا … نذارید مگر انکه امیر المؤمنین شوید بجان خودم قسم که بوده مجوسی

که مسلمان

که مسلمان شده مثل پدران ما و مادران ما در گذشته پس ایشان مجوس بودند که مسلمان شدند و شما کلما
اینجانی بودید که مرتد شدید پس مجوسی که مسلمان شود البته بهتر است از مسلمان اینجانی که مرتد شود ایشان نهی
میشوند از منکر میشوند و نهی هم میکنند و امر بمعروف هم میکنند و تقرب بخیر هم میجویند و تباعد از شر هم دارند
و دفع … از حرم مؤمنین هم میکنند و شما … میشوید با انچه برسد مشرک را از بلایا و منکر اینه خوشدل میشوید که
از انچه برسد مسلمین را و اهل او و از خوشدلی و خوشی گذرانی بعضی از ایشان از اکردانچه را … او بود و بعضی
دیگر منتظرند که ما بلا او ابند بلا و نبود از شما مگر نازی که … و ما … بعقل و ضعف تدبیر او مغنی
بار ستده … والله اگر بنی امیه انچنانکه کشتند ایشان را دیروز زنده شوند و گفته شود بایشان
که بنی عقیل نکنید و لکن بکنند معایب که از شما کسی مانند ایشان باید کشند در باره خود شعار و دثار
خوبی چند که شما نسبت بخود میدهید و اخلاق و صفاتی در شما … نسبت شما میدهند در شما مگر کسیکه
اگر برسد او را شری بجزع اید و هر گاه برسد او را خیری منع کند و عبرت و … باز نکرد و … چگونه
تغییر یابد و عادت داشته باشد کسیکه شب بروز او … سواری و صبح کند بنام خود … بحقیقت که کسی
کرده اید حمد و ثنای کسیکه منتهای … او شکم او باشد و فرج او باک ندارد که … و در رسد بکشتن هزار
مرسل یا ملک مقرب دوستترین مردم پیش او کسی است که زینت دهد برای او معصیت را یا اعانت کند
او را در … سوی او دهد … شراب خورده و هم … کند در مطوی … جای خلوتی
پس مشوش شده احوال شما پس اگر باز ایستادید از انچه براو هستید در راه و واقف بد از گناهان و سوابق ها
وانچه بآن … میکنید … بالا بر … میکنید … و لا قوة
و از طریق است … الا بالله و علیه توکلی و هو حسبی نقض هر بود … روایت کرده مصنف … علی بن ابی طالب که بود …
با بای افطار میکرد یک شب نزد حسن و یک شب نزد حسین و یک شب نزد عبدالله بن عباس و روایت کرده سنی نزد شما
صدر الائمه اخطب خوارزم موفق بن احمد مکی هم پس کجا است موضع بیان اختلاف علی و عباس و شاید جاهل
اختلاف … … مذاهب زاده کرده اند … ایشان از اعداء اهل بیت که قرار داده اند در بین علی و عباس تا عداوت اندازند
ابی بکر و عمر در مخالفت بنی هاشم اند و را و اگر فرض کنیم که بین بعض بنی هاشم خلافی باشد در ظاهر …
که مخصوص خودشان باشد … شبهه … اینکه هر کدام اند در اتفاق بر اینکه ابا بکر و عمر ظالم
ایشان را حق انچه … ایشان و اتفاق کردند در صحاح و اجماع بنی هاشم حجتی است که دفع
و دفع ندارد بین المسلمین و هست از انچه معتبر بشود ما و ابن مطلب … ایشان که نیست ایشان محض فرار
عشک با مل … مشتبه مانده بر رجال جهان مذهب اینکه توهم کردند با اعتقاد
کردند که عباس حاضر شد با فاطمه و علی نزد طلب میراث هر یک میراث میخواست برای خودش و این غلط است
انچه ما مذهب ما … ثابت نیست که حاضر شد عباس با فاطمه بجهت آنکه با او بر او باشد و در بیان او کرد
چرا که بمنزله پدر او بود … آنکه از … ابی بکر کنند … که عم ارث … و همچنین حضور
با علی ممکن است که همین باشد و دلیل بر این فقره انکه روایت کرده بخاری و مسلم در صحیحین و ذکر کرده حمیدی
در مسند عمر در حدیث … از متفق علیه در صحیحین و اینکه چون تسلیم کرد عمر بعباس و علی صدقات پیغمبر را
بمدینه خاص بود … عباس و علی مطالبه کردن بطریق میراث بود از پیغمبر و شاید ابو بکر و اتباع ایشان
دو … نام نهادند انها را صدقات پس واگذاشت عباس بعلی خاص بود در دست علی بعد که علی فوت شد بود در
دست حسن بعد از انکه فوت شد حسن بود در دست برادرش حسین بعد در دست علی بن الحسین علیهما السلام بود بعد

در ردّ حسن بن حسن بعد بیعت یزید بن حسن حسن بعد بیعت عبدالله بن حسن بن الحسن پس با عاقل عارفی شک
میکند و مخفی میماند بر او که عباس مطالبه کند میراث پیغمبر را چون محمد و صدقات بجهت آنکه مساعد علی باشد
بجهت قطع حجت ابی بکر باشد تا هیچ کس نگوید که یکی از ایشان که علی غلبه کرد بر عباس بر صدقات پیغمبر که عمر داده
بود ایشان و این معنی منسبب که صحیح نیست چرا که مسمی بدست علی شد و اولادش بود و استیلای داشت و اولاد علی و آن
انجه منصادر و ولات میکند که منازعه عباس در میراث بجهت علی بود مانند کرد و اینکه گفته قثم بن عباس انجه
لفظ آن این است بعنع کفعه محمد بن سلیمان حضرمی و او از اعیان مخالفین است کفته شد به قثم بن عباس چگونه ارث
برد علی از پیغمبر و دون مردم گفت بجهت آنکه اول ما بود در ملحق شدن پیغمبر و اشد ما بود در چسبیدگی باو عبدالحمید
گوید این ضعیف است ابن قثم و عبدالله و پسر عباس الدواعی بودند باطل حال المیراث پیغمبر شان که علی ارث برد دون
ایشان و این در وحدت حجت اند بر کسیکه منع کرده علی را از میراث پیغمبر شان و حجت است بر کسیکه گمان کند که عباس
نزاع میکرد با علی در باطن حال و آنکه اشتد بنی العباس هم و منازعه نکردند با ایشان او وجود آنکه منجی است که زعم
کسیکه عباس ضعیف بود از منازعه علی و نیز او لاد عباس از او لاد علی حسین در صدقات امر بوده و از طریف انچه ذکر
کرده او را بعض شیعه و ذکر میکنم اینست که کنیزی بود و صنعاو برای رشید گفته شد که عالم است و پاکیزه است و اصحاب
کردند او را بعض شیعه بجهت مباحثه با نظام رشید گفت با او بنبدای نظام و عاجز شد نظام از قطع زبان او و خواست
بفروشند اندازد رشید از او گفت چه میگویی انجاریه عباس و علی کدام یک افضل بودند گفت و ح یکی بود و حسید
کجا میماند عضیلهٔ ابنها با آن را پس گفت نظام چنانچه اعداء اهل بیت گویند پس چه میگویی در مجاکمه ایشان نزد
ابی بکر و عمر کدام یک بر حق بودند و کدام بر باطل بودند گفت بود ند شد و ملکی که امدند نزد داود و بصورت محاکمه
امدند در گوسفند و نیز لیس بیت که خواستند اند و ملک که وجه حکم را او بشناسانند و همچنین بود امدن عباس
و علی مینشناسانیدند ابوبکر و عمر را که ظالم اند و از منع میراث پیغمبر شان این است جواب من چونکه شنید او را غایب
با اهل بیت شنلخی حق را و علی را و رد عنادی جمیل پس بیت داشت رشید آنجا دبیر را و جواب از او را و زنه
او را بالا و پیشاوپیش اندر ساله الحسبنه است پس و از طریف امور اینست که سیده ایشان فاطمه که مشهور است بطهارت
و عصمت و فضایل انجنان که پیغمبر شان بجز او فرزندی در دنیا ای او نبود و نبود دختر او در مسلمین
و یادگار او بود و صحابه و عار ونبی جار شود بر او انچه بعض آن گفته شد باز کرد دنیا ای رسد که مضطر شود و
بیرون نباید از خانه اش و عباس هم با او باشد چنانچه گفته شد بکی از دو روایت جمعی و علی ابن ابی طالب هم چنانچه در
رساله ماموس گفته شد و ام ایمن و اسماء بنت عمیس و مخاطبه کند با ابی بکر و با دعوی او نکند از هم تسلیل ابی بکر و
نابیانش که حاضر بودند هم کسی نقل شد که مخاطبه او کرده باشد و بود مجلسی عام نه مکلیه نازو کبری او کودند در
بیشود بی که دلش حق کنند و نه وسالطی بجز کجا بودند تا ن مهاجرین و انصار چرا همه نبودند در حضورش پوییم
را میبیز و بیارش و کجا بودند نقبای مهاجرین و انصار و چه شان بود که یاری نکردند دختر پیغمبر شان را و چرا
رغبت در ولایه پیغمبر شان خاتم الانبیا نکردند و چرا رعایت نکردند از حقوق او بر ایشان و احسانش با ایشان د
چرا بالش نگرفتند و تا روی مخاطبه اش بوند نداند و بود بین پیغمبر شان و محل ابی بکر چند گام کم و فرض میکنم که
شک داشتند در انچه واقع بود و باید باشد چرا انصر و ش کوش ندادند و حجت نکرفتند و عذر برای یاری او فراد
ندادند تا انکه دل او بکند یاری و از طرف آنکه عائشه دختر ابی بکر بیرون میاید از مکه بسوی بصره قتال میکند با امیر
المومنین و کشتن بنی هاشم و ریختن خون بسیاری از مسلمین و تابعین و صالحین و بیرون میرود بجهت یاری او و معاونت
او و یاری و کبری او و کمک او بر ظلم و عدوان جمعی بسیار و کرده بیشمار تا انچه گفته شد از ابتحال و با آنکه مبتلا شد که

در ردنا منع صدقات حکم کرده ع
اورا و عباس ضعیف از منازعه او را اولاد او ...
بیا عباس بود ضعیف از منازعه علی ... و ولده
و دوی المفری المذکور رفع الیه ابن ابی الحدید الله
... من مانشان علیه من ... در ... رسول الله ... ودون
ابناء ... قال ... کانا اسنا و اقدمنا ... فقال عبدالله
و اشد ما به لزوما قال عبد الحمید ع

جوی فاطمه او و کسانی که حاضر نبودند ۳

عائشه باره کرد حجاب خدا و حجاب رسول را و قول خدا و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی پس نماند در
خانه خود و بیرون آمد و میدانند هر عاقلی و اهل هر ملتی که جهاد و اقامه خلفا جایز نیست از عدل او زنان را و با
روایات ایشان در جمع بین الصحیحین از حمیدی در مسند ابی بکر که او شناخت که امر عائشه را و هر که همراهی او کرد بسوی
بصره با انچه روایت کرده است از پیغمبر شان که فرمود لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة رستکار نشوند قومی که والی کنند
با عقب و نفذ زنی را و با انچه روایت کرده اند در جمع بین الصحیحین از حمیدی در مسند عبدالله بن عباس که سوال
کرد از عمر بن خطاب که بیستند آن دو زنی که از زنان پیغمبر که خدا فرموده ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما عائشه
و حفصه بودند این منافیست عائشه و حفصه لان ناطهاران امور که بیچیم باو رد صاحبان عقل را و دلالت میکند بر
اینکه ایشان اینکه عدول کردند از بنی هاشم بود تا بنهایی ضلالت و شک در حق و از طریف ضد بشناشان عائشه
و عداوتشان بفاطمه اینست که روایت کرده اند در جمع بین الصحیحین حمیدی و غیر ش اینکه پیغمبر شان چون که هجرت کرد
بمدینه ماند در بعض خانهای اهل مدینه و قضیه که رفت بجهت مکان و مکانیکه بود از برای حرمان و ملک سهل
و سهیل بود که هر دو یتیم بودند در حجر سعد بن زراره خواست بخرد یا و بخشیدند و روایت شده که خرید او را
و بنا کرد در او مسجدش را و بنا کرد در او چند حجره و محل سکنا برای خود و عبدالدار و اجتش را هم انشاندند
او پس چون فارغ شد از بنای منزل اشتبوان ود و روایت کرده حمیدی در حدیث صد و سی و چهارم در متفق
علیه از مسند انس بن مالک در موضع مسجد خاص دو و اینده یکی هم هست گفته که پیغمبر خواست بخرد موضع مسجد
از قوم بنی النجار پس بخشیدند باو و بود در او نخل و قبور مشرکین پس کشتند نخل را و خراب کرد قبور مشرکین را
و متضمن است کتابشان که بیوت از پیغمبر شان بود در قول خدا که یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا
ان یؤذن لکم و از معلوم است که زوجات عائشه نبود او را خانه در مدینه و نه حجره و نه پدرش را بود و نه قومش را
چرا که ایشان بودند مقیم در مکه و نه روایت کرده احدی که او بنا کرد برای خود خانه در مدینه و نه بنا کرده کسی
فومش منزلی و با اینها همه ادعا کرد حجره پیغمبر شان بعد وفات پیغمبر شان همان حجره که دفن شد در او پیغمبر شان تسلیم
کرد ابوبکر باو بمجرد سکنای او و ان خانه و یا ادعای او و منع کرد فاطمه را از فدک و عوالی با طهارت و جلالت او و
طهارت شهودش و شهادت شهودش باینکه پدرش بخشید باو در حیوتش و منع کرد فاطمه و اینزا از میراثش بعموم
ایات میراث شان و کتابشان در مواریث پس اگر عائشه مالک شد حجره را بسکنی پس پیغمبر شان که فوت شد از نزد
فوت شد در حجره پس چرا مالک نباشد بانی ذوجات حجره خود را که سکنی داشتند و اگر بمیراث بود پس بجهت طرق
میراث بود عائشه از پیغمبر شان و میراث نبرد دخترش فاطمه بعد از آن چگونه منفرد شد عائشه بحجره و او را بود منزل از
هشت یک میراث و کی منتمت داد و مخصوص کرد باو بحقیقت که این از نادرهای طرفه است و از جنایات عظیمه است
و از طریف ابن هجوم جمعی از مسلمین است بر حجره بیتشان و ترک کنند امثال امر ایشان که لا تدخلوا بیوت النبی
الا ان یؤذن لکم و دفن شد اموات ایشان در او و کردند پرکاش میدانم کی اذن داد برای دفن اموات ایشان بعد
وفاتش و برای دخول اموات ایشان و کلنگ زدن نزد او و بعض خالی حول آن و اینکه خانه اش را مقبره سلاطین پس
اگر خانه اش میراث است چنانچه متضمن است کتابشان پس چرا اذن ندادند تمام مسلمانان و ورثه را و چگونه ارث
برد نزد شان و بیکدیکر هم عهد شدند و هم بیان که میراث نمیگذارد و اگر اموالش ترکه برای مسلمانان بود
پس چرا اذن ندادند تمام مسلمانان را در دفن جمیع مسلمین دور باشد تا نزدیک قبر نکنند و این که شد پس
اذن جمیع مسلمین باید بهم رسد پس چرا اذن جمیع مسلمین نگرفتند و دادن فدک و عوالی بحضرتش دادن پس بجهت
که واجب بود برای پدرش بر مسلمین از حقوق اعظم از این و از طریف این مطلب این است که ابوبکر تسلیم کرد حجره

عمر گفت

بعمر ثانی

پیغمبر شان را بدختر ش عائشه دون ورثه اش و دون مسلمین و ممکن بود نه چیزی از مسلمین از انکار بر عائشه
و بر پدرش و مدا هنه کردند و تغافل ورزیدند انا لله و انا الیه راجعون و از طرفی این است که بعض جهال ایشان
متمسک شده اند که خانه مال عائشه است چونکه شاید بیاید از لفظ بیوتهن که اضافه دارد که چون تمام بر و منسوب بود حجره ها
باسم زنها بوا همی گفتند که باید ملک طلق ایشان باشد و اگر چنین باشد پس لازم آید این است که ملک زنها باشد
که پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد و خانه زنها بنا کرده در مدینه اند شده باشد و این باجماع مسلمین باطل است همه
اتفاق دارند که زمین کوچه و خانه ساختن بعد آمدن بمدینه و کدخدا شد لاکن برای آنکه نبود عائشه مالک خانه در
مدینه هیچ و این است غیر آن نیست که اگر زنان در خانه شوهران که ساکن شدند و گفته می شود خانه فلانه بر سبیل
مجاز و استعاره چنانچه گویند خانه موجر و خانه دولت بخوان اگرچه مالک نباشد و دوچه در این غیر آنها
و نه چیز ابوبکر را و متضمن است که ایشان تصدیق اینها موده حذا یا ایها الذین آمنوا اذا طلقتم النساء فطلقوهن
لعدتهن واحصوا العدة واتقوا الله ربکم لا تخرجوهن من بیوتهن ولا یخرجن الا ان یاتین بفاحشة مبینة و معلوم است
که بیوت مال ازواج بود پس اگر بیوت مال مطلقات بود باید نتوان اخراج کرد خواه ایشان بفاحشه کنند یا نکنند
پس باطل شد که گویند بیوت مال زنان پیغمبر بود علی کل حال و بود دعوای عائشه ظلم و هر که جلال نمیشود از خانه
بحیله وری ذکر کرده حمیدی در جمع بین صحیحین در حدیث پنجم از متفق علیه از مسند عبدالله بن زید بن عاصم انصاری
که گفت شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود ما بین بیتی و منبری روضة من ریاض الجنة و نگفت پیغمبر شان
بین بیت عائشه و منبری و روایت کرده ابن جمیل این الفاظ همین حدیث را از پیغمبر شان بروایت از مسند ابو هریره
در متفق علیه در حدیث صد و هفتم عبدالحمید گوید بعد بلم ابن حدیث زیاد صحیح مسلم از پیغمبر شان در محل ما
بلفظ دیگر و او اینکه ما بین منبری و بیتی روضة من ریاض الجنة و در جمیع اینها فرمود بیتی و نفرمود بیت عائشه اما
می بینی ایشان را که تصدیق نمیکنند قولش را که میگوید خانه من است با اقرار میدهند ادعای عائشه را است
از قول پیغمبر و از ترکه خدا پیغمبر را و ذکر کرده طبری که پیغمبر فرمود هرگاه مرا غسل دهید و کفن پوشانید پس
بگذارید مرا بر سریرم در خانه ام همین کنار قبرم و نگفت در خانه عائشه و او وقت آخر عهدش بنا بیش بود و از طریق
ایجر و بدیم از تعصب ایشان برای عائشه آنکه ایشان بجا آوردند حتی اینکه اختیار میکنند نقض پیغمبر شان تا شهادت
برای او بکمال ذات آن است که دو اینکه کرده غزالی در کتاب احیاء در کتاب نکاح در باب سیم در ذکر حسن صحبت پیغمبر شان
با عائشه پس گفته و روی ان نبیهم کان تلیا بوعا ئشه فی العدو فسبقته یوما و سبقها رسول الله فی بعض الایام
فقال هذه بتلک و روایت شده که پیغمبر شان هم دویدند با عائشه پیش افتاد بکر و زو پیش افتاد پیغمبر هم
در بعض روز ها فرمود این آن عبدالحمید گوید سبحان الله چگونه نیکو است از این شیخ غزالی و غیر او نقل این
حدیث بر وجه تصدیق باو و دانستند اهل عقول و الباب و تجارب اینکه وقار نبوت و حرمت رسالت و سکینه الهیه
مانع این چیز متضمن است که ایشان مانع است محمدیه را که بدود با عائشه بیا پیش مثل اطفال و جهال و عقل شهادت
میدهد که این حکایت از جمله محالات است اگر پیغمبر شان هر گاه چنانکه وصف کرده اند از جلالت و نبوت و کمال
پس واقع نمیشود این از او و نسبت جایز ایشان را تصدیق عائشه و غیر او در اینکه نقل این خبر از او و اگر چه نباشد
پیغمبر پس نبود حسن تدبیر و حفظ منزلت اش که ساقط کند حرمت خود را با این دویدن نزد زوجه اش و صحابه اش و اگر
کرده بود این کار زشت که کمتر بود از او بحیثیت از عقلا ساقط میشد منزلت اش بین صحابه پس چگونه جایز
دانستند اینکه روایت کرده تصدیق مثل این بهتان و تخیل و تهجیل و عیب و باطل و جهال با بر این خبر که مخفی نماند که او
قصد باشد و از طریق تعصب ایشان بجهة عائشه مکتب بغطمت ان است او را به این حال و مقال که خدیجه و

وذکر صاحب کتاب الطبقات محمد بن سعد انه ابن عباس رض قال لما فرغ من جهاز رسول الله وضع علی سریره فی بیته اقول فهذه شهادة ابن عباس بعد فوته ولم ینقل فی بیت عائشه صح

(ز) برای پیغمبر

پیغمبر شان و سایر زنان او و از معلوم است که خدیجه از اول زنی است که گرفت او را پیغمبر شان از زنان و اول زنی است
که ایمان آورد با او و یاری کرد او را ایشان و اعانت پیغمبر شان را بمال اش و در خیالش و بضرورتش هنگام خذلان اکثر مردم او را
و اقرار کردند او را هنگامیکه حبس کردند او را و تصدیق او نمود گاهی که او را تکذیب نمودند و قرار داد
خدا در پیرو سول اولاد او و شهادت داد برای او هم در حیات و هم در ممات به بهشت و بسیار مدح او میفرمود
و ثنای نیکو میکرد او را تا اینکه حسد برد بر او عائشه و عتاب کرد پیغمبر را بر این و پیغمبر عذر او رد در برای او
با حسانات خدیجه با خصوص و حسن مصاحبت خدیجه با او و تمامی اینها را روایت کرده اند در صحاح ایشان از جمله آنها
آنکه حمیدی روایت کرده در جمع بین صحیحین در حدیث هشتادم از متفق علیه در مسند عائشه که گفت غیرت نیامد
بر احدی از زنان پیغمبر آنقدر که بر خدیجه غیرت آمد و ندیدم او را هرگز و لکن بسیار پیغمبر یاد او میکرد و بسا
بود که گوسفند ذبح میکرد بعد قطعه قطعه میکرد و میفرستاد برای صدیقه های خدیجه بسا بود میگفتم او را که گویا
در دنیا نبوده دیگر زنی مگر خدیجه پیغمبر فرمود اینها اهل بود و بود مادر فرزندانم و گفت عائشه که امر کرد پروردگار
با جبرئیل که بشارت دهد او را بخانه بهشتی از نی و اجماع کرده اند مسلمون بر اینکه خدیجه اهل بهشت است و
اینکه شک در بشارت رسول او را ببهشت کفر است و اختلاف کرده اند مسلمون در عائشه اختلاف عظیمی پس تکفیر
جمع کثیری از مسلمین تکفیر اش بجهت خروج و جنگ بر بنی هاشم و حرب با ایشان و طعنش در امامت علی بن ابی طالب
بعد صحت امامت نزد کافه مسلمین و بعد ثبوت مبایعتش و قتل او شانزده هزار نفس ما بین صحابی تا مسلم تا مؤمن
و آنچه روایت کرده اند تا بیعت بود و انکار افشای سر رسول شان کرد و او بیشتر کرد و متضمن است که ایشان در قولش که و ان تظاهرا
علیه فان الله هو مولیه و جبرئیل و صالح المؤمنین و گفته شده در روایت حمیدی در جمع بین الصحیحین که عمر بن خطاب
که خلیفه پدرش بود به حقیقت شهادت داد بر او و بر حفصه و هرگاه اذیت کرد او رسول شان را با افشای سر ش و نظاهر
بر او پس چگونه باشد حال او با آنچه متضمن است که ایشان که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة
و ذکر کرده غزالی در کتاب نکاح از باب سلوک با پیغمبر شان چیزی چند از جمله ابوبکر داخل شد بکرو زبر پیغمبر شان
و واقع شد بر پیغمبر شان امری از عائشه که ناخوش داشت پس بحکم قرار دادند حکم پیغمبر شان ابوبکر شنوند ابوبکر آنچه
واقع شده میان ایشان پس پیغمبر فرمود میگوئی یا بگویم ای عائشه گفت بگو اما نگوئی مگر حق عبدالحمید گوید پس آیا
شک جایز است مسلمانی را که قایل اگر خواند باشد اخبار را و شناخته باشد احوال او را در سقوط درجه عائشه از درجه
خدیجه بلکه از درجه سایر زنان پیغمبر بلکه چگونه نتوان کرد قدحی در مدح با اسلام عائشه از درجه خدیجه
و اما روایت غزالی پس چگونه جایز است که جواب دهد پیغمبر را این جواب با آنچه گوید نزد شان بحرج و ایا نشنیدند
در کتاب ایشان لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و
انتم لا تشعرون اما سمعو کتابهم که متضمن است ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة
ایا کتاب ایشان نیست متضمن اینکه فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما
قضیت و یسلموا تسلیما پس با وقت عائشه حرج در نفس خود و کجا بود تسلیم او پیغمبر را و چگونه باقی بماند او را ایمان
با مخالفت او پیغمبر را با نهی نکرد او را از بیرون رفتن چنانچه گذشت در قولش وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج
الجاهلیة الاولی پس اختیار نکرد او را بر رفتن بصره و حرب با مسلمین و قتل مسلمین و ریختن خون مسلمین صحابه و تابعین اما
قتال نکرد با کسی که اجماع کرده اند بر خلافتش اما داخل نکرده بر مستضعفین شبهه و بود سبب هلاک کسانیکه نادانی
جز او حیرت ندیدی او ندیدم الحدیث و واقف شدم بر او در همین معنی و او این است داخل شد زنی از اهل کوفه بر
عائشه و گفت ای ام المؤمنین چه میگوئی در زنیکه کشته باشد ولد شیر را بعمد و حال آنکه مؤمن باشد گفت عائشه

باطل بسبب خروج جنگ

خبر ابو سعید

خواهد بود که امر چرا که خدا تعالی میگوید و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له
عذابا عظیما پس گفت او زن کو هر چه میگوئی در بنی که کشته باشد شانزده هزار نفر از اولاد خود را که همه مؤمنین
باشند پس معلوم شد عائشه که او واقف کرد عائشه را بر قتل کسانی که کشته شدند طریق عائشه و حرب عائشه در بصره
از اخیار و صالحین پس گفت عائشه ببرید که بکشید دشمن خدا را از نزد من و از آنچه روایت کرده اند در اعتراف عائشه
ببعض آنچه نسبت کرده ذکر کرده حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند عبد الله بن عباس در جمله حدیث شانزدهم
از افراد بخاری از ابن زبیر که داخل شد بر علی عائشه در مرضش پس گفت او که فلان کس و اسم برد تا او را داخل شد
بر من و شکایت بر من و گفت این چه داشتم که من نسیا منسیا میبودم پس با جانب است عاقلی و عارفی را
از مسلمین که مائل کند عائشه را با خدیجه با ادون زنان پیغمبر و اینکه قرار دهد عائشه را در برابر
خدیجه و باشک میکند کسی در سقوط منزلت عائشه و سوء طریقه او مگر جاهلی به حق یا صواب یا جاحد صدق و
بحقیقت که بسیار انکار کرده جاحظ در کتاب انصاف بر کسیکه مساوات کند بین عائشه و خدیجه یا تفضیل دهد عائشه را
بر او و از طرایف آنچه روایت کرده اند که دال بر ذم عائشه است آنست که روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث
صد و دوم از مسند عائشه در متفق علیه گفت که پیغمبر میماند نزد زینب بنت جحش و عسل میخورد پس
من و حفصه که اگر آمد بر ما پیغمبر بگوئیم من میبابم از تو بوی مغافیر که خورده مغافیر را پس داخل شد
پیغمبر بر یکی از ایشان و گفت این را به پیغمبر فرمود پیغمبر بلکه خوردم عسل را نزد زینب بنت جحش و هرگز بر نمیگردم
بخوردن آن پس خدا نازل فرمود این آیه را یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک ان تتوبا الی
الله فقد صغت قلوبکما عائشه و حفصه و اذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا القوله بل شربت عسلا و بخاری گفته
در صحیح و گفت ابراهیم بن موسی از هشام که فرمود هرگز عود نمیکنم و قسم خوردم پس خبر نده هیچ احدی را عبد المحمود
اما عجب میکند عاقل از صحیحان این حدیث زیاد در حق عائشه بعد از آنکه تعظیمش را چه قدر قبیح است تعصب
بجاه و چگونه لایق است این با اهل کمال و از آن است آنچه روایت کرده در سقوط منزلت عائشه حمیدی در کتاب جمع بین
الصحیحین گفته در حدیث چهارم از افراد بخاری از مسند مسور بن مخرمه که عائشه حدیث کرد مارا که عبد الله بن
زبیر گفت در بیعی یا در عطا که داده بود بعائشه والله البته باز ایستد عائشه والا حجر میکنم او را الخ ایا نمی بینی
شهادت از عبد الله بن زبیر و اتفاق از صحابه اینها که شنیدند از او و انکار نکردند بر او یا اینکه عائشه واقع شده
از او چیزی که مباح کرده حجر او را مثل سفیه و مجنون و انها و حقیقتا این در روایات ایشان مشتمل بر چند نوع
و فنون است و از اینها است آنچه روایت کرده در دلالت بر سوء مصاحبتش با ابن عباس که از اهل بیت پیغمبر ما
بود و انکه اینست که صحبت او شد و معرفت عبد الله بن عباس و شناختن عبد الله بن عباس او را باستحقاق
هجران و هجران او از عائشه و از اینها آنچه حمیدی روایت کرده در جمع بین الصحیحین در حدیث پانزدهم از متفق علیه
از مسند عائشه که زیاد بن ابی سفیان نوشت بعائشه که عبد الله بن عباس گفته که هر که هدیه دهد هدیه به
مکه حرام است بر او آنچه حرام است بر حاج تا اینکه نحر کنند هدی را من فرستادم بسوی تو پس بنویس بسوی من
بامر خود گفت عمره گفت عائشه نیست چنانچه ابن عباس گفته من تقلید کردم بلا بدست رسول الله بدست خودم بعد بدست
خودش بعد فرستاد اینها را با پدرم پس حرام نکرد بر خود رسول الله چیزی را که حلال کرده بود او را خدا تا نحر هدی شود
عبد المحمود گوید آیا تعجب نمیکنی از جرأت بر ابن عباس و لعل که زیاد گفته دروغ گفته باشد و نفهمیده آنچه گفته تا
شاید ابن عباس گفته این را از آنچه گویند مسلمون اینکه هر که مریض شود و او محرم باشد و یا حبس شود از حج و او
محرم باشد پس حلال نمیشود زن برای او و آنچه حرام بود تا نحر کنند هدی را پس حکم این اقدام کرده بر تکذیب عبد الله

وردبراو و هو احق بالعلم منها و من فوقها بغیر و حال آنکه ابن عباس سزاوارتر بود بعلم از عائشه و از قوم عائشه
و چرا عذر نخواست برای عبد الله و چه مانع رسید پدرش بعد الهجرة بمکه و غیر از این از اینکه در مکه باشد و نباشد
حاضر نبیشان تا بگوید که فرستاد پیغمبر با پدرم و چه بود باعث دل جمعی او که نباشد چنانچه زیاد گفته از ابن عباس
و افضل آن باشد که کسیکه بفرستند هدی را او محرم نباشد که ممنوع باشد از آنچه ممنوع اند محرمین بجهت
ادب و یا باشد لفظ محرم بمعنی بکره چنانچه تاویل و استعمال میکنند امثال این را و چرا نباشد و اینکه ابن عباس
از پیغمبر شنیده هرگاه نصیحت او میکنند مجرد رنگ در عائشه و از ابن جهت است آنچه بود از هجران ابن عباس از عائشه
آنچه روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در جمله حدیث چهل و ششم از افراد مسلم از مسند عائشه در
اول حدیث مذکور که متضمن است نماز پیغمبر را در وترش گفت پس رفتم نزد ابن عباس و حدیث کردم حدیث
عائشه را گفت راست گفت اگر من نزدیک او رفته بودم یا داخل بر او میشدم البته میآمدم تا مرا ببیند گفتم
اگر میدانستم که تو وارد بر او نمیشوی و اینت نمیکردم برای تو این حدیث را عبد المحمود گوید در این حدیث
چند طرفه است یکی اینها استنکره دلالت بر بد حالی عائشه دارد باینجهت تا بیاید نزد این عالم مجمع علیه عبد الله
عباس که او حاضر مستحق هجران دانسته او را و هجر نکرده او را و از طرایف حدیث مذکور است گفتن راوی
از عباس که حاضر عند عائشه نبیشان فهم کرد بعد از ابن جبیر و ذکر کرده حمیدی در مسند عبد الله بن عباس در حدیث
چهل و سیم از متفق علیه که عبد الله عباس شبی نزد پیغمبر ماند محمد و بعد نماز پیغمبر را در وترش و روایت کرده
مردم از او ایا پس بود عبد الله بن عباس که بیت صلوة و نزد پیغمبر شان و حیره هد یا و مردم را ...
باشد که ببینند که عائشه تصدیق دارد یا نه بحقیقت که این از هتیان و دروغ بر ابن عباس است که این نوع
روایت و تضحیح چنین روایتی نزد عقلاء مردم و از طرایف حدیث مذکور است تصدیق چنین راوی و او
میگوید در باره عبد الله بن عباس که اگر میدانستم که تو داخل بر عائشه نمیشوی حدیث نمیکردم برای تو این
حدیث را و این دلالت میکند بر تعلق و میل بعائشه بر ابن عباس و اگر بود موافق و عاقل میگفت اگر چه
دانستم که تو داخل نمیشوی بر او و قبول نمیکردم حدیث او را و نزد داخل میشدم بر او و از این جمله در آنچه
روایت کرده اند از کسانیکه روایت کرده آنچه که دلالت دارد که مردم حدیث منکر دانند از عائشه و از پدرش
در حدیث سیام از متفق علیه از مسند عبد الله بن عباس است از کتاب جمع بین الصحیحین از حمیدی از نافع
از ابن عمر که گفت ایستاد پیغمبر بخطبه پس اشاره کرد بمسکن عائشه و گفت اینجا است فتنه سه مرتبه از جهت آنکه
طلوع میکند شاخ شیطان و در حدیث دیگر در جمله حدیث سیام گفت بیرون آمد پیغمبر از خانه عائشه و
فرمود راس الکفر من هیهنا سرکفر اینجا است از جهت آنکه سر شیطان طلوع میکند و از طرایف آنچه در سیک
با وعداوت جماعتی از مسلمین مخالفین اهل بیت نبیشان که موالات میکنند با گروهی که محاربه کردند با اهل بیت
نبیشان و حلال دانسته اند ریختن خونشان را مثل این عائشه پس بحقیقت واقع شد از او در حق پیغمبر شان آنچه
گذشت از ناسزا و گفت از پیغمبر بعد از او آنچه را حلال نیست برای احدی که بگوید از برای بیت ناز او و گذشت
نیز روایت بعضی و اشکار محاربه اهل بیت و قتل در حرب بصره و ریختن خونهای جماعتی از صحابه و تابعین را و
متضمن است کشتن ایشان و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما
و روایت کرده اند در حق او مثل این اخبار که خواهد آمد که محتمل است که شهادت دهد بمذمت او و ملتفت نشده اند
با تهام و شهادت دادند برای عائشه با ایمان و مدح کردند او را عبد المحمود گوید من عجب میکنم از کسیکه گوید
با ادعا کند و احتمال دهد که عائشه تائب شده باشد از آنچه جاری شد بر دست او از ریختن خونهای کسانی

اول بیان فضل ابی طالب

که کشته شدند در صفین و این شخص مدعی بود بر مسیلمه بیعت که غائب شد طواف نکرد بر اولیاء مقتولین و مظلومین
بطریق مصانعه و سازکاری و ترک سعی نرسانید بسوی ایشان و منع ملتفت شد بر ابرام خود از آنچه جاری شد حال
از تلف مال و جانها و خرابی آنچه را انشاء کرد مال و مروت عمرو این طور مشهود بود بر ابراز اموال و انفس و دماء و حقوق
ربانیه و حقوق مسلمین بحقیقت که دعوا نمود بر غائب شد از فضایح مظهره معصیت ما بحث ما نیست که لایق مذهب عقل و
دین و ایشان اتفاق با بینهما هم نکرده ما لتمام و شهادت ندادند برای او با یمان و مدح او کردند و بعد از آن پشت
دادند و بهم اتفاق کردند که ابی طالب عموی پیغمبر ایشان و کفیلش مرد کافر و نکن هر که رد نداخبار صحیحه متضمنه
ایمانش را و رد کردند شهادت عترت پیغمبر ایشان ایمانش را کردند و انکار کرده اند که از قرآن حیلائی ندارد و من با ثمّ علما
این عترت را که اجماع دارند بر اینکه ابی طالب مؤمن رفت و ندیدم این جماعت هیچ مکابره کنند در بارۀ هر کسی
که گوید او مسلم است مثل مکابره در بارۀ ابیطالب که کسی گوید که او مسلم بود و پیوسته مردم شهادت میدهند
بایمان برای کسی که خبر دهد از او و خبر دهنده یاد نشود بر او صفت مقتضی ایمان و روز و یا شد کرد و اینکه
بعض آنچه ایراد کرده اند در کتبشان و بروایت رجال ایشان از اخبار دال بر لفظ یا معنی بر صریحا یا تلویحا بایمان ابی
طالب ظاهر میشود برای تو که شهادت ایشان بکفر ابیطالب نیست مگر بجهت عداوت ایشان بفرزندش علی بن ابیطالب
و بنی هاشم پس از جمله آنها آنچه ذکر کرده اند و روایت کرده اند در کتاب اخبار ابی عمر محمد بن عبد الواحد زاهد لغوی طبری
از ابی العباس احمد بن یحیی ثعلب از ابن اعرابی آنچه لفظ آن این است خبر داد ثعلب از ابن اعرابی قال العور الردی من کل شیء والعور
الموضع المخیف الوحش گفت ابن الاعرابی و از عور خبر از عباس است صلوات الله علیهما گفته که چون نازل شد آیه
و انذر عشیرتک الاقربین گفت ابن عباس علی بود نزد هم بنزد پیغمبر و بنی عبد مطلب در سه مرتبه و در حلقه و کرمها طائف
صلی الله علیهما این وصف ابن عباس است که او ثبت میکوید پیغمبر بنی بیت علی میکرد و که فقیر بود علی از دار جلو
پیغمبر را ز گریش بقلب طعام خود رحمت خدا بر هر دو باد فقال یا علی تدبر نای علی مامور شده ام که انذار کنم
عشیرتی الاقربین بیاز از طعامی و طبخ کن برای من و مطلب خویشان را علی گفت پس دم ایشان را چهل نفر بودند
علی گفت پس ساختم طعامی که کفایت کند دو نفر را بسر نفر از ایشان پس فرمود پیغمبر مصطفی بیاورید کز نند وصله کو
و بدندان گسستند و گذاشت بر کاسه گفت و بها کردم بر ایشان بکفلح شیرم کفند و فتم عقب قوم و اعلام کردم
ایشان را که پیغمبر ایشان را اجرت اکل و شرب گفت پس داخل شدند و خوردند و تمام کردند ضعف طعام را
تا پهلو افتادند گفت و معهود بود که دیده بودم که هر یک میخوردند بقدر کل این طعامی تنهائی گفت بعد آورد
شیر را آشامیدند تا سیر شدند گفت دیده بودم که یکی از ایشان بتنهائی میآشامید مثل این شیر را و نرسانید
بنصف قدح گفت بعد قدح زیاد آمد پس خواست پیغمبر که تکلم کند ابولهب پیش کبری کرد و گفت برای این مار طلبیه
بارد بکر پس خواست بگوید همچنین جلو گیری کرد و چون فردا شد مثل دیروز علی را امر کرد که طبخ و گوشت بزیب دهد
علی فرمود رفتم و ساختم و حاضر ساختم و ایشان را حاضر ساختم و چون خوردند پس خواست پیغمبر که رسالت
خود گوید ابتدا ابی لهب پیش گیری کرد و خواست تکلم کند که ابیطالب فرمود ای اعور ساکت شو تو را چه باور ای
گفت ابوطالب فرمود تا بد الحک برخیز پس همه نشستند بعد و برسول کرد و گفت برخیز ای آقای من آنچه بر تو
که بگوئی و برسان رسالت پروردگارت را که بوصایت و مصدقی پس پیغمبر فرمود اگر من بگویم شما که است این
کوه لشکری اند بنا دارند که غارت شما زنند و سیلا اندازند شما را آیا امر ابتصدیق میکنید با نزهه کفتند
بلی تویی صادق و مصدق فرمود تو حید بیاد که بیدخدا و ندی یار را او را عبادت کنید و بر وحلو اخلیقه
کنید و در کنید از خودمد و سنه این بتهای بحجر را و اقرار کنید شهادت دهید که من رسول خدا هم بسوی

شما آمده ام

شما آمده ام آورده ام برای شما عز دنیا و آخرت را گفت راوی پس خواستند تمامی قوم منتد اما موعظه در دل
ایشان اثر کرد این بود آخر الحدیث که ابی عمرو زاهد گفته عبد المحمود گوید اگر نبود ابوطالب را رضوان الله علیه
در فضیلت مؤمن الا همین حدیث و اینکه او بود سبب تمکن پیغمبر از ارشاد بر رسالت و تصریح او بقولش که تبلیغ رسالت
دلیل قائل الصادق المصدق همین تنها کفایت میکرد در شهادت بایمان او میکرد و نزدیکی حق او بر اهل اسلام میرسانید
و جلالت قدر او و در دار دنیا و در دار آخرت ظاهر میشود و نبود ما را احتیاج بایراد حدیث غیر این و اینست
جز این نیست که ایراد حدیث میکنیم محض زیادتی ظهور حجت در آنچه ادعا کردیم و محقق داشتیم و از جمله آن
روایا نیست آنچه ذکر کرده حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند عبد الله بن عمر بن خطاب از حدیث باز دهم
از افراد بخاری در تعلیقات پس گفته و گفت عمر بن حمزه از سالم از پدرش که گفت بسا است یاد میآید قول
شاعری که گفته و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ربیع الیتامی عصمة للارامل و او قول ابی طالب است و
بیرون نا ورده و روایت با اسناد از حدیث عبد الرحمن بن عبد الله بن دینار از پدرش که گفت شنیدم ابن عمر میگفت و
متمثل میشد بشعر ابی طالب و ذکر کرده بیت را و این قصیده ایست مشهوره بین رواة از ابی طالب رضی الله عنه
و اول این است اعوذ برب البیت من کل طاعن علینا بسوء او ملح بباطل ومن فاجر یغتابنا بمعیبة
ومن ملحق فی الدین ما لم نحاول کذبتم و بیت الله نبزی محمدا ولما نطاعن دونه و نقاتل لعمری
لقد کلفت وجدا باحمد واحببته حب الحبیب المواصل وجدت بنفسی دونه وحمیته و
دارات عنه بالذری والکلاکل فما زال فی الدنیا جمالا لاهلها وشینا لمن عادی و زین المحافل حلیما
رشیدا حازما غیر طائش یوالی اله الخلق لیس بماحل وایده رب العباد بنصره
واظهر دینا حقه غیر باطل الم تعلموا ان ابننا لا مکذب لدینا ولا یعبأ بقول الاباطل وابیض
یستسقی الغمام بوجهه ربیع الیتامی عصمة للارامل تلوذ به الهلاک من آل هاشم فهم
عنده فی نعمة و فواضل کذبتم و بیت الله نبزی محمدا ولما نطاعن دونه و نقاتل و نسلمه
نصرع دونه و نذهل عن ابنائنا والحلائل وانا و بیت الله ان جد جدنا لتلتبسن اسیافنا
بالاماثل بکل فتی مثل الشهاب سمیدع اخی ثقة عند الحفیظة باسل و حتی تری ذا الردع یرکب ردعه الضغن
من الطعن فعل الانکب المتحامل حضرت ابیطالب فرموده بجان خودم قسم که بسیار شوق و محبت محمد بر من
افتاده و دوست میدارم او را مثل دوستداری که وصل دهنده و جانم در راه او میدهم و حمایت او میکنم
و دفع دشمن از او میکنم بالاترین سرم و آنچه نشان غیرت باشد و پیوسته باد محمد در دنیا جمال و زینت
اهل دنیا و بلای اعدائش و زینت محفل باشد با حلم است با رشد است مآل اندیش است بی محل غیظ
نمیکند پیروی خدای خلق میکند بخود بالیک شان او نیست و قوتش دهد پروردگار بندگان بیاری
خود و ظاهر کرده دین حق نه باطل آیا نمیدانند که پسر ما نزد دروغ گو است و نه اعتنای دارد بسخن بیمعنی
و نورانی روئیست که تا بدو وی او یاران از خدا خواسته باران شود بیمن از یاد روی او است ما برعقب
بیوه زنان است پناه او میآورند بلا افتادگان از آل هاشم پس ایشان نزد او در نعمت اند و زیادتی
فضل از خدا دروغ گفتید قسم بخانه خدا کعبه که بر میکه ما محمد را واگذاریم و حرب او نیز اندازیم در باره
او نمیکنیم و تسلیم بدشمن میکنیم او زانچه چنین است بلکه خود را بخون غلطانیم در دو پیش او میکنیم و از نماز
زن بچه چشم میپوشیم و ما بخدا قسم که اگر بخواهیم لشکر خود جامه ذلت بدشمن بپوشیم کاری نیست که بر ما
سخت باشد الی آخر الابیات حضرت ابی طالب اسمش را عمران گفتند و ابوطالب گویند چون پسری داشت بزرگی

الحاقی است بنسخه ... اظهار فضل آن بزرگوار ۴

الامیر المؤمنین

از امیر المؤمنین و پدر زن دیگر بوده و اسمش طالب بوده و ابو العمران در قرآن هم حمل بر آن کرده‌اند و بعضی گفته‌اند
نامش عبد مناف است یعنی عبد العالی و مناف اگرچه بمعنی بتی هم استعمال شده لکن مشترک است مثل یا فی اسماء الله و
معلوم است که آبا و اهل بیت همه مشتمل بودند بر اسلام بودند و نقلیات الساجدین شاهد است و اسما بعض اجداد
پیغمبر مثل عبد شمس باشد لابد بر خلاف اسلام ندارد چنانچه بنو کلب و بنو عبد و بنو ضبه حسین است بجهت
اول آنکه استخراج این اسما از جهت تفأل بود بلکه بملاحظه معنی لغوی است و گفته‌اند چون خبر داده بودند از
نور دوری احداد حضرت که چه بود که اری یظهر خواهد آمد لهذا این اسما خود را از جمال الاعدا و بدگویان سفر
مبدا شدند و بعضی است که عبد العزی را کافر مید است و عبد الله بن ابی طالب مؤمن بمناسبت اعتقاد آنچه امده مبنی و اجماع
است از اهل بیت که حضرت ابی طالب مؤمن بود چنانچه صاحب جامع الاصول گفته اجمع اهل البیت علی ایمان ابی طالب و اجماعا
حجت و اعتقاد کفر در باره ابی طالب مستلزم انکار اجماع اهل بیت است بلکه نفی عصمت ایشان است و این چنین منقول
کافر است و از حضرت علی بن موسی الرضا مروی است که نقش نگین انگشتر ابی طالب این بود که رضیت بالله ربا و بابن اخی
نبیا و بابنی علیا وصیا و ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه فی معرفة الصحابه او را ذکر نموده و گفته که ولادت ابی طالب
قبل از حضرت رسول سی و پنج سال بوده و چون عبد المطلب وفات رسید وصیت حضرت پیغمبر با بی طالب نمود
و او متکفل احوال آنحضرت بود و در تربیت و کمال شفقت مینمود و در سفر شام او را همراه برد و چون مبعوث شد کمر
تقویت و نصرت او بر میان جان بست و اعادی را دفع مینمود و قصاید و اشعاری تا بد در مدح پیغمبر انشاد کرده
و از جمله قصیده او این است و شق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود و ذاک محمد یعنی مشتق کرد برای او نامی از اسم
خود تا جلوه دهد بر وز کمال او بنا بر آنکه نام ذو العرش محمود و این شخص محمد است تمامش و از اشعار حضرت
ابی طالب است که حسین بن بشر امدی در کتاب ملح القبایل اورده و این چند بیت است رجوتم ان تشجی بقتل محمد
و لم تختضب سمر العوالی من الدم کذبتم و بیت الله حتی تعرفوا جماجم تلقی فی الحطیم و زمزم و تنهض قوم
فی الحدید الیکم یذودون عن احسابهم کل مجرم و تقطع ارحام و تنسی حلیله حلیلا و یغشی محرم بعد محرم
علی ما اتی من بغیکم و ضلالکم و عتبانکم فی امرنا کل مأثم بظلم نبی جاء یدعوا الی الهدی و امر اتی من عند ذی
العرش مبرم فلا تحسبونا مسلمیه و مثله اذا کان فی قوم فلیس بمسلم فهذا معاذیر و تقدمه لکم لکیلا یکون
الحرب قبل التقدم و از اشعار ابی طالب است اوصی بنصر النبی الخیر مشهده علیا ابنی و شیخ القوم عباسا
و حمزة الاسد الحامی حقیقته و جعفرا ان یذودوا دونه الناسا کونوا فداء لکم امی و ما ولدت فی نصر احمد
دون الناس اتراسا و لله در عز الدین عبد الحمید ابن ابی الحدید معتزلی چه مدح کرده ابی طالب را پس شرح ذکر در شرح
نهج البلاغه این ابیات و لولا ابو طالب و ابنه لما مثل الدین شخصا فقاما فذاک بمکة آوی و حامی
و هذا بیثرب جاس الحماما فالحمد اشعار شهد با آنکه و ماضر مجد ابی طالب جهول لغی و بصیر تعامی کما لا
یضر ایات الصباح من ظن ضوء النهار ظلاما انشاد ابی طالب علیه السلام است نصرت الرسول رسول الملیک
ببیض تلألأ کلمع البروق اذب و احمی رسول الاله حمایة حام علیه شفیق و ما ان ادب لاعدائه دبیب
البکار حذار الفنیق و لکن ازیر لهم سامیا کما ذار لیث بغیل مضیق و از اشعار ابی طالب است اذا اجتمعت
یوما قریش لمفخر فعبد مناف سرها و صمیمها فان حصلت اشراف عبد منافها ففی هاشم اشرافها و قدیمها
و ان فخرت یوما فان محمدا هو المصطفی من سرها و کریمها

بالکرم فلا یحملوا الله ندا و اسلموا فان طریق الحق لیس بمظلم اشعار ابی طالب است الا ابلغا عنی لوی رسالة
بحق و لا تعنی رسالة مرسل بنی عمنا الادنین فیما یخصهم و اخواننا من عبد شمس و نوفل اظاهرتم قوما
علینا سفاهة و امر غوی من غواة و جهل یقولون لو انا قتلنا محمدا اقرت نواصی هاشم بالتذلل کذبتم
و رب الهدی تدمی بجوره بمکة و البیت العتیق المقبل تنالونه او تصطلوا دون نیله صوارم تفری کل عضو و مفصل
اشعار بسیار است بعضی از آن قصیده و از اشعار حضرت ابی طالب است لقد اکرم الله النبی محمدا فاکرم خلق الله
فی الناس احمد و شق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود و ذاک محمد و از ابی طالب است فلا تسفهوا
احلامکم فی محمد و لا تتبعوا امر الغواة الاشائم تمنیتم ان تقتلوه و انما امانیکم هذی کاحلام نائم و انکم
و الله لا تقتلونه و لما تروا قطف اللحی و الجماجم زعمتم بانا مسلمون محمدا و لما نقاذف دونه و نزاحم من القوم
مفضال ابی علی العدی تمکن فی الفرعین من آل هاشم امین حبیب فی العباد مسوم بخاتم رب قاهر فی الخواتم
یری الناس برهانا علیه و هیبة و ما جاهل فی قومه مثل عالم نبی اتاه الوحی من عند ربه و من قال لا یقرع
له سن نادم این اشعار بهترین اهل فضل که حاجت بترجمه ندارد و از آنجمله است آنچه ثعلبی روایت کرده در تفسیر
در آیه شریفه و هم ینهون عنه و ینأون عنه از عبد الله بن عباس که گفت جمع شدند قریش و حاضر ابی طالب
و گفتند ای ابی طالب تسلیم کن بما فرزند خود محمد را چه اگر فاسد کرد بر ما کارها ما را و سبک کرد احلام ما را و این پسران
ما حاضرند برای تو هلاک کن هر کدام را اگر خواهی پسر اورده‌اند عمارة بن ولید را او بود بسیار خوش شکل جوان
فرمود آیا داد اید انصاف که بگذرید که بچه غیر خود را بتو دهم که او پس برخواست تا بجستجوی او داخل شد بر پیغمبر او را
دلگیر دید و آنحضرت دانسته بود گفتار قریش را پس ابی طالب گفت ای محمد دلگیر مباش و الله لن یصلوا الیک بجمعهم
حتی اوسد فی التراب دفینا فاصدع بامرک ما علیک غضاضة و ابشر و قر بذاک منک عیونا هرگز نرسند
بتو اگر همه ایشان اتفاق کنند تا زمانیکه من پنهان در خاک شوم بپرداز بامر خود نباشد بر تو دشوار و مژده
باد تو را و شاد باشد لنده چشم تو روشن باشد و دعوت بنی و تذکرتنا انک ناصحی و لقد صدقت و کنت ثم
امینا و ذکرت دینا لا محالة انه من خیر ادیان البریة دینا و خواندی مرا و پند دادی مرا و بودی خیرخواه من
و همیشه بوده نصیحت کن و بوده همیشه امین و ذکر کردی برای من دینی که بحقیقت دانستم که از بهترین دینها
خلق است و دین او است پس و روایت کرده ثعلبی اینکه اتفاق کرده‌اند بر صحت این ابیات از ابی طالب مقاتل
و عبد الله بن عباس و قاسم بن محیره و عطا بن دینار و از جمله آنچه دلالت بر اسلام ابی طالب دارد آنچه ابن بابویه که
روایت کرده باسناد خود در کتابی که نام نهاده او را غایة الطلب فی غایة السؤل در مناقب آل رسول صلی الله علیهم
اجمعین مروی از علمای چهار مذهب بلکه از فقهای ایشان است حنبلی مذهب است اسمش ابراهیم بن علی بن محمد بود
و نالایی بوده و ابرانا بالاجوبه رسانیده بحسن علی بن ابی عبد الله از ذی یعنی گفت حدیث کرد ما را محمد بن صالح
او گفت حدیث کرد ما را پدرم از عبد الکریم الجزری و گفت ابن حسن بن علی المذکور و حدیث کرد ما را عبد الله
عمر دقی از عبد الکریم جزری ابی طاوس از ابن عباس و حدیث طولانی است که فهم از او موضع حاجت میکویند
او که پیغمبر فرمود بعباس که خدا امر کرده مرا باظهار امر و خبر داد مرا بنبوتم و طلب نبوت کرد از من چه نزد تو است
عباس گفت ای پسر برادر میدانی که قریش از همه مردم حسدشان بیشتر است بو لد پدر تو و اگر هست این خصلت
البته طامه و داهیه عظمی خواهد بود و افکنده میشویم بسیار از همه جهت ما را قریش خورد میکنند شاید
خورد شدنی و لکن نزدیک شو بعمی بت ابی طالب چرا که او از ما بزرگتر است اگر یاری بت نکند میکس هم نخواهد
کرد تو را و بدشمن وا نمیگذارد تو را پس امدند نزد ابی طالب پس چون دیدند ابو طالب را گفت باینها شما را

خبر بیت چه باعث آمدن شما در این وقت شده پس عباس شناسانید ابوطالب را پس نظر کرد باو ابی طالب و گفت بود که
نوئی بلند مرتبه از جهت اصل و نسب و توئی بلند مرتبه از جهت قبیله و توئی اعلی مرتبه از جهت پدر بخدا قسم که ذرت باقی
نکنند با تو زبانی مکر سخن گوید کند او را با نهای تیز و نشد بسوی خود کشد او را شمشیرها بربنده بخدا قسم
که ذلیل و رام کند برای تو عرب را مثل ذلیل چهارپایان برای چراگاه و بود پدرم میخواند کتابها تمام و گفت بمن که از
صلب من پیغمبری باید دوست داشتم که درک کنم آن زمان را پس ایمان آوردم باو پس هر که درک باید او را از اولاد من باید
البته ایمان آورد باو و بعد ذکر کرده صفت اظهار نبیشان بود رسالت خود را بعض از کلام ابیطالب و صورت شهادت
او و نماز کردن علی و امر کردن جعفر را بنماز کردن با او و از آنجمله روایاتی است که ذکر کرده حنبلی صاحب کتاب مذکور
باسنادش بمحمد بن اسحق بن عبد الله بن معبد بن معقب که گفت وصیتهاست پیغمبر را ابی طالب و گمان کرد که بعض قریش
غش کرده که بکشد او را پس فرستاد بسوی بنی هاشم و گفت ای بنی هاشم گمان دارم که بعض قریش حیله و زنند
که بکشد محمد را پس باید بگیرد هر یک از شما حربه بکشید و البته بنشیند نزد بزرگی از بزرگان قریش پس هرگاه
گویم که خبر مرگ محمد دارم هر یک بکشد آنمرد را که در پهلوی او است پس رسید این خبر به پیغمبر که جمع کرده ابوطالب گروه
دست او را و گفت ابو طالب همه قریش معقود باشم محمد را و گمان کردم که کسی از شما غلبه کرد که او را بکشد لم کرد هر چه
از بنی هاشم را که بگیرد حربه و بنشیند هر یک از ایشان در پهلوی یکی از شما پس آنگاه که خبر مرگ محمد شنیدم
بکشد ایشان بنی هاشم آن شخص را که در جانب او است پس عقب کند از جامه خود و در آورد آلتها در دست خود را پس
ای بنی هاشم پس منکشف کردند آنچه در دست داشتند پس نگاه کردند قریش با آن حالت پس من بعد ترسان شدند از
محمد جماعت قریش بعد انشاد کرد ابوطالب این شعر را الا ابلغ قریشا حیث حلت وکل سرائرها غرور وانی والضوابح
غادیات وما یتلو السفاسرة الشهور آگاه باشید بو رسان بقریش هر جا باشند پس آنچه ببینند که مشتمل بر سیف است شما
نسبیاد و آنست نفس زنند اماده ایم و پاسخهای ننده بر نده در میان دمهای و روی در از لال محمد داع حفظ وود
الصدر منی والضمیر ما هم و ایشان برای آل محمد رعایت کن و نگاه بان ایم بانسبتها تا مودت وود و سینهها پنهانی که با ایشان
دادیم فلست بقاطع رحمی و ولدی ولو جرت مظالمها الجزور و نیستم من واگذارنده خویشان و اولاد خود را
اگر چه مظالم انها کشتن شترهای بسیار و در راه انها دادن امابر جمیعهم اناثهم بفعل محمد والامر ووداد امری
کنند کثرت ایشان پسران نهر کشتن محمد و این امر بسیار دور و نسبا دو نوع فلا والیک لا ظفرت قریش ولا الفتت
از البشر هنم میدوث که هر که ظفر نیابی بر قریش و دوست نکرد راهنمای تو که یو از ابن راهنمائی کرد و اشاد
کرد بنو اخی و نوط القلب منی وابیض ماوه عذب کثیر ای اولاد برادرم ای پیوند و باد دلهای ادکانات
اشجار طیبه بجنبان ایشرب بعده الولدان ربا واحمد قد تضمنه القبور اما میباشا مند سیرابا و لاد دشمنا
باکوارائی واحمد رحمة الله پنهان باشد ابابن الانف انف بنی قصی کان جبینک القمر المنیر ابیض بزدکلن وره
فضلی ای محمد کو با پیشانی تو روشن درخشنده کی ماه است تمام نورانی و من ذلک از ابی طالب است آنچه روایت
کرده حنبلی صاحب کتاب نهایة الطلب وغایة السؤال باسنادش که گفت شنیدم ابا طالب میگفت حدیث کرد مرا محمد
برادرم هست الله را شنکوی که گفت گفتم بچه مبعوث شده ای محمد گفت بصله رحم و اقامه نماز و دادن زکوه و از جمله
انها است که از ابیطالب است کرد و اینکه ده صاحب نهایة الطلب وغایة السؤال باسنادش عروة بن عمر ثقفی گفت
شنیدم که ابا طالب میگفت برادرم که امین است پسر برادرم که امین است میگفت شکر کن تا روزی داده شوی
و کفران مکن که عذاب کشی و از جمله آنچه از ابی طالب است انکار دو اینکه ده است صاحب کتاب مذکور باسنادش
بسعید بن جبیر از ابن عباس که ابا طالب بعض شد و پیغمبر بعیادت او رفت و از آنجمله است آنچه روایت کرده ابن جبلی

درکتاب بشار البه باسنادش بعطا بن رباح از ابن عباس که گفت چون پیغمبر جنازه ابیطالب را پس فرمود رحمت کند خدا تورا
و نیکی کند بتو رحم و جزا دهد بتو خدا ای عم و نزد تو که اینجهت روایت کرده او را باسنادش بتابعین او از اسحق بن
عبد الله بن حارث از عباس بن عبد المطلب که گفت گفتم یا رسول الله چه امید داری از برای ابیطالب فرمود همه
خیر امید دارم از برای او از پروردگارم و از آنجمله آنچه روایت کرده نیز صاحب کتاب مذکور باسنادش بعایشه که ذکر
میکرد قصه سقیای پیغمبر شکایت اعرابی را و نزول باران را و میگفت بزبان و اشعر پس فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله اللهم
حوالینا ولا علینا پس منفر مود ای خدا باران باطراف فرود آور و بر ما مریز پس باران باطراف مدینه رفت مثل
اکلیل و در مدینه که هیچ پس خندید پیغمبر تا ظاهر شد دندانهایش بعد فرمود لله در ابیطالب لو کان حیا
قرت عیناه خدا خیر دهد ابوطالب را اگر زنده میبود چشمش روشن میشد کیست که انشاد کند برای ما قول او را
پس برخواست علی و گفت یا رسول الله مراد شما آن قول را اراده کرده باشم پس گفت علی علیه السلام وابیض
یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل پس خواند اشعار را تا باخر و از آنجمله است آنچه روایت
کرده ابو هلال عسکری در کتاب اوائل پرسید اول نماز بکه نماز کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله با جماعت که بود
گفت حضور دارد ابیطالب و بود با او جعفر بپیغمبر و او نماز میخواندند علی هم در دست راست بود پس بجعفر گفت
نماز کن در پهلوی پسر عمویت گفت پس بعقب آمد علی و ایستاد با او جعفر و پیش افتاد پیغمبر پس انشاد کرد ابو
طالب ان علیا وجعفرا ثقتی عند ملم الزمان والکرب لا تخذلا وانصرا ابن عمکما اخی لامی
من بینهم وابی والله لا اخذل النبی ولا یخذله من بنی ذو حسب قال قال الحسن ابی الفضل فی قوله تعالی
انک لا تهدی من احببت کیف یقال انها نزلت فی ابیطالب وهذه السورة من آخر ما نزل من القرآن بالمدینة
وابوطالب مات فی عنفوان الاسلام والنبی صلی الله علیه و آله بمکة وانما هذه نزلت فی الحارث بن نعمان بن عبد
مناف وکان النبی یحب اسلامه فقال یوما للنبی انا نعلم انک علی الحق وان الذی جئت به حق ولکن یمنعنا من
اتباعک ان العرب یتخطفنا من ارضنا لکثرتهم وقلتنا ولا طاقة لنا بهم فنزلت الآیة وکان النبی یؤثر اسلامه لمیله
الیه مترجم گوید و ترجمه اش اینست که گفت حسن بن فضل در قول خدا تعالی انک لا تهدی من احببت چگونه گفته
شده که این آیه درباره ابیطالب نزول یافته و این سوره از آخر آنچه نازل شده از قرآن و در مدینه بوده و ابو
طالب فوت شده بود در جوانی اسلام و پیغمبر در مکه بوده و اینست و غیر از این نیست که این آیه درباره حارث بن نعمان
ابن عبد مناف نازل شده و پیغمبر دوست میداشت اسلام او را پس گفت یکروز بپیغمبر که ما میدانیم که بر حقی تو
و اینکه آنچه آورده حق است ولکن مانع ما است از اتباع تو اینکه عرب میربایند ما را از زمینمان بجهت آنکه بسیارند
و ما کم هستیم و تاب طاقت ما را با ایشان پس نازل شد این آیه شریفه و خود پیغمبر اختیار میکرد و طلب
کرده اسلام او را بسکه میل با سلام او داشت عبد المحمود گوید پس چگونه جایز داشته باشد کسیکه از
مسلمانان که عارف باین امور و روایات که ابا طالب ایمان نداشته باشد با خودش منکر شود ایمان ابو طالب
سر بخود و کذشت سفارش ابوطالب در ل عزیز خود علی را بمیل از منت محمد و ان قولش بود که میخواند محمد مکر نیکو
خبر و گفتن پیغمبر شان بود که برای او گفت جزاک الله خیرا یا عم و ان قولش بود که اگر بود زنده روشن میشد
و اگر میدانست پیغمبر شان که ابا طالب که مرده است مؤمن بوده دعا نمیکرد برای او و نه روشن میکرد
چشم او را پیغمبر شان و اگر نبود مکشوفا دعوت عزت پیغمبر شان برای او و با ایمان الیشر واجب بود بضد نفیشان کنند
چو اگر پیغمبر شان شهادت نداد که ایشان حد انمیشوند از کتاب خدا و شک نیست که عزیز اعرفند بابی طالب
از بیگانها و شیعه اهل بیت اجماع دارند بر ایمان او و ایشان را هست تصنیفات در این خصوص و تدبلیهم

ونشنیدیم مسلمانی را که بیشتر محتاج باشد بایمان از ابیطالب از اینجهت مشتاسیم جماعتی را که مذهب شان ایمان
کافر میکنند بادنی خبری و مثلو بی و بد سینکه رسیده عداوت شان بنی هاشم با انکه انکار ایمان ابی طالب میکنند
با ثبوت آن بحج نبیها و امثال هذا من اعجب العجائب ابن ابی الحدید عجیبها است من طریقها اینجهت و ابتکر المدد بمیان
ابیطالب بنیشان محمد و احسانش باو و شاکرئی او انستکه دو ابتکرده شافعی ابن معازلی در کتاب مناقب گفته چون که
تزویج کرد پیغمبر را بخدیجه ابوطالب خطبه خواند و گفت الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع اسمعیل و جعل
لنا بلدا حراما و بیتا محجوجا و جعلنا سواس حرمه و الحکام علی الناس ثم ان محمد بن عبد الله ابن اخی ممن لا یوازی به
فتی من قریش الا رجح به فضلا و کرما و عقلا و مجدا و نبلا و ان کان فی المال قل فانما المال ظل زائل و عاریة مسترجعة
وله فی خدیجة بنت خویلد رغبة و لها فیه مثل ذلک و ما احببتم من الصداق فعلی ترجمه آن این است که حمد خدا را است
آنچنان که فرا داده ما را از ذریه ابراهیم و زرع اسمعیل و قرار داد برای ما ملکی محترم و خانه محلج هر مردمان
قرار داد ما را ایمنان حرم و حاکمان بر مردمان بعد از آن بدرستیکه محمد بن عبد الله پسر برادر من از کسانی
استکه موازنه نشود کرد او را بجوانی دیگر از قریش الا انکه رجحان دارد بر او بفضل و کرم و عقل و بزرگواری و اگر
چه در مال اندک است لکن واضح است که مال سایه زائل است و عاریه است برگشتنی واو را در
خدیجه بنت خویلد رغبتی است و خدیجه را با او مثل او میل است و آنچه دوست دارید از صداق پس آن بر من است
مترجم گوید پس نباید تامل داشته باشد عاقلی در اینکه حضرت ابیطالب از اهل بهشت است و شواهد زیاده
از آنست که بشمار در آید منحصر بکفالت رسول و نصرت او و اهتمام او بدفع اذیت کفار و جزع پیغمبر در وفات
او و تسمیة السنة لذا عام الحزن نامیدند آنسال را بعد فوت او و خدیجه و ترحم پیغمبر براو و استغفار پیغمبر
براو خصوصا در ایام طولانی که از خانه بیرون نیامد و بون شد حضرت ابیطالب و عمر شریف هشتاد و هفت
یا هشت سال بود فوت شد و چون نزد عبد المطلب علی علیه السلام در عرثیه او گفته ابا طالب عصمة المستجیر

وغیث المحول و نور الظلم | لقد هد فقدک اهل الحفاظ | فصلی علیک ولی النعم | ولقاک ربک رضوانه
فقد کنت للطهر من خیر عم | و گفته علی علیه السلام ایضا | ارقت لطیر آخر اللیل غردا | یذکرنی شجوا عظیما
محمدا | ابا طالب ماوی الصعالیک ذا الندی | جوادا اذا ما اصدر الامر اوردا | فامست قریش یفرحون

بموته | ولست اری حیا یکون مخلدا | ارادوا امورا زینتها حلومهم | ستوردهم یوما من الغی موردا
یرجون تکذیب النبی و قتله | وان یفتری بهتا علیه و یجحدا | کذبتم و بیت الله حتی نذیقکم | صدور العوالی
والحسام المهندا | فاما تبیدونا و اما نبیدکم | و اما تروا سلم العشیرة ارشدا | والا فان الحی دون محمد
بنی هاشم خیر البریة محتدا | و گفت علی در جواب انکه گفت تو چنین و پدرت معذب در آتش است جواب فرمود
فض الله فاک الی یعذب بالنار وانا قسیم الجنة والنار و اما سبب و آیات نسبت دادن اسلام او دارند جمله اهل
اینکه اسلام ابوطالب بلسان الحبشه و بحساب الجمل و معلوم است که ائمه از اصلاب طاهره و اصلاب شامخه
و ارحام مطهره و اصلاب طاهره اند و معلوم است که اعدا علی تا بحدی بغض که انکر دنبال ان شدند عداوت
ان معویه و عمرو عاص و عبد الله زبیر و مروان هر که تشیع حضرت بکفر پدر ذکر کرد نداو
ایشان را بکفر بالجمله بکرد تمام شد جزء اول از ترجمه کتاب در بطلان
مذهب طوایف تصنیف السید الحبر العلامة سند فضلاء دهره
الندیر ابو القاسم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاوس الحسنی
نور الله وجهه و نور ضریحه بمحمد و آله

[illegible] ایضا ... ازهر الله وجهها | الی ما ذی لها مثلا | معا بها در جهل الجود العوی | قبلها و ما اسی مظالم والشلل | وسید البطحاء وابن رئیسها | وسیدة النسوان اولی من فی

لقد نصر الله الاسلام بها فی الفضل و عباد الله ... فی الدین فعلیهما صلوات الله ... علیهما مبارکة ... ربهما ... امیر المؤمنین ... ابیه و خدیجة

اما جزء ثانی از کتاب طرایف تألیف عبد المحمود بن داود مؤلف کتاب گوید چون که سعی کردم که گفتگوی این فرقه شیعه را دانستم
عقاید ایشان و قواعد ایشان موافق عقول مرضیه و شرایع سالفه الهیه و شروع کردم نظر کنم در ظواهر عقاید جمیع مذاهب
دیدم همان طور که شیعه گفتند بر صفات عجیبه اند اما اصحاب مالک و اصحاب شافعی و اصحاب حنبل و کسی که موافق ایشان است
بر اعتقاد مجبره اند چرا که ایشان اتفاق کرده اند جمیعاً که جمیع هر چه در این عالم است از حرکات و سکنات و مکروهات
و محبوبات و مستحسنات و مستقبحات پس همه از جانب خدا است که در عباد است و گروهی میگویند که خداوند سبحانه مجبور و مقهورشان
ساخته و منعشان از اختیار کرده در هر مکروهی و امرادی و ملحق اند با اینها کسانی که میگویند خدا خلق اعمال میکند و
عبد کسب آن او میکند چرا که کسب نزد ایشان نیز موجد او است و موجد او است و بجز این نمی توان تصور کرد که موجبی و موجدی
باشد الا الله و این اعمال صادر از او میشود و گفته میشود با ایشان که با عبد قدرت ندارد بر ترک کسب پس مساوی اند با
مجبره در تصریح باینکه عباد مجبورند و مقهورند و گفته میشود با اینها که گویید عباد مجبورند چیست قول شما که ایشان
مجبورند عقلا که گویید نیست معنی جبر مگر اینکه عبد مختار باشد پس جبر کند او را غیر او و منع کند او را از اختیار شر و شما
گمان میکنید که عبد نبود مختار و نبود او را فعلی بر حقیقت پس چیست معنی قولشان که عباد مجبر نشدند با آنکه میگفتند
آنچه میگویند ما نمی بینیم مگر خلاف صلاح دید عقلا و ضد محقق عقلا و یاد کرده اند جماعتی از اصحاب احمد بن حنبل انکه
خدا جسمی است مستقر بر عرش بجوارح بشریه و گفتند جماعتی از ایشان که خدا فرود میآید در صورت جوانی امرد و انکه دیدند
در این اخبار بکه نکته بیان کرده اند عقلا بعقول صحیحه ترا اما اینکه رفع کنند بسوی اینکه خدا جبر کرده عباد را و مقهور
کرده است بر معصیتش و مشاکره از طاعتش و بجز این نیست که هر چه ظاهر میشود از ایشان پس او از او است و اینکه نیست فاعلی
سوای او پس نمیدانم چگونه مشتبه شده بر ایشان که ایشان فاعل با اختیار اند و هر عاقلی میداند از خودش بلکه از غیر خودش
نیز ضروره بدیهیه که او فاعل است باختیار خود و هر گاه جاهل باشد نیز از خودش و او واضح از جمیع بدیهیات نیست
پس چگونه باقی میماند از برای او طریقی بشیء در علوم و دلالات عقلی میکنند بر اینکه جاحد این آنچه ما گفتیم مکابرند و معرضند
اینکه هر گاه انسانی ببیند از انسانی دیگر سنگی پس بدو سنگ که بر او مذمت میکنند رامی را هر که بدانداز او و قصد او
در اذیت و مذمت میکند او را هر که بداند و بفهمد از عقلا و اگر باشد اینکه تفکر کند احدی از عقلا با اجبار بر اسکات که خدا
اکراه کند او را بر رمی مثل اینکه سنگ مجبور است پس مذمت او نیست خواهد بود رامی و حجر سوا و معلوم نزد جمیع عقلا خلاف
او است و غالب بر ظنم اینست که شیطان طمع نکرد مگر نتواند اضلال کند ایشان را بمثل این ضلالت و مشتبه کند امر را بر ایشان
و نمیدانم در چه طریقی داخل بر ایشان شده و بچه کار بچنین شده دیده ایشان کور کرده و عقلای ایشان را فاسد
کرده تا اینکه گفتند چنین و اصرار و منحل شدند گفتند کسب اگر کفر باشد نیز او بعید است که کسب که کفر باشد این قول را
نفع دهد او را و لا یضره و هر گاه برسد عقول اینجا عبث بر حکم از نقصان با امر ضمن که نشناسند خودشان اکه
آیا ما عالم خودشان و فعلشان از خودشان است یا مکابره را خوش داشته باشند و جحود کنند ابتدا با علم او پس بچه راه
بهم بفهمند یا گفته شود با ایشان با کدام دین رجوع میکنند آنگاه که برای ایشان شود شبهه و از آنچه است که اعتماد کنند در
بر ابطال عقولشان با مکابره در حق از ایشان با اینکه اگر امر چنان بود که میگویند که فاعلی نیست در عالم سوای الله لازم میآید
مباینت که خدا فرستاده باشد پیغمبر را بسوی خودش و نازل کرده باشد بر خودش و خواهد بود هر وعده و وعیدش و نهی
که صادر شده بر لسان ملائکه و انبیاء و رسل و اوصیاء و در کتبش پس بخود خواهد بود بنا بر قول مجبره و وعده و وعید
خودش و نهیش بخودش است و این قولی است که تصریح نکرده احدی از عقلا و ذوی الالباب و ابطال مجبره اینست
از باقی الزامات میکنند چرا که اگر آنچه در عالم است نیست علی سوی الله پس بسوی که فرستاده شدند پیغمبران و بر که نازل شده
کتب که او وعده میدهد و از که مخالفت که میترساند و که را امر میکند و نهی میکند پس ظاهر شد از برای تو مگر که گویند قول

مجبره را

مجبره را اعتقاد کرده و پاک کند بر منتهای ضلال عظیم است و مزاجش پسندیده مختل است بعد از ان هرگاه خداوند بنا بر مذهب
ایشان جایز است که اضلال کند و جبر بر فساد کند و مشتبه کند بر ایشان محال و تصدیق کند پیغمبر را به معجزات دروغ
ظاهر کند دلالات را هرآینه بر دست مبطلین پس چگونه باقی میماند ایشان را راهی باثبات نبوت پیغمبرشان و غیر او از پیغمبران دیگر
و از کجا میشناسند صحت شریعت او را و اگر بنده را فعل نباشد لم تکفرون بالله کیف تکفرون بالله لم تصدون عن سبیل الله
لم تلبسون الحق بالباطل یعنی چه و بنا بر این پس نهی کافر و کار مومن موافق رضای خداوند و میزن فعل است و رضا بقضا و قدر خدا
واجب و تعطیل حدود و قصاص لازم است و جمیع معاصی در شریعت زجر ندارد نه زنا و نه لواط و نه شرب و نه قذف و نه دزدی
و نه سفک دم و نه طنبور و نرد و غیر اینها و همه بر رضای خداوند و قضای او است چون دزدی خواست قطع کنند دستش را
گوید که گفت اعوذ بالله من قضائه عدل او را بیرون کرد از مجلس که این گفته از دزدی بدتر است و در حدیث العوینی از شیطان
کشف بدانکه گفتن بنا بر مذهب جبری پس بیجا بوده این نهی از منکر بنا بر مذهب جبری بدرستیکه دیدم بعضی ایشان را اعتقاد
طعن ۱۱ میاوردند از این ادعا میکردند که ایشان میدانستند بالضروره والبدیهه که معجزات پیغمبرشان حق بود بجهة تصدیق او
پس گفتم الشیخ این از جمله لهبت و مکابره است که اقدام کرده بدیدار آن و گفتند که میدانند که افعال شما از شما خودتان است و الا
هرگاه بجواز اضلال قایل باشید و اینکه تلبیس میکند بلکه ذکر میکنید از خدا که اضلال کرده و مشتبه هم کرده و منع از
اسلام و طاعات کرده و عباد را مفهوم کرده بر ضلالت و معصیت پس چگونه جایز است و صحیح است که اعتماد کنند که
بجا آورده خارق عادتی و معجزه او را بجهت تصدیق یا چگونه باقی میماند راهی با اینکه خدا اگر دهد چیزی از افعال را
بجهت غرضی از اغراض و چه قدر قبیح است این مکابره از شما بعید هم اگر فرض کنیم که ترجیح یا مید در نفوس شما که معجزات بجهة
تصدیق است پس از کجا است شما را اگر ترجیح علم ضرور رسید یا مکر نیست معتقد و خدا که طبایع شما را مرکب کند بر آنچه وصف
میکنید در باره او از اضلال عباد و تلبیس بر ایشان پس هرگاه نزد شما است که تلبیس میکند و از او واقع میشود پس خاطر
جمع نباشید که قرار دهد اعتقاد باطل را که گویا علم است در شما را اضلال کرده باشد یا این را نمی بینید که شخص نایم در خواب
می بیند که گویا حسید شد در بلاد بعید است که گویا در شادی و غم و اندوه مبتلا است و هست در حال خواب معتقد این نحو
اینکه عالم بعلم ضروری می بیند خود را بعد که بیدار شد میشناسد که این نبود علمی و در یقین کان صحیح و نه ممکن هم بوده بلکه آنچه را
گمان کرده در حالت خواب پس شاید شما در دنیا خواب باشید و چنانچه اعتقاد میکنید محال باشد و تلبیس باشد یا اضلال
کرده باشد خدا شما را با وجود آنچه ذکر کرده باز او و تعالی عن ذلک علوا کبیرا و این لازم میاید مگر کسی را که گوید بقول شما
و اعتقاد کند اعتقاد شما و اما غیر شما از مسلمین که اعتقاد میکنند خدا را بر اکمل از عدل و حکمت پس ایشان میدانند که
عدل او و حکمت او اقتضا میکند که مشتبه کاری نکند بر عباد و مانع ملتبس شود و او جل جلاله که اضلال ایشان کند و اما
شما ای جماعت مجبره و کل هر که وصف کند خدا را باین وصف و اعتقاد کند در باره او که اضلال عباد میکند و تلبیس میکند
ایشان و بدانند که خدا قادر است بر هر چه قدر لازم او میاید که اعتماد نکند بهیچ چیز از عقاید خود و نه احوالش و نه ظنونش
و نه شکوکش پس محقق ظاهر شد برای هر عاقلی که مجبره نیست طریقی ایشان را بچیزی از علوم بدیهیه مکتسبه و نه بسوی معرفت
نبوات و نه شرایع مادام که بر عقاید خود هستند و ایشان با نواقض العقول اند و با مکابرون اند و این تدلیس ایشان اند و انکه ظاهر
میکنند او را از دین با تقیه است یا بغیر قاعده مرضیه است گفته محمود خوارزمی و او از اعیان علماء الاسلام است در کتاب فائق خود
گفته اما مجبره پس شیوخ ما تکفیر ایشان کرده اند و حکایت کرده قاضی القضاة از شیخ ابی علی که او گفته المجبر کافر و من شك فی
کفره فهو کافر یعنی مجبره کافرند و هر که شك کند در کفر مجبره کافر است بعد شرح داده مصنف این قول را و تحقیق آن انوا کرده
طرایف است آنچه اعتقاد میکنند او را مجبره که اینها اعتقاد دارند که جایز است از خدا که عقولشان با عدل و حکمت
خدا اگر جمع کند پیغمبران و رسولان و ملائکه مقربین را و عباد صالحین را و مخلد و ساکن کند ایشان در جحیم و عذاب

البرابد الابدين و جمع كند كفار و ملحدان و زنادقه و منافقين و ابالسه و شياطين را و اكرام كند ايشان را در بهشت و نعيم ابد الابدين
و كمان كرده اند كه اين انصاف است از او و عدل است و سخن اشان ندارد اين جنان بر مكابره و جهل تا بجا هل و شايد كه مجبره راسخ
كه نقص در عقول داشتند كه موجب شد اين اعتقاد را و امدند خلف ايشان و مذهب تقليد سلف ايشان چون سلف ايشان معتقد
بودند و كفتند شخص بايد محب محل انس و نماى خود باشد و ثنا باء جهما امكان از دست ندهد و اكر چه پيدا از اعقل زايل شده
باشد و اكر امر بر اين طور است پس چه تقصير است احيا و ابنا را در اتباع سلف و ابا بر ضلالت در امرى كه مخفى نماند بر
ادنى عقلا و اكر مجبره قصد ميكنند بقولشان كه قولشان از فعل خدا است در ايشان و ايشان برى اند از ان قبايحى كه ملامت
نمايند ايشان را عقلا بر انچه واقع شود از ايشان از قبايح و ظلم و عدوان و بجهت كه بايد معذور دارند ايشان را انبيا در
نزد قبول از ايشان پس مجبره زياده غير الله هم ملتمع هر كه را خواهند پرستند اكر چه سنك است انچه قرائت ميكنند در كتاب
و ما قدروا الله حق قدره و الله قد جعل ... حق قدره ... جلالت خدا و عظمت خدا و نه جزا احسان او
و نعمت او و از طرايف انچه ديدم در كتب ايشان و شنيدم از ايشان اينست كه مجبره كفته هر كاه كه كويم كه ما فاعل هستيم لازم آيد كه شريك
خدا ميشويم پس اقتضا ميكند تعظيم خدا كه باشد افعال با لتمام چه از بنى آدم و چه از غير ايشان از خدا پس ميكويم اين قوم
ثنا كنند خدا را وى تمام انچه ثنا كرد بايد وى انچه ثنا بخشيده از نصيب چه شركت است بنده را اكر نبود شىء من كون پس
وجود داد او را خدا بعد عدم و چه تعظيم است خدا را كه حشا بهتر از ملشان هر كاه فعل بندكان باو نسبت دهند و چه ميان
عقول شهادت ميدهد كه ملك تكليف پيدا ميكند بسبب اينكه همتش مثل همت بنده باشد و تدبيرش مثل تدبير بنده اش باشد و چه
نسبت است ميان جلال خدا و حقارت بنده تا متكلف شود خدا بنسبت افعال ناقص و تدبيرات ناقصه بسوى او و از عجيب انچه ميكنند
و نعوذ بالله و ميكنند اينست كه كفته شده ايشان را اكر بشناسانيد ما را امر از دنان بقولشان كه عبد شريك خدا ميشود پس اكر
اراده شما اينست كه خود كفته ايد كه كسب بنده هم مدخليت دارد كه شما شركت ثابت كرده ايد بنا بر قول خودتان ميان خدا و بنده نزد
كسب او شما كه رفته ايد اين قول پس هيچ حيث عذر ولكن كرده ايد بانكار و خودتان دعوى كرده ايد بقول كسيكه كويد كه عبد مستقل است
بفعل خود و ما او ... بنده فعل را مشترك ميان خدا و بنده و اما كسيكه از شما كفته باينكه فاعل نيست سوى الله تعالى پس كفته شد و يا
از جواب انفعل بايد نباشد قدرت بر ضرر هيچ هر كز و اكر قصد كرده بايد بر در اهل عدل و كثر كارى بر اهل خودتان باينكه
هر كاه خدا منفرد باشد در فعل خود و بنده هم منفرد باشد بفعل خود اين لازم اش شركت است پس تا حال نشنيده بوديم و
نشناخته بوديم كه عقل اقتضا كند كه هر كاه فعل در حال انفراد از فاعل سر زند و فاعلى ديكر هم فعلى كند بالانفراد شركت
لازم دارند و اكر بدى طريقه و فساد عقيده و بى توفيقى نباشد باعث هيچ عاقل بچنين نسبتى بخود راضى نميشد و اكر باشد مراد
شما بطريق اينكه عبد واقع شود از او فعل مثل انچه واقع شود از وى پس اكر فكر كرده بوديد شناخته بوديد كه اين واقع نميشود
ابدا و چكونه بوده باشد فعل فاعلى لذاته و هو الله سبحانه كفعل فاعل بغيره و هو العبد و اكر فرض كنيم با اينكه لشنيع است
كه عبد واقع شود از او فعلى مثل فعل الله تعالى اقتضا نميكند دركردنش كارى شركت با خدا را چرا كه عقلاى منفردين در فعل مثل كار خداى ۳
و منفردين در فعل و مقاطعين از هم ميبايند در افعال شان مثل افعال كسانيكه از هم جدا ايند و از هم دور باشند و هيچ عاقلى ۲
ايشان را با يكديكر شريك ندانند هيچ حال الحمد لله ... ثابت شد ما را از اين اختلاف و از طرايف انچه ديدم از براى مجبره اينكه ذكر و استدلال ۴
ميكنند كه اكر اعتقاد كنيم كه عباد فاعل فعلند باختيار شان خواهد بود دليل بر اينكه خدا عاجز است هر جا واقع شود
از ايشان انچه نخواهد از معاصى پس ميكويم چه قدر احتياج دارند به طبيبى كه مداوا كند شما را انچه قدر مريضيد در عقل و ناكى مخفى
نميشود اين ظلمت از بصيرت شما چه عجز وارد ميايد بر حال او هر كاه حاصل شود براى عبد او فعلى باختيار چه انكه بكند بنده
چيزى را كه محبوب مولا باشد يا محبوب مولا نباشد و معلوم است كه هر كاه اراده كند مولى قهر بنده اش قهرش ميكند و هر كاه خواهد
مركش را امر ... ميكند پس چه عجز است براى مولى در چنين صورت چه مقاهره و با مغالبه براى بنده بر خدا و آن انچه دلالت دارد

بر غلطشان

[illegible]

بر غلطشان نيز اين است كه هر عاقلى ميداند كه سلطان هر كاه مغالطه ميدهد از اراضى و مزارع و بيوتات بمملوك خود و كويد بتو را متمكن
كردم در اين اقطاع و رعيت را معلوم تو دنيوى پس اكر نيكوئى كنى جزا ميدهم با احسان و اكر بدى كنى با ايشان عقاب كنم تو را پس
ان پس رفت مملوك بسوى اقطاعش و ظلم كرد رعيت را و سلوك كرد بخلاف انچه ميخواهد سلطان از اين دليل ميشود بر عجز سلطان
از عزل مملوك و مؤاخذه و باشك ميكند عاقلى كه اكر صبر كند سلطان بر اينكه طلب نمايد بعد مدتى انچه انى كه معين كرده بجز
مجازات بر احسان يا مؤاخذه بر عصيان از انچه دلالت كند بر قوت سلطان و اتساع امكان او چونكه قدرت دارد بر تعجيل مؤاخذه
و نقمت نميكند با قدرت پس چكونه قرار داده ايد انچه دلالت كند بر قوت وسعت قدرت دليل بر اينكه خود بر عجز او اعاذنا الله و كل
عاقل من مثل جهالتهم خدا پناه دهد ما را و هر عاقلى را از مثل جهالتشان از چنين جهل سخيف ناز لقد از طرايف امر مجبره اينست
كه ادعا ميكنند عدم اعتراف بضعيفيشان و ثبوت كذابشان و بحقيقت كه ستجيه قرار ... اعتذار كفار
و ظالمين الى الله يوم القيمة كه حكايه كرده از ايشان را غير خدا و بنا فرموده كه عذر او رد از ايشان كه انت باريت قضيت علينا
بمعصيتك و انت منعتنا من طاعتك يعنى اى پروردكار تو حكم كردى بر ما معصيت كردن و تو منع ما كردى از اطاعت
پس بحقيقت كه روز قيامت منكشف ميشود امور كشف واضحى كه نماند در ان شبهه و نمى بينم ايشان را مكر اقرار ميكنند بكناره
باينكه معاصى از خودشان است پس كويند ربنا فارجعنا نعمل غير الذى كنا نعمل و بخواهند كفت ربنا فارجعنا نعمل غير الذى
كنت نعمل و كويند ايشان در اثر باشند ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون و ما قالوا فان عدت و كويند بعضشان
رب ارجعون لعلى اعمل صالحا غير الذى فيما تركت و نكفت لعلك تعمل صالحا فيما تركت و كويد ان تقول نفس يا حسرتى على ما
فرطت فى جنب الله هر كاه بندكان نكردند چيزى پس از كسب ابن همه عجز و تفريط و تقصير و بر چه پشيمانند نادمون و كريه كنند
كو بركان و مثل اين در كتابشان بسيار است و از عجايب اينكه شيطان اعتراف دارد بر ايشان كه ايشان را اضلال كرده و كو
ديد ليقضى ... شهادت ميدهد خدا بر ان و منزه ميدانند شيطان را از اعتراف و قبول نميكنند شهادت خدا را بر او و اما
اعتراف شيطان پس او در مواضع بسيار است ان انها بلى اينكه ان الله وعدكم وعد الحق و وعدتكم فاخلفتكم و ما كان لى عليكم
من سلطان الا ان دعوتكم فاستجبتم لى فلا تلومونى و لوموا انفسكم و اما شهادت خدا براى ايشان بر شيطان بر اينمعنى
پس در چند موضع است از جمله قول خدا است الشيطان سول لهم و املى لهم پس دور كردند بر خدا شهادت او را و منزه داشتند
شيطان را از اعتراف بضلالشان و غرورشان و كفتند ما اضلنا الا الله كه راه نكرد ايشان را مكر خدا و از طرايف
اعذار روز قيامتشان با انچه دلالت دارد بر تنزيه خدا از افعال بندكان قولشان است ربنا انا اطعنا سادتنا و كبراءنا
فاضلونا السبيلا ربنا اتهم ضعفين من العذاب و العنهم لعنا كبيرا پس اكر اينجا عنايت ميدانند و زاقيامت كه انچه اضلال كرده
ايشان را او خدا بود بتنهائى چرا اعتراف ميكنند كه ما كرديم انچه بد كرديم و چرا ادعا بر رؤسا و كبرا ميكنند و نفرين
بعدهم اكر دانستند كه خدا خود شر متصل است پس بر كه ادعا دارند و كه را لعن ميكنند و چرا لعن ميكنند و از جمله عذر هاى
بر تنزيه خدا نيز اين ايه است كه ربنا ارنا الذين اضلانا من الجن و الانس نجعلهما تحت اقدامنا ليكونا من الاسفلين
پس اكر دانستند كه خدا اضلال كرده ايشان را پس كوازين پا فرا رو دهند و بر كه تظلم دارند و از كتب ... و از طرايف
عذرهاى ايشان و اقوالشان بر تنزيه خدا تعالى سبحانه از افعال بندكان اين ايه است و ما اضلنا الا المجرمون پس اينها است
عذرهاى ايشان و اقوالشان روز يكه كشف اسرار شود و مخفى اخبار ميشود پس چرا در دنيا اين اعتقاد نميباورند و نكويند
و نكويند حال انچه با و عذر دارند روز قيامت و اكر اعمالشان از خدا بود حيل جل الله البته عذر ميباورد نزد بسوى او
سبحانه بهمين يا عذر ميا ورد بعضشان اين و ميكفتند ربنا انت منعتنا من الايمان و خلقت فينا الظلم و العدوان پس
چه كناه است مارا و اين مكابره هم كسيست كه كتابشان شهادت ميدهد كه بعض خلق مكابر و زنادقه خدا و مجاحده و
مباحثه ميكنند فلعله كه ميكويند و الله ربنا ما كنا مشركين خدا فرمايد انظر كيف كذبوا على انفسهم و ضل عنهم ۱۲۹را

ان تقول نفس يا حسرتى على ما فرطت فى جنب الله اى حسرتا بر انچه تو كردم يا كوتاهى كردم و نكويد اى حسرت بر انچه تو تقصير كردى

ما کانوا الخ و کفتن است در کتاب ایشان و یحلفون له کما یحلفون لکم و یحسبون انهم علی شیء پس که اند ام کرده بر این مکابره بالخدا
بکند پاک و سیدانند که خدا خود کرده فعل را نبود حاجت با این مکابره و بود قادر که بکوید با رب انت فعلت و نحن ما فعلنا
من شیء و من طریف این است که قولش تعالی انظر کیف کذبوا علی انفسهم دلالت میکند بر تعجب از ایشان که چکونه منکر شرک
او بودند خود شدند پس اگر خدا خود داخل کرده در ایشان شرک و حکم را پس مشرک بودن ایشان پس از کی تعجب میکند
و اگر او ایشان را مقهور کرده بر این جحود و انکار ایشان میشود که احکم الحاکمین و اعدل العادلین تعجب کند از ایشان و خود
کرده باشد در ایشان الشرک را و با این تعجب بنا بر قول ایشان مکر از خودش تعالی شانه جل جلاله و تنزه از آنچه ساختند
کرده اند مجبره و از واهیات مهالک و مسالک عظیمه و از ظرایف اینجه و دلالت میکند بر بطلان آنچه میکویند مجبره اینست که مضمون
کتاب ایشان قوله تعالی و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما پس اگر خدا خود کشته و حکم داد
مجبور کرده پس چکونه غضب میکند و که را هدایت میکند و که را لعن میکند و کذا قوله فلما آسفونا انتقمنا منهم یعنی
چون بغضب در آوردند ما را انتقام کشیدیم از ایشان پس اگر او است آنکه کرد افعال ایشان پس خودش بغضب در آورد خود را
و الا پس از که غضب کرده و او را باسف آمده و بکرد انتقام و از او رده پس چه قدر قبیح است قول مجبره و چه قدر خفیف است و شنیع
عبد المحمود کوید خدا الله ای جماعت مجبره من قبیح میشمرم برای شما که منکر شوید حقوق خدا را بر خودتان و احسان او را
بر خود شما و زرک کنید آنچه باید از تعظیم الهیه و آنچه واجبست از عبودیت در حضرتش و منزه کنید خود را و شیطان و ساد ادنا را
و هر که کمراه کرده شما را از جن و انس و مجرمین و تبرئه نمایید از الشرک و الکفر و بری نمایید همه را از کفر و شیطنت و اضلال
و رزایل بجز خدا را که اینها هر یا و منسوب دارید با جل جلاله نکنید و حیا کنید از پرورد کار مان و ادب کنید با او و توبه
کنید الجد البوی خدا را از این اعتقاد پیش از روز قیامت که قبول میکند از بندکان و دوست دارد توابین را چرا که
شما بر خطر عظیم باید در دنیا و دین و شماتت اعدای خودتان و هر که اطلاع از حال شما دارد از اهل ملل شاهد برای
خدا بعد لعل کشید شما ها آنچه ایشان و بی رغبت کردید اعدای خود را از اسلام و دار ندعمد ر مبا و رند برای
خود شان با آنچه بر ایشان اعتقاد کردید از اینکه خدا ایشان را اضلال کرده و میکوید چکنیم تمکین از ردخدا ما را که
بعثت کنیم آنچه شما میخواهید قبول میکنیم آنچه شما اشاره و ارشاد میکنید خیر خواهی میکنید و هر کاه خلوت میکنند اهل
ذمه و جماعتی از اهل عدل در مجلس ایشان پس بنیا بشما استهزاء میکنند و بر شما میخندند و لله در القایل و هو ابن الحجاج
خدا خبر ده د کو بیند چه میکو کفتند در باره مجبرون المجبرون یجادلون بباطل و خلاف ما یجدون فی القرآن
کل مقالة لا له اصلی و لا ادری ما کان عندها انی ایقول دبك للخلا ابو اسوا حم او یجبرهم علی العصیان اذ صح
ذا تعوذوا من ربکم و ذروا و اعوذکم من الشیطان یعنی جماعت مجبره من جدال بباطل میکنند و خلاف آنچه در قرآن است میکویند
همه ایشان مقالة الشان این است که خدا اکراه کرد مرا و خواست از من آنچه را خود نهی کرد مرا با میکویید پرورد کار بخلا
کرامت او و بدا شکار او خود خبر میکند ایشان را و کناه اکر را است این پس پناه برید از خدا و کذلک بکفتند اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم و از طرایف اینجه است نیز بیان احتجاج با و میکنند مجبره قوله تعالی لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون پرسیده نمیشود
خدا از آنچه کند و ایشان پرسیده میشوند از آنچه کنند و نمی بینم برای ایشان حجتی در این و نه عذری چرا که فرموده لا
یسئل عما یفعل و عدلیه هم همین میکویند افعالی که میکند او را حق سبحانه الشر سؤال نمیشود از او و پس از کجا ثابت شود
که افعال منکره که واقع میشود از بندکان بمشاهده و عیان البشر که از خدا واقع است و واقع و باطن حال و بندکان هیچ منع
از اینها نا حین شود برای که هر دشان و ظلمشان و فیا بحسابه قولش لا یسئل عما یفعل بعلمهم و بکه اشاره است بقولش و هم
یسئلون و نزد مجبره اینست که فاعل نیست بجز خدا پس کسیند تا بکه پرسیده میشوند و این کلام محکم شهادت میدهد
بر ضحا و غیفا که آنچه محض بندیا و بندکان از افعال ایشان سؤال میشوند و اکر او بود فاعل افعال عباد مثل

افعال خود البشر متساوی بودند در اینکه لا یسئل عما یفعل از جمیع افعال و این واضح است بر کسی که برای او ادنی عقل باشد و
سالم از ظلمت جهل باشد و از طرایف اخبار مجبره که شایع است میان ایشان و اعتماد دارند اکثرشان بر او و بخیال آنکه روایت
کرده اند از پیشان و پیغمبر قرار داده اند و نوشته اند و شهادت میدهند عقلا که پیغمبرشان کفته و نه شنیده است از او
احدی و اکر هم فرض شود که کفته باشد او را تاویلیست غیر آنچه ذکر میکنند و آن اینست که ذکر کرده اند که خدا قبض کرد از پشت
آدم ذریه او را و کفت این جماعت با آتش و باک ندارم و کرفت قبضه دیگر و کفت هؤلاء الی الجنة و باک ندارم و ذکر کرده
غزالی حدیث را در احیاء علوم الدین در چند موضع از آن از آنجمله در کتاب مذکور در کتاب رجا و خوف است در اواخر
قول غزالی بیان خوف بالنسبة ایجاز و منذر پس کفته غزالی در تشریع علم رحمت خدا بر بندکان و شفقتش بر ایشان و کمی مبالاة
هلاک کشتن آنچه لفظش اینست مترجم کوید و ترجمه اش اینست که درنده بلا عشق نکلست بجهت جنایتی که از این درنده بخصوص
صادر شده بلکه بجهت صفتی و سطوتی که دارد و بطش و هیبتی که دارد و بجهت آنکه میکند آنچه خواهد و باک ندارد که
بکشد تو را و دفن نمیکند بر تو و سالم نمیشوی بجهت تو و فضل تو و اکرم و اکذا رد تو را نه بجهت شفقتی است که بر تو کرد
و ابقاء روح تو کرد بلکه تو نزد او خسیس تری از اینکه التفات شود بتو زنده باشی یا مرده باشی بلکه هلاک الف مثل تو و
هلاک کردن مور چه نزد او مساویست میکوییم است تو اکر این منافات ندارد با سببیت او و با آنچه او موصوفست با او
قدرت و سطوت و لله المثل الاعلی و لکن کسیکه شناخت او را بمشاهده باطنه که اقوی است او و ثقتی بیشتر از مشاهده
ظاهره مییابد که صدق کلام است این کلام و مانند است بر قولش که هؤلاء فی الجنة و لا ابالی و هؤلاء الی النار و لا ابالی
عبد المحمود کوید نظر کن خدا رحمت کند تو را بجبری که تلقی بقبول کرده این شیخ موصوف بعقل و فضل بعد کفایتش نکرد
تا آنکه ادعا کرد که بباطن درک میکند این معنی را و ببینند چکونه مشتبه شده بر او بطلان این خبر بر او و بر این جماعت جماعت
مذهب و حال آنکه همه عقلاء اجماع دارند با اختلاف ملتشان و عقایدشان که خدا ارحم الراحمین است و شهادت داده اند
مسلمین که انبیاء شهادت داده اند باینکه خدا ارحم الراحمین است پس از آنجمله آنچه در کتاب ایشان است که موسی کفت رب اغفر لی
و لاخی و ادخلنا فی رحمتک و انت ارحم الراحمین و از آنجمله قول یوسف است که بیرادران کوید الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم
الراحمین و از آنجمله است قول ایوب رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین پس چکونه تصدیق کنند این جماعت جهال مذهب
که پیشان مبا و ر ب بچنین صفت عظیمه در رحمت خدا و بکوید که من ارحم راحمینم و خلق کند خلقی که معصیت نکرده اند
در کذشته و معصیت نمیکنند در آینده و قرار نداده بر ایشان اختیار در بار خود تا آنچنانچه کمان کرده اند
او را مجبره بلکه هر چه واقع میشود از ایشان از خودش است و با وجود این حمل میکند ایشان را با آتش برای ابد که بقا ایشان
کند ابدا لا بدین و بکوید هؤلاء الی النار و لا ابالی بجهت آنکه این لا ابالی نسبت که ذکر کنند و ذکر شود از ارحم الراحمین چه معنی
دارد عفو و غفور و رحیم کر امثال مرزند و ربانی ظلمت نفسی و ربنا ظلمنا انفسنا و انی کنت من الظالمین از پیغمبر این
بمعنی است و دلالت میکند بر بطلان این خبر آنچه روایت کرده اند این جماعت در صحاحشان و از مردان ثقاتشان و
از آنجمله است آنچه روایت کرده حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در حدیث بیست و یکم از افراد مسلم در مسند عمر بن خطاب
از ابن عمر که کفت آمدند نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله اسیر چند و ناکاه زنی که اسیر شده بود دید طفلی که بچه خود بکیرد و
کرفت و بسینه خود چسبانید و شیر داد او را پس کفت پیغمبر آیا می بینید این زن را انداز نده بچه خود در آتش کفتیم
نه و الله فرمود الله ارحم بعبده کان از این زن به بچه اش عبد المحمود کوید که کسیکه روایت کرده این خبر را وصف خدا با
این رأفت و رحمت پس چکونه جایز است میکوید که بنا بر نقل هؤلاء الی النار و لا ابالی بنا بر آنکه تفسیر کرده اند و از آنجمله
است آنچه روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین نیز در حدیث شانزدهم از متفق علیه از مسند ابی هریره از پیغمبر
فرمود که خدا را است صد رحمت صد رحمت یکی را نازل کرده بین جن و انس و بهایم و هوام پس با آنها تعاطف هم

کلام غزالی
ان السبع یخاف الجنایة منه بل لصولته و سطوته و کبریائه و هیبته و لانه یفعل ما یفعل و لا یبالی فان قتلک لم یرق قلبه و لم یتالم و ان خلاک لم یخلک شفقة علیک و ابقاء علی روحك بل انت عنده اخس من ان یلتفت الیك حیا کنت او میتا بل اهلاك الف مثلك و اهلاك نملة عنده علی وتیرة واحدة اذ لا یقدح ذلك فی عالم سبعیته و ما هو موصوف به من قدرته و سطوته و لله المثل الاعلی و لکن من عرف بالمشاهدة الباطنة التی هی اقوی و اوثق و اجل من المشاهدة الظاهرة انه صادق فی قوله هؤلاء الی الجنة و لا ابالی و هؤلاء فی النار و لا ابالی طرایف

میکنند و با نهادهم بهم میکنند و با بهلطوفه میکنند حشر و اداش و یعقوب نداختند بود و من رحمت بکر رحم میکند با و بنده کان مؤمن را و روز قیامت عبد الحمید گوید پس آیا میبینی ایمانی که این صفت کسی باشد که بگوید هؤلاء الی النار و لا ابالی و از آنها است آنچه روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث صد و بیست و ششم از افراد مسلم از مسند ابی هریره گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت خدای عز و جل میفرماید روز قیامت ای پسر آدم مریض شدم و عیادت من نکردی عرض میکند یا رب چگونه عیادت کنم تورا و تو رب العالمینی گوید آیا ندانستی که فلان کس مریض شد و عیادت او نکردی و ندانستی که اگر عیادت کرده بودی او را نزد او یافته بودی مرا ای پسر آدم استطعام کردم و طعام ندادی گوید یا رب چگونه طعام دهم تورا و تو رب العالمینی گوید آیا ندانستی که استطعام کرد بنده من فلان کس ترا و تو طعام ندادی او را آیا ندانستی که تو اگر اطعام کرده بودی او را هر آینه یافته بودی او را نزد من ای پسر آدم آب از تو خواستم و تو آب ندادی مرا گوید چگونه ملبس و دا بپرورد کار من که من آب دهم تورا و توئی رب جمیع عالمیان فرمود خدا طلب آب کرد فلان بنده و آب ندادی او را آیا ندانستی که اگر آب او را داده بودی آنرا یافته بودی او را نزد من عبد الحمید گوید ببین شیوی این ای عاقل چگونه رسیده رحمت خدا به بندگان تا بحدیکه قرار داده که اینجا برسد بمریضان و گرسنگان و تشنگان خواهد بود که گویا رسانیده بوده است بخدا آیا نیست بنازکال رحمتش بر ایشان و عنایتش بایشان و شفقتش بر ایشان آیا لایق است که گفته شود از این رب رحیم که گوید هؤلاء فی النار و لا ابالی و از آنها است آنچه روایت کرده حمیدی نیز در جمع بین الصحیحین در حدیث سی و یکم از متفق علیه از مسند عبد الله بن مسعود که گفت شنیدم پیغمبر میفرمود خدا خوشحالتر است بتوبه بنده مؤمن از مردیکه فرود آید در زمینی ناهموار دوری مهلکه با راحله اش که بر او باشد طعام و شرابش پس بگذارد سر خود و بخوابد بیدار که شود برده باشند راحله او را پس طلب کند و نیابد تا جستجو کند راحله اش را تا آنکه سخت شود گرما و تشنگی با آنچه خدا خواهد از غم گوید برمیگردم بجایم میخوابم تا بمیرم پس بگذارد سر خود بر بازوی خود تا بمیرد آنگاه بیدار شود و ببیند راحله اش پیش او است و در او هم طعام و شرابش پس خدا شادتر است بتوبه بنده مؤمن از این شخص براحله اش و روایت کرده نیز حمیدی از مسند براء بن عازب در حدیث ششم از افراد مسلم و روایت کرده حمیدی نیز مثل این در حدیث صد و سوم از متفق علیه از مسند انس بن مالک عبد الحمید گوید پس کسیکه رحمتش باین مرتبه رسد چگونه گفته شود از او که گوید هؤلاء الی النار و لا ابالی و چه بلند مرتبه است منافضه این جماعت چها منسوب کرده اند بشان و چه طرفه است اسم ایشان بر صفات الشان و از طریقه ایشان که از ائمه ایشان است تا اینکه محمد حادث باشد و معجزه او نباشد و گفته شده در جواب ایشان اگر مراد شما اگر از قرآن ما بین الدفتین است که شبهه ندارد که کتاب زید و عمرو حادث است و اگر اصوات و حروف باشد که حادث است قطعا و اگر معنی و مراد از او است که از جهت تحادث تشت داشتند از جمله آنکه امر و نهی و نسخ و وضع است بوجود بنا ملحق چگونه ذکر شده در قدیم نابوده و قرآن ناطق است بحدوث خود ما یاتیهم من ذکر من ربهم محدث و ایضا دیگر بطلان این حدیث مثل هم و لازم آمد که جمیع انبیا و اوصیا و صلحا و اولیا و غیر اینها که در قرآن است تمامی اینها قدیم باشند و دیگر آنکه لازم میآید که خداوند قبل از مخلوقات آمر و ناهی باشد و گوید یا ایها الذین امنوا یا ایها الناس اتقوا و یا ایها النبی چنانکه کسی در خانه باشد و گوید ای سالم ای غانم وای قابل برخیز و بنشین و یا کرداری گوید بنا دارم که سوسان دیگر غلام بخرم و با او سخن گویم جمیع عقلا تقبیح او کنند که خطابا معدوم کنند بسفاهت نسبت او دهند و از طریقه ایشان واقف شدم در جمع بین الصحیحین از حمیدی در مسند عمر بن خطاب در حدیث چهارم از افراد مسلم که متضمن است که اول کسی که گفت بقدر در بصره معبد الجهنی بود و بعد رسید که یحیی بن یعمر و حمید بن عبد الرحمن حمیری ملاقات کردند عبد الله بن عمر بن الخطاب را و سؤال کردند پس بعد بوکر معبد الجهنی را و در او آخر حدیث است از ابن عمر که گفت حدیث کرد مرا عمر بن خطاب که پیغمبر میفرمود ملاقات کردند آدم و موسی باهم موسی گفت ای آدم تو آنی که خدا انداختی مردم را و بیرون کردی از بهشت ایشان را آدم گفت توئی موسی که خداوند تو را برگزیده برسالت و کلامش و نازل کرد بر تو تورات را گفت بلی گفت پس یافته بوده که قدر او را

بر من پیش از آنکه بیافریند مرا گفت بلی پس غلبه کرد با حجاج بر موسی آدم و روایت کرده حمیدی از چند طریق برای حدیث نیز در مسند ابی هریره در حدیث هفتاد و پنجم عبد الحمید گوید بسیار طرفه است این حدیث زعم ایشان از پیغمبر چرا که بعض حدیث بعض میکنند و شهادت میدهد حال پیغمبر ایشان که نگفته چنین و اهل بیتش آن کسانی که اکرام کرده بهشتیان با ایشان منکر شدند تصدیق این حدیث را چرا که اگر افعال و اقوال از آدم و موسی چنانست که مجبره میگویند که از خدا و تقدیر او است و نیست حدی از بنده که انکار چیزی از فعل آدم و موسی بکند که نکاری پس چگونه انکار کرد موسی بر آدم و چگونه میگوید محمد پس غلبه کرد بر موسی آدم و بعید است بسیار از محمد این احتجاج را و بنابر این تصدیق نمیکند عارفی که محمد چنین شناخته باشد که گفته باشد چرا که اگر فاعلی نیست سوای خدا پس کلام آدم و فعلش از خدا بود و کلام موسی و فعلش از خدا بود پس معنی دارد که گفته محمد پیغمبر ایشان که حجت کرد موسی آدم را و نیست چرا این نیست که باید بنا بر قول ایشان محاجه کرده باشد خدا با خودش و غالب شده باشد بر خودش و اگر مجبره تحامل کنند و گویند که خدا غلبه بر هر سه نفر کرد که آدم و موسی و محمد باشند بر ترک رضا بقضا و قدرش و غلبه کرد بر محمد که بگوید حج موسی آدم و نبود در واقع که غلبه کرده باشد موسی آدم را پس اقدام کردند بر تکذیب پیغمبر ایشان و ادعا کردند که خدا بر پیغمبر ایشان غلبه کرد تا آنکه غیر حق گفت بلی است مجبره را همین دستور در دنیا و آخرت لیکن است ما را اسماعیل با ایشان بههن و مثل این پس ثابت شد که حدیث پیغمبر تقرّب بوده و دروغ است بر او نبستند و کتابش متضمن است که نطق نمیکند از هوی نیست گفتارش مگر وحی که وحی شده پس کاذب بر او کاذب بر خدا است و کتاب ایشان متضمن است یوم القیمة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة پس چگونه نیکو است از اجماع چهار مذهب که تصحیح میکنند این خبر را و بگویند از خلیفه ایشان عمر مثل این را و از طریقه حکایات که جاری شد برای بعض علما آنست که روایت شده از شیخ الاسلام پیغمبر ایشان محمد و شمشیر دو رامت و حافظ ناموس او علی بن ابی طالب در آنچه حکایت کرده در قضا و عدل از او خوارزمی در کتاب فایق و ابن خوارزمی از جمله علمای اربعه مذاهب که گفت عن اصبغ بن نباته قال قدم الی علی بن ابی طالب علیه السلام شیخ بعد انصرافه من صفین فقال اخبرنا یا امیر المؤمنین عن مسیرنا الی الشام اکان بقضاء الله و قدره قال علی علیه السلام و الذی فلق الحبة و برء النسمة ما وطئنا موطئا و لا هبطنا و لا علونا تلعة الا بقضاء و قدر فقال الشیخ عند الله احتسب عنائی ما اری لی فی الاجر شیئا فقال له ایها الشیخ بل الله اعظم اجرکم فی مسیرکم و انتم سائرون و فی مقامکم و انتم مقیمون و فی منصرفکم و انتم منصرفون و لم تکونوا فی حال من حالاتکم مکرهین و لا الیها مضطرین فقال الشیخ و کیف و القضاء و القدر ساقانا فقال و یحک ظننت قضاء لازما و قدرا حتما لو کان کذلک لبطل الثواب و العقاب و الوعد و الوعید و الامر و النهی و لم تأت لائمة من الله لمذنب و لا محمدة لمحسن و لم یکن المحسن اولی بالمدح من المسیء و لا المسیء اولی بالذم من المحسن تلک مقالة عبدة الاوثان و جنود الشیطان و شهود الزور و اهل العمی عن الصواب و هم قدریة هذه الامة و مجوسها ان الله تعالی امر تخییرا و نهی تحذیرا و کلف یسیرا و لم یعص مغلوبا و لم یطع مکرها و لم یرسل الرسل الی خلقه عبثا و لم یخلق السموات و الارض و ما بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار فقال الشیخ و ما القضاء و القدر اللذان ما سرنا الا بهما قال هو الامر من الله تعالی و الحکم ثم تلا قوله و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه فنهض الشیخ مسرورا و هو یقول انت الامام الذی نرجو بطاعته یوم النشور من الرحمن رضوانا اوضحت من دیننا ما کان ملتبسا جزاک ربک عنا فیه احسانا اصبغ بن نباته گفت که پیشتر آمد نزد علی پیرمردی بعد از برگشتن از صفین و گفت خبر ده ما را یا امیر المؤمنین از رفتن ما بشام آیا بقضا و قدر خدا بود قسم بآن خدائی که دانه را شکافته و بجنبنده در رحم صورت بخشیده که گام نگذاشتیم و پائین و بالا نرفتیم مگر بقضا و قدر خدا پیرمرد از روی دلتنگی گفت پس رحمت و رنجم را از جانب خدا حساب میکنم برای خودم در ذی چیزی با سعی فرمود بس کن ای پیرمرد بلکه خدا اجرتم بزرگ کرد است در رفتن شما و در برگشتن شما که بر میگشتید و نبودید در حالی از حالات مکره و مجبور و بنا بر حمل ناچار الشیخ عرض کرد چگونه مبتنی شود در حالی که قضا و قدر ما را برد فرمود وای بر تو

کمان کردی قضا لازم و اندازه کردی احتیاج بنده را اکر چنین میبود البته باطل میبود ثواب و عقاب و وعد و وعید
امر و نهی و نمیبود ملامتی از خدا برای کناهکاری و نه ثنائی برای نیکوکاری و نبود نیکوکاری اولی بمدح از بدکردار و نه بدکار
اولی بمذمت از نیکوکار این مقاله پرستندگان بتها و لشکر شیطانست و کفر شهادت دهندگان بناحق است و کفر کوردلان از دیدن
حق است و کفته کوردلان تا ایشان جبریان این امتند بدرستی که خدا امر کرده بندگان را با اختیار دادن و نهی کرده باحذر دادن
و تکلیف کرده با آسان کردن و نافرمانی او نکرده کسی او را با اینکه او را عاجز کرده باشد و اطاعت نشده با ناچار کردن
بنده در طاعت و بندگی و نفرستاده پیغمبران بسوی خلق خود بعبث کاری و نیافریده آسمان و زمین را و ما بین آنها را بی
فایده کاری این کمان کسانیست که کافر شدند پس وای برایشان که کافر شدند از سوختگی ایشان از جهنم سوزاننده پس آن پیر مرد عرض کرد
چیست آن قضا و قدر که فرمودی امیر المؤمنین فرمود امر از خدا تعالی است و حکم او برای بندگان است بعد
تلاوه کرد حضرت این آیه را و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه یعنی حکم کرد خدا که غیر پرستید مرا و را پس برخاست آن پیر مرد
با دلشاد و میکفت توئی امامیکه امید داریم بطاعت او روز جزا از خداوند بخشاینده خشنودی را واضح کردی ای امیر المؤمنین
از دین ما آنچه بود بر ما مشتبه خداوند جزای نیکو دهد تو را و آنچه از حکایات مذکوره
آنست که روایت کرده اند بسیاری از مسلمین از جعفر بن محمد الصادق که او از عترت پیغمبر ایشان است که گفتند و بعضی جبریان
حضرت صادق بعض مجبره فرمود آیا هست کسی از خدا قبول عذر کننده تر گفتند فرمود آیا پس چه میکوئی در کسیکه کوید
قدرت ندارم و او قدرت نداشته باشد آیا عذر خواه است آن مجبر گفت معذور است فرمود هر گاه خدا میداند از
بندگان اینکه قدرت ندارند بر عبادتش یا گفت بلسان حال ایشان یا بمقال ایشان بخدا یوم القیمه یا رب قدرت بنا ندادی
بر آنچه تکلیف کردی مارا اکر تو منع نمیکردی از عبادات ما بنهی قول ایشان و عذر ایشان چیست بنا بر قول مجبره گفت بلی والله فرمود پس
واجب است بر قول تو که قبول کند خدا این عذر صحیح را و مؤاخذه نکند احدی را ابدا و این خلاف مذهب ملل است بالتمام پس توبه کرد
مجبر از قول مجبره و رهمان حال فرستاد عبد الملک مروان بسوی عامل مدینه که بفرستد محمد بن علی بن الحسین را نزد من
دلیکن مکن او را ومترسان او را و براو رحم کن او را و جهه این فرستادن آن بود که جبری حیله ای در نزد او آورده بود تا بهم
اهل شام نظر شما نه بود که معالجه میشود الا بمحمد بن علی اذا جهه نوشت بعامل مدینه بعد از آن که عامل مدینه عرض کرد خدمت
حضرت باقر فرمود من پیر مردی توانائی ندارم بر خروج و این پسر است جعفر مثل ما است بیاید بجای من پس فرستاد حضرت را چون وارد
شد آن موی حضرت نظر شما اهل الحضرت نیمه که بسوی خوش ندانسته مقابل و او را دادند از ترس آنکه مغلوب شود و مردم شام
خبر شدند یا آمدند حضرت صادق برای مخاصمه فلکه چون فردا شد جمع شدند بیاید بدن انجلس آموی گفت ای ابا عبد الله
بفرست ملاحظه مارا این قدری و تو را خواستیم تا مخاصمه کنی با او حضرت فرمود خدا کفایت ما میکند بر او پس شدند قدری گفته
بپرس بر آنچه خواهی بسوره حمد بخوان خواند اموی مضطرب شد که ما با هم یکی هستیم تا بیت دو این سوره برای ما چیزی چند
قدری بکلمه ایاک نعبد و ایاک نستعین حضرت فرمود بایست در نستعین و چه حاجت داری بکومعونه هر چه داری بکو پس مبهوت
شد قدری و الله لا یهدی القوم الظالمین و از حکایات مشار الیها آنست که روایت شده در کتب مسلمین که ابا حنیفه عبور
کرد بر موسی بن جعفر که معروف است بکاظم و او از علماء اهل بیت عترت پیغمبر شان است و بود در حال کتابت که ابو حنیفه اراده
کرد امتحان او را پس گفت با آنحضرت که معصیت از کیست گفت او را موسی که بنشین پس نشست ابو حنیفه پیش روی پس گفت موسی
جعفر علیه السلام که معصیت البته باید باشد یا از خدا یا از مرد و یا اجتماع پس اگر از خدا باشد پس او اعدل و انصف است از
اینکه ظلم کند بعبد ضعیف و مؤاخذه کند او را بکاری نکرده و اگر باشد معصیت از هر دو پس او شریک است با خدا و شریک
قوی اولی است با نصاف بنده ضعیف و اگر معصیت از بنده باشد تنها پس بر او امر واقع شده و بسوی او نهی وارد
و از برای او است حق ثواب و عقاب و لهذا واجب است دوزخ پس گفت ابو حنیفه ذریه بعضها من بعض و الله سمیع علیم

حضرت فرمود

و ایشنو

و بشعر در آورده اند بعض شعراء اهل بیت نبوت لم تخل افعالنا اللاتی نذم بها احدی ثلث خصال حین ناتیها اما تفرد
باریها بصنعها فیسقط اللوم عنا حین نبدیها او کان یشرکنا فیها فیلحقه ما سوف یلحقنا من لائم فیها او لم یکن لالهی
فی جنایتها ذنب فما الذنب الا ذنب جانیها یعنی خالی نیست فعال ما آن افعالیکه ملامت میشویم بسبب آن از یکی از سه احتمال
یا این است خدا بتنهائی فاعل است پس ملامت از ما ساقط است هنگام عمل یا آنکه خدا و ما شریکیم با است پس ملحق میشود
او را آنچه ملحق میشود ما را از ملامت در آن عمل یا آنکه نیست خدا و ندرا در آن جنایت کناهی مکر کناه بنده که فاعل است آن فعل را
و از حکایات مشهوره مشار الیها مناسب مطلب ما آنست که روایت شده از بعض علماء اهل عدل که مردی از مجبره پرسید از
ابو از کتابیشان که ظاهرش اینست که خدا اضلال ایشان کرده عدلی گفت که تفصیل جواب طول میکشد بر تو و شاید که
نفهمی و حفظ نکنی و لکن بشناسان مرا که چه اعتقاد میکنی تو و سایر مسلمین که قرآنی که نازل شده بر شما حجت پیغمبر شما است
بر کافرین و عاصین جواب داد بلی گفت عدلی که باطن آیات که متعلق بجبر است مثل ظاهرش است که خدا منع کفار کرده از ایمان
و اسلام و عصاة را منع کرده از طاعت خواهد بود قرآن حجت برای کفار و عصاة بر محمد پیغمبر شان و مستغنی اند مجبرین
اهل از محاربه با پیغمبران و بکشتن دادن خودشان و میکویند از دینی که آمده ای بر سالت او و انکار کنند آیات او را
هر دو شهادت میدهند که خدا منع کرده ما را از اسلام و طاعت پس ظلم بما مکن و بکو بر تیغ و اکذار ما را اگر قبول
کنیم از تو و تسلیم داریم از تو پس شد قرآن حجت کفار بر مسلمین و پیغمبر مسلمین و منقطع شد حجت پیغمبران و این خلاف
مذهب اهل اسلام است پس اعتقاد کرد عقل که آیات را معنی است که لا بد بعدل باشد و مناسب رحمت و انعام باشد پس
منقطع شد جبری و از حکایات مشار الیها آنست که روایت کرده اند جماعتی از علما که حجاج بن یوسف نوشت بسوی حسن
بصری و بسوی عمرو بن عبید و بسوی واصل بن عطا و ابی عامر الشعبی که ذکر کنید آنچه نزد شما است و آنچه رسیده شما را در
قضا و قدر پس نوشت بسوی او حسن بصری اینکه احسن آنچه رسیده بما از علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت بپندارم آیا کمان میکنی
که آنکه نهی تو کرده بیلا انداخته تو را یا آنکه تو را بالای تو و خدا بری است از این و نوشت بسوی عمرو بن عبید احسن آنچه
شنیدم در قضا و قدر قول علی بن ابی طالب است که فرمود و لو کان الوزر فی الاصل محتوما کان الموزور فی القصاص مظلوما
و نوشت بسوی او واصل بن عطا که احسن آنچه شنیدم اینکه ایدلک علی الطریق و یاخذ علیک المضیق آیا راه نمایت میکند
براه بعد تنک میکند بر تو راه را و نوشت بسوی او شعبی نیکوتر آنچه شنیدم در قضا و قدر قول امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب علیه السلام است که فرمود کلما استغفرت الله منه فهو منک و کل ما حمدت الله تعالی علیه فهو منه هر چه را استغفار میکنی
از کناهت پس از تو است و آنچه حمد میکنی خدا را بر او پس او از خدا است پس چون واصل شد نوشتها بسوی حجاج و واقف
شد بر آنها گفت اخذوها من عین صافیه کرفتند از چشمه صاف بحق اینها هم با اینکه بود حجاج را با او از منتهای عداوت
و امور واهیه و از حکایات مشار الیها اینست که مردی پرسید از جعفر بن محمد الصادق از قضا و قدر پس گفت آنچه توانی
که بنده را ملامت کنی بر او و آن فعل او است و آنچه را نتوانی که ملامت کنی عبد را بر او پس او فعل خدا است خدا میفرماید
بنده که چرا معصیت کردی پس چرا فسق کردی پس این فعل عبد است و نمیکوید چرا مریض شدی چرا بلند شدی چرا کوتاه
شدی چرا سفید شدی چرا سیاه شدی چرا که فعل خدا است و از حکایات این است که فضل بن سهل پرسید از علی بن موسی
الرضا پیش روی مامون گفت ای ابو الحسن آیا خلق مجبورند فرمود خدا عادل است که جبر کند ایشان را بعد عذاب کند
ایشان را عرض کرد پس مطلق و رها اند فرمود خدا حکیم تر است از اینکه مهمل گذارد عبد خود را و واگذارد بخود
و از حکایات اینست نیز آنچه روایت شده که بعض اهل عدل واقف شد بر جماعتی از مجبره پس گفت آنچه معنا اینست که من میبینم
مجادله را و طول میدهم لکن من میشنوم سکوید قرآن کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله و مفهوم این کلام ترد عا قل
اینست که موقد نار غیر خدا است و مطفی نار خدا است پس چکونه معقول قبول میکند که کل از او باشد و موقد نار

در قضا و قدر اینکه فرموده امیر المؤمنین علی علیه السلام

و ابن ابی

او ایضا

او باشد و مطفی نار هم او باشد فانقطعوا یعنی عجز از کلام او باز ماندند و لم یردوا جوابا و رد نکردند جواب او را و آن
حکایات نیز اینست که گفته شد بجبری که می‌بینیم خدا بزرگ شمرده در قرآن قول مشرکین را که فرزند از برای او مقرر نمودند تکاد السموات
یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا و مثل این که حاصل اینکه از گفتن این کفار نزدیکست که آسمانها بدرد و زمین
بشکافد و بیفتند کوهها از این عظیم شمرده در قرآن که جبریه بنمایند فعل او که نسبت و رد کنند پس هرگاه هر قولی و
فعلی واقع از او است و صادر از او است پس چگونه قبول میکند عقول سلیمه و ذهنهای مستقیمه که او جل جلاله عظیم
بزرگ شمارد فعل خود را بر صورت انکار و استکبار و برسد باین حد از استعظام و استکبار بنوعی برای او از احکام جواب
این و از حکایات نیز اینکه گفته شد بجبری ترا که می‌بینیم خدا را که میگوید قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها بتحقیق که رستگار
است هر کس که رشد و نمو دهد نفس خود را و از خیر محروم مانده است هر که پنهان کند نفس را و پنهان کند او را که نیست این
شخص که مصداق قد خاب شده پس نبود ایشان را جواب این و از حکایات است آنچه که معنایش اینست که بعض اهل عدل عفو کرده
بعض جبریه را و آن عدلی سواره بود و جبری با او گفت فرود آی تا بپرسم از تو مسئله عدلی جواب داد پس تو قدرت داری که بپرسی
گفت نه گفت پس من قدرت دارم که از تو بپرسم بالجواب هم گفت نه گفت بجبری چگونه میطلبی فرود آمدن کسیکه قدرت
ندارد بر سؤال من و قدرت ندارم بر فرود آمدن به پیش او و نه جواب دادن باو و واماند جبری و از حکایات است از ایشان آنچه
معنایش اینست که عدلی گفت بجبری که از کیست حق گفت از خدا گفت کیست محق گفت خدا گفت از کیست باطل پس کیست مبطل و
جبری نتوانست که گوید مبطل خدا است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و لازم میآمد بنا بر قول جبریه و از حکایات است نیز
از ایشان که مجبره و عدلیه جمع شدند برای مناظره و قرار دادند میانه حکمی گفت عدلی آیا هست چیزی که خدا و آنچه خلق کرده
مجبر گفته عدلی گفت آیا عذاب میکند کفار و عصاة را بر اینکه خلق کرده ایشان را مجبر گفته نه گفت عذاب میکند ایشان را
بر اینکه خلق نکرده ایشان را گفته نه گفت پس بر چه عذاب ایشان میکند و تو گفتی که نسبت در وجود غیر خدا و آنچه خلق
کرده پس این قول که معصیتش میکنند و اماند جبری و حکم کرد حکم میان ایشان بعجز جبری و از حکایات است از ایشان که جماعتی
از یهود اجماع کردند بسوی بعض خلفا و گفتند باو آنچه معنایش اینست که تو سلطانی عادل و منصف از مسلمین و در
و در بلاد تو اند مجبره و ایشان میگویند و شهادت میدهند که ما قدرت نداریم بر اسلام و ایمان پس سلطان جمع کرد
مجبره را و گفت با ایشان چه میگویند در آنچه ذکر میکنند یهود از احتجاج بر شما گفتند اینست که گفته ما و ایشان قدرت ندارند
بر اسلام و ایمان طلب کرده دلیلی از ایشان بر کفر ایشان و قدرت نیافتند حکم کرد بنفی ملیت دن شان عبد المحمود
گوید از آنچه گفته میشود بمجبره اینکه میشنویم که خدا جل جلاله طلب کرده توبه را از بندگان و توبه کردند بعضی و امتناع
کردند جمعی و قرآن و اخبار مملو اند از این اخبار و آیات و شاهدند در حسن اکر افعال کل ایشان از خدا باشد پس بر چه میطلبید
توبه از غیر و اگر توبه از او است یا شریک عبد است در اعمال جل و علا عن قول الظالمین کاشکی میدانستم از چه توبه کرده
و اگر توبه از او نیست و نه از غیر او از عباد پس کیست این تائب نادم و کیست این مصر ممتنع از توبه می‌بینیم مجبره را بر صفتی
از جهالت و غریبه عظیمه از ضلالت و از آنچه گفته میشود بمجبره رحم کرده شما را اشده عقلشان و خاصه اینها اگر میگوید
از شما که نیست فاعلی بجز الله تعالی و تو دشمن و نزد کافه اهل اسلام است که خدا مختار است نه مضطر و نه ملجا پس چگونه شد
افعال صادره از عباد در این صورت که صادره از او باشد بنا بر تحقیق بر قول شما خارج از اختیارش شده و باطل شد
بنا بر قول شما بودن عختار و کشیده مسلمانی بسوی مذهب فلاسفه در اینکه خدا تعالی جل و علا غیر مختار است
از آنچه گفته میشود مکبیکه گفته که فعل مقتضی بر عبادات بنا بر تفسیر مجبره میگوئیم واضح کن گفتار ترا آیا اراده تو این
که فعل از خدا است در تحقیق و حکم کرده بر بنده اثر پس اگر اراده تو اینست که فعل خدا اقتضا کرده که از بنده باشد
پس اگر بنده مستقل بنسبت فعل و نه قادر و خدا او است فاعل حقیقی پس چگونه میشود مقتضی حرا اگر نیست دیگر عبک

فاعل نزد شان

فاعل نزد شان اصلا تا باشد فعل این عبد مقتضی بر او مگر آنکه او نزد ایشان فعل خدا است پس کاشکی میدانستم که حکم
کرده بر خدا که مقتضی باشد و اگر اراده تو اینست که خدا منفرد نیست بفعل پس واگذاشتی مذهب خود را و رجوع کردی
بمذهب عدلیه و الحمد لله و گفته میشود فعل مقتضی بنا بر آنچه تفسیر میکنند او را اگر صحیح نیست که گفته شود که بنده قرار داده
خود را مجبر در حال بودنش مختار و حکم کرده بر خودش چنانچه تفسیر میکنند مجبره آنچه گفته میشود و از طرایف آنچه
حجت وارد میآید بر مجبره اینست که اگر امر چنانچه مجبره میگویند باشد از اینکه هر چه در وجود میآید از افعال و اقوال صادره
از بنی آدم که همه افعال خدا است خاصه پس وارد نشده نه در قرآن و نه در سنت لفظ ضلال الحکیم و نه کفر ربی و نه فاحشه
و نه منکری و نه فسادی و نه ظلمی و نه عنادی و نه غیر ذلک از انواع نقایص و رذایل و یافت نمیشود کافر و نه جاهل و نه معاند
و واقع نشده در کفار سبی بر الله و نه سبی بر انبیا بلکه نمیشود بین دو نفر سبابی و نه افتراقی و نه منازعی و نه شقاقی زیرا
که هرگاه باشد هر یک از اینها ایمان از خدا است و چون هست از خدا مدلین ایمان و صلاح و وفاق و تمام و اتفاق بجهت
آنکه خدا لخود راسی نمیکند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و جاحد خودش نمیشود و معاند خودش نمیشود و مخالف خود
نمیشود و عدو خودش نمیشود و محاکه با خودش نمیکند و مخالفت با خودش نمیکند و خلف وعد با خودش نمیکند
و خودش نادم نمیشود و نزاع با خودش نمیکند و اگر کل از او است پس این منازعات و مناقضات بین کیست و کیست
از کیست و برای کیست هرگاه اعتبار کنی افعال العباد را و آنچه جاری میشود از اینها و در اینها از فساد و نقایض و تضاد
خواهی دانست بیقین که اینها نیست افعال الله و الحمد که اطباق و اتفاق کرده اند عارفون بلوا اینکه او احکم الحاکمین است
و چگونه مشتبه شود این بر کسیکه گفته شود که او از عقلا مسلمین است و از عجب آنچه لا العبکه مجبره را و مناظره این
که گفته شود که این مناظره بین من و تو است بر تحقیق یا بین خدا و خودش است پس خواهی گفت بین من و تو است پس باطل
شد آنچه ادعا میکنید که فاعلی نیست بجز خدا و اگر مناظره بین خدا است و خودش پس آیا عقول قبول میکند که خدا مناظره
با خود کند تا غالب بر خود شود و قطع حجت خود کند و عاجز کند خود را و بجهت اینکه در مناظره اگر یکی محق و دیگر
مبطل است و یکی عالم و دیگری جاهل است مناظر چنانچه بین خدا و نه جل جلاله و خودش فرض میکنید چگونه فرض
میکنید که از جانب محق و از جانبی مبطل باشد از جانب موصوف بجهل باشد و از جانبی موصوف بعلم باشد و از جانبی
موصوف بعدل و از جانبی بظلم و او عالی است بنا بر این قول مجبره از آن قولها است که اقدام نمیکند بر او عارف بالله و بذات
و صفات الله و از عجیب آنچه منقطع میشوند مجبره بکوره اینکه گفته میشود با ایشان این شکوک و جهالات که واقع میشود
بین عباد که محتاج میشوند بمناظره و یقین شک نیست که اینها افعال الله پس اگر از ما است و از برای ما است پس باطل است
آنچه ادعا میکنند که نیست فاعلی بجز الله تعالی و اگر گویند که اینها از خدا است پس که ضروری است و از اقبح و اشنع لوازم گفته
ایشان آنکه شکی نیست که در عباد دیوانه هم هست و مریض و مست که مشی کند این هذیان گوئی و حصیر باز و بازی
بازی گو و مشی مستانه کیست اگر گوئی فعل من است از دین در رفتی و بدین ما آمدی و اگر گوئی فعل خدا است هذیان گفتی
و قبح گفتی اگر چه اینهم فعل خدا است تعالی الله عن ذلک و از عجیب آنکه وا میمانند مجبره که میگویند نیست فاعلی سوی الله و
اینکه هر فعلی که ظاهر میشود بین عباد و از عباد او از خدا است بر تحقیق گفته میشود با ایشان اطباق و اتفاق کرده
انسانی که پیدا اند از خود که جاهل است تعلم میکرده و عالم تعلیم میشود و شاک یقین میکرده و متیقن تعلیم میشود و ظان
یا میشود عالم و شبهه نیست نزد عقلا که جهل و علم و شک و یقین و ظن افعال الله پس فاعل این افعال کیست این جاهل
و این عالم و این ظان کیست اگر گوئید که او پروردگار شما است پس بتحقیق کافر شدید و گشته هر یک از شما باین اعتقاد
دو ثنوی و اگر گوئید که او عبد است و هو الحق پس واگذاشتید مذهبتان را و رجوع کردید بتصدیق و از عجیب آنچه
گفته میشود حضرت مجبره اینکه گفته میشود با ایشان اطباق و اتفاق کرده اند عقلا و فضلاء اهل سایر ملل که وجو

که وجود

مشتمل است بر عبد و معبود و اینکه عبد مشتق است از تعبد و تذلل برای معبود پس هرگاه جمیع افعال و اعمال و عبادات از خدا
است حقیقتاً پس کجا است عبد اینجا ملعون پس بماند بر قول ایشان در وجود بجز الله تعالی و علمش و حذف از میان ملک محال شد
وجود عبد عبد المحمود گوید شاید بعض از اینها اگر واقف شود بر مبالغه من بر رد مجبره بگویند یا توهم کنند که این اعتقاد اعتقاد
نمیکنند اصلاً الحمد که از ایشان با مکر جاهلشان با عوامشان زود باشد که ذکر کنم اینجا ذکر کرده اعظم علماشان مذهبشان
که خارج نمیشود بوجود شی الا بفعل الله و خدا تعالی مرا جمیع کاینات است و انفشکر بر اینجا و اصل من شد از رضا بنفس پس یا قوم
اینها با تمام شهادت میدهد باین و تحقیق که ذکر کرده در کتاب اربعین و تصنیف کرده او را بجهت ولد عزیزش که فخر الدین
او اینجا لفظش اینست مترجم گوید ترجمه اینست را اینکه خارج نمیشود چیزی از عدم بسوی وجود مگر بقدرة الله این ترجمه
مجمل لفظ او است بعد شروع کرده بحث میکند در این خصوص و اراده دارد تصحیح کند و انکار ندارد که بنا دارد
بر قول او و اراده دارد که نقض بر خدا وارد آورد مجید او و نقص گوید از برای خدا مجید اجرا که تشریح کرده در مسئله
باین عنوان که در این مسئله نزاع کردند قومی گویند بقول رازی و همین قول از رازی هم از خدا است جل جلاله و کروهی
گویند بخلاف قول او و بنا دارند نقض قول او و نقض گوئی او و این نقض و نقض گوئی هم از خدا است نزد رازی پس
بنابراین میباشد خدا خود نقض او بر خود بخود و نقض کال خود و نقض کمال خود بخود و اگر فکر کرده بود در اینجا
بنا گذارده در مسئله را بر آن سبیل معارضه با قول و مذهب احدی با ز ایستاده بود و با اعتقاد احدی کاری نمیداشت
چرا که این اقوال و مذاهب و اعتقادات قول خدا است و مذهب خدا است و اعتقاد خدا است و لکن رازی و موافقین با
او و مقلدین از هر طریقیان با او کر ما بلیته که لا فاعل الا الله کاهی میگویند در جواب را اینجا ذکر کردم که الان اراده ندارد
نقض بر خدا و نه لازم افتاده او را و افتادگی از معاصی چرا که میگویند انکسی که معارضه کنند و نقض بخود میا و ر د نیست
او رازی و نه موافقین و اهل مذهبش و بعد بجز این نیست که گمان میکنند که برود کار خود نقض بخود میکند بر خود او
میاورد چرا که نا قض و منقوض له و منقوض منه خود اوست چرا که همه افعال اند و افعال کل اینها از خدا و ند و هر گاه بر سانیم
باین جمله که گویند خدا خود نقض بخود میاورد و نقض خود میکند شهادت میدهد اینمطلب بخروج ایشان از دین اسلام
و اظهار کفر و الحاد و طعن بر خدا و بر رسول چرا که رسول الله ص نیامده از برو رد گار بکه نقض بر خود گوید و نقض بر خود
کند بدو ر خلائق بین اهل ملت او و تصدیق کنان با او برسالت با تمام و اگر گوید یکی از ایشان که نقض یکی از دو
دعوی بدیکری میکنیم و ثابت میماند یکی از ایشان که نقض بنفسه ممکن است که تام باشد و این تفویض کلشان که نقض و نقض
خدا نیست لیس این کفر مکابره با عبا است و لجبا لهبا رات است و از آنجمله قول رازی است نیز در کتاب اربعینش اینجا لفظش
اینست که ترجمه مترجم این است المسئلة الرابعة والعشرون در بیان اینکه خدا تعالی مرید است جمیع کاینات را مذهب معتزله
اینست که اراده موافق علم است پس آنچه علم بوقوع او هم رسید پس او مراد الوقوع است و هرچه دانسته شد عدم او پس او
مراد العدم است پس بنابراین ایمان ابی جهل مامور به بود و غیر مراد و کفر او منهی عنه بود و مراد این لفظ او بود که بعین
حکایت کردیم عبد المحمود گوید توضیح اینجا کفر رازی آنکه اینکه ابی جهل غالب شده بر محمد ص و باطل کرده رسالت او را بسوی
خود شو هر گاه فرمی نیز یا اینکه میگوید محمد ص پرورد گار تو میخواهد از ما اسلام را و تو اراده کرده و تبعیت اراده رب تو
واجب تر است از تبعیت اراده تو و منقطع میشود محمد ص با انقطاع و واماندگی اعم پیغمبران منقطع میشوند و اگر رازی
مشکل اراده کرده گمان کرده که محمد هم میخواهد نیز انکفار ایمانرا پس چه شان زیاد نمیشود فوتش و میگوید هر گاه
حقائی که فرستاده تو را خواسته و تو هم میخواهی از ما اما هم میخواهیم مگر اراده شما را پس بر چه محاربه میکنید با ما و دشمنی
دارید با ما و موافق شد اراده ما و اراده کسیکه تو را فرستاده پس بود رسالت نزد او ظهور حجت کفار بر محمد و انقطاع
او و حجت مرسل او و بود تا اهل جاهلیت از کفر از این اعتقاد و جلاحت کفار و منکرین رجاهلون نمیبندند باین

عابز از کفر

عابز از کفر و فساد چرا که اینها انشا است خدا را این بیستیم ندهند خیری و نه شری با او و این جماعت حیرت ادعا کردند شانشان
او را و نسبت دادند هر شری و کفری و ضرری با او نیست داده شوا اوا است بر خدا و بر رسولش اینجا جنایت کردند این جماعت مجبره
بر او و چگونه قبول کنند عقل اینها که اعتقاد دارند که خدا تعالی فاعل است افعال العباد را که خدا فرستاده باشد رسولی
بسوی خلق خود و بفرستند بسوی ایشان اینجا امر عدد ایشان کنند در مخالفت عقل رسول و نیز ای از رسول هر جهل هر دو
وا ابا میماند بعد برای رسول و دین حجتی حکمی و از عجیب اینجا بر مجبره وارد میباید انکه کتبشان نوشتجات دهر و دین منصوص
است که معترف با قرار کردند طوعاً در صحت امرشان بدون شایبه جبر و اکراه و منسوب میسازند این اقرار در شریعت اسلام
و در مجلس قاضیان شهادت معدلین بعلیهم منسوب میسازند در آخر نوشتجات که او قادر است و قادر یعنی مختار بعد از آن
هر گاه حدیث عقیده بمیان آمد منکر میشوند آنچه اعتقاد کرده بودند و جاحد میشوند آنچه اعتراف کرده بودند با بنا
و ادعا میکنند که معترف مجبور ند و مکره هستند و نیست ایشان را اختیاری و نه فعلی و نکر میکنند در این مناقضات و نیست
ایشان را شعور باین تغافل و تغافلات و از عجیب اینجا رازی بر الا رم میباشند و اهل مذهب او را که قائلند باینکه فاعلی نیست
بجز خدا تعالی اینست که مثل نصاری در باره عیسی و مثل نصیریه در باره علی که عقلاء این دو مذهب میدانند که گوشت
و استخوان عیسی و علی خدا نیست و خدا جسم نیست لکن چون افعال خارق عادت بود ند بخدا نسبت دادند پس لازم افتاد
جبریه را که گویند افعال عیسی و علی لا فاعل لها سوی الله و حالهم کحالهم و از عجیب طرایف مجبره اینست که اینجا نوشتجات
دادند و مهر کردند با قرار و دیون منتصفین است که معترف با قرار کردند طوعاً در صحت امرشان و مجبور نبودند و نه مکره
و منسوب میسازند این وصف برای معترف در شریعت اسلام و مجلس مراضعات شهادت معدلین خود بعد منسوب میسازند در آخر
کتب مهورشان که این شخص قادر در صلح کرد و قادر لا بد مختار را گویند بعد از آن هر گاه حدیث عقیده بمیان آمد انکار
میکنند آنچه را با قرار کردند و جاحد اینجا اعتراف کردند با ثبات او میشوند و ادعا میکنند که معترف مجبور و مکره هستند
و نیست ایشان را اختیار و نه فعلی و نکر میکنند در این مناقضات و بنده تغافل خود و از عجیب اینجا رازی و اهل مذهبش
که قائل اند باینکه فاعلی غیر خدا تعالی نیست اینکه بوده باشد قولشان مثل قول نصاری در عیسی بن مریم و مثل نصیریه
در باره علی علیه السلام که هر چه عقلاء نصاری و نصیریه مخفی نیست بر ایشان که لحم عیسی و لحم علی ع و استخوان این دو
وجسم و جسید این دو نیست او الله جل جلاله خدا و ند جل جلاله نیست جسم و ندکشیده بلکه اعمال صادره از عیسی و علی چون
دیدند خارق عادات است و محال است که واقع شود از نفس بشر و اینها افعالی اند از اله قادر بالذات نسبت دادند این افعال
صادره از عیسی و علی ع باینکه فعل خدا است پس لازم ایشان میباشند با تمام که تصدیق کنند نصاری را و نصیریه را
که فعل عیسی و علی فعل خدا است و فاعلی نباشد سوای خدا تعالی مثل قول نصاری و نصیریه و حال ایشان مثل حال ایشان شد
و از عجیب اینجا رسید بمن اینکه محمد خطیب رازی مریض بود بکره و زمستان طلبی کرد بر علماء عالمین و عجب کرد از خود ش و ازان
اکملیت و اعلمیت که دارد جهت حفظ الفاظ و صیاغت مبانی و ندانسته که نیست که هر که حفظ کند لفظی را بهمه معنا پس از ما
و نسبها کند عزادار او را نامید خدا انان را که حفظ کنند الفاظ و مراعات نکنند معنی را بجا پس فرموده مثل الذین
حملوا التورية ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا و ندانسته رازی نیز اینکه هر که بر بیخ طرح سزی نیفتی با بنا کرد بنای که از
نکند که بفهمند بسمت جواهر و ساير الالات بنا را و کسیکه تحریز کرده و تدبیر کرده و ایجاد کرده مخلوق اشیاء او ضد
و پس چونکه این میدان طلبی کرد رازی با علما و رسید خبر بعض زهاد از بعض تلامذه رازی گفت با و زاهد که استاد تو
رازی خدا را میشناسد بسیار یا بر آن تلمید گوا آن آمد و گفت بزاهد از دانا تو خبر با و برسانم گفت بلی پس نکیند خبر زاهد را رسانید
برازی رازی سوار شد در جمیع تلامید و عمالیا خود و بود صاحب بنا و سیعه و سعه رمال او آمد نزد زاهد و گفت
رسیدم بمن خبر از تو که گفته نمیشناسم من خدا را زاهد گفت بلی گفتم رازی گفت با و از کجا شناختی خدا را گفت باو

لمن یمشاهم ع ١٦٢

زاهد نیهمة انکه بو خدا را اگر شناخته بودی چنانچه ادعا میکنی با کمال معرفت و تحقیق البته بود را مشغول میکرد معرفتش و خدمتش
و مراعات اوامر و نواهی او از این بنای فاسد که بعبودیت او اقرار کرده و لازم که هیچ از او است معرض بودی پس را بی در ماند عدالتش لزوم حجت
او را اسکوم مین هم کن که و انفشاه بر و صدیقی تر و مرد لش و تحقیقی که از او است میداند که انچه نوشته از مصنفاتش با تحقیق بوده
با تمام کسب نکرده در او دینی نه حاصل کرده در انها بیفتی و چون شده است این نه الحیثیت معتقد ظاهر کرده است انها را وجوب
و اعراض از مصنفات او و از قول علما مجبره و حقیقة اعتقاد فاسد انها است انچه را ذکر کرده است ابو حامد محمد بن محمد
احمد الغزالی و او از اعظم علما ایشان است و از انان که تصنیف کرده اند برای ایشان در علم کلام و علم جدل و علم اصول فقه
و در فقه و بود او را اسپید الملبد و باز گشت و تصنیف کرد در زهد پس گفته در اعظم کتابی که تصنیف کرده در این خصوص کرده
و نامیده او را کتاب احیا علوم الدین در کتاب قواعد العقاید و او کتاب دوم از کتاب احیا علوم الدین در اصل سوم منه بهم
لفظش اینست و لا یجری فی الملک و الملکوت طرفة عین و لا فلتة خاطر و لا لفتة ناظر الا بقضاء الله و قدره و بارادته و مشیته
فمنه الخیر و الشر و النفع و الضر و الاسلام و الکفر و العرفان و النکر و الفوز و الخسران و الغوایة و الرشد و الطاعة و العصیان
و الشرک و الایمان هذا لفظ الغزالی ترجمه اش جاری نمیشود در ملک و ملکوت چشم هم زدنی و نه عقلت خاطری و نکفتن
مباحثه کسی مگر بقضا خدا و قدر او و بارادهٔ او و مشیت او پس از او است خیر و شر و نفع و ضر و اسلام و کفر و معرفت
و نشناختگی و رستگاری و زیان کاری و سفاهت و رشد و طاعت و معصیت و شرک و ایمان و این ابو حامد تصنیف
کرده در اخر عمرش کتابی و نامیده او را کتاب منهاج العابدین و او اخر کتابی است در تصنیف و مخصوص کرده او را بخواص
اصحاب خود پس گفته در اخر کتاب اول از ان کتاب انچه لفظش اینست و لا یکون فی الملک و الملکوت فلتة خاطر و لفتة ناظر
و مخوّا معبود در ملک و ملکوت با نه خاطری و نه افتادن خیالی مگر بقضا خدا و قدر خدا و بارادهٔ خدا و مشیت خدا
پس با او است خیر و شر و نفع و ضر و ایمان و کفر اینست معنی گفته او ترجمه عبد المحمود گوید هر گاه بسنجی کلام این شیخ غزالی
در کتاب بعد و خاصه کتاب احیا میبینی که شهادت میدهد بتصریح و باشاره که غزالی میداند که عباد مختارند و فاعل الذ
و از سیرهٔ او واضح میشود و مع هذا غالب شده براو حب مذهب منشاخی اکه در همان کتاب احیا وصف میکند مرضهای این فرقه که
میکند و عیب استعمال دوای بان تعجب نمیش بان و ظاهر میکند که را اعتقادش اینست بندگان فاعلند و قادرند بر فعل
و ترک پس اگر شک داری ببین و بسنج مقالهٔ او را پس تو میبینی او را که موافق با اهل عدل است هم بغلو و قوهٔ کلام و مخالفت
است قول او غفلهٔ او جهل او و از انچه دلالت میکند از او گفته او است در عارض ثانی از باب چهارم از کتاب منهاج العابدین
انچه لفظش اینست فان قیل هل یکون المفوض مختارا فاعلم ان الصحیح عند علمائنا انه یکون مختارا و لا یقدح فی تفویضه
ذلک هذا لفظه تصریح بالاختیار و تصدیق لاهل العدل و الاختیار ترجمه اش اینکه غزالی گفته اگر کسی گوید ایا مفوض
امر بخدا اختیار دارد که تفویض امر کند بخدا پس بدانکه صحیح نزد علمای ما اینست که مختار هست و ضرر ندارد بتفویضش
اینمعنی سید میفرماید که این تصریح او است باختیار و تصدیق اهل عدل است و اعتبار ملکه و اعتراف کرده بر قائلین
باختیار اینکه مفوض معنایش اینست که ترک کند خود را از اختیار نفس خود و اختیار کند مختار خدا را و از خدا خواهد
بوده باشد این مفوض با وجود این معنی بکه بیرون نرود از حکمیکه باشد او را اختیار ما باشد مختار پس واجب است که
باشد انا نکه تفویض امر بخدا نکرده اند هم مختار قطعا بر سابق اسبا و این واضح است بر ذوی الالباب و گفته غزالی
در مجلد هشتم از احیا در کتاب نیت و اخلاص انچه لفظش اینست بیان ان النیة داخلة تحت الاختیار بدر ستی که نیت
داخل است در رسی انچه اختیار است بندگان را اعتقاد این سید علی صحة هذا المقال و هذا موافق لاهل العدل بغیر اشکال
و هیدازان است دلالت میکند بر صحت این گفته اش باین عبارت که این موافق مذهب عدلیه است بی اشکال و گفته در کتاب عنا
اهل الایمان در جواب شبهه او لسان انچه لفظش این است فاینا الله تعم ما کلفنا الاصل ان ینفع بذلک بل لا یحل انتفا

نحو بذلك بحیثیت که خلق ما کرده نه بجهت ان بود که منفعت از ما بشود بلکه بجهت انتفاع ما بان است و نزد است غزالی
مثل انچه مثل طبیب و مریض بعد گفته است و هم چنین خدا تعالی امر کرده ما را بطاعت و نهی کرده ما را از معصیت بجهت راحت ما
و او مقدس و منزه است از افعال ما طاعت واقع شود یا معصیت انتهی قول مصنف فرموده نه میبینی نزد ترک معصیت چگونه
تنبیه میکند بر جلالت المتبرا از افعال عباد و این واضح است کسیکه واگذار او را از ایشان راه مکابره و عناد را و باشد از
اهل سداد و تحقیق که گذشت از ما مورد رد بر اهل این اعتقاد ان قدر یکه در بعضش کفایت است و شفا است از برای
اهل عقول و دیانات پس بسنج انچه ذکر کردیم و نگاه دار خود را از تقلید مجبره و غیر ایشان از کسانی که ترک کرده اند
خود را و صحیح را که تحقیق ان کردیم و از مناظرات اهل عدل با مجبره اینست که روایت کرده اند که ثمامه بود در مجلس مامون
و ابو العتاهیه هم بود حاضر پس ابو العتاهیه از مامون که اذن مبدهی در مناظرهٔ ثمامه و احتجاج بر او و بود او بر
مذهب مامون اذن دادش پس حرکت داد دست خود را ابو العتاهیه و بود مجبره و گفت که حرکت داد این را ثمامه گفت و بود علی
مذهب حرکت داد او را کسیکه مادرش زانیه بود پس گفت ابو العتاهیه با مامون شتم کرد مرا ای امیر المؤمنین در مجلس تو
ثمامه گفت از مذهب خود گذشت یا امیر المؤمنین چرا که گمان میکند که خدا حرکت داد پس بجهت چه غضب کرده ابو العتاهیه و نیست
خدا را مادری پس وا ماند ابو العتاهیه و از عجیب انچه واضح است با و مجبره که میگویند که نیست فاعلی غیر از خدا تعالی و اینکه هر فعلی
از هر که واقع شود از بندگان فعل خدا است بر جمله و تفصیل انکه گفته شود شما را رحم کردیم از شکستن معصیت این غفلت
تفصیل رای برشما اعتقاد شما قبیح تر و شدید الذکر است از انها یکه اعتقاد کردند که علی بن ابی طالب و مسیح بن مریم خدا اند
بغیر خدا و بدتر از بت پرستان و کوسا له پرستان و با قی بت پرستان چرا که انها چونکه پرستیدند تعظیم هم کردند انها را و
کردند انچه را توهم کردند که از ان بتان است و ترک کردند انچه را اعتقاد کردند که دور میکند انها را از بتان و شما
هر گاه باشید بر این اعتقاد فاسد بخفیف پس هر قولی امر یا نهی که واقع شود از قوی یا ضعیفی پس گویند او امر خدا است
و نهی خدا است پس کی و کجا است طاعت شما از کجا است طاعت شما امر بعضی تان بعضی را و ترک بعضی تان نهی بعضی را
پس اگر گوشید بجماعت مشکوین که ما هم نیز اراد تمان و کراهتمان عین ارادة الله و کراهة الله و فعل الله پس کفته میشود
هر گاه امر این طور است پس ساقط شد عبادت و اوامر و نواهی و نماند در وجود موجود ما مور و نه منهی چرا که کلش بر قول
شما و جهل شما فعل الهی است جل شانه و احد و بر واحد و از عجیب انچه گفته میشود با ایشان نیز اینکه هر گاه افعال کل انها که واقع
میشود از شما انها فعل خدا است بر تحقیق پس کلام شما و امر شما و نهی شما مثل قرانست و مثل وحی است و مثل کلام
خدا است با موسی از شجره و مثل کلام انبیا است از خدا و نماند میان شان و بین شما فرقی و قدح در رسل هم شد
و طعن بر رسل هم شد و از عجیب انچه گفته شود با ایشان نیز این است که هر گاه امر چنان است که شما گفتید از اینکه جمیع
افعال شما فعل خدا است تعالی شانه در شما و نیست شما را فعلی که مختص باشد باو پس چگونه مشتمل است وجود بر تابع
و متبوع و دنیوی و مرتد و مومن و امام و رعیتش چرا که صحیح نیست که باشد خدا اجل جلاله و ذاتش واحد بلکه منقسم
میشود در ذات خدا تابع و متبوع و دنیوی و مرتد و نبی و امتی و امام و رعیتی یا نیست شما را کسیکه نظر
بحال شما کند پس اگر متعمد بد در ضلال اقامه کند بر شما حدود و نکال و یا خدا هلیدا ارشادتان کند
و خلاص کند شما را از این هلاکت و اهمال کاری یا مرحمت برد تان بر بیمارستان با خودش
دوا نان دهد از این مرض و اختلال و مزاج از عجیب ایات صریحه در بطلان دعوای مجبره که نیست فاعلی غیر
الله تعالی قول الله سبحانه است الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و الذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم
من النور الی الظلمات و این چنان است که میبینی تصریح است عظیم که احتمال تاویل نمیبرد باینکه طاغوت اولیا
خدا است بجانه مجبره میگویند که طاغوت او خدا است و از عجیب ایات صریحه بر کذبشان و رد بر ایشان قول خدا است

و قال الذین اشرکوا لو شاء الله ما اشرکنا ولا اباؤنا ولا حرمنا من دونه من شیء کذلک قال الذین من قبلهم مثل قولهم حتی ذاقوا باسنا قل هل عندکم من علم فتخرجوه لنا ان تتبعون الا الظن وان انتم الا تخرصون ظاهر است برینکه (?) وکفتند انا انکه شرک اورد کرا اگر خدا خواسته بود که شرک نیاوردیم شرک نمی آوردیم و نه پدران ما شرک میاوردند و نه حرام میکردیم بغیر امر خدا چیزی را همین طور کفتند انان که از پیش از این امت بودند مثل کفته ایشان کفتند تا انکه چشیدند عذاب ما را بکو ایا هست نزد شما از علمی پس در آرید او را برای ما پیروی نمیکنید مکر کمان را و نیستید مگر آنکه بکمان کلام میکوئید و این دعوی اجبر است بعینها و خطاب ایشانست بخدا او بحقیقت تکذیب که بخدا ایشان انکه به صریح وکفتن انتم الا تخرصون و آن عجیب است که از بعض عقلای که عدلیه اند پرسش شد از مذهب مجبره در اینکه جایز است که تکلیف کند خدا بندکان را بچیزی را طاقت ندارند پس بحقیقت که عذر بنده را وسیع کرده در مخالفت خود و آن عجیب است جواب بعض عدلیه ببعض جبریه اینکه کفت با و جبری که ایا تو راضی نمیشوی که انکه خلق معاصی کرده باشد برای تو پروردکار تو باشد عدلیه کفت و نیز راضی من که عُدم باشد و نه انکه اکر خلق کند معاصی را راضی بر عدم باشد اکر رضا نموده شود برای من که بنجوم عیبکر که علماء کنند خلق کند انها را راضی نیستم که در خدا منم باشد و آن حکایات ماثوره در این است که روایت کرده اند جابر جعفی از اهل اسلام از پیغمبر شان محمد که کفت ملعون اند قدریه بر لسان هفتاد پیغمبر عرض شد قدریه کیستند یا رسول الله فرمودند قومی اند که کمان میکنند که خداوند سبحانه مقدر کرده بر ایشان معاصی و عذاب میکند ایشان را بران و آن حکایت ماثور از پیغمبر شان محمد است در این خصوص انجبر و اینکه روایت کرده صاحب فایق محمود خوارزمی و غیر او از علمای اسلام از محمد بن علی مکی باسنادش که کفت مردی وارد شد بر پیغمبر کفت یا رسول الله خبر ده مرا بعجیب ترین چیزی که دیدی کفت دیدم قومی را که نکاح میکردند مادران خود را و دختران و خواهران خود را پس هر کاه میکفت کسی باو که چرا میکنید مثل این عمل را در جواب میکفتند قضا کرد خدا بر ما و قدر خدا است پیغمبر فرمود زود باشد که در امت من باشد کسانیکه کویند مثل این کلام ایشان مجوس امت منند و از حکایات مذکوره در این خصوص آنست که ذکر کرده صاحب فایق ایضاً و غیر او از علمای اسلام از جابر بن عبدالله که کفت پیغمبر شان که فرمود باشند در آخر الزمان قومی که عمل کنند بمعاصی و بکویند که خدا آنها را مقدر کرده بر ایشان المعصیت را رد کننده بر ایشان ثواب عملش مثل ثواب برهنه کردن شمشیر در راه دین خدا است و آن حکایات اینهم که روایت ابن ابی الحدید و اینکه روایت کرده اند از قاسم بن زیاد دمشقی که کفت بودم در حرس و پاسبانان عمر بن عبدالعزیز که داخل شد غیلان و کفت یا امیر المومنین اهل شام کمان میکنند که معاصی بقضاء خدا است با تو میکوئی ... کفت و یحک یا غیلان ایا نمی بینی مرا که نام میکذارم مظالم بنی مروان را و رد میکنم آنها مظالم را بصاحبانش یا کمان میکنی که من نام قضاء خدا را ظلم و رد میکنم میکنم او را عبد المحمود مولف کتاب کوید که این اخبار ابن ابی الحدید ذکر او را در اخر این باب و اما آنچه حکایت میکنم از احمد بن حنبل اصفهانی از شیبانی و کفته شده که مذهب شیبانی هم هست و انکه تابع او است شیبانی و اسناد هر که کفته که خدا جسمی است نه مثل اجسام و با جسم است و از برای او جوارح است مثل جوارح بشر پس شناختی که از برای ایشان است کتابی تصنیف ابن فراء حنبلی ذکر میکند در اسواری (?) پروردکارشان را بر تفصیل پس هر که اراده دارد وقوف بر آنها پس بخواهد از جائی که اشاره کردم بسوی او چرا که من اقدام نمیکنم بر شرح آن بجهت عظمت جرأت ایشان بر خدا تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و وافقهم بر کتابی در اعتقاد شان نام کتاب اعتقادات تالیف ابی اسماعیل عبدالله بن محمد بن علی الانصاری الهروی و او تصریح میکند در او باینکه اعتقاد شان اینست که خدا را جوارح است مثل بشر پس کفتند ان الله عاب الاصنام فقال الهم ارجل یمشون بها ام لهم اید یبطشون بها ام لهم اعین یبصرون بها ام لهم اذان یسمعون بها قل ادعوا شرکاءکم وقال حکایة عن ابرهیم خلیله اذ قال لقومه اذ خاطبوه هل یسمعونکم اذ تدعون الایة وکفته سید ش لم تعبد من دون الله ما لا یسمع ولا یبصر وقال عز وجل ان تدعوهم لا یسمعوا دعاءکم ولو سمعوا ما استجابوا لکم وقال ابرهیم لقومه

وکفتند لو استطعنا لخرجنا معکم خداوند تکذیب نموده باینکه والله یشهد انهم لکاذبون ٤

جواب ... عدل باینکه

فاسئلوهم

فاسئلوهم ان کانوا ینطقون و عاب العجل فقال الم یروا انه لا یکلمهم ولا یهدیهم سبیلا و قال افلا یرون الا یرجع الیهم قولا ترجمه این چند ایه انکه خداوند عیب کرده بتان را باینکه ایا هست ایشان را پاهائی که با و راه روند یا ایشان را هست دستی که بزنند با و یا ایشان را هست چشمی که ببینند با و یا هست ایشان را کوشی که بشنوند با و بکو بخوانید شریکان خود را و مهلت ندهید مرا و کفته است پروردکار در حکایت از کفته خلیل خود ابرهیم که کفت بقوم خود و منکه شما دلیل میکوید که ایا میشنوند چون میخوانید ایشان را و دیکر کفته بپدرش که چرا میپرستی از غیر خدا چیزی را که نمیشنوند و نمی بینند و کفته جای دیکر پروردکار بخطاب کفار بر زبان پیغمبر خود که شما اکر بخوانید ایشان را نمیشنوند دعای شما را و کفته نیز جای دیکر که ابراهیم ... کفت که ای کفار بپرسید از بتان اکر نطق دارند و دیکر انکه عیب کرده کوساله سامری را باینکه ... نمیبینید که کفته از او باز نمیکردد بسوی ایشان این بود ترجمه ایاتی که شاهد اوست و مکه خدای عالم دست پا و جوارح دارد و سید کفته است پس چون عیب کرده طواغیت را بجهت نداشتن این صفات معلوم میشود و ظاهر می شود که او مدح کرده خود را بانکه اعضا بر اینها در خدا است این بود صوت کفته صاحب کتاب حنبلی عبد المحمود کوید پس اینجا رسیدند غایت عظیم از ضلال و دور شدن از عقول و از کتاب ایشان و از پیغمبر شان بهر حال اما عقول پس بجهت اینکه عقول شاهدند که هر چه مرکب باشد از اعضا پس لا بد است او را از کسیکه ترکیب کند او را و تالیف کند او را پس لا بد است که باشد هر مرکبی محدث پس محتاج است بصانعی قدیم که احداث کند او را و تالیف کند او را این طور شهادت میدهد عقول صحیحه بحدوث مرکبات و مولفات و محدودات بحدود و اطراف و اما شهادت کتاب ایشان پس بجهت اینکه کفته در وصف خدا تعالی که لیس کمثله شیء و غیر این از آیات تنزیه کرده خود را از تنزیه تام پس اکر خدا را اعضا باشد چنانچه ذکر کرده است حنابله بود او را امثال بسیار و اما شهادت محمد پیغمبر شان پس شماره در نمی اید اخبارات او بتنزیه خدا و هم چنین اخبار عترت او که مرجعین از او بند و بحقیقت که متضمن است کتاب نهج البلاغه از کلام علی بن ابی طالب تدریلیت (?) جلیله در تنزیه خدا تعالی از صفات محدثات و اما قول صاحب کتاب اعتقادات حنابله در اینکه خدا تعالی چون عیب کرده اصنام را بجهت نداشتن پای که رفتار کنند دلیل است بر اینکه خدا خود پا دارد و چون ندارند چشم که ببینند چیزی را و کوش که بشنوند چیزی را پس خدا خود دارد و از نداشتن این صفات است اینکه خدا عیب کرده طواغیت را پس این عجیب است از او چرا که خدا تعالی نسبت جسد بشر در این خصوص با اصنام و نه قصد عیب انها است و جز این نیست عیب کرده عبادت انها را انکه انها را اله کرفته اند یا انکه بر وصف آنها ... اند که محال است که مستحق پرستش باشد با این صفات و چکونه اعتقاد میکند عاقلی که این کلام ذکر کرده صاحب اعتقادات از کتاب شان دلالت کند بر اینکه خدا باشد صاحب پا و دست و چشم و غیر اینها از اعضا چرا که خداوند سبحانه نیست او را بدلی در ذات اصلا و ادعا نکرده عاقلی که دیده او خدا را با اعضا و جوارح تا انکه مراد او این باشد که ایا نمیبینید طواغیت را بدون جوارح و من برایم جوارح است و اعضا و این نیست و جز این نیست که عجم بلیست (?) بر عاقلی که این کلام بیرون امده بر وجه استعظام با انچه کردند و کفتند از عبادت بتان و چکونه اقتضا کند عقول که عدول کنند از خدا ... و دلالت ... و چون عدول کردند از خدا چرا عوض نکرفتند چیزی را که نفع دهد ایشان را اکر عبادتش کنند یا ضرر تواند رساند اکر عبادتش نکنند و نه بینا و خدا کسی که ... باشد و نیز ندرود (?) داشته باشد که نفع رساند یا دستی که بزنند با و یا پائی که راه رود با و یا نفع رساند غیر را و این موضع تعجب و استعظام آ... و از طرایف انچه دیدم که ذکر کرده بود حنبلی مذکور صاحب کتاب اعتقاد مشار الیه اینست که کفته انچه لفظش اینست که یقال الاسم انه غیر المسمی فان هذا القول من الالحاد عبد المحمود کوید اکر این اعتقاد از برای حنابله است کلیشان یا بعضی با اعتقاد این مصنف و تابع او است و امثال او پس این قولیست لازم مریض العقل یا مکابر یا مجنون یا کلب چرا که مشتبه نمیشود بر واحدی از اهل عقول صحیحه که اسم غیر مسمی است پس چه قدر قبیح است این احوال و واضح است این ضلال و آن

٥

طریقه است این خبر واقف شدم برا و از اخبار ایشان آنها را که نقل کرده اند باین قباحت و شناعت در کتب معتبر ایشان بجمال الشان
و نقل کردم من این خبر ذکر کردم چنانچه یافتم در آن کتب و از طرایف یکی از آنها آنست که ذکر کرده حمیدی در مسند عبدالله بن جابر
در حدیث پنجاه و دوم از افراد مسلم از کتاب جمع بین الصحیحین و بخاری از ابن جریج عن ابی الزبیر انه سمع جابرا یسأل عن الورود
فقال نجیء یوم القیامة عن کذا و کذا انظر ای ذلک فوق الناس قال فتدعی الامم باوثانها و ما کانت تعبد الاول فالاول ثم یاتینا
ربنا بعد ذلک فیقول من تنظرون فیقولون ننظر ربنا فیقول انا ربکم فیقولون حتی ننظر الیک فیتجلی لهم
یضحک قال فینطلق بهم فیتبعونه و یعطی کل انسان منهم منافق او مومن نورا ثم یتبعونه و علی جسر جهنم کلالیب و حسک تاخذ
من شاء الله ثم ینجو المومنون از ابی الزبیر که او شنیده که جابر سوال شد از ورود پس گفت ما میائیم روز قیامت
نظر کن ببین کدام یک از خلق بالای مردمند گفت پس خوانده شوند امتها با بتهاشان این خبر پرستیده شدند در اول پس اول
بعد اول بعد بیاید پروردگار ما بعد از آن پس میگوید چه را می نظرون انتظار کی را میکشید و میگویند صبر میکنیم تا ببینیم
که پروردگار ما را پس میگوید من پروردگار شمایم میگویند تا ببینیم تو را پس تجلی کند با ایشان بخنده گوید راوی
پس راه میافتد او و تابعش میشوند و میدهد هر انسانی از ایشان را منافق یا مومن نوری بعد تابعش میشوند و بر جسر جهنم
چنگها و خارها است میگیرد هر که را خدا خواهد بعد خاموش شود نور منافقین و نجات یابند مومنون عبدالمحمود گوید
چگونه بلی است این جماعتی که ادعا کنند که مسلمانیم ما و روایت کنند مثل این حدیث را و خنده از پروردگار نقل
دهند آن روایت را صحیح و چگونه قبول کرد عقول شان این را و عجب اینکه ایشان نسبت ساقط از اعتبار کنند کسی را که
بگوید که حکایت میکند از فلان کذب را در او و ظاهر حال ایشان اینست که ایشان دروغ بستند بر جابر بن عبدالله
چرا که حال جابر در اسلام بوده افضل و اکمل از ابن تفضا و ابن صریح است از ایشان با اینکه خدا جسم است یا بر صفات
اجسام است و از طرایف اینست که گفته که عطا میکند منافقین را نور که گویا ایشان شهادت میدهند برای ایشان که ان
المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و از طرایف و ایشان آنست که ذکر کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین نیز در مسند ابی
سعید خدری در حدیث بیست و دوم از متفق علیه و روایت کرده اند از پیغمبرشان جمله که ذکر کرده که کند در او چگونگی تجلی
کفار در آتش بعد گفت سعید قد بین بعین لفظ نقل کرده اند که منظور او بود فرموده در بقیه و اینست
لفظ او حتی اذا کان لم یبق الا من کان یعبد الله من بر و فاجر اتاهم الله فی ادنی صورة من التی راوه فیها قال فما تنتظرون یتبع کل امة
ما کانت تعبد قالوا یا ربنا فارقنا الناس فی الدنیا افقر ما کنا الیهم و لم نصاحبهم فیقول انا ربکم فیقولون نعوذ بالله
منک لا نشرک بالله شیئا مرتین او ثلاثا حتی ان بعضهم لیکاد ان ینقلب فیقول هل بینکم و بینه علامة تعرفونه بها فیقولون
نعم فیکشف عن ساق فلا یبقی من کان یسجد لله من تلقاء نفسه الا اذن الله له بالسجود و لا یبقی من کان یسجد اتقاء و ریاء الا جعل
الله ظهره طبقة واحدة کلما اراد ان یسجد خر علی قفاه ثم یرفعون رءوسهم و قد تحول فی الصورة التی راوه فیها اول مرة فیقول
انا ربکم فیقولون انت ربنا تا آنکه نماند مگر کسیکه می پرستید خدا را از نیکوکار و بدکار آید خدا بسوی ایشان
نماید در صورتی پستی از آنچه دیده بودند او را پیشتر گوید خدا پس چه انتظار دارید همه گویند ای پروردگار دوری
جستیم از مردم با کمال حاجت که داشتیم با ایشان و مصاحبت نکردیم با ایشان پس گوید خدا من پروردگار شمایم گویند
نعوذ بالله از تو شریک نمیاوریم بخدا چیزی را دو بار یا سه بار تا آنکه بعضشان نزدیک بود که منقلب شود از
اعتقاد خود پس گوید خدا آیا میان شما و او علامتی هست که بشناسید او را با و همه گویند بلی پس خدا پوشش ساق را
بردارد و نماند از خداپرستان مگر آنکه اذن داده شود بسجده و نماند کسی که سجده میکرده از روی تکبر و ریا مگر آنکه
قرار دهد خدا پشت او را یک طبقه واحده هر چه خواهد سجده کند بپشت افتد بعد بردارند سرشان را و حال آنکه گشته
باشد خدا بهمان صورت که در اول دیده بودند او را پس گوید من پروردگار شمایم گویند بلی توئی پروردگار ما

عبدالمحمود گوید که من گریه میکنم بر این عقول که چند از آنها و اینهم بر مقتضی حدیث اولی است که اشاره شد که ذات الله
بر اینکه پروردگار ایشان جسم است و ایشان نمیشناسند او را روز قیامت پس انکار او و این از عجایب است که معتقدند
از این روایات اهل ملل کافره دیگر عیب میکنند بر طریقه اسلام معاذالله از اتباع قومی که تصدیق کنند این را و از طرایف آن
در این خصوص آنست که روایت کرده محمد بن عمر رازی صاحب کتاب نهایة العقول و او از اعاظم علمای اشعریه است در
کتاب تاسیس التقدیس پس گفته ایشان روایت میکنند که خداوند تعالی فرود می آید هر شب جمعه برای اهل بهشت بر تل
مثل ریگ از کافور و از طرایف و ایشان آنست که ذکر کرده رازی در کتاب که گوروذ کر کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین
در حدیث دوم از متفق علیه از مسند انس بن مالک که روایت کرده اند از پیغمبرشان محمد و شهادت داده عقل با اینکه این خبر
نسبت داده اند به پیغمبرشان دروغ است و آنکه گفتند از پیغمبرشان که گفت پیوسته جهنم گوید هل من مزید تا بگذارد پروردگار
عزت و در روایتی رب العزة قدم خود را در او پس بگوید قط قط بس بس بعزت تو و بر کناری رود و تا هر یک بعضی ببعض چسبند
و از کتاب جمع بین الصحیحین حمیدی است نیز در حدیث و نود و هشتاد و دوم از حدیث متفق علیه از مسند ابو هریره روایت
کرده از پیغمبرشان محمد که گفت و اما النار پس پر نمیشود تا بگذارد خدا بر آن پای خود را در او پس میگوید قط قط پر شود
پر میشود پس اینجا نزدیک شوند بعضی بسوی بعضی و این غلط است از کسیکه روایت میکند چرا که در قرآن است که خدا
میفرماید با ابلیس لاملان جهنم منک و ممن تبعک منهم اجمعین پس حاجتی نیست بقدم و عقل شهادت میدهد با اینکه روایت افترا بروایت ٢
شده است بر پیغمبر و از کتاب جمع بین الصحیحین حمیدی است نیز در مسند ابی هریره که روایت از پیغمبرشان کرده قال النبی
اذا قاتل احدکم اخاه فلا یلطم الوجه و فی روایة فلیجتنب فان الله خلق آدم علی صورته و از کتاب جمع بین الصحیحین حمیدی است نیز از مسند الوجه ٢
ابی هریره روایت کرده از پیغمبرشان که گفت آنگاه که قتال کند یکی از شما با برادر خود پس نزند بروی او و در روایتی دیگر
پس اجتناب کند و زیرا که خدا آدم را خلق کرده بصورت خود گفت عبدالمحمود مؤلف کتاب گوید یا عجب میکند عاقل از این
احادیث ایشان که نقل کرده اند در صفات خدا و از کرهای که ذکر میکنند که ایشان از مسلمین اند و حال آنکه در سینه
با این مرتبه از تقبیح ذکر رب العالمین و از کسانیکه رشک کنند ستیزه پیغمبرشان و آبا و سینه اعداشان تقبیح شوند ٣
ذکر شان باینچه روایت کرده اند از جماعت پیغمبرشان و چه نیکو است قول بعض علما عدو عاقل خیر من صدیق جاهل زاده کردند که
دانا بهتر از نادان دوست و عجب اینکه بعضی پس کرده که ندانند این روایت را با اینکه ظاهر است که معنی که مرجع ضمیر ٣
نجد آنهم باشد عند داورند که مرجع ضمیر آدم است و رکاکت معنی در روایت دولتی ابو هریره باشد ظاهر است
و از طرایف روایت ایشان اینچه ذکر کرده رازی از ایشان در کتاب تاسیس التقدیس و ذکر کرده مکی روایت کرده صاحب
شرح السنه و روایت کرده حمیدی او در جمع بین الصحیحین در جمله کسانی که بیرون میکند ایشان را از آتش که داند
پیغمبرشان که گفت پس نشود کسی او از اهل بهشت داخل بهشت پس گوید پروردگار من داخل کن مرا در بهشت پس گوید
العالمین یا ابن آدم آیا راضی میشوی اگر بدهم تو را دنیا و آنچه در او است میگوید پروردگار من آیا استهزا میکنی و
تو رب العالمینی و در جمع بین الصحیحین حمیدی است در بعض روایات از حدیث النخعی او بخندید و آنت ملک بعض بن خنده
عبدالله بن مسعود و گفت آیا نمی پرسید از چه خندیدم گفتند بچه خندیدی گفت این چنین خندید رسول الله گفتند
او از چه خندید رسول الله گفت از خنده رب العالمین هنگامیکه گفت بنده آیا استهزا میکنی مرا و تو رب العالمینی
پس میگوید خدا که من استهزا نمیکنم از تو و من بر هر چه خواهم قادرم گفت رازی و ذکر حدیثی طولانی از ابی هریره تا آنکه گفت
بعد میگوید ای رب داخل کن مرا در بهشت خدا میگوید آیا گمان نکردی که نخواهی آن را وای بر تو ای ابن آدم چه قدر
غدر و مکر داری تو پس میگوید ای پروردگار من مکن مرا شقی ترین خلقت پس پیوسته بخواند خدا را تا بخندد خدا
که خندید خدا از او اذن دهد او را بدخول بهشت عبدالمحمود گوید دیدم در جمع بین الصحیحین حمیدی در مسند

ابی هریره در حدیث شصتم از متفق علیه بی حدیث بلفظ دیگر و هذا لفظه یقول یا رب لا تجعلنی اشقی خلقک فیضحک الله منه ثم یاذن له بدخول الجنة که ترجمه انکه پس میگوید ای پروردگار من قرار مده مرا محروم ترین خلقت پس میخندد خدا از او بعد اذن میدهد او را به دخول بهشت و روایت کرده حمیدی در مسند ابو هریره در حدیث بیست و نود و سیم که خدا میخندد بر دو مرد و عبد المحمود گوید با آنکه بکوید که من از مسلمین هستم بدرد و این این احادیث شهادت صحیح بدهد و این جایز است که این امور را نسبت دهند بدین عاقل پس چه رسد که نسبت بخدا دهند جل جلاله و وصف کنند او را بان صفات شنیعه بحقیقت که این البته مثل همان است که مومن در کتاب ایشان تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا و از طریف و ایشان نیز آنست که ذکر کرده رازی از ایشان در کتاب مثالب که بعضی از فرقه ایشان که خدا گریه کرد بر اهل طوفان نوح و از آنجمله نیز انکه ذکر کرده رازی از ایشان در کتاب مذکور که ایشان گمان کرده اند که بعضی محمد گفته که چون حکم کرد خدا این خلقش افتاد بپشت بعد کذا شت یکی را در و پایش بود بیکری بعد گفته سزاوار نیست کسی کریکند مثل این نشستن عبد المحمود گوید بالله و للعقول ای خدا و ای عقول بداد رسید به بینید کسی را که گوید از مسلمین هستم و ذکر کنند این احادیث را و با اعتقاد کنند این احادیث و مصدق بن با انها مسلمند و عقلاء اند و باینا اند بحقیقت که اینها کفر نشکر کردند که پروردگار خود را و پیغمبر شان را با انچه اعداء ایشان نرسانند با نچه عداوت را پس یا امدا میکنند با ین جماعت عاقلی با وثوق بهم میرسانند با ایشان فاضلی و از آنجمله انچه ذکر کرده رازی نیز از ایشان در کتاب مذکور که اعرابی امد نزد پیغمبر شان و گفت یا رسول الله هلاک شدند مردم و گرسنه اند عیال و تلف شد اموال پس طلب کن از برای ما باران که ما مطلبیم شفاعت بخدا بر تو و بر خدا فرمود سبحان الله پس بو سبّه تسبیح میکرد تا شناختند از روی او و اصحابش بعد گفت و بحک آیا میدانی که خدا چیست خدای اعظم شان است از اینکه طلب شفاعت بشود از او که در کرسی واو بالای اسمانها نیز است بر عرشش واو بر او است همچنین و اشاره کرد بدست یکی بالای دیگری مثل القبة علیه گفته است شانی و اشاره کرد ابو الازهر نیز با انکه یا طا لیطط الرحل بالراکب عبد المحمود گوید در جمع بین الصحیحین حمیدی در مسند ابو هریره حدیث هشتم از متفق علیه گفته ابو هریره از پیغمبر شان که دو دست خدا پر اند که کم نمیکند او را نفقه شب و روز و گفت میدانید چه قدر انفاق کرده از ابتدای خلقت اسمان و زمین پس هنوز کم نشده انچه در دستش است و بود عرشش بر اب و بدستش میزان پایین میبرد و بالا میبرد و روایت کرده حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در متفق علیه از مسند عبد الله بن عمر در حدیث صد و ششم که روایت کرده از پیغمبر شان که گفت بد رستی که یکی از شما هر گاه باشد در نماز پس و اما که خدا پیش روی او است پس با بداین هان نیفکند پیش روی خود در نماز و روایت کرده حمیدی نیز در کتابش در حدیث پنجاه و ششم از متفق علیه از مسند انس بن مالک که گفت پیغمبر شان در جمله حدیث شفاعت گفت پس میایند مرا پس اذن میگیرم از رب در خانه اش پس اذن داده میشود برای من بر او و روایت کرده ابن مقاتل در کتاب اسماء در حدیثی که بالا برده و اسناد داده گفت گفته شد یا رسول الله ربنا از چه است پروردگار ما فرمود از اب گوارا نه از ارض و نه از اسما خلق کرد جبلی را پس جاری ساخت او را و عرقش پس عرق کرد و خلق کرد خود را از عرق او و ذکر کرده سلیمان بن مقاتل در کتاب اسما نیز پس گفت و روایت کرده اند که بسیار است علم شان و وارد است جمعی از ایشان که رسول الله گفت که خدای عز و جل فرود میاید در هر شب باسمان دنیا و ذکر کرده سلیمان بن مقاتل در کتاب مذکور از بعضی از ایشان روایت کرده اند از پیغمبر شان که پروردگار شان رمد گرفت چشمهایش و عیادت کردند او را ملائکه گفت سلیمان بن مقاتل و بعضی از ایشان که ذکر کرده که دریا از اب هر جا است و بر سر ش موی سیاه جعد قطط است عبد المحمود گوید الحمد لله جل و عز پس چگونه نیکو است از این جماعت که ذکر میکنند که اینها مسلمانند که نقل کنند مثل این را از پیغمبر شان و بحقیقت که شناختند اعداء ایشان از جانب پیغمبر شان که نبود بوصف این صفت که این جماعت میگویند و چگونه

بنود میکند

قبول میکنند این محال را از پروردگار شان و چگونه جایز است برای عاقلی که اقتدا کند باین جماعت یا اعتماد کند بر روایت ایشان سبحان الله میگویند راوی الحدیث که خدا خلق کرد جبلی انجا نیز اگر جاری ساخته گوییند در عرش که خلق کرد خود را از عرقش کاش میدانستم که خلق کرده جبلی را که بجریان در آورد پس اگر موجود بود قبل از خلق جبل پس چه خلق کرد از عرش و اگر غیر موجود بود پس چگونه صحیح شد در عقول که خلوقی معدوم جبلی را با چیز دیگر را و اما احادیث دیگر را پس شبهه ندارد که اینها از جمله زور و بهتان و مخالف عقول اند در دادن کلشان پس چگونه نقل میکنند او را و تصدیق میکنند ان کسیکه ادعا کند که او از اهل اسلام و ایمان است و ذکر کرده سلیمان بن مقاتل در کتاب اسماء در حدیثی که اسناد او داده گفته قلت یا رسول الله این کان ربنا قبل ان یخلق خلقه قال کان فی غمام تحته هواء و فوقه هواء ثم خلق عرشه علی الماء ترجمه انکه گفته گفتم یا رسول الله کجا بود پروردگار ما پیش از این که بیافریند خلق خود را فرمود در ابری که بود زیرش هوا و بالایش هوا بعد خلق کرد عرشش را بر اب عبد المحمود گوید هر گاه پروردگار شان هوا با او محیط بود پس بحقیقت که شد منحصر در جهتی و در جهتی پس لازم او افتد که باشد مخلوق و حادث چرا که عقول شهادت میدهد که هر متحیزی که در جهتی باشد محتاج است بکسیکه قرار داده او را در این حیز و جهت و هر گاه پروردگار شان بنا بر قول شان محدث باشد پس بحقیقت که شدند ملحق باصحاب ایشان و رجوع کردند بسوی انچه بودند قبل از اسلام و مفارقت کردند از عقول و از کتاب ایشان و رسول شان و الحمد لله علی السلامة من الاقتداء بهم او المشابهة لهم و الولادة بینهم حمد خدا را سزا است بر این نعمت که سالم ماندیم از اقتدا با ایشان یا تشبه نمودن میان اینها یا ولادت در بین اینها و ذکر کرده محمد بن عمر رازی و او از اکبر علما اشعریه است و اعظم علما ار بعه مذاهب است در کتاب تاسیس التقدیس انچه این لفظش است ان من یثبت کونه تعالی جسما متحیزا مختصا بجهة فانه یکون المعتقد لذلک کافرا لان کل من یکون مختصا بجهة و حیز فانه مخلوق و محدث و له اله احدثه ترجمه انکه کل هر کس گوید که خدا جسمی است مکان دار مختص بسمتی و جهتی پس این شخص معتقد این کافر است چرا که ثابت است که هر که باشد مختص و مکان دار او لابد مخلوق است و حادث و برای او خدایی است که او را احداث کرده و قائلون بجسمیه و جهیه منکر شده اند وجود موجودی سوای انچه موجود است محل اشاره واقع میشود پس ایشان منکر ذات موجودی که اعتقاد مبدأ او شود در اسلام و هر گاه منکر باشند ذات او را پس کافر اند لا محاله گفته و این بخلاف معتزله است چرا که او ثابت میکند موجودی را که این اشاره کرده با نها میشود بحقیقت که اینکه او مخالف ما است در صفات این موجود و مجسمه مخالف ما است در اثبات ذات معبود و وجود او پس این خلاف اعظم است پس لازم شان افتد انکار ذات معبود حق و وجود او و معتزله در صفات او بنزد رازی و این بود لفظ رازی بعضی بعین و بعضی بترجمه نقل شد تقدس سره مصنف گوید پس کدام عاقل راضی میشود به تبعیت مجسمه و اقتدا با ایشان کند و یا قبول روایات ایشان کند و عمل بمذاهب اینها کند نعوذ بالله من ذلک و ذکر کرده محمود خوارزمی در کتاب فایق و ابن محمود از اعظم علماء معتزله است و علماء شیوخ اربعه مذاهب گفته انچه لفظ او است و اما المشبهة من هذه الامة المصرحون بان الله تعالی جسم ذو ابعاد فقد اختلفوا فی تکفیرهم فذهب شیوخنا الی تکفیرهم و اما مشبهه از اهل این امة که تصریح کرده اند که خدا و ند جسم طول و عرض و عمق دارد پس بدرستیکه خلاف دارد در کفر شان رفته اند مشایخ ما بکفر شان عبد المحمود گوید که شنیده شیخ اشعری شافعی در حنابله مشبهه و این قول شیوخ معتزله در تکفیر شان پس ایا رغبت میکند صاحب عقلی یا بصیرتی در مشارکت شان در این ضلالت و یا مشتبه شود ضلال شان بر احدی از اهل کمال بحقیقت که اقتصار کردم بر این احادیث که با اینکه احادیث ایشان در این باب بسیار است و بجز این نیست که اراده نمودم از استیفاء تمام اینها و بس است عاقل را بعض انچه ذکر کردم از انچه ذکر کرده اند پس در او تنبیه است بر انچه اهمال کرده اند و من طریف انچه واقف شدم بر او در شرح حال احمد بن حنبل شیخ الحنابلی که شهادت داد بر او خلیفه معتصم از بنی عباس و علماء ایام مشتبه ضلالتش و زدند او را و حبس کردند پس بحقیقت که

مذمت احمد بن حنبل به روایت اخلاصی از ان

کمن باز

کتب تاریخ منتظم است شرح از او او است مدفون در جانب غربی شط بغداد عند الحربیه شرح حال اصحاب بربهاری السنه که گفته اند
در باره خودش و اصحابش راضی بالله خلیفه از بنی عباس نیز آنکه مدفون است پیش روی رصافه که معروفست و ذکر کرده اند جمیع
بسیاری از اصحاب تواریخ از آنجمله است ثابت بن سنان ذکر کرده در جزو هفتم تاریخش و خبر او در سنه بیست از زر باطنها و سکونها
مذکور است و این لفظ ابن شخص است در تاریخش و روی ان یوم السبت لعشر خلون من جمادی الآخر رکب بدر الحرمی صاحب الشرطه
فنادی فی جانبی بغداد فی اصحاب ابی محمد البربهاری الحنابله الا یجتمع منهم اثنان فی موضع واحد وحبس جماعه واستتر ابو محمد
البربهاری ووقع الخلیفه الراضی بالله الی الحنابله کتابا توقیعا هذه نسخته بسم الله الرحمن الرحیم من تاول باظهار الدین و توثب علی المسلمین
واکل اموال المعاهدین کان قریبا من سخط رب العالمین وغضب الله علیه وجعله من الضالین وقد تامل الراضی بالله جماعتکم
وکشف له الحیره عن مذهب صاحبکم فوجده کاللعین ابلیس من تحریم المحظور و ترکبهم صعبا الامور و یدلی بهم حبل الغرور
من ذلک تشاغلهم بالکلام فی رب العزه تبارکت اسماؤه وفی نبیه وفی عرشه وفی کرسیه وکطعنکم علی خیار الائمه ونسبتکم
شیعه اهل بیت نبیه الی الضلال وارصادکم لهم بالمکابره فی الطرقات والمحال واستدعائکم المسلمین الی الدین بالبدع الظاهره
والمذاهب الفاجره التی لا یشهد بها القرآن ولا یقتضیها فرائض الرحمن وانکارکم زیاره قبور الائمه علیهم السلام وتشنیعکم
علی زوارها بالتبدیع وانکم مع ذلک تتفقون وتجتمعون لقصد رجل من العامه یعنی احمد بن حنبل لیس بذی شرف ولا نسب ولا سبب
الله و تامرون بزیارته والخشوع لدی تربته والخضوع عند حضرته فلعن الله من حملکم علی هذه المنکرات ما ارداه وشیطانا
زینها لکم ما اغواه والراضی بالله یقسم بالله قسما یلزمه الوفاء به لئن لم تنتهوا عن مذموم مذهبکم ومعوج طریقتکم
لیوسعنکم ضربا و تشریدا و قتلا و تبدیدا ولیعملن السیوف فی عواتقکم والنار فی منازلکم ومحالکم فلیبلغ الشاهد منکم
الغایب من اعذر و لقد اعذر لغایته وما توفیق الراضی بالله الا بالله علیه یتوکل والیه انیب که ترجمه مترجم نوشته میشود که در که لغایته
روایت شده که روز شنبه دهم روز گذشته از جمادی الاخر سوار شد بدر حرمی صاحب شرطه پس ندا کرد در دو جانب بغداد
در اصحاب ابی محمد البربهاری الحنابله که جمع نشوند از ایشان دو نفرشان در هیچ جا و حبس کرد جماعتی از ایشان و پنهان
شد ابی محمد بربهاری و توقیع داد راضی بالله در حنابله که نسخه اش اینکه اینست بسم الله الرحمن الرحیم هر کس نفاق ورزد باظهار
دین و بجهد میدهد مسلمین را و بخورد مال مسلمانان یا معاهدین را خواهد بود نزدیک بسخط رب العالمین
و غضب کرد خدا بر او و قرار داده او را از گمراهان و بیدرستی که تامل کرد امیر المومنین جماعت شما را و منکشف
شد از برای امیر المومنین بحیره مذهب صاحب شما پس یافت او را مثل لعین ابلیس که زینت میدهد برای حزبش محظور را
و سوار میکند ایشان را بر امور صعبه سیاه و بزد برای ایشان ریسمان فریب پس از آنجمله است تشاغلشان بکلام در رب العزه تبارک
اسماؤه و در پیغمبرش و در عرشش و در کرسیش و مثل طعن شما در خوبان امت و پیوسته نسبتشان شیعه اهل بیت پیغمبر را بضلال
و در کمین شدنشان بمکابره در کوچهها و محلها و استدعای شما مسلمانان را بدین بتوسط بدعتهای ظاهره و مذاهب فاجره
که شهادت نمیدهد بان قرآن و نه اقتضا دارد او را فرایض حضرت رحمن و انکارتان زیارت قبور ائمه صلوات الله علیهم
و تشنیعتان بر زوار آنها ببدعت و شما خودتان جمع میشوید باهم و اتفاق میکنید باهم در رفتن نزد مردی از عامه
که احمد بن حنبل است نیست صاحب شرف و نه نسب و نه سبب و امر میکنید بزیارت او و خشوع نزد تربت او و خضوع نزد
حضور او پس لعنت کند خدا کسی را که وا داشت شما را بر این منکرات که پستتر کرده شما را و شیطانی را که زینت داد برای شما
ما بنحو گمراه کرده شما را و امیر المومنین قسم یاد میکند بخدا قسمی که لازم باشد وفا بآن که اگر برنگردید از بد مذهبی و کج روی
البته که زیاد کند ضرب شما را و پراکندگی شما را و البته شمشیر را در میان شما گذارم و بکیرد بر شما آتش گذارم و النار در
منازل شما و محال شما یا آتش بسوزانم پس برساند شاهد بغایب کی است عذر که خواهد ظاهر کند برای غایبین و حجت
غایبهم [illegible] عذری که گوید برای کسی با اینکه عتاب بر مخالف پیش انداخت راضی بالله و نیست توفیق من

ترجم کرده

مگر بخدا

مگر بخدا و بر او اعتماد میکنم و بسوی او توبه میکنم و اما اصحاب ابی حنیفه و اتباع ایشان و کتب که پیش از این ذکر شد از او و کتبی که از امثال
ایشان از معتزله پس حنفیه که ذکر کرده ابو منصور عبد القاهر بن طاهر تمیمی بغدادی در کتاب فضایح المعتزله و کتاب الفرق
بین الفرق از ایشان امور چند عظیمه اگر چنانچه هست انطور که ذکر کرده پس نام برده اعظم قبایح در اسلام و اثم فضحا
از ایشان در اسلام عند الله و عند الانام و ذکر کرده نیز جوینی در کتاب مغیث الخلق فی معرفه الاحق لعنهای بسیاری برابی
حنیفه مذکور هر که خواهد واقف شود بر آنها البته باید رجوع کند بر او است که بکتاب مسطور و ذکر کرده خطیب در
تاریخ بغداد از طعون ابی حنیفه و فضایح او آن مقدار که پاره کرده است ستور مذهب ابی حنیفه را و اما من شهادت نمی
دهم بانها بالتمام چرا که واقف شده ام بر کتبشان و دیده ام علمای ایشان را و دیده ام ذکر میکنند خدا را بصفات و توحید
که عقول سلیمه صحیحه شهادت نمیدهد بان و لکن ذکر میکنند از انبیا و ائمه ایشان امور قبیحه با اینکه من دیدم قایل
از ایشان با ثبات جواهر و اعراض در عدم ذکر کرده اند در اینجا اعتقادی که موافق شده اند با فلاسفه در قدم عالم
موافقتشان با مجبره در بعض وجوه در اینکه افعال ما و حرکات ما و سکنات ما نیست از ما ملکیه ذکر کرده اند زیاده بر
فلاسفه و مجبره در سوء عقیده و قبح مکالمه چرا که فلاسفه گفته هیولی قدیم است و اینها اصل عالمند و اینکه خدا نیست
او زاید در وجود هیولی نه بندی و نه اثری چرا که ذکر کرده اند که اینها از نیست اولی از برای وجودشان و این نزد الشخص
مشارکه با خدا است در قدم و گفته اند که خدا صورت میدهد آنها را مصور او نیست او را مگر تصویر و بس و حال آنکه باطل اند
با اینچه ثابت شد از حدوث عالم و حدوث کل ماسوی الله تعالی و اجلاله و اینکه کلام فلاسفه در این مسئله مراد شان
مفهوم غیر متناقض است و اگر چه باطل است و اما قائلون بثبوت جواهر و اعراض در عدم گفته اند که اینها ثابتند در عدم
و نیست اولی از برای ثبوتشان و نیست برای خدا اثری در اینها مگر صفت وجود و آن معلوم و ظاهر است که این قول
هذیان است متناقض است چرا که شیء در سابق یا ثابت بود و موجود یا معدوم و منفی پس اگر جواهر و اعراض معدوم و منفی بودند
پس چیست معنی قولشان که ثابت است در عدم و اینها قدیم اند و اگر هست معنی قولشان که ثابت است در عدم قدیم یعنی
اینکه اینها موجوده اند در عدم و متحقق و متعین و نیست اولی از برای وجودشان پس چه ایجاد کرده خدا هر گاه ثبوت
همان وجود باشد قدیم تمام مع الله با استغنا از خدا پس متناقض است گفته این جماعت در لفظ و معنی هر دو و گشتند اقبح
قولا و اعتقادا از فلاسفه و اما بودنشان اقبح قولا و اعتقادا از مجبره پس بجهت آنکه مجبره ادعا کرده که عالم و سایر حرکات
ما و سکنات ما پس اینها از ما نیستند و گفته اند اینها جمیعش از خدا است پس باطل کردیم قولشان را بانچه پیش گذشت و بغیر
از ادله دیگر و اما اینها که ثابت کرده جواهر و اعراض در عدم و اینکه نیست آنها را اولی برای ثبوت پس اگر باشد حرکات و سکنات
که واقع میشود از ما ایجاد که نامیده نشود شیء آن نزد شان تا اینکه در عدم قدیم پس نیست بنا بر قول ایشان از خدا و نه
از ما و از معلوم است که افعال ما و حرکات ما و سکنات ما تمام گذارده میشود شیء چرا که انسان و هر عاقلی میگوید مثلا
نکردم شیء و میگویم کردم شیء خوبی یا بدی و اگر افعال ما نیست شیء نزدشان پس هر که نکردیم بنا بر قولشان چیزی و کار دیگر پس
کردید افعال ما نه از ما و نه از خدا پس تا باشد که قولشان اقبح از قول مجبره شده و احسن از بد اعتقادی اینها شده عبده
ابن داود مولف کتاب گوید چون که واقف شدم بر این احوال و شناختم اعتقاد این چهار مذهب مذهب مالک و ابی حنیفه و
شافعی و احمد بن حنبل و دیدم ظهور ضلالتشان و مناقضتشان و اختلافشان و اختلالشان پس تا بودم بجهد آن
متابعتشان بر این عقاید مذمومه و تضرع کردم بسوی خداوند سبحانه و بدوام سلامتی از آنچه انداختند خود را اندر او
و از فضیحت دنیا و هلاکت روز قیامت بعد دیدم این جماعت چهار مذهب اتفاق کرده اند و اجماع کرده اند بر اینکه
انبیا صحیح است که واقع شود از ایشان گناهان و اینکه باشد ایشان را عیوب و خلاف کردند با عترت پیغمبرشان با اینکه
مامور بودند بتمسک با ایشان چرا که عترت و اتباع ایشان اجماع دارند بر تنزیه انبیا و عصمت رسل الله الارض والسماء

گفته است ابو حنیفه رض
از شخصی نعوذ بالله تا آنکه
و دختری که از او عمل اید ان
شخص را حاجت است کران
دختر را در عقد خود در
آورد و اگر معتبر [illegible]
شرع را نخواهد و نکاه
و در مغرب در مصر باید
چون خلاص شد و در
شرق بجانب زن [illegible]
و آنان زن او را در
اول را او لاد پسر [illegible]
باشد ابتدا در نسب ملحق
او بشوند و از او ارث
میبرند و بید و شاهد
صحیح است
خلاف [illegible]
و اما بعد از [illegible]
انظر [illegible]
نسبت اول او لاد او
[illegible]

بلکه در مذهب این جماعت جهال مذهب دو اینکه گویند در کتب معتبره خود ثبت کرده اند که واقع شده از انبیاء ذنوب عظیمه و عیوب ذمیمه
پس باید که شد مر از اجماعت بغیر ذنب سیبا از متابعت اهل جهال مذهب ثنا و عظیم شمردم نفیحتشان را باید که انبیاء خدا و
رسل او و خاصان و کملشان کلام انمه اکرده دلالت کند بر اینکه انبیا اگر بودند این طور نبودند اصلا و اصلا احتیاج
اعتماد بر ایشان و در تصدیق بایشان و طمانینه نیست بانچه گویند از شرایع و خبر بدهند از خدا با نها از انچه صلاح
خلایق باشد بود باعث نفرت از ایشان و شک میشود در انچه واقع شود از ایشان در عیبشان و چگونه جایز است
در عقول که باشند نواب خدا و مترجمان از او بر صفاتی که موجب شک باشد در انچه گویند که او از او امینان و بخصوص که
گفته هشام بن عبد الملک بغیلان که تو نوی که گمان کرده که خدا امر او لی نکرده و راضی نیست با نچه من در او هستم پس گفت
با و غیلان وایا دیدی امینی را که ولی کند خائنی را در امانات خود و باید مصلحی را که ولی کند غشند را در اصلاح خود
باید دید با کریمی را که بخواند بامری و خود نهی و منع کند باید حکیمی را که حکم کند بانچه عیب کند باید به حکیمی که تکلیف کند با
نو و نطامت پس صریح عقول شهادت میدهد بر اینکه رسل خدا و مترجمین از او واجبست که باشند معصوم و منزه از خطا
و سهو و غلط و هر منفر و هر حالتی که خلاف بود و بین قول از ایشان عبد المحمود گوید از تفضیل انچه واقف شدم از این
جماعت از نفیحتشان ذکر خدا و انبیا خدا را اینکه نسبت دادند ادم را و حوا را بشرک و روایت کردند در این جمله اخبار
و ذکر کردند انها را در کتبشان و تواریخشان و نقل کردند انها را حمیدی در جمع بین الصحیحین حدیثی از ابی هریره و غیر او
و جمع کردند در جمع بین الصحیحین اخباری در تقبیح ذکر انبیا و رسل خدا و تفضیل انکه منکر است غیر پیغمبر ایشان بلکه
منکر شد اعداء اسلام از اهل ملل و شهادت میدهد بر جمیع ملل بطهر انبیا از ان جمله انکه ذکر کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین
در مسند ابو هریره در حدیث صد و هشتاد و نهم از متفق علیه اینکه ملک الموت چون امد بقبض روح موسی سیلی زد
موسی او را پس کنده شد چشم او و اسناد او را بخاری و مسلم در صحیحشان دادند پس بینشان عبد المحمود گوید ایا جایز است
از برای صاحبان البابی که اعتقاد کنند در باره انبیا خدا و نواب خدا و خاصان خدا و صفوه خدا مثل این اعتقاد و تصحیح
کنند اخبار باین مضمون را و ایا جایز است که گفته شود مثل موسی را در باره او مثل این سخن ایا این طور است ادب انبیا
با رسل اله الارض والسماء و الله اگر رسولی از جانب ملوک دنیا امده بود یا از بعض رعیت امده بود نزد موسی و میدانست
که پیغمبر مصلحی او امده چنانچه معلوم است که ملک الموت نیامد مگر بجهة انچه موسی را مصلحی است البته ملاقات منکر
موسی او را بقلع عینش و سواد یا او و با کسیکه فرستاده او را البته عقول انها که اعتقاد کنند باین روایت که سفیه
است البته ایشان ذمیمه است و انچه لایق نیست باو و اینکه دلالت بر موسی ذکر کرده او را وهب منبه در کتاب مبتدا
پس گفت چون مفقود شد مانند بنی اسرائیل موسی را و جستجو کردند او را و جستجو شد بر بنی و مخلوط شدند و بهم در امدند
و گمان داشتند ان خلق خدا اکثر که چه شد موسی و امر و شان او چه بود پس ماندند تا اینکه حال سر و راز او و نشان و انجا
کرد خداوند علامات او را ابری و سنبلی تند از او که نداشتند کرد مانند موسی و ای نفس لا یموت یعنی فوت شد موسی و کدام نفس
است که نمیرد پس با نیستند که خداوند او را قبض کرده و از این جمله است انچه روایت کرده در جمع بین الصحیحین در حدیث
دویست و بیست و یکم از متفق علیه از مسند ابی هریره و اینست میگوید از پیغمبرشان که گفت در صفت حال الخلق در روز قیامت
و اینکه ایشان میایند نزد نوح و عذر میاورد و دست مایل نزد ابراهیم و میگویند ای ابراهیم است نبی الله و خلیل از اهل الارض
تو لی پیغمبر خدا و دوست حقیقی خدا از اهل زمین شفاعت کن برای ما نزد پروردگار ایا نظر نمیکنی بانچه ما مشتلیم
میگوید بحقیقت که پروردگار من غضب کرده و غضب نکرده مثل ان و غضب نمیکند مثل ان من بعد هم بدرستیکه
من سه دروغ گفتم سه دروغ که گفتم پس ذکر کرده ابو کنان بحیر بن سعید کنان در حدیث نفسی نفسی اذهبوا الی غیری هم گفت
عبد المحمود گوید چگونه جایز است برای این جماعت چهار مذهب که ذکر کنند از پیغمبرشان مثل این را و تصحیح این کنند و حال

انکه ذکر

و حال انکه ذکر کرده اند از او که هر که تقبیح نمیکند ذکر احدی از امت در عیبش را و میپوشاند بر خلایق بعد او فی
تفضیحات از نوش میکند در اخفاء ان پس چگونه تصدیق کنند از او که بگوید از ابراهیم خلیل الله و رسول وحید خود محمد که
انکس که حوالی داده در کار ایشان اسلام را براو و گفته ملت ابیکم ابراهیم و میگویند در توحیدشان بعید دعای توحید قبله
از شمار علی ملة ابراهیم و دیگر انکه خدا فرماید که کانت لکم اسوة حسنة فی ابراهیم شمار امت اقتدای نیکویی در سنت ابراهیم
با وجود این پیغمبر ایشان اکر رسید نشد در حیله و نادانی تا بجائی که بگوید بر خدا اکرام کرده ایشان را بتابع ملة ابراهیم
و اقتدای باو در انچه را افترا میبرد او از که بشان تا میبینی که اگر بشنوند کسی بگوید از ابی بکر و عمر یا یکی از صحابه که
دروغ گفتند سه دروغ ایا تکذیب نمیکنند این حدیث را و قدح در ناقل نمیکنند و ساقط نمیکنند و ایا نزد او بر این چگونه
جایز است که تصحیح کنند از پیغمبر این چیزی را که از بعض صحابه تکذیب کنند بحقیقت که این هست از شاخصها و اختلال
و اختلاف باطل ایشان و از اینجمله است انچه روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث دویست و چهل و هفتم
از حدیث متفق علیه از مسند ابی هریره که پیغمبر فرموده دروغ نگفت ابراهیم خلیل هرگز مگر سه دروغ بعد از ان شرح
کرده ابو هریره در حدیثش از پیغمبرشان هر یک از انها در کجا بود یکی در گفتنش در عید بر قومش همراهی ایشان بعید گاه انی
سقیم مریضم با ان معنا صحیح که در دانراد دروغ شمردند و دوم از انها در جواب انها که بتهارا تو شکستی گفت بل فعله کنند
کبیرهم هذا ان کانوا ینطقون تا انکه معلق کرد بنطق ان بتها انرا دروغ شمردند و سیم از انسه دروغ در جواب زن دارد
نمرود که کیست این زن که در مصاحبت داری گفت خواهرم است گفتند دروغ گفت خواهرش نبود و حال انکه زن است
خواهر دینی او بود عبد المحمود گوید که در دو بلا مادر شنیدم بر این قابل این حدیث راوی ان بر وجه تصدیق و بدی عذاب
باد برای روایت کن و تصحیح کن او بخدا قسم نبود پیغمبرشان باین صفات و در بلع در حدیث و کذا ایشان از پیغمبر که نهی کرده از
غیبت و او منع کرده از مذمت حیوانات لا تعقل و او هرگز مذمت نکرده طعامی را اگر چه مذموم بوده هرگز و چگونه
کسیکه منزه باشد از ذم طعام مذموم و نهی کند اصحاب خود را از غیبت و ذم دواب و مردم او تصریح میکند بمذمت
ابراهیم بجهة انکه دروغ گفت معاذ الله از سوء عقاید اهل این چهار مذهب و از این باب است انچه روایت کرده حمیدی در جمع
بین الصحیحین در حدیث پنجاه و هشتم از متفق علیه از مسند ابی هریره گفت که پیغمبر فرمود ما احق بشکیم از ابراهیم چونکه گفت
رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی و رحم کند خدا لوط را بود که پناهی میخواست که رکن
شدید باشد و اگر میبودم در حبس مثل مدت طول لبث یوسف البته زمانی که میامد از جانب ملک کسی البته اجابت داعی را
کردم و میرفتم عبد المحمود گوید و چگونه جایز است برای اهل ملتی که تصحیح کنند از پیغمبر خود که قدح در انبیا کند و تقبیح کند
ذکر ایشان را و چگونه جایز است از برای عاقلی که اعتقاد کند بقومی که این صفات ایشان باشد تا اعتماد شود بروایات ایشان و
از این جمله است انچه روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث شصت و ششم از متفق علیه از مسند ابی هریره
که گفت پیغمبر فرمود که پیغمبری از پیغمبران را گزید مورچه پس امر کرد بسوزانیدن قریه مورچها پس سوزانیده
شد پس وحی کرد خدا بسوی او که اگر گزید ترا مورچه میسوزانی جماعتی از امتها را که تسبیح میکنند عبد المحمود گوید ایا
لایق است بعاقلی که نسبت دهد سفاهت بانبیا را که تصدیق کند از احدی از ایشان طعن در بعضشان و خاصه کسیکه شهادت داد
که اکمل انبیا است پس چگونه تصدیق شود از اکملشان که انکار میکرده بدنام ایشان و ذکر میکرده عیوب ایشان را و او است که تفضیل
کرده ایشان را و توقیر کرده ایشان را و مدح کرده ایشان را و ثنا ساخته با ملتزم ایشان را و ایا ممتنع و نیکو واقع شود
از نبی مثل این حرکات انچنانکه واقع نمیشود مگر از ملوک جبابره و امانی که تفکر نمیکنند در سخط رب العالمین مالک یوم
الدین تا انکه بگویند از پیغمبرشان مثل این گفتگوها و از اینها است انکه حمیدی ذکر کرده در جمع بین الصحیحین در مسند انس بن غلط
مالک در حدیث پنجاه و ششم از متفق علیه و او حدیثی است طویل که متضمن است مذمت این چهار مذهب جماعت انبیا را و

غلط نسبت داده بایشان و نسبت بکسی داده‌اند که خود وصف او کرده‌اند باینکه او اکمل انبیاست و از آنها است انچه روایت کرده
در کتاب جمع بین الصحیحین حمیدی در حدیث چهل و چهارم من متفق علیه از مسند ابی هریره گفت بین انکه حبشه بازی میکردند
نزد پیغمبر بحربه‌های ایشان که داخل شد عمر پس میل نمود بسنگها و سنگ برداشت و سنگ باران ایشان کرد پس گفت پیغمبر بگذار ایشان را
ای عمر و روایت کرده غزالی در کتاب احیاء علوم الدین حدیثی در معنی مثل این و او این است که محمد پیغمبرشان نشسته بود و نزد او
بودند همسایه‌ها که میخواندند و دف میزدند پس آمد عمر پس اسبذان کرد پیغمبر فرمود همسایه‌ها را که ساکت شوید پس ساکت شدند
پس داخل شد و حاجت خود را بجا آورد و بیرون رفت پس پیغمبر بایشان گفت عودوا الی الغنا برگردید بخوانندگی پس گفتند
یا رسول الله کیست این شخص که هر وقت آمد میگویی ساکت شوید و هر وقت بیرون رفت میگویی عود کنید پس گفتند از پیغمبرشان
که او گفت این مردی است که اختیار نمیکند شنیدن باطل را پس مثل این معنی گفته و روایت شده در صحیحشان چند حدیث که
مضمون است مثل اینها و اگر نه آن بود که نخواستیم طول دادن و روایت کرده مسلم از اینها در صحیحش هفت حدیث در مجلد اول
بخوان معانی که نفرت میکنند از اینها عقلها و قلبهای عارفین بالانبیاء و ثابت است که ممکن نیست که باشد مثل اینها از اکمل عقلا
عبد المحمود گوید ای اهل عقول ای صاحبان ابصار نظر کنید در عقول این جماعت که روایت کنند مثل این را از پیغمبرشان
محمد و تصدیق کنند ناقلش را و فکر کنید که آیا جایز است عاقلی را با ایشان اقتدا کند یا اعتماد بر روایتشان کند یا سکوت
کند بعیب پیغمبرشان و غالب میشود بر اعتقادم اینکه دانسته‌اند ایشان را بر دروغ بر پیغمبرشان در این باب و مکر محض یهود
مدح عمر و بهانه‌ای که انکار کرده باشد بر پیغمبر و ارشاد کرده او را بصواب در این اشیاء و اسباب و اگر اعتقاد میداشتند عمر
پیش خود با اعتقاد کرده درباره او یکی از ایشان که او اکمل از نبی مبعوث است که تسوی او آمده المنکر کفر گفتند که هرچه
کرده و کفر اعتقاد کرده و تقبیح است بدین که خدا او باسلام مبعوث کرده عقول و اوهام را الخلا دو کند تو مبرا کرد رسیدند اجلا
از حد و تعمد کذب باین پایه رسیدند بهم از امتی از امام که برسانند در حق پیغمبرشان و تقبیح ذکرش باین پایه و این درجه این مقاله بخفیه
با اعتقادشان بینوشی و از جمله اینها است انچه روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین گفت که پیغمبر صلی بالناس نماز کرد
نقص نماز بمردم عصر را دو رکعت قصر و داخل حجره‌اش شد بعد بیرون آمد بجهت بعض حوایجش پس بازداشت او را و درازید بعض اصحابش
پس تمام کرد نمازش را و از کتاب حمیدی در جمع بین الصحیحین است نیز در حدیث هفتادم از متفق علیه از مسند ابی هریره
گفت آیا نماز کم شده است که دو صفوف زیاده است بود تا ان به شانشان گفتند آری در روایت هرون بن معروف و حرمله
ابن یحیی است که راست کرد مردم صفوف را پیش از انکه بیرون آید بسوی ما پیغمبر پس بیرون آمد رسول الله پس چون ایستاد در مصلی
یاد آمد که جنب است بما گفت باشید جاهای خود را و در حدیث محمد بن یوسف از اوزاعی پس مکث کردیم بر هیئتمان ایستاده
بعد برگشت و غسل کرد بعد بیرون آمد بسوی ما و سرش آب میچکید و تکبیر گفت و نماز کردیم با او عبد المحمود گوید نظر
کن خدا رحمت کند تو را با این جماعت سفها چگونه شهادت میدهند بر یکی که اکمل الانبیاء است و اعقل العقلاء است و
اینکه نزد او است از فطنت و بصیرت آنقدر که نمیرسد باو از کسانیکه پیش از او بودند و نه آنها بعد از او و بعد این تصدیق
میکنند مثل این عقلا او تصحیح میکنند که این واقع شد از او و اگر بشنوند این را از ابی بکر و عمر هر اینکه تکذیب میکنند ناقلش را و لعن
کنند ناقلش را و لعن کنند ناقلش را احمد بیکم خدا را بر سلامتی از اقتدای با ایشان و متابعت با ایشان خصوصاً که عترت
پیغمبرشان انکار کرده‌اند محلی این سند بایشان متفق‌اند بر اینکه چنین امری واقع نشد از او و اینکه پیغمبرشان منزه بود
از آن و التفات نکنند از بعضی مذاهب بکسیکه مذمت کند پیغمبرشان را و تصدیق کنند کسی را که مذمت کند او را و حد و انکار کنند
انچه را حکایت کردیم از آنها است انچه روایت کرده در جمع بین الصحیحین از حمیدی در حدیث دویست و چهل و پنجم از متفق
علیه از مسند ابی هریره در حدیث زید بن ابراهیم از محمد بن ابی هریره که گفت نماز کرد رسول خدا یکی از دو نماز عشا را گفت
محمد یعنی ابن سیرین اکثر گمانم اینست که نماز عصر بود بعد سلام داد و ایستاد در و بجنبه کرد و پیش روی مسجد بود که از ان

دستش

دستش را بر او و در میانه مردم بود ابوبکر و عمر پس ترسیدند که سخن گویند با او و هم بتعجیل بیرون رفتند
بتعجیل یاران مردم پس گفتند مردم آیا قصر کردی یا رسول الله و مردیکه میخواندند او را پیغمبر ذی الیدین عرض کرد گفت یا
قصر کردی یا رسول الله یا فراموش کردی فرمود نه قصر کردم و نه فراموش کردم عرض کرد چرا شد فراموش کردی فرمود
راست گفت ذو الیدین پس ایستاد و نماز کرد دو رکعت بعد تکبیر گفت پس سجود کرد مثل سجودش و طول داد و برداشت سرش
از سجده و تکبیر گفت و روایت کرده اند مثلش در حدیث هفتم از کتاب جمع بین الصحیحین در مسند عمران بن حصین عبد المحمود
گوید یا بشری عزیزه با دکتبا که جدا شده از این جماعت چه مذهب گوینده کان از پیغمبر خود مثل این فعال لا تصدیق
کنند کاذب آن را و این جور از روایات و از طریف این حدیث این است که ابوبکر و عمر بودند اگر این که پیغمبرشان غلط کرده
و فراموش کرده و سهو کرده و کاش میدانستم غرض مبرا و این در باطن تا باعث شده باین شهادت و کاش میدانستم که آیا
از کجا شناختند ایشان که او سهو کرده که خبر عصمت اند و راد دادکی شهادت دادند که اند و نفر سهو نکرده بودند و بودند
اکمل از پیغمبرشان ایشان حضور قلب داریم و بیناتر بودند و کاش میدانستم که از کجا دانستند که پیغمبر سهو کرده و غلط کرده است
با اینکه جایز است که قصر صلوات از جهت نسخ باشد و شده باشد و رکعت و چگونه جایز دانستند که سوء ظن برند باو و بگفتند
درباره او سهو و غلط پیش از انکه خود اعتراف کند بزعم ایشان و کاش میدانستم که روایت کرده برای ایشان و کاش میدانستم
چه حسنی دارد در روایت این حدیث و تصحیح کردند که ذکر کنند از پیغمبرشان که غلط کرده و سهو کرده بعد ذکر میکنند که ابوبکر
و عمر غیر از صحابه اند و غیر بنی هاشمند و غیر عترت پیغمبرند بر وجه تنزیه اند و با اینکه اندو شخص ترسیدند که تکلم کنند با
پیغمبر یعنی اند بودند منزه از سهو و کاش میدانستم که کیست در روایت کرده از آن دو و انچه گفت شد ایجرسیابید تا اقدام بر انکار
پیغمبر در چند مقاله و مقامات و چگونه مستحسن است که دروغ بگویند و تناقض گویند و مضحکه سازند و بگویند که
این روایت کرده‌اند و ترسیدند و از طریف حدیث مذکور است که ایشان تصدیق کردند ابا هریره را در اینکه پیغمبرشان
گفت نه قصر کردم و نه سهو و ذوالیدین تکذیب او کرد و رد کرد بر او و انکار نکرد بر ذی الیدین احدی و اینکه پیغمبرشان
عود کرد و شناخت که ذوالیدین راستگو است در تکذیب پیشینیانم و نشنیدم از قومی که اقتدا بشود با ایشان در اسلام
برسانند از اختلاط این اندازه و نیست عجب برای ایشان و لیکن عجب از کسی است که اعتماد کند یا اقتدا کند با جماعت
و از این اخبار است انچه روایت کرده در جمع بین الصحیحین در مسند عمران بن حصین در حدیث اول از متفق علیه انچه مضمون
معنا او و الحق اکثر الفاظ در ان نگاه داشته است و اسناد و این طویل است که حاجت نیست ذکرش اینجا گفت پیغمبر در سفری
بود خوابیدند خودش و اصحابش در اخر شب تا طلوع آفتاب شد و اول کسیکه بیدار شد ابی بکر و بعد عمر بود پس تکبیر بلند
گفت و بیدار کرد رسول الله پس امر کرد ایشان را با رتحال و سیر کردند تا بعد فرود آمدند و نماز صبح را قضا کردند و روایت
کرده اند مثلش در جمع بین صحیحین نیز در حدیث دوم از افراد بخاری از مسند قتاده الحارث الربعی و روایت کرده اند
مثل این نیز در مسند ابی هریره در حدیث دوم از افراد مسلم عبد المحمود گوید هرگاه نظر کنی و تامل در وصفشان غنا
خدا را بر پیغمبرشان و اینکه سبحانه جل و علا صحیح نسبت که نخوابید و اینکه جبرئیل بود شفقت و بر پیغمبرشان کمتر از غنا
عمر با او بیدار کند پیغمبر را و هرگاه نگاه کنی در روایتشان از محمد که میخوابید چشمهایش و نمیخوابید قلبش و تفسیرشان خواب
با اینکه خوابید و مانع نمیشود او را از معرفت احوال و نگاه کنی در روایتشان وجوب قضا انچه فوت شود از صلوات و عقیب
ذکرش بعد ذکر میکنند او را و در این روایت که باخیر انداخت قضا را تا بعد از ارتحال و اینکه خوابید قلبش تا حس هم
نداشت بخروج وقت و هم اینها شهادت میدهد برای ایشان بمناقضه در روایاتشان و تکذیب مقالات ایشان و تکذیب
خودشان و از انجمله است انچه روایت کرده اند در جمع بین الصحیحین حمیدی نیز در حدیث پنجم از متفق علیه از مسند جابر
عبدالله ان عمر جاء یوم الخندق بعد ما غربت الشمس فجعل یسب کفار قریش و قال یا رسول الله ما کدت اصلی العصر حتی کادت

الشمس

القرص غربت فقال النبی صلی الله علیه وآله ما صلیتها قال فقمنا الی بطحان فتوضی للصلاة وتوضأنا لها فصلی العصر بعد ما غربت و بعد
الشمس ثم صلی بعدها المغرب یعنی عمر آمد روز خندق بعد از اینکه آفتاب غروب کرده بود وما انوقت مشغول بوده است بسبب کفار
را دشنام داد وگفت یا رسول الله عرض کرد که نماز نکردم نماز عصر را تا نزدیک شد که آفتاب غروب کند پس پیغمبر فرمود والله من هم نماز
نکرده ام پس برخواستیم ورفتیم بطحان که مکانی مسطح باشد ووضو گرفت برای نماز عصر نماز کرد بعد غروب آفتاب بعد نماز
کرد بعد از آن نماز مغرب را عبد المحمود گوید باید اینکه مسلمین تأمل کنند که بسبب چه سبب تأخیر نماز کند با مسلمین با
کسی که میخواهد برای مسلمین خیر را ذکر کرد واینکه این حدیث را تصدیق ودانا کنند وتصحیح کنند ومن مسلمین ایشان
که هر که مشغول شود براو نماز اختیاری نماز کند نماز خوف وصلوة شدة خوف را وایشان را واو را رخصت داده
نماز خوف واحکام وشروط آن ورد اینکه ساقط نشود با بقاء تکلیف بنماز تفصیلات آن در کتب فقه واخبار تا اینکه زنان ایشان
کسانی اند که میگویند نماز نکن نزد اضطراب هیوف ودها با رواح بتسبیح تنها پس چگونه جایز دانستند با وجود این که
تصدیق کنند از پیغمبر ایشان وشهادت دهند براو باینکه ترک کرده نماز را بالکلیه تا بیرون رفت وقتش با اینکه عمر نماز ترک
نکرد با عمر اقتدا به پیغمبر بود در ترک نماز اگر ترک کرده واین دوانی است که تکذیب میکنند او را عزت پیغمبر ایشان و
منکرند از خاصه وآنها است آنچه روایت کرده در جمع بین الصحیحین در حدیث چهل وچهارم از افراد مسلم از مسند
عایشه قالت دخل علی رسول الله رجلان فکلماه بشیء لا ادری ما هو فاغضباه فلعنهما وسبهما فلما خرجا قلت یا رسول الله
لمن اصاب من الخیر شیئا ما اصاب هذان قال وما ذاک قالت قلت لعنتهما وسببتهما قال او ما علمت ما شارطت علیه
ربی قلت اللهم انما انا بشر فای المسلمین لعنته او سببته فاجعله له زکاة واجرا یعنی دو کس داخل شدند بر پیغمبر دو مرد پس کلام کردند
ومن ندانستم چه گفتند پس بغضب آوردند پیغمبر را لعنت وسب ایشان کرد چون رفتند گفتم یا رسول الله پس اگر کسی باشد
که رسیده باشد او را از خیر این دو مرد نرسیده بود وحیثیت آن گفتم لعنت ایشان کردی وسب ایشان کردی فرمود نمیدانی که
چه شرط کردم با پروردگارم گفتم ای خدای من من بشرم پس هر مسلم را که من لعن کنم یا سبش کنم برای او پاکی گردان وزکوة
اواجر باد عبد المحمود گوید تعجب نکنید بخدا رحمت کند شما را در این حدیث که دروغ این چند نسبت را از طرایف او
اینکه بود نسب مخالف کتابشان در وصف بیشان برحمت بر مؤمنین وشفقت بر ایشان واینکه بر خلق عظیم بوده است
واینکه نبوده صاحب فظ وغلیظ القلب پس چگونه جایز است که تصدیق کنند وتصحیح کنند این خبر مخالف کتابشان باشد و
برکردانند کفته خدا از اینکه قول عایشه در این و از طرایفش اینست که باشد لعن پیغمبر وسب مصلحت باشد برای ملعون
که خبر وزکوة او باشد ومعلوم است که پیغمبر نمیگوید از هوای نفس آن هو الا وحی یوحی پس قبول کنند عقولشان قول
عایشه را در این معنی ووصف کنند پیغمبر شان را بچیزی که سزاوار نیست برای او واز طرایف آنکه این جماعت شهادت
داده اند برای اینکه آن دو از مسلمین بوده اند بروایت عایشه واینکه جایز است با وجود این سبب کنند ایشان را ولعن کنند ایشان را
این امور نسبت که حیا میکنند صاحبان بصایر از تصحیحش از ادنی عاقلی پس چگونه جایز باشد که نسبت دهند او را با کمل
انبیا بخدا امنم رسید مرا تعجب از این جماعت با بعد عنایات ورحم کردم با ایشان از شدة غفلات در جمله روایات الشیخ
دو اینکه روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث چهاردهم از افراد بخاری از مسند عبد الله بن عمر که او حدیث میکرد
از پیغمبر که کان یحدث عن رسول الله وانه لقی زید بن عمرو بن نفیل باسفل بلدح وذلک قبل ان ینزل علی رسول الله الوحی فقدم
الیه رسول الله سفرة فیها لحم فابی ان یاکل منها ثم قال زید انی لا اکل مما تذبحون علی انصابکم ولا اکل الا ما ذکر اسم الله علیه
که پیغمبر ملاقات کرد زید بن عمرو بن نفیل را باسفل بلدح وآن پیش از آن بود که بر پیغمبر وحی آید پس پیش گذاشت پیغمبر سفره که در او
لحم بود پس ابا کرد که بخورد گفت من ابا دارم که بخورم از آنچه شما ذبح میکنید برای انصابتان ونخورم مگر آنچه نام خدا
برده شود براو عبد المحمود گوید نظر کنید خدا رحمت کند شما را باین روایتی که شهادت داده اند بصحتش واینکه پیغمبر

لعنت را بیغ رحمت کرنیند وبعضی جماعتی از خواص صوره
از ایشان میکو ... بعلت جماعتی ... زمره
است از همه وقعها وهر جا از ایشان
از اینکه ایشان یا سب بعضی رحمت
الله سبب لعنت عین ... کرده بند
باشد وکرده همه وهمه خیرم
نقطه ذات حق و همه نسل کرده
از حروف همه اصل ... دیده
... نامه

بلدح مکانیست نزدیک
مکه ... و در غرب

بود از کسانی که میخوردند از آنچه کشته شده بود بنام بتان ومیخورد از او وذکر کرده اند در بسیاری از کتبشان که خدا از بعثت
میکرد او را خود ش وخود ش متولی تادیبش بود وجبرئیل ملازم تهذیبش بود وبدرستیکه نبود او را منافعی بجاهلیت
ونپسندید چیزی از امورشان پس چگونه نسبت کردند خود شان از ایشان وهمه در مدح حضرت او وامدحشان او را
در اول امرش وآخرش وظاهرش وباطنش ومع هذا شهادت میدهند براو که زید بن عمرو بن نفیل بود اعرف بخدا از او وانم
در حفظ حدود الله پس چگونه مرا فقه اکثر من غیر من از عقلا پیغمبر میکرد وآیات کنند مثل این را وتصحیح کنند او را وپرسیدم
از بعض علما از عترت واز شیعیان البیت پس دیدم ایشان را که منکرند تصدیق این را غایة الانکار واز جمله آنها آنست
که روایت کرده در کتاب جمع بین الصحیحین در حدیث ونیست وبیست از متفق علیه از مسند ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله لبلال فی صلوة الغداة یا بلال حدثنی بارجی عمل عملته عندک فی الاسلام منفعة فانی سمعت اللیلة خشف نعلیک بین
یدی فی الجنة قال بلال ما عملت عملا فی الاسلام ارجی عندی منفعة من انی لم اتطهر طهورا تاما فی ساعة من لیل او نهار الا
صلیت بذلک الطهور ما کتب الله لی ان اصلی ابو هریره گفت که گفت رسول خدا بلال را در نماز صبح ای بلال حدیث کن مرا با مید دارتر
عملی که کردی بنظر خودت ومنفعت دارتر در اسلام چرا که من شنیدم در امشب آواز کفش تو را پیش روی خود در بهشت
گفت بلال نکردم عملی که امید دارتر باشد نزد خودم در اسلام بیشتر از اینکه طهارت نکردم طهارت تامی در شب یا روز
مگر آنکه نماز کردم با آن طهور هر قدر که بتوانم نماز کردم عبد المحمود گوید بسیار تعجب کردم از تصدیقشان وتصحیحشان
که بلال پیش افتد بر رسول شان به بهشت رفتن وداخل شود وپیش از آنکه پیغمبر شان داخل شود وحیثیت این اختلاط
شنیع واضطراب بدیع پس کجا است عقول ایشان که پیغمبر اول کسی است که داخل بهشت میشود واول شفاعت کننده است
واینکه بهشت داخل نمیشود کسی مگر باذن او وجواز او وپس چگونه پیش شمردند که روایت کنند اینجا اینکه او عبد است
بجول بلال به بهشت مگر با آواز کفشش وکاش میدانستم که کدام حاجت است برای بلال با این نعلین که با او بهشت تا بداند
دفنا این محال نیست که مخفی نماند بر اهل کمال واز این معنی است آنچه روایت کرده در جمع بین الصحیحین در حدیث
ششم از متفق علیه از مسند حذیفة بن الیمان گفت بودم با پیغمبر پس رسید بسباط قومی پس بول کرد ایستاده پس من کنار
رفتم فرمود نزدیک بیا نزدیک رفتم تا ایستادم نزدیک پاشنه پای او پس وضو گرفت ومسح کرد بر خفین خود دور وابنی
تا فارغ شد عبد المحمود گوید نظر کن وببین حدا بوزارا بری در هر چیز وهمه را وابنکنند در کتبشان که پیغمبر یاد میداد
خلق را آداب خلا وبول وسایر امور دنیا ودین ونهی کرد اینکه بول کنند ایستاده چنانچه میکنند دور مردم از
مردم ووقت بول بعد از آن تصدیق میکنند که بول کرد ایستاده وتصحیح هم میکنند سهوا وارذال والله ما بلغ اعدائهم
الی هذه الحال فخدا قسم که اعدا محمد وآل محمد نرسانیدند او را بچنین ادبی با ینچیز که این شهادت دهند که آن گویند ومن
شنیدم جماعتی از اهل ملل شهادت میدهند که محمد بود باین صفات وبحیثیت که بوده ومود ...ز از این امور منفصل است اقبات
بعد تعجب کنم از این حدیث که حذیفه بدانند که او در رد ورشد نازنین است اصلح است پس گفته شود که پیغمبر امر کرده
او را بایستادن نزد پاشنه خود وباینکه ترک کند او آداب او وبعد هم چه غرض ممکن است که باشد پیغمبر را در اطلاع براو نزد
این حالت با حیا آنکه راوی آن از سید از علمای اسلام در نقل این واین محال واز آنها است آنچه روایت کرده است در جمع
بین الصحیحین در حدیث پنجاه وپنجم از متفق علیه از افراد بخاری از مسند ابو هریره گفت آمد نبی در بنی حارثه وگفت می
بینم شما را اگر بیرون رفتید از حرم بعد ملتفت شد فرمود بلکه هستید در او عبد المحمود گوید یا لله وللعقول چگونه که
این جماعت از مردم بکه ذکر کردند که نطق ندارد از هوی ان هو الا وحی یوحی واکرم شما مدح بود در قرآنشان این ابریس
بدرستیکه بحیثیتکه پیغمبر شان نبود بصفت کسیکه تعجیل کند در امری پیش از آنکه تحقیق کند پس چگونه تصدیق کنند
وتصحیح کنند که گفت آنچه را نیست حق وبعد ذکر در خود وواقعش را گفت از غلطش وآنا بود حابز که امیا کند براو در
ازان

الباب الکامنه

ستهاء ۲۰

..نکر

برای مسلم و قبول کنند برادر را بخوانند و بشبهه نظر نکنند و با او احتیاط کنند برادر و نیز بخوانند او را احمد خدا را بوتیره از اینجا
حاصل کرده اند این جماعت در باره رسول و سؤال میکنیم که موافق سازد ما را با اینچه رضی زاده او و از آن دو با النسبة اینچه
گفته در کتاب جمع بین الصحیحین در حدیث سوم از افراد مسلم از مسند رافع بن خدیج که گفت وارد شد پیغمبر در مدینه و ایشان نخل
خرما را بر سبیل عادت بر مود چه میکنید گفتند این کار میکنیم فرمود اگر نکنید شاید بهتر بود پس ترک کردند نخل و ثمر کم
شد پس گفتند با او این امر را گفت من بشرم هرگاه امر کنم شما را بامری از دین شما پس بگیرید آن را و هرگاه امر
کنم بچیزی از رای خود پس بدرستیکه من بشرم و از مسند طلحة بن عبد الله در حدیث سوم از افراد مسلم قال مررت مع رسول
الله بقوم علی رؤس النخل فقال ما یصنع هؤلاء فقالوا یلقحونه یجعلون الذکر فی الانثی فقال رسول الله ما اظن ذلک یغنی شیئا
فاخبروا بذلک فترکوه فاخبر رسول الله فقال ان کان ینفعهم ذلک فلیصنعوه انما ظننت ظنا فلا تؤاخذونی بالظن ولکن اذا
حدثتکم من الله شیئا فخذوا به فانی لن اکذب علی الله گفته مرور کردم با پیغمبر بقومی که بر سر درخت خرما بودند گفت چه میکنند
بوی گفتند پیوند میکنند نر را در ماده پس پیغمبر فرمود گمان ندارم این چیزی نفع با ایشان رساند پس ترک کردند این خبر به پیغمبر
رسید فرمود اگر نفع دارد با ایشان پس بکنند بجز این نیست که من گمانی کردم ولکن هرگاه حدیث کنم شما را از خدا پس بگیرید
او را چرا که من دروغ نمی بندم بر خدا عبد المحمود گوید چگونه تصدیق کنند مثل این حدیث را و صحیح دانند و حال آنکه شهادت
داده اند در چند موضع که پیغمبر ایشان بود بصفتی که مخفی نماند بر او مثل این امر که نشود بی تلقیح و اطلاع او بر این نزد که
نکرده مگر آنکه گروهی که میشناسند نخل را و عادتشان است بودن در درخت ماده از نر میوه و اگر نبوده هم با ایشان از امور
مخفیه این امر بر جمیع خلایق و اگر هم بر او مخفی بود و نبود بصفتی که بتعجیل کند پرسش را و تحقیق را و چگونه میکنند این
کار کسیکه متضمن باشد کلام او که ما ینطق عن الهوی و چگونه افترا میکنند عاقلی بقومی که این دو با ایشان باشند و مقالتشان
باشد و اقتدا کردم بجهت این جماعت چه امدهب این امور عجیبه و از طریقه اینچه روایت کرده اند پیغمبرشان را بطوری
که اکراه کنند از خودشان با یکی از صحابه نکذیب کنند او را آنکه ذکر کرده عبد الرحمن بن جوزی در کتاب مرآة الزمان
در باب سبق عیاء یعنی بکشتی که بدین پس گفته اینچه بلفظش اینست و بالاسناد روایت نا بابی عبد الله بن حرب قال صارع رسول
الله صلی الله علیه و آله اباه رکانة فی الجاهلیة و کان شدید اشداء ثلثا و دعا فی صرع النبی فقال ثلث مرات فقال ابو رکانة
ما اقول لاهلی شاة اکلها الذئب و شاة نشزت فما اقول للثالثة فقال ما کنا لنصرعک و نجمع علیک ان نغرمک
خذ غنمک قال عبد المحمود کیف تلزمونا ایها المسلمون اذا انکرنا نبوة نبیکم و انتم تقولون عنه مثل هذه الروایات التی
لا یلیق بالفضلاء و لا بالعقلاء فکیف عن الانبیاء و هل بلغتم من الجهل الی ان تقولوا انه کان فی الجاهلیة مثل بعضهم فی المصارعة
واللعب و احوال اهل السفه اعتنا بابن الجوزی علی هدم الاسلام و بطلان النبوة و اشمت قلوب الاعداء و جعلت الحجة للزنادقة
علی مخالفة المسلمین فان لم یکن لکم دین اما کان لک عقل یردک عن هذه الفضائح التی تنسبها الی دین الاسلام بزبان فارسی انکه گفته
کشتی گرفت پیغمبر ما با رکانه تا سه مرتبه و در هر سه بار پیغمبر او را بر زمین زد اما رکانه گفت اگر بلک بود میگفتم باد و تا
میگفتم یکی گرگ خورد و یکی بصحرا رفت و گم شد سهل بود چگونه که سرم شد بود پیغمبر او و السلام از عبد المحمود گوید
چگونه الزام میکنید ما را ای مسلمانان شد تا بجماعت و شما خود نقل میکنید از او خبر کانه سبحها نه یا زیجاری پسر جوزی اعانت
کرد در خرابی اسلام و بطلان پیغمبری و شماتت انداخت دشمنان را و حجت برای زنادقه راه انداخت در مخالفت
مسلمانان اگر دین هم نداشتی آیا عقل هم نداشتی که باز دارد دین را از این فضایح که نسبت بدین اسلام میدهی بی بیک سبیکه
شناسا بندم تو را الندی را از اینچه ذکر کردیم از پیغمبران و از پیغمبرشان و از انبیا شکجا نیست تصدیق ایشان در آن و تو
حلال که قبول کنند اینچه اقتضا کند تفوق از پیغمبرشان از خودشان و مع هذا قبول کرده اند و نقل کرده اند و صحیح دانسته اند
چگونه افترا شود بقومی که نبیشان باین صفات باشد و تصدیق کنند از او مثل این روایات و از طریف آنچه دیدم از

مناقضات ایشان در مثل این اینست که شنیدم جماعتی از این چهار مذهب دیدم در کتبشان که ایشان تعظیم میکنند بزرگ داشتند
ذکر هر یک از صحابه را بسبب وحوش پدر زند حتی انکه اگر کسی بد گفته باشد کسی که مردی ذکر کند از ابی بکر و عمر و امثال اینها تعصب و با روایت
کنند عیب ایشان را یا بر رسد ایشان را با لعن با کمان غالب شود بر ایشان که کسی نسبت دهد یکی از این جماعت اصحاب بکنا هیر نسبت داده است
ایشان او را بضلالت نسبت میدهند کو بنده را و قائل را و مستمع را و مباح میکنند ریختن خون هر که بکند این
کار را پس آن اعتقاد ایشان آنکه ذکر کرده ابو اسمعیل عبد الله بن محمد انصاری هروی و او از علمای اربعه مذاهب در کتاب اعتقاد
اینچه بلفظش اینست ان الصحابة کلهم عدول لا یجالسهم و نثنی ثم قال عقیب ذلک فمن تکلم بینهم بنیة او نکت بحث فقد توثب علی
الاسلام بالابطال الرد یعنی آنکه صحابه کلشان عدولند جالستان و ثنای ایشان بعد گفته در عقب این پس هر که تکلم کند
در ایشان بتهمتی یا نکته بنی پس بتحقیق که جسته بر اسلام بباطل و از جمله اینها آنست که ذکر کرده غزالی در کتاب الجام
قواعد العقاید در اصل نهم که گفته و اعتقاد اهل سنت نزکیه جمیع صحابه است عبد المحمود گوید که و در باشد که ذکر کنم بعضی از مذمت
صحابه زاد و ما بعد ان شاء الله بعد هم ای جهت با ایشان از انبیا باید حکمتشان شد نباشد چگونه سهل باشد بر خودشان
مذمت انبیا و خاصه پیغمبرشان که اکمل از تمامی پیغمبران است در عقاید ایشان و بزرگتر باشد نزدشان از ذم بعضی صحابه
و گویند عدول بودند بعد ایشان چگونه جایز است که رغبت عاقلی در دین قومی که این باشد و با ایشان و این باشد
مقالتشان از پیغمبرشان که مشفق بر ایشان بود محسن با ایشان بود که سبب ... و از طریف اینچه شنیدم از جماعتی از ایشان
ملکه دیدم این بود که ایشان امتیاز و ترجیح دارند اهل ذمه را بر فرقه از مسلمین که رافضه شان میخوانند و دشمنی کنند
با اهل ذمه زیاده از مودتشان با این فرقه چرا که اعتقادشان در باره این فرقه اینست که ایشان اعتقاد بخطا بعض صحابه
دارند یا بضلالت بعضشان قایلند و این از طرایف حال ایشان است و رسوائی و بی توفیقی چرا که این فرقه که مسمی برافضه اند
منها چیز دیگر دیدم از ایشان و با شنیدم حکایت کردم از اعتقادشان در باره بعضی از صحابه بضلالت است و صحابه هم
بعضی بعض دیگر را بضلالت نسبت داده اند در حیاتشان و بحقیق که جاری شد میانشان از اختلاف و استحلال بعضی
خون بعضی را و ذم بعضی بعضی را آنقدر و دیگر جمیع با اکثر ملل هم دانسته و کتب شان نیز بیشان روایت کرده تعلیل اسباطا
که بر مقاتله خواهی کرد با ناکثین که طلحه و زبیر باشند و با قاسطین که لشکر معویه باشند و با مارقین که خوارج بودند
باشند و مقاتله کرد با امر پیغمبرشان و با اینکه بودند از صحابه ریخته شد خون از طرفین و از طرایف اینچه دیدم از مناقضات
شهادت نیز که صحابه بالتمام تعدیل شهادتشان با اینکه پیغمبرشان امر کرد بقتال ناکثین و مارقین و قاسطین از
ایشان بعد روایتشان در جمع بین الصحیحین حدیث در مسند ابی بکره در حدیث هشتم از متفق علیه که گفت پیغمبر فرمود
هرگاه ملاقات کنند دو مسلمان با شمشیرشان بیکدیگر پس قاتل و مقتول هر دو در آتش اند عبد المحمود گوید پس
نظر کن خدا تو را رحمت کند در این مناقضات و در شوار گفتار اهل این اعتقادات بعد هم چرا نباشد این فرقه
رافضه اقتدا بجماعت صحابه در ذم بعضی بعض دیگر را و چگونه شد که اهل ذمه سهلتر شد بر دل ایشان از این
باشد با مراعات و محبت از اهل این فرقه و اهل ذمه میگویند در باره پیغمبرشان و صحابه پیغمبرشان و اهل بیت او و صحابه
او هر عظیم و نسبت میدهند بهر قبیحه و هرگاه ذمی با ذمی خلوت کنند در اکثر اوقات جز اینکه لذت بردن از قبیح
نبیشان و صحابه او و اهل ملت او و دین داری ایشان نباید اینست و مطلبند با آنکه اگر بیابند کسی را که یاری ایشان
کند بر قتال این ملت اسلام و بریزند خون مسلمانان و مالک شوند زنان ایشان را و زایل کنند اسم خلافتشان و ممالکشان
و بیندکی که بر ندایشان را و زیر پا قرار دهند ایشان را و انتقام کشند از ایشان بجهت ذلت زندگیشان و مرده شان
و چگونه شد که رافضه با اعتقاد خطا بعض صحابه را اشتن دور تر باشند از مسلمین دیگر و از اهل ذمه اهل ذمه
اقرب باشند نزد این جماعت چهار مذهب معاندی و بالجاهل با معمول و مقبول که صحابه بود که اهل الفتنه با ایشان
از رافضه و اگر نبود نزد این جماعت

کند خواه کم باشند یا زیاد باشند بسیار کم باشند و در بنا یا بلند مرتبه نه اعتماد بر ایشان و نه التفات با ایشان باید نمود لکن
من باب ارشاد و تنبیه که شاید ثمره بخشد یاد کند عبد المحمود که باید از آنچه دیدم از آنکه این جماعت چهار مذهب خود شان را
و مذمت نسبتهای از اصحاب پیغمبر ایشان را جمله و فضلا و شهادت ایشان با آنکه پیغمبر ایشان مذمت کرده ایشان را و دین ایشان را و شهادت
داده بضلالت ایشان و از آنجمله آنچه در جمع بین الصحیحین است از حمیدی نیز در مسند سهل بن سعد در حدیث بیست و هشتم از متفق
علیه گفت شنیدم رسول را میگفت من سابق شمایم بر حوض هر کس وارد شود شرب خواهد کرد و کسیکه بیاشامد تشنه نمیشود هرگز
و البته وارد شوند بر من اقوامی که میشناسم ایشان را و میشناسند مرا پس حایل میشوند بین من و ایشان گفت ابو حازم پس شنید
نعمان بن ابی عیاش و من حدیث میکردم ایشان را این حدیث پس گفت همین طور شنیدی از سهل میگفت گفتم بلی گفت و من هم شهادت
میدهم بر ابی سعید خدری که شنیده بود که زیاد میکرد و میگفت که پیغمبر میگوید که ایشان از منند پس گفته شود که تو نمیدانی چه کردند
بعد از تو پس گویم من سحقا سحقا لمن بدل بعدی و غیر هلاکت باد هلاکت باد کسی را که بعد من تبدیل کند بعد من و تغییر دهد بعد
من و از آنجمله است آنچه روایت کرده در جمع بین الصحیحین نیز حمیدی در حدیث ششم از متفق علیه از مسند عبد الله بن عباس گفت
که پیغمبر فرموده بود که باشد که بیاورند مردانی از امت من پس بگیرند ایشان را جانب چپ گویم یا رب اصحاب منند گفته شود تو نمی
دانی تو چه حادث کردند بعد تو پس گویم چنانچه گفت عبد صالح و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب
علیهم و انت علی کل شیء حفیظ ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم که ترجمه ظاهرش این است که و بودم من
بر ایشان گواه از آنچه میگفتند در جواب تبلیغ رسالت من از تو مادامی که من بودم در میان ایشان پس چون میرانیدی
مرا و بسوی خود بردی میباشی تو نگاه دارنده و گواه ایشان و تو بر هر چیزی قادری و آگاهی بر گفتار و کردار بندگان
خود اگر عذاب کنی ایشان را پس ایشان بندگان تو اند و اگر بیامرزی ایشان را پس بدرستیکه تو غالبی در رستگاری و هر چه
میکنی از روی حکمت و دانشمندی باشد پس خدا فرماید به پیغمبر خود یا گفت پیغمبر که گفته شود بمن که ایشان پیوسته
برگشته بودند بعقبهای خود از زمانی که جدا شدی از میان ایشان و از آنجمله است آنچه روایت کرده در جمع بین الصحیحین در حدیث
صد و سی و یکم از مسند انس بن مالک گفت پیغمبر فرموده بود البته وارد میشوند بر حوض مردانی از کسانیکه مصاحب من بوده اند
تا آنکه ببینم ایشان را و بالا بیایند نزد من کشیده شوند که گویم ای رب اصحاب منند گفته شود تو نمیدانی آنچه حادث کردند
بعد تو و از جمله ایضا آنست که روایت کرده اند در جمع بین الصحیحین نیز از حمیدی است در حدیث دویست و شصت و هفتم
از متفق علیه از حدیث مسند ابی هریره و عن ابی هریره قال قال النبی بینما انا قائم اذا زمرة حتی اذا عرفتهم خرج رجل بینی و بینهم
فقال هلموا فقلت الی این فقال الی النار و الله قلت ما شانهم قال انهم ارتدوا بعدک علی ادبارهم القهقری ثم اذا زمرة حتی
اذا عرفتهم خرج رجل بینی و بینهم فقال هلموا فقلت الی این فقال الی النار و الله قلت ما شانهم قال انهم ارتدوا علی ادبارهم
فلا اراه یخلص منهم الا مثل همل النعم و روی مثل ذلک من عدة طرق من مسند عایشه و روی نحو ذلک من مسند اسماء بنت
ابی بکر و روی نحو ذلک من مسند ام سلمه من عدة طرق و روی مثل ذلک من مسند سعید بن مسیب و جمع هذه الروایات
فی الجمع بین الصحیحین للحمیدی از چند طریق و از جمله ایضا است از عطاء بن یسار از ابی هریره گفت که گفت پیغمبر که بینا آنکه ایستاده
باشم که جماعتی پیدا شوند بمجرد آنکه شناختم ایشان را بیرون آید مردی میان من و ایشان پس گوید بیایید گویم کجا گوید
بالنار و الله گویم چه کرده بودند گوید ایشان بعقب گشته بودند بعد تو بکفر سابق خود شان بعد زمره دیگر همانا آن
شوند تا آنکه بشناسم ایشان را در آید مردی میان من و ایشان و گوید بیایید گویم کجا گوید بالنار والله گویم چه بود
شغلشان گوید ایشان برگشتند بعد از تو رو به پشت نگاه ندیدم که خلاص شود از ایشان مگر مثل همل نعم گوسفندان
بی صاحب و روایت کرده اند مثل این از چند طریق از مسند اسماء بنت ابی بکر و روایت کرده اند مثل این از چند طریق از آن
جمله آنچه روایت کرده است احمد بن حنبل در مسند عبد الله بن مسعود گفت فرموده پیغمبر که من سابق شمایم بر حوض و البته

دبوده شوند از من مردانی پس گویم یا رب اصحابی پس گفته شود تو نمیدانی چه حادث کردند بعد تو و مثل همین است آنچه روایت
کرده از حمیدی در همان کتاب نیز در مسند عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله من سابق شمایم بر حوض و البته بالا
آیند بسوی من مردانی از شما حتی اینکه سر از برشوم بسوی ایشان که بگیرم ایشان را دبوده شوند از من دبوده شوند پس گویم
ای رب اصحابی گفته شود بمن که تو نمیدانی آنچه حادث کردند بعد تو و روایت کرده حمیدی در مسند حذیفة بن یمانی در حدیث
هشتم از متفق علیه از کتاب حمیدی نیز و از آنجمله است آنچه روایت کرده در جمع بین الصحیحین نیز و من ذلک ما رواه فی الجمع بین
الصحیحین للحمیدی ایضا فی مسند ابی الدرداء فی الحدیث الاول من صحیح البخاری قالت ام الدرداء فی الحدیث دخل علی ابو الدرداء
و هو مغضب فقلت و ما اغضبک فقال والله ما اعرف من امة محمد شیئا الا انهم یصلون جمیعا در مسند ابی الدرداء در
حدیث اول بخاری گفت ام الدرداء داخل شد بر من ابو الدرداء با غضب گفتم چه تو را بغضب آورده گفت نمیشناسم چیزی
از امت محمد مگر آنکه نماز میکنند جمیعا و از آنجمله آنچه روایت کرده اند در جمع بین الصحیحین نیز در حدیث اول از صحیح بخاری
از مسند انس بن مالک از زهری گفت داخل شدم بر انس بن مالک در دمشق و او گریه میکرد گفتم چه میگریاند تو را پس گفت
نمیشناسم چیزی از آنچه درک کرده ام مگر همین نماز را و آنهم ضایع شده و در حدیث دیگر از او است ما اعرف شیئا مما
کان علی عهد رسول الله قال الصلوة قال الیس ضیعتم ما ضیعتم فیها نشناختم چیزی که مانده باشد بعد پیغمبر گفتند مردم
نماز گفت نیست آنچه ابتدا با آن کرده اید او هم آنچه کرده اید بعض من ذلک آنچه روایت کرده اند در جمع بین الصحیحین حمیدی نیز
در مسند ابی مالک یا ابی عامر اشعری ذکر کرده حمیدی این لفظ که نبی گفت اول دین شما نبوت است و رحمت بعد ملک و رحمت
بعد ملک و جبریت ثم ملک دشوار و حلال شمرده شود در او خز و حریر و من ذلک آنچه روایت کرده اند در جمع بین الصحیحین
از حمیدی نیز در حدیث سیصد و ششم از متفق علیه از مسند ابی هریره گفت از پیغمبر در اواخر حدیث مذکور که قال رسول الله
مثلی کمثل رجل استوقد نارا فلما اضاءت ما حولها جعل الفراش و هذه الدواب التی یقعن فی النار یقعن فیها و جعل یحجزهن
و یغلبنه فیقتحمن فیها فذلک مثلی و مثلکم انا آخذ بحجزکم عن النار فتغلبونی و تقتحمون فیها ترجمه این چه در میان لغات
آنکه مثل من و شما مثل آنکسی که مردی آتشی برافروزد پس گرد آتش جمع کرده که راه بیابد پس چون جمع
کرد اطراف خود روشن شد قرار شوند پروانه و این حیواناتی که خود را در آتش افکنند خود را در او ریزند و میخواهد
مانع ایشان شود و غالب شوند بر او پس بریزند خود را در او پس این مثل من و مثل شما است من میگیرم کمربند شما
بیایید از آتش غالب میشوید مرا و داخل میکنید خود را در آن و من ذلک آنچه روایت کرده اند در جمع بین الصحیحین
حمیدی نیز در حدیث دهم از مسند ثوبان گفت مولی رسول الله از حدیث ابی الربیع از زهری و مسند کرده از پیغمبر که فرمود
اینست و جز این نیست که من میترسم بر امتم از ائمه مضلین و هر گاه واقع شود بر ایشان شمشیر دیگر برداشته نخواهد شد
تا روز قیامت و ضلالت ایشان نخواهد کشید و ساکن قائم شود قیامت و ملحق شود قبیله از امت من بمشرکین و حتی آنکه دو د
شوند بتهای از امت من از مسلمان و عابد بتها ملحق شوند و از آنجمله است آنچه روایت کرده اند در جمع بین الصحیحین حمیدی
در حدیث چهل و نهم از افراد بخاری از مسند ابی هریره که گفت گفت پیغمبر نمیایستد قیامت تا آنکه بگیرد امت مرا
آنچه گرفت قرنهای پیش شبرا بشبر و ذراعا بذراع عرض شد یا رسول الله کفارس و الروم فرمود کیستند مردم
الا ایشان و من ذلک آنچه در جمع بین الصحیحین حمیدی نیز در حدیث بیست و یکم از متفق علیه از مسند ابی سعید
حدیث که گفت که گفت رسول خدا لتتبعن سنن من قبلکم شبرا بشبر و ذراعا بذراع حتی لو دخلوا جحر ضب لتبعتموهم
البته پیروی خواهید کرد گفتیم یهود و نصاری خواهند بود یا رسول الله گفت پیغمبر پس کی و از آنجمله است آنچه ذکر
کرده صاحب کشاف در تفسیر قوله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون از حذیفه از پیغمبر که فرمود
و شما شبیه ترید بامم گذشته خصوص بنی اسرائیل البته وارد شوید بطریقه ایشان مثل شباهت نعلی بنعلی

وپوشیده نیست که بعد از آنکه سالها در منبر بسته باشند عبد المحمود گوید این بعض احادیث ایشان بود در صحاحشان و آنچه ذکر
کرده اند از صحابه پیغمبرشان و از ائمه و اتباع متبوعان ایشان از ضلال و عمی بود باشد که ذکر کنم در ما بعد بعض
از احادیث صحاحشان که متضمن است مخالفتشان از او و اتباع او در حیات او پس هرگاه پیغمبرشان شهادت دهد
جماعتی از اصحابش به ضلال و هلاک و اینکه بودند ایشان از کسانی که بود که پیغمبر با ایشان در حیات خود و اگر
بود حسن ظنش با ایشان میگفت ای رب اصحابی پس معلوم شود ضلالت ایشان بعد او مثل آنکه معلوم شود شفاعت پیغمبرشان در ایشان
و دیده میشوند از خدمت او و بیکبار میرسد غضب پیغمبرشان بر ایشان بحدی که میگوید سحقا سحقا و بکجا میگوید ایشان
پیوسته مرتد بر اعقاب بودند و بیکبار شهادت میدهند ابو الدرداء و انس بن مالک و مردوار اعیان صحابه اند نزدشان باینکه
نماند شیء از محمد مگر اجتماع برای نماز و بعد میگوید انس بن مالک که بتحقیق که نماز هم ضایع کردند و بیکبار شهادت میدهد
پیغمبرشان باینکه دیدشان ملک و رحمت ملک تجبر و عادت ملوک مستولی باشد بعضی رحیم و بعضی متکبر و بیکبار شهادت
دهد بر قومی از اصحابش و میرسد بر ایشان دیگری میکنند ایشان از انس و نهی کنند ایشان را مکر و املیان الحال و المقال
پیر غالب شوند او را و او را عاجز کنند و او را بیابند و بیکبار شهادت دهد بر ایشان نبیشان باتباع قرون سالفه در
ضلال و اختلاف و لحوال علیهم ایراد کنند از او بلد و خلاف از مسلمین که امت موسی متفرق شدند بعد از او هفتاد و
یک فرقه و امت عیسی متفرق شدند بعد از او هفتاد و دو فرقه و امت من متفرق شوند بعد از من هفتاد و سه فرقه یک
فرقه ناجیه هفتاد و دو فرقه دیگر در آتش و متضمن است کتاب ایشان و ممن حولکم منافقون و من اهل المدینة مردوا
علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین پس چگونه باقی ماند خوانی از برای مسلمی که رد کند شهادت خدا و رسول
او را نزد ایشان بضلال بسیاری از صحابه نبیشان و هلاک اکثرشان بلحاظ امورشان بعد وفات پیغمبرشان و اما
رد میکنند این مطلب واضح را از مسلمین مگر کسیکه شاک باشد در قول خدا و قول نبیشان یا مکابر باشد در اعتقاد
و چگونه ملامت شود یا مذمت شود کسیکه تصدیق کند خدا و رسول را در ذم بعض اصحابش و اکثر امتش و معتقد ضلال
ایشان باشد و چگونه مستحق شوند برای خودشان که ایراد کنند مثل این اخبار صحیحه را بعد انکار کنند بر فرقه
بر قصد طعن را با آنچه خود ذکر افراد میدهند پیر ذکر از این طعون و مرکبی را تنند خودشان را و چگونه رد عیب کنند صاحب
در مناقب این جماعت چهار مذهب حال آنکه رسیده اند باینجا بسیار از مناقضات و اضطراب بهمانند و روایات و
از طریق امور دیگر که ذکر کرده اند و اقدام بر او کرده اند این جماعت چهار مذهب و امثالشان و مکابره کردند او را و مغفول
و معقول را و مناقضه کردند با عادات و با آنچه پیش گذشت از روایات که اجماع بر صحتش دارند در عزت ایشان
با قولشان باینکه نبیشان محمد بود اعقل عقلا و افضل انبیا و بود مشفق بر امتش و رحیم با اهل ملتش و اینکه سفر میکرد
از ایشان مگر آنکه قرار میداد برای ایشان کسیکه نایب شد در ایشان و نظر کند در مصالح ایشان و اینکه بود که هرگاه
لشکری یا دسته میفرستاد میگفت اگر کشته شود امیر فلان نایب باشد پس اگر کشته شد فلان پس فلان عوضش باشد و روا
کردند در این خصوص اخباری در صحاحشان از جمله آنست که ذکر کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث پنجاه و پنجم
از افراد مسلم از مسند عبد الله بن عمر گفت امر کرد پیغمبر در غزوه موته زید بن حارثه را و گفت اگر کشته شد زید پس جعفر
اگر کشته شد جعفر پس عبد الله بن رواحه و همه اینها را اگر دیده پیغمبرشان بجهت آنکه اختلاف واقع نشود و برای اینکه امرشان
پراکنده و منتشر نشود و اینکه شفقت او بود که امرشان کرده بود که شب و روز نهاد مگر آنکه وصیت
نامه اش زیر سرش باشد و اینکه هرکه بمیرد بی وصیت مرده است مثل مردن جاهلیت و روایت کرده اند در این خصوص
اخباری متعدد در همین معنی آنچه که ذکر کردیم آنست که ذکر کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث صد و شصت و
هشتم از متفق علیه از مسند عبد الله بن عمر بن خطاب که پیغمبر گفت نیست سزاوار مرد مسلم که باشد او را شیء که وصیت

کنند راو

کنند راو و بیتوته کنند دو شب مگر آنکه وصیتش نوشته نزد او باشد و گذشت روایات ایشان که پیغمبر در صحاحشان
که پیغمبر وصیت کرد در باره قریش بعد هم معین کرد بنی هاشم و اهل بیتش و قرار داد ایشان را خلفا خود و
و گذشت آنچه روایات ایشان در مدینه علی ابن ابیطالب در چند مقامات و روایات متواترات و روایت کرده حمیدی
در جمع بین الصحیحین در حدیث هفتاد و دوم از متفق علیه از مسند عایشه قالت کانت عایشه تحدث ان النبی لما ثقل
دخل بیتی واشتد به وجعه قال هریقوا علی من سبع قرب لم تحلل اوکیتهن لعلی اعهد الی الناس فاجلسناه فی مخضب لحفصة زوج النبی
ثم طفقنا نصب علیه من تلک القرب حتی طفق یشیر الینا ان قد فعلتن قالت ثم خرج الی الناس فصلی بهم وخطبهم گفت عایشه حدیث
میکرد که پیغمبر گفت بعد از آنکه داخل خانه من شد و شدید شد دردش گفت بریزید بر من هفت مشک که دهنشان وا نشده باشد
شاید عهد و وصیت کنم بخلق پس نشانیدند او را در مخضب که برای حفصه بود زوجه پیغمبر بعد شروع کردیم میریختیم
بر او آب اشاره میکرد بدست خود بما که بجا آوردید بعد بیرون رفت نزد مردم و نماز کرد با خلق و خطبه خواند
ایشان را عبد المحمود گوید با اینها همه چهار مذهب مکابره میکنند مباهته میکنند و گفتند که پیغمبرشان وصیت
نکرد با ایشان و او وا گذاشت امت خود را مهمل بعد وفات بدون وصیت از او در باره شان اختیار هم نکرد برای
ایشان کسی را که باشد بمقام او و نگفت اختیار کنید شما و وا گذاشت ایشان را مهمل خود با اختلاف بعدش و واگذاشته
شدند در غایت اختلاف و اختلال و شهادت بعضشان بر بعضی بضلال عبد المحمود گوید پس سوار شدند قایلون باین
فرقه مرکب عظیمی از بهتان که جایز نیست که بگویند احدی از اهل عقول و ادیان چرا که ایشان اگر وصف میکردند
با آنچه وصف کرده اند از شفقت بر ایشان و احسان با ایشان بودند بدبند آنچه دیدند از وصایای او و نشناختند
کل آنچه جایز نیست حال او و بر او واجب بود که اعتقاد کنند که او وصیت کرد و اینکه جایز نیست وصفش باینکه بمیرد
بغیر وصیت و قبل تعیین کسیکه باشد بجای او چه نبی باشد یا پادشاهی از پادشاهان چرا که ما نشناختیم و نشنیدیم
که پیغمبری پیش از او مرده باشد مگر بعد از تعیین کسی که باشد و همچنین ملوک هرگاه مقابل شود
خالی پس چگونه اقدام کردند بر تقبیح ذکر پیغمبرشان و وصف کردند او را باینکه ترک کرد آنچه را شهادت داده بوجوبش
جمیع انبیا و عقل عقلاء و بخصوص که ذکر کرده اند که پیغمبر نمرد مگر بعد از آنکه ظاهر شد برای خودش و مردم که میمیرد در این
مرض و بود واجب بر ایشان در حکم وفای با او که هرگاه وارد شود حدیثی که متضمن باشد که وصیت کرد و وصیت
کرد و معین هم نمود بر قایم بمقام خود باید خوشدل شوند باین حدیث بجهت موافقت عقول سلیمه و ادیان مستقیم و
عواید صحیحه و باید انکشتند مقابلش بهتان و مقابله نکنند حدیث را هیچوقت پس چگونه و حال آنکه روایت کرده اند در
او اناس کرام کرده است رسول ایشان را بیمن ایشان که وصیت کرد پیغمبرشان محمد باسلام و تسلیم و تعیین
بر قایم مقام خود در ایشان تا روز قیامت و تصدیق میکردند غیر را در این روایات با آنچه گذشت از روایات
در صحاحشان و از طریق ثقاتشان و عقلشان است از معمول شرایع و عواید آنکه میگویند که پیغمبر وصیت کرد
بود بکسی یا معین کرده بود کسی که باشد بمقام او مخالفت میکرد او را احدی از صحابه و شناختند و شناختند اهل
ملل که اکثر اصحاب محمد مخالفت کردند نبیشان محمد را در حیاتش در زمین شدت و زمان رخاء هر دو و اما آنچه
ایشان فرار کردند پیغمبرشان را در غزوات جماعتی را و مخذول کردند او را و اختیار کردند خودشان را از
جمله غزوه حنین و احد و خیبر و غیر اینها و بتحقیق که متضمن است کتاب ایشان و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم
شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین و بود بسیار که هزار ماندند با او کسی مگر کمتر
از ده نفر و بلد و اینکه اسحاق بن ثعلب بن مروان در کتاب ما نزل من القرآن فی النبی اینکه
ثابت نماندند در غزوه حنین با پیغمبر مگر سه نفر ابو سفیان بن حرث بن عبد المطلب و علی بن ابیطالب و عباس بن عبد المطلب

بالا بود حدثنا براء بن عازب گفت که گفتم با او بود بدنزد رسول الله گفت بلی والله ثابت نماند مگر سه نفر ابوسفیان بن
حرث بن عبد المطلب در دست راست و علی بن ابی طالب در دست چپ و من پیش سر او و این را ذکر کرده محمد بن عیاض در کتاب مذکور
در تفسیر قول پروردگار فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و این حرب بود و آخر حروب پیغمبر بعد از تو از معجزات
او و جمع شدند اصحابش بیشتر از ده هزار و سر حد ولان ایشان او را و گریختن ایشان از او و افضا میکنند دفع تعجب را از خذ لان ایشان
هیله وفات پیغمبر چون پیغمبر را و عزلت او دفع کرده بن حدثنا انس بن مالک گفت چونکه ملاقات کرد رسول خدا در یوم حنین
هوازن یعنی اهل بصره را گفتند مردی از ما از انصار لن نؤتی الیوم من قلة و سند علینا البصیرون فما ثبتنا الا حلب شاة حتی
انهزمنا عن رسول الله ترجمه آنکه وارد خصم میشوم برامر و زاری که ما این جمله کردند بر ما جماعت خصم قلیل دوشیدن
گوسفندی نماندیم خدمت پیغمبر تا آنکه بالتمام گریختیم از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وار نفعته الریح و لیس بحجر احد احدا
یعنی بلند شد باد و منهم بل احد لا احد یا گفتند و پیغمبر بطرف تقبا سوار بود ناگاه کسی آمد و گرفت عنان بغله او و پیشتر نماند
از بغله فرمود کیست جواب داد برادر رب سفیان بن حرث گفت بلی پس چون پیش ایستاد پیغمبر و آرام گرفت باد پس ناگاه پیش روی
پیغمبر و پیش سیف نمایان شد فرمود که باشد گفت علی بن ابی طالب پس علی پیش افتاده از بغله رسول هرچه میشود از از
کامی قدمی پیش میرفت چه جانب پیغمبر از ترس آنکه مباد عدو حمله بیاورد بر او و در روایت دیگر آمده است که ثابت بن با پیغمبر
هفت نفر بودند یوم حنین و بین ایشان علی بن ابی طالب و عباس و فضل عباس و ربیعه و ابوسفیان بن حرث بن عبد المطلب
و اسامه بن زید و عبیده بن ام ایمن و روایت شده ایمن بن ام ایمن و تسلیم کردند با فی او و اینقدر از اعدا و شماتت اعدا و ابطال
دیناری از شریعتش چرا که این غزوات بود پیش از کمال شریعتشان چنانچه ذکر میکنند و اختیار کردند تیار او و جنا
فاینده او را بر جنابت ما بعد و بر خدا ایشان و بر پیغمبرشان و او مسیح بدشان بعد ابند و جنا میکردند از او و بنا بر خدا و
تیرانداز و اما مخالفت اصحابش در دعا و امر پس منتشر است که ایشان از احد فرموده و اذا راوا تجارة او لهوا انفضوا
الیها و ترکوک قائما قل ما عند الله خیر من اللهو و من التجارة و الله خیر الرازقین و بود چنانچه روایت شده که هر گاه
میشنیدند وصول تجارتی را میگذاشتند نماز را و او را و تنها او را و میرا بنیر خدای عز و جل اتخذ اینکه ذکر میکنند
که او امر کرده بنماز را او والتفات بمکنند بحجر منبر پروردگارشان و نه بنبوت مر پیغمبرشان و نه بنمازشان و نه فرو چند
ابیها همه و اینها شاهده بجاری با طمع در مکسبی از آنها پس چگونه بعید باشد از اینها که مخالفت کنند او را و بعد وفاتش
در طلب ملک و خلافت دنیا و مال و حال آنکه بدیده شد مشاهده ایشان او را و حیاتشان از او به حقیقت که استبعاد
مخالفت از ایشان از عجایب امور و طرایف امور است از طریق اینچنین دلالت میکنند بر اینکه اکثر صحابه مستبعد نیست
ایشان مخالفت ایشان بعد وفاتش آنکه روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند انس بن مالک در حدیث
یازدهم از متفق علیه اینکه مردمانی از انصار گفتند در روز حنین هنگامی که برگرداند خدا بر رسولش از اموال هوازن
آنچه برگرداند پس شروع کرد پیغمبر بقسمت کردن میداد به مردی از قریش صد شتر را پس گفتند خدا بیامرزد رسولش را میدهد
قریش را و میگذارد ما را و شمشیرها است که خون میچکد از خون ایشان حمید گفته در حدیث مذکور که هاشم بن زید از انس گفته
اینکه انصار گفتند هرگاه سختی شود میخوانند ما را و غنایم را بغیر ما اما گفت ابن شهاب از انس پس
حدیث کرد این را از برای پیغمبر و شناخت پیغمبر ایشان را و در حدیث ذکر کردند که فرمود پیغمبر این کار من محض تالیف بود
بهر که عطا کردم بعد میگویید روایت شده از انس که پیغمبر گفت بانصار انکم ستجدون زود باشد بیابید اثره
شدیدی یعنی بعد من دنیا را اختیار کنند بر آخرت پس صبر کنید تا ملاقات کنید خدا و رسولش را بر حوض انس گفت پس صبر
نکردند و از آنجمله اینچه روایت کرده اند در صحاح حسان باتفاقشان و بحقیقت ذکر کرده مسلم در صحیحش نیز در مجلد سیم ایشان
در حدیث عایشه در حدیث بهتان بعایشه باتفاقشان پس گفته در او اینچه لفظ آن این است قالت عایشه فقام رسول

الله علی المنبر

الله علی المنبر فاستعذر من عبد الله بن ابی سلول قالت فقال رسول الله و هو علی المنبر یا معاشر المسلمین من یعذرنی من رجل
قد بلغ اذاه فی اهل بیتی فوالله ما علمت علی اهل بیتی الا خیرا و لقد ذکروا رجلا ما علمت علیه الا خیرا و ما کان یدخل علی اهلی الا
معی فقام سعد معاذ فقال اعذرنی منه یا رسول الله ان کان من الاوس ضربنا عنقه و ان کان من الخزرج امرتنا فعلنا
امرک قال فقام سعد عباده و هو سید الخزرج و کان رجلا صالحا و لکن قد احتملته الحمیة فقال لسعد معاذ کذبت لعمر الله
لا تقتله و لا تقدر علی ذلک فقام اسید بن الحضیر و هو ابن عم سعد بن معاذ فقال لسعد عباده کذبت لعمر الله لنقتلنه
فانک رجل منافق تجادل عن المنافقین فثار الحیان الاوس و الخزرج حتی هموا ان یقتتلوا و رسول الله قائم علی المنبر
فلم یزل رسول الله یخفضهم حتی سکتوا و سکت الخبر یعنی عایشه گفت پس برخاست پیغمبر بر منبر و طلب عذر کرد از عبد الله
ابی سلول عایشه گفته پس فرمود پیغمبر و او بر منبر بود ای معاشر مسلمین کیست عذر گوید از کسیکه اذیت کند مرا در
اهل بیتم والله که من نشناختم از اهل بیتم مگر خیر را و ذکر کرده این شخص مردی را که نمیدانم از او مگر خیر را و نبود که
داخل شود بر اهل من مگر با من پس برخاست سعد بن معاذ پس گفت عذر میاید بر یا رسول الله در باره این شخص اگر
بود از اوس گردن او میزدیم و اگر بود از برادران ما از خزرج امر میکردی ما را و عمل میکردیم بامر تو را پس برخاست سعد
عباده و او بود سید خزرج و مردی بود صالح و لکن گرفت او را حمیه پس گفت بسعد بن معاذ دروغ گفتی بحق عمر
که نمیکشی و نمیتوانی تو منافقی مجادله میکنی از جانب منافقین پس بجوش آمدند دو گروه تا آنکه قصد کردند
که مقاتله کنند و رسول الله ایستاده بود بر منبر پس پیوسته پیغمبر فرود میآورد ایشان را تا سکوت کردند و سکوت
کرد الخ عند الحمیدی گویند بیندید خدا رحمت کند تو را انظر منصف در این احادیث متفق علیها بعضی نزدشان و تفکر کن در آنچه
رسانیدند بنبوی او از تقبیح ذکر ایضا ما التمام و آنچه ذکر کرده اند از ایشان و شهادت داده اند باو بر ایشان از بدی
و رسوا کاری و ناسازگاری با پیغمبرشان در حال حیات بحضرتش و قلت احترامشان او را و ترک موافقت با او در
حالت غضبش و رضایش و اینها دلیل است بر حسد بینشان و با اغراض جاهلیه و کینه های دنیوی پس این طور همه
ایشان میبودند حاضر در سقیفه با این طور حاضر شدند که حاضر شدند در سقیفه بمثل این ادا و سفیه و اغراض
ذمیمه و اختلاف کردند در کسیکه بدهند او را از خودشان یا غیرشان امارت را تا اینکه حاضر شد ابو بکر و بخدا
قسم میدهم تو را آیا میبینی بعید باشد از انصار و امثال ایشان که واگذارند نص پیغمبرشان بر علی بن ابی طالب
بخلافت بمحض حسد با او و با بنی هاشم و بیعت کنند با ابی بکر بجهت اغراض دنیویه و اینکه ایشان جمع داشتند باشد
از ابی بکر باین مقدار که از علی امید داشتند از خواهش والی گری و لایات و اموال را و بغیر حق و نظر کن مرتد
خدا رحمت کند تو را چگونه بجا آوردند پیغمبرشان را که خطبه را ترک کرد و منعشان کرد از آنچه شروع
کرده بودند از ناله آنچه منافق که عبد الله بن ابی سلول باشد و هر گاه او نتواند انتقام کشد از یکنفر تنهایی
چونکه اغراض فاسد میان آورده بودند در منع پیغمبر از این انتقام و مخالفت با او کردند و اختلاف با او کردند
او هم از لا ابدی کوتاه آمد از دیر چرا نباشد حال علی علیه السلام با ایشان و حالشان با او چنانچه جاری شد و با
پیغمبرشان بود از اختلاف و تنازع و اختلال و از طریف آنچه دلالت میکند بر اینکه صحابه اختیار میکردند دنیا را
بر خدا و رسول قول پروردگار است که فرموده یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة
الآیة و گذشت روایات چهار مذهب با اینکه این آیه عمل نکرد با و غیر علی بن ابی طالب پس نظر کن منتهو اینها را و مضمون
آیه ء اشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات و چگونه معلوم میشود بیقین از این آیات که ایشان اختیار کردند
طلب مال حقیر را بر آنچه آمد ایشان و میاید شان از معرفت دینشان و ترک شان از مخاطبات با او صلوات الله
علیه و بود دشمنی دینشان و سعادت آخرتشان نکتر از یکقیراط و کمتر او که تصدق کنند و نجوی کنند با رسولشان

و بعکوه

پس چگونه بعید باشد از این جماعت که مخالفت کنند سول شان را بعد از وفات در طلب ملک عقیم و لایات و بلوغ شهوات و لذات بعد
نظر کن قول پروردگار و تاب الله علیکم پس او کشف میکند برای تو که واضح شد از ایشان بسیار از مناهی و محل بحث
اینجو مقتضی خیانات بود و محتاج توبه بودند که توبه که خدا هم بر ایشان و این واضح است از مقاد شان دنبال آیه خدا و
رسول محسن ایشان بعد ذکر کرده خدا تعالی که تاب علیهم خدا توبه کرد ثم فتنا بر ایشان میکرد ایشان توبه کردند چرا که توبه
دو طرف دارد یکطرف از خدا تعالی است که یکبار باید بقبول توبه از او یکطرف از عبد است باینکه توبه کند او با همین قول
خدای تعالی که در موضع دیگر فرموده ثم تاب علیهم لیتوبوا و در آیه دیگر قول خدا تعالی است و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا
من حولک فاعف عنهم و استغفر ان الله یحب المتوکلین یعنی اگر بودی تندخو و سنگدل البته متفرق شده بودند از اطراف تو
پس درگذر از ایشان و مغفرت بخواه از ما برای ایشان که خدا دوست میدارد اعتماد دارندگان بر خود را پس ببین در تو
خدای پیغمبر شد محبت از این جماعت که بجای دل سخت که اگر تو بودی تندخو و سخت دل البته پاشیده بودند با تمبک
که مضمون این است که انفضاض در تعلیم و عقل که باعث جمع بودن و همچو شدن ایشان بوده مگر لین جناح و لطف
پیغمبر با ایشان نه بجهت اطاعت حکم نبوت و اطاعت حکم رسالت و قوله تعالی لانفضوا من حولک واضح میکند این معنی را
برای تو که اگر بود فظ و غلیظ القلب صبر نمیکردند بر نبوتش صلی الله علیه و آله و نزد امامه میکردند بر حکم رسالتش
و قوله تعالی فاعف عنهم کشف میکند برای تو اینکه بودند باین صفات مهلکه و جنایات مقتضیه که محتاج بعفو بود
از ایشان و قوله تعالی و استغفر لهم تاکید میکند این را تا غایات بعیده و قوله تعالی و شاورهم فی الامر دلالت دارد بر ضعف
دینشان و اینکه ایشان مؤلفه بودند که محتاج بتالیف بودند و قوله تعالی فاذا عزمت فتوکل و نفرموده فاذا قالوا لک با
نفرموده فاذا عزموا فکل اینها دلالت میکند بوضوح که حال ایشان بود حال مؤلفه بود و هر یک از اینها شاهد قوله بضعف
ایمان و مخالفت ایشان پس چگونه نزاهت بود یکی از اینها از کراهل فهم انقیاد کنند با ایشان با اعتبار محبت ایشان کنند
بعد از این هم ایضاح و اعلام و خاصه اینکه ایشان کمان میکنند که اینها یک مشاور و منکر در معظمه با ایشان ابو بکر و عمر هم
از ابجمله بودند و ابهام در حکم اسلام بودند گفته زمخشری در کتاب کشاف در تفسیر قول تعالی و لو کنت فظا غلیظ
القلب لانفضوا من حولک گفته لانفضوا تفرقوا عن حولک حتی لا یبقی حولک احد منهم چنان میباشند از دور تو که اگر تو
تندخو بودی احدی نمیماند و گفته زمخشری در تفسیر قوله تعالی لقد ابتغوا الفتنة من قبل و اینکرده و بالا برده و این را
با ابن جریج که گفته وقفوا لرسول صلی الله علیه و آله علی الثنیة لیلة العقبة و اند ندبرای اینها بآن که شاید بتوانند پیغمبر را
تمام کنند در شب عقبه و ایشان دوازده نفر بودند که بلکه ناگهان پیغمبر را بکشند و گفته زمخشری نیز در تفسیر
قوله تعالی و هموا بما لم ینالوا یعنی قصد کردند کشتن پیغمبر را و این در بازگشتن پیغمبر بود از تبوک و اتفاق کردند پانزده
نفر ایشان بر اینکه دفع کنند او را از راحله اش بوادی عقبه در اندر عقبه در آن شب که نفت عمار یاسر مهار ناقه او و
کشید و حذیفه نگاهداری میکرد پس در رسید ابن حالت شنید حذیفه آواز پای شتر ایشان و صدای سلاح را ملتفت
شد بد مردمانی اند که هر پیش پیش کفت الیکم اعداء الله با شنیدند دشمنان خدا پس که بگریختند و از این معنی است اینجه
حمید ذکر کرده در مسند ابی هریره در حدیث صد و هشتاد و چهارم از افراد مسلم که پیغمبر چونکه فتح کرد مکه را و
کشت جماعتی از اهل مکه را امید ابوسفیان عرض کرد یا رسول الله امروز قریش از دست رفت نیست شد تا بود دست قریش
هر که داخل خانه ابوسفیان شود در امن باشد و هر که سلاح بیفکند در امن باشد هر که بیند در خانه اش او امن باشد
پس گفتند انصار که بعضشان بعض اما این مرد پس گرفت او را رغبت در قومش و رافت بعشیره اش و در روایت بکر اما این
مرد پس گرفت او را رافت بعشیره اش و رغبت بوطنش و از این معنی است اینجه روایت کرده است حمید نیز در مسند عائشه
در حدیث نوزدهم از متفق علیه از چند طرق گفته که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود با عائشه اگر نه قوم تو تازه عهد

بجاهلیت بودند و در روایت بکر تازه عهد بکفر اگر نبودند و در روایتی تازه عهد بشرک اگر نبودند می ترسیدم که منکر شوند
پیر و رد کار شان تو البته امر میکردم بکعبه که خراب شود و داخل شود اینجه بیرون افتاده از زمین و قرار میدادم برای
او دو در یکی شرقی و یکی غربی پس میرسید بآن بنیاد ابراهیم و بعد از سنی که ذکر کرده مانند که کتاب ایشان متضمن است وصف جماعتی
از صحابه بنبیشان فرموده درباره ایشان و منهم من یلمزک فی الصدقات فان اعطوا منها رضوا و ان لم یعطوا منها اذا هم
یسخطون توجیه آنکه بعضی از اصحاب عیب میکردند از تو در صدقات دادن پس اگر داده شوند خوشنود شوند و اگر داده
نشوند ناگاه متغضب گشتند عبد المحمود گوید پس هرگاه انصار شان با اکثرشان نباشند باشک در رستگاری پیغمبر شان
و شک خود اظهار کنند در نبیشان و سوء ظن باو بجهت قسمت غنیمت هوازن و منع کنند از قتل رئیس منافق عبد الله بن ابی
سلول و منهم کنند او را در عفو از بعض قریش و نبیشان باشد تفسیر کن از قوم عائشه و ایشان از اعیان صحابه بودند
وانصار مهاجرین و بترسند از سوء سرایر شان در خراب کردن کعبه و اصلاح بنایش و جماعتی از ایشان سخط کنند بر او در قسمت
صدقات که بخواهش ایشان نشود و خوشنود نباشند بر او تا چیزی از آن بسوی ایشان باشد و اینها همه در حیات او باشد و
مراقبت او باشد و زمان حیات او و بعد از او باشد پس چگونه بعید باشد از این جماعت که مخالفت کنند او را بعد از وفاتش بلکه
چگونه اعتماد میکند عاقل از این جماعت که ایشان و اکذارند اعراض دنیویشان و کینه ایشان و حسدشان با اهل بیت
وطلب ایشان دنیا را بعد از پیغمبرشان بعید میشمارد این را با معرفت باین اسباب مگر کسیکه متمرد شود از اولو الالباب
و از آن جمله است اینجه حمید روایت کرده در جمع بین الصحیحین در مسند عبد الله بن عمرو بن العاص در حدیث یازدهم از
افراد مسلم اینکه پیغمبر فرمود هرگاه گشوده شود بر شما خزاین فارس و روم چه جور مردم خواهید بود عبد الرحمن بن عوف
حواشی: خواهید گفت خواهیم بود چنانچه پیغمبر ما را امر فرماید پس فرمود پیغمبر تتنافسون ثم تتحاسدون او لم یعنی یکدیگر هم چشمی خواهید
بعد زوال او را از النحض خواهید رزق و کرد بعد پشت بهم خواهید کرد بعد کینه ورزی سید بکر خواهید کرد و در
روایتی بعد مهر و بغض بسوی مساکین مهاجرین پس بار خواهید کرد بعضی را بر گردن بعضی عبد المحمود گوید نظر کن خدا رحمت
کند تو را باینجه شهادت داده اند با او در نبیشان در زندگی و بعد مردن او و از آن جمله است اینجه روایت کرده حمید نیز
در جمع بین الصحیحین در مسند مسیب حزن بن ابی وهب از افراد بخاری که سعید مسیب حدیث کرد که جدش حزن آمد نزد
پیغمبر فرمود که اسم تو چیست گفت حزن بن ابی وهب فرمود بلکه تو سهل باش عرض کرد نمیخواهم تغییر دهم اسمیکه پدرم نام من
گذاشته و در روایت بکر این حدیث باین معنی که تغییر نمیدهم اسمی که نامید او را پدرم گفت ابن مسیب پس هموسته
در ما بود حزونت بعد از آن عبد المحمود گوید چگونه شهادت دادند باین صحابی بمخالفت پیغمبرشان در چیزی که ضرر در باب
نداشت بلکه نفع داشت پس تعجب باینکه چگونه اقدام نکنند در ضرر نداد و چگونه مخالفت نکنند او را در خلافت و ملک عقیم
و از این جمله است اینجه روایت کرده او را حمید نیز در جمع بین الصحیحین در حدیث دویست و چهارم از متفق علیه از مسند
ابی هریره از حدیث مالک از ابی الزناد از اعرج از ابی هریره اینکه پیغمبر فرمود قسم بآن خدا اینکه جانم بید او است که قصد
کردم که امر کنم هیزم جمع کنند بعد امر کنم بنماز و اذان گفته شود بعد امر کنم مردی را که پیشنماز ی کند بعد خودم بنمایان
تا بسم و بر بیتم از مردان که تخلف نمایند پس آتش زنم خانهای ایشان بر ایشان و قسم بآن خدائی که جانم بدست او است که اگر
بدانند یکی از ایشان که میابد عرق چرب منبی استخوان ران پیه دار بر او برایش البته هر آینه حاضر شود نماز عشا را عبد المحمود گوید
ببین اینجه در این حدیث است از مبالغه در معنی پیغمبرشان جماعتی از اصحاب را بابن حد بعید بیچاره که از مخالفتشان
در حین امر حرجی از نماز با او بجماعت تا برسد بسوزاندن خانه و رسول او را باین حد چگونه بعید باشد از این جماعت
مخالفت او بعد از او و از این جمله است اینجه روایت کرده حمید در جمع بین الصحیحین در مسند حذیفة بن الیمان در
پس زید حدیث شانزدهم از یزید بن زید گفت بودیم نزد حذیفه پس گفت مردی اگر درک کنم رسول الله را قتال میکردم با او

پس برو در میان ما شادم با امتحان مبتلا شدم پس حذیفه گفت ست فعل ذلك بحقیقه که اگر دیده بودی ما را یا رسول الله در
شب احزاب که مترسو بود ما را باد شدید بگذرانیدی پس پیغمبر فرمود آیا نیست مردی که خبر این قوم را برای ما بیاورد خدا او را در
قیامت با من دارد همه سکوت کردیم و جواب نداد او را احدی از ما بعد فرمود آیا نیست مردی که بیاورد برای من خبر قوم را
قرار دهد او را خدا با من روز قیامت پس جواب نداد از ما احدی پس فرمود برخیز ای حذیفه چاره ندیدم چونکه مرا خواند
مگر که برخیزم فرمود برو بیاور برایم خبر قوم را پس چون دور شدم چنان گرم شدم که گویا راه میروم در حمام پس آمدم نزد
ایشان دیدم ابی سفیان را که گرم میکند پشتش را با آتش پس گذاشتم تیری در چله کمان خواستم بیفکنم پس یاد آمد قول
پیغمبر را که فرمود مترسان ایشان را بر من و اگر انداخته بودم البته رسانیده بودم او را پس برگشتم و من راه میرفتم بر مثل
حمام پس چون آمدم خبر دادم او را بخبر قوم و فارغ شدم سرد شدم پس پوشانید پیغمبر مرا از زیادی عبائی که بر او بود
بود که نماز میکرد در او پس بودم سر خوابیدم تا صبح شد فرمود برخیز ای خوابیده عبد المحمود گوید پس این شهادتیست
از بخاری و مسلم در صحاح ایشان و شهادت هر که او را تصدیق کرده بر صحابه بجهت آنکه پیغمبر ایشان و اعراض از او و کمی قول
از او و ترک مراقبه خدا و ایثار زندگی خود ایشان بر زندگی پیغمبر و بر رضای خدا پس چگونه بعید باشد از این جماعت
مخالفت با پیغمبر ایشان در چیزی که در ممات اوست مراعات رضای او نکنند و چگونه مستبعد باشد اهمال بسیاری از مسلمین
وصایای پیغمبر ایشان و ترک ایشان عمل با قوال او و اقتدای بافعال او و بالاسوه بالامل الضعیف سفاهت و فی الحیوة فکرد
بعید و نامر حق لوه و قد قف بخات و بر بخی ابراد منهم ان بعوا بما نر بعیی فر دحشند پیغمبر ایشان را و بدل گرفتند ثمن قلیل
ضعیف را از روی سفاهت و بیخردی در حیات او پس چگونه باشد بعد فوت او و بیکس گذاشتند او را در وقت خوف
از او و طمع از او یا میشود که وفا کنند با او در وقت مردن او و عجب آنکه اختلاف کردند تنها اختلاف در فرایض چند
که مشهور بود در زمان خودش و میکرد بر ایشان هر روز مثل اذان و وضو و تفصیل نماز و غیر او از فرایض که بود
که مکرر میشد میان ایشان اکثر اوقات و ضایع کردند و تفریط کردند در او تا اینکه معلوم مجهول شد و صحیح معلول گردید
و از طرایف امور ایشان اینکه ایشان میگویند یا اعتقاد میکنند که پیغمبر ایشان ترک کرده وصیت را و معین نکرد بر قایم مقام
خود در امتش و اینکه صلحای امت و خیار ایشان اختیار میکنند کسی را که میباشند مقام پیغمبر ایشان بتعیین خودشان و میدانم
چگونه نیکو شمردند برای خودشان و پیغمبر ایشان را با اینکه متضمن است کمال ایشان و اختیار ایشان از بودن جماعتی از
انبیاء ایشان که نظر میکردند بنظر او و متوسل بودند بتیسیر رسالت و مکاشفه الهیه و مخالطه با ملائکه و مع هذا
کلشان اختیار میکردند مردان از قوم شان را بعد از اختیار و تجربه پس بالاخره ظاهر میشد صلاح در غیر آنکه خواسته بودند
و صواب در خلاف اختیار ایشان بود از جمله آنها یعقوب علیه السلام اختیار کرد اولادش را بجهت حفظ ولدش یوسف
پس ظاهر شد برای او ضرر اختیارش و از جمله موسی بود اختیار کرد از قوم خود و حال آنکه ایشان الوف بودند هفتاد
نفر را برای میقات پروردگار پس چون حاضر شدند گفتند ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة و بسبب حال ایشان
بجائیکه ظاهر شد که ایشان سفها بودند پس گفت موسی اتهلکنا بما فعل السفهاء منا و از جمله پیغمبر ایشان اختیار کرد خالد
ابن ولید را برای سرکردگی و فرستاد او را بنی جذیمه که اصلاح کند امر ایشان را پس کشت ایشان را و اسیر کرد ایشان را
و اسیر کرد ایشان را و کشتار شد بلکه در جهت کینه سابق که میان او و ایشان بود در زمان جاهلیت تا آنکه فرستاد
پیغمبر ایشان علی ابن ابیطالب را پس تلافی کرد آنچه را خالد کرده بود و رضا کرد ایشان را و گفت پیغمبر اللهم انی ابرء الیك مما
فعل خالد و ولید رستی و تحقیق که ذکر کرده ابن و اضر و الحمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث سوم از مفردات بخاری
از مسند ابن عمر گفته فرستاد رسول الله صلی الله علیه خالد بن ولید را بسوی بنی جذیمه پس خواند ایشان را باسلام پس نیک
نگفتند نتوانستند بگویند کلمه اسلمنا را پس میگفتند صبانا صبانا یعنی بجای اسلمنا پس قرار داد خالد که میکشت

و اسیر کرد

را اسیر میکرد و به هر یك از ما اسیرش را میداد تا روزی که امر کرد خالد که بکشد هر یك از ما اسیرش را گفتم والله من
اسیرم را نمیکشم و نمیکشد هیچیك از اصحاب من اسیرش را تا وارد شدیم بر پیغمبر صلی الله علیه و اله پس ذکر کردیم برای او
آنچه جاری شده بود پس بلند کرد پیغمبر دستش را بالا برد و گفت اللهم انی ابرء الیك مما فعل خالد دو بار گفت عبد المحمود گوید پس هرگاه
خالد معلوم میبود در آنچه عذر او بود از قتل ایشان در حیاتش و آنچه ظاهر شد از او که حق این بود که ترک ولایت
خالد کند کسیکه میگوید صحیح است این چیز مذکور و از جمله آنکه گذشت و ایشان در بردن ابی بکر بوده آیه را نزد کسیکه
میگوید که انفاذ پیغمبر ایشان ابی بکر را با آیات از براءه بود بجهت حسن ظن با او چگونه بود که رد کرد خدا اختیار او را
و کشف کرد خدا او نزد عالم که صواب در نفرستادن او بود و از جمله بود آنچه گذشت و ایشان او را ذکر کرده در صحاح ایشان
است که پیغمبر ایشان اختیار کرد ابی بکر را و فرستاد او را بخیبر پس برگشت گریزان و با عذر او و ند و ظاهر شد ضرر
اختیارش او ابو بکر را و در روایت دیگر است که اختیار کرده عمر را بعد برگشتن ابی بکر و عمر هم برگشت و نگشود
خدا برای او هم مثل اول عبد المحمود گوید پس هرگاه پیغمبران با کمال ایشان و عصمت ایشان ظاهر شود ضرر اختیار ایشان
بسیاری از مردان را پس چگونه حاصل میشود اعتماد با اختیار بعض صحابه از کسانیکه نباشند و قول اختیار صحابه
و نه مامون بحقیقت که اختیار و تفضیل اختیار فرع بر صحت است که غیر مقطوع است عصمت ایشان نزد خود ایشان علما
ها بل و تدبیر و فهم الیست آنل و از طرایف مناقضات ایشان در این خصوص روایتی است که ثعلبی روایت کرده و غیر او هم
در تفسیر ایشان در تفسیر این آیه له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله گفته که عامر بن طفیل آمد
نزد پیغمبر و گفت چیست مرا اگر اسلام آورم فرمود تو راست آنچه را مسلمین است و بر تو است آنچه بر مسلمین است پس گفت
قرار بده که امر امارت بعد تو مرا باشد فرمود نیست این و اگذار بمن این نیست و غیر از نیست که خدا این قرار میدهد
هر جا خواهد عبد المحمود گوید پس گمان نمیبرد هیچ یک از ایشان که نه باشد بعامر بن طفیل که این با اختیار امت است پس
هرگاه امر در تعیین کسیکه باشد قایم مقام پیغمبر ایشان بسوی خدای یگانه باشد که قرار میدهد هر جا خواهد و نسبت آن
راجع بسوی غیر خدا پس چگونه منفرد شدند با اختیار ایشان قایم مقام را و قرار دادند برای خودشان آنچه را قرار نداده
خدا این امر را برایشان و نه برای پیغمبر ایشان بحقیقت که این از عجایب مناقضات است و از طرایف مجاهدات عبد المحمود
گوید و نیز مبتلا شد که من سنجیدم کتب ایشان را در زهد دیدم ذکر نموده عصبیت ایشان را دیدم من اشیاء موافق با مذهب امامیه
است و اگر چه مخالفت امامیه را در علم آن که از باب اختیار چیز است بنا بر اعتقاد ایشان دیدم اینکه اختیار امر از خدا است در امامت
از آنجمله غزالی در کتاب منهاج العابدین در ذکر تفویض گفته و اما تفویض پس تامل کن در او در دو اصل یکی آنکه مبتلی
که اختیار صلاحیت ندارد مگر کسی را که عالم بامور باشد بجمیع جهات و باطن آن و ظاهر آن و حال آن و مآل آن
و الا پس نیست ایمن از اینکه اختیار کند فساد را و هلاك را بر آنچه بکر دارد خیر و صلاح باشد ما میبینی که تو اگر گوئی بدوی
و بازه روی که نقد کن برای من این دراهم و تمیز ده برای من بلده خوب از بد او را نمیتواند این و اگر
گوئی بیا ... غیر صراف پس نیست با او که او هم کول خورد ... مگر با اینکه عرضه کنی او را بصیر خبیر
و نقره و آنچه در اینها است از خواص و اسرار و این علم محیط بامور از جمیع وجوه صلاحیت ندارد الا برای خدای رب
العالمین پس مستحق نیست احدی را که باشد او را اختیار و تدبیر مگر الله وحده لا شریك له و از این جهت فرموده
نعم و ربك یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة این است لفظ غزالی که مصنف نقل کرده و مترجم هم دیده اعتبار نموده
در آن کتاب غزالی بعینه و اینجا ترجمه نوشت مصنف منقول است ... مستکرم هم الله نعم و بعض محققان
در اینکه اختیار امر بسوی خدا است و چگونه نیکو باشد از این جماعت چهار مذهب مناقضه در مقالات و حال
آنکه موافقت دارند امامیه را مثل این قول با این اندازه محمد و از طرایف است که ایشان اختیار کردند برای خلافت

بلغ

ابا بکر را واکذاشتند و ایشان که او گریخته در روز خیبر و روز حنین و در بسیاری از مواقف حروب که ایشان ظن می
کنند و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله ومأویه جهنم و بئس المصیر که ترجمه
علی الظاهر انکه هر که پشت کند بایشان در روز یکه مقابل شوند طرفین بغیر از انکه عرض او جای جنگ را جای بهتری اختیار
کند یا وصل شود بجمعیت دیگر از هم لشکریان خود پس شخص انکشته با انکه غضب خدا بر او است و جای او جهنم است و بد جایگاه
است جهنم بر ایشان پس کسیکه صلاحیت نداند تدبیر حروب و نه ولایت جیش و نه تدبیر ثغری از ثغور مسلمین و نه برای امثال امر
خدایتعالی و رسول او در موقع حروب که گریخته و با جناب پیغمبر ایشان و گشته با او امثال و خوشان از مواخذه او و جا
از او چگونه صلاح باشد از برای خلافت مشتمله بر سایر حروب و جمع جیوش و تدبیر کار عباد و بلاد بعید و قاب بعضی
محقق کرانست از طرق ایشان واقع شده اسناد ایشان و نقل شده از ایشان و از طرق ائمه ما ایشان نیز انکه ایشان شهادت
دادند چنانچه گذشته در روایت احمد بن حنبل و در جمع بین صحاح سته و در تفسیر ثعلبی و در غیر اینها که ابا بکر صلاحیت
نداشته برای بردن سوره برائه با اینکه پیغمبر ایشان حی و موجود در عقب سر او و او بر گردانید او را از راه و فرستاد
علی بن ابی طالب را عوض او و گفت پیغمبر ایشان که خدا امر کرده مرا که برکردانم ابی بکر را و فرستادن علی بن ابی طالب پس چگونه صلاح
دانستند برای خلافت امور تمامی او را که صلاح ندانست خدا و رسول برای قیام ببعضش پس چگونه کردند ابو بکر تنهائی
بعد پیغمبر از قوم با امور کلی ایشان با تقصیری که در او بود در خیبر او از قیام ببعض از طرایف اینها اینست که خدایتعالی مبدا است
که ابی بکر صلاحیت ندارد برای ادای سوره برائه پس وامیگذارد تا اقدام کند بر رفتن براه و ظاهر شود برای مردم تو
او بعد امر کند پیغمبر را به برگردانیدن او و عزل او و اظهار اینکه او صلاحیت ندارد و بود ممکن قبل از تسلیم آیات باو
که وحی کند بسوی پیغمبر ایشان پس گوید باو که بفرست امیر المؤمنین علی و باید سبب که لسان حال شهادت میدهد
که در ترک خدایتعالی ابی بکر را تا توبیخ کند و بعد عاده او نماید از راه و اظهار او اینکه ابو بکر صلاحیت ندارد دلیلا
بر اینکه خدایتعالی خواسته کشف حال او کند و نقص او را از مرتبه امر ظاهر کند برای مردم بجهت اینکه صلاحیت ندارد برای
خلافت کبیره و بجهت انکه حجت آورد خدا بر ایشان در روز حساب پس چگونه مخفی ماند این بر ذوی الالباب و از طرایف امور اینکه
ذکر کرده اند که پیغمبر ایشان اعقل عقلا بود و افضل انبیا و مع ذلک ادعا میکنند که او اختیار نکرده برای ایشان قایم مقامی
و تکلیف ایشان را که اختیار کنند شما چنانچه نقل شد ذکر آن از کتب ایشان و عقول شهادت میدهد که اگر اراده کند
که احتیاج کند ایشان البته میگوید ایشان را که شما اختیار کنید بعد ... ایشان را که بجا او روند ایشان هم چرا که ما
دلیلیم ... صحاح شهادت میدهد بر ایشان که جماعتی از مهاجرین و انصار جمع شدند در سقیفه بنی
ساعده ... و ذکر کرده است ... در جمع بین الصحیحین در مسند عایشه از جمله حدیث سقیفه و گفتند انصار
منا امیر و منکم امیر پس حاضر شدند ابو بکر و عمر و ابو عبیده و منع کردند ایشان را از این و گفت ابو بکر نحن الامرا و انتم
الوزرا ... ابو بکر اختیار کرد تنهائی عمر بن خطاب یا ابا عبیده الجراح را پس خواست که بیعت کند با عمر و ابا
عبیده و عمر گفت بلکه بیعت میکنیم با تو پس بیعت کرد عمر و ابو عبیده با ابی بکر و عقد بیعت کرد عمر وحده با ابی بکر و اختیار
کرد او را ای خدای ما ... اجماع مسلمین ای عقلا ... اختلاط و اختلاف که گاهی میگویند باید صلحا و علما و عقلا
اختیار کنند و الی گاهی میگویند عمر اختیار کرد ابو بکر را و گاهی ... میگفتند که ابا بکر اختیار کرد تنهائی عمر و ابا عبیده
را و این بود ... ان ذلک من عظیم الافراط و قبیح الاختلاط و من طرایف ذلک اینست که این روایت شهادت داده صحیح او و شهادت
میدهد با اینکه ابی بکر ... بخلافت ... با انصار و مکر با ایشان و غرور و ... با اهلان و بطمع ... انداخت
انصار را ... پس چون ممکن ... از انچه اراده کرده بود عذر کرد با انصار و خدعه کرد ... در باره
انصار با سخنانی و وزارت ... دفع کرد انصار ... و من طرایف ذلک اینست که معلوم است

در بین مسلمین اینست که جایز نیست که بوده باشد در زمان واحد الا امام واحد پس واجب است که بوده باشد ... و در سقیفه
انصار گفتند منا امیر و منکم امیر ... باشد که ... پس چگونه مشتغل شد ببیعت ابی بکر ... که او
و این جمیع منتسب بود که ... ایشان ... مایل باین اختیار ... بلکه حادثه شد
حادثه مکر با ایشان و مغالطه و مغالبه با ایشان و از طرایف است ... و خلیفه ایشان و امیگذارند پیغمبر ایشان را
مجهز کرده ... امر ایشان در ... ایشان میگذارند پیغمبر ایشان را بر بنی هاشم و صبر میکنند برای قضاء
بعض ... بنی هاشم و ... ایشان در تجهیز او و مبادرت کردند بطلب ... پیش از فراغ
بنی هاشم از تجهیز پیغمبر ایشان و بود ایشان را از حرمت ... از اهل بیت پیغمبر ایشان و حسن مصاحبه ... کنند
از طلب دنیا و خلافت ... پیغمبر ایشان بحقیقت که اینها امور ... که اهل دنیا و عقلا تعجب میکنند و جمیع اهل ...
بود از طرایف معقول اینها و از طرایف اینست که ... این وقت ترک کردند ابا بکر و عمر با بنی هاشم در خلافت فرض میکنیم که بنی (حاشیه: مشورت)
هاشم صالح نبودند ... ابی بکر و عمر از برای خلافت ... صالح از برای مشورت ... ایشان بگشتم که صلاحیت داشته
باشد برای مشاورت و فرض میکنیم که بنی هاشم نبودند ... حضور در سقیفه بجهت اشتغال ایشان بتجهیز پیغمبر ایشان اما
بودند ... ایشان را انچه عزم کرده اند بر او از بیعت در سقیفه و استعلام انچه نزد بنی هاشم
باشد از رای در این خصوص کاش میدانستم کدام عذر از برای ... و خلیفه و اتباع ایشان بود در عزل بنی هاشم از خلافت و
از مشاورت و مراسلت در این امر و بود در بنی هاشم کسانیکه بحقیقت صالح ... بودند ... با اتفاق مسلمین
و همچنین رسول خدا برای امور کبار عظام و شریک کرده بودند در اکثر احوال او را مثل علی بن ابی طالب که ...
مسلمون بر تعظیمش و تفضیلش مثل عباس و عبد الله بن عباس و فضل بن عباس و عقیل بن ابی طالب و عبید الله بن عباس
و انکه ... و اینکه روایت کرده ابن حنبل در مسند ... از عایشه که گفته ... پیغمبر گفت جبرئیل ... ای محمد گردیدم
مشارق زمین و مغارب او را پس نیافتم انسانی بهتر از بنی هاشم پس ... برای عدول ایشان از بنی هاشم
مگر از جمله مصائب عظایم بودن و از طرایف امور اینست که ذکر کرده اند ... که ابی بکر ... روز
سقیفه بر انصار با اینکه ... از قریش اند ... و اینکه روایت کرده ... در حدیث
از مسند عمر پس ... از انبیا او ... خلافت و اما ... پس چگونه جایز دانستند ... ابی بکر
که گذاشتند عباس و علی را و غیر ایشان از بنی هاشم و بنو هاشم بودند از ... پیغمبر ایشان ... و گذشته در روایت
احمد بن حنبل و غیر او که بنی هاشم افضل اند پس چگونه ... افضل ...
که ادعا میکنند که امت اجماع کردند بر خلافت ابی بکر و این کتاب الله است ... پس فرموده و لو
شاء ربک لجعل الناس امة واحدة و لا یزالون مختلفین الا من رحم ربک و لذلک خلقهم که ترجمه انکه و اگر بخواهد خدا
همه مردم را امة واحده ... هر که را که خدا ... رحم کند و بجهت
همین خلق کرده ایشان را و تمت کلمة ربک لاملئن جهنم من الجنة والناس اجمعین و ثابت ... پر کند
جهنم را از جن و انس تمامی پس شهادت داد خدا که ... مختلف خواهند بود و بعد از ان استثنا کرده که بعضی
برحمت خدا ... پس چگونه ادعا کنند که کل امت اجماع کردند بر خلافت ابو بکر ... و لذلک (حاشیه: ما اتفاق کردند)
خلقهم پس نزد ... مذهب ... خلق کرده ... پس چگونه ادعا میکنند ... (حاشیه: و لذلک خلقهم یعنی خدایتعالی)
که ایشان اجماع کرده اند و این صریح ... ستفترق
امتی علی ثلث و سبعین فرقه فرقة ناجیه والباقون فی النار ...
ایشان رستگار و باقی در آتش اند ...

باجماع بحقیقت که این از قبیح تر از بدعتها است و از طرایف امور ایشان و مناقضات ایشان اینست که خلیفتی ابی بکر ظاهر می
شود از او و از اتباعش که ایشان اعتقاد دارند که رای ایشان و تدبیر ایشان اکمل از رای و تدبیر پیغمبر ایشان است چه اگر ذکر می کنند
که پیغمبر ایشان دید مصلحت در ترک نص بر خلیفه برای مسلمین و ابو بکر و اتباعش دیدند که مصلحت در تصریح بر است که خلیفه مسلمین
باشد و تعیین خلافت او باشد بعد از آن خلیفتشان چون صواب دانست مخالفت پیغمبرشان در ترک نص اقدام کرد بر تعیین و صوا
دانست مخالفت اتباعش در اینکه خلافت و امامت باختیار امت باشد و خود منفرد باشد او بتنهائی باختیار عمر بر اهل امت
و التفات نکرد بحصول اتفاق امت بعد تجاوز کرد بسوی اینکه التفات نشود بر کراهت مسلمین از خلافت عمر و آن چنانچه روا
کرده اند مسلمون و بحقیقت ذکر کرده مبرد در کتابش که نامش کامل است از عبد الرحمن بن عوف که گفت داخل شدم بر ابی بکر در
علتی که مرد در آن پس گفتم می بینم تو را باری بعینی خوب شدی ای خلیفه رسول خدا گفت بدان که من در دم شدید است لکن
از همه بدتر آنکه رسیدم بدردی از معاشر مهاجرین که سخت تر باشد از اینکه والی کردم بر شما بهتر شما را باعتقاد خود م
و شما باد کرده ماغ تان عبد المحمود گوید مبرد گفت ورم انف یعنی پر شد ماغ از غیظ و عدم رضا اینست روایت کرده
کراهتشان خلافت عمر را جماعتی از علما و ابن عبد ربه معزلی در جز رابع از کتاب عقد گفته بلغنا الی ذلک کله ابو بکر یعنی بتمام مردم
با نارضائیشان ابو بکر اعتنا نکرد پس چگونه شد رای او و اختیار او بتنهائی مقام اختیار تمام امت علماشان و صلحاشان
و اختیار او تمام مقام را افضل و محکمتر از اختیار پیغمبر و از علماء امت و صلحای ایشان باشد و چگونه شد که کراهتشان تمام
اثری نکرد در رای او بتنهائی بحقیقت که این از عجیب طرایف است و از طرایف این است که پیغمبرشان تو نشد و قرار داد عمر را
در عتبه اسامه بن زید بحکوم علیه و مرید و در خلاف بین مسلمین پس عکس میکنند این را و قرار میدهد ابو بکر عمر را که والی تو خلو
باشد و بر اسامه هم و التفات نمیکند بآنچه تدبیر کرده پیغمبرشان و پسندیده از این طرایف است که از آشنا ختیم و از
طرایف آنچه روایت کرده اند از سبب تعیین ابی بکر بعمر و ذکر کرده اند اصحاب تواریخ و حکایت کرده او را ابن عبد ربه معزلی
در مجلد چهارم از کتاب عقد پس گفته این لفظ اینست تا با بکر لما حضرته الوفاة کتب عهد عمر و بعث به مع عثمان و رجل
من الانصار لیقرءه علی الناس فلما اجتمع الناس قاما فقالا هذا عهد ابی بکر فان تقروه نقرؤه و ان تنکروه نرجعه فقال طلحة بن
عبید الله اقرءه و ان کان فیه عمر فقال له عمر ما علمک بذلک فقال له ولیته امس و ولاک الیوم ترجمه این آنکه ابو بکر فرستاد
در نزدیک مردنش نوشته خلافت عمر را بکسی از انصار و عثمان هم بود که ببرند بر مردم بخوانند همینکه خلق جمع شدند
برخواستند آن دو نفر و گفتند این نوشته فرمان ابی بکر است اگر اقرار میکنید که بخوانیم و اگر انکار میکنید بر میگردیم
طلحه برخواست و گفت بخوانید و اگر چه اسم عمر هم باشد عمر جواب داد از کجا دانستی طلحه جواب داد تو والی کردی او را دیروز
امروز هم او تو را والی کرده عبد المحمود گوید منکر نشد عمر انکار از طلحه را و نه احدی از صحابه پس گویا که اجماع است از
ایشان بر اینکه خلافت عمر بجهت آن بود که عمر ابی بکر را خلیفه کرد در روز سقیفه و در او استایش در از استار شناعت
و از طرایف آنچه دیدم در کتبشان این است که ابو بکر از خلافت و ولایت ابو بکر اقاله کرد و گفت اقیلونی اقیلونی فلست بخیر کم
و علی فیکم ما الله وجه عجیب است این از کسیکه استقاله میکرده در حیات خود چگونه بکرده ند بکری میکند در بعد مردنش
و تصریح میکند بر عمر و عمر صواب در غیر آنچه کرده ابو بکر میدانست و از آنجا است که او اختیار کرد برای عمر را ابی عبیده
برای خلافت روز سقیفه پس دید عمر که صواب در مخالفت او و خلافت او است و از آنجمله است که ایشان روایت کرده اند
چنانکه گذشت در حدیث نماز که ابی بکر چون که آمد رسول خدا از بیتشان و امر بنماز میکرد در مرضش پس گفت ابو بکر بعمر پیش بیفت
تو برای نماز و صواب دانست عمر مخالفت ابی بکر را در این و پیش نیفتاد نماز و از این جمله است آنچه روایت کرده حمیدی در جمع
بین الصحیحین در حدیث هشتم از احادیث بخاری از مسند عبد الله بن زبیر از پیغمبر که گفت چون که آمدند از بنی تمیم جمعی
سواره وارد بر پیغمبر شدند ابو بکر گفت امارت بدهیم قعقاع بن معبد بن زراره را عمر گفت بلکه بده امارت را باقرع

ذکر ابن الاثیر فی کتاب الکامل عن عبد الرحمن بن عوف قال ...

حابس ابو بکر گفت اراده نکردی مگر مخالفت مرا و عمر گفت اراده نکردم مگر مخالفت تو را گفت پس مماراة و جدال کردند
تا بلند شد آوازشان الخ پس چگونه شد که ابو بکر خلافت را بکردن عمر گذاشت با آنچه دیده بود از اختلاف آنها و آنچه جایز میدانند
بعد خودش از مناقضات در رای بحقیقت که این از طرایف اشیاء است و شهادتشان بر عیب خلفاشان که ایشان صدا
بروی یکدیگر و بلند کردند بالای صوت پیغمبرشان هم آواز بلند کردند و پیش میافتند بر پیغمبرشان و کتابشان
متضمن است این را یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و متضمن است که لا تقدموا بین یدی الله و رسوله
و از طرایف است استقاله ابی بکر از خلافت اگر او خلافت را استقاله میکند میدانند که خودش قائم اش بیشتر و اصلح است
برای مسلمین پس خیانت کرده با خدا و رسول و امت و اگر استقاله او بود با علم باینکه غیر او اصلح اند برای امت پس
چرا معین نکرد بر اصلح برای امت چگونه داخل شد او و میدانست که غیر او اصلح است برای مسلمین و اگر نمیدانست
که او اصلح است یا غیر او پس چگونه اقدام کرد بکردن غیر یا بتکش که آیا اصلح است یا نه این از عجیب امر است از آنچه شهادت دادند
برای خودشان و برای خلیفتشان باضطراب و عدول از صواب و از طرایف مسلم جماعتی از مسلمین که ایشان نام میدادند
او را خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله و دیدم در بعض کتبشان که او را خطاب کردند در اول یا خلیفة الله پس
اختیار کرد خودش که گفته شود یا خلیفه رسول الله و بعد از این که ذکر کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین پس چه قدر
عجیب است حال این جماعت چرا اگر گذشته اند با ایشان در شرح حال بیعتش که نخواندند او را احدی و متوصل شد
حاضر شد و بیعت کرده با او عمر و ابو عبیده پیش از مشورت با مسلمین پس چگونه شد خلیفه رسولشان و اگر نامید
میشد خلیفه عمر البته بود اقرب براستی چرا که او خلیفه کرد او را در آن روز بعینه و اگر مسلمون خلیفه کردند او را بعد
واجب که گویند خلیفة المسلمین العجب که گویند مرد پیغمبرشان و خلیفه نکرد احدی را بعد یا اینها همه پیش افتادند و
مکابره کردند و گفتند یا ابا بکر خلیفه رسول الله پس چگونه مستحسن شمردند برای خودشان این مناقضه ظاهره
و احوال مضطربه و از طرایف این است که هر گاه جایز باشد که هر کس مداخله کند در امور رسول نامیده شود خلیفه او
پس هست واجب که باشد هر امیری و قاضی و صاحب ولایتی که امیر رسول الله و والی رسول الله گویندش پس چگونه مختص
شد ابو بکر باین اسم دون باقی آنها که مستحق اند این نام را و از طرایف اینستکه بوده باشد خلفاء بنی امیه که جمیع
از مسلمین ایشان را خلیفه کرده اند چنانچه ابو بکر را مسلمانان خلیفه کرده اند و نمی بینم که ایشان را اجازه داده اند که نامیده
شوند ایشان و نه از غیر ایشان از آنهائی که مسلمانان ایشان را خلیفه خوانده اند که نامیده شوند خلیفه رسول الله
که ایشان هم خلیفه رسول الله باشند و از طرایف این است که عمر بن خطاب مخالفت کرد ابو بکر را و مخالفت کرد اتباع
او را در این نام و نامید خود را امیر المؤمنین و با فتنه و دلگیری در تابعین ابی بکر و خوشدل شدند تابعین عمر و
نشناختند که این از جمله اضطراب شنیع و اختلاط بدیع است و از طرایف امورشان اینکه ایشان روایت کرده اند
در صحاحشان که پیغمبرشان گفت ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر یعنی سایه نینداخت
آسمان سبز و بر نداشت زمین غبار آلوده صاحب سخنی را که راستگو تر باشد از ابو ذر و روایت کردند مثل این
از احدی از صحابه و با وجود این نامیدند او را صدیق و شنیدم در کتابشان وصف جماعتی بصدیقین فرموده و اولئک
هم الصدیقون و الشهداء عند ربهم و نشنیده ایم نامیده باشند یکی از موصوفین را باین وصف که صدیق گویند و روایت کرده
اند در ما تقدم از این کتاب و از مسند احمد بن حنبل و کتاب ابن شیرویه و کتاب ابن مغازلی از پیغمبرشان که صدیقون
سه نفر اند حبیب نجار و مؤمن آل یاسین و مؤمن آل فرعون و علی بن ابی طالب است و علی بن ابی طالب افضل ایشان است
و نمی بینم که تخصیص داده باشند این سه نفر را و نه اینکه اطلاق کرده باشند بر ایشان و یا بر بعض ایشان لفظ صدیق را
و عجیب این است که علی بن ابی طالب افضل صدیقین است و نامیدند او را صدیق و یا آنکه بود علی بن ابی طالب اول کسیکه

تصدیق کردند ایشان را و ایمان باو آوردند چنانچه گذشت در روایت ایشان و با آنکه گفته بر منبر علی رؤس المنابر و بمجمع
الاشهاد الاخبار چنانچه در اینکرده انا الصدیق الاکبر و شنا میدانند مع هذا او را تصدیق و تخصیص ندادند
بابی بکر دون غیر او از سابق و صدیقین این بجهت آن چیزهاییست که نفرت میداد از او عمو بنیابان او و از طریقه
جماعتی از مسلمین است اینکه کتابهای ایشان متضمن است که خدا منت نهاد بر پیغمبر ایشان که و وجدک عائلا فاغنی و یافت نورا
خدا عائل المند پس غنی کرد او را و مکابره کردند این قول او و رد کردند بر او و گفتند بلکه غنی کرد او را ابی بکر بمال خود و منع
ندانستند برای خود ایشان در کتابهای ایشان و نقص در قرآن ایشان با اینکه اصحاب تواریخ ذکر کرده اند که نبود ابو بکر را
ثروتی در کن شهر و نه پاسی پیش اندازند و نه برای پدرش و نه برای جدش و بحقیقت که محمد صلی الله علیه و آله
پیوسته قومش و جماعتش اهل ثروت بودند و رئیس بودند و محمد صلی الله علیه و آله چون که بود در مکه برای او بود
با مال خدیجه و مال کفیلش عمش ابی طالب و مال خدیجه هم انکه زده میشد مثل بیشتای مال او مثلها و چون که هجرت کرد بمدینه
گشوده شد بر او ابواب از اینها و غنیمتها پس در کدام ملک ارزد و چون بود ابو بکر غنی تر از آن تا او را غنی سازد و آن
طریقه اینچه تاکید میکند برای بوا این را اینست که پدرش ابو قحافه بود شدید الفقر بحیثیکه خود را اجاره میداد
در امور خسیسه پس کجا بود غنای ابی بکر و ایثار او با سوء حال پدرش اگر نبود جهالتی که نزد ارد شبهه در آن و از کتاب
و روایتکرده صاحب کتاب المثالب منذر بن هشام بن محمد السائب کلبی و او از علمای انساب است پس گفته در کتاب مزبور اینچه
لفظش اینست و من کان ینادی علی طعام ابن جدعان سفیان بن عبد الاسد المخزومی و له یمکن و ابو قحافه عثمان
ابن عامر بن سعد بن تیم و له بالمدینة و منهم یقول ابیض من بنی عمرو بن کعب فیهم کالمستر قبات الحداد فا و لحمهم علی بن تلک
یفعل الخبز لیس من الجیاد لکل قبیلة منه و هاد وانت الرأس تقدم کل هاد و ما لا ارشد و عندی عطایاه
مطالع بالنجاد امیة بن ابی الصلت در مرثیه عبد الله بن جدعان لداع بمکة مشمعل واخر فوق دارته ینادی
الی ردح من الشیزی علیها لباب البر یلبک بالشهاد فالمشمعل سفیان بن عبد الاسد والاخر ابو قحافه هذا آخر لفظه
ترجمه شعر آنکه و کسیکه ندا میکرد بر طعام ابن جدعان یکی سفیان بن عبد الاسود والاخر ابو قحافه مخزومی و ما لای خود را
بود و یکی هم ابو قحافه عثمان بن عامر بن سعد بن تیم و لد شخص را میدید بنابر عبد الاسود باشد و دیگری بالای خود را پس از
کجا نقل شد با ابی بکر غنائی تا آنکه غنی سازد رسول خدا را و بان طعن زده بر رد کلام خدای تعالی شانه و از طریقه نفسی
ایه و وجدک عائلا فاغنی قال ابن عباس اغناه بان جعل دعاه مستجابة فلو شاء ان یصیر الجبال ذهبا لصارت باذن الله
فمن یکون کذلک کیف یحتاج الی مال ابی بکر و کیف یقال ان ابا بکر اغناه پیغمبر را غنی کرد ابی بکر با آنکه دعا او مستجاب
بود و اگر میخواست تمام کوهها طلا گردد البته میشد باذن خدا پس کسیکه باشد چنین چگونه محتاج میشود بمال ابی بکر
و یا چگونه گفته شود که ابو بکر غنی ساخت او را و از طریقه مناقضات ایشان در این باب آنست که احتمال دارد که پیغمبر ایشان
اختبار و امتحان میکرد اصحابش را در مواسات ایشان او را بر خودشان تا آنکه چون گرسنگی به او رسید با بن جحیه میخواست ایشان
اقتدا باو کنند در صبر بر جنبو و کشف حال در این که ابی بکر و عمر نبودند صاحب ثروت که مواسات کنند او را آنست که
ذکر کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث ششصد و سوم از افراد مسلم در مسند ابی هریره که گفت بیرون آمد پیغمبر روزی
یا شبی پس ناگاه ابو بکر و عمر را دید پس فرمود چه بیرون آورده شما را این ساعت گفتند گرسنگی یا رسول الله
پس فرمود و من هم قسم بانکه جانم در دست او است که بیرون آورد مرا آنچه که بیرون آورده شما را تا بعد ذکر کرده که مردی
از انصار خورانید ایشان را خرمای دسته و بسته و عبد المحمود گوید با این بینه براوی ابی بکر و عمر ثروتی را این روایت
که شهادت دادند بصحت او و بحسب شان روایت آن دو بیچاره آنند بصحیح او را و احدی از مسلمین مکر کسیکه روایت کرده و تصحیح
کرده و از طریقه مناقضه ایشان اینست که علی بن ابی طالب تصدق میکند انگشترش و نازل میشود در بارهاش نزد شان

انما ولیکم

اخرجه

با وجود مقتضیات او

یعنی ابو بکر و عمر را

انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و گذشت و آیاتیکه در
آنکه تصدق میکردند علی و فاطمه و اولادش علیهم السلام اقراص که بر یتیم و مسکین و اسیر پس نازل میشود بر ایشان در باب
ایشان سوره هل اتی چنانکه گذشت و آیاتیکه در شان ایشان و نبود ابو بکر بنابر قول ایشان که انفاق کرده مالی عظیم بر پیغمبر
نازل بشود بر او در باره ابی بکر یک آیه پس شکر میکند خدا بتمام او و یکجا چنانکه شکر کرد ابرار اهل البیت را و بحقیقت که این
دلالت میکند بر بطلان آنچه ادعا میکنند و قبح آنچه بدعت کرده اند و از طریقه مناقضه ایشان قولشان باعتقاد ایشان
اینست که ابا بکر مصاحبت کرد با پیغمبر ایشان در غار و روایت کرده اند در مسند احمد بن حنبل در حدیث ابن عباس
او حدیثی است متضمن ده خصلت جمیله که راهنمائی کرده پیغمبر ایشان بر منزلة علی بن ابی طالب میگوید در جمله حدیث
مذکور اینکه و شناخت بر خود جامه رسول را که تمجید جوابیده مکان پیغمبر گفت و بودند مشرکون تو هم اینکه پیغمبر است خوابیده
پس آمد ابو بکر و علی خوابیده بود گفت ابو بکر پس گمان کردم که پیغمبر است پس گفتم یا نبی الله پس گفت علی علیه السلام که پیغمبر
رفت جانب چاه میمون پس خود را به پیغمبر رساند گفته پس رفت با پیغمبر بسوی غار و داخل شد بغار او قول و ذکر کرده
محمد بن جریر طبری و او از اعیان رجال العالمین اهل بیت علیهم السلام است مثل این را در تاریخ در حق سیم که ابا بکر
آمد نزد علی علیه السلام و پرسید از پیغمبر صلی الله علیه و آله پس خبر داد او را علی که او ملحق بغار ثور شد و گفت اگر ترا
باو حاجتی است پس ملحق باو شو پس بیرون رفت ابو بکر با سرعت و ملحق شد به پیغمبر در راه و شنید جرس ابی بکر در ظلمت
شب و گمان کرد او را از مشرکین پس تند کرد پیغمبر رفتار را پس بریده شد پیش نعل او تا پیغمبر انگشت پس قرح و رفت اکثر
ابهامش سنگی و چون بسیار خون آمد پس تند کرد رفتار را پس بزید ابی بکر که بد رد و تو شود پیش نعل از پیغمبر هنگام
که رسید باو پس روانه شدند و ابهام پیغمبر میچکید از او خون تا وقتیکه داخل غار شد با پیغمبر مقارن صبح
او قول که پس او لحوقی که در بحث از پیغمبر بجنایت ابی بکر بود و اگر رساند خود را به پیغمبر بطریقی بود که پیغمبر آگاه شود و بداند
که مصاحب خودش است پس عجلت در رفتار نمیکرد و نمیرسید از او و بجاری میشد چون انگشت پایش و دیگر بهم جمعا
که ادعا میکنند که قول خدا ثانی اثنین اذهما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن اقتضا میکند تفضیل ابی بکر چونکه نام برده شده بلفظ صحبت
و بتمام دو این فضیلتی بجهه اینکه قرآن که متضمن است مصاحبت کفار با پیغمبر و با غیر او از انبیا بلکه مصاحب با
جوانات که گر شده و با وضع لغوی صاحب تا ندارد چنانچه گویند بئس الصاحب الحمار و زن را مصاحب مرد شمرده اند
صاحبات نوح و لوط و یوسف در اخبار مذکور است و کافر را مصاحب مؤمن یاد کرده است آنجا که فرموده اکفرت
بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا و آن نظایر است که فرموده قل انما اعظکم بواحدة ان تقوموا لله مثنی
و فرادی ثم تتفکروا ما بصاحبکم من جنة ان هو الا نذیر لکم بین یدی عذاب شدید و فرموده قال لهم فی صحبة الکفار للنبی اولم یتفکروا
ما بصاحبهم من جنة و دیگر که گفتند معیت خدا با ایشان یعنی رسول خدا و ابی بکر دلیل بر فضیلت ابی بکر است جواب داده اند عقلا
با اینکه اگر کسی از ترس در دریا برد با ستاجا با بجانه با بدره و با او باشد بلکه بامرئی که با جری یا افضلیت جهه خوف
چون معیت دارد قال الله تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و اینکه ذکر کرده که بیشتر در قرآن مصاحبه کفار با نبی
چرا کرما با منم احتجاج بمثل این در نسبتای از اینچه واقف بر آن شده با این شیعه روایت طبری و او هو عین منهم معروف
و معین است که از ایشان است در روایت او اینکه ابو بکر نهید است دفن پیغمبر را در مکه و نزدیک بود قتل او بسبب پوشیدن پیغمبر از او
مثل پوشیدن از اعدای اسلام رفتن خود را و بیرون آمدن علی بن ابی طالب بجای پیغمبر و بودن در موضع استتار دلالت
بر خودش مینواند بماند در مکه از خبث ترس از کفار عبد المحمود گوید این دو حدیث شهادت میدهند که پیغمبر ایشان
نشناسانیده بود ابا بکر را بامر خود و نه مطلع کرده بود او را بر سر خود و نه مصاحبت کرده بود او را بغار رفتن
و نبود او تا غار باذن او و بعد پس چه نقل میکنند این روایت نزد شیعه علاوه اینکه قول ایشان در این فضیلت خلاف

پیغمبر را

امر

وعلیهم اشاره کرده نشد به
بلکه بعضی مصاحبت ابی بکر را
عیان است که بکنند [illegible]
نمیدانند که صاحب [illegible]

ابیات میکویند پیغمبر اشاره نکرده بابی بکر بدر رفتن نفس از خوف اعدا بود و از ظن بهیند و اید در رحصو اینکه پیغمبر م مصاحبت
نکرد ابابکر را در غار رفتن مکر از خوف اینکه کفار را راهنما باشد و شناخته شود مکان آن روایت کرد ابو القاسم بن
صباغ در کتاب خود و برهان که گفته در باب ما انزل الله تعالی علی نبیه م فاند در قوله تعالی فاصدع بما تؤمر و انجز اکر منشما
ضمانت رسول خدا برای کعبه او را اجابت کند و نصد نفش کند بالابرد محدثیر از محمد بن اسحق گفته گفت حسان رفتم
بمکه بعمره و مردمان هم وارد بر اصحاب پیغمبر میشدند که گفته در الحدیث اینجا لفظش فامر رسول الله علیا فنام فراشه
وخشی ابی بکر ان یدلهم علیه فاخذه معه مضی الی الغار ترجمه انکه پس امر کرد پیغمبر علی را که خوابید بر فراشش و ترسید از ابی
بکر که راهنمای کفار را نماید پس کرفت او را با خود و رفت بغار و گفته صاحب کتاب مذکور در باب هجرت پیغمبر بمدینه
و بالابرد تا سعید مسیب ابن علی بن الحسین قال فی بعض هذا الحدیث ما هذا اللفظه قال سعید فقلت لعلی بن الحسین ع فقد کان ابو بکر
مع رسول الله حین اقبل الی المدینه فاین فارقه قال ان ابا بکر لما قدم رسول الله الی قبا فنزل بها ینتظر قدوم علی بن ابیطالب
قال له ابو بکر انهض بنا الی المدینه فان القوم قد فرحوا بقدومک و هم یستریثون اقبالک الیهم فانطلق بنا و لا تقم ههنا
تنتظر علیا فما اظنه یقدم علیک ان تنتظره شهرا و لا دهرا فقال له رسول الله کلا ما اسرعه یقدم و لا ازیل قدما
حتی یقدم علی ابن عمی و اخی فی الله سبحانه و تعالی و احب الناس الی فقد وقانی بنفسه من المشرکین و خفت عنده ان یدلهم علی فغضب عند
ذلک ابو بکر و اشمأز و دخله من ذلک الحسد لعلی بن ابیطالب و کان اول عداوة بدت منه لرسول الله فی علی و اول خلاف
علی رسول الله و اسرها فی نفسه حقدا فانطلق حتی دخل المدینه و تخلف رسول الله ینتظر قدوم علی بن ابیطالب گفته
سعید کفتند راوی این روایت پس گفتم بعلی بن الحسین ابو بکر بود با پیغمبر در غار تا بوده مدینه پس کجا مفارقت کرد او
کرابی بکر چون وارد شد پیغمبر بقبا و فرود آمد منتظر علی ع بود گفت با ابو بکر بلند شو که برویم بمدینه چرا که قوم
خوشحال میشوند بورود تو و ایشان منتظر تو اند اقبال تو را بسوی ایشان پس برخیز برویم و نمان اینجا منتظر علی
کمان ندارم که یکماه دیگر هم بتو برسد و نه روزگاری هم که بکند رد پیغمبر فرمود چنین است خاک و سنگ بدهنت
باد چه زود است که برسد اینجا و قدم بر نمیدارم تا آنکه وارد شود علی پسر عمم و برادرم فی الله و احب اهل بیتم بسوی
من علی است بتحقیق نگاه داشت مرا بجان خود از مشرکین و ترسیدم از غیر او که مشرکین را بمن اخبار دهد و نشان دهند
پس غضب کرد ابو بکر از این حرف و بهم کشید و بیش و داخل او شد حسد بعلی علیه السلام و بود اول بروز
عداوت او بر پیغمبر و مخالفت با پیغمبر و پنهان کرد در نفس خود کینه را تا داخل مدینه شد و متخلف شد پیغمبر خود
انجا منتظر علی بود عبد المحمود گوید در این حدیث است آنچه کشف میکند برای تو از سرایر و آگاه میسازد تو را بر
حق اگر هستی از اهل بصایر و میترسی از یوم آخر و از طرایف مناقضات ایشان این است که میگویند اگر علی میدانست که
خودش احق است بخلافت بعد پیغمبر شان البته نزاع میکرد با ابی بکر و اظهار میکرد تا بیعت او سود و ایشان فراموش
کرده اند یا تعمد فراموشی خود را وا داشته اند از آنچه ذکر شد بعضی از روایات ایشان در صحاح ایشان که علی بن ابیطالب باقی
ماند ممتنع از بیعت ابی بکر و سایر بنی هاشم هم مدت شش ماه و تجاهل کردند بکراهت داشتن از بیعت ابی بکر و انکار از مناقب
او و از طرایف آنچه روایت کرده اند در طرق شان از اعیان ائمه شان و معتمدین از رجال شان اخبار در طعن زدن
علی بن ابیطالب بر خلفای متقدمین بر خودش و اظهار دلش احقیت خود را بر خلافت و منکر بودن انسبت لحدی از شوند که آن
ابن [illegible] از علی ع از جمله روایت کرده احمد بن موسی بن مردویه در کتابش و او از اعیان علمای ایشان و ائمه شان است
روایت کرده المسمی عندهم بصدر الائمه اخطب خطبا خوارزم موفق بن احمد المالکی بعید خوارزمی در کتاب اربعین
گفته از امام طبرانی حدثنا سعید الرازی حدیث کرد ما را سعید رازی گفت حدیث کرد ما را احمد بن حمید گفت
حدیث کرد حرث بن محمد از ابی الطفیل عامر بن واثله گفت بودم بر در خانه روز شوری پس بلند شد آوازها میان ایشان

شنیدم

شنیدم علی میگفت بایع الناس ابا بکر و انا و الله اولی بالامر منه و احق به منه یعنی علی میگفت بیعت کردند مردم با ابو بکر و من
والله اولی بامارت بودم از او پس شنیدم و اطاعت کردم از خوف اینکه مبادا برگردند مردم بکفر بعد شما اراده دارید که
بیعت کنید با عثمان در این حال هم بشنوم و اطاعت میکنم و در روایت دیگر و اینکه درهم او را ابن عمر و بیعت کنند و انده شریک
در قول علی بن ابیطالب ع در مباهله با ابی بکر مثل [illegible] و این سابق بدون تفاوت الا اینکه گفته [illegible] عثمان شما اراده دارید
بیعت کنید با عثمان در این وقت نه بشنوم و نه اطاعت میکنم بتحقیق که عمر قرار داده مرا در پنج نفر که من ششم ایشانم
نمیشناسند برای من فضلی در صلاح و نمیشناسند صلاحیت برای من گویا ما همه مثل و مانند هم بخدا قسم اگر بخواهم
که تکلم کنم میکنم استطاعت ندارد عربشان و نه عجمشان و نه معاهدشان و نه مشرکشان رد یک خصلت از آنها را بعد
گفت آیا شما را بخدا قسم ای پنج نفر آیا از شما است برادر رسول خدا گفتند نه گفت آیا از شما است کسیکه عمش مثل حمزه بن عبدالمطلب
اسد الله باشد و اسد رسوله غیر من گفتند نه گفت آیا شما را برادری هست مثل برادر من جعفر بن ذی الجناحین مزین با
ملائکه در بهشت گفتند نه گفت آیا از شما کسی هست که برای او زنی باشد مثل فاطمه دختر رسول خدا سیده زنان امت
گفتند نه گفت از شما احدی هست که کشته باشد مشرکین قریش را بیشتر از من گفتند نه گفت آیا از شما کسی هست که خدا را
بیکتایی پرستیده باشد پیش از من گفتند نه گفت آیا از شما کسی هست که نماز کرده باشد پیش از من گفتند نه گفت آیا احد
از شما هست که غسل داده باشد رسول خدا صلی الله علیه و آله را غیر من گفتند نه گفت آیا از شما کسی هست ساکن مسجد باشد
عبور کند در آن با جنابت غیر من گفتند نه گفت از شما کسی هست که برگردانیده شده باشد برای او آفتاب بعد غروبش
تا نماز کند عصر غیر من گفتند نه گفت آیا از شما کسی هست که گفته باشد رسول خدا و مرغ بریان برای او حاضر آورده خوش
اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی من هذا الطیر پس آمدم و من نمیدانستم آنچه گفته بوده پس داخل شدم
گفت و الی یا رب یعنی اینکه احب خلق پیش من هم هست یا رب چنین کسی هست غیر من گفتند نه گفت آیا از شما کسی هست کشته شده
ان من مشرکین امروز [illegible] شده شد بدر وارد بر پیغمبر شد گفتند نه گفت آیا در شما احدی هست که [illegible] کشت من بجهت
رسول خدا هنگامیکه بر فراشش خوابیدم و نگاهداریش کردم بجان خود و بذل کردم خون خود در راه او گفتند نه گفت آیا
احدی هست از شما که بگیرد خمس را غیر من گفتند نه گفت آیا در شما هست احدیکه برای او بکیم در خاص باشد و سهمی در عام
غیر من گفتند نه گفت آیا در شما هست احدیکه پاکیزه خوانده باشد او را خدا در قرآن غیر من حتی آنکه رسول خدا صلی الله
علیه و آله در بست همه درها جز باب او تمام و گشوده باب من تا اینکه ایستادند عمش حمزه و عباس و گفتند یا رسول الله بستی
درهای ما را و گشودی باب علی را پیغمبر فرمود نبستم من باب شما و نگشودم باب او را بلکه خدا گشود باب او را و بست
باب شما را گفتند نه گفت آیا در شما هست کسیکه تمام کرده باشد خدا نور او را از آسمان هنگامی که گفت و آت ذی القربی
حقه گفتند نه فرمود آیا در شما احدی هست که مناجات کرده باشد با پیغمبر ده مرتبه غیر من هنگامیکه آمد این آیه یا ایها
الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقه گفتند نه گفت آیا در شما احدی هست که آخر عهدش
برسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامیکه گذاشتند او را در گودی قبر گفتند نه عبد المحمود گوید در روایت دیگر از صدر
الائمه نزد ایشان موفق بن احمد مکی روایت میکند از فخر خوارزم محمود زمخشری باسنادش با این زیاده در مناشده
علی بن ابیطالب علیه السلام با اهل شوری و این لفظ او است ناشدتکم الله هل تعلمون معاشر المهاجرین و الانصار ان جبرئیل
اتی النبی فقال یا محمد لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی هل تعلمون کان هذا قالوا اللهم نعم قال فنشدتکم الله هل تعلمون
ان جبرئیل نزل علی النبی فقال یا محمد ان الله یامرک ان تحب علیا و تحب من یحبه فان الله یحب علیا و یحب من یحبه قالوا اللهم نعم فانشدکم
الله هل تعلمون ان رسول الله قال لما اسری بی الی السماء السابعه رفعت الی حجب من نور [illegible] لا اله الا انا
فلما رجع من عنده نادی منادی من وراء الحجاب نعم الاب ابوک ابراهیم و نعم الاخ اخوک علی فاستوص به تعلمون معاشر المهاجرین

یحب م
رفاق من نور ثم رفعت الی
ع

و الانصار

والانصار كان هذا القال من بينهم ابو محمد يعني عبد الرحمن بن عوف سمعتها من رسول الله الا قعمتنا هل تعلمون ان احدا كان
يدخل المسجد جنبا غيري قالوا اللهم لا قال فانشدكم الله هل تعلمون ان ابواب المسجد سدها وترك بابي قالوا اللهم نعم قال هل
تعلمون اني كنت اذا قاتلت عن يمين رسول الله قال انت مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي قالوا اللهم نعم قال فهل تعلمون
ان رسول الله اخذ الحسن والحسين فقال رسول الله يقول هي يا حسن فقالت فاطمة ان الحسين اصغر منه واضعف ركنا منه فقال
لها رسول الله الا ترضين ان اقول انا هي يا حسن ويقول جبرئيل هي يا حسين فهل لاحد منكم مثل هذه المنزلة نحن الصابرون
ليقضي الله في هذه البيعة امرا كان مفعولا ثم مبتلهم شما را ايا ميدانيد معاشر مهاجرين وانصار كه جبرئيل امد پيغمبر و كفت
يا محمد نيست شمشيري مكر ذو الفقار و نيست جواني مكر علي ايا ميدانيد كه بود اين كفتند اللهم نعم كفت پس قسم ميدهم
شما را ايا ميدانيد كه جبرئيل امد نزد او و كفت اي محمد خدا امرت ميكند تو را كه دوست بداري علي را و دوست بداري
كسي را كه او را دوست دارد زيرا كه خدا دوست ميدارد او را و كسي كه او را دوست دارد كفتند اللهم نعم كفت پس قسم ميدهم
شما را ايا ميدانيد كه پيغمبر كفت شبي را كه مرا بردند باسمان هفتم بلند شد براي من رفرفي از نور بعد از آن نبوي من
حجاب از نور پس وعده كرد خداوند جبار لا اله الا هو اشيا چند پس چون بركشتم ندايي امد كرد منادي از پس حجاب
نيكو پدر است پدر تو ابرهيم و نيكو برادر است برادر تو علي پس سفارش كن باو ايا ميدانيد معاشر مهاجرين و انصار
كه بود اين پس از ميانه ايشان ابو محمد يعني عبد الرحمن بن عوف كفت شنيدم از رسول خدا والا هر دو كوشم كر باشد ايا
ميدانيد كه احدي داخل ميشد در مسجد با جنابت غير من كفتند اللهم لا كفت ايا ميدانيد كه من بودم كه هر كاه قتال ميكردم
از يمين رسول خدا ميفرمود تو بمنزله هروني از موسى مكر اينكه نيست پيغمبري بعد من كفتند اللهم نعم كفت ايا ميدانيد
كه پيغمبر هنكامي كه كرفت حسن و حسين را ميكفت پيغمبر هي يا حسن پس فاطمه كفت به پيغمبر كه حسين اصغر است و ضعيف البنيه
تر است از حسن پس كفت پيغمبر خدا ايا راضي نميشوي كه بكويم هي يا حسن و بكويد جبرئيل هي يا حسين پس كيست از شما كه مانند
او را اين منزلها ما صابرون تا حكم كند خدا درين بيعت امري را كه مستلزم است ثم قال وقد علمتم موضعي من رسول الله
والقرابة القريبة والمنزلة الخصيصة وضعني في حجره وانا وليد يضمني الى صدره ويكنفني في فراشه ويمسني جسده ويشمني
عرفه وكان يمضغ الشيء ثم يلقمنيه وما وجد لي كذبة في قول ولا خطلة في فعل ولقد قرن الله به من لدن ان كان فطيما اعظم
ملك من ملائكته يسلك به طريق المكارم ومحاسن اخلاق العالم ليله ونهاره ولقد كنت اتبعه اتباع الفصيل اثر
امه يرفع لي في كل يوم من اخلاقه علما ويأمرني بالاقتداء به ولقد كان يجاور في كل سنة بحراء فاراه ولا يراه غيري ولم يجمع بيت واحد
يومئذ في الاسلام غير رسول الله صلى الله عليه وآله وخديجة وانا ثالثهما ارى نور الوحي والرسالة واشم ريح النبوة
ولقد سمعت رنة الشيطان حين نزل الوحي عليه فقلت يا رسول الله ما هذه الرنة فقال هذا الشيطان قد ايس من عبادته
انك تسمع ما اسمع وترى ما ارى الا انك لست بنبي ولكنك وزير وانك لعلى خير ولقد كنت معه صلى الله عليه وآله لما اتاه
الملأ من قريش فقالوا له يا محمد انك قد ادعيت عظيما لم يدعه آباؤك ولا احد من بيتك ونحن نسألك امرا ان اجبتنا اليه
واريتناه علمنا انك نبي ورسول وان لم تفعل علمنا انك ساحر كذاب فقال لهم وما تسألون قالوا تدعو لنا هذه الشجرة
حتى تنقلع بعروقها وتقف بين يديك فقال صلى الله عليه وآله ان الله على كل شيء قدير فان فعل الله ذلك لكم أتؤمنون
وتشهدون بالحق قالوا نعم فقال عليه السلام فاني ساريكم ما تطلبون واني لاعلم انكم لا تفيئون الى خير وان فيكم من يطرح
في القليب ومن يحزب الاحزاب ثم قال يا ايتها الشجرة ان كنت تؤمنين بالله واليوم الآخر وتعلمين اني رسول الله فانقلعي
بعروقك حتى تقفي بين يدي باذن الله فوالذي بعثه بالحق لانقلعت بعروقها وجاءت ولها دوي شديد وقصف
كقصف اجنحة الطير حتى وقفت بين يدي رسول الله مرفرفة والقت بغصنها الاعلى على رسول الله وببعض اغصانها
على منكبي وكنت عن يمينه فلما نظر القوم الى ذلك قالوا علوا واستكبارا فمرها فليأتك نصفها فامرها بذلك فاقبل

اليه نصفها

اليه نصفها كاعجب اقبال واشده دويا وكادت تلتف برسول الله فقالوا كفرا وعتوا فمر هذا النصف فليرجع الى نصفه كما كان
فامره رسول الله فرجع فقلت انا لا اله الا الله اني اول مؤمن بك يا رسول الله واول من اقر بان الشجرة فعلت ما
فعلت بامر الله تصديقا بنبوتك واجلالا لكلمتك فقال القوم كلهم بل ساحر كذاب عجيب السحر خفيف فيه وهل يصدقك في
امرك الا مثل هذا يعنونني واني لمن قوم لا تأخذهم في الله لومة لائم سيماهم سيما الصديقين وكلامهم كلام الابرار
عمار الليل ومنار النهار متمسكون بحبل الله القرآن يحيون سنن الله وسنن رسوله لا يستكبرون ولا يعلون
ولا يغلون ولا يفسدون قلوبهم في الجنان واجسادهم في العمل عبد الحميد كويد بدانكه روايت كرده صدر الائمه نزد ايشان موفق
احمد مكي خوارزمي اينكه علي بن ابي طالب ياد كرد در اين يوم شوري در مناظره با ايشان و احتجاج بسوي ايشان همه
منقبتها را مكر ذكر نمود يا شد كه ذكر كنم انها را و بعضي سخنان كرد و اينكه ذكر نموده اند از اسباب مدح علي نزد ذكر و ايراد
آنچه ذكر كرده اند پيغمبر شان در مدح بعضي اصحابش كه مدح او كرده اند بعضي ديگر اصحاب پس ازانچه پيش ذكر آن نشده
در اين كتاب توهم انكه و حقيقت كه دانسته ايد موضع مرا و شان مرا از حضرت پيغمبر و خويشي نزديك مرا و منزلت مخصوص
مرا كذاشته مرا بدامن خود و من بچه بودم پس چسبانيد مرا بسينه خود و بچسبانيد در فراش خود و بدن بدن من مي ماليد
و ميبويانيد مرا بوي خود و ميجويد چيزي و بدهن من ميكذاشت و نيافت دروغي در قول و نه لغزشي در عمل و خداوند مرا قرين كرده
از وقتيكه از شير باز كرفته شد با ملكي از ملائكه اش بزرگتر ميبرد او را براه مكارم و محاسن رفتار و اخلاق در شب و در روز
و متابعت ميكردم مثل متابعت بچه شتر مادر خود بلند ميشد براي من هر روز علمي از اخلاقش و امر ميكرد مرا بامتثال بجو
و مرا ميبرد در هر سالي بمجاورت حرا ميديدم من و نميديد غير من و نبود خانواده در اسلام بجز خانه پيغمبر و خديجه
و من سيم ايشان بودم ميديدم نور وحي و رسالت را و ميشنيدم زمزمه شيطان تا نازل شد وحي عرض كردم چه بود اين
آواز اي رسول خدا فرمود اين شيطان بود كه از عبادت خود مايوس شد تو ميشنوي آنچه من ميشنوم و مي بيني آنچه
من مي بينم مكر آنكه تو پيغمبر نيستي ولكن تو وزيري و تو بر خيري و بدرستيكه بودم با پيغمبر صلى الله عليه وآله چونكه
امدند بزركان قريش و كفتند باو يا محمد تو ادعا كرده ادعاي بزرگي كه ادعا نكرد او را احدي از پدران تو و ما
ميخواهيم از تو امري كه اكر اجابت كني و عمل او را بنمائي بما ميدانيم كه تو پيغمبري و اكر نكني ميدانيم كه تو ساحري دروغ
كوئي پس فرمود پيغمبر چه ميخواهيد كفتند ميطلبيم براي ما اين درخت را كنده شود با ريشه اش و بايستد پيش روي تو
فرمود خداوند بر هر چيزي قادر است پس اكر كرد خدا اين را براي شما ايمان مياوريد و شهادت بحق ميدهيد كفتند
بلي فرمود زود باشد كه بنمايم آنچه ميطلبيد و من ميدانم كه شما باز نكرديد بخير و بدرستي كه در ميان شما كسي است
كه مياندازد خود را در چاه و كسي است كه بجنگاه ميرود با لشكرها يا ما حرب ميكند بعد فرمود اي درخت اكر
ايمان اورده بخدا و روز ديكر و ميداني كه من رسول خدايم پس كنده شو از ريشه تا بايستي پيش روي من باذن
خدا پس بخدا قسم آن خدائيكه محمد را مبعوث كرد بحق كه كنده شد با عروق خود و امد و بود او را ناله عظيم و شدتي
و ناله ميزد مثل بالهاي مرغ تا ايستاد پيش روي پيغمبر صلى الله عليه وآله و انداخت بعض شاخهاي بالاي خود
بر پيغمبر و بعض شاخها بر انداخت بر شانه من و بودم در دست راستش پس چون نظر كردند قوم باين كفتند معجزه
محض برتري و استكبار پس امر كن درخت را كه بيايد نصفش و باقي بماند نصف آن پس امر كرد پيغمبر پس نصفش
امد بسوي او باآن شدت و دويدن و نزديك شده بود كه بهم پيچد با پيغمبر كفتند از روي كفر و عناد پس امر كن كه اين نصف
بجاي خود چنانچه بود پس امر كرد پيغمبر و بر كشت من كفتم لا اله الا الله من اول كسيم كه ايمان آوردم بتو يا رسول بجاي خود
الله و اول كسيكه ايمان آورد باينكه درخت كرد آنچه كرد باذن خدا آنچه اين تصديق پيغمبري تو را كرده باشد و
اجلال از شان تو كرده باشد پس كفتند قوم بالتمام بلكه ساحري و كذاب هستي عجيب السحر سزاوار سحر هستي و

وابا فضيل بوم بكند و زاد دام بوم مثل ابن مرد يعنى على بن ابى طالب ع و مرا فضل كردند و منم كه از ملامت ملامت كنندگان نينديشم
از انها هم كه سيماى ايشان سيماى صديقان و كلام ايشان كلام ابرار و معمور كننده شبها و نشانهاى روز هم چنگ زنان بريسمان
محكم خدا از اهل دوستى خدا هستند و سنت رسول خدا شتر بزرگى نرانده و رو بعقيده منكر ديدند و كشتن و فساد نكردند
چنگ زنان بريسمان محكم خدا دلهاى ايشان در بهشت و جسدهاى ايشان در عمل و از طرايف اين خبر نقل كرده اند در كتب معتبر شان
روسا شان از اظهار على بن ابى طالب ع كه اسباب انها كه پيش افتادند كه ابى بكر و عمر و عثمان باشند بر وجود مقدسش
در امر خلافت اينكه چون شر احق بود بخلافت در محضر خلق كثير بر منابر و بر روس اشهاد گفته و انچه ذكر كرده اند جماعتى
از اهل نوابغ و علما و ذكر كرده او ابن عبيد بر درجه و رابع از كتاب عقد ابو هلال عسكرى در كتاب اوايل
در خطبه كه بانها خطبه كرد على عليه السلام عقب بيعت مردم با او و اين اول خطبه است كه خطبه خوانده على عليه السلام

تهلكم فيها عن الحق ميلا كثيرا كنتم فيها غير محمودين صح

پس گفته بعد از اشارات ظاهره و باطنه بتالم از كسانيكه پيش افتاده اند و از انها كه موافقت كرده اند با انها اين خبر اين
لفظ اوست و قد كانت امور لم تكونوا الحمى فيها محمودين اما انى لو اشاء ان اقول لقلت عفا الله عما سلف سبق الرجلان
و قام الثالث كالغراب همه بطنه و يله لو قص جناحاه و قطع راسه لكان خيرا له انظروا فان انكرتم فانكروا وان عرفتم فاعرفوا
حق المراد و هي خطبة من اراد فليقف عليها من هناك يقول في اخرها اما هذا لفظ على ما حكاه صاحب العقد الا ان الابرار
عترتي و اطايب ارومتي احلم الناس صغارا و اعلمهم كبارا الا و انا اهل بيت من علم الله علمنا و بحكم الله حكمنا و من قول صادق
سمعنا فان تتبعوا اثارنا تهتدوا ببصائرنا معنا راية الحق من تبعها لحق و من تاخر عنها غرق و بنا يدرك ترة كل مؤمن و بنا
يخلع ربقة الذل عن اعناقكم و بنا فتح و بنا يختم ترجمه اين كلمات اينكه و بود بعد پيغمبر صلى الله عليه و آله كارها كه نبودند
عاملين ان پسنديده هر گاه ميخواهم بگويم ميگويم خدا در گذرد از افعال همه كه گذشته پيش افتادند ان دو مرد
و بعد ايستاد ان سوم مثل كلاغ كه همت او پر كردن شكم خود است واى بر او كاش بالهاى او گرفته شده بود با الهالك
او بود بهتر براى او ايكاش سرش از تنش جدا شده بود اگر جدا شده سرش بهتر بود از براى او نگاه كنيد بر مبينيد پس
اگر منكر باشيد منكر باشيد و زشت دانيد و اگر معروف دانستيد فرمان برداريد و بشناسيد اين حق مراد ما بود از نقل لفظ
بعض خطبه و اين خطبه است بجزا رند از اين خطبه ... از ظلمها كه بر او كردند پيش افتادگان بر او در امر خلافت
هر كه بقيه خطبه خواهد پس بايد اطلاع بايد بر تمامى ان در همان جايى كه گفته شد ميگويد در اخر اين خطبه انچه ترجمه لفظش
اينست عترت صالح من ميگويد و بخشيدگان ابرار نيكان عترت من اند و طيبين از ذريه من اند با حلم ترين مردمند در
صغر صغرا و از بزرگ مردمند در بزرگى هر گاه بيابند كه ما اهل بيتى هستيم كه از علم خدا است علم ما و بحكم خدا است حكم ما
و از قول صادق شنيده ايم اگر پيروى كنيد ان نشانها كه ما گذارده ايم راه مينماييد به بينايها كه ماييم با ما است علم هدايت
هر كه عقب انها بيايد ملحق ميشود و هر كه تاخير نمايد غرق ميشود خون خواهى هر مومن و بما كنده ميشود جامه ذلت از گردنهاى شما و بما فتح ميشود
و بما ختم ميشود و ديدم براى على خطبه و تفسير كرده او زا حسن بن عبدالله بن سعيد عسكرى صاحب مواعظ زواجر و
از روسا علماى اهل بيت است و اين خطبه در كتابى كه اسمش كتاب معانى الاخبار است مذكور است و تاريخ فراغ از نسخه
سيصد و سى و يك است گفته صاحب كتاب معانى الاخبار خطبه امير المؤمنين محمد بن ابراهيم الطالقانى قال حدثنا عبد العزيز بن
يحيى الجلودى قال حدثنا ابو عبدالله احمد بن عمار بن خالد قال حدثنا يحيى عبد الحميد الحمانى قال حدثنا عيسى بن راشد
عن على بن خزيمة عن عكرمة عن ابن عباس و حدثنا محمد بن على ماجيلويه قال حدثنى عمى محمد بن ابى القاسم عن احمد بن ابى عبدالله
البرقى عن ابيه عن ابن ابى عمير عن ابان بن عثمان عن ابان بن تغلب عن عكرمة عن ابن عباس قال ذكرت الخلافة عند امير المؤمنين
فقال والله لقد تقمصها اخو تيم و انه ليعلم ان محلى منها محل القطب من الرحى ينحدر عنى السيل و لا يرتقى الى الطير فسدلت
دونها ثوبا و طويت عنها كشحا و طفقت ارتأى بين ان اصول بيد جذاء او اصبر على طخية عمياء يشيب فيها الصغير و يهرم

فيها الكبير

فيها الكبير و يكدح فيها مؤمن حتى يلقى الله فرايت الصبر على هاتا احجى فصبرت و فى العين قذى و فى الحلق شجى ارى تراثى نهبا
حتى اذا مضى الاول لسبيله عقدها الاخر بعده فيا عجبا بينا هو يستقيلها فى حياته اذ عقدها الاخر بعد وفاته فصيرها
والله فى حوزة خشناء يخشن مسها و يغلظ كلمها و يكثر العثار و الاعتذار منها فصاحبها كراكب الصعبة ان اعنف
بها خرم و ان اسلس بها تقحم فمنى الناس لعمر الله بخبط و شماس و تلون و اعتراض و بلوامع هن و هن فصبرت على طول
المدة و شدة المحنة حتى اذا مضى لسبيله جعلها فى جماعة زعم انى منهم فيا لله لهم و للشورى متى اعترض الريب فى مع الاول منهم
حتى صرت اقرن بهذه النظائر فمال رجل لضغنه و اصغى اخر لصهره و قام ثالث القوم نافجا حضنيه بين نثيله و معتلفه
و قام معه بنو ابيه يخضمون مال الله خضم الابل نبت الربيع الى ان نكث عليه فتله و اجهز عليه عمله و كبت به بطنته حتى اجهز
عليه فما راعنى الا و الناس الى كعرف الضبع قد انثالوا على من كل جانب حتى لقد وطئ الحسنان و شق عطافى حتى اذا نهضت بالامر
نكثت طائفة و فسقت اخرى و مرق اخرون كانهم لم يسمعوا قول الله عز و جل تلك الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون
علوا فى الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقين بلى والله لقد سمعوها و وعوها و لكن احلولت الدنيا فى اعينهم و راقهم
زبرجها و الذى فلق الحبة و برئ النسمة لو لا حضور الحاضر و قيام الحجة بوجود الناصر و ما اخذ الله عز و جل على العلماء
الا يقروا على كظة ظالم و لا سغب مظلوم لالقيت حبلها على غاربها و لسقيت اخرها بكاس اولها و لالفيتم دنياكم
عندى اهون من جيفة و اهون من عفطة عنز قال ابن عباس فقام له رجل من اهل السواد كتابا فقطع الحديث و تناول
الكتاب فقلت يا امير المؤمنين لو اطردت مقالتك حيث بلغت فقال هيهات يا ابن عباس تلك شقشقة هدرت ثم قرت
فما اسفت على كلام قط اسفى على كلام امير المؤمنين اذ لم يبلغ حيث اراد و قد تركت تفسير الخطبه لئلا يطول بذكره
و لانه واضح و مراد تا منها و قد حكى هذه الخطبة مؤلف نهج البلاغة و فيها هناك الفاظ افصح و اوضح عبد الحميد گويد اين
خطبه در نهج البلاغه است كه جمع كرده سيد رضى علوى موسوى جز اين نيست عدول كردن من از نقل نهج البلاغه بنقل از
روايت در معانى الاخبار ببهانه چند يكى انكه در نهج البلاغه محذوف الاسانيد است و در معانى الاخبار مسند
چنانچه ذكر شد دوم انكه در كتاب معانى الاخبار مفسر است بتفسير حسن بن سعيد عسكرى از اعيان رجال اهل
مذهب پس اگر او از بود شهر با شكى تفسير ميكرد انرا و نيز اهتمام ميكرد با و ورد او است انچه هست از طعنها بر
پيشوايان ضلالت كه مقدم شدند بر او يعنى على بن ابى طالب و است جز اين نيست كه ترك كردم نقل تفسير كلمات لغويه
ان چنانچه در او است موافق قواعد عربيه چون نبود مراد اهم و سبب سوم انست كه تاريخ نسخه منقول كه معانى الاخبار
باشد كه از او نقل كرديم مقدم است بر ولادت سيد رضى موسوى مصنف نهج البلاغه چرا كه مولد مرتضى على بن الحسين
موسوى شهر رجب سنه سيصد و پنجاه و پنج است و سنش بيشتر است و بزرگتر است از برادرش محمد بن الحسين رضى
موسوى مولف نهج البلاغه بجهت انكه تاريخ محمد بن حسين رضى موسوى در سنه سيصد و پنجاه و نه است و تاريخ وفات او در
شهر محرم سنه چهارصد و شش و كتاب معانى الاخبار بيشتر است كه بيش از ولادت برادر بزرگتر كه مرتضى باشد
پس خواستيم نقل اين خطبه از ان كتاب كه تاريخ او بيشتر باشد و در برهانيت واضح تر باشد علاوه انكه مصنف كتاب معانى
الاخبار تاريخ وفاتش پيش از ولادت مرتضى است كه او بزرگتر است از برادرش رضى موسوى مولف كتاب نهج البلاغه
بزمان طولى عبد الحميد گويد بدرستيكه يافتم اين خطبه را بزرگتر كتابى بخزانه كتب مدرسه نظاميه بغداد كه نامبرده بود
او را صاحبش كتاب الغارات در جزء دوم از او در كتاب مقتل على بن ابى طالب ع تاريخ فراغ از او روز سه شنبه سيزدهم
گذشته از شوال سنه سيصد و پنجاه و پنج و اين در سال ولادت سيد مرتضى موسوى پيش از ولادت برادرش رضى
مولف نهج البلاغه و اين الفاظ روايت است از كتاب غارات در مدرسه نظاميه قال حدثنا محمد قال حدثنا حسن
بن على الزعفرانى قال حدثنا محمد بن زكريا الغلابى قال حدثنا يعقوب بن جعفر بن سليمان عن ابيه عن جده عن ابن عباس

قال حدثنا یعقوب بن جعفر بن سلیمان عن ابیه عن جده عن ابن عباس قال ابو محمد وحدثنی به قبل ذلک ابو بصیره وقال ابو بکر محمد بن ثوبه
حدثنا محمد بن ذکریا بهذا الاسناد عن ابن عباس انه قال کنت عند امیر المؤمنین علیه السلام فی الرحبه اذ تنفس الصعداء ثم قال اما والله
لقد تقمصها ابن ابی قحافه وانه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحا ینحدر عنی السیل ولا یرقی الی الطیر ولکن سدلت دونها ثوبا
وطویت عنها کشحا وطفقت ارتأی من اصول بید جذاء او اصبر علی طخیة عمیاء یضع فیها الصغیر ویشیب فیها الکبیر ویکدح فیها
مؤمن حتی یلقی ربه فرأیت الصبر علی هاتا احجی فصبرت وفی العین قذی وفی الحلق شجی من ان اری تراثی نهبا الی ان حضرته
الوفاة فادلی بها الی عمر بعده فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیاته اذ عقدها لآخر بعد وفاته لشد ما تشطرا ضرعیها شتان ما یومی علی کورها ویوم حیان اخی جابر فصیرها والله
فی ناحیة خشناء یجفو مسها ویغلظ کلمها ویکثر العثار ویقل الاعتذار صاحبها منها کراکب الصعبة ان اشنق لها خرم
وان اسلس لها تقحم فمنی الناس لعمر الله بخبط وشماس وتلون واعتراض الی ان حضرته الوفاة فجعلها شوری بین جماعة زعم انی
احدهم فیا للشوری ولله لهم متی اعترض فی الریب مع الاول منهم حتی انی الآن یقرن بی هذه النظایر لکن اسففت اذ سفوا وطرت
اذ طاروا واصبر علی طول المحنة وانقضاء المدة فمال رجل لضغنه واصغی آخر لصهره مع هن وهن الی ان قام ثالث القوم
نافجا حضنیه بین نثیله ومعتلفه وشرع معه بنو ابیه یخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربیع الی ان نزت به بطنته فاجهز علیه
سوء عمله فما راعنی من الناس الا وهم رسل الیکعرف الضبع ینثالون علی لیبایعونی وانثالوا علی حتی لقد وطئ الحسنان وشق
عطفای فلما نهضت بالامر نکثت طایفة ومرقت اخری وفسق آخرون کانهم لم یسمعوا الله تبارک وتعالی یقول تلک الدار
الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین بلی والله لقد سمعوها ولکن احلولت الدنیا فی اعینهم
وراقهم زبرجها اما والذی فلق الحبة وبرأ النسمة لولا حضور الناصر ولزوم الحجة وما اخذ الله علی الاولیاء الا یقاروا
علی کظة ظالم او سغب مظلوم لالقیت حبلها علی غاربها ولسقیت آخرها بکاس اولها ولالفیتم دنیاکم هذه ازهد عندی من عفطة
عنز قال فقام الیه رجل من اهل السواد فناوله کتابا فقطع کلامه قال ابن عباس فما اسفت علی کلام ولا تفجعت کتفجعی علی ما فاتنی من
کلام امیر المؤمنین علیه السلام فلما فرغ من قراءة السوادی قلت له یا امیر المؤمنین لو اطردت مقالتک من حیث افضت الیها قال
هیهات هیهات یا ابن عباس کانت شقشقة هدرت ثم قرت عبد الحمید گوید این خطبه مشهور است و راویان صاحب
عیارات از امثال لفظی بالجمله در اعرابی با فصاحت چیزی همان طور یافتم او را در مقدمه نظامیه ببغدادی و قد تضمن کتاب
عن علماء اهل البیت عبارات اهل بیهاشمیهم اسم کتاب مصباح المتهجد فی عبادات السنة خطبة لامیر المؤمنین علی بن ابیطالب
خطب بها فی خلافته فی یوم اتفق فیه یوم الجمعة ویوم نص فیهم بالخلافة فی یوم غدیر خم وهی خطبة جلیلة قد کشف فیها
ما جری من المتقدمین علیه فی الخلافة وظلمهم له فلینتفع من اراده من هناک عبد الحمید گوید در کتابی از علماء اهل بیت
که در او است عبارات اهل بیت و میگویند در سال شیعیان نام آن کتاب مصباح المتهجد است در عبادات سال خطبه
روایت است از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب که آن را خطبه کرده است در روز ذکر اتفاق افتاده روز جمعه بوده و هم روز نص
بر خلافت او و روز غدیر خم و این خطبه ایست جلیله مکشوف ساخته در او آنچه بر او وارد آمده از متقدمین بر او و ظلم
ایشان او پس واقف شود مرکه میخواهد از آنجا که خطبه ایست دور و دراز که عقل شما را متنبه کند که کلام او است در عبارات شیعیان
و بحقیق که منتشر است کتابی از اهل بیت نام برده مشهور کتاب رساله از محمد بن یعقوب کلینی در او است کتب از اهل بیت
و ذکر صحیح او را در تلو الشان و منتشر است کتابی که علی بن ابی طالب املا کرده است در شرح ظلم متقدمین بر او بخلافت از وضع
کلامها است در این معنی و اینکه او جمع کرده نفر را از مسلمین اخیار را و املا کرده بحضور ایشان و شهادت داده اند بخاری
و مسلم در صحیحین و اند و نفر را این کتاب اعتقاد میداشتند علمای جهات مذهب صحیح اجماع اتفاق کنند این دو نفر را بن
دو اتفاق کرده اند که عباس و علی اعتقاد کرده بوده اند در باره ابو بکر و عمر که هر دو کاذب بودند آثم بودند غادر بودند
خاین بودند و کذبت این حدیث از صحیح بخاری و مسلم و بحقیق که ذکر کرده ابن عبد ربه که کیف شتکرش و فاسق

در کتاب کشف الحق روایت و ما یلیق خدمت یعقوب نقل کرده منه

فاما ابت مع الخبر هاهنا

در کتاب عقد در مجلد چهارم حدیث کتابی که نوشته معاویه بن علی بن ابی طالب و جواب علی او را در جمله جوابی که نوشته
اینست بعینه لفظش اینست و ذکرت ابطائی عن الخلفاء و حسدی ایاهم والبغی علیهم فاما البغی فمعاذ الله ان یکون واما الکراهیة
لهم فوالله ما اعتذر الی الناس من ذلک یعنی و در جواب نوشته امیر المؤمنین و از جمله فقرات آن اینست که یاد کردی کندی
من در همه چی با خلفا و حسد من بر ایشان اما بغی و سرکشی من بر ایشان اما بغی و سرکشی که پناه بخدا اگر چنین باشد و اما خوش نداشتن
من ایشان را پس بخدا قسم که عذر خواهی نمیکنم از آن پیش مردم از این با بیدا است و ذکر کرده ابن عبد ربه در مجلد چهارم
مذکور چند حدیث که منه مسند بسند صحیح بر جماعتی از صحابه کسی که معتقد باشد و گوید که بنی هاشم سزاوار ترند بخلافت
از کسانیکه پیش افتادند بر ایشان از جمله آنها حدیثی است که اینست لفظ او و قال ابن عباس ما سبت یوما عمر بن خطاب
فقال یا ابن عباس ما منع قومکم منکم وانتم اهل البیت خاصة قلت له لا ادری قال لکنی ادری انکم فضلتموهم بالنبوة فقالوا
ان فضلونا بالخلافة مع النبوة لم یبقوا للناس شیئا وان افضل النصیبین لا بید یکم بل ما اخالها الا مجتمعة فیکم وان نزلت
علی رغم قریش هذا آخر لفظه فی المعنی عمر گفت ای پسر عباس چه مانع شد قوم شما را از خلافت چون تان و حال آنکه شما بودید
اهل بیت خاصه گفتم نمیدانم گفت من میدانم که شما فضیلت داده شدید بنبوت مردم گفتند اگر بفضیلت داده شدند بخلافت
هم باقی نمیماند برای ما چیزی و بحقیقت که بهترین منصب بدست شما است ولیکن گمان نمیکنم مگر آنکه هر دو جمع در شما است
و اگر چه واگذارده شد بر رغم انف قریش این آخر مکالمه ابن عباس با عمر است بالمعنی و گفت ترد ذکر بر و ز سفینه البحار اجماع
دارند بر او بخاری و مسلم در صحیحشان از اینکه بنی هاشم بالتمام بودند در خلافت تابع علی و جمع بر استحقاق تقدم او
بر ایشان بودند و اینکه سعت نکرد احدی از ایشان تا علی مضطر به بیعت نشد اگر آنها بایجهة نبودند ناصر مدد کار او را
پس چه کار است شیعه را اگر ایشان اعتقاد کنند یا اعتقاد کنند بکی از ایشان ضلال متقدمین بر علی بن ابیطالب را و حال
آنکه شهادت دارند علماء چهار مذهب بفضل نفسشان بنی هاشم را و اعتراف کرده اند بر ایشان بمثل این ضلالت و از طرایف
البحر و اینکه بدانید در معنی موضوع السنه که موجود است در خزانه کتب بر بنا طمعو و تبریز اختلاطیه در جای سعی
بغداد در روم را از یوسف ملحق شده با خرش کتاب اعلام الرسول تالیف الامام مأموم من خلفاء بنی العباس و تاریخ کتاب
مذکور شوال سنه احدی و عشرین و ثمانین ما نسخته عن الحکم بن مروان عن جبیر بن حبیب قال کفته نزول بامیر عمر بن خطاب نازلة
ابتهاد و نشست قولی ریند و قد کشید و یعنی گفتا بمعشرها جو بر چیز بود شما اهل بدر ابن ضبیر پس گفت ای امیر المؤمنین
بو اعیت مفزع و مفرع ما نعد گفت یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیدا اما والله من و شما مبتلا ایم نکجا
بزرگوار و خبیر را از ضبیر را گفتند کو یا امام او بو لید بن ابیطالب است گفت کجا اعدل است بجز یا و وا با ابی سن شد
مادری مثل او گفتند اگر بفرستی بسوی او گفت هیهات اینجا است بزرگواری بنی هاشم و بازمانده رسول الله است
و آثار و افعال علوم رسول است که داده شده بایند فتنه بجای او آورده شود در پیامبر و بم بسوی او بفع نزد
او آمدند و یک سنه خدمت او دو بند اندر او در باغ خود شیر بود و جامه کوتاهی پوشیده بود و تکیه بر بیل خود داد
و الم گفت ان الجبت لانسان ان یترک سدی الم یک نطفة من منی یمنی ثم کان علقة فخلق فسوی و دمعه بجری میخواند و
چیتها پس کریان بود پس بکر به در آمدند مردم بکریه او و عرض ارام شد و آرام شدند مردم پرسید عمر از مسئله خود
پس جواب از آن داد و فرمود پس بهر پیچید عمر دست خود را و گفت بخدا قسم خوب تو را خواست و لکن اباکرد کفار قومت
پس فرمود ای ابا حفص کوتاه کن سخن اینجا و اینجا را که یوم الفصل وعده گاه است پس باز گشت عمر و حال آنکه بسته بود
دست گویا از شیئا دیدنی حکایت میکند عبد الحمید گوید و این واضح میکند برای اهل تحقیق و توفیق و نصدیق که عمر و صحابه
میشناختند که علی بن ابیطالب احق است بامر بالتحقیق و منکشف میشد که علی بوده امام بنکه مظلوم است و اینکه
شهادت میکند علی عمر را بر و قیامت و اینکه عمر هم مبتلا است و مهل تنبیه بود بر او بوده امارت و خلافت و تسلیم نجله

شوند بما ع

قیامه

وفتیکه ۳

خلافت ۳

التحایم

اینجا البته صاحب او سنا و حق است و در این بیت نیز طول میانجامد از طرایف و عجایب از طرایف است که تعجب میکند هر کسی
از صبر علی بن ابی طالب ع از محاربه و منافقه و گفته میشود که چرا اکتفا کرد به انکار زبانی و جواب اینست که دید بلکه بسیاری از انبیا
و خلفا انبیا صبر کرده اند بر منازعه و تواضع ملوک بجهت بیکسی و عدم معین و چرا نباشد عذر علی مثل عذر انبیا و اوصیا
ایشان و کفایت میکند برای شهادت بر این مطلب اینکه چون نکاه کرد ابی بکر از بیعت نمود با او معتزل و غیر ذلک
چنانچه روایت کرده اند مگر بنو هاشم خاصه و باقی مردم با او مختلف بودند پس چگونه علی ع بر ابری میتوانست کرد با
تمامی مردم مخالف و مختلف و چه عذر واضح از این میتواند بود از طریق جواب از این و ظهور مناقضه از این مسلمین این است که خود
ایشان اعتراف دارند یا منکر اعیان صحابه و تابعین مسلمین دست نگاه داشتند از معاضده و محاربه و مجاهده
در بعض زمان معویه و یزید و بیعت کردند با ایشان تبعیت ایشان و مع ذلک عذر میدهند ایشان مسلمین از اینکه ترک
محاربه با معاویه و یزید کردند بلکه بر رضا بخلاف ایشان پس چرا نباشد عذر برای علی بن ابی طالب ع و بنی هاشم در عذر در
ترک منازعه با ابی بکر اینچنین بود مسلمین را در ترک منازعه با معاویه و یزید و بنی امیه و از طرایف جواب با صواب
اینکه بعضی دیدم در بعض کتب مسلمین که چون رسید بعلی بن ابی طالب ع صحبت مردم که گفتند چه شد علی را که منازعه
نکرد با ابی بکر و عمر و عثمان چنانچه نزاع کرد با طلحه و زبیر گفته بیرون آمد با رو ایشان فرمود جار زنند برای نماز جماعت
پس چون جمع شدند صحابه برخواست بخطبه پس حمد خدا خواند و ثنا گفت بعد از آن فرمود ای معاشر مردم شنیده ام بعضی
که از شما گفتند که چرا منازعه نکرد علی با ابی بکر و عمر و عثمان چنانچه نزاع کرد با طلحه و زبیر و عایشه و ان لی فی سبعة
انبیا اسوة اولهم نوح قال الله تعالی مخبرا عنه رب انی مغلوب فانتصر اگر گویید شما که مغلوب نبود تکذیب قرآن کرده اید
و اگر اینچنین است پس علی عذرش خواستن تر است و دوم ابرهیم خلیل الرحمن چون گفت و اعتزلکم و ما تدعون من دون
الله پس اگر گویید عزلت گرید بدون عذر تکذیب کرده اید او را و اگر چنین است با اکراه بود و عزلت او پس علی عذر دارش
خواستن شده این خاله اش لوط چون گفت قال لو ان لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید پس اگر گویید بود او را قوه
پس بحقیقت کافر شده اید و اگر گویید نبود او را قوه و عزلت گزیده پس وصی اعذر است و یوسف چون گفت رب السجن احب الی مما یدعوننی
الیه پس اگر گویید خدا را خواند بدون مکروه داشتن آنچه را سخط خدا بود پس کافر شده اید و اگر گویید خواند تا شد
بسوی مکر و هیکه سخط خدا باشد وای بر چه اختیار کرده سجن را پس وصی اعذر است و موسی بن عمران تعالی که گفت ففررت
منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی من المرسلین پس اگر گویید که گریخت بدون خوف پس کفر اختیار کرده اید و اگر گویید
از جهت خوف بود پس وصی عذرش خواستن است و هرون چون گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی فلا
تشمت بی الاعدا و لا تجعلنی مع القوم الظالمین اگر گویید ضعیف نکردند او را و مشرف نشد بقتل پس بحقیقت کافر
شده اید و اگر گویید ضعیف شده بود و مشرف بر قتل بود پس وصی اعذر است و محمد صلی الله علیه و آله و سلم چون گریخت بغار
اگر گویید نگریخت یا گریخت بدون خوف کافر شده اید و اگر ایشان ترسانیدند او را و پی نداشت و سعت مکر گریخت
پس وصی اعذر است پس گفتند مردم بالتمام صدقت یا امیر المؤمنین و هذا هو الحق و العذر الواضح و حرمی این روایت
کرده اند از مبشرات محمد بدر اینکه مسلمین عذر میکنند با علی بن ابی طالب بعد وفات پیغمبر شان و نص بعضی از علما
بعد در امتی انکشف روایت کرده شافعی ابن مغازلی در کتاب مناقب باسنادش که متصل است به پیغمبر ص که گفت پیغمبر
ص بعلی بن ابی طالب ع ان الامة ستغدر بک بعدی و از جمله اینکه روایت کرده ابو بکر احمد بن موسی بن مردویه
حافظ و او از اعیان مخالفین است در کتاب مناقب باسنادش از ابن عباس که گفت بیرون رفتیم من و علی و پیغمبر در باغات
مدینه پس مرور کردیم بباغی گفت علی ما احسن هذه الحدیقة که چه خوبست این باغ یا رسول الله فرمود باغ تو در
بهشت بهتر است تا بعد مرور کردیم بباغی دیگر علی گفت چه نیکو است این باغ یا رسول الله تا هفت باغ پیغمبر فرمود باغ

بود و بعضی نیکوتر است پس چون در رسانش بر سر و ریش علی و گریست تا آوازش بگریه بلند شد عرض کرد چه میگریاند
ترا یا رسول الله فرمود کینه هائی در سینه ها قومی که ظاهر نمیسازند برای تو تا مفقود نبینند مرا و روایت کرده مانند این
این مردویه از طریق دیگر و زیاد کرده در آن و اینکه علی گفت به پیغمبر ص آیا دین من در سلامتی است پیغمبر ص فرمود در سلامتی
دین تو است عبد المحمود گوید دیدم در تاریخ و کتب شی کثیر که اقتضا میکند که پیغمبر شان شناخته بود اینچنین علی ع
وارد میاید او را امر بصبر میفرمود چنانچه منتهی شد امر او با او و از آنچه تصدیق میکند در این مطلب اتفاقشان
در صحاح شان بر آنچه گذشت از وصف پیغمبر شان حال اکثر اصحاب خود را و اینکه ایشان مختلف میشوند بعد او و مرتد میشوند
و ایشان متفرق میشوند بهفتاد و سه فرقه میشوند و حدیثش با عمار یاسر و اینکه ضلالتشان میرسد بحد اشتهار پس نیست
عجب هرگاه علی بن ابی طالب ع منفرد از ایشان باشد و اعراض از ایشان کند و ذکر کرده ابن مسلم در صحیحش در مجلد سوم
از سعید بن ابی برده از پدرش که گفت در حدیثی اینچنین لفظش بعینه فرفع راسه الی السماء و کان کثیرا ما یرفع
راسه الی السماء پس میگفت النجوم امنة للسماء فاذا ذهبت النجوم اتی اهل السماء ما یوعدون و انا امنة لاصحابی فاذا ذهبت
اتی اصحابی ما یوعدون هذا المراد من الحدیث قد نقلناه بالفاظه فهل تری من نبیهم الا و قد شهد علیهم بالاضطراب
و الاختلاف بعده و فتنه کما ذکره علی بن ابی طالب ع عنهم مگر نمی بینی پیغمبر ص سر خود را بالا کرد و بسوی آسمان خود را بالا میکرد
میگفت ستارگان سبب امن اهل آسمانند هر وقت که ستارگان بروند وارد میشود اهل آسمان را آنچه وعده شده اند
و من سبب امن اصحاب خودم هستم پس آنگاه که من از میان بروم برسد اصحاب مرا آنچه وعده شده اند این بود ترجمه ما لخص
از مراد از حدیث مسلم که بالفاظ خود نقل کردم پس آیا نمی بینی مگر که پیغمبر شان شهادت داده بر ایشان که مضطرب
خواهند شد بعد از او و اختلاف شدیدی میان ایشان خواهد افتاد بعد از رفتن او از دار دنیا چنانچه علی بن ابی
طالب علیه السلام ذکر کرده است از اختلاف ایشان و مخالفتشان در مواضع بسیار و همان باعث شد هلاک هر
هلاک شد و گمراهی هر که گمراه شد از مسلمانان و از طرایف طرایف چیزها مذهب اینست که ایشان روایت کرده اند
که ابو بکر و عمر مخالفت کردند رسول خدا را در امرش با دادن اطلاع و اینکه مخالفتشان سبب شد هلاک
هر که هلاک شد و گمراه شد از مسلمین پس از آن جمله آنکه روایت کرده شیخ حافظ نزد ایشان محمد بن مومن شیرازی در جمله
آنچه ایراد کرده در کتابی که بیرون آورده از تفاسیر دوازده گانه تفسیر ابی یوسف یعقوب بن یوسف بن سفیان و تفسیر
ابن جریج و تفسیر مقاتل بن سلیمان و تفسیر وکیع بن جراح و تفسیر یوسف بن موسی قطان و تفسیر قتاده و تفسیر ابی عبیده
قاسم بن سلام و تفسیر علی بن حرب طائی و تفسیر سدی و تفسیر مجاهد و تفسیر مقاتل بن حیان و تفسیر ابی صالح گفت
حدیث کرد ما را یحیی بن حسین بمکه حدیث کرد ما را ابو شعیب حرانی حدیث کرد ما را یحیی بن عبد الله بابلی از سلمة بن وردان
از انس بن مالک گفت نشسته بودیم نزد رسول خدا پس ذکر کردیم مردی را که نماز میکند و روزه میگیرد و زکوة میدهد
پس گفت ما پیغمبر را اعرفه نمیشناسم او را پس گفتیم یا رسول الله او توحید میکند خدا را و تمجید و تقدیس خدا میکند
و عبادت میکند خدا را و تو نمیشناسم او را در بین آنکه ما سخن میگفتیم در حال که وارد شد بر ما پس گفت
او همین است پس نظر کرد پیغمبر بسوی او و گفت بابی بکر بگیر شمشیر مرا همین را و برو و بکش این مرد و بزن گردن او را چرا
که او اول کسی است که دیدم او را از حزب شیطان پس داخل شد ابو بکر در مسجد دید او را در رکوع گفت والله نمیکشم
او را چرا که پیغمبر ص نهی کرده ما را از کشتن نماز گذاران پس برگشت ابو بکر و گفت یا رسول الله من دیدم او را در رکوع و
تو نهی کرده بودی ما را از کشتن نماز گذاران پیغمبر فرمود بنشین ای ابو بکر تو نیستی صاحب او قم یا عمر خذ سیفی بگیر شمشیر
من از دست ابی بکر و داخل شو در مسجد و بزن گردن او را عمر گفت گرفتم شمشیر را و داخل شدم در مسجد دیدم آن
مرد را در سجود گفتم والله نمیکشم او را چرا که بهتر از من استیذان کرد در کشتن او پس برگشتم خدمت پیغمبر ص و

کفی

کفتم یا رسول الله من دیدم این مرد را سجده میکرد فرمود بکشش پس تو نیز بینی صاحبش و خبر داد علی تو بکش قاتلش اگر یافتی او را
بکش چرا اگر او را کشتی در امت ضلالت اختلاف بهم نمیرسید کفت علی بن ابی طالب ع پس گرفتم شمشیر را و داخل شدم در
مسجد و ندیدم او را برکشتم نزد پیغمبر و کفتم که من ندیدم او را و فرمود ای ابا الحسن بدرستیکه امت موسی مفترق شدند بر
هفتاد و یک فرقه یکی از ایشان ناجیه و باقی در آتش و امت عیسی مفترق شدند بهفتاد و دو فرقه یکی ناجیه و باقی در آتش و امت
من مفترق هفتاد و سه فرقه یکی ناجیه و باقی در آتش پس فرمود یا رسول الله کیست ناجیه فرمود چنگ زننده با آنچه تو بر او
هستی و اصحاب تو پس نازل شد در این مرد ثانی عطفه لیضل عن سبیل الله له فی الدنیا خزی و نذیقه یوم القیمة عذاب الحریق
میفرمود او اول کسی بود که ظاهر شد از اصحاب بدع و اضلال آنگاه ابن عباس کفت و الله نکشت اینمرد را مگر علی بن ابی طالب ع
امیر المؤمنین در روز صفین بعد کفت خدا او را ذکر او راست خوارج ابن عباس کفت کشته شد عقب حرب یعنی بقتال با علی بن ابی
طالب در صفین عبد المحمود گوید نظر کن خدا رحمت کند ترا در این حدیث که مفهوم آنست که پیغمبر ص میشناخت قبل
از آنکه ایشان امر بقتل کند که امر بقتل نماز میکنند روزه میگیرند و تسبیح میکویند و تصدیق میدهند و زکوة میدهند
امر کرد بقتلش و نکشت ابو بکر او را و چکونه عقول قبول میکند که این امر مشتبه شده باشد بر ابی بکر بجهة آنکه امر انبیا بقتل
کسی نیست مکر بامر خدا تعم و متضمن است قرآن مجید قوله تعم و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بعد تعجب کن از عمر
و حال آنکه پیغمبر امر کرده او را بکشتن بار دیگر بعد از آنکه شنید از ابو بکر و ذکر کرده بود او که نماز میکرد و بعد ظهور انکار
بر ابی بکر از پیغمبر شان و کفتن او که بتحقیق صاحبش چکونه ترک کرد او را و نکشت او را امر فرمود عمر بعد از این و مبادرت او را
و بمنکشت و نه قبول میکند قول رسول را و حال آنکه خدا تعم فرموده فلیحذر الذین یخالفون عن امره ان تصیبهم فتنة
او یصیبهم عذاب الیم بعد نظر کن ببین چکونه ذکر کرد پیغمبر ص در آن وقت افتراق امت خود بهفتاد و سه فرقه بود سببش
تمامی اینها مخالفت ابی بکر و عمر با پیغمبر شان و ترک امتثال قول پیغمبر شان در کشتن این مرد و علو لسان از کشتن
امر رسید باعث ضلالت هر که شد ضال از اهل اسلام و تنبیه است از پیغمبر خلق را که این دو سبب ضلالت ایشان شدند
بر امتش و زحمت و سؤال چکونه نیکو بود از رجال چهار مذهب که این روایت با اعتقاد شان و از طرف
طرایق چهار مذهب است که ایشان شهادت میدهند که نه مسلمین هم که پیغمبر شان خواست نزد وفاتش که نویسد
برای ایشان کتابی که کمراه نشوند بعد از فوتش هر کز و عمر بن خطاب سبب منع او از نوشتن این کتاب سبب ضلالت هر که
ضال شد از امتش و سبب اختلاف شد و باعث ریختن خونها شد ایشان و تلف اموال شد و اختلاف شریعت را
سبب شد و سبب اسم از هلاک هفتاد و دو فرقه شد که کشته شدند و ایشان و سبب خلود در آتش شد جمیع را از
مسلمین و سبب تحلیل فروج محرمه شد و باعث بر آنکه کی آثار شریعت الی یوم القیام شد و با اینها هم اکثر شان اطاعت
عمر بن خطاب کرده و میکنند و شهادت میدهند با این احوال که صحابه از ایشان بر خلافت و تعظیم میکنند او را
و تکفیر میکنند هر که را طعن بر او وارد آورد و خود شان از جمله طاعنین اند و نسبت بضلالت میدهند هر که را
که رد میکند او را و خود شان از جمله طاعنین در امیند و بری جو یند از کسیکه بقبیح نام برد او را و خود شان
از جمله متبعین اند و از آن جمله است آنچه ذکر کرده محمد بن علی بن ماء ندرانی در کتاب برهان در اسباب نزول قرآن در
تفسیر قوله تعم کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت پس کفته از مسند احمد بن حنبل از جابر بن عبد الله انصاری که پیغمبر ع
فرموده که بیاورید صحیفه تا بنویسید در او کتابی که کمراه نشوید بعد از او و کفته است که مخالفت کرد عمر در صحیفه آوردن
تا آنکه وارد و منکر شد و بیان آورده اند از سعید بن جبیر و از عکرمه از سفیان بن عیینه و از عمرو بن دینار و از حکم بن
ابان و از ابن عباس در بکر بعید و اینکه ابو احمد بن حنبل از سعید بن جبیر و عکرمه از ابن عباس الخ و ذکر کرده در او که عمر بن
خطاب کفت از پیغمبر صلی الله علیه و آله که او هجر میکوید و از این قبیل است آنچه ذکر کرده حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین

در بعض

در بعض چهارم از متفق علیه بر صحاح از مسند عبد الله بن عباس که کفت چون محتضر شد پیغمبر ص و در خانهاش بود مردانی
که در آنها بود عمر بن خطاب پیغمبر فرمود هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده پس کفت عمر بدرستیکه پیغمبر ص غالب شده
است بر او وجع و نزد شما است قرآن بس است شما را کتاب پروردکار ما و در روایت ابن عمر از عمر که کتاب حسبکم کفت
عمر ان الرجل لیهجر این مرد یاوه میکوید بود در کتاب حمیدی کفته ما شانه اهجر و در مجلد دوم از صحیح مسلم کفته که پیغمبر ص کفت
هجر کفتند اهل لغت در تفسیر آن اینکه معنی هجر ای هذی هذیان میکوید کفته جوهری در کتاب صحاح در لغت هد
باب را و در فصل ها الهجر الهذیان پس کفتند آیا چه شده مرض آنکاه که هذیان میکوید عمر حق میکوید کفت حسبکم
اختلاف کردند حاضرون نزد پیغمبر بعضشان میکفتند قول قول پیغمبر است نزدیک او برید کتابی که بنویسد برای شما
و بعضی میکفتند قول قول عمر است پس چون بسیار شد لغط و اختلاط فرمود قوموا عنی برخیزید و سزاوار نیست نزد من
تنازع پس بوسند میکفت عبد الله عباس میکریست تا آنکه تر میکرد اشک چشمش سنک ریزها را و میکفت یوم الخمیس و ما
یوم الخمیس کفت راوی پس کفتم ای پسر عباس چیست که روز پنجشنبه را یاد میاوری کفت او روزیست که منع کرد عمر پیغمبر را
از این کتاب نوشتن و مکرر عبد الله بن عباس میکفت الرزیة کل الرزیة و مصیبت بزرگ آن بود که حایل شد میان پیغمبر و میان کتاب
مزحم گوید چه خوب کفته اوصی النبی فقال قائلهم قد ظل یهجر سید البشر و رای ابا بکر اصاب و لم یهجر و قد اوصی
الی عمر عبد المحمود گوید امیر را است کفته ابن عباس نزد هر عاقلی مسلمی بخدا قسم که اگر نوشته بود مسلمون اساس بنا و بنیا
کنند ما تمام و برسانند بمنتهی حزن بجهة آنچه کرد عمر بن خطاب هر آینه کم است در عداوت عمر تمنای آنچه خواهد بود ایشان
چونکه داخل کرد بر ایشان مصیبتها و انداختشان بسبب کار خود در ضلالت و هلاک و شبهات و کاش میدانستم چه اختلال
بود در آن کلام پیغمبر شان تا بکوید عمر که هذیان میکوید و غالب شده بر او مرض آیا این طور واجب است که باشد ادب امتها
با انبیا آیا این طور واجب است باشد ادب عبید با ملوک و چه کناه بوده است پیغمبر را نزد ایشان و چه تقصیر در حق ایشان
کرده است تا اینکه مواجه بکوید با او عمر نزد وفاتش در رویش بحیا کند و بکوید که هذیان میکوید کجا این عمل با
آنچه متضمن است کتاب ایشان یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض
ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون نسبت این مکر بثبیل لا عمال آنچه عمر نا امر پروردکارش بلند کرد صوت خود بالاء
صوتش و آشکار کفت یاوه کفتنی که کوینده بعضی مردم بعضی و از عجایب اینستکه ذکر کرده اند که کتاب ایشان متضمن
وصف پیغمبر شان بقولش و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی هرکاه نباشد کفتار او الا بوحی خدا پس خواهد بود
نسبت هجر باو برکردن کار شان بل او شدت علی یا در این کوینده و منبع باد رجی کوینده از این کفر صریح و زندقه شدید
و بر او هر که برای او است نماید اینها هم هست و علاوه آنکه در این حدیث است اینکه عمر چون قدح کرد در عقل پیغمبر
و شهادت داد باینکه هذیان میکوید تا زمیکویند حسبنا کتاب ربنا و این قول از عمر دلالت میکند بر اینکه شناخته
که کلام پیغمبر شان هذیان نیست و نیست جز این نیست که ادعا رد بر اینکه کتاب خدا بس است مغنی است از کتابی که اراده
داشت پیغمبر شان بنویسد برای ایشان بود عمر در این ادعا با کمان تا اینکه خود شاعر هست از ایشان و نبیشان و نداند
امتش و حفظ شریعتش عبد المحمود گوید فرض میکنیم که ایشان شک کرده بودند در خاصه مثل این کتابی که اراده کرده بود
پیغمبر شان بقولش و ما ینطق عن الهوی بنویسد برای ایشان که کمراه نشوند بعد از هر کز و عمر کمان کرده بود در این عمل
که او اعرف است بصلاح ایشان از پیغمبر شان تا آنکه کمان کرده بود که اراده کرده بنویسد کتابی که موجب اختلال شود
کاش اذن داده بود تا بنویسد اگر موجب اختلال نباشد و حق باشد عمل میکردند اگر نوشته بود آنچه خلل باشد
چنانچه ذکر کرده اند ترک میپوشانیدند چنانچه عادت مشفقین است با موالین خود و تعظیم میکردند و تو وجب
کرد و اکذاردند بینشان پیغمبر و این امر را در نفس او بماند تا برسد بابا زار ایشان و اواخر عهد شریعت او باشد وقت

حاجه

حاجت شد به برضای شریک ایشان باشد و از کجا ظاهر اینست که عمر میگوید مثل این کلام و میشنوند حاضران از او و تعزیه
کنند بما خبر الرسول او و شهادت میدهد لسان حال و مقال که او سبب کل آنچه بهم میرسد در امت از اختلال و ضلال بود
و مع هذا نسبت داده نمیشود عمر را اینکه رد کرد بر پیغمبر شان و نسبت خطا کرده بود و نه ملامتش میکنند و نه عتابش میکنند
بلکه اتفاق میشود برای او و در احتمال باولی تر اینکه گفته میشود که القول ما قال عمر و اتفاق میشود الان اینکه عذر او و تاویل
برای او و تغافل کنند از جنایت بزرگ و تقریح جویند بخدا عجیب او و ولایت و بحقیقت که او از اعظم چیزیست که رسیده اند
ما و اهل جهان النواظم آنچه نیست که نقل شده از سر رشته اضلال که عبد الحمید گوید عمر گاه این باشد قول خلیفه شما عمر
در باره پیغمبر شان و این باشد قول جماعت از صحابه بر نبیشان پس معذور دارید اهل ذمه و غیر ایشان را از آنچه گویند
نزد شما از ایشان و از طرایف آنچه در حدیث صحیح گوید است و سالم را و استاید که شهادت میدهد که نبود احدی که
طعن زند در نبیشان مگر از عمر و نبود در وی مگر تند عمر و قدح او در پیغمبر پس گفتند بعضی قول قول عمر است و بعضی گفتند قول
قول رسول است پس چه قدر خطرها است این کلام از کسانیکه گویند که قول آنست که عمر گوید بحقیقت که ان از چیزیست
که میگریاند اولیا را و میخنداند اعدا را و تاکید میکند صحت انرا اینکه عمر بود سبب منع نبیشان از کتاب آنکه دور
کرده جمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در حدیث نود و ششم از افراد مسلم از مسند عبد الله بن جابر گفته و خواند
پیغمبر صحیفه نزد مردن پس خواست که بنویسد برای ایشان کتابی که گمراه نشوند بعد از او و عمر کرا پس بسیار شد لغط
و بحز گفت عمر و وانهاد پیغمبر او را و ذکر کرده ابن اثیر در نهایه بحث از ابن عباس که گفت روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه
کر با شکستن بود و بیش و گفت است بر رسول الله سخت شد رسول خدا را و جعش گفت بیاورید برای من دوات و بیاضی که
بنویسم برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد من فکثر اللفظ تسلیل شد لفظ گفت این تکلم کرد عمر و ترک کرد رسول خدا و گفت
نزاع نکنید نزد پیغمبر که سزاوار نیست نزاع نزد پیغمبر گفتند پیغمبر حق میگوید و فقد کرده ان را و دید نبوا و گفت اکذا
مرا پس آنچه من در اویم بهتر است از آنچه میخواهید مرا بان تا بی بکر چرا که خدا فرموده به پیغمبر خذ من اموالهم صدقة تطهرهم
و تزکیهم بها وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم ما نمیدهیم زکوة مگر بکسیکه صلوة او سکن ما باشد و با جمله
ایشان حلال ندانستند دادن زکوة را و بجز این نیست که تاویل کردند او بلکه بود ممکن که کشف شود برای ایشان
پس مباح شد خونشان و مالشان و میگفت ابو بکر اگر ایشان منع کنند عقالی از من از آنچه میدادند به پیغمبر البته
قتال میکنم با ایشان برای ان و میگفت عمر بلند سینه که خدا شرح کرده سینه مرا با آنچه ابو بکر کو بدیکا ... میدانستم چه
شده که مساوات بهم رسید بین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر تا اینکه تا بدهد با ابو بکر آنچه داده میشد
به پیغمبر شان و منع ایشان از ابی بکر مثل منع از پیغمبر باشد با او و بغیر از اینکه هست جمله کسانیکه ظاهر الاسلام
است و مسلمون مختلفند پس چگونه شد مساوات با پیغمبر شان و حال آنکه اجماع کرده اند بر اینکه معصوم است و
باطنش مثل ظاهر شد است و او سید المرسلین است و خیر و رسول رب العالمین است و مع ذلک حکم میکنند چه مذهب
برای مسلمین مانعین زکوة از ابی بکر برده از اسلام و میشود اموال ایشان و خونشان مباح و قتلشان و لعنشان
جایز و تقبیح ذکرشان جایز نبود شان بلکه واجب و حال آنکه ناخوش داشتند اکثری مسلمین با آنچه جمیع ذکر
کرده و نقل کردیم از او در این کتاب بودن نبیشان باین وصف که میداد مؤلفة قلوبهم را در وقعه هوازن چند
برابر آنچه میداد براج(؟) نیز ایشان و با وجود این ندیدیم و نشنیدیم که آنها یا غیر از کسانیکه شما گمان کنند حکم
برایشان بکنید مخالف پیغمبر بودند در تفضیل عطا مؤلفة قلوبهم با اینکه مرتد شدند و نه مباح کرد پیغمبر شان قتال
ایشان را و نه اموالشان را و بحقیقت که جدا است کار ابی بکر افضل از کار پیغمبر شان در این خصوص پس چگونه شد
مخالفت ابی بکر اعظم در منع زکوة از او و از مخالفت پیغمبر شان بحقیقت که این از ضلال عظیم است و از طرایف آنچه

و از نقل اهل سنت ... مثل ... ایشان ... که عمر علی را بعد از وفات
پیغمبر صلی الله علیه و آله ... میشود ...

منضم است حدیث منع عمر از منع پیغمبر شان از صحیفه و قولش در باره پیغمبر که هجر میگوید اینکه مثل این کلام صادر میشود
از عمر بحضور پیغمبر شان و مواجهه میشود با پیغمبر با این کلام قبیح و میشود منع او از صحیفه سبب هلاک هر که هلاک شد
از مسلمین میشود و سبب شده این جماعت که حکم کردند بر ایشان بدهم شد چرا اگر گفتند چرا منع کردند از ابی بکر زکوة را
و از این جهت گفتیم که باعث این رد هم عمر شد چونکه اگر میگذاشت پیغمبر بنویسد گمراه نمیشد و رده نمیگفتند احدی
و عمر شد سبب شماتت اهل ذمه و سایر اهل ملل بمسلمین و هر که منسوب بمسلمین بود و هر که عیب شما کنند نبیشان را و مسلمین
و مع هذا نگفتند تمامی مسلمین نه اکثر ایشان که عمر مرتد شد و نه خطا کرد با اتفاقشان بر صحت این حدیث از عمر بحقیقت که این
از اعظم امور و طرایف است و از طرایف آنچه ذکر کردند علما اربع در منع عمر از صحیفه و سبب سکوت نبی از کتابت او و اراده نبی
قول عمر ابن عجمی گفته که عمر چون شنیده بود و دیده بود در روز غدیر را و قبل او و بعد او نصوص نبی بر علی بالخلافة
و باقی ماند خوف پیغمبر از منع عمر از عمل بوصیت بعلی بالخلافة بعد از او و بود ظاهر برای ابی بکر و عمر و بنی امیه که پیغمبر دانسته
از ایشان آنچه مقتضی عناد عمر با علی بن ابی طالب باشد و حسد با او و حسد بر علی از این جهت بود که عمر که اگر بگفته
پیغمبر که میگوید بنویسم برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد من ابدا و اگذارد که پیغمبر بنویسد البته منبویسد که بگشتند خلاف
علی را و مخالفین نص بر علی بالخلافة و صایت نرسید عمر که باشد خودش از آنها اینکه وصیت شود در نوشتن نقلش
با نیز که حایل باشد میان او و مرادش و ظلم بر علی بن ابی طالب پس سبقت کرد عمر بقول با اینکه این بهذیان میگوید
که شک انداز حاضرین را در قول پیغمبر و بجهت اینکه منع کند آنچه اراده کرده پیغمبر که تمام کند آنچه اراده کرده را
در علی پس چون دید پیغمبر از عمر که اقدام دارد بر آنچه اقدام داشته و موافق شدند جماعتی از حاضرین با عمر و منع
از صحیفه نوشتن هم شد جایز داشت ممکن است که اگر مستمر ابطلبید قلم و دوات را و حکم دهد بقتل کسیکه مخالفه
نص بر علی کند بخواهد شد که بفهر و غلبه و جمله بنویسد صحیفه را و نخواهد شد که عمل ابد و منجر میشود این امر بقتل موجود
بقتل نبی شود ... و با عتبار چنانچه تعبیرات از نام پیغمبر خود را گشتند پس دست کشید پیغمبر از اصرار خود چرا که
پیغمبر میخ با مری نشود که خطر اعظم است با مودی شود بذهاب اسلام اصلا و بحقیقت که اینست قول ابی بکر و عمر را
الان و قول عمر را مثل این کلام قبیح و مواجهه با پیغمبر شد سبب هلاک هر که هلاک شد از مسلمین و شد سبب تفضیح
ایشان و شماتت اهل ذمه ایشان را و باقی اهل ملل و سایر مسلمین هم و نگفتند که عمر در این عمل مرتد شد و نه خطا کرد
با اتفاقشان بر صحت این حدیث از عمر بحقیقت که این از عظیم طرایف و ذمیم منافات است و از طرایف آنچه داخل شده
عمر در حق پیغمبر شان و شهادت دادند در صحاحشان بر او آنست که ذکر کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند
ابی هریره در حدیث صد و هفتاد و نهم از افراد مسلم گفت بودیم نشسته دور پیغمبر و با ما بود ابو بکر و عمر در نفر
چند پس ایستاد پیغمبر از میان ما و رفت و دیر آمد و ترسیدیم که منقطع شود از ما و فزع کردیم و بودم من اول کسیکه
فزع کرد پس بیرون رفتم بطلب رسول خدا تا آمدم بباغ از انصار از بنی نجار دور زدم بباغ تا بیابم رسول را ناگاه
دیدم ربیعی که داخل میشود در جوف دیوار این که جدول بیرون رود و ربیع جدول را گویند گفته پس
کبیدم و داخل شدم بر پیغمبر صلی الله علیه و آله پس گفت ابو هریره گفتم بلی یا رسول الله گفت پیغمبر شغل تو چیست گفتم میان ما
بودی برخاستی و دیر آمدی ترسیدیم که از ما منقطع شود پس فزع آمدیم و بودم من اول کسیکه بفزع آمدم و آمدم
این باغ مثل شغال و پناه جستم را کوچک کردم و آمدم و این مردم پشت سر من پس گفت پیغمبر ای اباهریره و داد مرا
نعلینش و گفت ببر نعلین مرا این دو را پس هر که را دیدی که شهادت میدهد باشهد ان لا اله الا الله با یقین قلبی بشارت
ده او را ببهشت پس بود اول کسیکه ملاقات او کردم عمر پس گفت چیست این نعلین ای اباهریره گفتم این دو نعل پیغمبرند
فرستاده مرا باین دو هر که را ملاقات کنم و شهادت دهد بلا اله الا الله با یقین قلبی مژده دهم او را ببهشت

بسیار از پیغمبر ص برای علی
بخلافت و نماند برای
پیغمبر ص حاجتی بر بادی(؟)
تصریح برای ع

پس زد عمر در سینه‌ام بین دو پستان من پس افتادم بر زمین بر نشیمن خود پس گفت برگرد ای ابا هریره پس برگشتم بخدمت پیغمبر و بگریه درآمدم
بلند شد پس عمر هم عقب من آمد پیغمبر فرمود چه میشود ترا ای ابو هریره گفتم ملاقات کردم عمر را با آنچه فرستادی مرا به
پس زد مرا در سینه‌ام بین دو پستانم پس افتادم و گفت برگرد پیغمبر فرمود ای عمر چه واداشت ترا بر آنچه کردی گفت یا رسول الله
بابی انت و امی آیا فرستادی ابو هریره را با نعلین که هر که را ملاقات کند که شهادت دهد بلا اله الا الله مستیقنا قلبه
مژده دهد او را به بهشت گفت بلی گفت نکن این کار را که من میترسم که اعتماد کنند مردم بر این شهادت و واگذار ایشان را که عمل کنند
پیغمبر فرمود پس واگذار ایشان را عبد المحمود گوید نظر کن با آنچه متضمن است این حدیث صحیح نزد ایشان از بودن خلیفه‌شان عمر
مکذب حدیث پیغمبرشان را با انکار و استکبار و حرج حال آنکه متضمن است کتاب ایشان این امر را که فلا و ربک لا یؤمنون حتی
یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما شهادت میدهد این حدیث که عمر یافت در
خودش حرج از آنچه گفت رسولشان و اینکه او تسلیم نشد و تسلیم نکرد امر نبوی او و متابعت نشد با او و این شهادت
از ایشان صریح بطعن بر خلیفه‌شان عمر و قدح در ایمانش و از طرفهای این است که نزد رسولشان [illegible] اگر نشناسد او را
بگو [illegible] و بگرید [illegible] او را اگر برگشت گریان و شکوه نمود نزد پیغمبرشان فبالله اگر عمر شریک با پیغمبرشان هم بود
تجاوز نمیکرد از آن از عقل و شرع و ادب و استخفاف به پیغمبرشان و بد سلوکی با او با بی حدی یاد نمیشد [illegible]
و بود حکمی با اینکه منع کند ابو هریره را از ادای رسالت بلا زدن و خفت رسانیدن باد سینه‌اش و چه گناه بود ابو هریره را
از ادای رسالت مبادا هتک عمر را و بگوید اگر میخواست منع نکرد بار دیگر عود کند با انکار بر او با این [illegible] اگر عمر را بد بود از انکار
بر پیغمبرشان پس چرا زد رسول او را و از طرفهای این انکار عمر است از این رسالت پیغمبرشان را و کدام قبح بود در این رسالت
و حال آنکه از بشارات بود که واجب است بر هر مسلم که حمد کند خدا را و رسول او را بر این نعمت و قرار دهند دون
وقوع اقرار و تصدیق چه ضرر بود بر عمر و بر اسلام از اقنع الله من عباده باخلاص الشهادة لله بالوحدانیة بر عمر و بر
اسلام چه ضرر بوارد میاید هرگاه خدا بهم قناعت نماید به همان شهادت به وحدانیت با اخلاص پس چه جنایت عظیمه
عمر وارد نمود بر اسلام و مسلمین و حایل شد میان خلق و میان رحمت رب العالمین و از طرفهای این است که مثل این شان
[illegible] پیغمبر از رحمت خدا داشته باشد و بگویند مگر از خدا [illegible] اگر این اخبار است بما یرید الله و کسی [illegible]
از خواست خدا [illegible] مکر پیغمبر خدا و [illegible] استحقاق ثواب اعمال که مستند اند بخبر پیغمبر خدا پس چگونه شد که عمر دید
خود را و رای خود را و تدبیر خود را اکمل از تدبیر خدا و رسول خدا و [illegible] که ظاهر شود بر او که اغراض
است از خدا و رسول به مصلحت خلایق بحقیقت که این جهل است بزرگ بر رسول خالق و خلق و از طرفهای این روایت این است که
ذکر کرده اند که پیغمبرشان موافقت کرد با عمر بر ترک عمل با آنچه خدا فرموده و امر با بلاغ آن فرموده و او هم [illegible]
خلایق بسبب خواهش عمر و متضمن است کتابهای صحاحشان خلاف این را از جمله آنها آنست که روایت کرده است حمیدی در
جمع بین الصحیحین از مسند ابی ذر در حدیث [illegible] از متفق علیه از چند طریق که گفت پیغمبر فرمود آمد مرا جبرئیل و مژده داد
مرا که هر که بمیرد از امت تو و شرک نیاورده بالله شیئا داخل شود به بهشت و در روایتی داخل نشود با آتش و از جمله آنچه
در مسند انس بن مالک در حدیث پنجاه و ششم از متفق علیه مثل این و از جمله در مسند عتبان بن مالک حدیث واحد است
متفق علیه که گفت پیغمبر فرمود که خدا بدرستیکه حرام کرده است آتش بر کسیکه گفته است لا اله الا الله و خواسته باین رضای خدا را و من
طرفهای آنچه منع میکنند ذکر پیغمبرشان را عمر و شهادت میدهد بر او بعظایم آنچه کرده و اینکه روایت کرده است عبد الله بن عباس
و جابر و سهل بن حنیف و ابو وائل و قاضی عبد الجبار و ابو علی جبائی و ابو مسلم اصفهانی و ابو یوسف قزوینی و ثعلبی و طبری
و واقدی و زهری و بخاری و بلاذری [illegible] ذکر کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین بعض حدیث را در این خصوص از مسند
مسور بن مخرمة و حدیث صلح بین سهیل بن عمرو و بین پیغمبرشان بحدیبیه میگوید راوی که عمر بن خطاب گفت آمدم

حضرت نبی

خدمت جناب پیغمبر و گفتم آیا نیستی پیغمبر ما رسول برحق فرمود چرا هستم گفتم آیا نیستیم برحق و عدو ما بر باطل فرمود چرا چنین
هست گفتم پس چرا بدهیم این پستی و ذلت را در دینمان در این هنگام فرمود من رسول خدایم و معصیت او نمیکنم و او یاور من است
گفتم آیا تو نفرمودی که ما میاییم و طواف میکنیم فرمود گفتم آیا مگر گفتم امسال خواهد بود گفتم نه فرمود پس خواهیم آمد تو
خواهیم کرد با او پس آمدم نزد ابی بکر و گفتم ای ابو بکر آیا نیست این پیغمبر خدا حقا گفت چرا گفتم آیا نیستیم برحق و عدو ما بر باطل
گفت چرا گفتم پس چرا بدهیم ذلت را در دین خود با وجود این ابو بکر گفت ای مرد او رسول خدا است و معصیت پروردگار خود نمیکند
و او ناصر او است محکم بگیر ریسمانش را بحق پس بخدا قسم که او برحق است گفتم آیا حدیث نمیکرد بما اگر میاییم خانه خدا را
و طواف میکنیم بیت را گفت آیا آمدن امسال خواهد بود گفتم نه گفت پس تو خواهی آمد و طواف خواهی کرد بیت را و زیاد کرده
ثعلبی در تفسیرش نزد ذکر سوره فتح و غیر آن از روات که عمر بن خطاب گفت شک نکردم از روزیکه اسلام آوردم مگر آن روز
عبد المحمود گوید چه ضرر و ریب بود برای مسلمین در ذکر این حدیث و تصحیحش و شهادت بر عمر که او نبود موافق و معاضد
پیغمبرشان بود و مخالفت میکرد در تدابیرش و میدید چنانکه خودش اعتراف است از او و از خدا بطریق صواب و حال آنکه
بود پیغمبر بوصف و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و این از عجیبترها است که عجب میکنند از او صاحبان عقل و
از طرفهای این است که عمر گوید پس چرا بدهیم این پستی و ذلت را در دین خود پس چرا نبود این شجاعت در حنین و خیبر
و غیر آن از غزوات که گریخت [illegible] و مخالفت کرد خدا و رسول او را و وفا بار رسول او [illegible] و از طرفهای
این است که شهادت میدهد بر خود از اسلام و شک او در دین خدا و نبوت او و اتباع او و آنچه بر اسلامش مگر اظهار
شهادتین پس هرگاه خود اعتراف نماید که این ظالم گشته شک و قدح در اسلام خود کرد پس چه راه باقی ماند برای او
و برای ایشان در ظاهر [illegible] این شک مردم دو فرقه اند بعضی میگویند که مرتد نشد از روزیکه اسلام آورد
و بعضی میگویند مرتد شد از اسلام و عود نکرد باسلام پس قول باینکه مرتد شد و عود کرد باسلام خلاف اجماع
مسلمین است و بتحقیقیکه شهادت دادند [illegible] بر او که مرتد شد پس لازم ایشان آنست که عود نکرده باشد
باسلام [illegible] و از طرفهای آنچه تعجب میکنند از او اهل معارف و از طرفهای این است که عمر بعد از آنکه خبر داد
پیغمبرشان بجواب از سؤالش [illegible] اکتفا نکرد بجواب پیغمبرشان و نه باعتذارش و میاید نزد
ابی بکر و اعاده میکند همان سؤال را [illegible] شک خود را و التماس میکند از ابی بکر جواب او اعاده میکند
ابو بکر برا و آنچه را شنیده از پیغمبرشان و اعتذارش [illegible] پس اگر عمر [illegible] اکتفا نکرد
بجواب پیغمبرشان و [illegible] اعاده میکرد موافقت نزد ابی بکر و از طرفهای این است که اقدام کرد بر چنین موقعی
در چنین حالی از صلح و چنین شدت حاجت باینکه مسلمین با دعوت پیغمبرشان باشند بگفتار و کردار آیا نبود اینجا
جای تضعیف و تخجیل و فتح باب شک در نبوت و تقویت حجت سهیل بن عمرو و کفار پس آیا دلالت نمیکند بر ضلالت یا بر جهل
[illegible] و از طرفهای این است که بعد قول پیغمبرشان بعمر که من پیغمبرم معصیت او نمیکنم و او ناصر من است میگوید باو
عمر او لیس کنت حدثتنا انا نأتی البیت آیا تو نبودی که با ما حدیث میکردی که ما میرویم و طواف میکنیم بخانه آیا نیست این تکذیب
صریح پیغمبرشان را و استخفاف بنبوت او و کسر حرمت او و از طرفهای آنچه روایت کرده اند و تصحیح کرده اند از انکار
عمر بر پیغمبرشان و معارضه او آنست که ذکر کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث چهارم از مسند عایشه
از متفق علیه بر صحتش حدیث عروه است از عایشه که گفت [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله تا آنکه ندا کرد او را
عمر الصلوة نام النساء و الصبیان پس بیرون آمد پیغمبر و در روایتی است که پیغمبر فرمود و ما کان لکم ان تنزروا
رسول الله علی الصلوة و این وقتی بود که صیحه زد عمر بن الخطاب بر او عبد المحمود گوید و بتحقیقیکه شنیدی آنچه متضمن است
کتاب ایشان بعد قوله لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الآیة و قوله ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم

لا یعقلون و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم و قوله تعالی لا تقدموا بین یدی الله و رسوله پروا نبود نبی را از عمر که بنظر
او و دیگری از این آیات نیاید اجتناب کند تا باشد او را از احترام خدا و رسول انچه مقتضا کند عند پیغمبرشان و تا خبر ثوابا
نبینیت اقدام اقدام کسیکه اعتقادش این باشد که رای و عقل و تدبیرش اکمل از رسول خدا باشد با شک در پیغمبریش داشته
باشد دلالت میکند بر آنکه تبیح این از عمر همان انکار رسول عمل او را که ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله یا گمان داری که
نشنیده بود که کتاب ایشان متضمن است این آیه را که ان الذین یؤذون رسول الله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة و از طرائف
انچه روایت کرده اند نیز از معارضه عمر پیغمبرشان را و انکار پیغمبرشان بر او انست که ذکر کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین
در متفق علیه صحتش نزد ایشان در مسند عبدالله بن عمر بن خطاب در حدیث بود و پنجم که چون فوت شد عبدالله یعنی ابن ابی
سلول آمد پسرش عبدالله بن عبدالله نزد پیغمبر و سؤال کرد که پیراهنش عطا فرماید او که کفن کند با او پدرش را پس
عطا فرمود پس خواهش کرد که نماز کند بر او پس برخواست پیغمبر که نماز کند پس برخواست عمر و گرفت جامه پیغمبر را و
گفت یا رسول الله صلی الله آیا نماز میکنی و حال آنکه خدا ترا نهی کرده بود از آنکه نماز کنی بر او فرمود آیا نیست و جز این
نیست که خدا مختار فرموده مرا گفت استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و عن قریب
زیاد میکنم بر سبعین عمر گفت او منافق است و نماز میکند بر او رسول الله و ابدا مده و لا تصل علی احد منهم مات ابدا
و لا تقم علی قبره انهم کفروا بالله و رسوله و ماتوا و هم فاسقون عبد المحمود گوید در این حدیث چند طریق است از جمله
طرائف این حدیث اقدام عمر است بر منع پیغمبرشان و گرفتن لباس وی که کتاب ایشان متضمن است اینکه فامنوا بالله و رسوله
النبی الامی الذی یؤمن بالله یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة و الانجیل فامنوا بالله و رسوله النبی الامی الذی یؤمن
بالله و کلماته و اتبعوه لعلکم تهتدون و نگفت در قرآن ایشان نامنعوه و عارضوه نگفت منع کنید او را و معارضه کنید
او را و متابعت کنید او را و نصرت کنید او را و متابعت کلمات خدا میکنید و از طرائف حدیث مذکور است حجت او بر پیغمبر
خدا بطور موافقت معارضه که اتصلی علیه و قد نهاک ربک ان تصلی علیه یا نماز میکنی و حال آنکه خدا منع کرده ترا از آنکه نماز کنی بر
او چنین میگوید با پیغمبر و خدا میفرماید انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا لتؤمنوا بالله و رسوله و تعزروه و توقروه
بکرة و اصیلا یعنی ما فرستادیم ترا مژده دهنده و بیم دهنده تا آنکه ایمان بیاورید باو و تعظیم کنید امر او را و توقیر [illegible]
کنید او را پس این قرآن ایشان است که متضمن احترام ایشان را بر رسول و نگفت توقروه و تحاجوه و او را باز دارید [illegible]
اندازید و گفته ان الذین یؤذون رسول الله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة آیا نیست این اذیت قبیح و اعتراض شنیع اما
مگر متضمن نیست کتاب ایشان اینکه و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و قولش لا تقدموا بین یدی الله و رسوله
و لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی آیا نیست این تقدم بین یدی الله و رسوله آیا نیست این بلند کردن آواز بالای آواز پیغمبر
و از طرائف حدیث مذکور است اعتراض بر پیغمبرشان بعد از نهاهم و گفتنش که او منافق است آیا این نبود معارضه [illegible] و اولی
و موافقت [illegible] تا اینکه تمام کرد معارضه را بتوی که بگوید این میت منافق است و تو خلاف میکنی که نماز میکنی و کتاب
متضمن است و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم ترجمه و نیست مؤمن و مؤمنه را
هرگاه حکم کند خدا و رسول او اختیاری در امرشان پس چگونه تو که عمر بودی برای خود اختیار طلب کرده [illegible] و چگونه
ناخوش داشته و منکر شد انچه حکم کرد بحقیقت این است اعظم چیزی [illegible] اهل دین و قدح میکند این عمل در ایمان
گوینده و از طرائف حدیث مذکور است دعوای عمر اینکه خدا نهی کرده او را از نماز بر منافقین و این حدیث متضمن است
که این نازل شد بعد از نماز بر او پس بعد از آن چگونه قبول میکند عقول اهل بینائی که چنین باشد که نهی کرده
باشد خدا و نداند پیغمبرشان و بداند عمر [illegible] انچه ذکر کرده [illegible]
آنکه ظاهر میشود از این حدیث که پیغمبر اعتنا نکرد به نهی عمر چون گفت آیا نماز میکنی بر او و [illegible]

تو که نماز

تو که نماز کنی پس تا که نازل کرد خدا آیه را و تصحیح کرد قول عمر در نهی او را و از طرائف حدیث مذکور است که بنا بر انچه
نقل کرده است از جمیع که پیغمبر اعتنا نکرد بقول عمر که گفت آیا نماز میکنی بر او و بحقیقت که نهی کرده ترا پروردگار که نماز کنی
و نماز کرد تا آنکه نازل کرد خدا آیه را و تصحیح کرد قول عمر را در امر و نهی او و از طرائف آنچه نقل کرده اند و تصحیح کرده
اند او را از خلیفه شان عمر انچه روایت کرده نیز حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث چهل و هشتم از متفق علیه از مسند
عائشه که گفته است بودند زنان پیغمبر بیرون میآمدند شب تا شب بجهة کار و شغلی که ایشان را بود بیرون آمد سوده
دختر زمعه پس دید او را عمر و او در مجلس بود پس گفت شناختم ترا ای سوده و در روایت این زیادتی هم پس
نازل شد آیه حجاب عبد المحمود گوید کدام ضرورت بود که داعی شد بحجاب تا اخبار این حدیث
و شهادت ایشان باینکه صحیح است و متضمن است که خلیفه شان عمر کشف کرده ستر زوجه رسولشان را و نشان داده او را
به بیگانگان و خجالت داده او را و بیرون آمده در شب که بجهة ستر و نگاه داری خود پس چه مصلحت بوده او را
یا نبیشان را در تعریف خاصی این اینکه از عیوب کسند زوجه رسول است خصوص که گفته اند اینکه این واقعه از عمر باعث شد
نزول آیه حجاب را و این دلالت میکند بر که اهتمام در کار این واقع شد از عرض عمر بر پیغمبرشان و از طرائف احکام
کرده دلالت کننده است بر اینکه پیغمبرشان میشناخته اند عمر شک در نبوتش و معرفه عمر هم با این [illegible] نبیشان است که
ذکر کرده حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند جابر بن عبدالله الانصاری در حدیث چهارم از متفق علیه صحتش
در مسند جابر که پدرش کشته شد روز احد بشهادت پس [illegible] طلبکاران در بازیافت طلبشان پس آمدم خدمت
پیغمبر پس تکلم کردم در این جهة که باغ مرا قبول کنند و پدرم را حلال کنند آیا کردند و نداد پیغمبر باغ را با ایشان و نا خوش [illegible]
نداشت با بر ایشان و لکن فرمود زود باشد که صبح کنم در میان شما و گویم انچه صلاح باشد چون صبح شد بیرون آمد
پیغمبر و میان باغ گردش کرد و دعا کرد برکت پس چیدم میوه باغ و طلبشان دادم و باقی ماند برای ما از میوه آن نفیس بعد آمدم
خدمت پیغمبر و خبر دادم او را بانچه داستان روایتش پیغمبر بعمر کرد و او نشسته بود بشنو ای عمر پس گفت عمر آیا نکوست
قد علمنا انک لرسول الله والله انک رسول الله این بود لفظ حدیث این ترجمه اش میشود ظاهرا اگر نبودم این معجزه
میتوانم که بحقیقت میدانستم که تو پیغمبری پس والله که تو پیغمبر خدائی عبد المحمود گوید نظر کن بسوی نبیشان بعمر و
مهما میدید باو کسی [illegible] سوء باطنی بود او ترکیب حجت براو میکند در ظهور معجزه [illegible] بقولش اسمع یا عمر
و [illegible] معرفة عمر [illegible] نبیشان [illegible] و گفتن عمر با پیغمبر ان لا یکون لکن قد علمنا انک رسول الله والله انک رسول
الله پس نظر کن بفهم عمر تا [illegible] پیغمبر بحال خودش و نظر کنید با تفکر در جهل عمر با اینکه پیغمبران طعن [illegible]
باطن احدی مگر براهی که خدا اعلام کرده باشد ایشان را و این [illegible] مدعی بر خلاف [illegible] تعجب کن از اقدام
عمر [illegible] بر پیغمبرشان و طعنش در اعتقاد پیغمبر با وی بود واجب عمر که اگر محقق میشد [illegible] بعد از آن
ید بردن [illegible] نبیشان [illegible] و اینکه موافقت کند رسول [illegible] در باره خودش و توبه معالجه کند و عود کند با اعتراف برسالتش [illegible]
[illegible] از مکابره اش پس چه قدر [illegible] اقدام عمر بر کسر حرمت رسولشان و اذیت او و چه قدر عجیب است از تحمل [illegible]
مسلمین از عمر این بدسلوکی و از طرائف انچه روایت کرده اند در اعراض نبیشان از ابی بکر و عمر و بی اعتنائی او بحدیث ایشان
در حدیث [illegible] که حمیدی ذکر کرده است نیز در کتاب جمع بین الصحیحین در حدیث بیست و ششم از افراد مسلم
در مسند انس بن مالک که پیغمبر مشورت کرد با اصحاب وقتیکه خبر آمدن ابو سفیان باو رسید گفت پس تکلم کرد ابو بکر
با پیغمبر رو گردانید پیغمبر از او بعد عمر با او تکلم کرد و اعراض کرد ازاو و هم تا آخر خبر عبد المحمود گوید این
روایتشان است در صحاح اخبارشان شهادت میدهد بسقوط منزلت ابو بکر و عمر در این غزوه بلکه [illegible] اصل اسلام
بود پس کسیکه روایت کند از آن دو و شهادت براند و مثل این شهادت چگونه صلاحیت دارد ایشان را برای خلافت

بعد از پیغمبر ایشان و حال آنکه مشتهر باشد که این نسبتها ایشان نزد ایشان کمتر نشود که آیا این عیب آنها حاضر نشدند و دیگر گوییم
ذکر کرده حمیدی و متضمن آنست که بنیشان نسبت بود او را با آل ابی سفیان در اول امر پس چون رسید سبیل انتقال ابی جهل
رسید و اینکه اقتصار کردم بر بعض حدیثها آنکه طویل است در او تکرار است از طریقها آنچه نقل نمودیم از مناقضه ایشان
و اینکه بعض جهال ایشان هر گاه مکفن شود و او که چرا نمی‌بینی برای ابوبکر و عمر اسمی پسندیده در نیکی و شهرتی در شجاعت
حرب بلد و منزه نجیبی و منزلی میگویند ما الله بود ما با یکی از ایشان در عریش با پیغمبر ایشان در خلوت و پیغمبر مشورت
میکرد با ایشان و بسیاری حنبل میکرد با ایشان وارد و ابن انس بن مالک گفته در صحیح مسلم تکذیب میکند این دعوا را
چرا که کسی که اعتراض کند پیغمبر را و پیش از فتح و فتنه و صلاح نداند مکالمه با او را در این خصوص و منه اسماع
قول را او نیز بحسن جواب این دو نظر ملاحظه نماید و قابلیت ایشان داند بحقیقت که ممکن نبود که جواب دهد ایشان را به قول لطیف
و اعتراض نکند از مقاوله ایشان نبی ما بلیلیشا قبل از خوب بوده شد که از برای کسی پس چگونه صلاح دارد شان را اند
از برای مشورت در رود فتح و حال در سوال و انکشاف ما بلیلیشان قبل از خرج بوده شد که از برای کسی از این مطلب
اهل نسند و از طریقها آنچه ذکر کرده اند از سوء ظن بنیشان بعمر بنا بر صحیح ما احادیث مذکور را و الا اینکه اهل بیت
بنیشان و شیعیان ایشان که از اصل این حدیثها در وضع مبالغه و آن حدیثها بیستکه حمیدی ذکر کرده در کتاب جمع
بین الصحیحین در مسند جابر و در حدیث سی و دوم از متفق علیه در صحش اینکه پیغمبر گفت دیدم در خواب بهشت را ناگاه
دیدم رمیصا امرمیصا زن ابی طلحه را و شنیدم آواز نعلی گفتم کیست این گفته شد بلال دیدم قصری بازای آن و
جاریه را گفتم از کیست این جاریه گفتند از عمر بن خطاب پس خواستم داخل شوم و نگاه کنم متذکر شدم غیرت تو را پس پشت کردم
و در شدم پس عمر گریست گفت بر تو غیرت آمدم یا رسول الله و در دوم حدیث مختصر مذکور را حمیدی نیز در مسند ابی
هریره در حدیث سی و دوم از متفق علیه همین المحمود که بدیهه حاجت بود بیان که مثل این حدیثها و صحیح این پا مبینی که
عقول ایشان تصدیق میکند که رمیصا با بلال برسند از اعمال برتر که مستحق باشند دخول بهشت و داخل شوند قبل
از دخول پیغمبر ایشان این اعتقاد بحقیقت که از ظرایفست و اعتقاد نمایند و از نظر بر حدیث مذکور که گفته
که پیغمبر ایشان ترسید از غیرت عمر قول صحیح او و تعقیب کرد و که بهشت و میخواست داخل شود و داخل نشد آیا نخواند
کتاب ایشان النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم آیا این حدیث واضح میکند شهادت ایشان را و شهادت
پیغمبر ایشان را که بود پیغمبر ایشان بدگمان بعمر و اینکه عمر از کسانیست که اعتقاد جواز وقوع زنا و فواحش از پیغمبر ایشان
کرد بود پیغمبر ایشان در بهشت آیا میشود تکلیف با امور یکه مقتضی وقوع غیرت عمر از بنیشان باشد بحقیقت که این
از اعظم آنچیز است که دیدند ذکر خلیفه شان عمر و شهادت ایشان بر او بضلالت و سوء ظن و نظر بعضی از علما که بدانی با ملی
و بی‌عقلی و غایت بنیادیست که فکر نکردند که شاید علماء مذاهب دیگر و دانایان شیعه با چشمها این حدیث
بیفتند و بخندند مگر گوید ما چشم پوشیدیم از این حدیثها ند بلد بلد و آنکه دیدیم که ان الله لما خلق الارواح اختار
روح ابی بکر من الارواح و دیگر دو اینکه دیدیم از رسول نظر چون ما ندیدیم ما مدکه بگوئیم روی عن النبی اول ما یعطی
کتابه بیمینه عمر بن خطاب و له شعاع کشعاع الشمس قیل فاین ابو بکر قال سرقته الملئکة میگویند پیغمبر فرمود او کجا
که کتاب بدست او دهند عمر بن خطاب خواهد بود پرسیدند رسولشان که ابو بکر کجا است گفت دزدیدند او را
ملائکه مرادش اینکه قبل از ابی بکر خواهد بود کسی که مضایقه نکند از این مناقضات و محالات عادیه و عقلیه و
شرعیه با بیهجالی جور گذاشت لکن شیعه بجهت حفظ ذهن ضعفا العقول من نقلتها اگر بچه کالغضی ناصبی ناعیر
اما می‌بیفتند بیاید عبرت این نوع سخنان و غفلات نوده و شکر کنند خدا را بر دوری از این جماعت و با اهل
بیت پیغمبر متوسل شدن و عجیب نیست از کسی که نزهتهای مردم بالا در قوی را دارد و بیچ وارد او و کتب مقابل آن

هفتم

هفتم بهشت برا و او داد او و رندها چنانچه در قصه عیسی او معروفست که از دیوار خانه مردم که بالا رفت که چرا نهی میکنند
جواب داد ندکرا ولی چرا مخالفت عیوب مجلس کردن دوم پرده دری که چرا اسم در خانه مردم بلا دخول بدون اذن صاحبش چرا کرم
از دیوار بالا رفتی چرا پنجم از پشت خانه رفتی چرا و لا تأتوا البیوت من ظهورها را چرا مخالفت کردن ششم هنوز
جهت اشتغال العمل به سیئات نکله کرد در نهی منکر متحقق معلوم باید گفتار بشروط چرا اینقدر هفتم سلام نکردن فاذا
دخلتم بیوتا فسلموا علی اهلها هنوز سلام نکرده بتحقیق کوئی بر داختن چرا ابتدا مرحم کو بدیل عبادت جاهل معصیت
تاچه رسد بمعصیت عمرو عاص روزی پادار عمر کرد و دو حدیث بی‌ایمان او فرستاد و گفت برحذر کار بر ازاو و ندیدم عمل بحق
میکرد اگرچه دیبا بید و پیر تن بود از جمله گوید بعمرو عاص که عمر بن نوشته بود که منبر اسلام تو را از اینکه از اهل
بیت من کسی بمصر بیاید او را العجب بعایی با بول مبدهی با بودن بکنی که منبر اسلام علی نبی که مستحق آن باشی بکرهی و زدی و قبح آن
در منزل خود نشسته بودم خادم داخل شد و گفت میگوید عبدالله و عبیدالله پسران عمر در لیست دارد مصر شده اند و در
اجزها مصر و محلات در و منزل کرده اند پس در لیست شدم اوقات بر من تلخ شد زیرا که از ترس عمر زیارت ایشان و بحث
ایشان در قوه من نبود نمیتوانستم اینها دارت زیارت نمایم یا بخانه خود بیاورم و اعتنا نمودن بتر غایت بیحیایی و نکاه
اضافه مروت بود بلد بای غم و الم غوطه خوردم در بین غم و الم ناگاه دیدم گوینده میگوید که عبدالرحمن و ابوسروعه
دم در ایستاده اند اذن میخواهند گفتم داخل شوند پس داخل شدند دیدم انکسار و کسالت دارند گفتند بر ما حد
حد بزن زیرا که دیشب شراب خورده‌ایم و مست شدیم پس نهیب با ایشان دادم گفتم پسر خلیفه و یکی دیگر از اهل بدر و شناول
مسکر هر که بصدقی نتبکنم عبدالرحمن گفت اگر اقامه حد نکنی و نه بگذاری پدرم رسید میگوییم که عمرو بن عاص تعطیل
حد نمود بیقین نمودم که اگر اقامه حد نسازم مورد سخط خلیفه گشته از امارت مصر معزول خواهم شد در این گفتگو بودیم
که عبدالله بن عمر داخل شد پس از جای خود برخواستم و مرحبا گفتم خواستم او را در صدر محفل خود بنشانم ابا نمود و گفت
پدرم مرا منع نموده از آنکه بمجلس تو وارد شوم مگر آنکه ناچار شوم و چاره نداشته باشم بلی در سینکه میگوییم که سر برادرم
در رؤس الاشهاد و در ملاء عباد مزاش و لیکن در حمام خانه داری در هر جا که میخواهی حد بزن پس چون قاعده در حد
این بود که سر او را میتراشیدند پس عمرو عاص میگوید عبدالرحمن و ابو سروعه هر دو را در حمام خانه آوردم و حد شرب
ایشان جاری کردم پس عبدالله برادر خود را با ابو سروعه میان اطاق برده و سر هر دو را تراشید پس بخدا قسم که
بعمر ننوشتم که ناگاه روزی کاغذ عمر رسید من عبدالله عمر الی العاصی ابن العاص عجبت لک یا بن العاص و من جرئتک علی و مخالفة
عهدی اما انی خالفت فیک اصحاب بدر و من هو خیر منک و اخترتک و انت الخامل و قدمتک و انت الموحش و اخبرنی الناس
بجرأتک و خلافک واربک کما اخبروا و ما اراک الا ذلک و مذلی عزلک و یحک یضرب عبدالرحمن فی داخل بیتک و یحلق
راسه فی داخل بیتک و قد عرفت ان فی هذا المخالفة وانما عبدالرحمن رجل من رعیتک تصنع به ما تصنع بغیره من المسلمین
و لکن قلت هو ولد امیر المؤمنین و قد عرفت ان لا هوادة لاحد من الناس عندی فی حق یجب لله عزوجل فاذا جاءک کتابی
هذا فابعث به فی عباءة علی قتب حتی یعرف سوء ما صنع فابعث به کما قال ابوه واقرء اخاه عبدالله کتاب ابیهما و کتب الی عمر کتابا
اعتذر فیه و اخبر انی ضربته فی صحن داری و حلفت بالله الذی لا یحلف باعظم منه انه الموضع الذی اقیم فیه الحدود علی المسلم
والذمی و بعث بالکتاب مع عبدالله بن عمر قال اسلم مولی عمر فقدم عبدالله باخیه عبدالرحمن علی ابیه فدخل علیه
فی عباءة و هو لا یقدر المشی من مرکبه فقال یا عبدالرحمن فعلت و فعلت السیاط السیاط فکلمه عبدالرحمن بن عوف فقال
یا امیرالمؤمنین قد اقیم الحد علیه مرة فلم یلتفت الیه و زبره فاخذته السیاط و هو یصیح انا مریض و انت والله قاتلی فلم یرق
له حتی استوفی الحد و حبسه ثم مرض شهرا و مات که تو جوان جهره فارسی فهمان اینستکه بیخیه کردم ابیسر عاصی و حبست نمود
از جوانی و جسارت تو و ان مخالفت عهد من بدانکه من در باب تو مخالفت نمودم با اهل بدر و با کسانی که بهتر از تو بودند ورد

و حرفها را در باب تو نشنیدم تو را بجای مصر بر گزیدم و حال آنکه کم نام بودی و مقدم داشتم تو را بر سایرین و حال آنکه
موخر بودی خبر دادند که جوانی تو و جستن تو را و مخالفت من قبول ننمودم و حمل بر بغض او حسد نمودم حالا میبینم تو را
اینجا بنکه مرا خبر دادند و میگفتند می بینم خود را مگر آنکه تو را عزل کنم و بغیر این حالتی در خود نمی بینم و بعد از آن بعض
از روی لسو بجز و مرحمت میگوید آل عبد الرحمن پسر عمر را در میان خانه خود حد میزنی و سرش را میان اطاقه میتراشی و در ملا
عام و میان میدان حد نمیزنی و حال آنکه میدانی که این عمل مخالف رای من است و عبد الرحمن مرد بنیت از رعایای تو هم
تو انی بکنی با او انطور بکه با سایر مسلمانان میکنی نکردی با او اینها با مسلمانان میکنی و پیش خود خیال کردی و گفتی
که او پسر امیر المومنین است و حال آنکه میدانستی احدی از احاد ناس را پیش من فرقی و مدارا نیست در باب حقوق واجبه الهیه و حد
لانم ثابت دیا نیم دین و منکه این کتاب من بتو رسید بفرست او را پیش من و بپوشانش او را کتو عبا زیاده بر یک عبا او را
بپوشان و روی جهاز شتر سوار شود که بغیر چوب چیزی نشود و روی چوب نباشد تا بدی عمل خود بشناسد سبب اعمال خود را
بداند عمرو عاص گوید پس فرستادم او را بطوری که عمر امر کرده بود و کاغذی بپدر ایشان دادم و عذری مرا نشان دادم و عرضه معذرت
نیز نوشتم و خبر دادم باو که بعبد الرحمن حد زدم در صحن خانه خود و قسم خوردم بقسم غلیظ و شدید که بالا تر از آن قسم
منصور نمیشود که اینجا جائیست که مسلمانان و یهود و نصاری را اینجا حد زده ام و محل اجرای حد در ذمی و مسلم است و غرض
عبد الله دادم بعد از آن اسلم غلام عمر گفت عبد الله با برادر خود وارد مجلس عمر شدند و لباس او بجز عبائی نبود و نمیتوانست
راه برود از صدمه کوفتگی جهاز شتر پس عمر گفت ای عبد الرحمن کردی چه کردی پس فریاد کرد تازیانه را بیاور عبد الرحمن بن عوف
با هزار ترس و خوف گفت عمرو عاص بکر حد زده است [illegible] پس تازیانه عبد الرحمن را گرفته
و این بیچاره فریاد میکرد ای پدر من مریضم والله تو مرا خواهی کشت پس عمر براو رحم نکرده و دلش نرم نشد تا تمام حد براو جاری
نمود بعد از آن حبس نمود و ناخوش شد بعد یکماه مرد این منقبت مثل عمرو بن عاص از برای مثل عمر نقل کرده اند از عجایب و طرایف
و دور از طریقها است من جمله آنکه عمرو بن عاص کسیست که عقیل بن ابیطالب در مجلس شان حرام زادگی او که در چنانچه در
مقام او ذکر کرده اند و طریقه دیگر آنکه خواسته مدح کند ذم کرده است و گویند معایب گفته الغافل [illegible] الاشاره این
کلمات و امثال آنها باطل است بعقل و شرع جایز نیست و لا کسیکه شراب میخورد بعد از آن بیاید خود را مفتضح نماید
با سیمان خود و حد نو میزند با برادرش عبد الله حدیث [illegible] الجاهل عبد الله چه بود که او برادر را مضطر نمود
بجانب عمرو عاص ماضی و اصرار عبد الرحمن چه بود که بزن مرا حد تم و الامیر [illegible] شکوه تو را میکنم این حرکات
سفیهان و مجانین و حکایت نقضا صفین است این چه مدح گو که منقبت خوانند برای او و اقامه حد بعد جایز نیست
الا از کسیکه خارج از دین شده باشد یا بدعتی داخل شده باشد در حدیث صحیح است که ان الله جعل لکل شیء حدا و لمن
تجاوز عن الحد حدا یعنی خداوند تعالی بیان از برای هر چیزی حدی قرار داده است و برای کسیکه از حد تجاوز نماید هم
حدی قرار داده است و اوردن عبد الرحمن بانطور عنیف که اسافل اعضا او کوبیده شده بود چرا او یکعبا در سرما
و گرما بچه وجه شرعی بود و معاویة نیز [illegible] سفیان نیز بخلیفه ثانی اقتدا کرده که ابوذر را بر جهاز شتر از شام
اورده گوشتهای رانهای او پوست ریخت بعد از آن عثمان او را نفی بلد نمود بربذه و حضرت خاتم الانبیاء در باب ابی ذر
فرمود ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر آسمان سایه نیفکنده و زمین برنداشته کسی را
که راستگو تر باشد از ابی ذر و مکرر میفرمود تعیش وحدک و تموت وحدک و تحشر وحدک زندگانی تو تنهائی و مردن تو بر
تنهائی و محشور شدن تو تنهائی خدا رحم کند بر ابا ذر [illegible] که در بیابانی بمیرد که قبل از آن سکنای مسلمانی
نبوده که مسلمانی در آن سرزمین دفن شود و من بعد هم معمور نخواهد شد تا قبرستان شود و لابد تو تنها باید
محشور شوی در آن صحرا بشر علیها میخوردند با رحمت خدا واصل شد صبیه او بعد از مردن او کنار راه آمد و قافله

در جمیع مسلمانان صح

مسلمین را

مسلمین را خبر کرد آمدند و او را کفن کردند و در آن بیابان دفن کردند غرض از طول سخن و اینکه نیز از خارج مع استبعاد
کسی بود که اگر گوید چگونه میشد که عمر محض سؤال از آن رسول سؤال رسول الله در حضور [illegible] زد بر ابی هریره بنا بر آنچه خودشان
میگویند چگونه که عمر دست دراز کرده و لبینه او کوبید که ابوهریره به است خود بر زمین افتاد و جواب این بعد شمارند این را [illegible]
که با پسر خود این نحو سلوک کرد که شنیده شد قتل بفتوا انکه پسر خود که از اعظم کبایر است و من قتل مومنا متعمدا فجزاؤه
جهنم خالدا فیها اگر کسی گوید پسرش بود و حرامزاده بود در جواب گوئیم دوم مر حد زدن و این بود در این عمو بان جایز نیست
شود و جمیع علما حد را در زنا نیستند بصحیح در زمستان و بوسط روز در فرار میدهند انها که حد را در زمان غیبت اجرا
میکنند و آنها که با علم و تدین و اجتهاد در زمان غیبت مهدی العجله حد جاری نمیسازند امر ظاهر نزد است و مریض را
حد نمیزنند تا صحیح شود با اجماع علمای اسلام و در بعض و با انجا رمذهب محکی است که بکسیرش حد زد و هر چه
خواست ابتدا تا هلاک نمود پیچ تازیانه باقی مانده بود حکم کرد که بر جنازه اش زنند اینها بوجهی لایق بخبر میرسد
کسی را که احتمال بدهد که چون محمد بن ابی بکر میل بعلی بن ابیطالب بهم رسانیده بود از عبد الرحمن بلکه ظاهر شده باشد
بحسن بن رسید که مثل محمد بن ابی بکر شود و نزد ان جناب برود و اسرار خلیفه را بروز دهد از برای این نقص او را کشته
باشد بعد از اینها هم از طرفی نیست که باز هم او را حبس کرد این حرکات باز تقویت کرد آن احتمال سابق را که شاید نوعی از
محبت امیر المومنین بشام او رسیده که این چنین او را معتبر [illegible] و شاید او را در حبس کشته باشد از چنین کسی
استبعاد دارد بر کردن سر مطلب روایت را تامل کن تا استبعاد تو دفع شود مصنف بعد از ما بد و از طرف اینچه
دیدم اینکه ذکر کرده اند که پیغمبر شان قرار داد او را از جیش اسامة بن زید و امر کرد او را به بیرون رفتن با او در
آن لشکر و شهادت داد که او مخالفت کرد پیغمبر شان را و بر گشت از مصاحبت اسامه و امثال آنکه آنچه کرده بود
پیغمبر شان و از آنچه و از آنچه واقف شد بر او در این خصوص است که ذکر کرده ابو هاشم شیخ معتزله در کتابش که
نام میبرد او را کتاب جامع صغیر گفته پس اگر گفته شود آیا پس جایز است که مخالفت کند پیغمبر را در آنچه امر کند او را در
حال حیات گفته شود در جواب اما آنچه از طرق وحی باشد پس نیست جایز مخالفت بهیچ وجه و اما ما کان ذلک علی طریق
الرای فسبیله سبیل الائمة و اما آنچه پیغمبر گوید از روی رای خود پس حال حال ائمه دیگر است در اینکه جایز
نیست که مخالفت شود در حال حیات او و اما بعد وفات او پس جایز است که مخالفت شود در آن عمل و دلالت میکند بر این
مطلب تو را آنکه امر کرد اسامة بن زید بیرون رود با اصحابش در اینچه امر کرده بود پس ماند اسامه و گفت نمیخواهم
در بیرون رفتن احوال پرسی تو را باشم بعد ابوبکر عمر را طلب کرد که نزد من بماند بعد [illegible] کوید یا عجبا از این حیا عقل کیا
میگویند که پیغمبر شان نمیگوید از هوی ان هو الا وحی یوحی و یکبار میگویند بغیر وحی بود اینجا و میگویند جایز است
که باشد تدبیر الجیوش بدون وحی و او مشتمل است بر ریختن خونها و تملک جانها و عزیمتها از جان لا ن بعدهم و اگر چه گرد
اسامه این عمل و عمل او جز بعنوان وهم بود که تو انست مخالفت نمی کنند اما در حیوة پیغمبر شان بود نزد در ممات چرا که
میگوید نمیخواهم تو را از سواره و بیرون بیرم پس بنا بر قول ابی هاشم و اتباعش جایز است مخالفت پیغمبر شان در
حیوتش و بعد مماتش پس هرگاه جایز و صحیح شد این نزد شان پس عزل کردند پیغمبر شان را از نبوتش و رفت حکم اسلام
از اصل بتمامش و کجا است امثال این جمله [illegible] آنچه متضمن او است کتاب شان از اوامر مطلقه مثل قوله اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و قوله و اتبعوه لعلکم تهتدون و قوله ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا پس چگونه جایز است
نزد ابو هاشم و اتباعش که واگذارند این اوامر را و امثال اینها را و قرار داده شود فعل اسامه و ابی بکر حجت بر جواز
مخالفت پیغمبر شان و چرا نگفتند نیست جایز و نبود حلال مخالفت پیغمبر شان نزد در حیوة پیغمبر شان و نزد در ممات
او در هر چه امر کند چنانچه اقتضا میکند حق نبوت و ادب عارفین بحرمت رسولان پس اگر ملکی از ملوک با امر [illegible]

که اغتم از چنین کسی بخری
تعجب منبت صح

در باره مسلمی یا منافقی
اگرچه حرام زاده باشد

به هر جانب رو بخیر و ادارکی
خبر را طالب نشنیدت صح

نزد ابی ذر

نزد اصحاب اثر او را نظر میباید و در دل نیکو میدانستند و جایز میدانستند که ایشان اگر از اهل و قاصد باشند خود را اگر نقض
کنند صیت او را با این سر عذر و ناسخ شده بایع کنند امر تمام امت و را و خراب کنند انچه را بنا کرده بود برای ایشان از تدبیر
ملک واجب بود که ارشاد کنند مشورت او و نیز انچه بند شریعت او و غنیمت داد ندانند برای کرد کو میکنند خود شان که
ناشی شده از امر و صادر شده از اعظم نبی موید بالطاف و وحی او و ما تضال او و بعنایت الهیه را طلاع او با سر و در باب
د بینه و د بنویه و از ذکر ابن مشافهات ایشان آنست که محمد بکر افضل خلایق است مخالفت و در دلی او و بعد موتش نزد
و میبینند عمر چون از مثل اهل شوری را انان را که محمد نبیشان گفته و شهادت داده بر ایشان به بهشت و نفی هر گاه سه روز
بگذرد و با هم اتفاق نکنند و بیعت نکنند از خویشان پس ایشان باید بکشند همه کرا موافقت با ایشان کنند و
بقتل ایشان کنند و اینکه لابد است از عمل برای عمر بعد مردن و مباح بودن قتل افضل الصحابه نزد شان بحقیقت که
این اختلاطی است هایل و شدت القایل فیهم الناس للعهد ما الاقوا و ما قربوا وللجنابة ما غابوا و ان شعوا هذا
وصایا رسول الله مهملة وما اظنکم ترضون ما صنعوا بای حکم بنوه یدعونکم و فخرکم انکم صحب له تبع وکیف صار
عن الاهلین تربیته وللاجانب من جنبیه مشتمع وبم صیرتم الاجماع حجتکم والناس ما اتفقوا طوراً ولا اجتمعوا
امر علی تبید عن مشاورة مستکره فیه والعباس ممتنع وتدعیه قریش بالقرابة والانصار لا ادعوا فیه ولا وضعوا
فای خلف کخلف بینهم لولا تلفق اخبار وتصطنع ترجمه این اشعار اینکه مردم مراعات عهد و وفا و ظاهر داری
دارند مادامی که ملاقات بهم شود و قریب جواری باشد میان ایشان و چون باشد نقض مینمایند مادامی که غایب شدند و اگر
ان حمایت جنایات شنیع و زشت باشد از این جمله این وصیت پیغمبر خدا است که مهمل مانده و گمان ندارم که پسند بد ایشان کرد
ایا بکدام حکم شریعت و امیدوار اولاد این پیغمبر بتبعیت گذشته شمار او نمی دانند اینکه اینها را شما صحابه و تبع باشید و چگونه
تنگی کرد از خویشان خود شریعت و از برای بیگانها ... طرف وسعت باشد و چه جهت که دانستید اجماع را
حجت خود و حال انکه مردم اتفاق در هیچ وقت و امر نکردند بهم الفت که مهم که امری باین بزرگی بدون مشاورت با علی
و آل بیت ... و حال انکه عباس هم امتناع کند از رضا بدان امر ادعا کنند قریش و انصار ...
و نه کم کردند انا انکه معنی چنین باشد که اصحاب بالامر ... شاید معنی او ظاهر باشد شعر اغر
میگوید کدام مخالفت مثل این مخالفت که این امت در باره پیغمبر خود کردند اگر نه بهم بافتن اخبار مجعول و مجمول میبود باعث
بود و از طریق مخالف بعد از وفات پیغمبر انست که ذکر کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در فصل منفرد در اول کتاب
مذکور که گفته که عمر گفته ... بسو خدا اما مات رسول الله نمرده است رسول خدا و نمیمیرد تا باشد ... اخر ... بود
خود تا انکه خوانده شد بر او انک میت و انهم میتون که خدا خبر داده که تو میمیری و ایشان هم خواهند مرد پس رجوع کرد عمر
از گفته خود و ذکر کرده است حمیدی در مسند عایشه در حدیث ... از افراد بخاری که گفته است عایشه که پیغمبر وفات
فرموده بود و ابو بکر ... یعنی بعالیه که مکانی است ... بود پس برخواست عمر میگفت والله نمرده است رسول خدا و نمیمیرد
گفت عایشه و گفت عمر نیفتاد در دلم مگر همین و البته مبعوث سازد او را خدا و البته ببرد دستها و پایهای مردی چند پس امد ابو بکر (و پایهای کرو می)
پس کشف کرد ... پیغمبر و ... الخ ذکر کرده است حمیدی در کتاب مذکور در حدیث هشتم در مسند
ابی بکر که ابا بکر نبود حاضر وقت وفات پیغمبر و او بود در سنح که ذکر شد که مکانی است عبد المحمود گوید کدام ضرورت
داعی شد بدین که این حیله و امثال انها و بضجه ... و این مقتضی انست که ابو بکر خلیفه شان نبود نزد وفات پیغمبر شان و
بود مشغول بغیر وفات او و ملازمت ... شده و بود ... تا کسیکه ... اصل بیان را برای اینها
از حسن مصاحبت و وفا و اقتضا میکند احادیث مذکوره که عمر خلیفه ... کسیکه (که حاضر نباشد)
او را باشد معرفتی ... و نه از کبیران و اینکه هر آدمی ... کتاب پروردگار شان را قول تعالی انک

میت و انهم

میت و انهم میتون و قوله کل نفس ذایقة الموت بعد از انهم بر بود او را جهل با این حال پس چگونه شد که جاهل بود با انچه مسلمون
کافه دریافت کرده اند از صریح کتاب که خبر مرگ او داده شده بود و خودش خبر مرگ خود گفته در این مرض و وصیت کرده
با انچه خدا امر کرده بود و شناسنده بود ایشان را که خواهد مرد در این مرض و مکرر اشاره کرده بود در این و کسیکه خبر شناسد
کتب اسلام را مخفی نیست که پیغمبر شان کشف کرد که میمیرد در همین مرض کشفی واضح پس چگونه شد که خلیفه شان عمر این همه را
و نه خاطر بود و نه خبر داشت و نه خبر داده الحکم با وجود علم فرض میکنیم که مشتبه شد امر بر او در وفات پیغمبر شان پس چرا
تکلف ممکن است که مرده باشد پس از کجا قطع حاصل کرد که نمرده است و نمیمیرد و فرض میکنیم که اعتقاد کرد بنو نظر
و کجم ... از کجا شد که گفت حکم هم کرد که مبعوث میشود و میبرد دستها و پاهای قومی وجه حسنی داشت برای خویش
این اقوالی که عبد انند و انچه ... خدا با او شده باشد ایا چنان می بینی که ادعا میکند که وحی باو میشود
یا میبیند که نشنیده است این از پیغمبر شان پس معهد دروغ میگوید و میبیند بر او و از طریق انچه دیدم در اعتقاد
عمر از این است که ذکر کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عمر حدیثی از افراد بخاری از روایت زهری از انس که او
شنیده است خطبه اخیره عمر بن خطاب را صباح که نشست بر منبر رسول خدا و این در صبح ان روزی بود که فوت شده
بود رسول خدا پس شهادت داد و ابو بکر هم صامت بود تکلم نمیکرد و چون احتمال داشت بود که ترجمه ان موافق نباشد
مبین عبارت تکلم و سر نسخه کرد در حال نوشتن تو مطابق بود عن انس انه سمع خطبة عمر بن الخطاب الاخیرة حین جلس علی
منبر رسول الله وذلک فی الغد من یوم توفی رسول الله ص فتشهد و ابو بکر صامت لا یتکلم قال عمر اما بعد فانی قلت لکم امس
مقالة وانها لم تکن کما قلت وانی والله ما وجدت المقالة التی قلتها لکم فی کتاب انزلها الله ولا فی عهد عهده الی رسول الله ص
ولکنی کنت ارجو ان یعیش رسول الله ص حتی یدبرنا و یکون اخرنا ترجمه خطبه عمر انکه من گفتم بشما دیروز گفته و انچه گفتم
والله من بافته بودم انرا اگر گفتم بشما نه در کتاب خدا که فرو فرستاده و نه در عهدی که عهد کرده این پیغمبر فرموده
بود و لکن من امید داشتم که زنده گی کند پیغمبر تا تدبیر امر ما کند تا باشد اخر ما عبد المحمود گوید پس چگونه اعتراف
بکند بخود میکند عمر در امور یکه اسناد بخدا و رسول میدهد و اقدام کرد بر مجاهره بدروغ بدون ضرورت و رمز
خدا و رسول خدا و چرا انکه از صحابه و مسلمین چگونه اعتماد میشود بعد از این بخبرهای او و اقوال او و افعال او
و ایا نمی بینی که نفهمید که اینها دروغ است و کفر بر خدا و رسول او که گفت محمد نمرده است و نمیمیرد و بحقیقت که خدا ...
و رسول او که گفت محمد ... و گفت البته مبعوث میسازد خدا او را و ببرد دستها قومی و پاهای ایشان
کفر بود بخدا و رسول او این را اگر دیدم در کتب صحاح احادیث العظیم کذب بر خدا و رسول او از جمله روایت کرده حمیدی
در جمع بین الصحیحین در مسند مغیره بن شعبه در حدیث هشتم از متفق علیه گفت شنیدم پیغمبر میگفت بحقیقت که کذب
بر من نیست مثل کذب بر کسی دیگر هر که بیند بر من دروغ متعمدا پس جای نشیمن او از اتش است و روایت کرده نیز در
مسند سلمة بن اکوع در حدیث اول از افراد بخاری و روایت کرده ایضا در مسند علی بن ابی طالب ع در حدیث چهاردهم
و روایت کرده ایضا در مسند ابی سعید خدری در حدیث چهارم از افراد مسلم پس چگونه جمع کردند بین نصب خلیفه شان
عمر و بین مدح او از وجوه متضاده و امور متناقضه پس کاشکی حال که شناختند که او با این صفات است مذمت و تهمت
دادند بر او و باینها ذات خلیفه منکر شدند او را یا اینکه چون خلیفه کردند او را روایت منکر شدند از او چیزیکه نفرت اورد
از ایشان و از او و از طریق انچه دیدم از تغییر عمر خلیفه شان شریعت پیغمبر شان را انست که ذکر کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین
در مسند ابی هریره در حدیث هشتاد و هشتم از متفق علیه گفت بود پیغمبر صلی الله علیه و اله که ترغیب داشت در قیام
رمضان بیدون اینکه امر کند ایشان را بعزیمت پس میگوید هر که بایستد در ماه رمضان محض ایمان و احتساب امرزیده شود
که ان ما تقدم و ما تاخر پس فوت شد رسول خدا مثل همین بعد بود امر بر این در خلافت ابی بکر و صدری از خلافت

بدعت در زمان عمر عبد المحمود گوید که بدعتی دیگر نیز از [illegible] بود در عصر پیغمبر ایشان و عهد ابی بکر و بدعت کرد و ذکر کرده
حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در جمله احادیث هشتاد و هشتم در مسند ابی هریره از متفق علیه بر صحت آن از عبد الرحمن
عبد القاری که گفت بیرون آمدم با عمر در شبی از شبهای ماه رمضان بمسجد مردم را دیدم متفرق و متفرق که نماز میکنند مردی خودش
بتنهائی و نماز میکنند بنماز او دو سه نفر پس گفت عمر اگر جمع شده بودند این جماعت بر قاری واحد البته امثل بود بعد عزم کرد
و جمعشان برای ابی بن کعب گفت بعد بیرون آمدم با او شبی دیگر و مردم نماز میکردند بنماز قاری ایشان ابی بن کعب پس گفت عمر نعم البدعة
هذه نیکو بدعتی است این [illegible] آنچه میخوابند از آن بهتر است از آنکه بایستند برای نماز بعد خواب و مردم [illegible] از آن شب در شب
نماز میخواندند عبد المحمود گوید با تعجب میکنند عاقل از این جماعت که چگونه میگویند که کتاب ایشان متضمن است الیوم اکملت لکم
دینکم و اتممت علیکم نعمتی و اینکه پیغمبر ایشان فوت نشد مگر بعد اکمال دین و چگونه میگویند که جایز بود که عمر بدعت کند
کاری که نبود در شریعت پیغمبر ایشان که نبود در زمان خودش و چرا منع نمیکنند از این و منع نمیشود از او و میگوید نعم البدعة
و بتحقیق که روایت کرده اند در جمع بین الصحیحین حمیدی در مسند جابر بن عبد الله که گفت پیغمبر کل بدعة ضلالة هر بدعتی
ضلالت است پس منعکس میکند امر را عمر و میگوید نعم البدعة نیکو چیزیست بدعت پس [illegible]
که بگوید این خوب بدعتی است چگونه صبر کردند بر رضا باین و بتحقیق که این از طرایف احوال است از عجایب اعمال [illegible]
و از طرایف این است که عمر پیش امنا بر تغلیط پروردگار شان و پیغمبر شان و استدراک میکند با چنین مسئله که خدا
بنا نشد صواب و مصلحت را باجتماع بایکنفر در ماه رمضان با آنکه خدا اهمال کرد با علم باینکه اجتماع اصلح و اصوب
افضل است و او از تمامی شرع است [illegible] بود [illegible] خدا اعرف بود بمصلحت بندگان از پروردگار شان و پیغمبرشان
یا چنان میبینی که خدا پیغام داد و پیغمبر کتمان کرد یا آنکه کتمان نکرد و گفت مردم بروز ندادند و عمل نکرد ابو بکر هم
و مسلمانان [illegible] عمر [illegible] که [illegible] ظاهر [illegible] و طلب [illegible] خواست زمان [illegible] نمود
یا آنکه این عزت دار را یعنی عمر را بود و زیاد و کم کردن در شریعت پروردگار شان بحسب [illegible] یا چنان میبینی
که فراموش کرده باشند آنچه متضمن باشد کتاب ایشان و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون هم الکافرون
هم الظالمون در سه موضع و روایت نکرده اند در صحاحشان در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند عایشه در حدیث
دوازدهم از متفق علیه گفت عایشه که رسول الله فرمود هر که حادث کند در امر ما آنچه نیست در او پس او رد است
و از طرایف آنچه روایت کرده اند در امتناع پیغمبرشان از اجتماع در نوافل شهر رمضان آنست که ذکر کرده حمیدی در جمع
بین الصحیحین بیستم از مسند انس بن مالک در حدیث صد و نهم از متفق علیه گفت بود پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز میکرد
در رمضان پس آمدم و ایستادم پهلوی او و آمد مردی و ایستاد پهلوی من تا آنکه شدیم جمعی پس چون دریافت پیغمبر
که ما پشت سر اوئیم شروع کرد بیار کشتن در نمازش بعد داخل شد در خانه پس نمازی کرد که نزد ما نماز نبود
گفت پس گفتیم باو هنگامی که صبح کردیم آیا خوش نداشتی از آنچه ما کردیم [illegible] گفت بلی و باین جهت بود آنچه واداشت
مرا بر آن عبد المحمود گوید پس ببینید با ایشان است سنت ایشان که او امتناع کرد از امامت در نافله ماه رمضان پس چگونه
اقدام کرد بر تحلیل آنچه حرام کرد او یا اباحه آنچه منع کرد او و بتحقیق که این از طرایفی است که در دین منکران مسلمین است دل
خداوند [illegible] و حفظ نماید از این منکرات و امید دارم که در ذکر این بدع و مفاسد آن بندگان خدا که خطره در دل
برای او دیگر [illegible] آنچه خواهد داد [illegible] در حدیث شریف که از رسول است [illegible]
اهل البدع فی الدین بعدی فاظهروا البراءة منهم و اکثروا من سبهم والقول فیهم والوقیعة و باهتوهم کیلا یطمعوا فی الفساد
فی الاسلام و یحذرهم الناس و لا یتعلمون من بدعهم یکتب الله لکم بذلک الحسنات و یرفع لکم به الدرجات فی الآخرة
خداوند عالم این حقیر [illegible] عبد المحمود گوید این شهادت و روایت است از پیغمبرشان

کراو امتناع

بدعت شدن نافله ماه رمضان بجماعت

کرد او امتناع کرد از پیشنمازی در نافله رمضان پس چگونه اقدام کردند بر تحریم آنچه حلال کرده خدا و اباحه آنچه حرام کرده
و بتحقیق که این از طرایف مذهب کور دین و منکران مسلمین است و از طرایف این است که عمر مبتدع خودش باین که گفت شهادت بر
نهاد که بدعت است و با وجود این متنعم ماندند مسلمین اکثرشان بر بدعت او و اقتدای تا آن زمان و [illegible]
شریعت پیغمبر شان بود و در زمان ابو بکر هم بود تا آن زمان مخصوص و از طرایف آنچه شهادت دادند بر خلیفه شان که عمر
کرده و تغییر داده در آن شریعت پیغمبر شان آنست که ذکر کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عبد الله بن عباس گفت
گفت ابو نضره بود ابن عباس که امر میکرد بمتعه و ابن زبیر نهی میکرد گفت گفتم بجابر بن عبد الله انصاری جواب داد بر دست من
دوران [illegible] این حدیث بود دیدیم که متعه کردیم در زمان پیغمبر ما پیغمبر پس چون عمر ایستاد بخلافت گفت خدا بود حلال کن
[illegible] میخواست برای پیغمبرش با آنچه خواست و قرآن [illegible] بعد تمام کنید حج و عمره را برای خدا چنانچه امر کرده بود
شما را خدا و جدا کنید [illegible] نکاح این زنان مؤمنات پس کسی [illegible] نکاح متعه [illegible] باشد مگر آنکه او را هم
[illegible] روایت کرده حمیدی در کتابش برای این حدیث با الفاظ نزدیک در مسند جابر بن عبد الله انصاری در حدیث
بیست و پنجم عبد المحمود گوید و از طرایف آنچه دیدم از استخفاف ابن زبیر بعبد الله بن عباس بر فتوی متعه و [illegible]
آنچه ذکر کرده است حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در حدیث سبرة بن معبد جهنی از ابن شهاب گفت خبر داد مرا عروة بن
زبیر از عبد الله بن زبیر که ایستاد بمکه و گفت مردمانی که خدا کور کرده است دلشان را چنانچه کور کرده بینائی شان را
فتوی میدهند بمتعه تعریض کرده بمردی پس مرد آواز کرده شخصی و گفت تو جلف جافی بجان خودم که بود متعه
که میکردیم در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله پس گفت ابن زبیر [illegible] پس قسم که اگر کرده باشی
سنگسار میکنم عبد المحمود گوید او عبد الله بن عباس است بدون شک و گفته اند این حکایت جماعتی از اهل تواریخ و غیر
ایشان هم و از طرایف آنچه دیدم در سبب منع عمر از متعه ذکر کرده حمیدی در کتاب [illegible] از مسند جابر بن عبد الله بن عباس
از طریق اخری گفت بودیم که متعه میکردیم [illegible] در عهد رسول خدا و ابی بکر تا نهی کرد عمر در
شأن عمرو بن حریث و روایت کرده [illegible] از عبد الرزاق و او از امامان اهل حدیث است از ابن جریج و او از ائمه فقها
ایشانست و او نقل حدیث است از عطاء بن رباح روایت کرده اند و او از سادات فقهای تابعین است از صفوان بن یعلی
از پدرش که معاویه متعه کرد بزنی بطایف پس داخل شدیم بر ابن عباس و ذکر کردیم این را برای او گفت نعم بعد گفت وارد شد
بر ما جابر بن عبد الله انصاری در عمره پس آمدیم و ذکر کردیم برای او متعه گفت متعه کردیم بر عهد رسول الله و عهد
ابی بکر و عمر تا بود در زمانی متعه کرد عمرو بن حریث بزنی پس پرسید عمر از او [illegible] را حاضر کرد گفت [illegible]
[illegible] گفت برادرش پس گفت [illegible] میترسم که این دغل باشد و نهی کرد آن روز از متعه و از آنجمله است آنچه روا
کرده عبد الرزاق از ابن جریج از عطاء بن رباح گفت شنیدم از ابن عباس میگفت نبود متعه مگر رحمت از برای ما
رحم کرده بود باو خدا امت محمد را و اگر عمر نهی نکرده بود محتاج بزنا نبود مگر شقی و از آن جمله است آنچه روایت کرده است
حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند سلمة بن اکوع در حدیث ششم در متفق علیه بر صحتش از حسن بن محمد بن علی
از سلمه و جابر که گفتند بودیم در جیشی پس آمد ما را رسول خدا و گفت که اذن داده شد برای شما که متعه کنید پس متعه
ما متعه را یعنی متعه زنان را و روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عبد الله بن مسعود گفت بودیم [illegible]
[illegible] با پیغمبر و نبود ما را زنان پس گفتیم آیا طلب خصی نکنیم پس نهی کرد ما را از آن بعد رخصت داد ما را که متعه کنیم بزنان تا
[illegible] بعد خواند عبد الله یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین
[illegible] حرام مکنید پاکیزه هائیکه حلال کرده خدا برای شما و تجاوز مکنید که خدا دوست نمیدارد [illegible]
[illegible] ومن ذلک آنکه روایت کرده است احمد بن حنبل در مسند عبد الله بن مسعود [illegible] و از آنجمله است آنکه روا

عمرو بن دینار روایت هم کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند ج

کرده

کرده است ابو نعیم در کتاب حلیه و احمد بن حنبل در مسند عمران بن حصین در متعه زنان و لفظ او اینست که نازل شد آیه المتعه
فی کتاب الله تعالی و عملنا بها و عملنا بها نازل شد حلیت متعه و او بما تعلیم داد و کردیم هم با پیغمبر و نیامد قرآنی بحرمت او و نهی
نکرد از آن مرد و از آنجمله است اینچه روایت کرده در صحیحش از ابن عمر و حال آنکه سوال کرد او را مردی از اهل شام از متعه زنان
پس گفت حلال است گفت پدرت منع کرد از او جواب داد که پدرم اگر منع کند و پیغمبر حلال کرده باشد آیا تو میگیری سنت پیغمبر را
میگیری گفته پدرم را و از آنجمله است اینچه روایت کرده ثعلبی در تفسیرش از حبیب بن ابی ثابت که گفت داد مرا عبد الله بن عباس مصحفی
گفت این بر قرائت عبد الله بن ابی بن کعب است در مصحف فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی و روایت کرده ثعلبی نیز در تفسیرش
از سعید بن جبیر و ابی نضره و از آنها است اینچه روایت کرده ابو علی حسین بن علی بن زید در کتاب رجال از عبد الله ابن است در کتاب
افضلیه که شش نفر از صحابه و شش نفر از تابعین و ذکر کرده همه را باسمهاشان که بودند فتوی ده باباحه متعه زنان عبد المحمود
گوید بعد اینچه در این احادیث صحاح است از دلالت صریح باباحه متعه زنان و اگر نقل تمام آنها را خواهم افسرده ام
بکنم لا بد طول داده ام و در این کفایت است و در این است دلالت بر عمران روایتهم بعد نظر کن با ندام خلیفهشان عمر بن
الخطاب و تبدیل شریعتشان با زینت در موافقت کسیکه اطاعت کرده او را و موافقت کرده بر این بدعت پس آیا جایز بوده است
در شرایع انبیا یا در عقل تابعین ایشان که متولی گردد کسی که نسخ کند احکام انبیا را پس آیا اختیار کنند بر اختیار خدا
و رسولش و کجا است این با اینچه متضمن است او را و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و عجب از این است از علمای
ایشان و مسلمین با اینچه حادث کرده عمر در این بدعت و حرمتشان اینچه را مباح کرده است پروردگار و رسولش و انکار
اینچه را بوده جایز در زمان پیغمبرشان و در زمان ابی بکر بحقیقت که اقدام این جماعت بر اینجا عمر از عجب اینچه لست که
شنیدیم و دانستیم است و از طریف اینچه شهادت دادند نیز بر خلیفهشان عمر اینست که تغییر داده شریعت پیغمبرشان و آن
اینست که نهی کرده از متعه حج بعد از پیغمبر و تابع او شدند بسیاری از ایشان بر این جنایت از جمله روایات آنکه در جمع بین الصحیحین
در مسند ابی موسی اشعری از ابراهیم بن ابی موسی است که پدرش فتوی میداد بمتعه ابو موسی گفت و را او و نیز بعضی خود را
بیا تو بعض فتوای خود چرا که تو نمیدانی چه حادث کرده امیر المؤمنین در بارهٔ زنان پس ملاقات کرد او را بعد پرسید از او جواب
گفت گفته عمر بحقیقت که دانسته که نبی بجا آورده و اصحابش هم و لکن خوش ندارم که از زمان که حلال باشد تزویج در مباشرت
در درختان اراک و عروس کنند بعد حج بروند و آب بچکد از سرشان و از آنجمله اینچه روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین
در مسند عمران بن حصین در حدیث در متعه زنان که گفته نازل شد آیه متعه در کتاب الله تعالی پس کردیم او را با پیغمبر و نازل نشد
قرآن بحرمت او و نهی نکرد او را پیغمبر هم تا فوت شد پس گفت مردی برای خود اینچه خواست گفت بخاری در صحیحش در مجلد
تاسع از سه مجلد اینچه لفظش این است یعنی این عمر و لم یقل انه عمر عبد المحمود گوید با تعجب میکند عاقل از اقدام این خلیفهشان عمر
بر تغییر شریعت خدا و شریعت پیغمبرشان و اعتقاد میکند که رای و تدبیرش اکمل و اصلح است از تدبیر خدا و تدبیر رسول
او آیا نمیبینی او را که میداند که خدا میداند که مسلمان زنانشان را تزویج در درختان اراک بیابان هم باشد استمتاع میرند
پس هرگاه خدا دانسته و امر کرده بمتعه حج پس چگونه خوش نداره عمر اینچه را خدا نازل کرده آیا قرائت نمیکنند در کتابشان
ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم و چگونه جایز باشد امثال این فعل که این باشد مقدار عقولشان و مقدار
امانتشان در روایتشان و شریعتشان و بحقیقت که روایت کرده اند اعیان اهل سنت که امر کرده نبیشان
بمسلمانان که بیاورند این حج را که امر کرده بمتعه و عمل کرده با او در حیوتش و کردند او را مسلمانان با او در حیوتش و بعد
از او تا نهی کرد از او عمر و روایت کردند این نیز خلق کثیری از صحابه و از آنها است اینچه روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین
در مسند جابر بن عبد الله در حدیث بیست و پنجم از متفق علیه بالصحه و از آنها است اینچه روایت کرده حمیدی در
کتاب مذکور نیز در هشتاد و نهم از مسند جابر نیز از افراد مسلم و روایت کرده حمیدی نیز در مسند ابی سعید

خدری در حدیث

خدری در حدیث سی و سیم از افراد مسلم از مسند اسما بنت ابی بکر و روایت کرده نیز حمیدی از مسند عبد الله بن عمر در حدیث
صد و بیست و هفتم از متفق علیه و روایت کرده حمیدی در مسند عبد الله بن عباس در حدیث سی و ششم و روایت کرده نیز
در مسند عایشه عبد المحمود گوید پس التفات نکرده عمر و نه اتباعش با اینچه متضمن است کتابشان در متعه حج و نه نبوی شریعت
پیغمبرشان و نه نبوی شهادت این جمع از صحابه و روایت حدیث متعه حج در ایشان صریح کرده اند و نقل کرده اند از پیغمبرشان
در چند مجلس و نقل کردند غیر ایشان بر وجهی تواتر پس نسخ کردند بقول عمر شریعت پیغمبرشان را و کتاب پروردگارشان را و
گشت متعه حج ممنوع نزد اکثر ایشان منکر و مستنکر و ترک کردند اینچه قرائت میکنند در کتابشان و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الکافرون و از طرایف اینچه شهادت دادند با او نیز بر خلیفهشان عمر از تغییر شریعت پیغمبرشان و زیادتی در او و تحریر او
امر نکرده بود با او پروردگارشان و نه رسولشان آنست که روایت کرده حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین از چند طرق
مسند عبد الله بن عباس از جمله در حدیث چهارم از افراد مسلم گفته بود طلاق بر عهد رسول الله و ابی بکر و دو سال
از خلافت عمر سه تا یکی پس گفت عمر بن خطاب که مردم عجله میکنند در امری که در او تانی و مهلت باشد پس اگر امضا
کنیم بر ایشان بجا باشد پس امضا کرد بر ایشان بحکم خود او و روایت کرده ایضاً حمیدی در غیر مسند عبد الله بن عباس
از چند طرق عبد المحمود گوید آیا میبینی عمر را اگر بود معتقد باینکه خدا میداند که مردم عجله دارند در امری که تانی در
آن خواسته شده قرار نداده سه طلاق را مگر یکی پس چگونه جایز دانست عمر بعقلش و دینش که شریعت نبیشان زیاد شود
بر او چیزی که خدا از یاد نکرده و نه رسولش و چگونه اختیار او را و اعتقاد او را اصلح از تدبیر خدا و رسول او دانستند
و چگونه راضی شدند اتباع او از او بکردار و قبحش و اگر اعتقادش این بود که خدا نمیدانست آنرا و نشناخت خدا و نه رسولش
مصلحت را چنانچه عمر شناخته در لزوم طلاق ثلاث پس ثابت شد مسلمین که این عاد و شتار کرده باشد خلیفهشان
با این صفات بحقیقت که شماتت کردند ایشان را والله جمیع اهل عقول و دیانات و از طرایف اینچه شهادت دادند با او
نیز بر خلیفهشان و تغییرش شریعت پیغمبرشان را و جهلش با آنکه حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین گفته در مسند عمار
یاسر در حدیث دوم از متفق علیه گفته مردی آمد نزد عمر و گفت من جنب شدم و نیافتم آب عمر گفت نماز نکن عمار گفت مگر
یاد تو نیست که من و تو در پیش مقدمهٔ لشکر بودیم و جنب شدیم و نیافتیم آب اما تو نماز نخواندی و اما من پس بخاک
غلطیدم و نماز کردم و پیغمبر تو را کافی است که دو دست را زدی و بعد بدمی بدستهای خود و مسح کنی بهر دو دستت
و کفین خود را پس گفت عمر بعمار از خدا بترس ای عمار پس گفت عمار اگر میخواهی حدیث نکنم عمر گفت برو و همان طور که میبینی برو
عبد المحمود گوید پس این خلیفهشان است عمر که معاشرت کرده با پیغمبرشان و مخالطت بسیاری کرده با پیغمبرشان در حیوتش
و باقی مانده مدتی بعد وفاتش تا شد بمرتبه که او را امیر المؤمنین میخواندند و با وجود این نداند که هرگاه آب نیابد
برای طهارت تیمم بکند بخاک و بوده حکم در این مشهور و در کتابشان نیز بوده در قول خدا تعالی فان لم تجدوا ماء
فتیمموا صعیدا طیبا و بود معلوم در شریعت نبیشان که میشناختند او را اعراب ایشان و شاید زنانشان هم
خصوص اهل مدینه و بسیاری از اطفال میشناختند این را پس چگونه رسید جهل خلیفهشان عمر باینجا و چگونه نیکو
بود از ایشان که صلاح دانند برای خلافت کسی را که چنین باشد و از طرایف اینچه تصحیح کرده اند از خلیفهشان و روایت
هم کرده اند او را در صحاحشان و بحقیقت که روایت کرده مسلم در مجلد دوم از صحیحش باسنادش از سلمان بن ربیعه
قال عمر بن الخطاب قسم رسول الله صلی الله علیه و آله قسما فقلت والله یا رسول الله لغیر هؤلاء کان احق به منهم فقال انهم خیرونی بین ان یسئلونی
بالفحش او یبخلونی فلست بباخل گفت گفت عمر بن خطاب قسمت کرد قسمتی رسول پس گفتم یا رسول الله غیر ایشان
احق بودند باین مال از ایشان فرمود مخیر ساختند مرا میان اینکه بخواهند از من بفحش یا بخیل بدانند مرا و من بخیل نیستم
عبد المحمود گوید این نیکو است از قوم که اعتقاد کنند در خلیفهشان عمر مثل این اعتقادشان بعد و این که گفته از

او معارضه با پیغمبرشان با آیات الله فی ارضه و عباده در قسمت اموال و وجوه استحقاق اهل آن و حال آنکه مبدا نزول و اسرار
الله تعالی و سرّ اسرار و رسولش زاد و رابر امر و شهادت نمیدهد معقول و منقول که انبیا اعرف اند بقسمت اموال و حکم احکام
از دعا یاشان و خاصه پیغمبرشان بدرستیکه کتابشان متضمن است و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بعدهم کتاب
نکرد برای عمر معارضه با پیغمبرشان و طعن در امانتش و قسمتش و بنوشتن کرمتم بخدا هم اگر پیر چرا عمر سوال نکرد از پیغمبرشان
از قسمت کردن بطریق سائلان و استعلام کند از او وجه مصلحت را و را تحقیق کند اینکه تصحیح کردند از خلیفتشان
عمر از امور پیشینه که تعجب میکنند از او عقلا و بسیار هم تعجب باور دارد از این دو این همه از خودشان هم که چگونه تصحیح کردند
اینها از او و من الطرائف ما صحح عن خلیفتهم عمر ایضا و ذکروه فی صحاحهم فقد رواه مسلم فی النصف الثانی من المجلد الثالث
من صحیحه باسناده الی ابو موسی الاشعری قال دخل عمر علی حفصة و اسماء عندها فقال عمر حین رای اسماء من هذه قالت اسماء بنت
عمیس قال عمر هذه الحبشیة هذه البحریة قالت اسماء نعم فقال عمر سبقناکم بالهجرة فنحن احق برسول الله منکم فغضبت و قالت کذبت
یا عمر کلا والله کنتم مع رسول الله یطعم جائعکم و یعظ جاهلکم و کنا فی دار او فی ارض البعداء البغضاء فی الحبشة و ذلک فی الله و فی
رسوله وایم الله لا اطعم طعاما و لا اشرب شرابا حتی اذکر ما قلت لرسول الله و نحن کنا نؤذی و نخاف و ساذکر ذلک لرسول الله
واساله والله ما اکذب و لا ازیغ و لا ازید علی ذلک قالت فلما جاء النبی ص قلت یا نبی الله ان عمر قال کذا و کذا فقال رسول الله ص
لیس باحق بی منکم له و لاصحابه هجرة واحدة و لکم انتم اهل السفینة هجرتان هذا المراد من الحدیث نقلناه بالفاظه و از طرائف
آنچه تصحیح کردند از او و بعضی خلیفتشان عمر نیز و ذکر کرده اند در صحاحشان و روایت کرده مسلم در نصف ثانی از مجلد ثالث
سیم از صحیحش باسنادش با ابی موسی اشعری گفت داخل شد بر حفصه و اسماء نزد او بود پس گفت عمر چون دید اسماء را کیست این
گفت اسماء بنت عمیس گفت این حبشیه این بحریه گفت اسماء نعم پس عمر گفت پیش افتادیم از شما بهجرت پس ما احق برسولیم از شما
پس غضب کرد اسماء و گفت دروغ گفتی ای عمر نه چنین است چه وقت بودید بخدا قسم بودید با پیغمبر اطعام میکرد گرسنه شما را
و موعظه میکرد جاهل شما را و بودیم در خانه یا در زمین بیگانهای دشمنان در حبشه و این در راه خدا و در راه رضای
رسولش بود و بخدا قسم که نخورم طعامی و نه آشامم آشامیدنی تا یاد کنم آنچه گفتی برسول خدا و ما اذیت میکشیدیم از تو
و ترسان میشدیم و زود باشد برای رسول بگویم آنچه بما میرسد و سوال میکنم از او و بخدا قسم نه دروغ میگویم
نه میل بباطل میکنم و نه زیاد میکنم بر این گفت پس چون آمد نزد نبی ص عرض کرد یا رسول الله عمر گفت چنین و چنین پس پیغمبر
فرمود نیست سزاوارتر بمن از شما و یک هجرت هست برای او و اصحابش و شما را است ای اهل کشتی دو هجرت اینست آن
حدیثیکه نقل کردیم بالفاظش عبدالمحمود گوید چه چیز منع کرده بود برای ایشان با روایت این حدیث و تصحیح او و او متضمن است
از خلیفتشان عمر اشیائی منکره بود ایشان را لاحاجت بایرادش از جمله اینها که عمر ادعا کرد معرفت بتفاضل هجرت و علم آن
بود و آن از آنچه خدا مبدا آنست و رسولش و نبود بنیکو از او و هم بمیان عهد خدا در امریکه ظاهر شود در او و خطا عمر شان
و از جمله اینها اینکه هجرت و تفاضل در او و ترجیح بقصد انسان است در هجرتش چنانچه روایت کرده او را جمیع کرده جمع بین
الصحیحین در حدیث ستم از متفق علیه از مسند عمر بن خطاب گفت آنچه لفظش اینست سمعت رسول الله یقول انما الاعمال
بالنیة شنیدم که پیغمبر میگفت که اعمال بنیت است و در روایتی دیگر بنیات است و جز این نیست که برای مرد است آنچه نیت
کند و کسیکه هجرت او بخدا و رسولش باشد پس هجرتش بخدا و رسول است و هر که هجرتش بدنیائی باشد که برسد با و یا بزنی
تزویج کند پس هجرتش بسوی آنچه هجرت کرده است باشد این آخر حدیث است پس آنجا دانست عمر قصد مهاجرین حبشه را تا
مقدم دارد خود را بر ایشان و از رسوای که لازم او است و این متضمن است آنکه عمر اعتراف کرده و ادعا کرده فضل هجرت و نفی افضل
هجرت او و از اینست که آگاه کرد اسماء را بر اینکه عمر و اتباع بعثت بود پیغمبرشان که محض طمع در دنیا که بجهت آن بود او را از
گرسنگی بود چنانچه گفت اسماء و از اینست ظاهر که میباشند اهل سفینه احق برسول الله از عمر از آنچه گویند از خلافت عمر آن

و از اینست

و از اینست که مینمود بر احق برسول خدا از عمر و حال آنکه بمنت و مقام خلافت بنشاند پیر پهلوانان است که باشند
ابو بکر و عمر پیش بر از او در اینکه حلال نیست اختلاف بشان او و او این چنانچه لازم دارد تصحیح آن این حدیث او از طرائف
آنچه روایت کرده اند در کتب معتبره خطا الشکر ابن عبد ربه در کتاب عقد در مجلد اول در حدیث استعمال عمر بن خطاب عمرو بن
عاص زاد در بعض ولایات گفته قال عمرو بن العاص ما هذا لفظه و عمرو بن العاص من لا یتهم بنقله فی حق عمر قبح الله زمانا عمل
فیه عمرو بن العاص لعمر بن خطاب والله انی لاعرف الخطاب یحمل علی راسه حزمة من حطب و علی ابنه مثلها و ما ثمنهما الا تمرة لم
تبلغ مضیغة پس گفت عمرو بن عاص و عمرو عاص منهم نیست آنچه نقل کند در حق عمر گفت قبح الله زمانا عمل فیه عمرو بن العاص
لعمر بن الخطاب در شکر نباید خدا زمانی را که عامل باشد عمرو عاص از برای عمر بخدا قسم که من میشناسم خطاب را که بر سر
خطاب بسته هیمه و بر پسرش هم مثل او بود و نبود مگر قیمت آنها مگر خرمائی که بسر نمیکرد شیر خوره را و ذکر کرده مؤلف
کتاب نهایة الطلب حنبلی که رکن الدین شد کرش که عمر بن خطاب بود پیش از اسلام دلال الاغ عبدالمحمود گوید ببین خدا تو را
رحمت کند بسوی آنچه وصف کرده اند با او منزله عمر خلیفتشان از او آنچه بود او از رذالت و دنائت و خساست و سبب
حمیر پس چگونه برابر شوند او و ابو بکر و اتباع عثمان بنی هاشم را که بودند ملوک جاهلیت و اسلام و اختیار کردند عمر را
و اینست حال او و بنا بر آنچه خود شهادت دادند با و برای او بعد نظر کن ببین چگونه شد خلاصه و از همه کشتی و برهنگی
و خدمت الاغ بطریق پیغمبرشان بعید و ناشایست بنح با اعمالش و درایتست عجائب ای صاحبان عقول شناخت میشوان
او حقیقت حال او و از آنچه جاری شد میانشان از تعصب و اسباب آن جمله است آنچه ذکر کرد ابن عبد ربه در کتاب عقد
در مجلد ثانی آن گفت بیرون آمد عمر بن خطاب و دستش بر معلی بن جارود بود و ملاقات کرد او را زنی از قریش گفت ای
عمر پس عمر ایستاد پس آن زن گفت ما میشناسیم تو را یکبار عمیر بودی بعد شدی عمر از بعد عمیر شدی بعد امیرالمؤمنین
شدی پس از خدا بترس ای پسر خطاب و نظر کن در امور رعیت و امور مردم چرا که هر کس بترسد از وعید البته نزدیک میشود
بر او بعید و هر که بترسد از موت البته میترسد از فوت و از طرائف آنچه نوشته کرده اند که عمر خلیفتشان از اینست که
ذکر کرده اند از او که خداوند تعالی فرض کرده در مواریث از سهام انقدر یکه مال کمی و وفا بانها و منتقل نمیدارد و واه
داده ند برای تنافر و ملحد بن طعن بر خدا و رسول آنچه شهادت دادند که عمر بود سبب آن و نامیده اند او را مسئله عول
و تحقیق که ذکر کرده او را ابو هلال عسکری در کتاب الاوائل که اول کسیکه کرد این احداث را عمر بن خطاب بود و روایت
کرده در غیر کتاب الاوائل باین لفظ از زهری از عبید الله بن عبد الله بن مسعود گفت ملاقات کردم من و زفر بن اوس نظرش
پس گفتیم برویم نزد ابن عباس در هم که حدیث گوید ما را پس بود از حدیثهای او اینکه گفت سبحان الذی احصی رمل عالج
عددا جعل فی المال نصفا و نصفا و ثلثا ذهب النصفان بالمال فاین الثلث انما جعل نصفا و انصافا و اثلاثا و ارباعا
ان خداوند یکه شماره کرد ریگ عالج را از حیث عدد که قرار داده باشد در مالی نصف و نصف و ثلث ببرد و نصف
تمام مال را پس کجا است ثلث اینست و غیر از این نیست که قرار داده نصف و نصف و اثلاث و ارباع و بخدا قسم که اگر مقدم داشته
بودند آنکه خدا مقدم داشته و باز داشته بودند آنکه مؤخر داشته خدا عول هم نمیرسید در فرائض هرگز گفتیم کدام
آنکه پیش انداخت او را خدا و کدامست که مؤخر انداخت او را خدا گفت آنچه را خدا فرود نیاورد او را از فرضی الا بسوی فرضی پس آن است که
مقدم داشته است او را و کسیکه فرود آورد او را از فرضی بما بقی پس او است که مؤخر داشته خدا پس گفتم
که بود اول کسیکه عول در فرائض قرار داد گفت عمر بن خطاب عبدالمحمود گوید چگونه نیکو بود رضا بایشان بخلیفه که گواهی
شهادت بر او کرد و نسبت دادند او را از نقصان تمیز و از ندانستن علم قرآن و طعن بر قرآن و بر خدا و رسولش با بن عباس که اثر اینها
با راضی میشدند از افعال او و تا اگر راضی شدند با و ذکر میکردند این روایات را و از طرائف آنچه روایت کردند مدح
دسنا بنده یا اصل خلیفتشان اینست که صحیه اسماء بخطبه ای با پیغمبر ایشان را از زنا با آنچه روایت شده

نصب بغی کنند ۳

کو ولد زنا بجنب عمشو بعد از اینها همه بار زنا فضر ذکر میکنند و میگویند ابجنب میشود و روایت میکنند برسولشان هم
نسبت میدهند اگر عقل داشتند البته شیخ میدانستند خلیفه ولد الزنا را ابتهاد نشان باشهادت نکاشته بداند
با این امر از جمله روایات دالبر این جهت انکر روایت کرده ابو المنذر هشام بن محمد بن سایب کلبی و او از رجال اینها است در
کتاب مثالب که گفته انچه لفظش اینست فی عدد جملة الذین ولدوا من سفاح ذکرها هاشم عن ابیه تا اخر که بفارسی میتوان نمود
جملة عدد اینها که زاییده اند از زنا روایت کرده هشام از پدرش که گفت بود صهاک امه حبشیه از هاشم بن عبد مناف پس
دخول کرده با و عبد العزی بن رباح پس اورد نفیل جد عمر بن خطاب را پس با شبیه هست که بر سد بر نبیر پنجم از ان ابن تا
ولد طریف انجه روایت کرده اند از خطاب والد عمر اینست که بوده دزد و قطع شده در جاهلیت بدزدی روایت کرده ابو
عبید قاسم بن سلام در کتاب مثالب از نسخه عتیقه تصنیف کرده ذکر کرده او را در نام کسانیکه قطع شده اند از قریش
در جاهلیت در دزدی انچه لفظش اینست قال الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رباح
عدی بن کعب ابو عمر بن الخطاب قطعت فی سرقة عکاظ فدرس ذکره ومحاه ولایة عمر و رضا الناس عنه یعنی پدر عمر که خطاب
دست او بریده شد در دزدی که کرده در بازار عکاظ و بر داز میان این سوال او محو کرد و پوشانید ابن عبید را
والی شدن عمر و رضا مردم از او این بود اخر روایت ابی عبیده در کتابش که مسمی بمثالب نام است عبد المحمود گوید
یا عجب عجیبی از قومی که روایت کنند که عمر بن خطاب بود ولد زنا و بود در جاهلیت نخاس الاغ و پدرش بود دزد و
معروف بود شناخته نمیشد مگر بهمه چیزی رذالت و با وجود این قرار دادند او را خلیفه قایم بمقام پیغمبران و نایب
از خدا در عباد و بلاد و پس کاش ایشان چونکه بود نزد ایشان با این صفات ذمیمه والی میکردند بر کسیکه نیست او را
طعنی در حسب و نسب و نه ادب و نه سبب چونکه والی کردند او را مقتضی کرد تا او را و خود را بنکر این خبر که شماتت
کنند باو اعدا و قرار دادند برای مردم راه بجهل شان بمقام انبیا و خلافت [illegible] ظل خلفا خود [illegible] و من طرفه
انچه صدق کردند باو و مدح عمر بن خطاب را و واضح است که مذمت او شده و او این است که ذکر کرده او را صاحب احیاء العلوم
الدین غزالی در جزو اول از احیا در فصل چهارم از قواعد عقاید در وجه سوم در فصل مزبور [illegible] و اخر او پس گفته
انچه لفظش اینست حتی کان عمر یسأل حذیفة عن نفسه وانه هل ذکره فی المنافقین و الکفار گفته غزالی که عمر میپرسید از حذیفه
که ایا نام مرا دیده که در دسته منافقین مذکور شده و یا کفار عبد المحمود گوید این شیء است عجیب که حذیفه بود
صاحب سر رسول الله صلی الله علیه و آله در منافقین و کفار چنین روایت کرده اند ایشان و نقل کرده اند اخبار پس او
میگفت عمر که ایا ذکر شده نام او در منافقین و او میداند این از عجیبا مسائل است چرا که اگر رسولشان ذکر کرده
او را بوده در منافقین و او هم میداند از خودش این پس معنی ندارد سوال علاوه بر ان انکه اگر میدانند از خودش انچه
لایق باین احوال بوده باشد پس سبب چیست دیدم در موضع روایت مخالف از مرد و داست مثل انکه گویند بوحی که بر کرد
بیهقی عز فشدن قوم خود این که بر بجهر چه باشد اگر مسلمان بودند چرا عز فشان نخواست و اگر کافر بودند پشیمان چرا
این مناقض است پس دیدم در موضع دیگر که حذیفه گفت باو که تو اعلمی بحال خود تا انچه هستی و اگر حذیفه میدانست که
او منافق است ایشان بگوید نسبی تو از ایشان چرا میگوید پیغمبر انکه از خلیفه منبر سید و امید باو دارد پس بفشار از حذیفه
شهادت میدهند بطعن او و بود بیزار از سوال با انچه اشاره کرده و از انجمله است انچه ذکر کرده غزالی نیز در این جزو
در کتاب اسرار طهارت در همین احیا پس گفته انچه لفظش اینست خطا عمر مع علو منصبه توضأ بماء فی جرة نصرانیة یعنی عمر
با بلندی منصبش وضو میگرفت از ابجره نصرانیه عبد المحمود گوید کدام فضیلت است در اینکه عمر وضو بگیرد از اب اعدا
الله و رسول مشرکین انکه اینکه انجاس اند بمضمون کلام ایشان انما المشرکون نجس پس تحقیق که مبالغه کرده اند در ذم
خلیفه شان عمر بغایة الاجتهاد و اراحوا اعداءهم من النقل و الایراد امیدوار کرده اند دشمنان را از نقل و ایراد
و براحت افتاد خنده [illegible]

براو واز

هاشم بن

براو وارد طریف انچه ذکر کرده اند که خلیفه شان عمر اینست که ذکر کرده است عبد البر در کتاب استیعاب در ترجمه سلمان
فارسی در حدیث سرایت رسول الله از کسیکه او را تقویت کرده بودند بر نخل غرس کردن برای ایشان پس گفته انچه لفظش
اینست فغرس رسول الله صلی الله علیه و آله النخل کله الا نخلة غرسها عمر بن الخطاب ترجمه انکه کاشت پیغمبر نخل را کلش مگر نخله
که عمر بن خطاب کاشته بود پس خود ثمر داد همه الا نخلی که عمر کاشته بود گفتند پرسیدند پیغمبر را ایشان که کی کاشته این نخله را
گفتند عمر پس کند او را پیغمبر بعد غرس کرد بخودش خود ثمر داد در همان سال و از طریف انچه مدح کرده اند با و خلیفه شان
عمر را و سزاوار او بود که پوشیده براوان روایتی است که ذکر کرده او را عبد الله بن مسلم بن قتیبه و او از کسانیکه متهم باشد
نیست در انچه نقل از عمر کند چرا که او از متعصبین بر عمر است و گفته در مجلد اول در کتاب عیون الاخبار نزد ذکر تواضع
انچه لفظ او اینست صعد عمر علی المنبر واحس من بطنه بریح خرجت منه فقال ایها الناس انی قد میلت بین ان اخافکم فی الله و
اخاف الله فیکم وکان ان اخافکم احب الی الا انی قد فسوت و ها انا انزل لاعید الوضوء یعنی بدرستیکه عمر بر منبر بود که بحس خود
فهمید که بادی از او صادر شده پس گفت ایها الناس من میل نموده ام میان انکه بترسانم شما را و بخوف
اندازم شما را از خدا احب است نزد من مگر اینکه چیزی که و اینک من پایین بیایم از منبر تا اعاده کنم وضو را عبد المحمود گوید
که اعتذارش نزد مردم او حقیقت با است و نفاق و اشتغال العیض الحاضرین زصیبا بجهت از خدا و اگر میخواست اخلاق
باشد میبایست پایین اید و گوید بعد [illegible] و اعاده کند وضو را و نشنیدیم هرگز از فاضلی و نه عاقلی که ضرطه زند
یا فسوه کند در خلوت و گوید بمردم که او چنین کرده و نشناختیم که احدی فسوه زند بر منبر و خاصه منبر نبوت ایشان منبر
که بود سزاوار که معطر سازند او را باشد بعطر مگر انکس که چنین کند ابو بکر باشد یا عمر و اما ابو بکر پس روایت کرده
ابو جعفر محمد بن عبد الله بن سلیمان و او از اعیان رجالشان است در جزو اول از کتابش از مسند علی بن ابی طالب
یا الا بوده بن بلد بن علی از پدرانش پس گفت که امد ابو بکر که نماز کند با مردم جمعه را و حدث کرد و حال انکه بر منبر بود پس پایین
امد پس پیش نماز او روی نماز کرد با مردم دو رکعت پس گفتند مردم نظر کنید که این مرد چه کرد پس گفت علی ع خوب کرد عبد المحمود
گوید و اتفاق نشد در تاریخ و سیر و اینها از روز یکه منبر را ساخته اند کسی دیگر حدث داده باشد مگر این دو مرد که بود
روی انحدث داده اند و اطاعت او کرده باشد مگر در این عمل که همیشه بی وضو نماز کنند مگر بلجه ظاهر و از انچه عادت
جاریست اینست که احدی از امال منبر بالای منبر نمیروند با اینکه بیت خلافت نزد باشد و افضل منابر منبر محمد است
بلی ایراد کرده صاحب حاویه در مدینه همامعاویه که یکبار و چیند و خبر نشد تا مردم مگر صعصعه بعد از ان عزم
کرد که از منبر فرود اید و نماز کند با همان حدث پس گفت صعصعه ای اهل شام هر شما متفرق شود که امام شما بید در
بالای منبرش و شما نماز هم داشت اگر نفهمید بود صعصعه که مفتضح کند او را و از طرایف انچه شهادت داده اند خلیفه شان
عمر از جهل بشریعت نبیشان و فتوی دادن بچیزیکه نداشته بود و از بی پروایی از بوو دکاره و علم مراتب با رسولش بود
در این فتوای ناحق او روایت است که حمیدی در جمع بین الصحیحین در فصل منفرده در اواخر کتاب مزبور گفته که عمر بن خطاب
امر کرده که زیاد نشود بر مهر زنان بر عدد یکه ذکر کرده تعلیقی باد اورد ورا از جانب صحیح بقول خدا و ان اردتم استبدال
زوج مکان زوج و اتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا عمر گفت کل الناس افقه من عمر حتی الذنبا ذکر کرده
زمخشری در کتاب کشاف در صفات عمر که او ایستاد بخطبه و گفت ایها الناس غلو نکنید در مهر های زنان و اگر بود مکرمة
در دنیا در زیادتی مهر بود پیغمبر اولی بان و صداقی نکرد زنی بیشتر از دوازده وقیه پس برخواست زنی و گفت ای امیر
الفاسقین منع میکنی ما را از حقی که خدا بر ما قرار داده و خداست میفرماید و ان اتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا
منه شیئا پس گفت عمر هر کسی اعلم است از عمر حتی زنان بعد گفت باصحابش که میشنوید کلمات از من میگویم مثل این را
و منکر نمیشوید گفتند انا انکه وارد شود زنی که نیست اورا علم تا بحدیکه عبد المحمود گوید کاش میدانستم که کدام فضیلت

عیب نداشت ۴

۳ و نه بود اینکه ۴

بود برای عمر در این حدیث که ایراد کردند و ستائش و شهادت بصحت و شهادت خودش که همه کس اعلم از او بودند حتی
زنان و مثل چنین کسی چطور جایز است و لایق خلافت نیست اگر خلیفه کرد خود را نباید بر سر منبر کلام غیر را منع بکوید بلکه معتقد
خود باید بگوید و نسبت نقص باو نداد و از اقدام بر کذب چگونه مخفی ماند بر او با طول مصاحبت با پیغمبر مثل این آیات شهود
در کتابشان و از طریق این مذاهب است برام نجلا و سن نعتشان و جرأتش بر این بحضور دو عاقل و بر سر منبر و بیعت نکردند
عاقبت این نزاع آمد بنا و آخر و کاش حال که نمیدانست مشورت با اهل مدینه میکرد قبل از امر باو و از مردم استعلام
میکرد یا کاش توقف میکرد از این محافل و منابر بکیر صلاح نیست سلوک در این طریق که اگر با این صفت باشد که شدت
جهل و غفلت داشته باشد بر احتمال ماندن مسلمین را از سماع ناروا و ناگوار و کذب و فتوی بغیر ما انزل الله و غیر
ذلک از تحلیل محرم و تحریم محلل و اخفاء غیر محقق و غیر ذلک مکرر در کتابشان و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الکافرون و در موضع دیگر فاولئک هم الفاسقون و در موضع دیگر فاولئک هم الظالمون و من طریق ایشان شهادت
دادند بر خلیفتشان عمر از اقدام بر قتل نفوس و تغییر حکم شریعت نبیشان و تبدیل احکامش آنچه روایت کرده حمیدی در کتاب
جمع بین الصحیحین در فصل منفرد در اواخر کتاب ذکر کرده که گفت عمر امر کرد برجم زنی که زائیده بود در شش ماه پس علی علیه السلام
او را یاد آورد آیه و حمله و فصاله ثلثون شهرا با قول خدا و الوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین پس برگشت عمر از گفتهٔ خود
برجم عبد المحمود گوید ببین عجله این خلیفتشان عمر را بر رجم این زن مظلومه در کتابشان متضمن است ان الذین یرمون المحصنات
الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الاخرة پس چگونه جایز است عمر را با قلت دین و فقه او اینکه اقدام کند بر امر بقتل
نفوس محترمه پیش از سؤال و چگونه ممکن بود مامون باشد کسیکه اقدام کند بر این عجله با این حالت و چه تعجب بسیار
است از این اختلاط و اختلال و از طریق ایشان شهادت داده اند باو بر خلیفتشان عمر و مخالفت با عقل و شرع و جهلش
بقدری که مخفی نماند بر بچه‌های مدینه پیغمبرشان آنچه ذکر کرده احمد بن حنبل در مسندش از قتاده از حسن بصری
از عمر بن خطاب که اراده کرد رجم زنی مجنونه پس گفت علی علیه السلام نشنیدی این عمل را که گفت رسول خدا
میفرمود رفع القلم عن ثلثة نفر من امتی النائم حتی یستیقظ و عن المجنون حتی یبرء و یعقل و عن الطفل حتی یحتلم پس دفع
کرد عمر رجم را و ذکر کرده احمد بن حنبل در مسندش از سعید مسیب که گفت بود عمر پناه میبرد بخدا از معضله که ابو الحسن نباشد
یعنی علی علیه السلام عبد المحمود گوید کاش میدانستم کدام عقل دلالت میکند برای خلیفتشان عمر که رجم مجنونه کند
عقوبت او کند چون او بر امری که هنوز درک نکرده و قرار نداده برای او و در حال جنونش را میکه مباح کند
چون او را تا اهتدا شود باو و اقدام کند بر او با نجه و کدام مصیبت داشت این مرد را بر این تعجیل با این امورها
و خطاهای ناهله آیا میدانست کدام فضیحت آورد بر اسلام و چه لباسی پوشانید بر تابعین خود از مسلمین و کجا
بود این از حسن تدبیر دنیا و دین آیا این طور بودند خلفا و رؤسا بحقیقت که این چیزی است که تعجب میکنند از او مردان
بلکه زنان هم و از طریق ایشان شهادت داده اند باو بر خلیفتشان عمر از تغییر شریعت پیغمبرشان را و قلت معرفتش بقضایا
انبیا و خلفا آنستکه ذکر کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین از مسند انس بن مالک در حدیث بود و یکم از متفق علیه که گفت
که پیغمبر زد در بارهٔ شراب بجرید و نعل و زد ابی بکر چهل عدد و در روایت ابن عبلیه از شعبه زیاده از انس که زد
پیغمبر او را دو نعل مردی را که شراب خورده بود پس زد او را بجرید بقدر چهل و کرد او را ابی بکر پس چونکه عمر در
کار آمد مشورت کرد با مردم عبد الرحمن بن عوف گفت اخف حدود هشتاد است پس امر کرد باو عمر و ذکر کرده حمیدی نیز
در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند سائب بن یزید در حدیث چهارم از افراد بخاری میاورد که شارب خمر را میزدند در
عهد رسول و حکومت ابوبکر و اول خلافت عمر پس میایستادیم با دستها و نعلها و رداها تا آخر امارت عمر که رسید
تا چهل هر گاه سرکشی میشد از کمیت و فاسق میشد هشتاد میزد عبد المحمود گوید هر گاه حد چنانستکه میگوید

در عهد نبیشان

در عهد نبیشان و ابی بکر هم چهل پس چگونه جایز دانست عمر که قرار دهد هشتاد و چگونه جایز بود که مشورت کند در تغییر
منصوص و چگونه بود اقدام عبد الرحمن بر مشورت بخلاف سنت پیغمبرشان و زمان ابی بکر تا اینطور دانست عمل انبیا و تغییر
رسالتهای ایشان و بیان آن باراء و اهوا بحقیقت که این از عجایب اشیا است و از طریق ایشان شهادت باو دارند بر خلیفتشان
عمر از جهل او با امور مشهوره از شریعت پیغمبرشان آنستکه ذکر کرده حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین نیز در مسند
ابی واقد از افراد مسلم از ابی واقد که گفت سؤال کرد از من عمر بن خطاب از آنچه خواند پیغمبر در روز عید گفتم اقتربت الساعة
و ق و القران المجید و از مسند ابن ابی اوفی نیز در کتاب حمیدی در حدیث مالک بن انس از حمزة بن سعید از عبد الله بن عمر
الخطاب که سؤال کرد با واقد لیثی از آنچه میخواند پیغمبر در اضحی و فطر این گفت میخواند در او ق و القران المجید و اقتربت
الساعة و انشق القمر عبد المحمود گوید آیا تعجب نمیکند عاقل از مردیکه مصاحبت کرده با پیغمبرشان مدتی و نماز عید اضحی
و فطر میکرد و میشنید قراءت او را یا میشنید از مردم چرا که این نمازهای شایعه بود و با وجود این اهمال حفظ نکرد صفت
این نماز را و حفظ نکرد اسم آنچه خوانده میشد در آن و بود بر این جهالت نمیدانم که در تمام مدت پیغمبر میخوانده و زمان
ابی بکر هم علی رؤس الاشهاد خوانده میشد تا زمان سؤال خودش در وقت امارت خودش و حال پرسید
کردم بر روایت حمیدی و روایت غیر حمیدی شروح است و آیا تعجب نمیکنی از قومیکه بپسندند که باشد خلیفتشان عمر با این
جهالت و غفلت بحقیقت که این از ضلالت مبتهج است از طریق ایشان روایت کرده اند و شهادت داده اند بر خلیفتشان
عمر و اعتراف او باینکه روگردان بوده از پیغمبرشان و از معرفت شریعتشان بیع و شری مطالع در اسواق آنست که
حمیدی ذکر کرده در کتاب جمع بین الصحیحین نیز در مسند ابی سعید خدری در حدیث بیست و هشتم از متفق علیه آنچه معنا
اینستکه ابو موسی اشعری اذن گرفت دخول بر او را عمر بن خطاب سه مرتبه و اذن نداد بدخول و برگشت عمر پس گفت عمر چه
داشت تو را بر این که کردی گفت استیذان کردم میشنیدیم با این رفتار گفت یا بینه اقامه کنی یا من تو را میکنم پس شهادت داد
با او ابو سعید خدری از پیغمبر پس گفت عمر پوشیده بوده بر من این امر از پیغمبر الهانی عنه الصفق بالاسواق یعنی غافل
ساخت مرا از یاد داشتن این حکم معامله بازار عبد المحمود گوید آیا میبینی که حیا نمیکند از ابو موسی و از خدا نیست چگونه
عظیم میشمارد رد روایت و اذن نا پیغمبرشان را و گفته است عمر خودش از پیغمبرشان بسیاری از احکام را بخلاف گفته
پیغمبرشان و عظیم نشمرد از خودش این را و چنین این استعظام و حال آنکه قبول کرده اند روایات از ابو موسی را و صحیح
دانستند پس چرا بود این و ابرام اقتدا نمیکردن روایات و کسیکه میداند از خودش که مشغول بوده از نبیشان
و از شریعتش بیع و شرا چگونه مستبعد باشد نزد او از ابی موسی و غیر او آنچه نمیداند او و کسیکه نمیداند امور مشهوره از
شریعت نبیشان چنانچه گذشت شهادتشان بر او چگونه مستبعد باشد جهل او بصوت و حال اذن مذکور بحقیقت
که این از عجایب امور است و از طریق ایشان آنچه منافض است و روایات خلیفتشان عمر آنستکه ذکر کرده حمیدی در کتاب جمع بین
الصحیحین و غیر آن که میگویند عمر زیاده در اذان الصلوة خیر من النوم را باد و این از اخبار بعض او اذان بخلاف آن
پس از روایات آنستکه حمیدی گفته در مسند عمر بن خطاب از حفص بن عاصم از پدرش از جدش عمر که گفته رسول خدا
که هر گاه گفت مؤذن الله اکبر الله اکبر پس گوید یکی از شما الله اکبر الله اکبر بعد گفت اشهد ان لا اله الا الله گوید اشهد ان
لا اله الا الله بعد گفت اشهد ان محمدا رسول الله گوید اشهد ان محمدا رسول الله بعد که گفت حی علی الصلوة گوید لا
حول و لا قوة الا بالله بعد گوید حی علی الفلاح گوید لا حول و لا قوة الا بالله بعد گفت الله اکبر الله اکبر گوید الله اکبر الله اکبر بعد
که گفت لا اله الا الله گوید لا اله الا الله از قلبش داخل شود بهشت را و از طریق این اینستکه ذکر کرده حمیدی نیز در کتاب
جمع بین الصحیحین در حدیث ابی محذوره و سمره بن معیر که پیغمبر تعلیم داد او را اذان الله اکبر الله اکبر این طور است
نزد مسلم اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله دو مرتبه بعد عود کند و گوید

اشهد ان لا اله الا الله و مرتبه الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله عبد الحمید گوید پس یا می بینی از صفر اذان پیغمبرشان الصلوة
خیر من النوم باشد پس چگونه جایز شد عمر را اگر روایت ازو خواست که زیاد کند در اذان از پیغمبرشان چیزی را که زیاد نکرده
باشد خدا و رسولش و چگونه قبول میکنند ازو مسلمین و چگونه مانده مستمر الی الان اگر بی عقلی نیست و بی دینی باعث نشده
بحقیقت که روایت کرده که شافعی گفته در کتاب الام که مکروه است الصلوة خیر من النوم در اذان نماز زیرا که ابی محذوره ذکر
نکرده است اگر داشت روایت میکرد و چرا مؤذن پیغمبر ص نمیگفت اگر مسنون بود میگفت با ذکرش یا فی فصول اذان را و آن
طریقی است که دیدم در سبب آن راس دین بنی از آنها میکه تغییر داده عمر و ظهور سنتی عمر بسیار از آنست که ذکر کرده است بعض
مسلمین عادت نیست ضلالت هر که از ایشان گمراه شد گفتم سبب آن بود که گذشت در همین کتاب توضیح و تصریح بآن که
چون خواستند تقدم جویند بر اهل بیت نبیشان چنانچه گذشت وا با ایشان برادر و صحابه ایشان از پیغمبرشان که اهل
بیتش جدا میشوند از کتابش و اینک بمسک ایشان امانات شان صلالت و طرح کردند متعصبین اهل بیت نبیشان را
واتباع شیطان را و امدا با ایشان را گذاشتند و بیشتر ای از بلاد فتح شد در خلافت عمر و تقلید کردند مردم سنت عمری را
در خلافتش چه از طمع و چه از ترس چنانچه گرفته بود مذهب شهادتین را لا اله الا الله و شهادت ان محمدا رسول الله پس نشو و نما
کردند بر او صغیران و مردند براو کبیران و اعتقاد میکردند اصحاب بلادی که عمر تغییر میداد مذهب بعینه پیغمبرشان را و اقتدا
میکند بر بودا شتن سنن پیغمبرشان و ندیدند منکر که کسی از مسلمین موافقت با او با مخالفت پس گمراه کرد عمر نواب
و گمراه کردند نواب او هر که تابع ایشان شد پس چه قدر نزدیک است صفت ایشان در روز قیامت بآنچه خدا ذکر فرموده اذ تبرا الذین
اتبعوا من الذین اتبعوا و راوا العذاب و تقطعت بهم الاسباب و قال الذین اتبعوا لو ان لنا کرة فنتبرا منهم کما تبرؤا منا کذلک
یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم و ما هم بخارجین من النار هنگامی که بیزاری دو گروه بینند آنانکه پیروی شدند از دوستان
کفر و بزرگان مشرکین و علمای یهود و نصاری از آنکسانی که پیروی و اطاعت ایشان را کردند که تابعین خویشان باشند
در دنیا در حالیکه ببینند عذاب را پیشوایان و پیروان هر دو فرقه برای العین و بریده شود با ایشان سببها و راه نجات در هر
و یاری و نه دوستی و شفیعی و معینی و بهیچ از برای ایشان باشند ببینید که نیست پناهی و میگویند آنکسانیکه پیروی
کردند که تابعان باشند اگر از برای ما برگشتنی بود بسوی دنیا پس بیزاری میجستیم از این دوستان خودمان که پیروی ایشان کردیم
در دنیا چنانچه بیزاری جستند ایشان از ما در آخرت همچنان بنماید خدا ایشان را اعمال ایشان را اما بحسرت
و پشیمانی و اندوه بر ایشان و نباشند بیرون روندگان از دوزخ بلکه همیشه در آتش خواهند بود زیرا که حسرت خوردن
هر یک از تابعین و متبوعین چرا که در دنیا عبادت نکردیم چرا بکفر باقی ماندیم و چرا پیروی کرده ایمان کردیم دلیل است بر
اینکه به تحقیق که مختار بوده اند در دنیا و من طرایف آنچه روایت کرده اند و صحیح دانسته اند از اعتراف عمر خلیفه شان و تنها
بر خودش بعضی آنچه احداث کرده در سنت نبیشان آنست که ذکر کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند ابی موسی الاشعری
گفت گفت ابو عامر بن موسی گفت بن عبد الله بن عمر آیا میدانی که چه گفت پدرم بپدرت گفت ندانم که پدرم گفت بپدرت ای ابو
موسی آیا مسرور میکند ترا اسلام ما نزد او و هجرت ما را با او و عمل ما با او در بهشت و عمل ما کلش بجو نما منکر کفاف ما را
نجات بیابیم ما را برابر است با سر پس گفت پدرت بپدرم که نه والله بتحقیق که جهاد کردیم بعد رسول خدا و نماز
کردیم و روزه گرفتیم و کردیم خیر بسیار و اسلام آورده بدست ما آدم بسیار و من امید دارم این را پدرم گفت لکن من قسم بخورم
با نکه بدست عمر بدست و است که دوست دارم که رد شود بمن عمل من تمام و نجات یابم از او کفاف سر بسر پس گفتم من که پدر تو والله
بود خیر و بهتر از پدر من و از کتاب جمع بین الصحیحین است از مسند عبد الله بن عباس از جمله حدیث اول از افراد بخاری
اینکه چونکه طعن زده شد عمر بن خطاب بنا الو شد گفت با و ابن عباس و نسبت ابن الهام بچیک عمر گفت بعد کلامی و الله
آیا می بینی این جزع من برای تو و هر از جهت تو است و جهت اصحاب تو والله که اگر از من بود کل روی زمین از طلا البته

ندامت دارم باو از عذاب خدا پیش از آنکه ببینم او را و روایت کرده اند مثل این در اخبار بسیار عبد الحمید گوید یا امام
میکند احدی از مسلمین معتقد بن بخلافت عمر که بگوید که این قول از عمر واقع شد از روی کذب و صریح لفظش شهادت میدهد
که نگفت از لفظش مگر حق و اگر مراد این بود و فرق نمیکند شنیدن آنچه میل از وفات پیغمبر بود و ما بعد از آن و نمیگفت این سخن را
از جهت تو بود و جهت اصحاب تو و محقق میماند بر همه عاقل اینکه این کلام اقتضا دارد شهادت عمر را بر خودش با آنکه واقع
شده بعد وفات پیغمبرشان از امور احداث بدیکه موجب این قول شده که ذکر میکند او خود را هیچ میبیند است سر نبوده
خود را هیچ میداند پس نگذاشت برای احدی راهی بحثی که او و نه عذری که حجت آورد باو در تصحیح خلافتش و از طرایف
امور اینست که خلیفه شان چون حاضر شد او را مرد نواگذاشت تدبیر خدا و رسول را بزعمش که اختیار خلیفه
کردن شش نفر را و باختیار امت نگذاشت و بتدبیر آنچه ابوبکر هم عمل نکرد تا نصب بر خلیفگی خود نمیسازد و اختیار کرد شش
نفر را برای خلافت و میگفت که پیغمبر رفت از دنیا و از این شش نفر راضی بود بعد مذمت میکند هر یک از ایشان بسیار
اسبابی ذکر کرده اند اصحاب تواریخ و علما و مع ذلک کله پس التفات نمیکند بمذمتشان و نه بمدحشان بعد تمام مجلس تا
آنکه میگوید اگر گذشت سه روز و بیعت نکردند هیچیک با دیگران هر شش نفر را بکشید پس یکبار شهادت میدهد برایشان
با اینکه اهل بهشتند یکبار شهادت میدهد که خدا از ایشان راضیست و یکبار هم میشمارد برایشان عیوب و نقصهای بزرگ
در اینکه هر گاه خدا و رسولش راضی بودند از ایشان پس این عیب مذموم نباید مذموم باشد و نادره بزرگ عمر و یکبار هم
زیاد میکند مذمتشان را و عارض میشود شهادت بخودش را بر کشتن ایشان و امر میکند بریختن خون ایشان و کشتن
ایشان اگر تا خیر اندازند بیعت سه روز و شکی نیست که جایز بود در نزد عقل که حادث شود بعد وفاتش از عقد عامه
جمیع آنچه بگذارند تا خبر بسبب آن برساند بعد از سه روز بلکه تو ممکن که حادث شود از حوادث آنچه اقتضا کند تا خیر بیعت را
و لیکن امر جایز او چگونه جایز بود از اقدام او بر اطلاق امر بقتلشان و ایشان از اعیان صحابه بودند نزد اکثر مسلمین
بتحقیق که نیست این مگر استخفاف بدین و ذکر کرده ابراهیم بن محمد ثقفی در جزو سیم از کتاب معرفة بر روایتش از رجال
از بعض مذاهب فتحهای بسیار هم فتح شد و طعنهای عظیم در پنج نفر یکبار ضم کرده آنها را اعم یعلی بن ابی طالب در شوری چاپنها
تمام ما فتح شد رد بر این پنج نفر و برانساب آنها پس نظر کنند هر که میلی دارد در اینچه نقل کردیم از کتابی که ذکر کردیم
و از طرایف منافقیشان در کثرت از افعالشان و اقوالشان آنچه نیست که ذکر کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث
رابع از متفق علیه از مسند عمر بن خطاب از ابن عمر از روایت سالم از او گفت داخل شدم بر حفصه که بود آنهای خود تطبیق
میکرد پس گفت آیا دانستی که پدرت که بر خلیفه نمیکند گفت میکند پس قسم خوردم که با او تکلم کنم در این خصوص و ساکت
شدم تا صبح کردم و تکلم نکردم با او پس چنان بود از جهت قسمی که خورده بودم که گویا کوهی با خود دارم تا آنکه بر
گشتم و داخل شدم بر او پس پرسید از من از حال مردم و من هم خبر میدادم که گفتم گفتم باو که من شنیدم مردم میگویند مقاله
که قسم خوردم که بتو گویم و آن این است که گمان کردند که تو خلیفه نمیسازی و این واضح است که اگر تو باشد بتو را کله کو
پاسبانی بعد بیاید نزد تو و اگذارد و آنها را البته خواهی که ضایع میشوند پس رعایت مردم اهم و اشد است گفت پس
موافقت کرد مرا پدرم در گفتن من پس گذاشت سر خود ساعتی و بعد بالا کرد بسوی من و گفت که خدا حفظ میکند دین
خود را و من اگر خلیفه تعیین نمیکنم پس بدرستی که رسول خدا خلیفه تعیین نکرد و اگر تعیین کنم ابوبکر خلیفه تعیین کرد گفت
پس بخدا قسم ذکر نکرد مگر رسول خدا را و ابوبکر را پس دانستم که او کسی نیست که کسی را عدیل رسول خدا بگیرد و خلیفه
ماند او عبد الحمید گوید بیبین خدا رحمت کند ترا در این حدیث صحیح نزدشان پس در او طرفها است از طرایفها در
اقرار عبد الله بن عمر است شهادت او که عقل اقتضا میکند که متولی امور مردم هر گاه واگذارد ایشان را بی وصی
مقام ضایع کرده ایشان را و شهادت دادند بر رسولشان که او مریض شد و خلیفه نگذاشت و ضایع گذاشت امور مردم

بدون راعی و سائس و لابد است از راعی و سائس پس اگر حفظ دین حق بغیر راعی و سائس میشود پس منکر را با بکر را چون
تبرع کرد خود عمر و منع کرد خود را چون که شش نفر معین کرد و اگر لابد است از سائس پس عیب کردند بر پیغمبر شان چون که
وا گذاشت امر را بدون راعی و سائس بگمان ایشان و از طرفی گفته‌اند و است که خلیفه تعیین نمیکند که تا ثم مبدا نشم چگو
میباشد خلیفه تعیین کردن چرا اگر عمر اگرچه مخالفت کرد پیغمبر شان را در تدبیر ش و تدبیر ابی بکر را هم اما او خود خلیفه کرد
و وصیت کرد و تعیین کرد خلیفه را در شش نفر و وا میگذارد با ایشان امر را در رضا و ثانیه و زیاد کرده بر این که او در عرض
فتنه گذاشت اسلام را و از طرفی تدبیر ان است که شوری بود سبب اختلاف مسلمین و افتراق ایشان و شاهد ان انستکه ذکر
کرده اند جماعتی از اهل تاریخ و علما هم و ذکر کرده ابن عبد ربه هم در کتاب عقد در حیلها جهام تر ذکر ش اینکه معوی پرسید
از ابن حصین پس گفت معاویه با و خبر ده مرا که چه بود انچه متفرق کرد امر مسلمین را و جماعت ایشان را و خلاف انداخت
انهم و سا را و مخالفت ایشان یکدیگر را سبب شد چو ابداد بلی قتل عثمان گفت کاری نکردی گفت امدن علی بحرب تو گفت
کاری نکردی گفت مگر پیش من نیست چیزی غیر این ای امیر مؤمنان گفت معویه پس من خبر میکنم تو را که متفرق ساخت چه چیز
متفرق ساخت هوا های مردم را مگر شوری که قرار داد عمر در شش نفر بعد تفسیر کرد معویه انرا در اخر حدیث که گفته است
اینکه طمع کرد و امید وار شد ند مؤمنش و چشمش با بن و دلش را بست با ین خلافت و اگر عمر خلیفه قرار داده بود چنانچه ابو بکر
قرار داده بود در ان اختلافی اصلا عبد المحمود گوید پس میبینم که ایشان شهادت میدهند که عمر بود سبب منع نبشتن از
صحیفه که خواست بنویسد برای ایشان و منع دیدنش را اینکه گراه نشوند بعد او هرگز پس بود سبب ضلال هر که گراه شد چنانچه
پیش گذشت شرحش و شهادت داده اند الان اینکه انچه کرد عمر در شوری بود سبب فراق مسلمین و اختلاف ایشان پس گرد بدند
اهل اضلال و ضلال و فرع و نتیجه ایشان تماما از عمر بنا بر انچه گفتند علما ایشان و از طریف مناقضات ایشان اینست که روا
کردند در سقیفه با مهاجرین و انصار اینکه ائمه از قریش اند و روایت کرده حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در حدیث
ششم از مسند عمر بن خطاب انکه ابا بکر گفت در ان روز که نمیشناسد عرب این امر را مگر برای قریش این امر را بعد و اینکه ده اند
در کتبشان که عمر وا گذاشت این موافقت با ابی بکر در روز سقیفه و گفت روز شوری چونکه ذکر شد اصحاب شوری و ذم کرد
هر یک را بچیزی که خوش نداشتند و گفت اگر بود سالم مولی ابی حذیفه زنده خلیفه میکردم او را و همه میدانند معلوم بالخلاف
اینستکه سالم نبود از قریش پس چگونه اینهمه تناقض در احوال و اضلال در افعال و ذکر کرده او را عالمی از علما ایشان که گفته
میشود نظام در کتاب فتیا حدیث مناقضات در این امر و از طریف انچه دیدم در کتب مسلمین و ذکر کرده او را عالمی از علما ایشان
که گفته میشود قطب الدین راوندی در کتاب منهاج البراعة در شرح نهج البلاغه که گفت که عمر چون مضطرب کرد پوشش نفر
که صالح دانست ایشان را برای خلافت بعد خود پس گفت اگر مختلف شوند پس انکه و همیکه عبد الرحمن بن عوف در میان ایشان است
حق با ایشان است پس گفت عباس بعلی ذهب الامر منا از دست ما چرا که عبد الرحمن میان او و میان عثمان مصاهره
دامادی و پدر زنی است و امور ایشان یکی که موجب میشوند او را اصطفا نمیکند برا و احدی را پس علی گفت من میدانم این
و لکن داخل میشوم با ایشان در شوری چرا که عمر صلاح خواهد دانست مرا الان برای خلافت و بود من قبل میگفت که پیغمبر
فرمود که نبوت و امامت جمع نمیشوند در یک خانواده و من داخل میشوم در ان تا ظاهر شود که او در وغ گو بود چرا که خودرا
تکذیب کرد در گفته اول و ذکر کرده گفته عباس با علی و جواب او را احمد بن ابی طاهر کاتب و از طریف مناقضات و مباحثات
عجیب ایشان اینستکه ذکر کرده اند از خلیفه شان عمر انچه ذکر بعضی از ان گذشت از حوادث مخالفه با شریعت پیغمبر شان و با انچه
عقلا تمام او با ایشان هر یک جماعتی او را لقب فاروق میناسند در میان منافقان و مؤمنان و وصف او میکنند با این صفه
و در مجالس و منابر و ضبط میکنند که او فرق کرد میان حق و باطل و حیا نمیکنند از این مناقض و باطل و از طریف ان این
است که این اسم مخصوص نمیکنند پیغمبر شان را که هر اتفاق کرده‌اند که بود او فاروق نزد همه مسلمین با علی بن ابیطالب را شهادتها

انکه پیش

انکه پیش از این گذشت روایات ایشان با اینکه فاروق او است بین مؤمنین و منافقین نه بین امور کثیره هم در امر دنیا و اخرت
و پیغمبر ایشان شاهد است که علی فاروق بوده بین حق و باطل بیان نه لسان و سیف و سنان مکرم و مراد شان
از فاروق بودن عمر این باشد که در اخبار عزت پیغمبر شان است که سوال شد از معنی صدیق در باره ابو بکر و فاروق
در باره عمر جواب داد که صدیق بود که در غار و قتی که تنها با اند پیغمبر را و کشتی جعفر و اصحاب او را ملخوف گفت الان تصدیق
تو میکنم که ساحر کاملی هستی و اما فاروق بودن ابو بکر پس جهت انکه میان حق و باطل فارق بود انچه باطل بود
خواست و انچه حق بود و از دو از طریف امور شهادت کسی است که شهادت میدهد بصحت خلافت عثمان بن عفان در اینکه
است بر خلافت عمر و عبد الرحمن اما عمر که ذکر کردیم او را و انچه مخالف بود با ایام خلافت بعد رسول شان محمد و با ابی بکر
بود اصل خلافت عمر پس چگونه ثابت میشود برای او وصیت بخلافت با این مخالفت و انچه ذکر کرده‌اند از او انچه معلم شد
شرح بعض از خرابی بسیاری از شریعت پیغمبر شان و نقض ارکان شریعت پس چگونه صحیح است وصیت او بخلافت بر بنا سوا
بنا بر انچه خود منکر شدند او و ابد بعضها که شرح او را بعضی گفتیم از خود ایشان پس چگونه وصیت و حجیت میشود
خلافت غیر را بحقیقت که این شنیع است و نا بنگر در او و کسی که شهادت دهم داده و گفتیم صلاحیت خلافت نداشته
فی نفسه و اختلاط بطبیع و هر گاه خلافت عثمان بر این اساس خراب شد چگونه صحیح است خلافت او نزد احدی از اهل عقول
و لب و از طریف مناقضات ایشان و ادیان اعتماد شان بعد از این بر انچه تدبیر کرده عبد الرحمن برای عثمان و گذشت و ایشان
در مسند مغیره بن شعبه که عبد الرحمن رعایت نکرد حرمت پیغمبر شان در حیاتش و او عزل کرد رسول شان را از مقام نمازش
و صبر نکرد بر او تا وضو بسازد برای نماز و بیرون نیامد و بود نزد عبد الرحمن از جهل و سوء نظر بحضرت اجل بکه ذکر کردیم
در سابق پس چگونه صلاحیت دارد و از برای خلافت و اختیار خلافت اگر بنا شد عقلت شدیده که مخفی نماند بر عقلا
و انچه پس عبد الرحمن بود از اهل زهادت در دنیا و منصف کسیکه حاکم باشد بر سائر مسلمین در شرع و حالم و غرض
ان و بکرد در رای او و قول او و قیام بمقام مسلمین بالتمام کاش من میدانستم که قرار داده این شان برای او که ثابت کند
برای او این مقام را و او را قرار کرد بر وجود که صلاحیت نداشت برای خلافت با بود و عشر کرد با مسلمین و عزل کرد خود را
و چگونه زاهد بود در دنیا و مامون بر اختیار خلفا با همه مقام تمام مسلمین کسیکه ذکر کرده است صاحب تواریخ
و صاحب کتاب استیعاب که چون که مرد قسمت شد ترکه اش بر ورثه اش و بود برای او سه زن و گفته‌اند چهار زن
و رسید بود هر یک را از قسمت ربع ثمن تا ثلث او هشتاد و سه هزار دینار پس ایا قبول میکند عقل اینکه مردی ادعا
از عرض مسلمین ادعا کند در باره او عاقلی دهد با ورع با صلاح را و مخلف او باشد ترکه که ربع ثمن او هشتاد و سه هزار
اشرفی باشد این شمایل الزهاد و الاخیار از این احکام و للدنیا و بخل در زاند و مناقشه هم چنین در ان و مناقشه در لحد
و ضبط در ان اما هؤلاء عقل ینفعهم ایا نیست این جماعت عقلی که نفی دهد ایشان را با دنیا کرد از دادن ایشان
از این مناقضات دیگر که نموده و روایات متضاده و از طریف صحیح انچه شهادت داده‌اند عقلا بر نقض عبد الرحمن
مذمت کردند او را بدان جهت انستکه ذکر کرده است غزالی که ذکر میکند که او حجة الاسلام است در کتاب که مسمی
با حیاء علوم الدین است در مجلد ثانی در مهلکات در کتاب ذم بخل و ذم حب دنیا و مال اینکه عبد الرحمن گفت
کعب الاحبار پس در مسند ابن حنبل بود زیرا که گفت بیشتان در باره او که اسمان مسابه میکنند و زمین بر نداشته است
از ابو ذر و بسط لاق بین مسلمین در مدح ابو ذر و صلاح او پس غضب کرد ابو ذر از این کلام و کرفت استخوانی و عقب
کرد او را یعنی کعب الاحبار را تا نیز کند او و تا دیب کند او را و انکه انچه نسبت داد از عبد الرحمن و رثه ند است از ان
اهل این عمل پس شد اجماع بین مسلمین بفتنه که بد میکنم از این کعب الاحبار که این روایت را مصنف که منسوب باشد
در قبل اسلام شنیده و بان جمع مسلمان نشده و مع ذلک باد شمن خضر سازش میکرده و ان روایت که مصنف ذکر

مقرر ما بید اینستکه کعب الاحبار کفت عبد الله بن سلام سبب سلام من ان بود که پرسید از پیغمبر که چیست نام علی در تورات
علی نزد ما اصدق الاکبر است کفت عبد الله بن سلام اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله ما مییابیم در تورات
محمد نبی الرحمة وعلی مقیم الحجة مترجم کوید داهی نیست الا محبت دنیا وطمع مال از غاصبین خلافت واز طریف انچه دلالت میکند
بر اختلاط عبد الرحمن با بعضی در بزرگی حق انچه احداث وبدعت کرد در شوری در فتح اضلال وفتح اضلال وفتح اسباب ازان
حیله است که عزل کرد تمام شش نفر را از اهلیت بخودی خود واختیار کند خلیفه وملجا ساخت تا بینش هم مردم امام ابن زبیر
وبنو ابن زید انصاف ونه خوش ونه عدل چرا که ممکن بود بعضی را که میکوید بلکه معتقد باشد که لاحد لایق منصب هم مقام نبی
نبی نیست وامر خلافت پس جایز نبود او را که عزل کند خود را از خلافت واختیار کند غیر را ونبود جایز عبد الرحمن را که تکلیف
کند ایشان را باین امر شانی زشت ولازم نبود ایشان را قبول ان واز اینجا است که کفتیم ونقل کردیم که تمام مفاسد راجع
بشوری که عمر سبب ان شد وبوصیت او عمل کردند واعتماد باو کردند در تعیین اصحاب شوری پس مخالفت کرد عبد الرحمن حق را
وعدل را ومخالفت کرد وصیت عمر را پس چکونه جایز بود او را تعیین عثمان واز جمله انها ان بود که مختص باو کرد ومنفرد شد
باختیار تنهائی ورواندید عمر نیز از برای احدی از اهل شوری که منفرد شوند در این خصوص انچه که وصیت کرد واکر بود
عبد الرحمن ایشان را اختیار کردن خلیفه برای مسلمین البته اقتضا میکرد عمر بتعیین او واحتیاج نبود باختیار شش نفر پس
بانچه روایت کرده اند از امر پیغمبر ایشان بمتابعت اهل بیت ایشان علیهم السلام وتمسک بایشان امتثال کردند ونه توصیه
خلیفه ایشان عمر عمل کردند ونه ترک وصیتش بالکلیه بتعیین شش نفر ومشارکت مسلمین ومشاوره با ایشان عند التکرد
وچکونه صحیح باشد خلافت عثمان نزد ایشان ونزد کسیکه بشناسد شناعت انچه کردند واز ظرایف انکه عبد الرحمن
چونکه تنها شد بعزم بر عثمان نکفت با اهل شوری ونه بمسلمین اسم انکه اختیار او را ایثار او کرده بود ونظر کند برای این
شش نفر ورای سایر مسلمین در این خصوص معلوم کنند واز انجمله اینست که بنا کند استمرار در استخلاف عثمان را
بر مجاهده ومکر با جماعه وهرگاه واقف شود بر انچه روایت کرده اند در شوری ومیشناسد این غزوه را محقق واز طریف
انچه شهادت دادند باو بر عثمان بعد از خلیفه کردن او انست که ذکر کرده مسلم در صحیح خود در جزو پنجم ازاو بر جعل که اس از النجم
منقوله منهاد در تفسیر سوره احقاف باسنادش اینکه مردی که رها از نش انچه میکشد مردان باز نانشان
پس دانید بشش ماه پس ذکر کرد انرا برای عثمان بن عفان امر کرد که سنکسارش کنند پس داخل شد علی پس کفت خدا تعالی
میفرماید وحمله وفصاله ثلثون شهرا ونیز میفرماید خدا تعالی وفصاله فی عامین کفت والله بود دیم نزد عثمان که فرستاد وانرا
برکرداند عبد الحمید کوید نیست این مکر جرأة عظیمه از عثمان که امر میکند بقتل زنی مسلمه معتقدا با عدم علم با حرام
کشتن وچرا تا ثابت نشد وپرسید کجا است ورع واستظهار در دین با احتیاط در حفظ دماء مسلمین ایا نشنید که عمر اراده
کرد مثل این عمل را وشناخت علی بن ابی طالب حقیقت شریعتشان را وکف شد وا با نستان در این امر ایا نبود عثمان نزد
متعبد در این واعمی شاید بعمر واز ظرایف انکه بیرون برد عبد الرحمن را از شریعت اسلام قولش در مجلس شوری بعلی بن
ابی طالب ابایعک علی کتاب الله وسنة ابی بکر وعمر میکوید علی بیعت کن با من بر کتاب خدا وسنت رسول پس بنا کرد متابعت را باعلام
ومتعرض متابعت با عثمان شد بسنت ابی بکر وعمر پس قبول نمود عبد الحمید کوید هرکاه ابو بکر وعمر عمل کنند بکتاب خدا وسنت
رسول پس داخل شدند در انچه اجابت کرد علی علیه السلام پس چرا عدول از او کرد عبد الرحمن بعد چکونه جایز بود در شریعت اسلام
که بد کند عمر شریعت را بانچه او دید بر کتاب خدا وسنت رسول او هم باشد بعد چکونه صحیح باشد تشریع بسیره ابی بکر وعمر
وانکه با هم متفق نبودند در سیرشان بلکه مختلف الرای بودند ومنصب بودند واکر نبود در هیچ مورد الا اختلاف فی الامرین
تعیین ابی بکر یکنفر را وشوری قرار دادن عمر ابن خطاب در شش نفر هر آینه اختلاف کلی واصل هر اختلاف بود بلکه منجر
مبنی در اختلاف بی اختلاف بعد از انهم واکر علی وعثمان نباشند از اهل اجتهاد پس جایز نیست نزد اهل اختیار ایشان را

اختیار

اختیار ولایت ایشان خلافت را واکر از اهل اجتهاد اند پس چکونه جایز باشد عدول از اجتهاد ایشان وشرط شود برایشان
بعمل اجتهاد ابی بکر وعمر اکر بنا شد از مثل جهل عبد الرحمن ولعبشان با ایمان واسلام وادیان واز ظرایف اعمال اجتهاد مذهب
اینستکه کمند هر چه بدرا وضع وارد شده وشریعتی از سنتشان ثابت شده جایز نیست اجتهاد در این از امت اکرچه بر کتاب الله است
وطعن در شریعت او است وبا وجود این شناختند که پیغمبرشان محمد تصریح کرده بنبوت خود وشرع خود وترک تعیین خلیفه بعد
خود را با خلفاء بعد خود را بنا بر قول این جهال مذهب با وجود این اعتراف کردند که ابو بکر تصریح کرد بر عمر ومخالفت کرد
با پیغمبرشان در کمال وشرع او وعمر هم تصریح کرد بر شش نفر ومخالفت کرد در تصریح پیغمبرشان او شرعش را تا انکه شد
تصریح بنایب کردن مثل اول جایز ومستعمل واز میان رفت انچه قرار داد که را دا پیغمبرشان از واکذاردن بخود امت
چنانچه ایشان کویند که امام معین نکرد وواکذاشت واز ظرایف انچه متناقض کفتند بان جهت وبار روایت خود نقض وارد
انستکه کویند که علی بن ابی طالب چون عرضه شد بر او خلافت با قبول سنت ابو بکر وعمر قبول نکرد وکفت بر خلافت او جبست
از قبول ان با شرط انکه نسبت ابی بکر وعمر تا بد عمل شود بعد از ان متناقض کویند که علی کفت بعد موت عمر ارزوی من هست که
ملاقات کنم خدا را با مثل صحیفه عمر مسجی پس چکونه قبول کند عقول که علی بن ابی طالب ترک کند خلافت را وسیر نکند بسیره
ابی بکر وعمر بعد از ان بکوید بعد موت عمر که ارزوی من است که خدا را ملاقات کنم وصحیفه من مثل صحیفه عمر باشد بحقیقت که
این بهتان نیست قبیح وعدو اینست صریح واز ظرایف انچه ذکر کرده اند نیز از عثمان واستخفاف او بشرایع وادیان انستکه
ذکر کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث هفتم از مسند علی بن ابی طالب از مروان بن عبد الحکم از روایتش از علی بن
الحسین از سعید بن مسیب که حاضر بوده در مجلس عثمان وعلی از مکه ومدینه ودر مکه عثمان نهی میکرد از متعه وامر میکرد
که جمع کنند بین حج وعمره پس چون دید انرا علی علیه السلام اهلال کرد بحج وعمره وکفت لبیک بحجة وعمرة پس کفت عثمان
می بینی که من نهی میکنم مردم را از متعه وتو میکنی فرمود نبایستم واکذارم سنت رسول الله را بقول احدی عبد الحمید کوید نظر
کن بانکار علی علیه السلام بر عثمان وشهادت با اینکه متعه حج از سنت رسول الله است ونقد دلت نداو را واحدی کرد که کند
برا وشهادت او را میکوید یعنی که نیست این سنت رسولشان ومیکوید که مباح کرده رسولشان غیر این متعه را در این حج
بعد ترک باز این هم باز بین چکونه اقدام کرد عثمان بر بدعت در شریعت وتغییر ان بعد انکارش بر کسیکه عمل بسنت رسولشان
بعد تعجب کن از این مسلمین حاضرین چکونه منکر نشدند تماما بر عثمان بقول او وفعل بحقیقت که این از انچه هما ایست که تعجب
میکند از او عاقل وموجب نفرت او میشود از کویندش واز طریف این امر اینستکه عثمان قبول میکند قول علی بن ابی طالب را
در ترک رجم حامل که ذکر شد پیشتر ومخالفت میکند در متعه وشناخته شد که او سنت رسولشان بوده است بحقیقت
که این از تازه بدعتهای عثمان نیست واز استخفاف بمسلمانی بلکه هر دینی است واز ظرایف اقدام عثمان بر مخالفت رسولشان
در شریعتش ومخالفت ابو بکر وعمر هم در سیرشان انکه ذکر کرده حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند عبد الله بن عمر
کفت نماز کرد پیغمبر نماز مسافر بمنی وغیران دو رکعت وابو بکر هم اما عمر وعثمان سرنجیدند از شریعتش بعد عثمان نماز
کرد چهار رکعت پس ابن عمر بفصل نا برابر نشد هرگاه نماز میکرد با امام چهار رکعت میکرد وهرکاه فرادی میکرد دو رکعت
میکرد وذکر کرده حمیدی در کتاب مسانید از مسند عبد الله بن مسعود در حدیث چهاردهم از عبد الرحمن بن زید وابی
الاسود است کفت نماز کرد با ما عثمان بن عفان بمنی چهار رکعت کفته شد این بعبد الله بن مسعود جواب کفت که نماز کردم
با پیغمبر بمنی دو رکعت ونماز کردم با ابی بکر دو رکعت ونماز کردم با عمر دو رکعت پس کاش بود مرا از حظ وفضیلت چهار رکعت
بقدر دو رکعت متقبل شده ودر روایت دیگر در این حدیث ابن احمد بن حنبل در انچه تصنیف کرده از مسند عبد الله بن مسعود
وذکر کرده است حمیدی در کتاب نیز در مسند حارثة بن وهب خزاعی در حدیث اول کفت نماز کرد با ما پیغمبر وما بودیم کرارا
بیشتر از هر وقت که هرکز اتفاق جمعیت نبوده ایم دو رکعت کردیم بعد نکر کرده حمیدی در کتاب مسانید ابن سند

کرا از ایشانست در مسند ابی جحیفه و مسند عبد الله در حدیث دوم از متفق علیه از افراد مسلم و در مسند عبد الله بن عباس
در حدیث شانزدهم از متفق علیه از افراد مسلم و در مسند انس بن مالک در حدیث صد و هفتم و در غیر این از اسانید بکرّهم
چند و ایشان از پیغمبر شان که منصوصست که نماز در سفر دو رکعتست و در حضر چهار رکعت عبد المحمود گوید با تعجب میکنند
عاقلان از این شخص عثمان نام خلیفه عبد الرحمن چگونه اقدام میکند بر تغییر شریعت پیغمبر شان و سیرت ابی بکر و عمر و اشکال هم
میکند میان مسلمین بحقیقت که این از عجایب است که شناختیم او را و کاش میدانستم چیست عذر متابعان او در زیدکه
او و امامت او با آنچه شهادت داده اند بر او که او بدعتکار است چگونه پسندیده اند او را و چگونه وثوق هم میرسانند
بروایات او میکنند باشند با این صفات و استهزا کنند باسلام و این فقاهات و از طرایف آنچه ذکر کرده اند از عثمان از بدی اعتقاد او
قول او پرورد کار ایشان تعالی و رسول ایشان آنست که ذکر کرده ثعلبی در تفسیر قوله تعالی ان هذان لساحران و روایت شده
از عثمان که گفت اینکه در مصحف لحن است و عرب زود باشد که ان را راست کنند بزبانهای خود پس عثمان در سیفهم العرب زود باشد که راست کنند
لو را عرب بزبان ایشان و گفته شد با وی با تغییر نمیدهی او را جواب داد بگذار و بدش چونکه حلال نمیکند حرامی را و نه حرامی حلال
میکند و ذکر کرده مثل این حدیث را ابن قتیبه در کتاب مشکل در تفسیر ان هذان لساحران عبد المحمود گوید چگونه نیکوست
از این جماعت و سنیان عثمان نقل مثل این حدیث کاش میدانستم چیست این لحن در مصحف و از کجاست که با بودن حرفی زیادت
سکوت بلحن است که این کم نیست چه بدرستیکه محقق نیستند بیهم شهیدی و برهانی که از نزد خدا است چگونه نازل شده کتاب پرورد کار
مبدل و غیر البته که مرتکب شده باین کفر حق دهان عظیم و سکوت میکنیم و از طرایف این است که قول او که حلال نمیکند حرامی
و نه حرام میکند حلالی هر گاه که بخدا میان ایشان ما نشناسد از خدا و رسولش پس با واجبست ادای امانات بجایی که
امین شده اند و کتاب ایشان متضمن است ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و از معلوم در دین اسلام است که هر که نقل
کند قرآن را ملحون و مغلوط پس بر خدا بهتان زده و دروغ بسته و بر رسولش هم و بتحقیق متضمن است کتاب ایشان اینکه روز
القیامة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة بعد از آن هم روایت کرده اند در آنچه نقل کردیم از ایشان در این کتاب از صحاح
که پیغمبر شان گفته که هر که ببندد بر من متعمدا دروغ پس البته پر شود مکانش و نشیمنگاهش از آتش پس هر گاه این باشد حال کسیکه دروغ
ببندد بر او پس چگونه خواهد بود حال کسیکه بر خدا و رسول او دروغ ببندد و هر گاه واجب شده نقل کتاب ایشان و تلاوت
آنچنانچه نازل شده که شنیده اند از پیغمبر شان پس چگونه میباشد ترک او بر خلاف آن حرام و هر گاه عثمان نادان نمیکند امانت را
و نه مراعات او است عبرت را از پیغمبر و رسول خدا و نه حیا میکند از مسلمین در این خصوص چگونه باشد مامون بر چیزی از مسلمانان
و اموال ایشان و آنچه میان ایشان دارند و مانع که خالی بوده و نخواهد بود از اختلاف و اعتراض انام و از طرایف آنچه رسیده بما و حال عثمان
از نقض زد و خواص صحابه آنست که روایت کرده اند در صحاح ایشان و روایت کرده مسلم نیز در مجلد سیم از صحیحش از همام بن
حارث که مردی مدح عثمان میکرد پس مقداد عمدا نشست بر دو زانوی خود و و بود مردی تنومند و خاک ریزه برداشت
مقداد و میریخت بر روی آن شخص و حال آنکه گفتن عثمان گفت چه میکنی جواب گفت پیغمبر فرموده هر گاه دیدید مداحان را پس بریزید
بر روی ایشان خاک را عبد المحمود گوید در این حدیث چند طریق است از جمله از طرایف اینست که صحابه
مدح میکردند بعضی بعضی را و نقل نشده از احدی از ایشان که خاک بریزند باشند بر روی کسی پس اگر عثمان نرسیده از نقص
بمرتبه که نرسیده بود احدی از صحابه این بر عثمان بروی او و از طرایف اینست که مقداد از جمله کسانیست که اجماع دارند
مسلمین بصلاح او و صواب بودن آنچه کند و از طرایف اینست که عثمان چون دید که این عمل را با وی میکنند گفت بمقداد چه
شان تو چیست و نور را و از طرایف اینست که این عمل جاری شده از مقداد و شیوع یافته تا زمان ما و تشنیع کرده اند مسلمین
انکار کرده باشند بر مقداد و نه بخطا نسبت داده باشند او را و از طرایف این حدیث آنچه اقتضا دارد که هر که مدح عثمان کند
از جهت سزاوار است که در روی او خاک بریزند و دلالت میکند بر اینکه اجماع دارند مسلمین بصلاح او

و از طرایف آنچه شهادت داده اند بر عثمان و طلحه آنکه ذکر کرده اند سدی در تفسیرش ذکر کرده است در سوره احزاب در قوله
تعالی و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا است که گفته که چون فوت شد ابو سلمه و خنیس بن حذیفه
و تزویج کرد پیغمبر از ازواج ایشان ام سلمه و حفصه گفتند طلحه و عثمان آیا نکاح میکند محمد زنان ما را هر گاه که بمیرد نکاح
نمیکنیم زنان او را هر گاه که او بمیرد پس بتحقیق افتیم که اگر مرد البته بمیان زنان او افتیم با نیزه یعنی با قرعه و بود طلحه اراده ام او عایشه و عثمان
مراد ام سلمه پس نازل کرد خدا این آیه را و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده الی آخر الآیة و نازل شد ان تبدوا شیئا او تخفوه فان الله
کان بکل شیء علیما و نازل شد ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا و از طرایف
آنچه شهادت داده اند بر عثمان و او ندادادن از ظاهر اسلام و ایمان و اینکه خدا شهادت داده بر او باین فقره آنست که ذکر
کرده سدی نیز در کتاب تفسیر قرآنش در قوله تعالی و یقولون آمنا بالله و بالرسول و اطعنا ثم یتولی فریق منهم من بعد ذلک و ما
اولئک بالمؤمنین است که گفته نازل شد این آیه در باره عثمان بن عفان گفته که چون فتح کرد پیغمبر بنی النضیر را و قسمت کرد اموال
ایشان را گفت عثمان بعلی برو خدمت رسول خدا و بگو فلان زمین میخواهم از او بخواه پس اگر داد بتو پس من شریک تو با شم
با تو و با مر و من میخواهم او را از پیغمبر و اگر داد بمن تو شریک من باشی پس اول عثمان خواهش کرد و پیغمبر داد او را گفت با و علی
شریک کن مرا ابا کرد عثمان شریک او پس گفت علی میان من و تو باشد پیغمبر ابا کرد عثمان گفت نرو بسوی پیغمبر گفت
در جواب او پسر عمش است میترسم که حکم کند برای او پس نازل شد قوله تعالی و اذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم اذا فریق
منهم معرضون و ان یکن لهم الحق یأتوا الیه مذعنین افی قلوبهم مرض ام ارتابوا ام یخافون ان یحیف الله علیهم و رسوله بل اولئک هم
الظالمون پس چون رسید بعثمان آنچه نازل کرده خدا در باره او آمد نزد پیغمبر و اقرار کرد برای علی بحق و شریک کرد علی در
آن زمین و از طرایف آنچه شهادت داده اند بر طلحه و عثمان شکستن ایشان را اسلام و شهادت خدا است بر ایشان بکفر بعد از اظهار
ایمان و آن این است که ذکر کرده سدی در تفسیرش نیز در تفسیر قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود و النصاری
اولیاء بعضهم اولیاء بعض و من یتولهم منکم فانه منهم ان الله لا یهدی القوم الظالمین است که گفته چونکه رسید اصحاب نبی را
با احد دبغ و بلاو زخم گفت عثمان ملحق میشوم بشام چرا که مرا صدیقی است از یهود که گفته میشود دهلک پس میگیرم از او امان
چرا که من میترسم دولت متقلب شود بر یهود و گفت طلحه بن عبد الله ملحق میشوم بشام که مرا است صدیقی از نصاری پس البته
میگیرم از او امانی چرا که من میترسم که نصاری یعنی ایشان رسد در عزت است که گفته پس اراده یکی شان شد که یهودی شود
و یکی شان که نصرانی شود گفت پس رو آورد طلحه نزد پیغمبر و نزد او علی بن ابی طالب هم بود در نزدش پس طلحه اذن خواست
که بشام رود و گفت بجا مالی دارم میخواهم بگیرم و برگشت و بعقب که پرورد پیغمبر فرمود در مثل چنین حالی ما را مخذول
میگذاری و میروی و ما را میگذاری و آن پس بسیار گفت و اصرار کرد بر اذن خواستن پس غضب کرد علی ع و گفت یا رسول الله اذن
ده این پسر حضرمیه را پس بخدا قسم که عزیز نکرده هر که او را واگذارد پس دست کشید طلحه از اذن خواستن پس نازل کرد خدا عز و
جل در این قصه در باره ایشان و یقول الذین آمنوا أهؤلاء الذین اقسموا بالله جهد ایمانهم انهم لمعکم حبطت اعمالهم و میگوید
در باره منافقین مؤمنین یا مؤمنین هم صنفان خود از مؤمنین که اینها بودند که قسم خوردند که با شما یند در ایمان امر و دین
حبط است که دارند اینها منافقانند زیرا اینها بعضی قسم میخوردند طلحه و الخوارج پس حبط عملها چون تو واقع شد بیان آن حبط اعمال الظالمینهم
او میشود و اسلام ظاهر او بعد عنقاد میشو پس بیست عبد المحمود گوید در کتاب تفسیر بچه اسبابی جمع که شهادت
میدهد بحقیقت ترکیب و فقه شیعه و طعن بر مخالفین ترک کردیم اینها را بجهت خوف طول کتاب پس هر که خواهد واقف شود بر اینها
بر بیند و هر که نبیند در ذکر آنچه گذشت خواهد در باره آنکه علی بن ابیطالب ع ظلم کرده و پیش افتاده در ذکر عیوب اینها
بخواهد اطلاع یابد و خصوصا عیوب عثمان بن عفان پس بر او است بتاریخ ثقفی و تاریخ واقدی و از طرایف آنچه رسیده است
باو از دم اصل طلحه بن عبید الله و طعن ایشان در نسبش و فرار دادن ایشان او را و لد زنا است که ذکر کرده اند این را

یاری کنند و ذلیل کرده خدا هر که را او
ابن ابی شریفه

جاره

جماعتی از روات نیز ذکر کرده‌اند و نیز ابو المنذر هشام بن محمد بن سائب کلبی در کتاب مثالب پس گفته در ذکر آنهائی که زنا میکردند
و صاحب علم در زنا بودند یکی از ایشان صعبه را گفته و گفته صعبه دختر الحضرمی بود برای او علمی که نصب بود و خواهش
مباشرت کرد ابی سفیان و محبت و عشق با او اظهار کرد پس دخول کرد ابو سفیان هم و تزویج کرد بعد با او عبید الله بن عثمان
عمر بن کعب ... پس آورد بطلحه عبید الله در شش ماه پس مخاصمه کردند ابو سفیان و عبید الله در طلحه پس قرار دادند
امر ایشان را بصعبه ... او ملحق ساخت او را بعبید الله پس گفته شد با او چگونه واگذاشتی ابا سفیان را گفت دست عبید الله ...
است و ابو سفیان اکره است یعنی جنگ است بخیل است پس گفته است حسان بن ثابت و عیب کرده بطلحه فیا عجبا
من عبد شمس و ترکها النساء ها زنا با بعض بنی الفوادم گفته ابیات ابن عبد شمس و واگذاردن پدر او را از زمان زیاده
بعد پر و بال داشتن غرض اظهار حسرت است که چنین عرض چرا با بدرا ... نداده و نقل و گوید بعد ذکر کرده صاحب کتاب مثالب
مشار الیه بجهة هجاء بنی طلحه بن عبید الله از جمله آن هجاها این است که فاصدقونا قومنا انسابکم وانبئونا علی الامر الجلی لعبید الله
انتم معشر ام ابی سفیان ذاک الاموی ... است میگوید ... ما نسبة طلحه خود را او شاهد باشد و دیگر بر ما امر واضح شود که شما
یا عبید الله هم مثله ابدا با ابی سفیان ان اموی زاده و ذکر کرده در کتاب مذکور آنچه لفظش این است و من لعبه و بخت عبید الله
ابو طلحه بن عبید الله عبد المحمود گوید یا عجبا ممکن از قومیکه شهادت دادند بر قومی باین شهادات بعد چگونه کنند ایشان را بابلغ
مراتب و رسانند ایشان را در مدح و مثال گفتند با ایشان با علی بن ابی طالب که شهادت دادند خود ایشان برای او با آنچه ذکر
کرده‌ایم از جمیل صفات ... در کتاب عبد الله بن عمار انصاری آنچه لفظش این است که گفته و من لعبه و بخت عبید الله ابو
طلحه بن عبید الله قال عن ابی بصیر عن ابی عبد الله قال یا ابا محمد ان الحضرمی ... طلحه بن عبید الله لامه بود بعد واگذاشت نزد حرب
امیه ابنة ام طلحه و ... پس برگشت و حال آنکه حامله بود از ابی سفیان پس گفت حبیب بن ... این من اصیل
یعنی ... بلیل ... است ... مجمع البحرین گفته معروف ... است چنین ... و با عفو ...
... شده ... میگویند ... گرفته ... کرد ... و اما اصیل گوید ... پس گفته نکاه دار او را ...
درآورد ... پس تزویج عبید الله داود و طلحه را ... عبید الله و از طرفهای عثمان آنکه ذکر کرده صاحب
لطایف المعارف و اسم صاحب کتاب قاضی ابو بکر عبد الله بن محمد بن طاهر است میگوید در آنکتاب ... چند که لعن ... عثمان
انهار ... آنکه او را کینه اش ... او را ... بنای ... استند از جمله آنها زدن عبد الله بن مسعود بود و اینکه او شد مفتوق
... زدن عمار یاسر تا آنکه شکست ... او از استخوانهای پهلو ... عارض او شد ... که ترک شد از
او نماز و از جمله آنها آنکه بخشید ... مروان بن حکم ... و مبلغ او پانصد هزار درهم بود و از جمله آنها نوشت او است
که نوشت بخط خود و مهر کرد ... مصر ... او ... دستشان و از جمله آنها ... ابو ذر غفاری
کرد ... از جمله آنها دادن بحکم بن العاص ... دویست هزار درهم و از جمله آنها دادن ... ولید بن
عقبة بن ابی معیط و ... مادری او و ... مفاسد اعمال او در کوفه ... و صلوة صبح ... گفت ... حال آنکه مست بود
و گفته ایشان ... و صاحب کتاب ... ذکر کرده است که طول میکشد ... اینها ... و هر که خود ... خواهد
... رجوع کند و از کتاب بگیرد و از طرفهای آنچه اجماع کرده‌اند بر او علماء اسلام و ... ایشان کرده عثمان ...
... بعض ... کتاب ایشان ... کرده است ... در قول خدا ... الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان و ذکر کرده‌اند
علماء ... و غیر ایشان که ... اجماع کردن مسلمانان بر خلع عثمان از خلافت ... او با خلع ... خود ... میکشیم
... اختیار کرد ... خود را بر خلع خود و گفت ... که ... او و اهل علم ... تواریخ
که ... ابو بکر عبد الرحمن ... بعد از آن ... که ابو بکر ... بالای منبر
و گفت ... بهتر نیستم ... و ... شما ... ابو بکر ... ازاحد

او را بر خلع و ترس خوف از قتل و این دلالت میکند بر خطای عثمان با ابی بکر و اینکه ابی بکر واقع شده از او عملیکه اشاره از مرتبه
کمتر بوده با استقاله خود از خلافت بر مذهب عثمان یا اینکه عثمان القا نفس در هلاکت نمود آنچنان القائی که متضمن است
کتاب ایشان نهی از آن پس گفته و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و از طرایف و عجایب این است گفته ایشان بعثمان که خلع کن خود را
و قول ابی بکر که اقیلونی چرا اگر خلع از خلافت بدعت است پس چرا انکار نکردند بر او و گفتند خلع کن خود را و اگر خلافت بدعت
خلیفه خود نیست پس چرا میگوید ابو بکر را خلع کنید از خلافت چرا خود خود را خلع نکند و بنشیند از خلافت و این دلالت
میکند بر آنچه گفته میشود از اختلاط و اختلاف و اختلال و از طرایف عصبیت قائلین بخلافت عثمان است که ایشان میدانند
که اهل مدینه و بسیاری از کسانیکه حاضر بودند در مدینه بودند در وقت کشتن عثمان و منع نمیکردند در قتل بودند
یا راضی بقتل او بودند یا خاذل بودند و حلال دانند ریختن خون او بودند تا آنکه ذکر کرده‌اند علماء تواریخ و صاحب کتاب
استیعاب که باقی ماند بدن عثمان بعد قتلش سه روز که حلال ندانست احدی دفن او را و اقدام نمیکرد بر این از خوف از مهاجرین
و انصار بعد گمان میکنند بعضشان که این اجماع انصار دارد استحقاق عثمان قتل را و نه خلعش از خلافت و بیعت میکنند
در روز اول چنانچه گذشت عبد الرحمن عوف و میکرد خلیفه و امام بحقیقت که این از قبیح اعتقاد و فضیح عناد است
و از طرایف این است که مبایعه عمر و ابی عبیده با ابو بکر حجت باشد بر خلافتش و اجماع اهل مدینه و بسیاری از اعیان
اهل اسلام و اهل ایمان بر خلع عثمان و قتل او قادح در خلافت او نباشد و نه بازدارد ش و نه نقصش بحقیقت که این از
بهتانی است که جایز نیست که میگویند ... احدی از اهل ادیان و از طرایف عصبیتشان برای عثمان این است که مینامند
او را بعد از این اجماع بر خلعش و قتلش و استحلال دمش ذی النورین یعنی او تزویج کرده بود دختر رسولشان را با اختلاف
در اینکه دختران ... که تزویج کرد ایشان را بودند دختران رسولشان یا ربیبه او و بودند از خدیجه علیها السلام و تزویج
کرده ایشان را پیغمبرشان و بوده باشد علی بن ابی طالب ع که تزویج فاطمه زهراء علیها السلام که سیده زنان عالمیان
است بدون خلاف بینشان که زائیده از آنکه محسن و حسین که دو سید جوانان اهل بهشتند چنانچه شهادت
دادند و میباشد علی ع اول هاشمی که زائیده شده از دو هاشمی و انکار او احد ثقلین است که مقصد شد ذکر ایشان
او را و نامیده نشد علی ذو النورین و نه ذو النور بحقیقت که این از طرایف عصبیت و سوء اغراض ... است و آن
طرایف آنچه رسانیده‌اند او را با او و از طعن در اصل عثمان و نسبش آنکه ذکر کرده‌اند علماء ایشان و ذکر کرده او را
ابو المنذر هشام بن محمد السائب کلبی در کتاب مثالب که گفته آنچه لفظش این است و من کان یلعب و یتخنث ذکر من کان
کذلک قال و عفان بن ابی العاص امیه و از کسانیکه بازی میشد با او و مخنث واقع میشد بعد ذکر کرده کسانی که
بوده‌اند چنین و گفته عفان بن ابی العاص امیه هم بوده بعد گفته و در عفان بن ابی العاص میگفته عبد الرحمن بن
حنبل سرزنش میکرد عثمان بن عفان را که بود عثمان نزد ... و با این جهت سرزنش میشد زعم ابن عفان و لیس بهازل
ان الفرات و ما حواه المشرق خرج لمن شاء اعطی فضلة ذهبا و تلک مقالة لا تصدق انی لعفان ابیک ... سبک
صفرا فاطم العتاب لاذری و ... دفا برا ... جوغا ... ببنیها یستطق و تودنا لو کنت انی مثله فنکون
دففا انکم لا تفتق یعنی گمان میکند عثمان بن عفان ... مرا ... میگوید که فرات و آنچه اطراف او است تا مشرق
عالم همه خرج او است هر که را خواهد بدهد از هر چیز باز دارد ... از اینها و این گفتار نیست که هر که ...
خواهد شد ... عفان داشت ... پس بخورد ... بیرده ... با زی کرد و شرابی
گفت ... داشتیم که اگر ... بطفیلی شد ... و ... شد ... مردم مبتلا شدند
عبد المحمود گوید نظر کن باین ... که چگونه ... رسول او باشد و مقدم بر بنی هاشم
باشد ... مسلمین هم ... شد ... نسبت ... کسان و از طرفهای طعنهای بر عثمان است که ذکر

ور

تاریخ درج

کرده ابن مسکویه صاحب کتاب ندیم الفرید گفته اینجا لفظ او اینست قال ابوسفیان لما بویع عثمان کان هذا الامر فی تیم وانی لهم ثم
کان احدی وبعد ثم رجعت لا بل الی منازلها واستقر الامر فی قراره فتلقفوها یا بنی امیة تلقف الکرة فو الله لا جنة ولا نار ولا بعث
ولا نشور وقد اعاد هذا القول بعد ذلک مرارا او روی من جمهان هذا الخبر ما ذکره ابن مسکویه واز طریق عصبیت کثیری
از مسلمین جهلشان با مودت و رضاشان بخلافت معویة بن ابی سفیان واعتقادشان بحق خلافت او را و حال آنکه شنا
کر اصل او و مقاتله قتال با علی علیه السلام بود و آنکه بکذا و بعد خلاف میانشان از عظما از خلفا راشدین بود و کشتن
معویه صحابه را واخیار را وصالحین را و سیره او و سیر جباران واستخفاف بامور اسلام و دنیا و آخرت واز طریق اینجه دیگر
از ذم معویه عمر بن خطاب او اینکه خودش احق بخلافت بود از او انست که حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند عبد الله بن
عمر در حدیث هشتم از افراد بخاری گفته داخل شدم بر حفصه و موهاش خود تنظیف میکرد گفتم امر مردم این طور است که می بینی
و قرار میشود برای امر هیچ ... خواهد ملحق شو که ایشان منتظر تو اند و میترسم که باشد در نبودن تو از ایشان تفرقه
پس نگذاشت ام او را تا آنکه رفت پس چون متفرق شدند مردم خطبه کرد معویه و گفت هر که خواهد سخن گوید در این امر پس
خود را او ... که ما احق بآن امر از او و بعد ذکر کرده حمیدی که عبد الله بن عمر خواست که تکلم کند و جواب دهد
معویه را از ... پس نگاه داشت سخن و دهان و نگفت عبد المحمود گوید پس هر گاه معاویه تغلب میکند بر خلافت و بقتال خلیفه
بحق علی بن ابی طالب و بقتال بنی هاشم و اعیان صحابه و تابعین و مباح میداند محارم دنیا و دین را و گمان میکند با این همه
خلافت که او احق است بخلافت از عمر پس بیرون رفته با این اسباب از مذاهب جمیع علما اهل اسلام پس از کجا باقی میماند برای
او اسلامی یا خلافتی نزد صاحبان فهم واز طریق شهادتشان بر ضلال معویه آنست که ذکر کرده حمیدی در کتاب جمع بین
الصحیحین در مسند ابی سعید خدری در حدیث شانزدهم از افراد بخاری گفته که پیغمبر فرمود ویح لعمار تقتله الفئة الباغیة
یدعوهم الی الجنة ویدعونه الی النار پس کشت او را معویه و عمار بود از اصحاب علی ع و ذکر کرده ابن ابی محمود خوارزمی در کتاب
فائق در باب سایر معجزات پیغمبرشان پس گفته که پیغمبر ص گفت بعمار ستقتلک الفئة الباغیة فقتله اصحاب معویه خوارزمی گفته
و شهرت حدیث بحدیست که انکار نکرده او را معویه و رد نکرده بلکه متعذر شد باینکه کشت عمار را آنکه آورد او را اینجا
پس ابن عباس گفته بنا بر این پس قاتل حمزه پیغمبر خواهد بود چرا که او حمزه را اینجا آورد و کفار کشتند او را و همین چیزها
گمراه میشوند و گمراه میکنند واز طریق معویه آنکه ادعا کرد برادری زیاد و مخالفت او باین ادعا با شریعت پیغمبرشان چون
که زیاد مدعی داشت که گفته میشد باو ابو عبید عبد بنی علاج و سفیه پس اقدام کرد معویه بر آنکه ... بن مرد و حال آنکه
زیاد بر فراش او زائیده بود و مخالفت کرد پیغمبرشان را در قولش که الولد للفراش و ادعا کرد معویه که ابا سفیان زنا کرد بوالده
زیاد و حال آنکه زوج مذکوره بود و اینکه زیاد از ابی سفیان بعمل آمده پس حلال کرد آنچه حرام کرده بود خدا تعالی
و حرام کرد آنچه حلال کرده بود خدا تعالی و بیرون رفت از احکام ایمان و کافر شد بجمیع ادیان از احکام ادیان واز طریق آنچه
رسانیده اند بما از قدح در ولادت معویة بن ابی سفیان و بودنش ولد زنا آنست که روایت کرده اند در کتب خود و روایت
کرده است ابو المنذر هشام بن محمد بن سائب کلبی در کتاب مثالب پس گفته بود معویه از چهار نفر بعمل آمد عمارة بن ولید بن مغیره
و مسافر بن عمرو و ابی سفیان و یکی دیگر که نام او برده گفته و بود هند مادرش از مغتلمات و بود احب مردان پیش او
کاکاسیاهان و چون بود بچه از سیاه میکشت ایشان را و در موضع دیگر گفته از همان کتاب واما حمامه پس او بعض از جدات
معویه است بود او را علم بذی المجاز یعنی از صاحبان علم در زنا عبد المحمود گوید با نهایت تمکینی از ذکر و حکایت روایت کرده اند
مثل این امور شنیعه واعراق خبیثه از معویه بعد پسند میکنند او را که خلیفه بر مسلمین باشد و قتال کند با علی علیه السلام
با امراد و با اعیان بنی هاشم و صحابه و تابعین بحقیقت که این امور هست که ... و مضطرب ...
صبور را واز طریق مثالب معویه اینست که ادعا میکنند از برای او فضیلتی و میگویند که او کاتب وحی بوده برای پیغمبرشان

ونقل کرده اند

ونقل کرده اند علما تواریخشان و کتبشان که آنان که نویسنده وحی بودند چهارده تن بودند و مقدم بر همه علی بن ابی طالب
بوده و همه بودن خلافت ... که نام بر ... کاتب وحی ... علی را کاتب وحی و نه مخصوص دانند باو و غیر معویه
را باینکه رد و اینکه ... اند که معویه بود اسلامش بعد فتح مکه و قبل از وفات پیغمبرشان بشش ماه بزیاده و نقصان پس چگونه
قبول کند عقول که وثوق بهم رسد بکتابت وحی معویه که قریب العهد بکفر باشد و فضول ... او در اسلام مردم و قدیم مسلمان
شده باشد و بسیار بشارات در باب معویه در اینکه فضیلتی نیست در کاتب وحی آنکه اگر معویه هم کاتب باشد بنا بر آنچه روایت
کرده در کتب معتبرشان نقل کرده اند که از جمله کتاب وحی ابن ابی سرح بود که مرتد شد از اسلام و دفن شد و قبول نکرد او را
زمین و ذکر کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند انس بن مالک در حدیث صد و چهل و هشتم از متفق علیه گفته بود
از ما مردی از بنی النجار که خوانده بود بقره و آل عمران را و مینوشت برای پیغمبر ص پس گریخت تا ملحق شد باهل کتاب گفته پس
بلند مرتبه کردند او را و گفتند این بود که مینوشت برای محمد کتابت طولی نکشید که شکست خدا گردن او را در میان
ایشان پس گودی کندند که او را دفن کنند او را پنهان کردند و زمین او را بیرون انداخته بود پس بعد دو مرتبه دفن کردند
او را باز هم زمین او را بیرون انداخت پس گذاشتند او را بیرون افتاده عبد المحمود گوید پس هر گاه تصحیح کردند که کاتب وحی
گاهی حاصل میشود از چنین مینوشت پس چه فضیلتی باقی میماند برای معویه بحقیقت که ظاهر کرده از مخالفت خود با قواعد
مسلمین را و قتل صالحین را آنقدر که زیاده بر تمنای از احوال مرتدین ملحدین است و در کتاب اوائل الاشیاء مذکور است
که معویه اول کسیکه سواره شد بین صفا و مروه واول کسیکه ظاهر کرده شرب نبیذ و غنا و اول کسی است که ...
مباح دانسته و بود بر منبر رسول الله که میکرد بیعت برای یزید پس بیرون رفت عایشه سر خود را از حجره و گفت صه صه هل
استدعی الشیوخ لبنیهم البیعة پس گفت ... شیوخ برای پیغمبر بیعت میکردند گفت عایشه که گفت پس ... نو
پس حماله کشیده و فرود آمد از منبر و کند گود برای عایشه بحیله انداخت او را در آن گود که مرد در آن و در روایت
دیگر است که عایشه در منزل معویه با سوار بودن بالاغ و داند الاغ را روی بساط معویه و دیگر ... پس بول کرد
الاغ بر ... و سرگین انداخت بر بساط و بی ادبانه سلوک میکرد با او تا آنکه معویه شکوه بمروان زد و گفت ظلم نماند
مرا بلای این پیره زن پس متولی شد باذن معویه در امر عایشه و این تدبیر کشتن او را برای او کرد و افتاد در زمان در آخر
ماه ذی الحجه سنه ثمان و خمسین شاعر گفته لقد ذهب الحمار بام عمرو فلا رجعت ولا رجع الحمار گفته شد بعبد الله بن
یحیی با نماز میکنی پشت سر معویه پس گفت والله بنظرم فرو میماند چه پشت سر او نماز گذارم چه پشت سر یهود یا حائض
و اینکه نماز که میکنم از جهت تقیه بعد اعاده میکنم نماز را و پرسیدند از شریک از فضایل معویه گفت بدرستیکه پدر
قاتل پیغمبر ص بود و خودش قاتل وصی پیغمبر بوده و مادرش جگر حمزه عموی پیغمبر خورد و پسرش سبط پیغمبر کشت و او در نسبش
زنا زاده بود پس ... منقبت دیگر هم واز طریق جماعتی از مسلمین است که ایشان مینامند معویه را خال المؤمنین
ومیگویند که این نیست آنکه خواهرش ام حبیبه دختر ابو سفیان بوده از زنان پیغمبرشان و از معلوم است که بوده برای
پیغمبرشان زنهای پس واجبست که باشند برادرهای از زنان خال المومنین و نمی بینیم مینامند ایشان را یا نامیده باشند
خال المومنین و خاصه محمد بن ابی بکر که بود برادر عایشه و عایشه نزد ایشان از اعظم زوجات بود پس چگونه نامیدند
برادر او را خال المومنین و چرا نامیدند عبد الله بن عمر را خال المومنین و بود برادر حفصه و اگر بود لازم که باشد
النساء زنهای پیغمبر باعث خویشی با مومنین البته لازم میامد که مسمی نمایند ... زوجات بوده ...
ابنه حرام بر معویه و جمیع لحوم زوجات پیغمبر که تزویج کنند یکی از مومنات ... چرا که اخوات شان هستند و این از آنچه
است که گفتند بعصبیت و هذیان عبد المحمود گوید ... طرف عثمان و معویه بینا و عیان مسلمین شهادت
میدهند با آنچه ظاهر شده از این دو از قبایح سیره و سوء سیره از آن جهت ... کردم از انکار از آنچه هست ...

ازوایز

از طرایف و وصف زایف واز طرایف تلاعب معویه بالاسلام وسخریه او با زبیر وطلحه وتخیل او بر فسخ خلافت علی بن ابی طالب
آنست که روایت کرده ابو مخنف لوط بن یحیی از عبد الرحمن بن مسعود در کتاب عثمانیه که متضمن بود نوشتهای علی را بمعویه و نوشتهٔ معویه
بعلی من جمله این بود که نوشته بود علی علیه السلام بمعویة بن ابی سفیان در روز سوم از او خدیعهٔ معویه با زبیر وطلحه اینجه
لفظش اینست وکتب معویة الی الزبیر امیر المؤمنین من معویة بن ابی سفیان اما بعد فانی قد بایعت لک اهل الشام فاجابوا
واستوثقوا کما استوثق الحلیف فدونک اهل العراق لا یسبقک الیه علی بن ابی طالب فانه لیس شیء بعد هذین البلدین وقد بایعت لطلحة بعدک
فاظهروا الطلب بدم عثمان وادعوا الناس الی ذلک وجدوا واستمروا والسلام نوشت یعنی بسوی زبیر الحبعبد الله امیر المؤمنین وطلحه از
معویة بن ابی سفیان اما بعد پس من بیعت کرفتم از اهل شام برای تو واجابت کردند ومحکم پیمان دادند وتواضع کردند
مثل تواضع در دوستی پس تو بپرداز باهل عراق که پیش نیفتد علی بجز اکر او را نیست مکر این دو شهر وبیعت کردم با طلحه
بعد تو پس امیله اینکه ظاهر سازید بر دم طلب خون عثمان را وبخوانید مردم را باین وظاهر سازید غضب ودلکیری را
وبر این دعوت بر سر مستمر باشید پس چون آمد کتاب معویه بسوی طلحه وزبیر اراده نداریم عمره را ملکیر اراده داریم بصره وبر
سر خود نمیکذاریم اراده نداریم غیر عمره کردن را پس تازه کرد بر ایشان عهد را وایمان را سر مرتبه وبیرون رفتند پس چون
بیعت کردند بعلی علیه السلام علی فرمود با طرافی خود با امیدید بیعت کردند با کفتند بلی فرمود فرار کردند بخدا قسم بخواهم
دید ایشان را مکر در لشکری که قتال کنند پس کفتند بعض اصحاب لتی با امر بکنی بیر کرداینید ایشان با امیر المؤمنین فرمود
فرار کردند بخدا قسم بخواهم دید ایشان را مکر در لشکری که قتال کنند واکذارید ایشان را لیقضی الله امرا کان مفعولا
شاید خبر دهد باین امر از کشته شدن طلحه وزبیر وبمطلب خود نرسیدند عبد الحمید کوید این خبر او صحیح است از جهت بعقه
طلحه وزبیر چرا که آن از مستبعد است که بکویم مخص کرفتن بیعت در رفته باشد اکر بود طمع ایشان با تفاق کردن کرین
معویه و یاری او واهل شام اندورا و هیچین روایت کرده است ابو مخنف در این کتاب که معویه نوشت بسوی عبد الله عباس
خدعه میکرد با او و میکفت اکر مردم بیعت میکردند با تو هر آینه سرعت میکردیم بیعت تو پس نوشت بسوی عبد الله بن عباس
بیعت کردند مردم با کسی که بود دار من علی پس سرعت نکردی بیعت او با انکه بخشیدی که عظیم شده برای من طریقه او پس کردند
وحاصل شده برای طریقه نیز که شهادت دادند با او بر معویه با اینکه طریقه اش منکرات بوده ومحتاج است بمجلدات روایت
کرده اند رضی الله عنهم ودر روایت کرده مسلم نیز در صحیحش در مجلد سوم از ابن عباس کفت بودم در بازی با صبیان آمد
رسول الله پس پنهان شدم خلف باب پس تشریف آورد ومرا راه انداخت وکفت برو ومعویه را بخوان بیاید کفت پس آمدم
او میخورد باز فرمود برو وبخوان او را پس کفتم آمدم وبرکشتم وکفتم میخورد پس فرمود خدا سیر نکرداند شکم او را کفت
ابن المثنی پس کفتم چیست معنی عبد الحمید کوید این لفظ حدیث بود من ابن عباس قال کنت العب مع الصبیان فجاء رسول الله
نتوارت خلف باب قال فجاء فحطانی حطوة وقال اذهب وادع لی معویة قال فجئت فقلت هو یاکل فقال لا اشبع الله بطنه
قال ابن المثنی فقلت ما معنی فحطانی قال ای قفدنی قفدة ومترجم میکوید ترجمه کردم مصنف فرمایید در این جمله طرفه
است از طرایف یکی اینکه کتاب ایشان متضمن است لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین
رؤف رحیم هر آینه آمد شما را رسولی از خود تان با از بهتر شما دشوار است برو مشقت شما حریص بایمان شما است بمؤمنین
بسیار رحیم ومهربان است اکر بود معاویه نزد ایشان از مؤمنین البته بود رحیم ومهربان پس دعا او بر او بلالت دارد بر
اینکه نبود نزد رسول از مؤمنین وآخر از طرایف انکه روایت کرده اند در تفسیر انچه متضمن است کتاب ایشان وانک لعلی خلق عظیم
و تو هستی بحقیقت بر خلق عظیم استوار وارد شده در تفسیر که پیغمبر ایشان هر کز نداد بد بکفار وبد نمیکفت
اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون حتی با قوم خبر بیا مردند اکر ایشان نادانند پس اکر معویه بود نزد او از مسلمین مراد
سنا خفین کرما زل تزند در دجه ازکار خبر چنانچه کتاب ایشان در بر دارد ان الله جامع الکافرین والمنافقین

فی جهنم جمیعا و باز فرمود ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار چرا که اکر او را مسلمان میدانست پیغمبر ایشان جاری میکرد
او را جاری مجرای کسیکه دعا بجهت او کند از سایر کفار یا دعا برای او بمیکرد و نفرین هم نمیکرد چون نفرین کرد نشان
آنست که منافق میدانست ورا و از طرایف این است که ابن عباس بود صبی غیر معصوم چنانچه متضمن است او را حدیث
پس اکر نبود نزد پیغمبر ایشان از جانب خدا فساد باطن معویه و کفر او و نفاق او و نفرین نمیکرد بر او بقول صبی غیر بالغ و غیر معصوم
واز طرایف این است که نفرین انبیا نیست مکر باذن خدای عز وجل وخاصه انچه متضمن است کتاب ایشان کرو ما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی پس اکر خدا نبینها لم بایمان او بود که مضل خواهد شد و عاقبت محمود خواهد داشت در
دین وصلاح وسر بره اخیار ونیکان بهم میرساند البته اذن نمیداد پیغمبر را که نفرین کند درباره او واز طرایف این
است که ایشان روایت کرده اند که مؤمن میخورد در روده واحد وکافر میخورد در هفت روده ودر روایت کرده حمیدی
در مسند ابن عمر در حدیث نود ودوم از متفق علیه بر صحتش ودر روایت کرده مسلم در صحیحش در مسند سوم واین
حدیث متضمن است انرا که پیغمبر ایشان نفرین کرد بر معویه بصفات کفار واز طرایف این است که ابن عباس میخواند معویه
را بخدمت پیغمبر ایشان واو مصدق میشد که میخورد ودر روایت کرده اند در کتابشان که پیغمبر ایشان فرموده ایمان نیاورد
یکی از شما مکر انکه من احب باشم پیش او از خود او واهل او ومال او وولد او ومثل این حکومتها میشود ایمان این
چنین کسیکه بدیخواری را با قتضا نکو شدو اعتذار او ورد کرده نمیخورم واین جواب پیغام رسولشان فرود
ابا این شما با اهل ایمان ومصدقین برسول قران است عبد الحمید کوید این چند طریقها است از انچه شهادت
دادند با و برای بکر وعمر وعثمان ومعویه ودکر کردم برای تو پس تو تفکر کن وتعجب کن از قومی که شهادت دهند بر
قومی باین منکرات معبر ازدهند ایشان را امام برای خود وبرسانند ایشان را با عظم غایات وجد کن
از اتباع کسیکه بوده باشد باین صفات بعد نظر کن در انچه روایت کردیم از ایشان اولا واخر از فضایل اهل بیت
پیغمبر ایشان وتخصیص علی بن ابی طالب از ان مباینه بمقدار یکه نرسانید تا احکام صحابه وقرابه را ونصوص داله
صریحه در اینکه قایم مقام پیغمبر ایشان او است وامت او وطریقه بهم شناعت عدولی چهار من هم از ایشان جماعه موجودین
واز علماء وحکومت میرسد بحسد با اهل فضایل وعداوت از جاهل باین کوری شده بود ضلال البعید وبیجان خود قسم
که جاری شده مثل این وبخواین در ام سابقه بعد پیغمبران ایشان وپیش از ختم ودر ایشان در صحاح است از پیغمبر ایشان که این
جماعه هم کمراه شدند این امت را چنانچه کمراه کردند ام سابقه را علی السوا واز طرایف انچه روایت کرده اند در وصف
علی بن ابی طالب ومدح او غیر انچه مقدم شد انست که ذکر کرد صاحب کتاب نهایة الطلب حنبلی که مقدم شد در اینکتاب
وصفش بطریق حنبلی در المتین اهل بیت باسنادش بعبید الله بن محمد بن ضبه عبد الله بن الحمید کفت خبر داد مرا ابو طالب
محمد بن احمد بن سهل النحوی المعروف بابن بشران الواسطی بخواندن من بر او کفت حدیث کرد مرا محمد بن عثمان بن ابی شیبه
کفت حدیث کرد مرا علی بن منصور الاخباری الحلبی کفت حدیث کرد مرا علی بن محمد سمساطی کفت حدیث کرد مرا ابو عاصم
الاسدی کفت حدیث کرد مرا موسی بن عبد الملک بن عمیر از پدرش از ربعی بن حراش کفت سؤال کرد معویه از عبد الله بن
عباس کفت چه میکوئی درباره علی بن ابی طالب کفت ابن عباس صلوات الله علی ابی الحسن کان والله علم الهدی وکهف
التقی ومحل الحجی وبحر الندی وطود النهی علما للوری ونورا فی الظلم الدجی وداعیا الی المحجة العظمی ومتمسکا بالعروة الوثقی
وساميا الی الغاية القصوی وعالما بما صحف الاولی وعاملا بطاعة الملک الاعلی وعارفا بالتاویل والذکری ومتعلقا
باسباب الهدی وحایدا عن طرقات الردی وساميا الی المجد والعلی وقائما بالدین والتقوی وسید من تقمص وارتدی بعد
النبی المصطفی وافضل من صام وبکی وصاحب القبلتین فهل یساویه مخلوق یکون او کان کان والله للاسد قاتلا ولهم التقلین
فی الحرب جائلا علی مبغضیه لعنة الله ولعنة العباد الی یوم التناد یعنی بود ابو الحسن والله نشانه هدایت ومحل بناه

اهل تقوی و منبع عقل و دریای جود یك کو معقل است خلق خدا نور روشنائی در تاریکیها خوانند بسوی حق و دلیل
نزدیك چنك زننده بیند محکم و بلند مرتبه منتهای لیخیز بود اند و سبب بنده تا بجمع کاه آید پیشینیان عامل بطاعت پادشاه
پادشاهان شناسا بیاد کشنده و دو بند و چاره آن کیرنده اسباب هدایت کناره از راههای پستی بالا روند و برابر
مجد و بالا مرتبه کی باز دارندبه تقوی و فای هر که جامه رد ای هدایت پوشید بعد پیغمبر مصطفی افضل بر هر که خنده
کند یا کریه کند مصاحب ثقلین پیغمبر یا هست مخلوقی برابر و مثل و مانند او نا بوده مثل از این بود والله شیر ازا
کشنده و ایشان داد دهنده مانع و باز دارنده بر مبغضین او باد لعنت خدا و لعنت بندگان خدا تا روز رستاخیز کنند
ظالمین را از جانب پروردگار که الا لعنة الله علی الظالمین پس منکری که زجر بودن ظالمین است و زشتی
مظلومین است عبد الحمید که این لفظ حدیث مذکور است و ابن مدح ابن عباس آنچه نیست که او از اعیان صحابه و قرابت است
برای علی بن ابی طالب بعد وفات پیغمبر شان و بعد وفات علی و بعد انقطاع وحی و بعد انقطاع خوف و رجا از او در
دنیا و در محض اعدای او از میان همه بندگان خدا و برو وس الاشهاد این کجا و وصف منافقین او کجا اگر نباشد
کوری دلها و ظهور عناد و فساد و از طرایف عجایب چه مذهب است که ایشان ذکر کرده اند که اینجا باشد دراز نفی
در شریعت پیغمبر ایشان محمد صلی الله علیه و آله جایز نیست اجتهاد در او و مخالفت او و اجتهاد کردن در او و در
کتاب الله است طعن در شریعت و است مع هذا ایشان شناختند که رسول ایشان محمد تصریح کرده در نبوت و شریعت
خود و در خود و وصیت هم نکرد بنابر قول ایشان بخلیفه بعد خود پس حرام است این چیز که کسی تصریح کند بعد
پیغمبر ایشان بر خلیفه بالمطلقانی بر قول خود شان بعد از آن با این فضیلت اعتراف کردند بر اینکه ابو بکر تصریح کرده بر عمر و
مخالفت کرده تصریح پیغمبر ایشان را و شرع او را و عمر تصریح کرده بر شش نفر و مخالفت کرده پیغمبر ایشان را و شرع او را
تا اینکه شده تصریح حیلی ایشان تا زمان نماجابر و مستعمل اصلا استبحاشی در آن نمانده و مندرس این چیز ذکر کرده اند
از اینکه پیغمبر ایشان تصریح کرد بر ترك تصریح بر احدی با امامت و از ظرایف این چیز نقض کردند با و مبادرت ایشان این
است که ذکر کرده اند که علی بن ابی طالب چونکه عمر صبر کرد بر او عبد الرحمن بن عوف که بیعت کند بر سنت ابی بکر و عمر کفت
علی اینکه ترك خلافت بر مسلمین واجب تر است از عمل بسیرت ابی بکر و عمر بعد با این تناقض تناقض ظاهر و کفتند
که علی بن ابی طالب کفت چون مرد عمر ایشان که تمنا و آرزو دارم که مرا باشد صحیفه مثل صحیفه عمر مسنجی پس چکونه عقول
قبول میکنند که علی واکذارد خلافت را و سیر نکند بسیرت عمر بعد بکو بلبعد بمونی عمر که تمنا دارم که باشد مرا صحیفه
مثل عمر بجهت که این بهتان نیست عظیم و عداوتی نیست صریح و از ظرایف این چیز کنك میکنند معتقدون بخلافت سابقین بر
علی این اینکه کفته شود با ایشان که تا نیست معقول که تقدم بصورت حکمی ندارد و این است چیز این نیست که تقدم
با معنی حکم دارد و اکر بود تقدم بصورت او را حکمی البته میبود مبین افضل از انبیاء چرا که پدر ایشان ادم از او خلق شده
و بود خلقت او و وجود او مقدم بر خلقت و وجود ادم و اکر بود تقدم در صورت را حکمی با نطفه و علقه و مضغه
اشرف از انبیا باشد و از سایر بنی ادم چرا که نطفه و علقه و مضغه مقدم است خلقت شان بر خلقت ادم و اکر تقدم
بصورت را حکمی بود با جمیع انبیاء اشرف از محمد باشند بلکه هر بنده که مطیع خدا شده و مقدم بوده بر خلقت و وجود
بر خلقت و وجود محمد اشرف باشد از محمد فاذا ثبت ان التقدم بالصورة لا حکم له و لا اثر له و لا یحتج به فلم یبق الحکم الا بالتقدم
بالمعنی و التقدم بالمعنی در هر ملل مستقیم هر نبی بوده بر سلامتی سیرت اهل تقدم و تقدم ایشان عند الله تعالی بان معتبر
ملت و اتباع شریعت بوده پس محتاج است کسیکه ادعا کند ثبوت تقدم خلفا را بر علی که بدانند قطعی سلامتی سیرت
ایشان را و ترجیح بر علی بر یقین و این از امور نیست که معلوم بشود مکر بوحی از مالك روز جزا و هم کاه که پیدا شود
برای مدعی هر که نیست این شد خلافت در این میان مسلمین و نیست خلافت در اینکه سیرت ایشان بوده اماره و دوام برای کفر

وعبادت اصنام قبل الاسلام پس جایز نیست خروج از این یقین مکر بیقین مثل او و اما تقدم ایشان بالمعنی در این خلافت
و شریعت پس محتاج است بتعلیم یا و از جانب جلالت الهیه و ضرر ندارد در این تقدیم خلق کثیر و جم غفیر چرا که خلایق ایشان
الیهم پیش میافتند علی الناس دون ترجیح از عالم السرایر و الان پیش افتاده اند خلقی کثیر در مابین با اختلاف صحابه و تابعین
و حرب و نزاعها کردند و حلال دانستند میان ایشان خون مسلمین را و معلوم است میان تمام فرق که احدا از مختلفین در تقدم
اینجا بر هدایت خواهند بود بتعیین و مخالفت او ضلالت است پس لیس است در نفی برابر تقدم علما و عقلا زمان خود اهلیت بالمعنی
برد و شارزمان خود و مع هذا تقدم صوری جستند و شارزمان ایشان و تمسک این تقدم بر تقدم معقول واقعی از جمله
ضلال العقول است و از خوارزمیان نامانند و اکاه مبشر او بود را بر این تقدیم اکثر مسلمین خلفا بنی امیه او بود ضلال
نزد اهل بصیرت و پسندیده کی پس نماند برای تقدیم خلایق بعضی بر بعضی فایده نزد اهل ایمان بحقیقت و این واضح است برای
هر که انصاف از خود دهد و مراعات کند سلطان عالمین را و خوف کند از مخالفت یا رسول لمالك یوم الدین و رسول
مرسلین از مرسل الیهم و سؤال مرسلین از ما ارسل الیهم و از معلومات است که علی علیه السلام پیش نیفتاد برای او حالت
کفری و صلاح سیرت او مقطوع به طریقین مختلفین است چه ما ها که متقدم بر او شدند و جهت آنکه معانی تقدم
در ملة اسلام موجود جمیعشان در علی و چون قطعی است نزد اهل اسلام حاجت ندارد به بینه و روایت کرده است
حدیث را ابو بکر بن مردویه از خوارزمی مثل حدیث ابن عباس در مدح علی بن ابی طالب در سند از ابن جهد و
از جمله عجایب آنچه در علی بن ابی طالب است آن چیز ذکر کرده رضی موسوی محمد بن الحسین در خطبه نهج البلاغه که کفته
این لفظش اینست و من عجایبه التی انفرد بها و امن المشارکة فیها ان کلامه الوارد فی الزهد و المواعظ و التذکیر و الزواجر
اذا تامله المتامل و فکر فیه المتفکر و خلع من قلبه انه کلام مثله ممن عظم قدره و نفذ امره و احاط بالرقاب ملکه
لم یعترضه الشك فی انه کلام من لاحظ له فی غیر الزهاده و لا شغل له بغیر العبادة و قد قبع فی کسر بیت او انقطع الی سفح جبل
لا یسمع الا حسه و لا یری الا نفسه و لا یکاد یوقن بانه کلام من ینغمس فی الحرب مصلتا سیفه فیقط الرقاب و یجدل الابطال و
یعود به ینطف دما و یقطر مهجا و هو مع تلك الحال زاهد الزهاد و بدل الابدال و هذه من فضائله العجیبة و خصائصه اللطیفة
التی جمع بها بین الاضداد و الف بین الاشتات و کثیرا ما اذکر الاخوان بها و استخرج عجبهم منها و هی موضع للعبرة بها
و الفکرة فیها هذا آخر اللفظ السید الرضی الموسوی فی المعنی که کلام از او در زهد و مواعظ و تذکیر و زواجر هر کاه
تامل کند او را و بعضی از عجایب و غرایب علی علیه السلام منفرد و یکانه است در آن و در او هیچ صاحب و مصنف اکثر شریك
ندارد علی السنکر کلام او و وارد باشد در زهد و ترك دنیا و مواعظ و یاد دادن محشر و باز داشتن از منکرات
که چون تامل کند متامل و فکر کند اندیشه کننده و بر کند از دل خود و قطع نظر کند که کلام مثل او کسی است از آن
کسیکه بزرك باشد قدر و منزلت او و جاری باشد امر و فرمان او و احاطه کند بجمیع عباد حکومت و پادشاهی او عارض
و طاری نمیشود او را شکی و پیش او نیاید او را کمانی در اینکه این کلام کسی است که نیست او را در غیر زهادت و ترك
دنیا و ما فیها بهیچ مشغول نیست بجز از عبادت و پرستش خدا بجا آنیست که سر فرو برده در کوشه خانه یا بریده از مردم
و توجه نموده است بدامن کوهی نمیشنود مکر آواز نرم خود را و نمی بیند مکر شخص خود را چنانکه داب تنها داشته و ترك
نیست که یقین کند این متامل با آنکه این کلام کلام کسی است که فرو رفته در دریای خونخوار قتال در حالتیکه کشنده است
شمشیر بران از غلاف پس میزند کردن کفار را و میاندازد بر زمین مدعی لیران اهل نفاق را و عود میکند یا رجوع
کرد با شمشیر در حالتیکه روان میشود از شمشیر او خون کفار و زیر آن مجتمع و متقاطر میشود از وی خون
دل فجار و المختص صلوات الله با این احوال الحال زاهد آن زاهدان و تارکان بود و دنبه ابدال بود معلوم است که
او از جمیع ابدال دنیا و وارث تمامی ایشان بودن او کفته اند در بلاد الهی بهر ادوار کفته اند که در عدد تعیین نصف طیب

سر مناقب گشته و این بزرگوار این مذکور از فضایل عجیبه و خصایل غریبه و منقبتهای بدیعه اعنی بجناب آن نشان فضایل که جمع
فرموده بین اضداد و متباینات و الفت انداخته میان متفرقات و نسبتهای ازلی داده چنانکه هم مبکیم و هم مضحک هم متباعد و هم برادر را لا
با این تضعیف و بیرون نمی آورم از قوه بفعل که موجب عجب ایشان میشود و محل حیرت هم هست در جای دیگر و اهل بیته هم هست
صلی الله علیه و اولاده و شیعته و محبیه بود آخر کلام سید هو سید رضی در معنی عبد الحمید گوید و از عجایب فواید کلام
مولینا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع اینست که انسان هرگاه شناخت معنی او را و اوصاف نعوت برآورد و وصف کرد
انحصار ابتدای خلقت آسمانها و زمینها و ملائکه و روحانیین را و ابتدای خلق آدم ع و آنچه عقب او وارد شده از عجایب مبدء اند
یقین مطلع بر این معانی و الفاظ غرایب و آنچه در بر دارد از مناقب و مواهب اینکه مولای ما علی بن ابی طالب ع خبر میدهد از
مکاشفه و عیان خود و سخن میگوید از مشاهده و وجدان و میداند اینکه او کلام کسی است که دیده باشد آیات عظیمه را باشد
و دارد گوئی اسرار الهیه را و بوده و مطلع است این گوینده بر جلالت مرسل و رسول و خود برهان برای مرسل و
رسول است برای خلق و از جانب رسول و مرسل سخن میگوید بتصدیق معقول و منقول پس گویا گوینده این کلام بزرگتر
است از آیات داله بر خدا و رسول او و حجت و راهنمای انبیا است و ذات او شاهد صفات خدا است و صفات
افعال او شاهد ذات خدا است و افعال این مقال الا ان خدا را امینها بد قال عبد الحمید و از آیات عجیبه خداوند مولانا علی بن ابی
طالب ع و معجزات رسول خدا اینست که اصحاب تواریخ و جماعت از علما اسلام ذکر کرده اند که علی بن ابی طالب ع گفت علی رؤس
الاشهاد بمحضر الاعداء و الحسّاد سلونی قبل ان تفقدونی فوالله لا تسئلونی عن شیء فیما بینکم و بین الساعة الا اخبرتکم به
یعنی بپرسید از من پیش از اینکه نیابید مرا بخدا قسم نخواهید پرسید از من از چیزی در ما بین خودتان و قیامت مگر خبر
میدهم شما را باو و گذشت در کراس از این کتاب که شنیدی از ابی بکر ابن مردویه که مخالف اهل بیت است
تصدیق این روایت او کن شنیدی از احمد بن حنبل و صحیح مسلم و غیر اینها و ذکر کرده ابن صاحب کتاب نهج البلاغه در آخر جزو
اول آن در جمله خطبه که خطبه کرده آن علی بن ابی طالب آنچه این لفظ او است والله لو شئت ان اخبر کل رجل منکم بمخرجه
و مولجه و جمیع شأنه لفعلت و لکن اخاف ان تکفروا فیّ برسول الله الا و انی مفضیه الی الخاصة ممن یؤمن ذلک منه والذی بعثه
بالحق و اصطفاه علی الخلق ما انطق الا بالحق صادقا و لقد عهد الی ذلک کله و بمهلک من هلک و منجا من نجا و مآل
هذا الامر و ما ابقی شیئا یمر علی راسی الا افرغه فی اذنی و افضی به الی ایها الناس انی والله ما احثکم علی طاعة الا و اسبقکم
علیها و لا انهاکم عن معصیة الا و انتاهی قبلکم عنها هذا آخر الخطبة المذکوره مصنف فرموده و در این خطبه است چند
عجایب و غرایب مترجم هم اول ترجمه این را مینویسد بعد از آن خود و بعد آنچه مصنف از عجایب آن ظاهر ساخته اینها بزبان ترجمه
نقل میکند تا فارسی زبانان هم بهره مند شوند فرموده بخدا قسم اگر خواهم خبر میدهم شما را هر یکی را اگر از کجا بیرون آمد
و بکدام مکان خواهد داخل شد و بجمیع شئون و شغل هر کس که بچه حال خواهد بود البته میکردم و لکن میترسم که کافر
شوید درباره من برسول خدا همه شما بدانید که من رسانندهام آن اخبار را بخاصان از کسانیکه مامون باشند ایمن
و بخدا قسم که محمد را مبعوث کرده بحق و برگزیده او را بر خلایق که نمیگویم مگر آنچه حق و راست و صادق باشد و بدرستیکه
که عهد کرده بمن همه اینها را و بمهلک هر که هلاک شود و نجات هر که نجات یابد و بمآل این امر که بکجا کشد و باقی نه
گذاشت چیزیکه بگذرد بر سرم مگر در گوشم ریخت و رسانید بمن او را ای مردم من بخدا قسم تحریص نمیکنم شما را
بر طاعتی مگر خود سبقت گرفتم باو و نهی نمیکنم شما را از معصیتی مگر آنکه خود را باز میدارم از او و این آخر خطبه
مذکوره بود و در او است عجایب از جمله اینها اینکه این مقامی است که نرسیده و ادعا نکرده او را احدی از خویشان
و صحابه پیش از او و نه بعد از او بلکه محقق ندانستیم از نبی سابق و نه وصی لاحق و منتهی آنچه شناختیم او را از
یکی از پیغمبران داود لیا در حق آنچه دانسته است علی بن ابی طالب ع از اشیا از قول عیسی ع است و انبئکم بما تأکلون

وما تدخرون

وما تدخرون فی بیوتکم و نوشته ایم از علیه ع مثل جمیع قول علی علیه السلام و از عجب است اهل مناقب و معایب در این مبنی
است برای علی بن ابی طالب ع باهره و معجزه ایست برای رسول الله ظاهره و گفته نشود این قول که آدم ع هم دارا است در علم
الآدم الاسماء کلها که جواب اینست که علم او شامل همه اشیا نمیشود ملکه اسما فرموده و علی ع مشتمل است بر همه اسما
و غیر او از معلومات و چنانچه دیگر که فرموده میکرد گفتارش و این مقامی است عظیم که منتهی نشد او را وصف هیچ بشری بوده
او را از عجایب قول علی علیه السلام است در این قول مذکور که گفت آشکار نزد اهل دهور و بر رؤس الاشهاد بمحضر
الاعداء و الحساد پس گویا تحدی میکند که اگر دارای کسیکه این ادعا کرده یا میکند بگو بیرون آید امامی مثل من و نبینیم کسی
را بر این صفت و این قول را بخداوند عالم قرار داده بر تمام عباد و بلاد الی یوم المعاد و از عجایب این قول اینست که علم
بوده باعلمش بتفصیل الاحوال و المقال عیسی و مسلوک میکند بمردم بمقال و نه مقال خود بطوریکه نمی بینیم اعتقادی کند
که او از کسانیست که عارف بر بواطن احوال باشد و افعال و اقوال از این مردم هم میداند و عقلا اکثر هر که
بداند یا مطلع شود بر آنچه متجدد میشود از حرکات متجدده چه از حرکات متجدده خود یا باید که حرکات متجدده کسی که
مصاحبش باشد یا مطلع بر اسرار مردم شود لابد این شخص بر ظاهر احوال و وجهش و فعلش میتوانند کند او عالم شود
با این قیاس سماعش از قول غیر تعجب کند یا دانستگی مانند کسیکه نداند این نیست مگر از آیات باهره و جمع بین اضداد
مشکلات و از عجایب قول علی علیه السلام و تفصیل آنچه یاد کردیم از او اینست که بوده عالم بمقتضای این اشاره که
فرمود بمعاویه و آنچه کند و آنچه از حروب که واقع شود از معاویه با او و باقی میماند معاویه بعد از او و استقامت امر
برای معاویه و مع هذا هر گاه مبتلا میشد او را حاضرین ناظر و ناظرین بعلی در حرب و پیش با معاویه با اندامش [illegible]
بر جنگ کردنش و اهتمامش بر اصلاح او آنچنان میشود که علی علیه السلام معتقد است که غالب میشود معاویه را
و میکرد امداد بر او و نزع میکند ملک را از او و نشناختند اولوا الالباب که هر وقت کسی ثابت است بدانند که
مخاصمه کند با عدوش یا جرب کند با آن شانی غلبه یا خصم او خواهد بود ضعیف میشود دل او و مبلغ در بیان او و
مساعدت او نمیکند همت او و کمانش بر سد او را از شجاعت و اگر بلند میشود برای عدوش و خصمش اندامش شهادت
بر که منکی و ضعف خود میدید و عطف ذلت و علت ظاهر دارد در حرکات او و شهادت بر او بر جز از کسیکه قصد او دارد
میدید و علی بود بر او وصفی که گفتیم از تواریخ علمای انساب و مذاهب هم که گفتند علی ع هر وقت در حرب دیدند نامغلوب بود
چنان مینمایاند که معاویه مغلوب او است و مینماید علی در مسها ظاهر بر غالبیت و این از راه جمع است بین اضداد و خلاف
بیجه مرکب بوده باشد غیر او از عباد و از عجایب این اینست که گوید بطوریکه نصّ میکرد در ذات خود برای ذات خود
و نه در صفات خود و حرکات خود و نه سکنات بارادۀ خودش بلکه بارادۀ پروردگار و مولای بیش انجا اینکه میداند او را
بیقین کامل که گویا می بیند او را و این امر باهره است سر عظیمی است برای کسیکه بفهمد معنای او را و از عجایب علی
علیه السلام تصدیق آنچه گفتیم از جواب است که خودش گفته چون سؤال شد از بعض امور متجدده او و او این است که محمد بن
علی رازی در کتاب شفا و جلا گفته در اواسط نصف ثانی کتاب مذکور و آنچه لفظش اینست اخبرنا احمد بن ادریس عن احمد
محمد بن عیسی الاشعری عن علی بن هلال عمن ذکره عن عبید الله بن رافع عن ابیه قال لما حضر امیر المؤمنین و ابا موسی
الاشعری فقال ع للحکم بکتاب الله و لا یتجاوزه فلما ادبر قال کانی به و قد خدع قلت یا امیر المؤمنین فلم توجهه و انت تعلم
انه مخدوع فقال یا بنی لو عمل الله فی خلقه بعلمه ما احتج علیهم بالرسل هذا آخر الحدیث المذکور گفته راوی که چون حاضر شد
امیر المؤمنین را وقتی بود که میفرستاد ابو موسی اشعری را فرمود با او حکم کن بکتاب خدا و تجاوز مکن چون برگشت
از خدمتش و پشتش بسمت حضرت شد علی ع فرمود گویا می بینم او را که فریب خورده عرض کردم یا امیر المؤمنین پس چرا
او را و حال آنکه تو میدانی که او خواهد فریب خورد فرمود ای فرزند اگر خدا بعلم خودش عمل میکرد در بندگان

دیگر جمیع ایشان نمیکنند و پیغمبر سناد پیغمبر از ابن احو حدیث بود مصنف فرموا ابابی ببنی علمش واحوال وکمال احوالش
و مسوال پس قولش او عمل الله الی اخر و موو نفر موکه اگر من عمل کنم بعلم خواستار اظهار سازد که من پیش خودم و
غیر خودم وجود ما ان بالله وفی الله ومن الله ولله هستیم وخدا قرار داده اراده او را اراده خود وکرامت او را کرامت
خود واین بیان حال انکامل از ابنیه است با خدای جل وعلا پس تا میباد را منت محمد احدی را که فرموده باشد با فرزین او
باشد در کمال وانچه شبیه و باشد چه شبیه سب بقول قایلی که احصر بوصف الکامل یغنی المبیح ولا یحیط بوصف کماله
المحیط ما یغنی بما لا ینفد یعنی سزاوار نمیبینم او را بوصف کامل کردارد بهینا را از مبیح مبیح احاطه نمیکند بوصف کمال
او را نمیتواند احاطه کند موجودیکه فنا و زوال دارد بوجود و وصف کمال الجامع کسیکه اصلا برای وی زوالی نبود در ذات
و نه در وصف نخواهد بود واز عجیب تر بعد از اثبات اینکه علی بن ابی طالب ع اینست که هر گاه تتبع قرآن را و اخبار صحیحه را
خواهی یافت که انبیا را بیشترشان بلکه اولوالعزم هم از پیغمبران متقدمین بر نبوت محمدیه هر یک را عتاب کرده خدای
تم بعضشان را در مخالفت ... بجهة اهمال بعضی اداب و بعضی ایشان را بجهة نداشتن توکل بر خدا و تفویض
بخدا از اظهار خوف و بیم از اعدا در بعض اسباب یا طلب نصرت از مردم بزبانی یا بدلی یا عزلت از اعدا کفار کردند و تا بینا دیدند
در مقام مجاهدت و شدت بر ایشان در بعض اوان که چه بوده منزه از غلی انکه خلل در رسالت کند یا کدورت او در
و بسیاری صفو و اصطفا و زایل کرده خداوند از ایشان عتاب خود را بکمال مقامشان در نص الله تعم و وفا با او
و بود او امر و خطابات از خدا بسوی ایشان بلا واسطه از بشر واما علی علیه السلام ثابت نشد ابدا ازو در مدت
مصاحبت با پیغمبر ص چیزیکه قریب باشد بانچه بود برای ادم ع در خوردن از شجره و خروج از بهشت و توبه و ندامت
و نحو ذلك و یا نزدیك باشد بانچه برای نوح بود چونکه عذر اورد از طلب خلاصی کرد و خدا فرمود او را از غرق
و بجهة انچه گفت رب انی مغلوب فانتصر و عزلت هم نکرد بسوی کفار و رفتن بمعاد قتال محمدیه چنانچه عزلت ابراهیم
بنی حدیث در قوله تعم واعتزلکم وما تدعون من دون الله و نه گفتن مثل رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن
بلکه گفت لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا که حجابها از میان بر دارند بیقین من زیاده نشود و نه گفت علی بار خدایا بنما
بمن که چه طور زنده میکنی مردها را تا جواب هد او را اگر با ایمان نیاورده و او عذر اورد و جواب دهد چرا و لکن
برای انکه ارام بگیرد دلم بلکه علی علیه السلام گفت که اگر پرده از روی کار برداشته شود یقین من زیاده نمیشود و نه جاری
شده برا وانچه جاری بر موسی چون امر کرد او را خدا بتوجه بسوی فرعون پس گفت من کشته ام از ایشان ادمی را و میترسم
که بکشند مرا و نه مثل قول موسی که گفت فارسل الی هرون ولهم علی ذنب فاخاف ان یقتلون بلکه بود علی علیه السلام
که فدا میکرد خود را به پیغمبر ص چنانچه شرحش گذشت و از اول این کتاب چونکه شب بروز او در بر فراش پیغمبر ص وود
عزاو از خویش و نه توقف میکرد و نه علت میاورد در چیزی را و امر خدا چه مندوب و چه واجب و منعرض مکروه هم
نمیشد و محذور و رد در عمر نکرد و عتاب از خدا با او نشده و بود تابع خدا و رسول و یار رسول بود در سایر اسباب و نه
جار نشد برای علی بن ابی طالب ع مثل قول عیسی ع در قولش فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال
الحواریون نحن انصار الله و علی نبود مثل عیسی که چون احساس کند از قوم خود کفر را گوید کیستند یاور دم شود که اسبو
خدا و بیم گفتند حواریون خواص اصحاب او ما ئیم یاوران دین خدا و طلب نصرت نکرد عیسی از مردم و علی بن ابی طالب ع
یقین کرد از قریش کفر را و اراده اعدا خدا و رسول او و محمدیه و مجاهره کردند او را با ان عداوه منقول در این کتاب و غیر این کتاب
و مع ذلك علی بن ابی طالب خوابیده در فراش رسول چنانچه گذشت وصفا و وفا کرد بخون دل و بدن خود بعد هم
اند اخت خود را در کتایب محافل ایشان و جوششان و بدل جان کرد بعلام الغیوب شاد شد هر قدر و داخل شد
برا و مباشر شد او را از کروب بخواست اذ او نصرت نه نه استغفار کرد و نه استغاثه نه حسب غیر خدا بعهد رسول

او از سایر بریه در مدت حیات شریف محمدیه و در هر وقت که خواسته او را وانفراد و اجتهاد نبض مقدسش و ذکر نشد از او لغزش
و هفوة در مدت نبوة محمد صلی الله علیه و اله با اینکه بود انزمان زمان وحی و کشف بواطن الاحوال و وقف بر ان
اعمال تا اینکه رد و اینکر دند چنانچه گذشت که عیسی ع نزد ظهور مهدی ع نماز میکند با فتدا بصلوة مهدی ع
وان معلوم است که علی علیه السلام افضل است از مهدی ع که او امام عیسی ع بود و گذشت اخبار از صحاح جماعه
مذهب یا و صایای علی ع و اقرار کردند بعجز از حصر انچه جمع شده برای علی ع از مناقب و از انچه رسیده با و خطیب
صاحب تاریخ بغداد و او از اعیان مخالفین اهل بیت علیهم السلام است روایت او زاد در تاریخ مشار الیه با انچه لفظش اینست
عن لؤلؤ بن عبدالله القشیری یرفعه الی النبی صلی الله علیه و اله انه قال المبارزة علی ع لعمرو بن عبدود یوم الخندق
ضربة علی یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة فارسی حدیث انکه زدن علی علیه السلام در روز خندق
بر عمرو بن عبدود ثوابش نزد خدا بیشتر است از عمل تمام امت من تا روز قیامت پس ایا عقل عاقلی با مفضل
فاضلی اقتضا میکند که مقدم دارد بر علی ع کسی را که مقارن او نباشد و نه مقارب او باشد در هیچ چیز از
مواهب مذکوره و مراتب و مناصب و مناقب محموده که خدا بخشیده او را و بحقیقتکه تمام انبیا و اوصیا او را
با صاحبان اولوالعزم از پیغمبران غیر محمدیه و حال انکه انبیا همه پیشوا یان در کمال تو منی پس چیست گمان تو
بحال او با غیر اولی العزم از انبیا و چه گمان داری بحال او با اولیا و نمیگویم تو را که او افضل است از جمیع اولی العزم
بتفصیل چرا که اگر خواهی این تفضیل دهی محتاج است بتعسف تاویل بخصوص و گذشت بعضی روایات با نیکه
او نفس محمد است بلکه میگویم او نفس محمد است که محمد اصل شرف نبوات و رسالات است در قوله تعم فقل تعالوا ندع
ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم پس اختیار کن ای غایب بر نفس خود از هلاکت و حمد
کن از دروغ بلکه قلاده تقلید نداری بر اسندرك و نظر کن کدام یك سالم است برای تو و حفظ کن برای خود دین و دنیا
و بقین که باشی مفتقر و مؤمن بتعلیم ایمان علیکرا و نفس رسول است و رسول نطق نمیکند از هوای خود نیست او را
الا وحی که با و وحی شده با کسیکه مقدم شده است بر علی علیه السلام در خلافت با عدول کرده از علی و حاصل
کرده مخالفت و واقع شده در مخالفت بحقیقتکه گشت کرد محمد ابن عم برای خود در این کتاب انچه ذکر کرده از
ایشان معایب نسبتها و ذکر کرده اند اولیاء ایشان از برای ایشان از مصایب بیشمار و سقوط جمیع مراتب
و منازل ایشان واین از نظر خطر است که روایت کرده اند با شهادت داده اند برای علی بن ابی طالب ع بمناقب
که فضیلت یافته بانها بر سایر صحابه بعد از ان پیش اند احتند غیر او را و ذکر کرده محمد بن عمر رازی معروف
با بن خطیب ری و او اعظم علماء اشعریه است صاحب تصانیف کثیره بعضی از انها را نیز میگوید در کتابیکه تصنیف
کرده و قرار داده او را دستور برای پسرش و نام نهاده او را کتاب اربعین در فصل پنجم از مسئله سی و نهم در
بیان افضل الصحابه بعد رسول الله میگوید در حجة سیم از بیست حجه که ایراد کرده در افضلیت علی بن ابی طالب ع انچه لفظش اینست
ان علیا کان اعلم الصحابة والاعلم افضل وانما قلنا ان علیا کان اعلم للاجمال والتفصیل اجمالا اینکه بود اعلم صحابه
واعلم افضل است گفتیم که علی ع اعلم بود بجهة اجمال و تفصیل اما اجمال پس ان این است که نزاع نیست که علی بود
در اصل خلقت در غایت ذکاء و فطنت و استعداد علم و بود محمد صلی الله علیه و اله و سلم افضل العقلا و اعلم
العلما و بود علی ع در غایت حرص در طلب علم و بود محمدیه در غایت حرص در تربیت او و در ارشاد او با کتساب
علوم و فضایل بعد از ان علی علیه السلام بود از اول صغرش در حجر محمد و در کبر بود داماد او در هر وقتی از
اوقات واز معلوم است که تلمیذ هر گاه باشد در غایت ذکا و حرص بر تعلم و باشد استاد در غایت فضل
و حرص بر تعلیم و بعد اتفاق افتد برای مثل این تلمیذ که متصل شود که مبرسد این تلمیذ بکمترین استوادا از زمان صغر تا کبر و کمالات
البته مرسد بمبلغ عظیم از مراتب عالیه

بدل

بر بیان اجمالی بود در خصوص اینکه علی علیه السلام اعلم صحابه بوده و اما ابوبکر پس او بود متصل بخدمت پیغمبر اما
در زمان کبر و پیری نیز میرسید بخدمتش در یوم و لیله مکرر نه بیک بار واحد زمانی کم و اما علی علیه السلام پس او متصل بخدمت
او بود در زمان صغر و گفته شده العلم فی الصغر کالنقش علی الحجر والعلم فی الکبر کالنقش فی المدر پس ثابت شد با آنچه
ذکر کردیم که علی ع بود اعلم از ابی بکر و اما دلیل بتفضیل اعلمیت علی علیه السلام پس دلالت دارد بر او چند وجه اول آنکه
اکثر مفسرین تسلیم دارند که قوله تعالی و تعیها اذن واعیة نزول آن در حق علی بوده و مخصوص باو بوده و این دلالت
میکند بر زیادتی اختصاص بزیادتی علم دوم قوله اقضاکم علی و قضا محتاج است بجمیع انواع علوم پس چون
ترجیح داد او را بر کل در قضا لازم دارد که غیب باشد برایشان در کل علوم اما سایر صحابه پس ترجیح داده شد
مثل قوله افرضکم زید و اقرأکم ابی سوم از وجوه آن است که روایت کرده اند که عمر امر کرد برجم زنی که زائیده بود در
شش ماه و نهی کرد او را علی ع بقوله تعالی و حمله و فصاله ثلثون شهرا با قول خدا در باب والدات یرضعن اولادهن
حولین کاملین بنا بر اینکه اقل حمل شش ماه باشد پس عمر گفت لولا علی لهلک عمر و روایت شده که زنی اقرار کرد
بزنا و بود حامله و امر کرد عمر برجم او و علی گفت اگر تو را تسلط است بر آن زن پس تسلط نداری بر طفل او که در شکم
او است پس ترک کرد عمر رجم او را و گفت لولا علی لهلک عمر پس اگر گفته شود شاید عمر امر کرد برجم او بدون تفحص
از حال او و گمان کرد که حامل نیست پس چونکه آگاه کرد او را علی ترک کرد رجم او را میگوییم این اقتضا دارد که عمر
احتیاط نمیکرده در ریختن خونها و این بدتر است از اول و روایت کرده اند در صحاح حسان نیز که عمر گفت یک
روز بر منبر مهرها زیاد ننمائید که زیادتی نکنید در مهرهای زنهای ایشان پس کسیکه غلو کند در مهر زن خود قرار دهم او را
در بیت المال پس گفت پیره زنی ای عمر آیا منع میکنی ما را آنچه خدا قرار داده برای ما گفته و ان اردتم استبدال
زوج مکان زوج و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا اتاخذونه بهتانا و اثما مبینا پس گفت عمر
کلکم افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت پس این وقایع واقع شد برای غیر علی علیه السلام و اتفاق نیفتاد مثل
برای علی ع چهارم از وجوه داله بر فضیلت علی ع بر خلفاء دیگر نقل از علی است که گفت و الله اگر انداخته شود
برای من مسند برای حکومت بعد بنشینم بر او البته حکم کنم بین اهل توریه بتوریتشان و اهل انجیل بانجیلشان
و بین اهل زبور بزبورشان و بین اهل فرقان بفرقانشان والله نازل نشده در بر و بحر و نه سهل و نه جبل و
نه سما و نه ارض و نه شب و نه روز مگر آنکه من میدانم در که نازل شده در چه نازل شد طعن زننده غالب که رازی
است که میگویم بین اهل توریه که حکم اهل توریه این است و بین اهل انجیل که حکم انجیل اینست و این است و عمر نداد
اطلاع که گوید اینست و ابو موسی مسلم ندارد که این حرام باشد اینست و غیر آن نیست که حرام است که گفته شود این حکم
استدلال میکند بسبب اینکه او کتاب توریه و انجیل و علی میداند آنچه در این دو کتاب و سبب دعوی علی این از بیان از
این دو کتاب اظهار کمال علم خود است که چون اهل هر کتابی عالم بکتاب خود باشند و چندان بکتاب غیر اطلاع ندارند
پس علم بکتاب غیر نزد غیر اهل آن کتاب اصعب است و دال بر صدق قائل چرا که اهل هر کتابی اینها باشند که مباحثه از او دارند
و بیان آن میکنند و تفتیش میکنند و تفحص میکنند در اغلب از احکامش و اختلاف میکنند پس محتاج میشوند برجوع
بحکمی که فیصل کند بعضی را و گوید حکم کتاب این است اینست و حرام نیست و این و این و اما خیال ابی هاشم
که عاینست آنکه فرض او از خبط دماغ او است پس گفته است جبائی مرحوم مصنف طعن زده ابو هاشم در این و
گفته توریه منسوخ است پس چگونه جایز است حکم آن جواب بچند وجه است اول اینست که شاید مراد شرح کلاد
علمش است با این احکام منسوخه و تفصیل با احکام ناسخه اینها که وارد در قرآن است دوم آنکه شاید مراد این باشد
که علما یهود و نصارا ممکن اند از حکم و قضا بر وجه ایشان بعد از تعجب بر زادن پس گویا مراد این

باشد که اگر جایز باشد این برای مسلم هر اینه علی ع قادر است بر او سوم آنکه شاید مراد این باشد که بیرون میآورد
از توریه و انجیل نصوصی دال بر نبوت محمد صلی الله علیه و آله پس خواهد بود این اقوی شاهد بر رسالت او و
در تمسک باو و دیگر از ادله داله بر اعلمیت علی علیه السلام اینکه تفحص کرده علی ع از احوال تمامی علوم و اعظم
آنها علم اصول است و آمده است بما و رسیده در خطب علی ع از اسرار توحید و عدل و نبوت و قضا و قدر و
احوال المعاد آنچه نیامده در کلام سایر صحابه و ایضا جمیع فرق متکلمین در این علم منتهی میشوند نسبتشان بسوی
او اما معتزله که چرا این نیست که خود را نسبت باو میدهند و اما اشعریه و او بود تلمیذ ابی علی جبائی معتزلی و او
منتسب است بامیر المؤمنین ع و اما شیعه پس انتساب ایشان باو ظاهر است و اما خوارج پس انتساب ایشان باو با غایت
بعد بکر دارند کلشان منتسب اند نیز که اکابرشان و بزرگانشان منتسبند بتلمیذ از علی بن ابی طالب پس ثابت
جمیع المتکلمین من فرق الاسلام الیه منسوبة و افضل امة اصولیون ند و این منصبی است عظیم پس ثابت شد
که جمیع متکلمین از اسلام بسوی او منسوبند و اما علم تفسیر ابن عباس که رئیس مفسرین است بود تلمیذ علی بن ابی
طالب ع و از جمله علم فقه است و بود در او در درجه غایة و بهم همین گفت نبی صلی الله علیه و آله اقضاکم
علی و گفت علی اگر انداخته شود وساده برای من که حکم کنم الیخ حکم کنم بین اهل توریه بتوریتشان و اهل انجیل
بانجیل ایشان چنانچه نقل کردیم و از جمله علم فصاحت است و معلوم است که احدی از صحابه که بعد او بودند
درک نکردند درجه او را و از جمله علم نحو است و معلوم است که ظهورش باو بود و او ارشاد کرد ابو الاسود دئلی را
بسوی او پس ثابت شد با آنچه ذکر کردیم که بود علی ع استاد عالمین بعد محمد در جمیع فضایل مرضیه و مقامات
شرعیه و هرگاه ثابت شد که او اعلم بود از جمیع خلق بعد رسول الله ص واجب شد که باشد افضل خلق بعد از
رسول خدا بجهت قول خدا تعالی که فرموده هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و قوله تعالی یرفع الله الذین
آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات بعد ذکر کرده ابن رازی که مقدم شد اسمش در آخر فصل مذکور آنچه
لفظش و معنایش اینست الحجة العشرون لعلم ان الفضایل اما نفسیة واما بدنیة واما خارجیة اما که فضایل انسانی
یا از جهت نفس است یا از جهت بدن است یا از جهتی خارج است اما فضایل نفسانیة پس تمام آنها منحصر است در دو
نوع علمیه و عملیه اما علمیه که مدلل ساختیم بر اینکه علم علی علیه السلام اکثر بود از علم سایر صحابه و از آنچه قوت
میدهد این فقره را آن است که روایت کرده اند که علی فرمود تعلیم کرد مرا پیغمبر هزار باب از علم که از هر بابی مفتوح
شد برای من هزار باب از علم و اما فضایل عملیه پس آنها اقسام اند از آنها فقر است و زهد و بودند در صحابه
جمعی از زهاد مثل ابی ذر و سلمان و ابی درداء و همه ایشان بودند در تصغیر تلامذه علی ع و از آنها است شجاعت
و بودند در صحابه جماعتی مثل ابی دجانه و خالد بن ولید و بود شجاعت و اکثر نفعا از شجاعت کل آنها آیا
نمی بینی که پیغمبر ص فرموده در روز احزاب لضربة علی ع یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین و گفت علی ع والله ما
قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة ولکن بقوة الهیة و از جمله سخاوت است و بودند در صحابه جمعی از اسخیا و رسید
در سخاوت بحدیکه داد سه قرص نان را نازل کرد در حق او و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا و از جمله
است حسن خلق و بود در غایت شفقت و مهربانی حتی نسبت داد باو اینکه بود با آن شجاعت و رسید بحدیکه اعدای او
او را نسبت دادند بدعابه و مزاح گوئی و از آنها است بعید از دنیا که ظاهر است که او ع با انفتاح ابواب دنیا برای او
ظاهر نکرد تنعم و تلذذ در آن بود و با منتهای شجاعت که داشت هرگاه شروع بنماز میکرد و شروع در دعوات میکرد
متوجه الی الله تمام بجا میاورد و میرسانید بمرتبه که موازی او نبود از بشر احدی پس از آنها که بعد او آمدند
ان زهاد و عمر و عمرو چه قبل از آن و چون زد او را ابن ملجم گفت فزت برب الکعبة اما فضایل بدنیه پس از آن جمله

خون وشلتشت بود دراو عظیم الدرجه تا انکه کفته شد بفقط الهام فقط الاقلام شق سرها را مثل انکه قلم نوشتن را
شق میکنند واز جمله انها نسب عالی است معلوم است که اشرف انساب ان نزدیکتر برسول الله است واو بود از نزدیکتر خلق
برسول خدا واما عباس پس او اکرچه بود عم ولیکن الا اینکه عباس بود برادر با عبد الله والد رسول الله صلعم از پدر نه
از مادر ووی واما ابو طالب پس بود برادر عبد الله از پدر ومادر وابن علی بود هاشمی از پدر ومادر چرا که پدرش
ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم ومادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم واز جمله مصاهرت چونکه سببی است وبود
احدی را مصاهرت انطور که بود او را واما عثمان اکرچه شریک بود با او در بودن داماد پیغمبر الا اینکه اشرف اولاد
رسول فاطمه بود سیده زنان عالمین است وکفت سیده زنان چهار نفرند وشمرد فاطمه را از انها وبود این شرافت
اندو دختر دیکر که عثمان را زوجه بودند واز جمله انکه بود او را اولادی که نبود احدی از صحابه را اولادی که مشارکت
داشته باشند با اولاد او در فضیلت که انها حسن وحسین اند که ان دو سید شباب اهل جنت اند بعد ازین با اولاد دیگر
از حسن مثل حسن مثنی ومثلث وعبد الله المثنی ونفس زکیه ونظر کن با ولاد حسین علیه السلام مثل زین العابدین و
باقر وصادق وکاظم ورضا علیهم السلام که هر یک از این اکابر بودند بعد از نفس پیغمبر افضل اهل زمان وعلو درجه شان بر هر
مسلم واز انجه ذاکر در علو شان ایشان است که افضل مشایخ واعلا درجه شان ابو یزید بسطامی بود واو سقا
دار جعفر بن محمد الصادق بوده واما معروف کرخی پس او اسلام اورده بر دست علی بن موسی الرضا وبوده بواب
دار او وباقی ماند بر این حالت تا اخر عمرش ومعلوم است که امثال این اولاد اتفاق نیفتاد از برای احدی از صحابه
واکر شروع کنیم در شرح والطناب البته بطول انجامد کتاب عبد المحمود کوید این بود اخر کلام رازی در روایتکرده
در ان کتاب از فضایل علی ومناقب جمیله وخصایص جلیله انقدر بکه شرح انها کند شد از ایشان از کتبشان واو
بود سابق تر همه در ایمان واعظ شان در جهاد وافضل شان در علم وارجح شان در زهد واقرب ایشان برسول
خدا در نسب اکثر شان یا وازجهت نمازجنت واخرشان به پیغمبر در عهد وافضلشان در هر فضیلت وبا وجود
این شمردند اکثر ایشان این را اینکه مجوز بودند کسی را که مقدم دارند بر سه نفر را بر علی ع النه نفر بکه مذکور شد از
ایشان وشهادت دادند بر ایشان بکه واقع شد از ایشان انچه کذشت بعض انها وعجب است نیز که حاصل شود
از برای معویه از مسلمین لشکری بار دیگر کنند بر محاربه با علی علیه السلام که مشهور است نزد ایشان با این فضایل
وبا این حرب کنند که معویه با تو نزاع دارد در خلافت بحقیقت که این از عجایب امرهای باطل است وازطرایف انچه دیکر
در شرح علی بن ابی طالب ع است که روایتکرده صدر الائمه نزد ایشان اخطب خوارزم موفق بن احمد مکی در انچه تصنیف
کرده در فضایل ومناقب که فتنا ابنا نا مهذب الائمه ابو المظفر عبد الملک بن علی بن محمد همدانی اجازه انبانا محمد
الحسین بن علی البزاز حدثنا ابو منصور محمد بن محمد بن عبد العزیز اخبرنا هلال بن جعفر حدثنا الحسین بن علی موسی
من کتابه حدثنا الحسن علی الهاشمی حدثنا اسمعیل بن ابان حدثنا ابو مریم عن ثور بن ابی فاخته عن عبد الرحمن
ابی لیلی قال قال انه دفع النبی صلعم الرایة یوم فتح خیبر الی علی بن ابی طالب ع ففتح الله تعالی علی یدیه ورفعه یوم غدیر خم
فاعلم الناس انه مولی کل مؤمن ومؤمنة وقال له انت منی بمنزلة هرون من موسی وقال له انا سلم لمن سالمت و
حرب لمن حاربت وقال له انت تبین لهم ما اشتبه علیهم بعدی وقال له انت العروة الوثقی وقال له انت امام کل
مؤمن ومؤمنة وولی کل مؤمن ومؤمنة بعدی وقال له انت الذی انزل الله فیه واذان من الله ورسوله الی الناس
یوم الحج الاکبر وقال له انت الاخذ بسنتی والذاب عن ملتی وقال له انا اول من تنشق عنه الارض وانت معی وقال له
انا عند الحوض وانت معی والحدیث طویل مترجم کوید چون تلفظ بود که فارسی زبانان هم درک مفهوم ان میتوانند
بیکم در ادهان شیعه که ایشان منظور ندارند این فارسی تثبت است وبعین عبارت عربی از واضحات نشان است

حدثنا ابو بکر محمد بن عمر و الفاطمی

وقال له انت منی و انا منک وقال له انت تقاتل علی التاویل کما قاتلت انا علی التنزیل

ترجمه نشده مصنف فرموده الی ان قال تا جایکه همین روایت سابقه تا این فضیلت که من اول کسی ام که داخل
بهشت میشوم وتو با منی وبعد تو حسن وحسین اند وفاطمه وکفت یا علی که خدا بمن وحی کرد بمن باینکه با بسم
بیشتر فضل تو پس ایستادم ورسانیدم انچه را امر کرده بود خدا با وکر تبلیغ کنم وکفت او را که بترس از ضغاین
که در صدور کسی است که ظاهر میکنند بر تو مکر بعد موت من ایشانند که لعن میکنند ایشان را خدا ولعنت
کنند ایشان لعن کنندکان بعد که بسیار کریه عرض شد یا رسول الله چیست که بکریه فرمود خبر داد مرا جبرئیل از خدا
عزوجل که ایشان ظلم کنند ومنع کنند حق او را وقتال کنند با او وبکشند اولاد او را وظلم کنند ایشان را بعد از علی
وخبر داد مرا جبرئیل از خدا اینکه زایل میکند از ایشان ظلم هرگاه که قیام کند قائم ایشان وبلند شود کلمه ایشان و جمع
شوند بر محبت ایشان وباشد بغض دار ایشان بسیار که خواهند کشت ایشان ذلیل ومدح دار ایشان
واین وقتی است که تغییر کند بلاد وضعیف شوند عباد ومایوس شوند از فرج پس در ان وقت ظاهر شود قائم
در ایشان رسول فرمود اسم او مثل اسم من است واو از اولاد فاطمه است ظاهر میکند حق را با ایشان وخاموش
کند شعله باطل بشمشیر ایشان وتابع شوند ایشان را مردم با رغبت بسوی ایشان بترسانند بجهت ایشان که
داوی ساکن شد کریه از پیغمبر پس فرمود ایکروه مومنان خوشدل باشید بفرج چرا که وعده خدا خلف
ندارد وقضا خدا رد ندارد واو است حکیم وخبیر وبحقیقت که فتح خدا قریب است بار خدایا ایشان
اهل بیت منند بیر ان ایشان رجس را وپاکیزه کردان ایشان را پاکیزه کردانیدنی بار خدایا حفظ کن ایشان را
ومراعات کن ایشان را وباش برای ایشان ویاری ده ایشان را وعزیز کن ایشان را وذلیل مکن ایشان را وخلیفه
من باش بر ایشان چرا که تو بر انچه خواهی توانائی وازطرایف عجیب از مخصوصا علی ع اینستکه چون همه اصحاب
سوال نداشتند خصوص که نهی امده بود که یا ایها الذین امنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم یعنی ای
انانکه ایمان اورده اید مپرسید از اشیائی که اکر ظاهر شود بر شما بر شما اید چون این ایه نازل شد مردم ترک سوال
کردند وهمیشه منتظر بودند که عربی بیاید با سائلی تا بلکه چیزی بپرسد تا ایشان بشنوند امیر المومنین
سلیمان فرمودند من هر روز یکبار نزد حضرت رسول خدا میرفتم وهر روز با او خلوت میداشتم وجواب
میفرمود از انچه سوال میکردم ومیکشتم با او هر جا که میکشت وهمه اصحاب پیغمبر دانستند که هیچکس بجز من محرم
راز نبود وهیچکس نمیتوانست در خلوت نزد او رود وبیشتر خلوت میکرد وزنان خود وعزیزان را بیرون میکرد
خیز اینکه وچندان سوال میکردم که هیچکس را یارای جواب ان نبود مکر ان حضرت واکثر از روی شفقت و
مهربانی جواب مرا میکفت وجبرئیل در حضور من با او سخن میکفت وهیچ سخن از من نهفته نمیکفت وهمه میشنیدم
وهیچ کودکی را مبسر نبود این بجز من وهرکاه سوال من تمام میشد خود ابتدای سخن میفرمود پس هیچ ایه نازل نشد
وهیچ حلالی وحرامی وامر ونهی وطاعت ومعصیتی معلوم او نشده مکر انکه برای من تعلیم کرده وبر من خوانده ومن
نوشتم وبرای من تاویل کرد از اوظاهر وباطن ان بیان کرده وهرچه او کفت یاد کرفتم وهیچ از ان فراموش نکردم
وازطرایف امور منافرت اینستکه ایشان را ذکر میکنند که سعید بن نفیل روایتکرده از پیغمبر شان که شهادت
داد برای نفیل وبرای ابی بکر وعمر وعثمان وطلحه وزبیر وسعید وسعد بن ابی وقاص وعبد الرحمن بن عوف وابی
عبیده جراح از جماعت مخالفین علی وبنی هاشم وظاهر کنندکان عداوت بایشان وبا انچه رسانیدند با طلحه
وزبیر از حلال دانستن ریختن خون علی علیه السلام وخون بنی هاشم واعیان صحابه وتابعین اینها همه
بعد از مبایعه طلحه وزبیر با علی علیه السلام واقرار ایشان بصحت خلافت وقتلشان الوف از مومنین و معصوم
است که ایشان ومن یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا عظیما

وازطرایف

و از طرایف این روایت اینست که سعید بن یزید بن نفیل که راوی اینروایت است و این نفیل از جمله عشره است و او و دو پسر
زکیه خود را ساقط نشده شهادتش بتهمت باشد شهود فاطمه دختر رسولشان جابر بن نفیع بنجو دو متهمین در
شهادتشان تا اینکه نبود ایشان را در آنچه شهادت ندادند بحقیقتکه این از مناقضات است و طریق امور متضادکه
و از عجیب خصایص علی بن ابیطالب علیه السلام علمش بغایات علوم کیمیا و بلد سنبکه شناختند او را اصحاب عموم و اهل
نقول که علی علیه السلام نبوده از قومیکه این صنعت بین ایشان کار او باشد و نه تعلیم گرفته از احدی از کسانیکه بشناسند
صنعت را پس از جمله روایت در معرفت علی علیه السلام این صنعت را آنست که ذکر کرده ابو اسحق طرسوسی در رسالة الاش
ابی عبد الله بن مالک در عمل صناعت نیز که گفته در باب معرفة اصل این علم ما هذا لفظه و روی عن علی علیه السلام
انه سئل عن الصنعة فقیل له یا امیر المؤمنین ما تقول فیما خاض الناس فیه من علم الکیمیا اکان هو کائن ام ینتظر حکمه ام
جری علیه عثار ما طرق ملیا ثم رفع راسه فینا و صوبه و قال انکم سئلتمونی عن اخت النبوة و عصمة المروة والله
لقد کان و انه لکائن و ما من شیء الا و فیه اصل او فرع فقیل له یا امیر المؤمنین انعلمه فقال انی لاعلم به من الفاعل
له لانهم یتکلمون بالعلم علی ظاهره دون باطنه و انا اعلم العلم ظاهره و باطنه فقیل له یا امیر المؤمنین فاذکر لنا شیئا
فاطرق راسه ملیا و قال لولا ان النفس لاماره بالسوء لفعلت فقیل یا امیر المؤمنین مهما کان قال والله انی لاعلم
ان فی الزیبق و الزاج و الذهب و الحدید و المزعفر و الزنجار بعقد النحاس لکنوز لا یؤتی علی اخرها یعمل بعضه ببعض
و ما دونه یقشر عن ذهب کامد و صبغ ماین فقیل یا امیر المؤمنین بما یفعل هذا قال هو ماء جامد و هواء راکد و
نار جایل و ارض سایله فقیل یا امیر المؤمنین من یفقه هذا قال علیه السلام لو حل للماضین من اهل الحکم ان یتکلموا
الناس فیه علی غیر هذا العلوانیة الصبیانی فی الکتاب ترجمه آنکه روایت شده از علی علیه السلام یعنی از صنعت کیمیا پس
گفته شد ای امیر المؤمنین چه میفرمائی در آنچه کوشش میکنند مردم در او از علم کیمیا آیا شدنی است یا منتظر
میشود او را یا حکمی یا جاری میشود بر او عیاری که اندازه او گرفته شده پس سر زیر انداخته مدتی بعد از آن
کرد مر خود را و از خود دور فرمود شما سؤال کردید از چیزیکه خواهر پیغمبری است و نگاه دارنده مروت انسان است
والله که بدرستی و تحقیق که بوده و خواهد بود و نیست چیزی مگر و از او در او اصلی و یا فرعی است پس گفته شد
یا امیر المؤمنین آیا تو میدانی او را پس فرمود من اعلم با و از عالم با و چرا که ایشان تکلم میکنند بعلم بر ظاهر او
نه باطن او و من میدانم علم ظاهر او را و باطن او را پس گفته شد یا امیر المؤمنین پس بفرما برای ما چیزی از این
علم کیمیا پس سر پائین انداخت مدتی و فرمود اگر نه اینستکه نفس اماره بسوء است هر آینه کرده بودم پس عرض
شد ای امیر المؤمنین هر قدر دیر که میشود بفرما شد فرمودند بدرستیکه من میدانم که در زیبق و زاج و طلا
و آهن و مزعفر و زنجار که می بندد مس را هر آینه گنجها و کیمها است که تمام نمیشود کار برده میشود بعض اینها
با بعض اینها و ماده اش باعث کشف از طلا است عرض شد یا امیر المؤمنین از چه ساخته میشود فرمود آبی است
بسته و هوائیست ایستاده و آتشی است شعله زننده و زمینی است سیر و ازنده عرض شد که میفهمد این گفته را
فرمود اگر حلال بود کتمان نمیکردم از اهل حکم که تکلم کنند با مردم زیاده از این هر آینه هر آینه در مکتبها مهم دانسته
بودند و من خصایص امیر المؤمنین ع علمه بالنجوم حتی انه من کان یقین انه اعلم الدهر از خصایص امیر المؤمنین ع
اینستکه او بنجوم حتی اینکه گفت کرد کسیکه گفته میشد که او اعلم دهر است از جمله آنستکه روایت کرده طبری که تاریخ بوده عالم
کتابش جمادی الاخر سنه خمس و سبعون و اربعمائه است محمد بن جریر در حدیثی و اینکه وی او اول طبری در کتابش
در مشهد عون و ابن اینستکه مولینا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام روایت کرده در وقعه نهروان
ملاقات کرد صرحیل سواد از دهاقین مدائن بود اعلم زمانش بنجوم بود پس نهی کرد امیر المؤمنین ع را از سیر

وحدیث کرد

وحدیث کرد او را امیر المؤمنین ع در نجوم و اسرارها و پرسید از او از دقایق علوم نجوم تا اینکه گفت صرحیل سواد
آیا تو میدانی آنچه نمیدانند ابراهیم و موسی و عیسی و محمد ص تمکید او و اهل امیر المؤمنین پس این حد اینکه متشبها ما او اکذه
میشود که تو عنبر نبود و چرا اثر بخواهیم بعد از مغایبه دستش را ذکر کن که من شهادت میدهم بلا اله الا الله وحده
لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و انک الامام و الوصی المفترض الطاعة و این از عجایب است از خدا و رسول او و از
مولانا علی بن ابیطالب ع چرا که نبود او از قومیکه معروف بعلم نجوم باشند و نه مخالطه با اهل علم نجوم داشته
باشد و نه درس او را پیش کسی خوانده باشد و نشنیده کسیکه مذاکره با او کرده باشد از اهل این علم بعد از
این هم بوده اعلم علما بعلم نجوم بحقیقت اینها بیانات ظاهره و آثار ظاهره که مدهوش میشود عقول از آن و از
طرایف آنچه رسانیدند از ظلم بر علی ع انچهار مذهب هر که راضی بصنیع ایشان است نگه مستغنی باشد از علی ع
و حال آنکه پیغمبرشان که کامل بود از جمیع جهات و کامل اهل اسلام و اکمل خلق بود مستغنی نبود را از علی علیه السلام
در تدبیر مسلمین و بلاد و سایر عباد و مهمات نبوت و حوادث رسالت خود و چون پیغمبرشان که کامل بود در و صنایع
ماند تد مسلمون بعد او باختلافشان و والی کردند کسیرا که پست تر از او بود پس چگونه ایشان خود را اغنی دیدند
از علی در مثل این امور بلکه نبود صاحب نبوت مستغنی از علی ع اگر نبود ظلمشان بعلی علیه السلام و حسدشان با او
بهر آینه چگونه جایز بود که ابی بکر والی شود و حال آنکه بود نبی و مسلمون مستغنی از او و چون علی ع که نبود نبی
و مسلمون مستغنی از او و بحقیقتکه این از عجب ضلالت است او را که و بحقیقتکه روایت کرده ابن هلال عسکری در
کتاب اوائل و او از معاندین اهل بیت پیغمبرشان است کلامی جلیل در سبب عداوت مردم بعلی علیه السلام گفته در
مدح ابی الهیثم بن تیهان که او بود اول کسیکه زد دستش بر دست رسول الله ص در ابتدای امر نبوت بعد گفته ای علی
اما حسد قریش با او دو وجه بود اما حسد با ایشان پس بمنای آنکه باشد مثل بود در مناقب در ملأ و ارتفاع در جم
و اما اشرار ایشان پس حسد بردند بو را حسدیکه سنگین کرد دلها را و حبط کرد اعمال را و این بجهت آن بود که دیدند
بر تو نعمتی که پیش انداخته و بتو حظ و قسمت بالخیر اهل الخیر ایشان را محروم از قسمت پس راضی نشدند که ملحق
بتو باشند پس طلب کردند که پیش بیفتند از تو و نتوانستند و دور شدند والله بمنتهی در و اسقاط شدگان و جدا
پس چون پیش افتادی بشمشیر ایشان را و عاجز شدند خلق از نور رسانیدند بتو آنچه رسانیدند که دیدی و
بودی و الله احق از تمام قریش بشکر قریش تو را یاری کردی تو پیغمبرشان را در زندگی و ادا کردی از او حقوق
در مردگی ضرر رسانیدند و الله مگر بخود شان و نشکستند عهد تو بلکه عهد خدا را شکستند ید الله فوق
ایدیهم فیها و ما معاشر انصار رسیده زبان ما مختلف است ما دستیم با آنکه حاضر است زبان ما یاران
است که غایب است مصنف گوید میگویم ابن ابی الهیثم ابن التیهان از اشراف انصار است حاضر شده در اول امر نبوت
و آنچه وارد بر نبوت شد از حالات حاضر بوده و قولش حجت است بر قریش و غیر ایشان از آنچه آثار رحمت خدا
در او هست سبحانه و تقدستانه و از طرایف آنکه روایت کرده اند از پیغمبرشان که فرموده اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم و بحقیقتکه علم حاصل کردیم و میبینیم بعضشان تکفیر بعض میکنند و لعن بعض میکنند و شهادت
میدهند بعضی برای بعضی بضلالت و حلال میدانستند بعضی خون بعضی را و کشتند بعضی از اخیار چنانچه کشته شد
در قتل عثمان و حرب بصره و صفین و غیر ایشان از مناقضات و اختلافات پس اگر اقتدای بهر یک صواب باشد
البته خواهد بود اقتدای بهر یک خطا بشهادت بعضیشان برای بعضی بخطا و البته امضا میکنند و چون ضلالت
تمامی ایشان تا قتل جمیع ایشان پس بهر قدر قبیح است این روایات و چه قدر بعید است از عقول اهل دیانات ملبود
و از طرایف مکابرات ایشان این است که ذکر میکنند که امام قدوه رعیت است با جواز جهلش ببعض آنچه امت

مشهود باو در آن چیز خدا اینکه چگونه میسزا است که جاهل باشد باکثر شریعت و او فتوا میکند در هر چه نداند بر عقل خود شرع
تعلیم میکنند که امام جاهل باشد بجمیع شریعتش و علم آن اخذ بشریعتش میکنند از عقل خودش و فرق نمیکنند
عقول بینا آنکه بعض جاهل باشد باکل او کسیکه فرق کذارد پس البته مخالف نص و رد کفته و مکابره کرده و عدول
کرده از عقول مشکوره و از طرایف مکابرات ایشان تجویز ایشان که امام فاسق باشد و مصر بر منکرات باشد و لهذا
و این مکابره است نزد صاحبان افهام معتبره و از طرایف غلطات که میروند در آن اندر شریعت ایشان عمل ایشان بقیاس است
با اینکه شریعت ایشان مباح کرده آنچه حرام کرده شریعت مثل آن او حرام کرده شریعت ایشان آنچه را حلال کرده شریعت مثل
از این کدام طریقه باقی گذاشت برای ایشان با وجود این که اعتبار بقیاس باشد بعد از آن هم اگر خدا را علتی داده
بود که با و رجوع شود و قیاس شود البته بایست واضح فرماید که هذا نب شوند با و نسوی او اقبال کنند طالبان
قیاس و از معلوم است که ایشان با اجتهاد شان در استخراج علل قیاس باز مختلفند در علل غایت اختلاف و رد
و ذو وجوه آن و کیفیت تحریم و تحلیل با آن بعد از آن که اهی میبینی حکم میکند یکی از ایشان بعلتی و وجه تعلق آن علت
و نفی و ظاهر میشود برای او صدان در و فتنه یکر و از معلوم که هیچ عاقلی خلاف ندارد بعض آن با تغیر جمیع اوصاف
آن یا بعض آن و هر گاه جایز نبود بحادثه بخلاف آنچه اقتضا کند در آن یکی اگر منصف باشد که بود جایز از
خدا تعبد ما و در آن حادثه بخلاف آنچه دلالت کرده بر آن آن تعلق چه در تحلیل و چه در تحریم با آن علت با اینکه حادثه
بر حال خود باقی باشد و بر حقیقت خود و بجمیع صفات باشد پس اگر قیاس صحیح بود البته جایز نبود در عقول تعبد در
حادثه بخلاف آنچه دلالت کرد بر آن علت چه تحریم و چه تحلیل با بودن حادثه بحال خود مگر با اختلاف کل حال آن حادثه
یا بعض آن با تغیر جمیع اوصاف آن یا بعض آن و هر گاه بود جایز تعبد بحادثه بخلاف آنچه اقتضا کند علت و حادثه هم بحقیقت
خود و بصفات خود باشد پس دلالت میکند بر بطلان قیاس در شرایع چرا که علت اگر لازمه تحلیل و تحریم بود محال
بود جز و حیث او این حادثه با بودن بر حال خود چنانچه مستحیل است خروج صفت حرکت از متحرک با بودن آن متحرک و
معلوم است که این مستحیل نیست در حادثه و هر گاه چنین است پس ممتنع نباید باشد که خدا را باشد امر بتعبد در آن
حادثه با وجود علت بخلاف آنچه اعتقاد کنند او را علت پس نماند برای ایشان حجتی در توقی بعلتی و نه قیاسی اصلا
بعد از آن کفته میشود باشعریه خاصه را آنچه رفته اند بسوی او از قیاس شرعی نزد شان میبینیم شما را در کتب
اصول ادعا میکنید قطع بر اینکه افعال خدا بتعم مستحیل است که تعلیل آن بعلتی و امور دیگر با رجحه شده این امر حیز
و قیاس فرعی صحیح خواهد بود برای شما که علتی ثابت کنید و استعمال کنید پس اگر ادعا کنند مدعی از شما صاحب حجت آنی
که ثبوت علل در قیاس اینست و جز این نیست که محتاج است در او تعلیه ظن نه قطع کفته میشود با و کرا نکاه که ثابت شد
آنچه ادعا میکنید از استحاله تعلیل بر خدا بتعم چگونه باقی میماند مجال ظن با غیر او و این کلام جوابی ندارد نزد شان
مگر با بطال قیاس یا جواز تعلیل بر خدا بتعم در افعال و اقوال او و در و اینکه رد محطیب رسار بخش و دیلمی ابن شیرویه
هم که پیغمبر فرموده زود باشد که امت من متفرق شوند بهفتاد و چند فرقه اعظم آنها از روی فتنه قومی اند که
قیاس کنند امور را پس حرام کنند حلال را و حلال کنند حرام را و بحقیقتکه واقف شدم بر کتب علماء سنیان که ایشان
اجماع داشتند بر تحریم عمل بقیاس و اخبار این چهار مذهب در کتب صحاح ایشان شهادت میدهد که عمرو سنیان
مخالفت میکنند با قرآن پرورد کار شان تا روز قیامت و بعد از آن هم بحقیقتکه روایت کرده اند علماء اسلام
اخبار متظافره در منع از عمل بقیاس و رای از جمله آنست که روایت کرده از ابی بکر که کفت ای سماء ظلنی ام ای ارض
تقلنی اذا قلت فی کتاب الله برای و از جمله آنها آنست که روایت کرده اند از عمر بن خطاب که کفت ایاکم و اصحاب الرای
فانهم اعداء السنن اعیتهم الاحادیث ان یحفظوها فقالوا بالرای فضلوا و اضلوا و از جمله آنچه روایت کرده اند

از عمر که او نوشت بشریح قاضی و او بود از روز نایب او در قضا اقض بما فی کتاب الله فان جاءک ما لیس فی کتاب الله فاقض
بما فی سنة رسول الله صلی الله علیه و آله فان جاءک ما لیس فی سنة رسول الله صلی الله علیه و آله فاقض بما اجمع علیه اهل
اهل العلم فان لم تجد فلا علیک ان لا تقضی ترجمه روایت عمر بپرهیزید از اصحاب رای چرا که ایشان اعداء سنن اند بر حفظ
انداختند ایشان را احادیث که حفظ کنند پس کفتند برای کمراه شدند و کمراه هم کردند و دوم که نوشته عمر بود و ترجمه
انکه بشریح قاضی حکم کن بکتاب خدا و اکر امد بتو را حادثه که حکمش در کتاب خدا نباشد حکم کن بسنت رسول
و اکر امد حادثه که نباشد حکم اندر سنت رسول الله هم پس حکم بسند اجماع اهل علم پس اکر نیابی فتنه نیست در بکر براه
تو مقتضی که حکم نکنی و از آنجمله آنست که روایت کرده اند از عبد الله عباس که کفت اکر خداوند عالم قرار داده بود برای
احدی که حکم کند برای خود البته که این جواز را به پیغمبر خود و اکذاشته بود و خدا فرموده و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الفاسقون هم الظالمون هم الکافرون و قال جل و علا و ان احکم بما انزل الله و نکفت بانچه
رای تو قرار کیرد و روایت کرده نهی از قیاس را عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عمر و مسروق بن سیرین و ابی سلمة بن عبد
الرحمن و اکر بود قیاس در زمان سنیان مشروع مخفی نمیماند بر این جماعت و از عمر و سنیان و اتباع شان از علما
و از طرایف علماء اربعه مذاهب که ایشان ذکر میکنند که هر یک از مسلمین جایز است بر او خطا و کذب و هر خطیئه و
با وجود این میکویند هر کاه جمع شوند این جماعت که جایز است بر ایشان خطا و کذب و هر خطیئه بر شیئی پس اجماع
ایشان حجت است و بجعل ذلک صدقا و قرار میدهیم چنین و اعتبار است و میشود تجویز نفع شدن که
امری که جمع شدند بر او با استمرار تجویز کذب بر هر یک از ایشان در حال افتراق شان و اجتماع شان و این هینی
است عظیم که نیکو نمیشمارد کسیکه عقل او سلیم و دین او مستقیم باشد و از طرایف استدلال ایشان بر این است
که یکی از ایشان یا بیشتر از کسانیکه نرسیده اند بحد تواتر روایت کرده از پیغمبر شان که امت من جمع نمیشوند بر ضلالت
و نمیدانم چگونه ثابت میشود با این حدیث حجیة الاجماع و در آن روایت هم از جمله آحاد است و او ثابت نمیکرده تا ثابت نمی
شود اجماع مکر با این حدیث نزد کسیکه اعتقاد دارد با آن و ثابت نمیشود حدیث مکر با جماع نزد کسیکه ثابت کرده او را
با بنظر پس موقوف است صحت هر یک از این بصحت دیکری پس ثابت نمیشود هیچ یک از آنها و بعد از آن و چکونه ادعا می
کنند وقوع اجماع امت بر چیزی با آنچه کذشت از روایت ایشان در صحاح شان و اطباق مسلمین تواترا بر اینکه
پیغمبر شان کفته که امتش متفرق میشوند بهفتاد و سه فرقه و شهادت داده بتلک یک فرقه ناجیه و باقی در آتش اند پس ثابت
ثبوت اجماع موقوف بر وجود اجماع این هفتاد و سه فرقه و شهادت داده که این فرقه جمع نمیشوند پس واجب میشود
برد و اینکه ایشان که اجماعی هرکز واقع نشود اصلا و از طرایف آنچه شنیدم از جماعه از ایشان که ایشان طلاق را
مباح میدانند قسم و کتاب ایشان متضمن است لفظ طلاق را پس کفته الطلاق مرتان و کفته والمطلقات یتربصن و ندیدیم
در کتاب ایشان که طلاق یمین باشد از جمله کاینه و بعد از آن هم متضمن است کتاب ایشان لا یؤاخذکم الله باللغو فی
ایمانکم و لکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان فکفارته اطعام عشرة مساکین پس اکر طلاق یمین باشد پس خواهد بود و اجب
که هر کاه لغو باشد ثابت نشود یا و تفریق بین زوجین نشود اکر باشد غیر لغو و باشد منعقد پس
و اکذاشته باشد او را پس واجب است که در او کفاره باشد او را پس واجب است که در او کفاره باشد و حال آنکه
و اجب نداشته اند در او کفاره را پس چه قدر عجیب است آنچه میپسندند او را برای خود شان از مناقضات و مکابرات
ضرور و آن و از طرایف امور شان در روزه شان تقدیم افطار شان است پیش از دخول شب از جهت شرق و مخالفت
آنچه را متضمن است کتاب ایشان و اتموا الصیام الی اللیل و در موضع دیکر و لا تبطلوا اعمالکم و بهو بن کنند با ین مصنفه
که آن از اظهر ارکان اسلام است و روایت کرده اند در صحاح شان ضد آنچه را عمل کرده اند بر او و روایت کرده مسلم

نیز در صحیحش در مجلد ثانی باسنادش از ابن ابی اوفی گفته از منهیان در ادا خود بیش اینجا لفظش اینست اذا رایتم من
ههنا واشار الی المشرق بیده فقد افطر الصائم عبدالمحمود گوید این لفظ حدیث متضمن است که وقت افطار اقبال
لیل است از مشرق و این بخلاف نیست که ظاهر است که نزد ذهاب شفق احمر از ناحیه مشرق اول دخول شب است چنانچه در فته اند
نبوی از اهل بیت ایشان پس بچه جهت واقع شده مخالفت از ایشان و حال آنکه مامورند بتمسک با ایشان و از طرایف
آنچه شنیدم از جماعت کثیره از مسلمین که ایشان هر وقت مبتلا بندند کثیر اکر افطار میکنند از ایشان بعد در سفر در ماه
رمضان افطار سیادند او را منیع و انکار بر او میکردند تمامی ایشان و بعضی مسلمین عذر میخواست نبوی ایشان که من
اهل ملازم و دیده ام در صحاحشان آنچه دلالت میکند بر خلاف آنچه انکار میکنند از آنجمله است آنچه ذکر کرده
حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند عبدالله بن عباس در حدیث دوم از متفق علیه گفت که پیغمبر بیرون آمد
از مدینه و با او بودند ده هزار از مسلمین و این بود در سنه هشتم و نصف از مقدم مدینه پس سیر کرد با همراهان
خود از مسلمین نبوی مکه روزه میگرفت و روزه میگرفتند تا رسید بمکان کدید و او موضعی است بین عسفان و
قدید افطار کرد و افطار کردند زهری گفته و بجز این نیست که گرفته میشود از امر رسول الله تا آخر آن پس آخرش بود
فطر آخر امرین و در بعض اینها است که لم یزل مفطرا حتی انسلخ الشهر یعنی پیوسته بود افطار کن تا ماه باخر رسید و آن
انجمله است در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند عبدالله بن عباس نیز در جمله حدیث دوم از متفق علیه گفت بیرون
آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله در رمضان نبوی خیبر مردم مختلف بودند روزه گیر و افطار کن پس چون در سنت نشست
بالای راحله خود طلبید ظرفی از شیر یا آب پس گذاشت بر کف خود و بروایتی بر راحله خود و بروایتی تا دیدند او را مردم
بعد از آن آشامید و آشامیدند مردم در رمضان با او پس گفتند مفطرون بروزه گیران افطار کنید و از آنجمله است آنکه
در کتاب جمع بین الصحیحین است نیز در مسند جابر بن عبدالله انصاری که پیغمبر بیرون آمد سال فتح بسوی مکه در
رمضان پس روزه گرفت تا رسید بکراع الغمیم روزه گرفتند مردم بعد خواست قدحی از آب پس بالا برد تا نظر کردند
مردم بعد از آن آشامید و گفته شد او را که بعضی مردم روزه اند فرمود اولئک العصاة اولئک العصاة و مرتبه فوق
ایشان نافرمانی کنند کالانند عبدالمحمود گوید پس چگونه نیکو است با این روایاتی که قرار دادند از جمله صحاح
ایشان باشد که منکر شوند و یا ناخوش داشته باشند و یا توقف کنند در افطار در سفر در صوم ماه رمضان
و چگونه نیکو دانسته اند این مکابره را و تکذیب میکنند خود را در آنچه روایت کنند و شهادت دهند بصحت او
و ذکر کرده حمیدی نیز در کتابش در مسند جابر بن عبدالله در حدیث یازدهم گفته فرمود پیغمبر لیس من البر الصوم
فی السفر و در روایتی لیس من البر الصوم فی السفر و از طرایف آنچه دیدم از کثیری از مسلمین تعظیم ایشان بیست و
هفتم ماه رمضان و ندیدم ایشان را که اهتمام کنند و نه اکرام کنند شب بیست و یکم ماه رمضان را و نه لیله
بیست و سیم را از شهر مذکور و روایت کرده اند تعظیم لیلتین مهمتین را از آنجمله روایت کرده حمیدی در مسند
ابی سعید خدری که پیغمبر اعتکاف کرد دهه اول ماه رمضان را بعد اعتکاف کرد دهه وسط را در قبه ترکیه که گذاشته
بود در سده او حصیری را پس گرفت حصیر را بدست خود و گشود آنرا بناحیه قبه بعد از آن را و در سر خود را و تکلم کرد
با مردم مردم نزدیک او رفتند فرمود من اعتکاف دهه اول را خواستم در یابم این شب را بعد من اعتکاف کردم
دهه میان بعد آمدم گفته شد در این دهه است پس کسیکه خواهد که اعتکاف کند پس مردم اعتکاف کردند با
او گفت من دیدم در خواب آن شب را و نزدیکم صبح او در آب و گل پس صبح کرد در شب بیست و یکم و ابر داد تا صبح و بارید من بصد ۶
آسمان و پر شد مسجد از آب پس تا دیدند گل آید بیرون رسول الله هنگامی که فارغ شد از نماز صبح و پیشانی
او و روایت کرده اند بینی او در آب و گل بود و آن شب بیست و یکم از عشر آخر بود و از جمله آنکه روایت

کرده حمیدی

کرده حمیدی نیز در کتابش از مسند عبدالله بن انیس جهنی که پیغمبر فرمود نمایانده شدم شب قدر و فراموش کردم او را
و نمایانده شدم که صبح سجده میکنم در آب و گل گفته و باران بارید شدم شب بیست و سیم پس نماز کرد پیغمبر دیدم او را و اثر
آب و گل بر پیشانی او بود و بر بینی او گفت عبدالله بن انیس میگفت شب بیست و سیم است بعضی گاه لیلة القدر بود
و روایت کرده حمیدی نیز در مسند ابی نضره مثل همین عبدالمحمود گوید پس چرا نبود از برای این دو شب همچنانکه از برای لیالی
که تعظیم کردند او را و قرار داد لیلة القدر را او کردند و از طرایف آنچه تغییر داده اند از سنت پیغمبرشان است که
ذکر کرده حمیدی در کتابش در مسند ابی سعید خدری در حدیث سی و هفتم از متفق علیه که پیغمبر بیرون میآمد
روز فطر و روز اضحی بمصلی فرمود و اول چیزی که ابتدا کرد با او نماز بود بعد از آن از نماز منصرف میشد و رو
بمردم میکرد و مردم نشسته بودند بر صفوفشان پس موعظه میکرد و وصیت میکرد و امر میکرد ایشان را و اگر
میخواست بعثی بفرستد کسیل کردی یا امر کند بچیزی امر میکرد بعد منصرف میشد ابو سعید گفت پس پیوسته بودند
مردم بر همین حال تا بیرون رفتم با مروان و او امیر مدینه بود در اضحی یا فطر پس چون آمدیم بمصلی دیدیم منبری
بنا کرده کثیر بن الصلت ناگاه مروان بنای رفتن بالا دارد پیش از نماز پس کشیدم جامه او را و هم کشیدم را
و بالا رفت و خطبه کرد پیش از نماز گفتم والله تغییر دادید جواب داد رفت آنچه میدانستی یا ابا سعید پس گفتم آنچه میدانم
بهتر است از آنچه نمیدانم پس گفت که مردم نمی نشستند که حبس کنند خود را برای ما بعد از نماز پس قرار دادم
قبل از نماز عبدالمحمود گوید نظر کن باین سنت مشهوره میان ایشان چگونه تغییر دادند و احمد بن حنبل در بنای
که طلبیدند و انکار نکرد غیر ابی سعید تا اینکه این ضلال و کید و از طرایف آنچه شنیدم و دیدم جماعتی از
مسلمین میپوشند انگشتر در دست چپ و خلاف آنچه ذکر کرده اند از شرع و اعتبار امامان عشان بدانکه
روایت کرده اند این جماعت ترمذی و سجستانی و ابن ماجه و احمد بن حنبل و ابو یعلی موصلی و مسلم و بخاری و سلمی
و بیهقی و محمد بن یحیی از مشایخشان تا علی بن ابی طالب و زین العابدین و عبدالله بن جعفر و عبدالله
ابن عباس و عبدالله بن عمر و جابر بن عبدالله انصاری و انس بن مالک و ابو امامه و عائشه و ابن شهاب و ضحاک
و عکرمه و مجاهد و هشام بن سعد و ابی رافع و هشام بن عروه و عروة بن زبیر و نافع در روایات مختلفات
و مؤتلفات که پیغمبرشان انگشتر در دست راست میپوشید و فوت شد و انگشتر در دست راست او بود و نهی کرد
از پوشیدن انگشتر در دست چپ پس از آن روایات در این معنی انگشتر روایت کرده حمیدی در مسند انس بن
مالک در حدیث شانزدهم از متفق علیه گفت که پیغمبر پوشید خاتم نقره در دست راستش و در او نگین حبشی
و نگین او در جانب نزدیک بکف مبارکش قرار میداد و از آنجمله است آنچه روایت کرده حمیدی در کتابش نیز
در مسند عبدالله بن عمر در حدیث نود و سیم از متفق علیه گفت که پیغمبر بود خاتمش در دست راستش و آن
اینست آنچه روایت کرده جاحظ در کتاب نقوش الخواتیم که سی نفر که بیست و یک نفرشان پیغمبر و نه نفرشان
وصی و امامها اینکه مختلف نیست بر ایشان تماما انگشتر در دست راست میکردند پس نقل کرد معاویه
بر دست چپ و گرفتند مردم او را بر این و از آنست آنچه روایت کرده ثعلبی در کتاب یتیمة الدهر که عمرو بن عاص تغییر
داد انگشتر را بدست چپ پیروی کردند عامه با او تا امروز و ذکر کرده غیر ثعلبی در این خصوص شعر برای حسن
النختم بالیمین محمد   للقائلین بدعوة الاخلاص وسعی ابن هند فی ازالة رسمه   واعانه فی ذلک ابن العاص
یعنی رواج داد محمد صلی الله علیه و آله انگشتر را بدست راست کردن برای گویندگان بکلمه شهادتین و کوشش کرد پسر هند
در ازاله رسم او و اعانت کرد او را بر این عمل عمرو بن عاص عبدالمحمود گوید ببین چگونه گمنام شد دین پیغمبرشان
و واگذاشتند اکثرشان با جهال با عدا و گشتند تابع ایشان بعمرو بن العاص و معویه بجهت آنکه این امور

مکرر

منکره واهیه است و اما دلیل اعتباری پس بجهة آنکه صواب پوشیده نیست انکشتر در دست چپ اکر دست چپ محل استعمال
اقذار است مثل غایط و نجاسات پس مامون نیست که نماند بر انکشتر چیزی هرگاه باشد از نجاسات در دست چپ
و مانع نبود طهارت باشد از محل و دست دندان و امثال اینها بکر آنکه غالب عادة اینست که باشد خاتم اسم خدا یا
اسم بعضی انبیا و در ترک او و رسانیدن نجاست با وی خطر عظیم است و منکر است و ترک کند هر وقت که خواهد استنجا
کند و بیخ و مشقت است و از طرایف آنچه دیدم از مناقضات ایشان و بیا از برای اکثر ایشان اینست که مخلوط شدند با اهل
ذمه میکویند که ایشان طاهر نیند و روایت کرده اند در کتب صحاح ایشان خلاف این و از طرایف آنچه روایت کرده حمیدی
در کتاب جمع در مسند ابی ثعلبة الخشنی کفت آمدم خدمت رسول صلی الله علیه و آله کفتم یا رسول الله ما در زمینی هستیم
که اهل کتابند آیا بخوریم در آنیه ایشان و در زمین شکاریم آیا شکار کنیم بکمان و بسکی که نیست معلم و بسک معلم
پس چه صلاح میدانی برای من فرمود اما آنچه ذکر کردی بعضی از آنیه اهل کتاب پس اکر یابید غیر آن پس مخورید و اکر
نیابید غیر آن پس بشوئید و بخورید در آن و آنچه صید کنید بکمان نام خدا بر وی بر آن بخورید و آنچه صید کنید
بسک معلم و نام ببرید خدا را بر آن بخورید و اما غیر معلم پس اکر در یابید ذبح کردن او را پس بخورید عبد المحمود کوید پس این
صریح است از پیغمبر ایشان بمنع از خوردن در اوانی اهل ذمه تا شسته نشود و نمیدانیم که عمل کنند با این حکم بلکه دیدیم که
جماعتی از ایشان میخورند با اهل ذمه در ظرف واحد و عجب از این اینست که من دیدم و دانستم که اهل ذمه نمیخورند
از ذبایح مسلمین و اکثر مسلمین میخورند ذبایح اهل ذمه و جماعتی از ایشان شرط میکنند در ذبح نام خدا
بردن تا حلال باشد پس چه نفع کرد مجاهد با سوی بندکان و از معلوم است که اهل ذمه واجب میدانند تسمیه بر ذبایح را
و اکوهم بنامند اراده ندارند که خدا را که مبعوث کرده محمد را بسوی بندکان و روا نیست آنچه هستی مناقضه
و عصیان و از طرایف آنچه شنیدم از جماعتی از ایشان اباحه لعب نرد و شطرنج و مخالفت ایشان با پیغمبرشان و اهل بیتش
در آنچه روایت کرده اند در صحاح ایشان نجس بودن و روایت کرده مسلم نیز در مجلد سوم باسناد خود از سلیمان
بن بریده از پدرش که پیغمبر فرمود هر که لعب کند به نرد و شیر کویا رنک کرده دستش در کوشت خوک و خون او و روایت
کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند بریدة بن حصیب در حدیث یازدهم از افراد مسلم عبد المحمود کوید الا
نمی بینی پیغمبرشان چکونه قرار داده لعب نرد و شیر را مثل صبغ ید در لحم خنزیر و خون او و این از اعظم محرمات
است پس چکونه شد بعد پیغمبرشان نزد بعضی شان از امثل از مباحات و از طرایف آنچه اقدام کرده اند بر او بسیاری
از مسلمین مخالفتشان با صریح آنچه مضمون است کتاب ایشان در صفت وضو خدا فرموده یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی
الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق و امسحوا برؤسکم و ارجلکم الی الکعبین این کلام مبهم محکم و ظاهر واضح
مشتبه نمیشود بر کسیکه او را باشد عقلی زایج چه اکر رو و دستها غسل میشود و سر و قدمین مسح میشود و روایت
کرده اند که این از پیغمبر ایشان هم همین طور رسیده است از جماعتی از صحابه و غیر ایشان از جمله عبد الله بن عباس و انس بن
مالک و عکرمه و ابو العالیه و شعبی و اما عترت پیغمبرشان آنان که مامور شدند مردم بتمسک بایشان و اینکه از
ایشان مفارقت نکنند که ایشان مفارقت نمیکنند کتاب پروردکارشان را تا در وقت آمدن پس محقق کرده ام
از ایشان که ایشان اجماع دارند که وضو بر صفتی است که مذکور شد و دیدم که ایشان پس اقدام کردند جماعتی از مسلمین بر
ترک عمل باین و قرار دادند مسح رجلین در وضو بدعت حرام و قرار دادند که واجب است غسلش و او از آنها میکفت
که جاری شده بر ایشان در کتاب ایشان ذکری و تاویل کرده اند تاویلات ضعیفه و روایت کرده اند روایات ضعیفه
و کاشکی ایشان کفته بودند که این آیه منسوخ است پس میبود ایشان را بعض عذری و لکن تحقیق که اتفاق کرده اند علمای
باتمام بر اینکه منسوخه نیست این آیه پس عذری نیست در ترک عمل بآن و روایت اینکه آیه غیر منسوخ است از قبیل مکابره است و ترک

منافضات

منافضات ننموده نکذیب پست آنچه را روایت کرده اند و تصحیح کرده اند از عترت پیغمبرشان که هرکز ایشان مفارقت نمیکنند
کتاب پروردکارشان را و از طرایف آنچه دیدم از اختلاف مقالات ایشان و وانمودن ایشان اینست که ایشان منکر نیند بر
کسیکه عدول کند از وضو بعد غسل جنابت و ترک وضو کند و ذکر کرده احمد بن حنبل در مسندش که پیغمبر کفته
هر که وضو کیرد بعد غسل جنابت پس نیست از ما و ذکر کرده اینرا از پیغمبر ابو الدرداء سجستانی و ابن ماجه ذکر کرده اند
در کتاب سنن که پیغمبر عزم کرد بیوق و امر کرد بناقوس پس دید عبد الله بن زید در خواب خود مردی را که بر او دو
جامه بود سبز و اذان تعلیم او کرد عبد المحمود کوید چکونه جایز باشد نقل مثل این حدیث و تصدیق او با آنچه مضمون
است کتاب ایشان و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و بود عبد الله بن زید از کسانیکه کفته شود در باره او
که وحی بر او نازل میشود و جایز میدانند که بیاید وحی بجهة پیغمبرشان بر زبان عبد الله و نیست شک نزد ایشان
که اذان از جمله احکام شریعتشان است چکونه ثابت میشود شریعت بخواب بعض اصحاب پیغمبرشان بحقیقت که این از
جمله اصلالیست که جایز نیست تصدیق او نزد اهل کمال عقل و روایت کرده اند ضد آنچه کفته اند و تصدیق آنچه انکار کرده اند
و از جمله است آنچه ذکر کرده حمیدی در کتابش در مسند انس در حدیث هفتم از متفق علیه کفت چونکه بسیار
شدند مردم و ذکر کردند که اعلام کنند وقت نماز بچیزی که بشناسند او را پس ذکر کردند که روشن کنند آتشی
و بزنند ناقوسی پس امر کرد بلال را که دو مرتبه کند اذان را و یکی کند اقامه را و ذکر کرده اند در تفسیر این قوله
تعالی یا ایها المدثر قم فانذر پس کفت که جبرئیل آمد نزد پیغمبر در منام و کفت یا ایها المدثر قم فانذر پس جبرئیل
برخواست و اذان میکفت و انکشتش در کوشش بود پس آیا نمی بینی حدیث حمیدی را که پیغمبرشان امر کرد به شبه
ناقوس چنانچه کفت ابو الدرداء آیا نمی بینی برای عبد الله بن زید حدیثی یا اصلی در اذان این اقوال از ایشان
طریقه ایست نزد اهل دنیا و از طرایف آنچه شناختم اینکه جماعتی بسیار از مسلمین از ایشان است ابو حنیفه و مالک و
داود و اصحاب او میاندازند بسم الله را از سوره آنچنانی که میخوانند او را فاتحة الکتاب و منقول است از ایشان
از خدا جل جلاله اینکه بسمله از اجزاء سوره است بحقیقت که شهادت داده باین محفوظات ایشان مر قرار او نداده
این سوره و نقلشان او را از خلفاء بعد سلف بلکه مسلمون بالتمام پس چکونه باشد این ایراد این سوره در صحف
نمای ایشان و در افواه ایشان و بین رجالشان و زنان ایشان اما نباشد این ایراد از سوره فاتحه در نمازشان
بحقیقت که این از مناقضات منظاهره است و این خلاف اخبار رسل است با تواتر آنها و روایت کرده اند در
کتب صحاحشان از پیغمبرشان وجوب قراءة فاتحه در نماز و بسم الله الرحمن الرحیم آیه است از او پس چکونه جایز
است با اینها عدول از این آیه پس از آن روایاتست حمیدی در کتابش از مسند عبادة بن الصامت در حدیث
سوم از متفق علیه که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود لا صلوة لمن لا یقرأ بفاتحة الکتاب و از آنجمله است در کتاب جمع
بین الصحیحین حمیدی نیز در مسند ابی هریره در حدیث صد و سی و هشتم از افراد مسلم کفت کفته پیغمبر من صلی
صلوة و لم یقرأ فیها بفاتحة الکتاب فهی خداج یعنی هر که نماز کند نمازی و نخواند در او فاتحة الکتاب پس او ناقص
میکفت سه مرتبه این کلام را و از طرایف امور شان انکار جماعتی از ایشان بر کسیکه ترک کند ربنا و لک
الحمد نزد رفع سر از رکوع و بکوید سمع الله لمن حمده و روایت کرده حمیدی در کتابش جمع بین الصحیحین در مسند
براء بن عازب در حدیث دوم کفت نماز میکردیم پشت سر پیغمبر پس هرگاه میکفت سمع الله لمن حمده احدی از ما
خم نمیکرد پشت خود تا وقتیکه سرش بسجده میکذاشت بر زمین و روایت کرده حمیدی در کتاب مذکور در مسند
ابی هریره در حدیث پنجاه و دوم از متفق علیه کفت پیغمبر میکفت سمع الله لمن حمده و دعا میکرد برای قومی
و دعا میکرد بر قومی و روایت کرده ابو درداء در صحیحش مثل همین را و در حدیث مالک از زهری است و آنکاه که

بلند میکرد سر او در رکوع بلند میکرد همچنین نیز و گفت سمع الله لمن حمده ربنا و لک الحمد را و در حدیث شعبه مثل
او است و گفت مکن اینچنین و منکه بسجده میرفت و نیز و منکه سر بر میداشت از سجود و در آورده بخاری حدیث
عبید الله بن حفص بن عاصم از نافع که ابن عمر بود که هرگاه داخل میشد نماز تکبیر میگفت و بلند میکرد دست خود را
و هرگاه رکوع میرفت بلند میکرد دو دست خود را و هرگاه سر بلند میکرد میگفت سمع الله لمن حمده و بلند
میکرد دو دست خود را و هرگاه بر میخواست برای دو رکعت آخر دستهایش بلند میکرد و روایت بالا برده ابن عمر
پیغمبر بخاری گفته و روایت کرده حماد بن سلمه از ایوب و موسی بن عقبه بطور مختصر در کتاب حمیدی عبد المحمود
گوید پس چرا قرار ندادند این دو روایت صحیح نزد خود شان و امثال خود شان را عذر برای کسیکه اقتدا
کرده بر پیغمبر شان و اقتضا میکنند سمع الله لمن حمده و ترک میکنند قول ربنا لک الحمد را خصوصا که متضمن است
کتاب شان و لکم فی رسول الله اسوة حسنة و از طرایف آنچه دیدم از ایشان شدید جماعتی از ایشان در امر وضع
یمین بر شمال در حال قیام در نماز و انکار میکنند بر فرقه که مینامند ایشان را رافضه بر ترک این عمل را غایت انکار
عبد المحمود گوید دیدم انکار از ایشان زیاد در موضعش چرا که من پرسیدم از بعض علماء این فرقه مسمی برافضه ذکر
کردند که ایشان روایت میکنند اخباری متواتره از نبی شان و از عترت او علیهم السلم باینکه مصلی جایز نیست بگذارد
دست راست بر دست چپ و نیز یکی از دو دست بر دیگری در حال نماز ایشان گفتند پس امتثال کردیم قول نبی ما را
و متابعت کردیم عترت او را تا آنکه شهادت دادند مسلمون که ایشان مفارقت نمیکنند از کتاب ایشان که او قرآن است
و واجب نیست برای ما الا اینکه متابعت کنند شافعی را یا یکی از ائمه اربعه مذاهب را گفتند و حکی کرده طحاوی در
کتاب اختلاف الفقها که وضع دو دست بر دیگری این است جز این نیست که در نوافل است جهة طول قیام و ترک
آن احب است سوی من و از طحاوی از لیث بن سعد است که گفت او بر آن کردن دستها احب است پیش من تا و منکه
طول کشد قیام و خسته شود آنوقت باکی نیست بوضع یمین بر یسار با اینکه شافعی و ابوحنیفه و سفیان و احمد بن حنبل
و ابا ثور روا دارند و میگویند باینکه وضع یمین بر یسار در نماز مستحب است و روایتی از مالک است که مخیر
کرد این و احمد و مزیر بصره چنانکه گذشت و او میکرد این عمل در نافله هرگاه طول کشد و خسته شود از قیام بجهة آنکه
آسوده شود عبد المحمود گوید پس این قول جماعتی از ائمه ایشان است پس چه گناه است که روا و رد بر کسیکه انکار کند
برای ترک وضع یمین بر شمال اگر نباشد بی انصافی در بیشتری از احوال و افعال و فرض میکنیم که مستحب هم باشد
پس آیا مستحق میشود ذم بترک مستحب و من میبینم انکار کنند بر اصحاب مالک که نمیگذارند یمین بر شمال پس چرا نشد
این فرقه را مانند با اصحاب مالک در این فعل در اجمال و از طرایف آنچه دیدم از ایشان نیز تعظیم شان ترک قول آمین
در نماز بعد قراءة سوره که مینامند او را فاتحة الکتاب و دیدم کتب شان را که متضمن است که او مستحب است و مندوب
پس چه انکاری با منبحی کرد و او رد بر کسی که ترک کند مندوب را اگر نباشد عداوت و کوردلی و ذکر کرده اند
در یکی از دو روایت از مالک که امام نمیگوید آمین را عقیب قراءة حمد و ذکر کرده اند که او نیست از قرآن و نه تسبیح و
نیست عذری ایشان را در قول شان که معنی آن دعا است چرا که شرط میکنند در آمین گفتن آنچه شرط میدانند در
دعا از قصد و خضوع بلکه میگویند که میگوید او را چه آنکه دعا کن در قراءة باشد یا تارک باشد قصد دعا را و
واقف کردند مرا تا کون آمین بر اخبار متواتره از ائمه ایشان عترت پیغمبر شان باینکه قول آمین در نماز بعد از
قراءة حمد باطل میکند نماز را و ذکر کرده اند عترت که ایشان اعرف اند بحال نبی شان که او نکرده این عمل را بلکه
منع کرده پس دیدم عذر این فرقه را واضح بر مذهب مسلمین و اینکه جایز نیست عدول از او و از طرایف اختلاف
روایات ایشان و مقاله ایشان در قرار دادن شان قنوت را در نماز بعد از رکوع و روایت کرده اند در صحاح ایشان

[illegible]

که او قبل از

که او قبل از رکوع است و از او است آنچه روایت کرده حمیدی در کتابش در مسند انس بن مالک در حدیث سی و نهم از متفق
علیه گفت که پیغمبر فرستاد هفتاد نفر را بجهة حاجتی که گفته میشدند ایشان قراء پس عارض شدند ایشان را [illegible]
ایشان [illegible] که ابن سلیمان باشند در علی و ذکر کرده اند که نزد بئر که او را بئر معونه میگفتند بود پس گفتند
قوم و الله ما شما را اراده نداشتیم ما عبور کننده ایم در حاجت پیغمبر پس کشتند ایشان را پس خواند پیغمبر بر ایشان
خدا را پیغمبر یکماه در نماز صبح و این بود ابتدای قنوت و دیگر قنوت نمیخواندیم بود دیدم عبد العزیز گفت پس پرسید
مردی از انس از قنوت بعد از رکوع یا در فراغ قراءت گفت نه بلکه بعد از فراغ قراءت است و از طرایف آنچه دیدم
انکار بعض مسلمین بر بعض شان سجود کردن در نماز بر سجاده کوچکی از سعف یعنی برگ نخل و تشدید شان در انکار
این و دیدم در کتب صحاح شان نزد شان که پیغمبر شان کرد این او و کتاب شان نطق کرده باینکه لقد کان لکم فی رسول
الله اسوة حسنة از جمله آنها است آنچه روایت کرده حمیدی در کتابش در مسند میمونه دختر حارث هلالیه در حدیث
سوم از متفق علیه و او از زنان پیغمبر بوده از مشکوات آنها این است بدون خلاف میان ایشان گفت بودم حائض نماز نمی
کردم و من فرش انداخته مقابل سجده گاه پیغمبر و او نماز میکرد بر خمره اش و از آنها است آنکه روایت کرده حمیدی نیز
در کتاب [illegible] در مسند ام سلیم دختر ملحان مادر انس بن مالک گفت در حدیث دوم از افراد مسلم که گفت آن
زن که نماز میکرد پیغمبر بر خمره و روایت کرده مثل این در مسند عائشه و در مسند ابی سعید خدری عبد المحمود گوید
اجماع کرده اند اهل لغت که خمره آن سجاده صغیره است از سعف نخل و ذکر کرده ابن الجوهری لغوی در کتاب
صحاح در جز سوم در فصل پنجم از باب راء پس با [illegible] انکاری بر این منکر برای عنود و تابع هوی و از طرایف
آنچه شنیدم انکار جماعتی از مسلمین بر جماعتی از ایشان فضیلت را اینکه تکبیر گوید انسان و حمد کند و تسبیح گوید
عقیب صلوات تکبیرات و تحمید و تسبیح معین و روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند کعب بن عجره از رسول
خدا صلی الله علیه و آله و فرمود معقباتی اند که محروم نمیماند گوینده آنها و فاعل آنها عقیب هر نماز سی و سه تسبیح و سی
تحمید و سی و سه تکبیر و روایت کرده بخاری در صحیحش گفتند مدتی فقرا اصحاب پیغمبر عرض کردند که اغنیا شریک شدند
در اعمال ما و برای ایشان است فضل از اموالی که خرج میکنند با آن و عمره میکنند و جهاد میکنند و تصدق میکنند فرمود
آیا حدیث نکنم شما را اگر فرا گیرید در یک کسیکه پیش افتاد بر شما و نرسد بشما هرکه بعد شما باشد و باشید بهتر
از هرکه در میان آنها باشد مگر هرکه باشد مثل شما تسبیح میکنید و تحمید میکنید و تکبیر میگوئید خلف هر نماز سی
و سه مرتبه و ذکر کرده حمیدی نیز در کتابش در مسند ابی هریره در حدیث دو و سی و نوزدهم آنچه دلالت کند بر تعیین
این تکبیر و تحمید و تسبیح و فضلش و روایت کرده حمیدی در کتابش در مسند علی بن ابی طالب در حدیث نوزدهم که فاطمه
دختر پیغمبر آمد خدمت پیغمبر و خواهش کرد خادمی از پیغمبر و فرمود با خبر بدهم تو را بچیزی که بهتر باشد برای تو از او
تسبیح میکنی سی و سه مرتبه و تحمید میکنی سی و سه مرتبه و تکبیر میگوئی سی و سه مرتبه حمیدی در کتابش گفت در روایت
دیگر است که علی علیه السلم گفت پس آمد پیغمبر بسوی ما و ما خوابیده بودیم در خوابگاه خود پس نشست میان ما تا آنکه
یافتم خنکی دو قدم او را و او را بسینه ام فرمود آیا تعلیم نکنم شما را بهتر از آنچه خواهش کردید شما آن این است که هرگاه گرفتید
جای در مضجع خود تکبیر کنید سی و چهار تکبیر و تا [illegible] ذکر کرده و فرمود این بهتر است برای شما از خادمی و
روایت کرده نیز ابو هریره در حدیث چهل و نهم است از افراد مسلم در صحیحین حمیدی در مسند ابی هریره و روایت کرده
بخاری در جز چهارم از صحیحش و روایت کرده مثل بعض این احادیث کتاب حلیة الاولیا و از طرایف آنچه دیدم و
شنیدم از جماعتی از چهار مذهب نیز که ایشان منکرند بر کسیکه سجده کند بر سبیل شکر لله و روایت کرده اند انکار
این از مالک از یکی از دو روایت او از ابی حنیفه و روایتی که او از کراهت این سجده مشروع نیست و حال آنکه ذکر کرده ابو

[illegible]

[illegible]

داود سجستانی در صحیحش از کتاب سنن از ابی بکره که گفت که پیغمبر صلعم بود هر وقت که میامد او را امری که شاد میشد بآن
میافتاد بسجده بجهت شکر خدا تعالی و روایت کرده ابن ماجه در کتاب سنن باسنادش گفته که پیغمبر صلعم فرمود نیست بنده که
سجده کند برای خدا سجده مگر بلند کند خدا تعالی او را بآن سجده درجه و بیفکند از او گناهی و روایت کرده حمیدی مثل
همین در کتابش از مسند ثوبان و روایت کرده او را حمیدی نیز در مسند مذکور از ابی الدرداء و روایت کرده عبد الرحمن
ابن عوف گفت پیغمبر صلعم سجده کرد برای خدا سجده بجهت شکر لله و روایت کرده مثل این را از ابی بکر چون امد او را خبر
کشته شدن مسیلمه کذاب و روایت کرده مثل این را از علی علیه السلام چونکه ظفر یافت بر ذی الثدیه و روایت کرده
ابن اثیر در تاریخش در حوادث سال دهم که پیغمبر صلعم فرستاد علی را بیمن پس اسلام آوردند همدان بر دستش و بیعت کردند
اهل یمن بر اسلام و نوشت علی علیه السلام به نبی صلعم و خبر داد او را باین خبر پس سجده کرد خدا را و ذکر کرده حاکم
در تاریخ نیشابور در حدیثی که بالا برده او را با برهیم که گفت سجده شکر بدعت است و گفت محمد بن یحیی بلکه
ابرهیم و چه بسیار معقول او باوجود این احادیث از پیغمبر و از ابی بکر است که پیغمبر صلعم هر وقت میامد او را امری شادی سجده
میکرد بجهت شکر خدا و سجده کرد کعب بن مالک چونکه قبول توبه او شد و سجده کرد ابو بکر چونکه امد خبر فتح یمامه و آن
طریقه امور جماعتی از چهار مذهب است که ایشان منکر اند بر کسیکه بخاک بمالد روی خود در سجودش و روایت کرده اند
در صحاح شان از پیغمبر شان صلعم خلاف این انکار کرده اند و ضد این تکذیب کرده اند و روایت کرده نیز مسلم در صحیحش
در مجلد سوم باسنادش از ابی هریره پس گفت در حدیث این لفظ اوست قال قال ابو جهل هل یعفر محمد وجهه
بین اظهرکم قال فقیل نعم قال واللات والعزی لئن رایته یفعل ذلک لاطان علی رقبته ولاعفرن وجهه فی التراب ثم
قال فی الحدیث ما معناه فاراد ابو جهل ان یفعل ما عزم علیه فحالت الملئکة بینه و بینه گفته گفت ابو جهل شنیده ام
محمد بخاک میمالد روی خود میان شما گفتند بلی گفت قسم بلات و عزی که اگر ببینم او را که میکند چنین البته پای
خود بگذارم بر گردن او و بخاک بمالم روی او را بعد گفت در حدیث آنچه معنایش اینکه پس خواست ابو جهل که بکند
آنچه عزم کرده بود بر او پس حایل شدند ملئکه میانه او و او عبد المحمود گوید پس ایا میبینی بدعتی چنانچه گمان کرده اند
و ایا میبینی مگر آنکه از سنت پیغمبر شان است این جماعت سنتی که منع میکنند او را از بدعت بودن بهتر بلد و عید
دشمن پس ایا میبینی انکار بعضی را مگر بدعتی از ابی جهل پس چگونه شد سنت پیغمبر شان بدعت و بدعت ابی جهل سنت
انکار سنت بجهت این از عجایب این جماعتی است که سزاوار نیست و لایق نیست که اعتقاد کند او را صاحب رای صحیح
و از طریقه آنچه شنیده نیز انکار جماعتی از ایشان بر کسیکه جمع کند بین دو فریضه در وقت واحد از پنج نماز
بدون خوفی و بارانی و روایت کرده اند جواز او را در کتب صحاح شان از جمله آنچه ذکر کرده حمیدی در کتابش
در جمع بین صحیحین از ده طریق در مسند عبد الله بن عباس در حدیث بیست و هشتم از متفق علیه گفت نماز
کرد ظهر و عصر را جمعا و مغرب و عشا را جمعا بدون خوف و نه سفر و در روایت زهیر است که در مدینه بود و در
روایت ابن زبیر است پس سوال کردم سعید را از این کار گفت سوال کردم از ابن عباس چنانچه سوال کردی مرا
گفت خواست که بحرج نیندازد امتش را و روایت کرده مسلم در صحیحش از حدیث حبیب بن ابی ثابت مثل حدیث
زهیر از ابی الزبیر و گفت بدون خوف بود و نه باران هم بود و در روایت جابر بن زید است در مسند ابن
عباس گفت که پیغمبر نماز کرد در مدینه هفت و هشت ظهر و عصر و مغرب و عشا را و از طرایف آنچه دیدم در کتب شان
که نهاده اند سید هند بصحتش که نماز ضحی نبود در زمان پیغمبر شان و نه در زمان ابی بکر و نه در زمان عمر بعد
دیگر الان میانه ایشان از جمله شرایع شان و سنت مؤکد ایشان است و نسبت داده اند به پیغمبر صلعم بعد پیغمبر شان
پس از جمله روایات شان در این جهت آنچه ذکر کرده حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند عبد الله بن عمر بن

خطاب از روایت مورق عجلی گفت گفتم با بن عمر نماز میکنی ضحی را گفت نه گفتم پس عمر چه گفت نه گفتم پس نبی صلی الله
علیه و آله گفت گمان نمیکنم و از آنجمله آنچه روایت کرده نیز حمیدی در مسند عایشه از عبد الله بن عمر که گفت نماز
ضحی که آن بدعت است و از طرایف آنچه روایت کرده است احمد بن حنبل در مسندش که ابا بشیر انصاری و ابا سعید
نافع دیدم ایشان را که نماز میکنند نماز ضحی را پس انکار کرد بر ایشان و عیب کرد و نهی کرد ایشان را از این و از طرایف آنچه
شنیدم از جماعتی از ایشان فضیلت در قرائت سوره که میباشد در او سوره جمعه و سوره که میباشد در او
منافقین در نماز روز جمعه و روایت کرده تفضیل این را و تخصیص این دو سوره را بروز جمعه شافعی در مسند و ابو نعیم
حافظ النعاری و مسند ابی حنیفه و احمد بن حنبل در مسندش و روایت کرده اند اتمام و گفتند که پیغمبر صلعم میخواند در
جمعه اذا جاءک المنافقون و از آنجمله است آنچه روایت کرده حمیدی در کتابش در مسند عبد الله بن عباس در حدیث
بیست و یکم از افراد مسلم گفت که پیغمبر صلعم میخواند در نماز جمعه سوره جمعه و منافقین را و از آنها است آنچه روایت
کرده حمیدی نیز در کتابش در مسند ابی هریره در حدیث نود و هشتم از افراد مسلم گفت خلیفه کرد مروان ابا هریره را
بر مدینه و بیرون امد بمکه پس نماز کرد ابو هریره روز جمعه پس خواند بعد حمد سوره جمعه را و در رکعت اخیر
سوره اذا جاءک المنافقون گفت پس درک کردم ابا هریره را هنگامیکه برگشته بود پس گفتم تو خواندی دو سوره
که بود علی بن ابی طالب ع که میخواند آنها را در کوفه گفت ابو هریره من شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه و آله
میخواند آنها را در جمعه و از طرایف آنچه دیدم و شناختم از جماعت چهار مذهب اینکه ایشان قرار میدهند بعض
غسلهای اموات شان چیزی از کافور و انکار میکنند بر کسیکه میکند این را و روایت کرده اند در صحاح شان از چند طریق
که پیغمبر شان امر کرده باو و کتاب شان متضمن است این را لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة و متضمن است فاتبعوه و اتبعوا النور
الذی انزل معه پس از آنجمله آنچه روایت کرده در این خصوص مسلم در صحیحش در جزو اول در کتاب
جنایز از چند طریق بعضی آنها از محمد بن سیرین از ام عطیه گفت داخل شد بر ما پیغمبر و ما غسل میدادیم دختر او را
فرمود غسل دهید او را سه مرتبه یا پنج مرتبه یا بیشتر از این بخیال خود و قرار دهید در آخر کافور
یا چیزی از کافور و عبد المحمود گوید ایا میبینی حدیث شان را از پیغمبر شان در اخبار شان که اقرار کردند بصحت او
متضمن است کافور را در غسل اموات و اگر چه مخالفت کرده اند اهل بیت در موضع آن را از غسل پس ایشان
بر این سنت مگر اینکه مخالفت کرده اند بهر حال آنچه صحیح شده است از اخبار عبد المحمود گوید و از طرایف امور جماعتی از چهار
مذهب انکار شان است که باشد در جمله آنچه پوشانیده میشود میت برد حبره و بعد از سنگه روایت کرده حمیدی در
جمع بین الصحیحین در مسند ابی بکر که او داخل شد بر نبی بعد وفاتش و او را پوشیده بود بردی حبره و من ذلک السنة
که روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند انس بن مالک در حدیث نود و پنجم از متفق علیه گفت بود دوست
ترین پیغمبر صلی الله علیه و آله که بپوشد حبره را و از آنست که روایت کرده حمیدی در کتابش نیز در مسند عبد الرحمن
عوف در حدیث سوم از متفق علیه گفت آورده شد برای عبد الرحمن بطعامی و او روزه بود پس گفت کشته شد
مصعب بن زبیر و بود او بهتر از من و کفن شد در بردی اگر میپوشانیدند سر او را ظاهر میشد پاهای او و اگر پوشانیده
بود پاهای او ظاهر بود سر او و از آنجمله است آنچه روایت کرده حمیدی نیز در کتابش در مسند سهل بن سعد در حدیث
هشتم از افراد بخاری در حدیثی که گرفتم او را و موضع حاجت که پیغمبر ص بجد بر فرستاد برای او زنی بردی را بنکو
سرشته او را مردی پس داد باو و ملامت کرده مردم آنکس را که خواستم گفت سهل بن سعد بود ردای
و بود کفن او و از طرایف آنچه دیدم از جماعتی از ایشان که ایشان انکار میکنند بر کسیکه قرار دهد با میت ردای او
او عسیب تازه باشد و گفتند بدعت است و روایت کرده حمیدی در مسند عبد الله بن عباس در حدیث بیست دوم

از متفق علیه گفت عبور کرد پیغمبر ص بر دو قبر پس گفت این دو عذاب میشوند و عذاب نمیشوند در بسیاری که گناه که بجا
آورده‌اند و در حدیث جابر هم از اعمش بعد گفت بلی اما یکی از ایشان سخن‌چینی میکرد و دیگری استبرا از بول نمیکرد
گفت پس طلبید جریده تازه و دو شقه کرد بعد بزمین فرو برد بر هر یک از آن دو قبر یک شقه بعد گفت شاید که تخفیف
از هر دو شود مادام که نخشکند و در حدیث معویه از اعمش اما احد ایشان پس بود که استبرا نمیکرد از بول و در روایت
کرده حمیدی مثل همین نیز در مسند کعب بن عمرو سلمی و جابر بن عبدالله انصاری گفت پیغمبر ص امر کرد که ببرد غصنین و
شاخ خرما از دو درخت قرار دهند هر یک بر موضع معینی که معین کرد پس کرد جابر گفت و آمد نزد پیغمبر صلی الله
علیه و آله و خبر داد او را پس گفت پیغمبر فرمود من گذشتم بر دو قبر که عذاب میشدند و دوست داشتم که تخفیف کنم
ایشان را مادام که این دو چوب تازه باشند و از آنجمله است آنچه روایت کرده بخاری که بریده اسلمی وصیت کرد که قرار
داده شود در قبرش دو جریده و از آنجمله است آنچه ذکر کرده است ابوالقاسم اصفهانی در کتاب ترغیب و ترهیب
کفن بیرون آورد بند مسلم و بخاری از یعلی بن سیابه که او دیده بود که پیغمبر ص آمد بر سر قبری که صاحبش را مبتلا چنین
پس فرمود که صاحب این قبر بود میخورد گوشتهای مردم را بعد طلبید جریده را پس گذاشت بر قبر او و گفت شاید که تخفیف
شود از او مادام که تازه باشد و در حدیث سفیان ثوری است گفت که پیغمبر ص فرمود با انصار که سبز کنید دور
خود را چه قدر که کنید مخضر عرض کردند چیست مخضر فرمود جریده سبز پس گذاشته شود از اصل
دستهایتان تا اصل ترقوه و از طرفه‌های آنچه دیدم از جماعت بسیاری از مسلمین که ایشان میروند پیش روی جنازه و
منکرند مشی پشت سر را یا از یمین و شمال او و مینامند او را تشییع و دلیل اخبار و اعتبار هر دو بر خلاف ایشان
و اخبار صحاح وارده در صحاحشان اقتضا میکند که جنازه متبوع باشد و هم معنی اما اعتبار بجهت آنکه
ذکر میکنند که تبعیه میشود آن کسیکه تشییع او میکنند و نمیشود که پیش رو باشد علی التحقیق و هر قومی که شیعه بودند
یعنی با غیر تبعیه ایشان را تشییع بوده و اما اخبار صحاحشان و غیر آنها پس پیدا است از جمله آنکه ذکر کرده حمیدی در جمع
بین الصحیحین در مسند براء بن عازب در حدیث پنجم از متفق علیه گفت امر کرد ما را پیغمبر ص بهفت چیز و نهی کرد ما را از
هفت چیز امر کرد ما را بعیادت مریض و تبعیت جنازه و تشمیت عاطس و ابرار قسم والمقسم و نصر المظلوم و اجابت داعی
و افشاء سلام و نهی کرد ما را از انگشتر یا طلا و شرب بفضه و از میاثر و از قسی و از لبس حریر و استبرق و دیباج
جمله است آنچه ذکر کرده حمیدی در کتاب مذکور در مسند ابی هریره در حدیث از متفق علیه گفت که پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمود حق مسلم بر مسلم پنج چیز است رد سلام و عیادت مریض و اتباع جنائز و اجابت دعوت و تشمیت
عاطس و از آنها است آنچه ذکر کرده نیز حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند ابی هریره نیز در حدیث شصت و
ماه صد و شصتم از متفق علیه در فضیلت اتباع جنائز و چند لفظ از پیغمبرشان عبدالمحمود گوید که دیدم در کتاب
مسند عبدالله بن مسعود که اتفاق دارند بر صحتش و زهد در تالیف احمد بن حنبل در حدیث اول از او گفت
سؤال کردم از پیغمبر ص المسیر بالجنازه رفتن جنازه را تابع باید شد نه متبوع و روایت کرده
مثل این الفاظ در حدیث پنجم نیز میگویم این خبر بجهت آنکه جنازه متبوع است و انکار بر کسیکه مسیر میکنند در عقب
آن میکنند چهار مذهب از طرفه‌های آنچه روایت کرده‌اند آنکه کسی سبز کند پیش روی جنازه نیست تابع ذکر کرده‌اند
تاریخ خطیب در حدیث سهل بن که ثابت بن قیس آمد نزد پیغمبر و عرض کرد که مادرم مرده و او نصرانیه است و دوست دارم
که حاضر شوم او را فرمود سوار شو و پیش رو که هرگاه پیش او باشی عبدالمحمود گوید بعد دیدم در جزو
خامس از مسند علی بن ابیطالب در تالیف ابی عبدالله بن سلیمان الحضرمی باسنادش که ابی بکر و عمر گفتند که علی ع
گفت مشی در پشت سر جنازه افضل است و علی اعلم است و روایت کرده از نبی ص که فضل

مشی پشت سر جنازه بر کسیکه راه برود پیش و مثل فضیلت فرض است بر نافله و از طرفه‌ها آنچه دیدم از جماعتی
از ایشان که انکار میکنند بنماز بر جنازه به پنج تکبیر و بتحقیق که آن نزد ایشان از بدع است و منکرات و اخبار صحاح
نزدشان متضمن است ضد آنچه انکار کرده‌اند و تحقیق آنچه ما اسناد او را از جمله است آنچه ذکر کرده حمیدی در
کتاب جمع بین الصحیحین در مسند زید بن ارقم از عبدالرحمن بن ابی لیلی گفت زید تکبیر میگفت بر جنازه‌های ما چهار و تکبیر
گفت بر جنازه پنج پس پرسیدم از جهتش گفت پیغمبر ص پنج تکبیر میگفت و از آنجمله است آنچه ذکر کرده او از جماعتی از اصحاب
تواریخ باسنادشان که علی بن ابیطالب علیه السلام نماز کرد بر سهل بن حنیف و تکبیر گفت پنج تکبیر و از آنجمله است
آنچه روایت کرده ابن بطه گفت پیغمبر ص تکبیر گفت بر حمزه پنج تکبیر الخطیب نیز در تاریخ خود و ابن شیرویه دیلمی که پیغمبر
نماز میکرد بر میت به پنج تکبیر و از این اسناد که روایت کرده ابن بطه گفت پیغمبر تکبیر گفت بر حمزه پنج تکبیر و از آن است
آنچه روایت کرده دو جی حقیقه در تاریخش گفته که عیسی بن موسی هاشمی نماز کرد بر سفاح اول الخلفاء بنی هاشم
و پنج تکبیر گفت مردم آنچه ذکر کرده اند جماعتی از اصحاب تواریخ که خلفاء بنی هاشم تا زمان خلیفه قائم بالله
بود نماز بر جنازه‌هاشان پنج تکبیر و از آنها است که حکایت کرده و تصحیح کرده صاحب تاریخ مسمی بمنتظم و از آنچه تصدیق
میکند این را است که ذکر کرده نیز محمد بن عبدالملک بن ابراهیم همدانی در کتاب عنوان المعارف و ذکر الخلائف
السیر گفت نزد خلیفه طایع بالله آنچه بالمعنی این است مرد در شب سنه سبعمائه و نماز کرد براو قادر بالله
و تکبیر گفت براو پنج و همچنین نماز میشد بر خلفا و روایت کرده خطیب در تاریخ بعد در ترجمه عبدالکریم قادر بالله
پنج تکبیر و از آنچه شهادت میدهد که چهار تکبیر حادث شده بعد نبوت و بعد زمان ابی بکر و اینکه از بدع است که مخالف
شریعت محمد است آنچه ذکر کرده است ابو هلال عسکری صاحب کتاب اوائل پس گفته در اوائل کسیکه جمع کرد مردم را
در نماز جنازه بر چهار تکبیر عمر بن خطاب بود و از آنجمله است آنچه دیدم از جماعت بسیاری از مسلمین نیز که منکر بودند
بر کسیکه مستوی سازد قبور را و مسطح کند و شده سنت نزدشان در تسنیم قبور و او مذهب ابی حنیفه است و
جماعتی غیر از او و متضمن است کتب معتبره‌شان بتسطیح قبور و تسویه و از آنجمله است آنچه ذکر کرده حمیدی در کتاب
در جمع بین الصحیحین در حدیث فضالة بن عبید الله در ارض روم پس مرد یک مرد از ما پس امر کرد فضاله بقبرش
پس مستوی ساخت بعد گفت شنیدم پیغمبر ص امر میکرد بتسویه قبور و از آنجمله است آنچه ذکر کرده حمیدی در کتاب در مسند
علی بن ابیطالب ع در حدیث چهارم از افراد بخاری از ابی الهیاج حیان بن حصین الاسدی گفت فرمود امیر المؤمنین علی ع
بمن آیا بفرستم ترا بانچه فرستاد مرا پیغمبر ص که نگذاری تمثالی مگر صاف کنی او را و نه قبری مشرف مگر مساوی کنی و از
جمله است آنچه ذکر کرده طبری در تاریخش از عبدالمطلب بن عبدالله بن حنطب گفت قرار داده شد قبر ابی بکر مثل قبر نبی مسطح
و پاشیده شد بر او آب و از آنجمله است آنچه ذکر کرده‌اند در صفت قبر ابراهیم پسر رسول خدا و اینکه او هم مسطح بود و
کردند انکار با امر پیغمبر ص و او مذهب شافعی و اصحاب او است و گفتند او است مذهب مگر اینکه ابن ابی هریره گفت او گفته
تسنیم اولی است پیش من و همچنین ترک کرده جهر ببسم الله الرحمن الرحیم از سبب آنکه پیشتر گفته شد چون شعار اهل بدع
شده عبدالمحمود گوید ببین حال ایشان را که حجت کنند بقوت اخبارشان و فتوای مشایخشان و فتوای شافعی‌شان
و اصحابش بتسویه قبور و تسطیح آن بعد ببین قبورشان را و مخالفت‌شان سنت پیغمبرشان را و تسنیم آن پس
نظر کنید بعد کسیکه عذر آورده از ایشان با اینکه ترک سنت رسولشان کرده و عمل بخلاف آن کرده که بدعتست کرده
و عذر آورده که شعار قومی از اهل بدعت شده و تسنیم زاو کسیکه تابع او شده از تصحیر که بهمتد
که کار عیب او کردند با اینکه داخل شدند در او و چرا که ایشان هم بدعت کردند بتسنیم و ایشان را است اقتدا بکسی
که بدعت کرده در بدعت و بجهت آنکه اگر جایز بود ترک هر چه واقع شود در او و خلاف از شرعیات و خلاف

کرده یک شخصی را کرونهی بغیر خود در آن هر آینه واجب بود که ترک کنند جمیع شریعت را پس در جمیع خلافت است که
مبتنی است اهل بصایر و انصاف عبد المحمود مولف کتاب گوید این اخر اینچه اراده کردم ذکر شود درین باب چرا که من دیگر
استنباط این جماعت چهار مذهب مخالفتشان با معقول و منقول ثابت است و بطول سخن انجامد و درد قلیل
دلالت بر کثیر هست در معرفت ظواهرشان اشاره است باینکه اینچه در ضمیر ایشان چیز است و بحقیقت دیر فهم ادم این
کتابرا قدری از احتجاج حق که شبهه در آن نیست تا معتقد و هم داوند هر که واقف بر معانی آن شود در ترک افتد
با این چهار مذهب ثبوت هر که بود دید پس کسیکه شهادت دهد معقول و منقول بخلافت و بطلان آن و فساد
آن و ابا میکند مر بصیرتی که ملاقات خواهد کند حقد را از نصف بقول قائل ایشان و سوء اعتقادشان و تدبیر
در فروع اسلام امر بلزوم ادب با خلفاء ایشان و انبیاء او علیهم السلام و خاصه او تعظیم پیغمبرشان و اهل بیتش و
اصحابش از فرقه شیعه چرا که اثبات منکر احادیث باطله و اقوال قائله بدعت و تفرقه دارند از آنها و متهم
داشته پیغمبرشان او و اهل بیت او علیهم السلام و صحابه اش از آن امور و نیز چه مانند اللازم شد فضایل و معاد صفات اخوت
هر که نظر کند بعین انصاف بحقیقت امور اهل دیانات و لله در القائل وان کنت ارضی ملة غیر ملتی لما انا الا
مسلم التشیع وعلی دوابه امیر المومنین زعیمه وما سواه فی الخلافة مطمع له النسب الاعلی واسلامه الذی تقدم فیه
والفضل الاجمع ولو کنت اهوی ملة غیر ملتی لما کنت الا مسلم التشیع ابا بر امیر المومنین علی دیگر از هم دل
بیشکی حاجت هست و نیست سوای او و زاد در خلافت طمع و پنجا استطمع او اوراست نسب علی و اسلام او و ذوقی که
سبقت گرفت در او بر همه کس و دارای فضایل است بالتمام و اگر بودم که میل کنم بملتی بغیر ملت که دارم البته نبودم
مگر مسلمیکه شیعه باشم

تم بحمد الله وحسن توفیقه والصلوة والسلام علی محمد واله الطاهرین وتمت النسخة المبارکة وحسبنا الله نعم الوکیل العالم
بالسرایر والخفیات وصلی الله علی من دعی الی سبیل النجات وکلمات التامات محمد اشرف المخلوقات وعلی اله
وعترته الائمة الاثنی عشر الذین هم الشفعاء لنا ولجمیع اهل المعاصی کثر الله من التابعین لهم علیهم تحیة
والتسلیم والتحیات جمیع البرایا [illegible] الارض [illegible] بلده [illegible]
و [illegible] قاصر خود بالتمام رسید و [illegible] از مفهوم و مضمون نشد شاید [illegible] ال محمد
[illegible] تا [illegible] شوند که رضا [illegible]
هذا است [illegible] حفظ [illegible] ترجم
و باعث تذکره برادران شود [illegible]
من [illegible] بهذا الکتاب [illegible]
الاصل [illegible] المسکن سنه ۱۳

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله اجمعين الطيبين المعصومين ولعنة الله على اعدائهم من الاولين والآخرين اما بعد این نسخهٔ شریفه وصایای سید العلما العاملین رضی الدین رکن الاسلام والمسلمین است بفرزند خود و بشیعیان ابن حضیر نقیر بفارسی در نوشتم که چنانچه خود منتفع شدم انتفاع کامل فارسی‌خوانان هم منتفع شوند شاید باین سبب خداوند ابن حضیر را ملحق بخدام شریعت محمد و آل محمد فرماید امین یا رب العالمین ابن اول کتابست بسم الله الرحمن الرحيم یقول عبد الله و مملوکه السید الامام العالم العامل الفقیه الکامل العلامة الفاضل الزاهد العابد الورع المجاهد اوحد دهره و فرید عصره رضی الدین رکن الاسلام والمسلمین افتخار الطاهرین جمال العارفین افضل السادة سید الشرفاء ابو القسم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن الطاوس العلوی الفاطمی الداودی السلیمانی بلغه الله فی الدارین مناه و کبت اعداه بمحمد و آله الحمد میکنم خدا را بزبان گفتاری و بلسان حالی خود حمدی دائمی متصل کامل و او را شکر میکنم ستایش و شکر سپاس قلبی و اقرار و اعتراف قلبی بفضلهای بی پایان او و حمد او را است بر روان ساختن زبان بثناخوانی بر جلال او آن خداوندی که نام برده مرا جل جلاله در ازل در بغداد اخبار شدها خود با یجاد مرا بعد از آن هم زیاد کرد جل جلاله در بزرگ کردن حاجات من و وفای بوعدهای خود انکه بیرون آورده مرا از عدم بوجود در ذخیرها و عنایتی که محفوظ ماند بآن حال اصل آن از خواری و حقارت انکار و تکبر چون خواست جل جلاله او را اقرار بیندگی خود و نبلکه گفت با و با ایمان که تو را سید بودن با تکرار مقام بندگی جواب داد تا مدیم بار رضا و رغبت بعد از آن گواهی داشت خلقت مرا که فرزندان آدم از در فرزند گاه حمایت گاه او گشت که برگزید او را از میان تمام پیغمبران و سجده او امر کرد ملائکه را با تمام بعد از آن کوچانید مرا در زادن سلامت و عنایت نامه که از اصلاب آباء باشد تا منزلگاه شکمهای مادران با عنایات بی‌نهایات محفوظ از آفات که وارد آمد برام های کنافت با آنکه محفوظ ماندم از طعن در نسب و سینه و سنگی سبب چونکه مرا از ذریهٔ سید المرسلین و خاتم النبیین و افضل کاملین قرار داد و از فروع کاملین از اوصیا و امام اهل تقوی پرورده بود از نده از اسرار و بهایهای امر رب العالمین باذن مقدس مکین او و حمد او را بر آنکه مرا از میوهٔ دل بهترین زمان اولین و آخرین از ذریهٔ این بزرگواران که خداوند عالم ایشان را پاک و پاکیزه و منزه ساخته و اخلاقشان بصنعت کامله باهر خود اعلام بقرار فرموده پس هر شرفی که سیقت گرفته ایشان را صلوات الله علیهم بولادت و کمال آباء و امهات تمام داخل هستیم با ایشان صلوات الله علیهم در آن سعادات و عنایات و از جمله فوائد این اصول جلیل آن ثمرات است که در فصول آینده مذکور خواهد شد الفصل الاول بدانکه من میگویم این حدیث بنعمت ذوی عقل از شرف تقوی و لکن میگویم سلامتی از طعن در اصلاب و رهائی از شکمها از بزرگترین نعمتهای خداوند جل جلاله است و ما را با اعتراف بآن امر کرده و تحریص

بمحنت

بر محبت بیان قرآن عظیم فرموده و نشر آن نعمتها را مطلوب ساخته الفصل الثانی و منتشر است کتب اخبار و فرموده اخبار ابرار که شمار نعمتها بپاکی اصول و سلامتی از وهن مرتبه‌ای از مهمات مأمول ایشان است و نشانه امتثال استشهادت تمام معقول و منقول الفصل الثالث و نیست این گفتار از جهت تزکیه خود و خودبینی که قرآن شریف منع از آن کرده چرا که اعتراف داریم که از خداست که صاحب احسان است بما و اگر ممنوع باشیم از ذکر امثال این نعمت بعقل یا بنقل باید هیچ کس نتواند مدح پدر خود آدم ابو البشر کند لازم میآمد که حرام باشد بر ذریهٔ جمله مدح و تعظیم جملهٔ بر گفتار و کردارش چرا که جد شان است و مدح او مدح اصل و ریشهٔ جمیل خود شان است و بپاکی یاد کردن ایشان یاد کردن نسبهای جلیل خود شان است الفصل الرابع پس می‌بینی هر حسبی و نسبی از روی میکنند که حسب نسبشان از لحاظ انساب ما میبود و می‌یابیم هر که نسبی و حسبی بهتر از حسب و نسب پاکیزه خود که تمنا کنیم باراضی باشیم که اعراف ما از آنها باشد و ما از فروع آن اصول باشیم الفصل الخامس بعد از آن شرف داد مرا که از دودمان کن شنگان پاکیزه کان من محمد و علی و فاطمه و حسین و زین العابدین ع و انکس که مرا با بنده از نیکان بیان دادن و مادران و اجداد و جدات که اهل علم بوده اند و از مشاخانی بوده اند از آنها بوده اند که اعتماد بر ایشان میشده و اتفاق بر ثنای ایشان داشتند خلق و بدرستیکه در کتاب اصطفا از آن ثناهای خلق و بعضی از آن معنا بر ذکر کرده ام الفصل السادس بعد از آن در آورد مرا جل جلاله بوجود حاضر بفضل با هر سبیل گرامی داشتن از دولت اسلام که او اشرف دول ایام است بعد از آن که تا بید بحجم جملهٔ نورهای افنا بهای و رها شد بدست پیغمبر او و از بندها بخوشنها وارد ارشد بهدایت او و از بندگی و کرمهای که رسیدها و بلاها الفصل السابع بعد از آن قرار داد بیرون آوردن من با این وجود ظاهر میان پدران صحیح العقائد بظفر یافتگان بمراد معبود در بلدی که منشأ اهل آن در من هست و نزد ناحیه ودر وزیب مشاهد معظم سامیه که اطراف او یکجانب نجف اشرف و جانب کربلای معلا و جانبی دیگر سر من رای و کاظمین علیهما السلام است الفصل الثامن و منت نعمتهائیکه خدا امر کرده خداوند جل جلاله بتجدید شان و بتعظیم آن اینست که الهام فرمود مرا معرفتی که آن مرتبهٔ تحقیق و اجتهاد و در زی عاملین بودن که خطر آنکه بر من مشتبه شده باشد نباشد و غش تلبیس راه نیابد هر که مرا ببیند و بشناسد بالعیان نور ایمان بیابد و لسان حال من شهادت دهد بر این مقال که دوبی نیاز باشد دیدن من از آنکه با ائمه برهان معلوم باید ساخت و اشاره کردم در بعض کتبی که از دریاهای کرم مالک لطیف اعتراف کرده ام براهها این معرفت و او را است جل جلاله حمد کامل سرمدی دائمی که اهل باشد او را جل جلاله و بتمام دنیا باید و منتهی نداشته باشد الفصل التاسع پس چون داخل شدم در سال ششصد و چهل و نهم هجری در روز نصف از محرم از پیش از ظهر داخل شدم در سال شصت و یکم هلالیه از عمرم چرا که من زائیده ام پیش از ظهر روز پنجشنبه نیمه محرم سنه پانصد و هشتاد و نه در بلده حله سیفیه و هست ولد من محمد نام داخل در سال هفتم عمر خدا داده اش خدا برساند او را بمنتهای مطلوب آن فرزند عزیز خدا عمر او را دراز کند زائیده از ما در دو ساعت و پنج دقیقه گذشته از روز سه شنبه نهم محرم سنه ششصد و چهل و سه بیلد حله کامل کند خدای جل جلاله بدوام عنایات خود و فرزند دیگرم علی خدا بلهد او را شرف بدرازی عمر و تحفه مرحمت کند بکرامت خود داخل شده در سال سیم از عمرش و ولادتش زائیده بعد گذشتن دو ثابیه و شانزده دقیقه از روز جمعه هشتم ماه محرم است

الشهر

سن شصد و چهل و هفت در مشهد مولینا علی صلوات الله علیه و این دو فرزند دو ودیعه شدند نزد خدای جل
جلاله و تسلیم ساختن من ایشان را و ز انجا و بلا افتاد در سال که شد در ماه محرم که عمرم بشصت و یک رسید
بلیهائی که امید دارم که از خدا هم باشد باعث از رحمت ارحم الراحمین ناشی شده باشد و آن که بلا مشاد الیهن
است که ضیعتکم کافی را بر سبیل رساله از من بعوض تو محمد پسرم علی و هر که رساله مستمع شود باو از جماعت
من و دوستان من پیش از انکه حایل شود میان تو و او روی من که لا بد از ملاقات او که استعمال از این دنیا بالاخره
باشد و سجدیم باستخاره این خواطر را که از اشاره الهیست بانه با هم ادر را موافق باانچه امیدم است
که از مراحم ربانیه باشد **الفصل العاشر** و دیده بودم و روایت شده بود از انبیا و اوصیا وصیتهای
چند بسوی کسانیکه عزیزان ایشان بوده اند و نوشته اند صلوات الله علیهم اجمعین و یافتم سید اعظم ما محمد
صلی الله علیه و آله و رسول اکرم وصیت کرده برای مولای ما و پدر ما علی بن ابی طالب المعظم صلوات الله علیهما
والهما وصیت کردند و دیدم بعد از ایشان جماعتی از عزیزان بر خودشان و یافتم وصایای مشهوره از مولای ما
علی صلوات الله علیه بسوی ولد عزیزش و بسوی شیعیان و خاصه جماعتش از انهائیکه بعد خواهند آمد و بعد
او ما یافته اند و دیدم جماعتی هم از متاخرین تابعان او وصیت کرده اند باولاد خود راه بوده اند ایشان را
بان وصیت بر اولادشان از جمله ایشان محمد بن احمد صفوانی و از جمله ایشان علی بن الحسین بن بابویه قمی و از جمله
ایشان محمد بن محمد بن نعمان تغمدهم الله برحمته و از جمله ایشان مصنف کتاب وسیله نبیل فضیلت و او کافی
بنکو در انچه اشاره کرده باو رحمة الله علیه پس دیدم که این طریقه مسلوکه برای انبیا و اوصیا و علما است
منهم امتثال امر خدای جل جلاله کردم در متابعت خود ایشان را و اقتدای بایشان و اهتدا بنور ایشان
الفصل الحادی عشر و یافتم خدای عز و جل اختیار کرده پسر بزرگم محمد را بر سایر اولادم بهمانی از انچه
ملک من قرار داده بود و مخصوص کرده او را بقران من و شمشیر من و انگشتر من و جانماز من و دیدم که
این اختیار خدا او را آگاهی است برای شخص آگاه که بنای معامله با اخلاص دارد با خدا من هم اختیار میکنم
پسرم محمد را و مخصوص او میکنم بذخیرهای که از و امید قبول و مطلوب من رسیدن مطالبی که امید دارم
که مراد حضرت علام الغیوب باشد و قرار او ورند برای او هر چه محبوب باشد پس از انهائی که مناسب است انچه
که مخصوص او کرده خدا او بر سایر اولادم بر گزیده او را قرآن شریف است و من راه مینمایم در این رساله برای
بدل مصحف شریف باشد که این معرفت صاحب جلالت و مؤید برسالت و انچه خواستند برای او و اراد ان
سعادت با مره و حفظ نعمتها باطنه و ظاهره و مخصوص میکنم در این کتاب او را بانچه مثل شمشیر باشد که
دفع کند با دشمنان مولای خود را که بنا دارند او را از رضای مولا بکشد و بعید نماید انچه مختص کنم او را که
باشد برای مثل انگشتری که مهر زنند باو بر دهان نمد تن کوبندگان بکفتار بکه مشغولش خواهند ساخت
او را از معادش و مهر زنند باو بر جوارحش که مبادا کوشش کنند بغیر مرادش و بچیزی میخواهم مختص کنم او را
که باشد برای او بمنزله خلعتهائیکه خداوند جل جلاله بر پسر عزیزم که بمنزله جوهر دلم است پوشیده باشد
که حفظ کند او را لخلعت از سرما و گرما و نگاه دارد با خلعت ضرورت مرام پس اختیار میکنم بخلعتهای
شریفه و پوشیدنهای بزرگوار که خلعت داده خدا با عطا و برای او قرار داده اند صاحبان عقل و قرار داده که
پیرایه شود و ذره نگاه دارند باشند از عذاب عاد و قرار داده اند انهارا لوا برای سواران پادشاهان
و بندگان بسوی دوام نعیم و از خلعتهائی دیدم باین کتاب باو کر دلش را و سرش را و خواطرش را اجمال باشد و
بکبعان عزیزن بدعیزم انلباسها بکر از او خواهند کند **الفصل الثانی عشر** و قرار دادم برای او

ذکردهم

ذکر دهم که قرار داده خدای جل جلاله نصیبشان از توکر من بود خبران من و هم و او قسمت بر ایشان از ذخایر
عنایات و سعادات **الفصل الثالث عشر** و نامیدم اینکتاب را کشف المحجة لثمرة المهجة و اگر خواهی نام
بیر کتاب السعادة بثمرة الفؤاد علی سعادة الدنیا والمعاد و اگر خواهی نام بیر کتاب کشف المحجة و ... باشد که
زینت دهم او را بتوفیق خدای جل جلاله در چند فصل عجیب المحجه جاری میکند بر عقل من و قلب من و زبان
من و قلم من حضرت واهب العقول جل جلاله پس میگویم مدد طلب کننده از فیض آن دریاهای علم ذات کبش
جل جلاله از علمهای ظاهره و باهره که انجام دهد انچه که امید دارم که برای من و فرزندانم و سعادت دنیا و
اخرت باشد **الفصل الرابع عشر** در جهت انکه اختصار میکنم در وصیت بهمان مواهب عقلیه نه استیفا
مطالب شرعیه بانکه جماعتی از کسانیکه شناخته ام از مصنفین اختصار کرده اند بر معروف و مالوف از آداب
اسباب در وصایای باولادشان از آداب دنیویه و اخرویه و دیدم متابعت ایشان در این جهت بتتبع وقت
من است زیرا که میتوانم خواندن اولادم را باین کتب و انچه در انها است از آداب حاجت ندیدم که بخود زحمت وارد
اورده تصنیف کتابی و اینست و جز این نیست که اموریکه ذکر میکنم که اعتقادم اینست که تمام این با کثر ان یافت نه
شود در رسائل انها که ذکر میکنم از اصحاب و علماء ما ان در نصایحشان باولادشان از آن وصایا بلکه میسر
نخواهد یافت از غیر بیهی کتابی من بمرادش ان هم دنیائی و اخروی مگر انکه در باید ایشان را خداوند جل جلاله
الخداوندیکه او بایشان ارحم الراحمین است بر ایشان کرم کرده است از خزانه مبارکه و علم الانسان ما لم یعلم
مرحمت و کرم مرتبه **الفصل الخامس عشر** در انچه ذکر میکنم از تنبیه بمعرفت خدا جل جلاله و تشریف
او بایمعرفت بدان ای پسر من محمد و جمیع ذریه من و دوستان من که من یافتم بسیاری از کسانیکه دیدم ایشان را
و یاد دارم حال انها را از علماء اسلام بحقیقتیکه شک کرده اند بر خلق انچه از خدا و رسول خدا جل جلاله سهل
کرده است از معرفت سید و مولای ایشان و مالک دنیا و اخرت ایشان پس خواهی دید و میبینی کیفیت کنند خدا جل
جلاله و قران شریف مملو از تنبیهات بر دلالات بر معرفت محدث حادثات و مغیر متغیرات و مقلب اوقات
تر باد له مطولة که سببا سمیح باشد است لا لان اولاد و وی بینی علمهای سید ما محمد خاتم انبیا و علوم گذشته
انبیا هم تماما طرق کتب خدا است که بر ایشان نازل شده همه تنبیهات لطیفه و اثار عزیزه بتشریف تکلیف خداوند
نزدیک میکنند و کن مشتبهین متوالیه صدر اول از علمای مسلمین بوده اند و اخر از مان ائمه معصومین
انها که ظاهر بوده اند از ائمه انها هم همین طریق خدا شناسی میکردند مثل اینکه میگویم بپسر های پیرو میبا
از خود که خود شناخته بچو فرزند و بر زد و خت نجیب باشد و نه عقلا و بدانچه بیرون از اختیار تو است اشکالی
ندادی در اینعیبی و میدانی که از روهایت حالات و عمرت بدست تو نیست و نه بدست پدر تو است و نه مادر
کادی از برای تو از این امور و انجام تو اند صحت ندهد پدر و نه مادر و مادر چرا که میدانی که همه اینها عاجزند
از این مقامات و اگر بود ایشان را قدرتی بر این بهمان حایل هم نمیرسید بین ایشان و بین انچه مرادشان بود و
نمیشد ندان جمله اموات پس نماند چاره از اقرار داشتن بخدائیکه منزه باشد از امکان بخداوندیکه او خلق کرده
این موجودات را و نور داده اراده حاجت نیست بکه نبیهمت صفات او جل جلاله و میگویم و بجهت همین است که
عقول صحیحه صریحه بتمامی شهادت میدهند و اوهام سلیمه تماما درک میکنند و اعتقاد میکنند بصانع و
اطمینان و اتفاق میکنند بر فاطر خالق و اختلافیکه دارند در صفات و ماهیت و حقیقت ذات او دارند بجهة
ملهاه اختلاف طریقه که دارند و میگویم من میبایم که خداوند جل جلاله قرار داده در جمله حکمی که همه عقول عقلا
درک میکنند و ان اینست که مرا قرار داده از جواهر و اعراض و عقل و روحانی و نفس و روح پس اگر بپرسند

بلسان حال که ابا شما را ضعیفی است از خلقت من و فطرت من البته خواهی یافت که سه تا دنده هدایت خود و حاجت
خود و اینکه اگر شما در بود بر این مقدار مختلف میشدند عوارض جواهر بدن من بجاده تا نماند تغییر یابند و زکاد
و تقلبات وارد آید و یابم که معرفت که او را بنسل احداث حادثه در این تدبیرات و معرفت که نمی‌آمد آنچه
دارد از ترکیبات اجزاء خود و نه عدد و وزن آنچه در او جمع است از مفردات و اگر بپرسند طلبان حال از اعراض بدن
من که تو چگونه گویی من ضعیف‌ترم از جواهر چرا که فرع من بر جواهر و من فقیرترم از او بجهت حاجت من بسوی جواهر و اگر
بپرسند کسی طلبان حال از عقل مزدوج و نفس من همه گویند که تو میدانی که ضعف وارد ما میشود بفراموشی
و مردن و ذلت و خوار شدن و ما در تحت تقلب حکم غیر خود هستیم که او ما را نقل میدهد از نقص بتمام و از
تمام بنقص و نقل میدهد ما را از طوری که خواهد در تقلبات زمان پس هرگاه دیدی تحقیق این از لسان حال
تفاوت نداشتن جواهر و اعراض و متناهی بودن معنی عقول و ارواح و نفوس و سایر موجودات و اشکال بتحقیق
خواهی فهمید که از برای ما تمامی ما فاطری است و خالقی است منزه است از عجز ما و حاجت ما و تغییر ما و انتقال ما و تقلبات
ما و اگر داخل شود بر او نقصانی در کمال یا زوالی از صفتی خواهد بود محتاج مثل ما بدون اشکال و تمام این
بیان در کتاب خدا و کتب کتب شده از خدا و کلام حبیب خدا رسول رب العالمین و کلام پدر زنان امیر المؤمنین و کلام
عترت طیبین طاهرین مذکور است نقد تنبیهات دارد بر معرفت خدا جل جلاله که بعضی از آنها کافی بود از برای
اولوا الالباب در هدایت بود بصواب تا چه رسد با بواب **الفصل السادس عشر** و نظر کن بکتاب نهج البلاغه
و آنچه در او است از اسرار و نظر کن بکتاب توحید مفضل بن عمر که از املا کرده مولانا حضرت صادق علیه السلام
در خلقت عجیبه و آثار غریبه آنچه خدا خلق کرده و نظر کن بکتاب اهلیلجه و آنچه در او است از اسباب عبرت چرا که
اقتدا کردن بانبیا سابقین و اوصیا و اولیاء علیهم افضل السلام موافق است با حکم فطرت و با عقول و احلام
الفصل السابع عشر و بپرهیز از آنچه بهم یافتند معتزله و تابعین ایشان بنا بر قاعده بعیده از یقین چرا
که من سنجیدم آنها را و یافتم کثیر الاحتمال بجهت آنچه وارد آوردند از شبهات معترضین در آنها بر آنها مگر کمی
از آنها از آنچه اهل دین مان داخل او وردند و بیان این و توضیح این ادعا که گفتم با این است که تو می‌بینی که هرگاه
بچه آدم که هفت ساله یا تا سن بلوغ نرسیده که نشسته باشد با جماعتی پس التفات کند به پشت سر خود و یکی از آن
جماعت چیزی ماکولی پیش روی او گذارد یا غیر او از اشیا بعد آنکه روی خود بگرداند و ببیند سبقت گیرد تصور
و الهامش که این ماکول یا غیر این حاضر شده بخودی خود بجز این نیست که حاضر کرده یکی از آن جماعت و مبدأ اند
تنبیهای تحقیق این معنی را و در جلا و انکشاف بجد است که شبهه نمیکند بعد از آن هرگاه ملتفت شود در مرتبه دیگر
به پشت سر خود پس بگیرد بعض حاضرین از آن از پیش روی او بعد آنکه برگردد و نه بیند موجود شک میکند در اینکه
گرفته او را یکی از آن جماعت بلکه دیگری از آن جماعت اگر احتمال برود که خارجی عبور کرده همین قدر هست که مبدأ اند بعضی از آنها
جلا و ظهور که خودش برنداشته و اگر هم شوند جمیع حاضرین که این ماکول خودش آمد و خودش رفت تکذیب
میکنند خالق را و رد میکند بر او دعوای او را پس این دلالت میکند بر اینکه فطرت بنی آدم ملهم و معلم است
از خدا بر اینکه اثر دال است بر دلالت بدیهیه بر مؤثر بدون شبهه و حادث دلالت دارد بر محدث بلا بل درنگ
جمیع صاحبان ادراک پس چگونه جایز است که عدول کنند صاحبان بصایر از این تنبیه روشن با اینکه گویند
ما نشنیدیم خبری که دلالت کند که نشو و نما کرده در بلاد اسلام و رسوخ کرده در دل او بجهت نشو و نمای دین محمد
صلی الله علیه و آله و او را اثر کرده تبشیرات معجزات و شرایع و احکام و گشته برای او عادت تا اینکه
فهمیده معنی او را با فطرت ازلیه تو ذاتی نداری شناختن معرفت مؤثر پس لا بد از نظر بجوهر و عرض و مرکبه

بروجهی که

بروجهی که تو می‌نداری آنها را با بسیاری کوشش با آنکه بصانع معرفت الهی میرسانید بود و بفطرت خود پیش
از لوث ادله ذات البشر بود از دست داد این معرفت گرفته و حیران کند امثر با اینکه این معلم در قرآن خوانده و از اهل علم علما
محسوب شده و حتی معتقد بدین اسلام شده فاقم وجهک للدین القیم را از نظر بیندازد فاقم وجهک للدین حنیفا
فطرت الله التی فطر الناس علیها را از یاد ببرد یا آمیا بی ایقرند که چاین باشد برای مسلم اینکه طعن زند بعلماء
این راهنمای که ارشاد ما را خدا است باعتبار مسلمانی و پوشانده از شخص محتاج بتنبیه و ارشاد و بیان این
هدایت از خدا پیچ الله دادن او یا دلهم من لغرتد و این عالم خودش تلاوت کرده باشد و یا بشنود و یا
ببیند که خدا جل جلاله منبرها یا بسید المرسلین صلی الله علیه و آله یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا
علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین ترجمه آنکه منت میگذارند بر شما بجهت هدایتش شما را
اگر شما هستید راستگویان و گفته حضرت پروردگار و لولا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احد
ابدا اگر نه فضل خدا بود بر شما و رحمت او پاکیزه نمیشد از شما احدی هرگز پس با میبینی اینهم زند من معرفت
نجد امکر با رشاد خدا و نا شیی بجز از رحمت خدا و اینکه او هدایت میکند با ایمان بمقتضی قرآن و اینکه او
صاحب منت است در تعریف خود بیندگان و اینکه اگر نبود فضل خدا در تکلیف احدی با شیء پاکی و زکا
و شکستگی نمیرسید **الفصل الثامن عشر** و از آنچه دلالت میکند بفرد بتدیر من حال نور را دکتند
خدای جل جلاله با الهامش و اکرامش و قرار دهد نور را از اعیان ذات دنیا و دار آخرت اینکه معرفت
حاصل است برای انسان بفطرت به دلیل آنکه اگر بیهمند از مکلفی بالغی ازادی بعد از بلوغش و رشدش یکی از
آنها که علامت رشد است در بلوغ که مرتد شود بردۀ حکم میکنند بظاهر شرع باحکام ارتداد و اشاره بقتلش
کنند و گویند مرتد شده از فطرت اسلام و بگردنش افتاد احصای خون و مال و شهادت میدهند که کافر شده
بعد از اسلام پس اگر عقول قاضی بود با کتفا و عنای بایمان فطری بر آنچه گفتند از طول فکر در مقدمات
نتایج تصور لوازم جواهر و اعراض چگونه حکم میشد بر این برده و شناختند او را که هرگز نداشته حقیقتی از
حقایق ایشان و نیامده رشد کرده نزد معلمی از علمای اسلام و نیز بعلی از اعمال اسلام بطرق تاثیر او با تمام مبد
انا لشی گرفته و نه لفظی از الفاظ متکلمین فهمیده و اگر عذر آورد نزد ایشان با عذار چند که دلیل ندانستم و
قوه فهم دلیل حکمت نفهمیدم و فرصت نداشتم و استاد متکلم کبیر نیامد قبول نمیکنند از او و با این جهت نقض
مطلب سابق خود کردند و در رفتند **الفصل التاسع عشر** و چگونه مباح کنند خون او را و مال او را
و هنوز احسان او نکرده و نگذشته بر او زمانی بعد بلوغ و رشادش انقدر بلکه کفایت تعلیم او کند از استاد
بطریق معهودش و ملازمت استاد کند و آمد و شد نزد استاد کند و خدا نیز رحم نمیکند برای استعلام خود
و مباح نکرده خون او را مگر آنکه اکتفا کرد بهمان اعتقاد فطری و بهمانچه قوه داشت و سعه دار داو را و اکتفا
میشد با انکه آنچه بعد رشد اعتقاد بهم میرسانید **الفصل العشرون** و از آنچه دلالت میکند بفرد نیز
ای محمد شرف دهد خدا آیت نور را بنیکوترین عنایت که با مثال تو کند و وصل کند بیمان محکم مقدس
نو بر اینکه مردم موافقند تمامشان و بزبان میآورند چیزی که تمیزانم علم شان در آنچه گویند مادید بلیم
و متهیلیم از خود ایشان که هرگاه بمانند بعد بلوغ و تکلیف مدتی از عمرشان بر فطرت ازلیه و معرفت صادقه
از تنبیهات عقلیه و نقلیه و بعد از آن مشغول شوند بعلم کلام و آنچه تازه بهم رسیده بعد از صدر اول از قواعد
مستحدثه و بدانند آنچه ندانسته بودند پس ما میبینیم و مبدأ نیم از حال ایشان که اثبات باطل نمیکنند چیزی از
تکلیفشان در اول بشرعیات و نقض نمیکنند آنها را پس اگر بود معرفت خدا بجائی که صحیح نبود دلالت بان نظر ها

اجری جاودانی و ازان طرف کرفتن تا پنبه کو مبتدی چون تفریط کرده در تحصیل این مقدمات اگرچه شعار اسلام ظاهر میکرد
پس لازم است قضا انچه کرده است از تکالیف سابقه که گذشته

الفصل الحادی والعشرون

و از انچه دلالت میکند ای فرزند بر اینکه معرفت خدا جل جلاله از جود او است تا بطلبی و بخواهی انرا از باب الزیاده والوجود والورود
اینست که مییابی اکثر عارفین بخدای جل جلاله نمیشناسند معرفتشان را بخدای جل جلاله و نیز از وزرا و نه
امراء را و نه انسان را و اگر بود بمجرد کسب ایشان و نظر ایشان که بتحصیل شود البته میفهمیدند و میشناختند
چه اگر مییابی عقل را که شهادت میدهد که هر که بشناسد سلطان عظیم را بعد از انکه جاهل بمعرفت او بوده
و باعث شناسائی از جهت انسانی بوده باشد با جهاد و همت او بوده باشد لابد بمعرفت خود را چه
داند که سلطان را چه وقت شناخت با فریب بلند نفس را میداند و اما شناخت خدا را در دل بنده چنان
در دل بنده صفت جا میدهد که میفهمد ناصر است از فهم زمان دخول معرفت از این جهت و قنا را بلکه فرزند ما
معرفت را درک نمیکند

الفصل الثانی والعشرون

و بدان ای فرزند ای محمد توفیق دهد ترا خدای
جل جلاله توفیق کامل و زاید بفضل خود اینکه من وصف این نسبت که حاین نسبت نظر در اعراض و جواهر و اجسام
با اینکه نیست طریق معرفت بعض راهها و جهتها بلکه میگویم از طریق بعیده است رفتار از ان طریق صعبست
و با خطر است بحث در این نسبت سالک کر ازان طریق بخارج از مقصود افتد بالکلیه

الفصل الثالث والعشرون

و بود مارا صدیقی فاضل از متعلمین بعلم کلام ره و رضی عنه حاضر میشد نزد ما و حدیث میگفتیم با او و چه
شناسانیدیم او را اینکه طریق معرفت بخدای عز و جل بحسب عدد معلومات و مقدورات خدای عز و جل
است منحصر نیست بعیک و بفهمی بتو هر چه بوجود امده دلیلی است بر صانع او تعجب کرد بجهت انانیه که کرفته
بود باینکه معرفت خدا میسر نیست مگر بطریق نظر عبد پس گفتم یک روزی باو چه میگوئی در عیسی بن مریم چونکه
گفت در گهواره انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا ایا بود معرفت او بخدای عز و جل در گهواره بنظر خود ش یا نه
پس حیران ماند که چه جواب من گوید گفتم یک روزی که چه میگوئی در ناظر در معرفت خدای عز و جل باید در اول
امر شک داشت در خدای عز و جل گفت بلی گفتم ایا میگوئی که پیغمبر ما محمد با وصیش علی علیه السلام کذشت برایشان زمانی
که شک در خدای عز و جل داشته باشند گفت بمن غالب شدی نمیدانم که گویم انرا و خلاف معلوم از
حال ایشان است پس گفتم باو که میگویم زیاده و ان اینست که فرض میکنیم که تو توقف کردی از موافقت بجهت
اتباع عادت خود را تا مبتدی که عقلی که او بود کاشف از معارف است نیست او از کسب تو و نه از قدرت تو و این
که اثاری که نظر با نها میکنی نیستند انها از فطرت تو و چشمیکه نظر با و با شیا میکنی نیست او از خلقت تو و
اینکه بقائی که سعی میکنی در او برای نظرت و هر چه ترا اعانت کند بر نظرت نیستند از تدبیر تو نه از مقدور تو
و او از خدا است جل جلاله گفت بلی بعد گفتم باو و لکن هر وقت که کوئی که معرفت بالله جل جلاله نمیباشد بنظر عبد
لازم امد نیز که ثوابهم نباشد برانها پس عظیم شمرد انرا و گفت چگونه گفتی پس گفتم انچه معنایش اینست که
تو پیش از انی که بدانی و معرفت بهم رسانی و شروع کنی در طلب معرفت تا باد تا باد از انها میکشد از طریق نظر و فکر
در جواهر و اعراض مبتدائی که ایا نظر تو مقتضی باقبال امیشود بقصد تو معرفت تا باد تا باد از انها امید کشید پس
نخواهی بود قاصد بنظرت تقرب بخدای جل جلاله چه اگر هنوز نشناخته او را و این است جز این نیست که خواهی
شناخت بنا بر قول خودت در اخر جزئی از اجزاء نظرت و فوت شده نظرت با تمام بعد از معرفت بغیر ثواب
پس عاجز شد از جواب

الفصل الرابع والعشرون

و گفتم باو که معرفت خدای جل جلاله چه انکه باشد
از خدای عز و جل و چه باشد از بنده و چه باشد از هر دو پس اینست چیزی این نیست که خواهد بود ثواب بر انها به تقدیر

استمرار

استمرار عبد برانها و ملازم انچه اراده شده ازان برانها و برای انها باشد دعوت میکند در رسولی را که گفتم
و سزاوار است که عالم بخدا جل جلاله و برسول او صلوات الله علیه و آله و بائمه علیهم السلام تعریف او و تبعیت
ایشان و منکه خواهد میکنی را که بر فطرت اسلام متولد شده ارشاد کند او را بتقویت نظر تا اسلام را تمام
و با عتماد او رد او را بخدا که محض احسان خدا جل جلاله و ار زوی او را بخدا حواله دهد و بوزنان و در ساعت مرحمت خدا
او بنماید و بگوید باو که تو شناختی محققا قبل از بلوغ که تو عالم رسیدی بهچیا توئی و عالم بکابات وجز با
که تو سعی در تحصیل انها نکرده بودی و تو شناختی چگونه بوده تدبیر خدا جل جلاله در وصول انها بعقل تو
و قلب تو و حلول انها و نه وقت و ساعت ورود انها بنهانی تو و نه از چه راه و از اند خدا انها بضمیر تو پس جا کرد
اعتماد دار باشی از واهب به بنده با داو و از وهاب و کدائی و سؤال را و ثنای و بکو باو ای انکه نعمت دادی و
بخشیدی بمن بتو زعقل قبل از سؤال من و ابتدا فرمودی بعطا و در بزش بمن پیش از خواهش من بتحیص مرا با سؤال
من و بسوی تو روی اوردن من با ارزوها انچه را سزا بجز امعرفت تو و ملازمت حرمت تو و شرح عطا
کن مرا بمراقبت تو و لبشناسان مرا که این نعمتها صادر از رحمت اولیه تو و نعمت سابقه تو است تا انکه دوستی
ترا بم با سرعت و باشتیم تو فتق تو رو بتو و دل بندم بتو و بی قدم زنم بسوی تو

الفصل الخامس والعشرون

و بدان ای فرزند ای محمد بینا کند ترا خدای جل جلاله بمرادش از تو و یاری کند ترا بباز داشتن و شبهها حسودان
و اعدا از تو که زبان حال انکه رحم کرده با انشا و ایجاد خلق و بخشیده عقول را انچه در او است ضبط و نصب کرده
برای محفوظین دلیلها اقتضا لسان حال او اینست که غضب میکند بر کسیکه بعید او سخت کرده و امید شان را از
او برده و مشغول شده سازند با انچه مشغول ساند ایشان از خدا و بکردانند خاطر شان را از باب مقدس او و بتعلقات
اجتهاد خود شان بجیز یکه خدا ارحکش امر نموده و چه امیدا است کرتو کند و بالاو رد موجودیکه از خالق ما بر
او باشد و چه واداشته این بنده را که بند کان خدا را از خدا ببرد و تدبیر خود را مقدم بر تدبیر خدای رب الارباب
و خالق این اسباب داند و طریق معرفت از طرف جعلیه خود فرض کند و چه واداشته او را که بشنود از چنین گویند
و قول از چنین استادی کند و از هر که خدا او را اسناد او نموده و حال انکه این میکند خود میدانند از خود بیغیر
که خلق نکرده خود را بحقیقت نظر و راههای فکرها معلوم بودن و نه ترتیب او را و انچه دیده خود را چنین دیده با صفه
ادراک حقایق نظر و راههای فکر با معلوم بودن بیداهت که این تصور و ادراک که خود را با او می بیند نیست
او از کسبی که با اجتهاد او موجود شده و نیست بجز انکه از غیر او است و میداند حقیقتا اینکه رساننده بسوی
او پس محتاج میبیند خود را و بینائی میکند که بفهمد مثل فهمید بانی اشیا که بتمیز خود حقیقت ما هیتها
سعی در فهمیدن انهم میکند که بفهمد لکن اینجا بکنه نمیتواند رسید و همیشه بفطرت خود در طلب شناختن او
و شناختن صفات او و شناختن مرادات او هست پس شد اینکه بنظر او ذات او را بواهب الوجود دلالت میکند دلالت
مجمله و ما گفتیم که این طلب فطری در انسان قبل از بلوغ او هم هست میدانند که اثر ذوالجبروت است لا انکه
فطری خلقی و هدایتی است که صاحب و مالک این وجود باو عطا کرده پس لازم است که اگر هم خواهد مشغول سازد
خود را بدلیل خارج و لا بد است با شتغال با ان پس بعلما رد وا و در گاه او را بواهب العقل والضیا و بگفتار ازو
بیان استادش و بخشاینده حیات خود ش و نگاه دارنده انچه صاحب شده او و مبلغ از مطاوعات و مرادات
و ارادات راهنمائی کند و او تقویت نظرت دهد و بسوی انکه دعوت کند کسی که در طفلی برو بی شکم ازو
مسیر و شدید بحکمت بالغه و بمیل خود را بید نماد در راه بوعدت او و بسوی انکه راهنمائی را امد کند
که کشود قفلهای فهم و ذهن او را تا نفع دار مقدم بدارد انچه ضرر دارد و بسوی نفع را سرعت کند و

ازفرد

ازحضرت دار هجرت و نفرت کند ابناء با اولاد ایشان **الفصل السادس والعشرون** و بدان ای فرزند ای محمد و بدانند هر که واقف شود بر این کتاب من که من نمیگویم این بیان با اصرار اینجهت جهل من بعلم کلام و اینچه در او آمد از سؤال و جواب بلکه شناختم اینچه را احتیاج داشتم بمعرفت آن و از انکاهها خواندم بعد از آن ترک کردم و خود را بیشتر با مهم و بغیر اینها اکتفاد بدیدم و ذکر کردم در خطبهٔ کتاب مهج الثمرة المهجه چگونگی اشتغال به علم کلام و باعث آن و سرخوردگی و برگشتنم را هم که تضییع عمر نکنم زیاده از آن و موافق شدم با طالبین آن **الفصل السابع والعشرون** و بدان ای فرزند من ای محمد برکت دهد خدا بعمرت و با برکت کند عمرت را و بشناسد تو را و شرف دهد تو را در دار فناء و دار بقاء باینکه هرگاه مبتلی شوی بمناظره کسی که راه تداری بمعرفت خدا جل جلاله الا بنظر در جسم و جوهر و عرض چنانچه بسوی او اشاره کردیم و بگویند که حدوث جسم ثابت نمیشود الا بحرکت و سکون و نگویند اینکه مبتدی نیز همه نمیفطرت خود زیادتی این اعراض بر اجسام را و نیست و را کلام بجز این کلام و کوید نمی بیند کسی بچشم سر خود و بحس خود زیادتی حرکت و سکون بر جسم منتقل از جهات بجهات مکر باینکه تعب کشد در انتقاد بسیاری از مثال او و فاند در تصور حد جسم و تصور عرض و تحقیق زیادتی ایشان بر اجسام و حفظ کردن اینچه متعلق باشد از معنی و کلام و بنا باشد که خود استاد هم عاجز بماند در حل و دادن معانی مذکوره از اینکه تعبیر کند آن اینها با الفاظ معهود مصطلح متحیره مخاطب عاجز میشود که لابد میشود که تقلید کند ناقل و قائل اینها و حسب او را باینکه گفت فلان و فلان و قول او را صحیح میداند از عجز خود در بیان اصناف بعد از اینها هم هرگاه بفهمند استادش زیادتی حرکت بر اجسام را زیرا نمیفهمند زیادتی سکون بر جسم خودش در ظاهر او بل ابهام و در رد کنند تشبیر عنا بمعنی را که از حدوث اجسام و حرکت و سکون اینها لازم میآید حادث بودن هر جسم طویل و عریض عمیق را پس بوستر غالب احوال خبط میکند خبط کسیکه نمیداند و بیان بدد بدلیلهای شان و اشعار الشان و شبهات و ادلهٔ الان میباشد و هواها و امیدوار دش تا آنکه محض در اجتهاد خود شود و در جایی نظرش آید با اعتقاد ضعیفی بهر ساند بهر و قطعی دیکر قوی تر از نظر اول نظرش ابداً عاده کنند بر کرداند نهان را اگر طعن زند دلیل خود فرا رد هد و مکشوف ضمیر میبر خود نهمد خلاف سابق را پس هدیه او را مرد دیدنی در عقاید بی نخرد و ساکن نامیر در هیچ وقت ندانند که ایا تعلیم نادحی دراین مهم اخروی بهم میرسد یا نه و بود قبل از این تعلیم آرام دل در شناختن اینچه فهمیده بود و برهان قوی اولی سرعت بود و دامن خود را کرمند بود تا اینکه از تجدید مطاعن و عوارض و فواتح سالم. **الفصل الثامن والعشرون** و از اینچه بود آگاهی میدهد بر اینچه گفتم ای فرزند عزیزم زیاده بر اینچه نقل کردم از عقل از طریق نقل هم هست از کتب شکان ظاهر تر واما ان فصل آن روایت کرد و اینچه شده از کتاب ابی محمد عبدالله بن حماد انصاری از اصحاب مولینا الکاظم ع و نقل کردم از اصلی که خوانده شده بر شیخ صدوق مفید ذکر کرده محدث ابو جعفر طوسی که نبود او را نظیری در زمانش و او هرون بن موسی تلعکبری تغمده الله جل جلاله برحمته ورضوانه تاریخ او سنه سیصد و هشتاد و شش بود و او استاد شیخ مفید بوده نامش محمد بن محمد نعمان صاعقه الله جل جلاله لهما تحف الرضوان روایت میکنم تمام اینچه روایت کرده شیخ بن طریق اینها از اصل کتاب عبدالله بن حماد مشار الیه اینچه این لفظ او است عن ابن سنان قال اردت الدخول علی ابی عبدالله فقال لی مؤمن الطاق استاذن لی علی ابی عبدالله علیه السلام فقلت له نعم فدخلت علیه فاعلمته مکانه فقال لا تستاذن له علی فقلت له جعلت فداک تعلم انقطاعه الیکم وولایته لکم وجدله فیکم ولا یقدر احد من خلق الله ان یخصمه فقال بل یخصمه صبی من صبیان الکتاب فقلت جعلت فداک هو اجدل من ذلک وقد خاصم جمیع اهل الادیان فخصمهم فکیف یخصمه غلام من الغلمان وصبی من الصبیان فقال ع یقول الصبی اخبرنی عن امامک امرک ان تخاصم الناس فلا یقدر ان

بكلذ علی

بکلمه علی ویقول لا فیقول له فانت تخاصم الناس من غیر ان یامرک امامک فانت عاص له فیخصمه یا ابن سنان لا تاذن له علی فان الکلام والخصومات تفسد النیة وتمحق الدین و از همان کتاب صدکور از عاصم خیاط از ابی عبیده حذاء است که گفت فرمود بمن ابی جعفر علیه السلام ومن در حدیث او بودم پیر از اصحاب کلام و مخاصمات دوری کن از ایشان چو اکر ایشان ترک کردند اینچه مامور بودند و تکلف نمیکردند کرداشتند اینچه مامور نبودند بدانستی ان حتی اینکه تکلف کردند دانستن علم آسمان را ای ابی عبیده آمیزش کن با مردم بخلقشان و دوری کن در اعمالشان ای ابی عبیده ما نمیشماریم مرد را فقیه دانا تا آنکه بشناسد اطراف کلام را و او او استوار کند ولتعرفنهم فی لحن القول **الفصل التاسع والعشرون** و یافتم در کتاب همین شخص عبدالله بن حماد انصاری در نسخه خوانده شده بر هرون بن موسی تلعکبری رحمهما الله اینچه لفظ او این است عن جمیل بن دراج قال سمعت ابا عبدالله علیه السلام یقول متکلموا هذه العصابة من شرار من هم منهم یعنی جمیل بن دراج گفت از حضرت صادق علیه السلام شنیدم میگفت متکلمین این فرقه شیعه از شرار کسانی اند که از شیعه محسوب اند مصنف فرماید میگویم واحتمال دارد مراد باین حدیث ای فرزندان متکلمین باشند که بجویند بعلم کلامشان و دانا بایشان اینچه رضای خدا جل جلاله نباشد یا این باشند از کسانیکه مشغول کند ایشان را اشتغال بعلم کلام از اینچه واجب باشد بر ایشان از فرایض خدا جل جلاله و بتحقیق که دیدم در عمر من از کسانیکه بعلم کلام منسوب بودند و در غایت این علم شکوک چند او ورد ایشان را در مهمات اسلام **الفصل الثلثون** و از اینچه تاکید میکند فضل تو را و ثابت بخشد پرهیز از علم کلام و اینچه در او است از شبهات اینکه من یافتم شیخ عالم در علوم کثیره قطب الدین راوندی و اسمش سعید بن عبدالله است رحمه الله تصنیف کرده چند جزو و ان نسخه نزد من است الان در مسائل خلافیه که بهم رسیده بین شیخ مفید و سید مرتضی رحمهما الله و بودند هر دو از اعظم اهل زمان خودشان و خاص شیخ مفید نیز ذکر کرده در کراس بقید نود و پنج مسئله که خلاف افتاده در اینها این دو بزرگوار در مسئله اصول و بعد راوی گفته و اگر خواهم استیفا کنم در او هر آینه طول خواهد کشید کتاب و این دلالت میکند بر اینکه این راه بعید است در معرفت خدا در باب **الفصل الحادی والثلثون** یقول السید العالم العامل الکامل العلامة الفاضل العابد رضی الدین رکن الاسلام جمال العارفین افضل السادة ابو القاسم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن الطاوس بلغه الله امانیه و کبت اعداءه و که من یافتم مثال سبحانها معترض له و مثال انبیاء علیهم السلام مثل مرد بکه بخواهد بشناساند بغیر خود که در دنیا النیه موجود است این مرد که اراده دارد که بشناسد آتش را در خانه خود دید و در بلد ظاهر دید بین بندگان حاجت ندارد کسیکه دید از بنظری و اجتهادی پس کوید با استادش که ایقلان اگر خواهی آتش بشناسی محتاجی بمعرفت بجز ناری و احضار ان و او در راه مکه بهم میرسد چرا که هر چیزی نیست و را آتش در باطن و محتاج است بکیر اینها بینی سوختن با چیزی دیگر و استادان بحالیکه آتش که از سنگ در ایشان ضبط کرده باد تند و خاموش نکند آتش اگر بیرون آید از سنگ چیزی پس محتاج میباشد خود را امسکین بتحصیل این آلات از چند جهات و بچند بن توسلات و اگر گفته بود با او او را لمرکه این آتش است که می بینی آشکارا میان مردم این همان آتش باطنی سنگ آتش را است البته مبداء آتش وجود آتش بر عیان و ظهور نا اشکال و حیرت و بینیاز بود از ترتیب آلات و تحصیل برهان و تعبها اند سر کرد آن **الفصل الثانی والثلثون** آنکه مصنف فرماید میگویم و هر کسیکه عدول کند از امر مکشوف بسوی امر خفی راست است که گوید ما بهر رفته بیراهه برد حاصل و اصل و میتوان گفت راه نشان داد و هدایت کرد و نتوان گفت خطا کرده است زیرا که لو نبیان این کلمات کن متر ام است که مکانی که او محل جسم است و هر چیز او را اولی است او حادث است و احیانا میشان بعد وجود مکان امد پس یقین محدث اند پس اینها آنکه هر عاقلی مسیل اند در اینچه معانیه بوده

از این بادان احجام در انسان و درخت و هر چه را که زیاده میشود و از اعظم جسم بزرگی جثه و کوتاهی و بلندی تمام افراد
مخلوق خدا مثل نطفه که میشود انسانی و هسته که میشود درختی عظیم الشان و مثل هسته خرما که میشود درخت
ان تا این شاخهای عظیم الشان پس هر عاقلی میداند بلا بد میداند که این زیادتی طول و عرض این هسته و نطفه حادث شد
السیر بالسبیه پس چگونه عدول میتوان از معرفت حدوث آن ولی بر اسانی بتغیر کردن آن از طرق عدیده تبیان حرکت و
سکون بر دلالت و انند عرصه دیدنی نبینند و بشناسند حقیقت آنها و ملازمه بین آنها را حدوث مفهوم
نمیشود مگر بنظر دقیق و قطع عقبات دور و دراز و تفتیش مطلوب **الفصل الثالث و الثلثون** و میگویم و نیست
بنا که احتیاج دارد انسان با انچه بشناسد از حدوث اجسام ظاهره بعیان تا دیدن آن و لکن این بیشتر ما
سایر اجسام تا یقین کند که انچه حاضر است و انچه را هم ندیده در حدوث همه با هم شریکند شبهات در معمول و اوهام
و این شناخته میشود بادنی تعریفی و حاجت بتطویل کلام ندارد و مکشوف ساختن آن چرا که عقل درک میکند که
هر جسمی مؤلفست و هر مؤلفی لابد است که باشد طویل عریض عمیق بحسب تالیفش و هر چه این وصف عرض و طول
و عمق بر او صادق نباید داخل در ... و داخل نمیشود در احیان لا بعقل و نه بوهم و نه بشرع و نه
بتوهم بعد از ان هر جسمی محتاج است بمکانی که در او حلول کند و لابد باید مکان قبل از مکین باشد چنانچه
گفتیم پس جسم بعد از مکان بدا است متاخر است از مکان پس باقی نماند شکی در اینکه هر جسمی حادث است ... هر کرا
باشد ادنی نظری که اعتماد براو باشد **الفصل الرابع و الثلثون** میگویم پس ثبوت اجسام بنابر این وصف
واضح که گفتیم کافی نیست در دلالت بر اینکه او را مؤلفیست جل جلاله پدید آورنده تدبیر کننده نگاه دارنده از حال بحالی
او و ... مصالحی که خودش میداند پس انبیا صلوات الله علیهم و کتب منزله بر ایشان بالتمام اشاره کردند باین
تنبیهات و باین دلالت ظاهره و ... عدول کرده اند و عدول دادند خلایق را بغیر از این راه و شک کردند بر ایشان راهها
حقایق اشیا چنانچه عدول ... هدایت انکه خواهد بشناسند حقیقت آنها را با معلومات ... بیرون امدن از شجر
و حجر و ... و این مثال میشناسند اهل انصاف که حق است و صحیح است و حاجت ندارد به زیادتی کشف و اظهار
الفصل الخامس و الثلثون و هست مثال ایشان با متعلم از ایشان مثال کسی که شمع روشن پیش روی
او باشد و دیگری استاده باشد از ... او و دور گرداند او را و مشاهده نماید و حایل و مانعی از دیدن آن شمع که حاضر
نزد این متعلم نیست و بدین عالم راهنما که ... زاد و توشه ... جمع اوری کن ...
شناسان هم بالوجود ... معرفت آن شمع باشد و ... حقیقت آنچه او براو اشارت روشنی پس قبول کند
بیچاره متعلم معرفت از ... استاد متکلف سفر کند مدتی از اوقات پس گاهی ببیند کوتاهی و گردد پنهانی و ظاهر
نمیشود برای او حقیقت شمع نه کمی و نه زیادی و گاهی میبیند روشنائی و میگوید شاید آن روشنی همان شمع باشد
و کوشش تام میکند بسیاری ... قبل پس اگر عاجز امد از تمام کردن مسافت و قطع طرق با انچه ببیند از اعضا
و تطویل و تضییق هلاک شود مسکین و بر گردد بالحسرت در دنیا و دین بحقیقت که شناختیم از جماعت ایشان که انداخته
ایشان را با اعتماد بخودشان در شکوک و گمراهی و بود ضلالت ایشان از بی توفیقی و علم و ... راهنمای راهنمایان
ایشان ... با این چنین مسیر شد و بوجود ... مشقتها بر راه و سواری بر این خطرها و سالم هم بماند
از عجز در این سفر در راه و انکه ... شمع را ... ببیند ... همان که
بود در نظر اولیه پس ضایع کرد عمر خود را و ... خود زاد و طلبید بادی معرفت **الفصل السادس**
و الثلثون پس وصیت میکنم تو را ... و هر که برسد او را ... متعلمین را و ...
بمعرفت العالمین اینکه توفیق هدایت ایشان ... و از شبهات عقلیه ... و هذا باب الهیه

بتوجه او ...

بتوجه او ... و بکوشند ... لیکن اینکه حاجت ... بصفات موثر و صانع و نبوت ثابت کنند از او صفات خدا
باشانی انچه خواسته را و مولای جل جلاله از تکلیفش و بندیه صاحب شرایع پیغمبرش و نگاه داری کنند او را از انچه
میبرد او را از خدا و نزدیک سازد او را از خذلان ... **الفصل السابع و الثلثون** مبادا ان بیرون شخص راه نما
براه شناسائی معرفت نبوت و امامت عترت او و همان طریقی که نبی و ائمه صلوات الله علیهم اجمعین خودشان میبردند
و همان طریقی که متابعان و راه روان براه ایشان ماموریند و اهل استقامت بودند و باستقامت میخواندند
طریقی کافی و ... طلب سلامتی راه را و سعادت دنیا و آخرت را و اما حفظ الفاظ حادثه بین متکلمین و مجادلین
و صفات مجادلین پس او را اصلاح مسترشد ... و او شغل کسی است که فارغ شده باشد از واجبات خدا
جل جلاله که متعین بر او است و مضبوط است وقت او نه کسیکه هنوز بکیفیت طریق بندگی کماهی هم نرسانیده مگر اینکه
کسی باشد که خواهد خدمت خدا کند محض تحصیل قربت خالصا لوجهه برد اهل ضلال ... حایل شوند ... بین عباده
و حق تعالی شانه و از راه بیرون انداخته اند ... معرفت حق و وصول تا ان که در این صورت هرگاه حامل این علم عریض
عمیق بوده باشد شامل حال او شود مجادله کند و مباحثه کند بطریق مناظره رحیمانه شفیقانه تا خودش و مسترشد
سالم ماند از خطر طریقی در اینصورت ضرر ندارد مجادله و الا پس او هلاک است علی التحقیق **الفصل الثامن**
و الثلثون و بدان ای فرزند ... محمد خدا ... تو را انچه ... تو را از برای خدمت ... و ولی امر تو بود
دلالتی که نگاه دارد تو را از امری که دور کند از حضرت او و اتصال او و اینکه هر چه مکرر میکنم و مکرر خواهم کرد
از ... بعض بندگان ... منظور اسقاط وجوب نظر بنده در انچه واجب است بر او از تکالیف
شرعیه است و پیش هم گفتم و مکرر میکنم که ... قوتی و ضعیفی بفهم خود که من منع نمیکنم از نظر بلکه نظر واجب است بر
مکلف در انچه واجب است نظر در او از امور ... نمیباید الا بنظر و تکشیف ... میگویم اگر فرض کنیم که بنده
از بندگان خدا جل جلاله قرار نداده خدا در فطرت اولیه او که اثر دال بر موثر است ... و مطلع ...
او را خدا جل جلاله بعد از بلوغ و کمال عقلش بر معرفتش و نه برسانید بر انچه واجب کرده بر او از معارف هیچ ...
فضل و رحمت او و اعلام ... لا بد خواهیم گفت بر این عبد نظر در انچه واجب است بر او از تکلیف متوسل
شدن و توصل جستن بهر راهی باشد از راههای تحقیق و بهر وجهی و راهی از راههای یقین و هر زمانی که
رسید بانتهای هدایت و معرفت توفیق خدا ... از خدای تعالی که بگردانی این نظر کننده را از خدا و خاطرش را
خالی کنی از اعتماد بر خدا و مراحم خدا و صنعت که بهر او وجود ... چرا که قادر ... جل جلاله میگشاید
اگاه که بخواهد بگشاید بر بنده و بهر قدر خواهد ... قاهر با هر موجود و اما ... ناظر بغیر او جل جلاله گشوده
نمیشود برای او مگر بمقدار قدرت قاصره اش و این کتابش خدائی قوی است ... و باقی ... بحسب کمال و تمام
است از جهت نورانیت و عموم ... واضح تر در اطلاع بر اسرار و رواج تر در ... انکار **الفصل**
التاسع و الثلثون بدان ای پسر محمد اقبال کند خدا عز و جل بر تو و کامل کند احسان خود را بتو که عقول
مستقیمه و قلوب سلیمه شهادت میدهند شهادت صحیح صریحه که لابد است از استاد ممکنات و موجودات بفاعل
و صانعی انها را اگر ... انصانع نباشد و ... این اثار محکمه باهره و دولت منتظمه ظاهره
که فاعلش حی است عالم است قادر است مختار است حکیم است اینکه وجود او و صفات او ... اینکه اگر نباشد
وجودش و صفاتش ... بلکه بغیر باشد اتصاف این چنین میشود که عکس انچه شهادت میدهد عقول و الوالا...
باشد ... و غیر ازلیه و غیر تمام القدرة باشد **الفصل الاربعون** و بدان خدا حفظ کند تو را ای فرزند
من محمد و حفظ کند انچه انعام بتو کرده و انعام بتو بکند و موفق بشکر گذاری کند تو را ... بر احسانها

بسوی تو اینکه وجود او جل جلاله و صفات او نیستند مناسب با وجود ما و صفات ما در هیچ شیء از اشیا چرا که ما موجودیم
با ایجاد او جل جلاله و تصرف میکند در ما یکبار با انشا یکبار با افنا یکبار بحیوة یکبار بموت یکبار بعافیت یکبار بمرض
یکبار بجوانی یکبار به پیری یکبار بغنا یکبار بفقر یکبار باقبال یکبار بادبار یکبار بعجز از دو رسیدن و یکبار بظفر یافتن و
رسیدن بانچه بجا داریم باید از فضلهای بی پایان چه ما میابیم بصرف او را در وجود ما ن سبیل بهیچ حاجت نداریم تا
باشند لا الی وجه قدر مکرر کرده فنا ما را و اعاده ما را بعد از فنا بنطفه که کرد ما را ظهور آبا بعد از آن از مادران
و بیرون کرد ما را از ایشان صورت پسران و دختران و چه بسیار ابطال آمده عقول ابتهاد ای خود دستان و اینکه اگر تو چیزی
خدا را لیش با چیزی از صفاتش بغیر از اثر طعن در دلالت بر کمالش داشته و مقتضی والی تو بر چون ما را دلالت کرد
با این بیان و امثال این با اینکه وجودش بذاته است اقتضا کرد که لا اول له و لا آخر له و اقتضا کرد که علم داشتنش بذاته
است که نماند معلومی مگر احاطه دارد خدا بکلیات او و جزئیات او و اقتضا دارد که قادر لذاته بودنش هم اینکه
نماند مقدوری مگر آنکه قدرت بر او داشته باشد و اقتضا دارد غنا بیش بذاته اینکه محال باشد فقر بر او چرا که فقر
بذاته یا بالعرض موجب احتیاج شود و عقول معطوف بانکه فقیر مضطر محتاج بناظر است در رفع فقر خود و بجا بر نسبت
در کمر خود و بسوی دیگر نسبت که یابند با امر او و همچنین اقتضا دارد حکیم بودنش مطابق بودن با واقع و مصلحت
بودن آنچه کند و چنین هم هست بجهة آنکه ترتیب بنا و آنچه در او است از عجایب ظاهره و تعلق بعضی ببعض در فواید با
ظاهره دلالت دارد بلالته ظاهره باهره بانکه فاطرش با حکمت است و همچنین نطق کرده بان قرآن شریف
باینکه مرید است و کاره است و سمیع است و بصیر است و غضب میکند و رضا میشود و هر صفتی که در قرآن وصف شده
خدا بان یا صحیح است که وصف شود بان از زبان انبیا و اولیا و اوصیا عاد و بین بصفا مقدس منبعث او بالتمام
انها شبیه نیستند اصلا بصفات ما و نه بصفات مخلوقات دیگر و اگر بود خدا جل جلاله مدرک یا متحیز در مکان
یا شبیه متحیزات در حقیقت یا صفتش یا جهتی از جهات لابد محتاج میشد بفاعلی منزه از این نقیصات و چنین
نیست بلکه ذاتش و صفاتش منزه هستند از درک عقول و توهمات و چگونه درک شود کسیکه حقیقت او جل جلاله نیست
او را کیفیتی که درک شود و نظر یعنی برای عقول است بسوی او که دچار شود و عاجز ماند تا آنجائیکه از عقلا
از فهم حقیقت عقل و روح و نفس و حال آنکه اثر است از آثار او پس کسیکه عاجز از اثر او شود که از او منفک نیست
هیچ وقت و مختص بخود او است در شب و روز چگونه طمع کند در ادراک او چیزی که قرار نداده برای او مؤثر جل
جلاله راهی بسوی او از اسرارش و عاجز ماند عقول از صفت آنچه اراده **الفصل الحادی و الاربعون**
هرگاه بشنوی اینرا که کسیکه گوید که ممکن است که موجودی صادر شود از علت موجبه پس بدانکه او
هذیان است که اقتضا کرده او را جهل انسان و من نزدیک میکنم برای تو بعبارتی اینکه او مختار است با چیزی مشتبه
تو نشود و بر تو عزیز نیاید اصحاب اعتبار و او این است که تو مبدای که تو مختاری و توانائی هستی از آثار او
پس اگر باشد نور او علت موجبه صادر نباید بشود مگر از علت مثل خود شیء غیر مختار و این حجتی است ظاهر و
واضح و احتیاج ندارد بطول عبارات **الفصل الثانی و الاربعون** و تو اینرا بدان مثل اختلاف
رنگهای مردم و زبانهای ایشان و آوازهای ایشان و شبیههای ایشان و صفاتشان و حال آنکه ایشان همه از
نطفه متشابه اند از جهت ذاتشان از زمان آدم تا حال و غریب است که مشتبه نمیشود بر کسی در غالب زمان
برای پیری مادرش و نه پدرش و برادرش ... خدا ... عز و جل ...
و دلیل بر اینکه خدا ایشان مختار است ... **الفصل الثالث و الاربعون**
بعد از ... انچه ... مبشوند ... و مانند ...

انّ مختلفة

ان مختلفة الالوان و مختلفة الطعم و مختلف الروائح و مختلف المنفعة و مختلف المضرة و هر یک دلیلی است واضح بر اینکه
فاعلش مختار است **الفصل الرابع و الاربعون** و هر وقت مشتبه شود بر تو چیزی از نتایج عقول و نتوانی غیر حق
و باطل آن را ملازم شو روزه را و خلوت را و تذلل بحضرت قادر را بر هر آرزوئی که داری که البته او را پرده بر
دارد از آنچه بر تو مخفی خواهد ماند و مشتبه بر تو باشد و فرستنده شود بسوی عقل تو و قلب تو از انوار هدایتش آن
قدر یکه بگشاید درهای صواب را برای تو و بپرهیز از اینکه شتاب کنی در اجابت دعا و اینکه ملامت کنی رحمت او را
چرا که عیل خالی نیست از تقصیری در مراسم مولایش و همین تقصیر بس است و اگر غضب میکند برای خودش و برای
عزیزان خود بیشتر از آنچه غضب کند برای خدا جل جلاله که نیکوکار او بوده و بس است و اگر او نسبت ناخوشی بدهد
مالک خود جل جلاله در وجود بالکلیه و پیوسته معارضه دارد با او و بجا آورد خواطر خود و بقلب و عقل خود
معارضه مماثل و شریک با مانند بنده زشت کرداری با آقای خود و هرگاه تاخیر افتاد اجابت دعا بترسد
با مستیلای کوه بر کن بر خودت کو به کسیکه بشناسد که کدام از او است و مستحق بیشتر از این عقوبت است پس چه
بسیار دلیلهایم والله ... نزد این مقامات کتابش در همه سعادات و عنایات آنچه بی‌نیاز کرده ما را از
پرسش این و آن از عباد و از بسیاری بحث در این و آن و اجتهاد **الفصل الخامس و الاربعون** و بدانکه
فرزند خدای جل جلاله حفظ کند تو را از خذلان و نگاه دارد تو را بخلعتهای احسان و امان که اهل کهف بودند
مملوک نادان و سحره فرعون بودند مست بکفر که گمان نمیبرد بیعت ایشان را بهوش آمده گمان پس تدارک کرد خدا
جل جلاله بر جمعی از رحمتهای جمیله‌اش شام کردند با معرفت او و خالصان بودند و از اهل مقامات جلیله بودند
و بتحقیق که شناختی اسم را کما اینکه زن فرعون و مریم بنت عمران و مادر موسی زنانی بودند با ضعف از کشف ...
حق و الی امر ایشان شد خدا جل جلاله بیست عطوفت خود و لطف خود تا آنکه مفارقت کرد زن فرعون از پادشاهی
شوهر خود و ... و رسید مریم بکرامات و سعادتی که نبی معظم
در وقت زکریا علیه السلام ... طعام که میامد برای او بغیر حساب
از پادشاه ... حال که زکریا ... مثل آنچه میامد از طعام چرا که
مخصوص علیه السلام گفت انی لک هذا بر سبیل تعجب و استفهام و حال آنکه او نزدیکتر بود از مریم بصفات کمال و این
مادر موسی علیه السلام وحی میامد از خدای جل جلاله بدون واسطه از مردان تا آنکه سهل و آسان آمد
او را انداختن فرزندش ... و چون ... در دریا و محل هولهاست پس بنابر این تو کمتر باشید
... زنان ضعیفان ... رحمت ... نحن قسمنا
بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات تا ایشان قسمت میکنند ...
... **الفصل**
السادس و الاربعون و بدان ...
... کرامت خود ...
و معرفت ... عظم نعمای خدا است ...
نعمتی که ... شکر ... جمیع مجتهدان ...
... که ... پس ...
...
... بر ... جلاله ...

نمایدش بمقدس معرفت خود و حقوق نعمت خود و مشرف بخدمت خود ساخت او را و کرامی کمال مسقاهی خود فرموده
او را و بهم نشینی با خود دعوت کرده او را و مهیا کرده برای او آسمانها و زمین را و آنچه در آنها است از منافع بدست ندر
خود و بخدمت خواند او را در مصالح خود بنی آدم و بباعث سعادت خودش بعلم مقدس خود راه نموده و بیان آراده
خود کرده تا برسد بجایی که ملبس بلباس تقوی و طهارت شود بدنش مرحمت و تدبیرش جل جلاله و خوانده شود بنده
مطهر و مزکی الفصل السابع والاربعون بعد از آن قرار داده تو را جل جلاله ایمرزند من محمد و سایر مکلفین
اهل از برای اینکه بنویسد کتابی از مقدس جلالت و بزرگی و بوسیله اعتنای ذاتی خود از خلق خود و بفرستد سوی از انبیا
خود و انبیاء خود و خاصان خود و نبود بنی آدم در مقامی و شانی و کرامتی که برسد این مقام را بجیت حالش بعد از آن رسید
امر من خدا جل جلاله انقادر ماهر اینها الت اوایل و اواخر و بین بنی آدم ضعفا و اذلاء اصاغر تا آنکه نظم حال و جوش داد
او خاک شده و از روح مثل هوا تا اینکه بنا کرده برای ایشان دنیا را پیش از معرفتشان و حد منتشان او را و درد او
ساخت آنچه ایشان با و محتاجند بشعب بند اختیار ایشان را در بنا دنیا و ایجاد دنیا و نبودند هم توانا که بنا کنند
پس حال تو اعتراف میکنند و نه شکر میکنند که با ایشان باقی مهیا تند برای دنیا و خودشان اصلاح کننده دنیا بند
بعد از آن نیکوئی میکنند و بدی میکنند و رو میاورند و اعراض میکنند و عیبشان میکنند و بجد رنج
ابند و نزدیکی خود میخواهد و دوری میکنند بروز محبت میکند و تا خوشی ظاهر کنند و ادای امانت بسوی
ایشان میفرماید و ایشان خیانت میکنند و صفا میکند با ایشان و از ایشان کدورت ظاهر میشود و
میپوشاند بر ایشان و مطلع میشود بر ایشان و حیا میکنند و میترساند ایشان را و نمیترسند و میخواهد ایشان را
دشمنشان پس سرعت میکنند بسوی او میکنند و سؤال میکنند از ایشان که در دل ایشان قرار کیرد با اینکه در لهم از جمله
بخشیدهها خود او است و نمیکنند اجابت و خانه دیکر برای ایشان آماده کرده حالا برای ابده ایشان و منزل
نمیکنند بعد یار او و مطلب بعض آنچه خود داده تا ذخیره کند بجهت خودشان و اجابت نمیکنند و اعیب کرده برایشان
آنچه نفع با ایشان دارد پس اعراض میکنند و مینماید با ایشان بان بقدرت در بدیشان و در اطراف دنیا پس نیکو
ببینند و اطمینان نمیدهد بخانه که معمور کند و کرده هم برای ایشان و با تمام صفائی معمور کرده و دائم البقاء و هم
ساخته و میخواهد با نقل دهد ایشان را و موافق نمیشوند و اکر بدهد عمر او ایشان تا او را دادم بعض آنچه
دارد شکر کنند او را بیشتر از شکر بهتان مولیشان را و اکر اعراض کنند از ایشان سلطان بلدشان لای وجاه
کنند از غضبش نمیها آنچه و اکنند و اکر مصاحبت کنند با ایشان صبیفی غیظ خورند بمصاحبت او
بیشتر از مر الغیره و غبطه در مصاحبت خدا جل جلاله و موافقت او و اکر پوشد کسی عورت غیر خود را اعتراف
بموی نمیکنند زیاده از آنچه کنند با ستر خدا جل جلاله عیوب ایشان را و اکر مطلع شود بر ایشان بعض ملوکان
١٥ بشان حیا کنند از او و زیاده از آنچه حیا کنند از اطلاع مالکشان و اکر بخواهد سلطان ترسیشان را ساخت نکند
مدد بجرسند از او و اکر بغضب آید ایشان آدمی که احتیاج با و دارند سهل نبینند غضب او را و اکر وعده دهند با ایشان
کریمی از بنی آدم اعتماد کنند با و بیشتر از وثوق ایشان بوعده خدای عزوجل و اکر بترساند ایشان را آدمی بعقاب
بترسند از تهدید او بیشتر از تهدید خدا جل جلاله و اکر بخواهد همسایکی با ایشان کسیکه امید منفعت نباشد از
از او باشد اجتهاد و سعی کنند در نجات و رفتار و ایشان نخواهند نجات و رو بخدای جل جلاله و شریف صحبت او را
و اکر غلبه کند مظنه ایشان در افطار و مبین یا بحار او یکبیکه او عوض عزاطی سبد هدچند بر ... بیار سفر کنند
بسوی او و عجود کذارند بجمل خطرهای عظیم در سفر و سهل بینند سفر بسوی خدای عزوجل بطلب بزرکتر از این منفعت
و مشرفیها با معیشتی که بر پادشاهی یا مالک ملکی یا جوهری یا صاحب دنیا و دنیا ارباب یا مملوکین محتاجین خود

کند ایمرحمت

کند ایمرحمت که خدای عزوجل میکند با این بیزار آدم این صاحبان جوشش و بیشر ... بندکان او و برای او انا لله و انا الیه
راجعون از این مصیبت عظیم جریان حال ایشان الفصل الثامن والاربعون و سزاوار است ببیر من له
محمد سعید کند خدا تو را با اقبال خودش و بمکاشفه جلال خودش که اعتقاد کنی که روز شریف تو بتکلیف مشاهده
بزرکترین ایام عید ها و وقت تعریف تو او را بعظمت و بخدمت کردن تو برای طاعت او شریفترین اوقات سعادت
و بخشش کردن تو است چنانچه پیش هم ذکر کردیم و بترس از اینکه بخیال تو آید تو ابی با جزای بر طاعت تو با خدمت
تو چرا که میبینی که عقول خلق کمند با اینکه سلطان کامل کرامیکی با احسان او باشد بفرصت نیکی او و رشوه دهند
و بذل نفوس کنند و مرده هستند در تقرب با و و انفاق مال کنند برای او و نمیبینی و میدانی که هر که احسان کند
بسیار نیکیه از عباد بحقیقت که میباید از خودش که انا فای محسن نوع اطاعت از آن بنده دارد و ملازمه خدمت
او میخواهد و وفادار او و میجوید مناصب زاده خود و نیست ارد بمنتهای اجتهاد پس چگونه شد که این حر یا
میان خدا و بندکان در عقول لازم و واجب بیفتاده و بندکان معمول نهند آن را در میانه خود و خدا ایشان تعالی
الله عن المقابلة لهذه الضلال الفصل التاسع والاربعون و بدرستیکه بود اشم نقاب از چهره اهطلب
در کتاب مهمات و تتمات ما و افق شو ایمرزند از دخایر این عطاها و عنایات و خدمت کن خدا را جل جلاله
چنانچه خدمت میکردند پدران عارف تو و کذشته از اهل مکاشفه از اجداد تو چرا که او جل جلاله اهل پرستش
است و کیست احق و سزاوارتر از او ببذل نفوس و رؤس و قوت و اقتدار و جمیع ذخایر اختیار و حال آنکه خود راده
بخشش کرده و نفع در آن قرار داده و با وجل جلاله مستقیم شده نظام او و حاصل شده تمامیات الفصل
الخمسون اعلم یا ولدی بدان ایمرزند من که تو اکر بندکی کنی بقوت اولین و آخرین و با خلاص ملائکه و انبیاء و مرسلین
و صالحین در مقابل اختیار او و در اول ایجاد تو و چیدن اسباب سعادت تو و تا هیل شناسائی تو و خلقت تو
هر آینه نمیتوانی ادا کنی بجز حقوق رحمت او و نعمت او الفصل الحادی والخمسون و بدان ایمرزند محمد
مسرور سازد خداوند جل جلاله دل تو را و پاک کرداند پیشانی تو را که معرفت جد تو محمد سید المرسلین و تصدیق تو
او با آنچه آورده از رب العالمین حاجت ندارد در زمان ما بدلالت دلیلی و معجزه اتفاقی که دانسته مردم در اول
رسالت چرا که انوار رسالت او و آثار نبوت او در این ششصد سال پر کرده همه اطراف زمین را در هر آبادانی
که هست و تواتر بمعجزات او و آیات او انقدر است که بشماره نتوان است اور ند تمام بندکان و شده تصدیق تو او صلوات
الله علیه واضح مثل روشنائی آفتاب در نهار ملکه بزرکتر نزد صاحبان بصیرت چرا که آفتاب مستور میشود با بر
بغیر آن از اسباب میشود و نور آیات خدا جل جلاله در حقیقت محمد که خواسته خلقت تو رسالت و شرف انها
بیشتر است برد او اولو الالباب و باقی است همیشه با بقاء مالک یوم الحساب الفصل الثانی والخمسون و تو
میدانی که ای فرزند من ای محمد از خود و غیر خود که عقول انام نمیتواند که در خودش بر ادات خدا مهتدی
بتفصیل و اظهار الامر اسناد و واسطه که میان خدا جل جلاله و خلق و احکام را اکم ابحد است رهبر محتاج
معترف دارند در جزئی و کلی ظاهر سازد با این سبب عقول بوده با اصحاب عقول پیش از رسالت خدا جل جلاله
حبیب محمد را صلوات الله علیه بودند عاکف و ثابت بر پرستش بتان سنکی و پرستیدن درخت چوب خطی شده
میخندید شیطان بر انقیادشان و رسیده اند بجنس تو و رز بلیه داد با کرمتر تا رجوع ناتی چرا که جبانات
اکر واکذاشت میشود بدون راستی راه نزود مکر بسوی آنچه اعتقاد کند در آن نفعی نمیبیند از اسباب و انها که عبادت
میکنند بتان را نبود نفعی در عبادت انها برای ایشان و نه دفع ضرری میباید از عبادت و بودند مساوی با
سایر سنکها و چوبها تا آنکه تفضل فرمود خدای جل جلاله بر ایشان بخدمت محمد صلوات الله و سلامه علیه پس هدی

کرد عقول را از خواطر و برداشت از ایشان پرده جهالت را پس بد عقول آنچه بود مشغول از ایشان و با منتها آنچه بود مذکور
از ایشان مثل ازان و حال آنکه نزدیک بود با ایشان نزدیک تر چیزی پس او حجت با ایشان را ادب بر و دینها و اخر ند او کشود
برای ایشان گنجهای علوم با مرزا پس ضبط کردند کتب را در عجایب الباب که بود کهنه شده و واضح کردند از راهها
ادلی که بود محو شده و کاشف بود لا لا ضرورت با بر وجوب رسالت او و صحت نبوت او و علاوه آنچه دلالت دارد از ان
با هرات الفصل الثالث و الخمسون و چگونه حاجت شود اینجا من کثیر اکثر مخالط اهل اسلام و اهل ایمان
کشند و در بلاد اسلام باشد بدلالت جستن برای نبوت خلیل بزرگوار عظیم الشان یا طول دادن نظر در دلایل نبوت محمد باد
قرآن و حال آنکه با قیامت المسلمون تصدیق او را صلوات الله علیه رخبرهای غیبیه کرداده و آیات بینات شاهد آنست
و فتوح بلاد و او و شرحها که داده حجت که ملک داری خواهد کرد غصبا بعد خود و تقلبات عباد بعد از
او صلوات الله از دنیا و با منتها عارفون برسرها نکه صبیان در رسالت او و تصدیق او را باجابت دعوات و فرج
دادن از کربات و آنچه ظاهر کرده بر دست مولانا علی بن ابیطالب و عترت طاهره او صلوات الله علیهم اجمعین از معجزات و
آنچه مشهور است که بر دست خلق جاری شده از امثال از کرامات خلاف عادات پس با احتیاج مبسوط کثیر بعد از
این هدایات و اضحات بطلب شارات با دلالات الا بعد که قلیل از اهل عقلانت و جهلانت الفصل الرابع
والخمسون و لکن بخواهد بعض بود خدا معوش کند با کی و بزرگواری با آنچه خود اهل او است از اشارات و بشارات
و معرفت تفصیل معجزات حضرت محمد را صلوات الله علیه و آله و آنچه نقل شده از آیات و صفات او و فعلهای او
و کفهای او پس بر تو لازم است با اخبار کتبی که اعتماد با و باشد بجهت عصمت او و آنکه بر همه کمالات رسیده و اعتراف
مجموع محمدی داده و با از کسی که منت بر تو نهاده باشد از خدا جل جلاله و از محمد در فتنهها او و در اسلام ابواب
سعادات را و امثال الذاکر اگر رجوع کنی بکتب ابن جماعه و بگفته مجلسی اهل خلاص از ابن جماعه خواهی دید بشفای صدور
و تمامی سرور و جمع کردم برای تو از کتب نبوت و امامت کتب بسیاری که متضمن است معجزات و آیات مبسوطه را الفصل
الخامس و الخمسون بلکه واقف شوی ابن قرید بر کتب متضمنه آیات خدا جل جلاله بر دست مولای ما علی بن محمد الهادی
و مولای الحسن علی العسکری و آنچه نوشتم در کتاب المصطفا و بشارات و منبو بسم برای تو از تو معجزات بر دست مولای
ما مهدی صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و واقف شوی بر آثار و اوردات از ثقات معتمدین و کلام او صلوات الله
علیه ابن بزرگواران که شنید چونکه زمان ایشان نزدیک بوده بزمان حضرت صلوات الله علیه که خواهی با قیامت را
با هرات اعتقاد بکنی از حضرت محمد اعتقاد و نقل شده و این معجزات هم بالتمام از معجزات او محسوب و از آیات نبوت او
در شمار تو و از نشانها نبوت شریعت مطهره او میدید که عترت طاهره او دعا شده و هدا شده بر رسالت او
ببین کتاب حجت را از کافی و ابواب مناسبه با کتاب حجت از باقی کتاب مستطا کافی که از شیخ محمد بن یعقوب کلینی است
و کتاب معرفت که از ابراهیم بن اسحق ثقفی است و کتاب دلایل که از عبد الله بن جعفر حمیری است و کتاب احتجاج که از ابی منصور
احمد بن علی بن ابیطالب طبرسی است و کتاب المعجزات که از هبة الله راوندی و کتب اهل الیقین مثل شیخ سعید ابی جعفر محمد
ابن بابویه القمی و کتب الشیخ السعید المسعود المفید محمد بن محمد بن نعمان و کتب شیوخ ثقات که در بر دارد آنچه ذکر کرد
از آیات و معجزات که خبر کرده بود ما ائمه او خدا جل جلاله و دعا شده که واقف کنم ترا و بر او ... و هر پیری که چند
معجزه بیشتر بر ایشان اسلاله الله در همین کتاب چونکه پیراره صلاح بیشتر دارد بسوی این کتاب دختران بد رسته
کرده و اینکه از باسناد تا بحیدم تا ابی جعفر طوسی باسنادش تا محمد بن یعقوب رحمه الله از کتاب جامع او باسنادش
تا مفضل بن عمر گفت گفت ابو عبد الله علیه السلام نبوت و بهتی که علت در بر ادرات پس اگر مردی یا دیکر
کیف برای بر ادر مثل آنکه بیاید ... که هر چه باشد آنرا نگیرد ... او که بکیفیت آن ... خادم و لجازه است

دادم آنچه را

دادم آنچه را روایت کنم برای تو و برای برادران تو و برای خواهران تو که روایت کنند از من تمام آنچه روایت کرده ام
یا تصنیف کرده ام از سایر کتب و روایات و اگر جایز نباشد از برای آنکه شاید برای من از اولاد ذکور و بنات
بعد از این اوقات پیدا شدن دادم ایشان را نیز در روایت من هر چیز را پیشتر از ان دادم در روایت بجهة لشرافت
تا تعظیم خدا و رسالت او شود و شکر نعمت او باشد الفصل السادس و الخمسون و اما معرفت جمله ائمه از
عترت حضرت سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین پس بدان ای فرزند که راه بسوی معرفت ایشان آسانتر است
از آنچه توهم میکنند بیشتر خلایق و مکشوف و ظاهر شما کردم در کتاب الطرائف اموری چند عظیمه و واضح کردم از راههای
حقایق و میگویم و ذکر میکنم در اینجا هم مجملات آسان که بی نیاز کند ترا از تفصیل آن آنها آسان آنکه عقول ما گواهی میدهد
بر آنکه کمال رحمت خدا جل جلاله برای بندگان اقتضا دارد که باشد ایشان را در هر زمان والی کسی که اکثر بماند
ایشان را بر مراد شان ایشان دلالت کسی که بی نیاز کند از تاویل و از اختلاف و نگاه دارد از تضلیل و از آنها آنست
آنکه کمال نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و رحم بر عباد و شفقت بر امت تا آخر ایام نفاد اقتضا دارد که بوده باشد
نظیر شریف صلوات الله علیه در هدایت و دلالت نزدیکان باو و آن از زمان رسالت بحد مثالی بیابند
و این وصلت تمام هدا و میسر نشود مگر بآنکه قائم مقام بود در هر زمان برای او باشد که بر وصف کامل او باشد
و با عصمت باشد در سر او و ضرا و در رخا و اشکار و از آنها است آنکه حضرت محمد صلی الله علیه و آله فراش بود
که بیرون میرفت در غزوه مگر قرار میداد در مدینه نایبی و مدت غزوه کوتاه هم بوده پس چگونه قبول میکند عقول
که گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله واگذارد امت را مهمل و بی نایبی که تصریح بر او کند و مدت هم کوتاه نبوده و رویداد
در خطر بوده بعد وفات بود و از جمله ادله امامت آنکه حضرت محمد صلوات الله علیه افضل السلام و التحیة میفرستاد
لشکری و سر کرده و فرا و میساخت بر ایشان رئیسی که بهم جمع او در تفرقه ایشان را و اصلاح کند ما بین ایشان را
و نیکوئی کند با ایشان پس چگونه قبول میکند عقول که معبوث کند امتی را بی اهتمام بجانب حساب خدا جل جلاله بعد فوت
در مسافتی تا که ... سی صد و سی و نه سال گذشته و بعد از این هم تا روز قیامت باقی خواهد بود و فرا دهد برای
ایشان رئیسی که اصلاح حال ایشان کند و نگاه دارد دشمنان از آنچه جاری شده حال بر ایشان از اختلاف و استحقاق
ملامت و از جمله ادله امامت نص بحجت خدا جل جلاله و تقدس بر وصیت مولای ما علی بن ابیطالب با آیات
باهرات در ذات او و صفات او و در مقامات او و معرفت با امت پیغمبر او ظهور کرامات او و آنچه جاری کرد از
اسرار خدای جل جلاله و از رسول خدا صلی الله علیه و آله که تمام آنها دلالت میکند بر آنکه اینها نصوص اند بر جمیع
او برای امت در جمیع امور شان چرا که صفات کامله دلیلند در باب و اما منع صفات ناقصه برای
رعیت علامت اند و نصوص اند بر ایشان که امام اند و اتمام بر ایشان در حکم او و رعیت اند و تابع شریعت او و
باراده او و مامورند به تکمیل او و ... آنها از جمله ادله امامت اینست که حضرت محمد صلی الله علیه و آله حرام کرده
بر هر که از امت خود میداند که ترک وصیت کنند و بی وصیت بمیرد و فرمود که هر که بمیرد بی وصیت مرده است
مثل مردن جاهلیت پس چگونه قبول کند عقول که کسی که بیاموزد مردم را وصیت در باره باقی بندگان و
جانشینان خود و خود ترک کند وصیت برای واماندگان خود و بدانکه اختلاف میکنند بعد از وفات او و مخالفت
او میکنند از جمله ادله امامت آنکه هر مصنف عاقل یا جاهل از اهل اسلام بعید است که قبول کند عقل او که حضرت
محمد صلی الله علیه و آله افضل الصلوة و السلام بخواند بر ایشان الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا بعد از آن ادعا کند کسی که او علیه السلام است مرده و واگذاشت امت خود را متحیر در آنها
و حال آنکه ان از اهم امور اسلام و ... است نایب بتدبیر بعض شان کردند مضیع و متفرق شوند بهفتاد و سه فرقه

بعضهم

ومقتضی شوند بین اهل ملل کجا است این اختلاف و نقصان در دین او بکمال و نقصان اگر نباشد مغالطه و بهتان
و نباشد افتراء بر کذبشنگان الفصل السابع والخمسون ای ولد من ای محمد این آیه نازل شده روز نصب
پیغمبر علیه افضل الصلوة والسلام پدرت علی را صلوات الله علیه و آله بنص تمام در روز عید غدیر خم چنانچه روایت کرده جمیع
اهل فضل از آن جماعت مسلمین و از آن اهل تعصب سران و امثال و از که جادا شد که بشناسانند تا دین او را
جمهور عاریتی و باشد عید بزرگ و اصحاب مبینا چونکه در آن روز دین کامل شده و نعمت باتمام رسیده و اسلام
مرضی شده و بحقیقت که در کتاب طرایف از صحاح ایشان روایت نقل کردم که بعض یهود گفتند اگر بر ما مثل این روز ما را
در توریت عید مسنون معروف الفصل الثامن والخمسون ای پسر من ای محمد نگاه دارد خدا جل جلاله
تورا این همه نگاه دارند و بعنایات کامله که بود سرا و اهل اسلام را که اعتقاد کنند که محمد جد تو صلی الله علیه
و آله وصی کرد و اما ایشان نشناختند او را با اسم چرا که این مناسب بود با صفات کمال او که معلوم اهل عالم بود
و احدی را بر او طعن نبود و نه نقصی در خصال او بود پس چگونه باشد که برسد تعصب بهمه که نکنند امر شوا تری را
از نصوص صریحه بوصیت او و او را از جمله صفات کامله او پیشتر دانند و سهل داشتن رضا دادن بر صفات کامله بنقص نیز
وصیت کردن بحقیقت که او از عجب مکابره و عصبیت است الفصل التاسع والخمسون ما فرض میکنیم که در سال
ثقل اخیره فات جد تو محمد صلی الله علیه و آله بعد از آنکه مختلف شوند مسلمون در اینکه او با تصریح کرده بر کسیکه با
مقام او باشد و حال آنکه شیوع داشت کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یک شما رعیت دارید و هر یک شما سوال
ما میشوید از رعیت خود آیا اعتقاد میکند هر عاقلی اگر چه دور از مدینه باشد که بمرده مگر آنکه تصریح کرده بر قائم مقام
خود در امتش و ما التیقن که سهل شمرده است اینچه را محتاج الیه مردم از وصیت کردن و مرتب کردن سائس نظم
دهنده برای رعیت پس چگونه جایز است انکار اینچه تمامی عقول مفطور اند که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله جامع جمیع
کمال بوده و او است که اولوا الالباب تلقی کرده اند بقبول الفصل الستون اینکه سوال کنند سائلی از
این جماعت که میگویند تصریح نکرده پیغمبر بقائم مقام خود در امت و گویند با ایشان چه میگوئید که او گر تصریح میکرد
بر کسی چنانچه اهل عصمت میگویند آیا شما قبول میکردید از او یا اعراض میکردید لابد جواب میدهند که قبول میکردیم
از هر که تصریح کرده باشد بقائم مقامی در بندگان حال که گفتند ما قبول میکردیم از هر که تعیین شده باشد بگو
با ایشان پس بنا بر این گناه تمامی بر جناب پیغمبر است و بنا بر آنکه او را امر ساده جمیع عناد و فساد و تفریق و شعبه ها
از جهت ترک تصریح شده و از آنها شده پس معلوم شد که باید لابد تصریح کرده باشد بقائم مقام و تعیین تمام
شده باشد بر بندگان و گناه و ملامت بر کسی باشد که مخالفت نص کرده باشد از اعدا و حساد الفصل الثانی
والستون و گفته میشود بکسیکه گمان کنند که ائمه محتاج نیستند بعصمت که آیا قبول میکنند عقول شما که
پیغمبری که دانسته خدا جل جلاله که حصار چند فتح کنند رسولش و چند قریه بنصرت و مبارزه و مسلمان میشوند
بدست او و چند نفری پس قرار داده خدا او را معصوم و میخواهد وحی با و میرسند و کامل کند دین او را در اینچه چند
ما و امت او بدانند که چه اوقات او و محتاجند مردم بر تبیه که بکتابند اضعاف اینچه خودش گشوده از بلاد و اسلام
آورند بر دست او و چند برابر آنها که بخود آن پیغمبر ایمان آوردند و منتشر کنند جماعات ایشان را در بلاد
و منقطع شود از ایشان وحی بالکلیه مگر دارند و نمیباشد قائم مقام معصوم در میان تا یابند ارتقاد
زائده و اتقان الاحکام و وثوق او باشد در عدالت و متمکن کردن و ترک اعمال فاسده کردن این ادعا میکند بر خدا
جل جلاله و بر رسول او صلی الله علیه و آله مگر عقول غافله یا جاهله یا معانده الفصل الثالث والستون
بدرستیکه بنی آدم مخلوق شده اند از اخلاط متضاده از خار و باد و آب و … و جواهر واجبات … ارواح

مدعا اینرا

تو خانه پس هر وقت نباشد ایشان را امام با صفات صاحب نبوت صلوات الله علیه و آله اصلاح نخواهد یافت امور
متضاده و افعال و احوال غیر موافق و غیر مطابق با نفوس باشد و اگر باشد ایشان را رئیسی که بوصف مذکور جامع
باشد البته اصلاح امور متضاده ایشان خواهد شد و متالم را موافق خواهد شد و مکمل در سایر احوال خواهد
ایشان را خواهد بود و مشغل شاغل از متضادات در ذات و در صفات که حائل شود خلق را از تقویم افعال الفصل
الرابع والستون نصوص صریحه از طرف مخالف و موالف از نصوصی که کور کرده دشمن را از اینکه ذکر کند
و ظاهر بدست دشمن دهد چنانچه کور کرده یهود و نصاری را در ذکر کردن نصوص صریحه انجیل بر لسان موسی و
عیسی برای محمد صلی الله علیه و آله بنبوت و نقل کرده اند با جهود بکر دارند و غفلت دارند از اقرار با آنکه متضمن
امامت پدرت امیر المؤمنین را بلا فصل و اعید خلیت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و علیهم و امامت ائمه
اثنی عشر از عترت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را هم و بنص بجانب هر یک ایشان برای دیگری را ائمه اثنی عشر و اسم
و تعیین و انتظام کمال هر یک از ایشان در علم و جواب سائلین را و اینچه احتیاج دارند با و اهل وفا و از مکلفین
و عظمت ایشان نزد دوست و دشمن در جودشان و تعظیم نمودن ایشان در زمان ایشان و در این انفاق خلق و انشاء
امور ایشان بر محبت ایشان بینات ظاهر است برای بیندگان حج از رب العالمین و از برای سید المرسلین تا نگوید
روز قیامت انا کنا عن هذا غافلین و بدرستیکه اشاره کردم در کتاب طرائف شیوی تفصیل هر یک از اینها بوجه
واضح کاشف و زود بیابید در فصول این کتاب نادر تنبیه وافی و تفصیل شافی از برای ذوی الالباب ان شاء الله
و از جمله ادله امامت ایشان اینکه علوم ائمه تو صلوات الله علیهم هست با عظیم انحنای جل جلاله در باره
ایشان و معجزه دالّه بر امامتشان چرا که ایشان نشناختند کسی بر ایشان استادی که آمد و شد کنند نزد او و مشغول
شوند برای او باخذ از او و ندیدند شیعیان ایشان و نه دشمنان ایشان که ایشان در پی خوانند نزد معلم را نشان بعادت
متعلمین و تصنیفات مدرسین و مزید شد کتاب مصنفی که مشغول در او باشند و نه تالیفی که در آن بیند را و حفظ
معانی او کنند و شناختند از ایشان مگر آنکه هر وقت که فوت شده اند از ایشان بجای ایشان ایستاد باقی
بعد از او از اولاد او با امامت در مقام او در علم او و هر چه با او طلب باشد از خصایص و کرامات الفصل الخامس
والستون اینکه روایت شیعه امامیه اجماع دارند با اتفاق و وفاق بود ندا از جهة حدیث محمد جد تو و علی صلوات الله
علیهما و آلهما که ائمه از ذریه اند و خواهند بود عدد معین باسماء و معین با باء و ابناء و کمال صفات ایشان معروف
شده بعد از آن را استقرا داده شد با نو عده را و آن روایات بوجود ایشان که دال بر امامتشان است همان منم که
خبر داده شده بود با وارثان و اسالف و هست این از معجزات ظاهرات ایشان که دال بر امامتشان است از خدا جل جلاله
محض اکرام ایشان و حجتشان الفصل السادس والستون تو میدانی که احدی از اهل قرابه و صحابه او را نباشد
این مجموع عبیده صفات کمال و اتفاق نیفتاده برای احدی از گذشتگان اینکه و نه اتفاق افتاده با این عدد و الدوق لد و
اولاد موصوفات گذشته هر یک باشد اینچنانچه سابق وصف کرده باشد و شیعه او را باشد که بدین و فند
شوند چنانچه وصف او در سابق شده باشد و در زمین با کثرت دشمن که داشتند و طالب کشتن نفوس ایشان
بودند و آن غلبه ملوک که زمان ایشان بود بنفر ود ایشان را مکر قوة در عقیده ایشان الفصل السابع
والستون تو میدانی ای از قوم انبیاء و ائمه گوار آن ظاهرین که عاجز شده باشد از جواب سوال که نباشد تا بند
راجع بکتب تصنیف کنان و نه استعانت جسته باشد بغیر ایشان از علماء مسلمین و اگر پرسیده شده اند از ملاء اعلا
جواب داده اند بلا تاخر و خبر ایشان صواب بوده و اگر پرسیده از اسرار ما مضی و من مضی من الامم السالفة خبر
داده اند بدون توقف و تشبه بر ایشان شد و اگر پرسش شدند از تفسیر قرآن با اشراف … تابع آن بوده

از اسرار دو روز حساب جابلقا و جابلسا ندیم علی عالم شیعه بتفصیل جمیع اسباب ان و این از آیات عزیزه حق تعالی جل جلاله در بارهٔ ایشان
بوده و از معجزات رسول او صلوات الله علیه و علیهم و معجزات پدر ایشان علی علیه السلام بوده **الفصل الثامن**
والستون تو میبینی که کتب شیعه در روایات ایشان را متواتره و متظافره متعرض بخلق کثیر از ایشان و فقه و دانش ایشان و
کمتر رسیدن ایشان در زمان و در مردم شان و نصیحت ایشان کرد خدا جل جلاله بعطا بقدر شان و هر یک از
اینها از آیات باهره و حجج قاهره ایشانست **الفصل التاسع والستون** تو میبینی که کتب شیعه روایات ایشان متظاهره
است در معرفت ایشان بسیاری از ایشان اصحاب را با ولاد شان و عدد اولاد شان و اسماء اولاد شان که هستند
و اسماء اولاد شان که خواهند آمد و جوابی مینوشتند از اسرار احکام الهیه و معجزات نبوت و دلالات بر امامت مرضیه
علی رؤس الاشهاد و بر منابر و مجالس میکفتند و این اخبار را کفتن و نوشتن ان از عجیبها و اصح و دلالات باهره است
بر امامت شان **الفصل السبعون** تو میبینی که کتب شیعه و غیر شیعه دلالت دارد در مناظرات و مباحثات ایشان با اهل ادیان
و چکونکی مکالمات و مخاطبات ایشان با هر یک که با ایشان کو کفتکو بودند خواه اندک بود ایشان و اکر بعضی نبودند
خواه ندانند از اجمل ایشان و شناخته نشد از ایشان هر که آمد و شد و بر اتحاد و بکانکی و بر دو شیء و اشناکی
با اهل این کتب هیچ وجه و هست این از ایشان کار بر اعتقاد برای هر که شناخته از خلق خدا و من اقتصار کردم بر یکی از بسیاری
از دلالات تا طول نکشد تا این حجت رسالة من و اما آنکه ملتبث شدند با و چنانچه از راه حق و صواب بعد حدیث در روز سقیفه و انچه
در او واست از تاویل پس بوده سزاوار که بپوشند و نکویند با حدی این چنین روایتی و مفتضح نکنند خود را و پیغمبر شان
نسبت ندهند چنین خبری بان پیغمبر معروض الطاعة که امر کرد محمد ابتعظیم او و توقیر او و وعد و نسبت ابجند رسیدند با و از خیر
دنیا و اخرت قلیل ان و کثیر ان و مع ذلک صبر نکردند تا غسل داده شود و کفن کرده شود و قضای حق مصیبت فقد شد
شود بلکه سرعت کردند بر اذیت او و معطل و مشغول شدند بعد او و بطلب انچه زهد ان خوانده بود ایشان را ان
دنیای ناپایدار و بود سزاوار بر تو فیق که مشغول شوند او لیاء ایشان بفکر اینکه آیا خدا جل جلاله عفو میکند ان
ایشان این تفریط مایل و استخفاف ذا اهل را و آیا قبول میکند خدا جل جلاله تو بهٔ ایشان را از این امر قبیح
حاصل یا نه پس چکونه شده مقام خطا و عذر خواهی و استغفار و مواضع احتجاج و استنصار بجهت که این عبرت
برای اولی الابصار و فضیحتیست از فضائح بدار اعتبار **الفصل الاحد والسبعون** بدان ای پسر من وصل
کند خدا جل جلاله دین تو و بین معرفت مراد او صلهٔ که کامل شود برای تو شرف سعادت تو و بر آمدن حاجت تو
که آنکه اجماع در سقیفه برای غیر خلیفه موئدی بحرابی الشریعت منیفه مقدس حدیث محمد بود و برای خشنودی بنی
و دولت نبود چه از انصار شان و چه از مهاجران شان از آنها کسی غلبه استند اکر نه این بود و اکر نه بر اینکه
این بود که بر او در علی خواستند تقوی و جوی بند خوب بود که در مصلحت بنا کذارند چرا که بود محل اجماع
مسلمین و محل مشورت و تدبیر مختلفین و مجلس اصلاح امور دنیا و دین بود و منصوب یک ابو بکر پیش داختند و نزد
ابو بکر مر اسله میکردند و ان ابو بکر میتبیند ند بطور عادت ساعین و مشفقین و مشفقین و این و الله مخفی نیست
بر هر که او را باشد اطلاع با انچه جاری شد از احوال ابن جبله و ران متغلبان و با بن جبله بود که بنی هاشم را از بودن
با خبر ساختند و همچنین تابعین بنی هاشم که هلالی خود را تا دو زبر و زوظهور اسلام بر جمیع اعلای دین تحقق
کذاشتند و شد این جبله و تغلب ایشان بر دید مردم بحدی که بنی امیه هم خلیفه شدند در اسلام تا این ظلم کذائی که مخفی
نیست از این از انکه کردند بخوارج هم رسید و سبب این فتنه ها و تاریک شد راه بین امت و نسب المرسلین و عترت طیبین
طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین **الفصل الثانی والسبعون** و از انچه دلالت میکند با و لذیحی بالجهد
شرف الله بزیادهٔ دلالته و سعادة عنا بانه بر کندی که بسکه حدیث محمد صلوات الله علیه متصل شد بتو و الله

دیگر آنکه

بدون انکه وصیت کند با امامت مبکر با ایشان بجای پیش در امتش و بر اینکه انها شک ندکر میکنند این کمان خود را مفتضح
میکنند و در نوشتن شان میکنند اینکه شهادت میدهند بنص و تصریح پیغمبر بر امام معلوم بقبیله اش
با جماعتشان و تواتر شان که پیغمبر صلی الله علیه واله و قوله الائمة من قریش و این نص صریح است از او بر تعیین
امام و اینکه او از قبیله قریش است نه سایر قبایل پس اکر تعیین قبیله بجهت نیست که کمراه نشوند امت از جهت
قبیله او و شفقتش بر امت باعث تعیین شده پس عقل شهادت میدهد که تعیین امام از این قبیله عزیز بر نفس
مقدسش باسم هم لازم شده باشد تا اینکه این قبیله هم از ضلال محفوظ بمانند و با خلاف که حال رسیدند
این تعیین اسم البته بود بشفقت او هم بود بیبوت و مقتضی تعیین قبیله تعیین در تعیین اسم یکی از انها موجبست
نزد شخص منصف پیش خود و نزد انکه شناخته باشد خدا را جل جلاله و باحد احل جل جلاله و با پیغمبر رسول او و
و مسلمین معامله کرده از هدایت و رحمت با ایشان والا پس چکونه عقل تجویز میکند که او بیکانها را امتش را در ذی
از ضلال بتعیین کردن تا ثمر از قریش و بشناسند ایشان را اکر امام از ایشان نیست هیچ حالی و اکذارد قوم خود را
نزدیک بندیاو بسبب حق بیشی و ضلال تا اینکه ایشانند که خدا و ند جل جلاله در بارهٔ ایشان فرموده و انذر عشیرتک
الاقربین و مع ذلک بمانند هالکین ضالین مختلفین با همال تعیین اسم امامشان از پیغمبر شان با نیست این بنا
بکفتهٔ انها که کویند تعیین نشده بمنزلهٔ در معقول و نسبت بهتان در منقول و نسبت غرایب زنو میکر رسید
اختلاطشان و جماعتشان و خویشان با اینکه شناختند بتواتر که اختلاف نداشتند در او و اینکه جمیع اهل اعتبار
از اهل مدینه از صحابه و تابعین و صالحین و حاضرین با ایشان از سایر مسلمین بالتمام اجماع کردند بر اینکه
عثمان بن عفان حلال الدم است و واجبست مبادرت بقتل او و حلال نیست غسل او و نه نماز بر او و نه دفن
او و کشتند او را با اینکه علما ماند سه روز و جایز نمیدانستند احدی از ایشان دفن او را تا انکه دفن کردند او را
بعض بنی امیه در پنهانی از صحابه و تابعین و صالحین بعد از ان اجماع و تواتر و تبری از عثمان و خروجش
از اسلام و ایمان بر کشتند سکت شیعه صحابه و اهل مدینه و حاضرین ایشان از مسلمین و طعن زدند بر ایشان
و تفضیح کردند ایشان را در بلاد و شروع بمدح عثمان کردند و تسکر اعمال او پرداختند و شاکر شدند او را
بهتان و طعن زدند با نچه بر اهل مدینه بالتمام و بر اعیان صحابه در سلوک هم و شهادت دادند که ایشان اجماع
بر محال کرده میکنند و حرام میکنند انچه را خدا حرام کرده او خون ریختن بناحق و در این جهت بخود شان هم طعن
خود دکه چرا از این صحابه اخذ روایت میکنند و خبر اکر دید انچه بنا کرده بود بدانرا مطالب اسلام بر روایت
ایشان و زیاده کردند تعصب عثمان بحدیکه در منابر مدح میکنند و تعظیم شان او میکنند و افضحتنا از
یهود و نصاری و اعداء این دین منافقان تعبد و از صفات عابدین و عقلاء و بود واجب قطع حدیث
عثمان بالکلیه و پوشیدن سخن از حسد کند بد او در ملهٔ اسلامیه تا نماند برای او نامی اکر ممکن شود هیچ
حال محض احتراز از عدم تزکیه صحابه و تابعین و موافقین بر حلیت خون او و موافقین با ایشان در عقل بر آیا
مستبعد است از مثل این جماعت جهال مخالفت با حدیث محمد صلوات الله علیه واله و تعصب پیکت علی علیه السلام
با انچه اند اختند از اختلاف و نیست غریب از کروهیکه باشد در میان ایشان مثل علی بن الحسین زین العابدین
علیه السلام که مادرش دختر کسری از بزرکترین ملوک اهل دنیا و جدش محمد صلی الله علیه واله ملک دنیا و اخرت و پدرش
علی که از اعظم خلفاء اسلام بود و بود بر صفاتی که تفصیل یافت با نها بر تمام اهل دنیا و دلالت کرد بر علو شأنش
مع ذلک واکذاشتند او را و اکذاشتن کسیکه التفات او نکنند و خود را با او تمام بند و بیفکنند خود را بر نحو یا اسیر
ملاعین و بیعت کنند با انها با اتفاق و وفاق و ترک شقاق و امتزاق و خراب کنند با این جهت ارکان اسلام و مسلمین را

پس ابا از چنین جماعتی مستبعد است که گمراهی از پدران ظاهر شد و اختلال احوال و سوء افعال و تعصب بجا لد نیست
عز بیاید نمود که عیب کردند بحیثیت حسن علیه السلام را بر صلح با معاویه و ابا از امر کردند با مر حدیث رسول الله صلی الله
علیه و آله و حال آنکه صلح کرد حدیثیه هم با کفار و بعد از وضع اعذار بر چون بر خواست برادرش حسین علیه السلام
بیاری ایشان و اجابت سؤال ایشان و ترک کرد مصالحه را تنها ماند و فرقه بی غیرت و خذلان ایشان بغضب
آمدند که عمل نمود بانچه ایشان بغضب آمدند با آن چنان قتل شنیع و خروج کردند بر او و منع کردند او را
از آب و غضب کردند برای عبد الله بن زبیر و یاری کردند او را بر ضلالت او و مفتضح کردند بابن عم خود
بمنافقه با بله و ظاهر کردند نفاق اخبار را از لرزه پس مستبعد نیست از ابن عباس ضلال از صراط مستقیم
و حال آنکه رسیدند باین حال سفیر عظیم ذم ایشان **الفصل الثالث والسبعون** با ولدی با محمد اسعدک الله
حل جلاله بسعادت خاصه و ایدک بکامل عنایاته که من مکالمه و مغادثه کردم با جماعتی از اهل خلاف و امید حصول
انصاف بود و گفتم با و تو میشنا بی که ابا بکر گفت چونکه حاضر شدند در سقیفه بنی ساعده و عمر دست او را بدست گرفت و ابو
و ابو عبیده بدست چپ او بود اختیار کردم برای تو یکی از این دو مرد را اراده کرده بود که این دو واحق اند بخلافت
از او و از غیر او پس اگر این اختیار از ایشان و از حضیفه بود و موافق طاعت خدا بود و رضا خدا بود پس پیش از آن
بر امید و بعد از این کفتن جنایت با امت بود و خلاف انچه بتصریح بیان کرده بود که انکه را از اول قوم را نشسته بود
با ابن انتقال و اگر این اختیار از ایشان در آن دو را از جمله بود که نام سلطنت بود ندانسته که بد او این مستعد کو میدانند و
ما نو را میخوانیم با گوید این را و خود میداند که خودش از قوم است امر خلافت و اصلح برای امت پس عثمان با مسلمین کرده
و خیانت با رب العالمین کرده و رو و مائی با سید المرسلین کرد ند در تعیین عمر با ابی عبیده بخلافت پس دانسته شد
این عمل مخالف حق است و معلوم شد که امر ایشان مغالبه و حیله بود بر ملک ملک و از رضا خدا بعید و بتوبیس از او جل جلاله
الفصل الرابع والسبعون بدان ای فرزند که خلفنی الله جل جلاله احسن الخلافة و کل لک بحفظ العنایة والرافة
که من مذاکره کردم بعض ایشان را بانکه معروف بود بر او انچه جاری شده بود در سقیفه از جواری و منافقه یکدیگر آن
این جماعت انصار با طرفند بکر که مقابل خود فرض کرده بود ند پس گفتم با و اگر اجماع انکه جمع شده بود در سقیفه
از انصار از برای او بود از برای در استقامت و امامت پس اتفاق کرده بودند بعد از امدن ابی بکر و عمر نزد ایشان با دعای
امامت و با دعای ایشان که سعد بن عباده را امام خود ساختند تعیین کردند غلط است و خطا پس هر اکه بر فرض
چرا مقدم جستند پس اولا ابن الخطاب در عمل خود شان هم بود در تعیین ابی بکر بلکه غلط بود از جهت دیگر هم که
مخالفت اهل البیت بود و بدعت بود و اطباق اهل البیت و شیعیان ایشان بر غلط ایشان بود و اگر نبود مگر همین
تقدیم بر شیوخ آل ابی طالب و العباس و بنی هاشم و اعیان مهاجرین و زهاد از مردم بکرم در خیس و ذلیل را ابدو
مشورت با ایشان و نه طلب حضورشان در شور و نه مراسله با ایشان هر اینه همین کفایت بود در تضلیل و تقبیح
و تشنیع امر ایشان و از عجایب این اجماع ابیست که ابی بکر چونکه غالب شد بر انصار بگفته اش که ان الائمة من قریش پیروی شد
حدیث مجرد در امامت بر قریش تمامشان بنا بر قول ابی بکر پس چرا بر نگشتند از سقیفه بسوی قریش و مشورت نکنند
با ایشان در امامت چونکه شهادت داد ند که معین شد امامت برای ایشان پس چگونه مقدم شد ابو بکر
بر ایشان بیش از مشاورت با ایشان و تشنیع زیاد میفرماید اجماع حشا و اضداد و خلاف صلاح و سداد و
این حال امت کرد غادت بهیچ نحلت بمکند از اول الملین با دم حسد بود و حسد بر دقابیل بر هابیل و حسد بود ند اهل ادیان
بر اهل حق و نفوس شان از انبیا با بن جهت شده و از خیر خواهان و نصیحت کنان سید بر فتند بهمین جهت بود و
رضا اهلاک شدند و از نعمت تکلم شدند و نیست حاجت که حق الرکم نوذ بر این چیز کند شنه از او و آمدن چرا که

اگر ببینی حال اهل زمانت خواهی یافت بیشتر ایشان از اشاعه و شنایع کرد لا لتکند بر کشته اند که چه ضرر ها بخود
گذاشتند بحسد بر صواب حد ارضی شدند بعبادات سلطان یوم حسادت و ثواب در تتبع عیب ها میفرمایند من
محمد کو ری از کسیکه نکو دی و اداشته خود را از نصرت خدا جل جلاله بر پدرت علی بن ابی طالب علیهما السلام با امامت
نکو دی خود را و اداشتند در بسیاری از نصوص باله بر دامنه سر الهیت بوجود اثارش و دلایل با امر واضح
در جمیع بوم آن و تتبع عیب ها میفرماید محمد که واقع شود از اکثر از اصحاب حضرت صلوات الله علیه مخالفت او در نصش بر پدر تو
علی علیه السلام بعد و فاتش و حال آنکه مخالفت کردند او را از امور کبره در حیاتش و نزد وفاتش و بود در وقت جنوه که
جای ترس و امید بود و زمان وحی بود که اسرار شان مبادا که خبر میداد حدا و چون مرد پیغمبر و منقطع شد رجا
و دور خوف و ایمن شد باز وحی که بیشند بطلب شهوات شان و فساد اخبار از تشا نا باند انسته که ایشان مقام
کرد ند در حنین و در احد و در نزد حاجت با ایشان و بیکس گذاشتند او را در خیبر هم و بر جدا شدند از او در
وقتیکه میخواند کلام خدا جل جلاله را بر ایشان و بتعجیل کردند در دیدن تجارت و باشیدند از مجلس او برای چنین امر
حقیر و خواهش شد صدقه پیش در مقام مناجات با رسول و ترک کردند و ملامت و عتاب کرد خدا ایشان را
بر این عمل و زود باشد که تفضیل این مقاد را ثابت بیابد در جمله مناظره ما با فقیهی از اهل مخالفان در بعض
این رساله انشاء الله و منقطع شد عقیده و بر گشتند ضلالت خود و تتبع عیبها ذکر وهی که حفظ نکردند الفاظ اذان را و
حال آنکه در هر شب و روزی چند مرتبه بر سبیل اعلان و اجهار بر زبان و گوش میرسند و اختلاف کردند در صفات
او اینکه ضایع گذارند بسیاری از نصوص بر امامت امامان امامیه بر ایشان و حسد شان و عداوت شان و تند
بجود انواع ایات و قطع آن در وایات در بدم من ایشان دارا که مهمل گذاشته بودند انچه نزد ایشان از مهمات بود مثل
موضع قبر عثمان و بود مثل او از امور مشهوره و مثل جهلشان بقبر عایشه که در نزد خود شان از افضل امهات
مؤمنین بوده و غیر این از مهمات دیگر پس همچنین مهمل گذاشتند نصوص بر پدرت مثل اهمال ایشان امثال انها را
و بجهت حسد و عدوان **الفصل الخامس والسبعون** در بیان ای فرزند محمد ملأ الله جل جلاله قلبک نورا و
وهبک تعظیما لقدره و نعیما و ملکا کبیرا اینکه انبیا صلوات الله علیهم السلام فرستاده اند احدی از ایشان بعبادت اصنام
و نه عبادت شمس و قمر و نه نور و نه ظلمت و نه حجر و نه شجر و نه عبادت غیر با طرشان و حال امتشان و دار زمانشان
و وارد شده نقل که ایشان صد و بیست و چهار هزار نفر پیغمبر بودند صلوات الله علیهم اجمعین هر یک بودند
هادی خلق و داعی الی الله و مع هذا خلق بسیاری شان بلکه بیشترشان گمراه شدند از طریق انبیا ما ضین و
عبادت کردند غیر رب العالمین را پس نیست عجیب از اینکه گمراه شده باشند اکثر این امت از بعد پیغمبر از جمله صد و بیست
و چهار هزار پیغمبر بحقیقت که واقع شد ضلالت از ایشان وادعی کردند بر ایشان اتباع شان انچه واقع نشده
بود از پیغمبران بلکه اکثر ایشان گمراه شده بودند تا خلاف عادت بود و خلاف مقتضای طباع بشر بود با آن اختلاف
که دارند در اعتقادات و تتبع عیبها کن و ببینکه مکابره کردند با مشتبه شد حال بر ایشان بین خدا جل جلاله
و بین خشب چوبی که پرستیدند از دون خدا با سنگی پرستیدند از انکه مشتبه شود بر ایشان حال بین حضرت
مولانا علی صلوات الله علیه و کسیکه بیشتر افتاده بر او از ایشان و دیگر آنکه انچه بودند پیش از این پرستیدند از آن
از سنگ و درخت نه طلا بی شان مباشد و نه نقره و نه ولایتی و نه انعامی پس چگونه مقارنه میکنند از جهت
علی صلوات الله علیه و حال آنکه محصول است مخالفت و عطاها امید ما شدند از غیر انچه امید نداشتند از حضرت علی
علیه السلام از اما لها و اموال بخدا قسم همان مانند پیغمبرشان در میان ایشان تا و قتیکه ماندند حضرت صلوات
الله علیه و آله ابرا لسب عجیبه از برای خدا جل جلاله که مشتبا سند او را مطلقون بر این احوال آما تفضیل امامت

ومعرفت ائمه معصوم از عترت حبیب الله رسول رب العالمین صلوات الله علیهم اجمعین بی برکت است تنبیه من این و هذا
نبوی ان و منافرا هم میان ان اینجا اینکه هرکس و هر طایفه از کسانیکه ادعای امامت برای او شده در زمان یکی از ائمه بوده
شرح حال او در کتب و تواریخ که خواهی یافت که صاحب این باسانید شهرت داشته و منتهی بشکری و احدی و نه مدعی
خود شد پنهانی واحد و آنان که اختیار کردند بحقیقت که رد و اینکه رد ندهند تنها بود و خوار کردند آنچه بنا کرده تدبیر کتاب
طرایف را اگر خواهی یافت امور را بالتمام چنانچه اشاره کردم و بتحقیقکه خدا جل جلاله کشف کرده برای تو
تو ایمن نداری محمد بر زبان مخالف و موالف که خبر محمد صلوات الله علیه گفت علی رؤس الاشهاد لا یزال الاسلام عزیزا
ما ولیهم اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش و این عدد نشناختیم که احدی اعتقاد کند او را بجز امامیه و او هم تصدیق
میکنند آنچه را تو برادر مسلمان سلف از اعتقاد اثنی عشر از صفوه نبویه متضمن است کتاب طرایف ذکر احادیث با معنی
و امثال ان بطوریکه شک میکند عاقل عارف در آنچه واضح کرده خدا جل جلاله و دستم در کتاب طرایف از نصوص
صریحه صحیحه بر امامت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بر عترت او با امامت نقد دید که مخفی نماند بر راست و آن
مثل قول حبیب محمد صلی الله علیه و آله در ... و بر رؤس الاشهاد انی بشر یوشک ان ادعی فاجیب انی مخلف فیکم الثقلین
کتاب الله و عترتی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی سه مرتبه و چون اهل بیت جماعت بسیار
بودند بیان ساخت ان اهل بیت مخصوص در آیه تطهیر را بقولش انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا پس جمع کرد اهل بیت را احادیث محمد صلوات الله علیه و آله علی را و فاطمه و حسن و حسین را او نیز جد
تو است از طرف مادر چون مادرت ام کلثوم است دختر امام زین العابدین ع معتبر هو موکد اهل بیتی و نکذا
عدد ایشان برای مخالفین عدد او رد نکات و کافی اند که شنکان تو [illegible] بر مخالفین و موافقین و مؤلفین
قصه مباهله در روز مباهله مسلمین با کافرین و بودن [illegible] بزرگترین ابانت حق محمد سید المرسلین
صلی الله علیه و آله غریب ترین معجزات و کشف کرده حجت را برای سامعین و بهر که بر مسند نادر دنیا منبر
هر که بشناسد این اصول را بشناسد ائمه اثنی عشر را علی الیقین و باور داشت سر و راست باکمال الصفات
رب العالمین و کمال صفات [illegible] سواهم مفضل بر اولین و آخرین که باشند تابعین ایشان غیر کاملین و غیر معصومین
و نخواهند هم هر دو شان که حفظ کنند شریعت شان را و اسرار شرا و با بیشند باموردنیا و لخوف فناء منبر بدو
تو مبین و هو بین **الفصل السادس والسبعون** و بیان انکه خدا جل جلاله الهام کرد بان ما برید منه و برضیه عنه
اینکه غیبت مولای ما مهدی صلوات الله علیه که حیران کرده مخالفین و بعض موافقین را و آن از جمله حجج بر ثبوت
امامت و امامت پدران طاهرین او صلوات الله علی جده و علیهم اجمعین است چرا که اگر واقف شوی بر کتب شیعه
غیر ایشان مثل کتاب غیبت ابن بابویه و کتاب غیبت نعمانی و کتاب شفا و جلاء و مثل کتاب ابی نعیم حافظ در اخبار
مهدی و نعوت او و حقیقت مخرج او و ثبوت او و کتبی که اشاره کردم بانها در طرایف خواهی یافت انها را ابتشو
انها را که متضمن است قبل از ولادت او اگر آنحضرت پنهان خواهد بود مدتی دور و دراز تا بو کرده اند از امامت
بعض انها که میگفتند امامت پس اگر ثابت نشود این غیبت خواهد بود طعنی بر امامت اباء کرام او صلوات الله
علیهم اجمعین و در خود شدم پس میگردد غیبت حجت برای ایشان علیهم السلام و حجت و حصل ایشان در ثبوت
امامتش غیبتش تا انکه آنحضرت علیه السلام حاضر است بالحقد رب العالمین است یقین و مجاز این نیست غیبتش از کسانی
است که ملاقات نمیکنند او را چونکه غایب اند از منتفعه موافقت او و رب العالمین و اگر در یابیم زمان طلوع
دو فتح بوده او موافقت کند تو بیو من و تو فتح تو برای کشف اسرار [illegible] مثال تو را از اخبار مهدی
صلوات الله علیه انقدر که مشتبه نماند بر تو و [illegible] شوی بانها [illegible] معقول [illegible] هم چرا که او صلوات الله

علیه زنده است

علیه زنده است و موجود بالتحقیق و معتقد و راست است مکشوف کردن امر خود تا اذن دهد او را خدای حکیم رحیم
شفیق چنانچه جاری شد برای او عادت انبیا و اوصیا پس بدان و بیقین بدانکه او را غیبت خود کن و
دین خود گردان که او را شناسا باشند پسران تو بالغ تر از معرفت و شناسای دادند رو و فقط و در خو شمس در
وسط آسمان **الفصل السابع والسبعون** و بتحقیقکه جمع شده مهمانی من و بعض اهل خلاف در مجلس مفرد
گفتم چه [illegible] دارد و [illegible] برای امامیه بحقیقت [illegible] بدون تعصب تا انکه ذکر کنم آنچه نزد خود دارم در این باب بسیم در آن
خانه ای که در آن حاضر بودیم گفتند وارد ما بر ایشان از چند امر است یکی متعرض شدن ایشان با صحابه و
گرفتن کردن دوم حلال دانستن متعه و اعتقاد بر جستن و سیم ایشان را اعتقاد به مهدی داشتن و اینکه او زنده
است با این همه طول زمان غیبتش پس گفتم با ایشان و اما آنچه گفتید از متعرض شدن این جماعت صحابه پس
شما میدانید که صحابه خود شان بعضی بعضی را مذمت میکنند و حلال میدانستند خون یکدیگر را چنانچه
در روز جنگ صفین و جمل با معاویه و طلحه و زبیر و عایشه ظاهر است و مولانا علی علیه السلام چه کردند
و عمر و معاویه چه عرضها برده شد تا حدیکه سر منبرها لعن میکردند بعضی بعضی را پس اجماع بحلال کرده اند
و داه کشتن [illegible] امامیه غیر ایشان بلعن کردن ایشان و با ایشان اقتدا کردند بمنکران و ثبت منبح
ذکر کردن ان از ایشان پس اگر عذر صحیح است در آنچه کردند از استحلال خونها و اعراضها پس ایشا اگر اقتدا کردند
با ایشان عذر ایشان مسموع [illegible] تلک امة قد خلت لها ما کسبت [illegible] با اعراض و ایشان
اکرم [illegible] ایشان [illegible] و شریک شدند در جمیع باهم و گفتم با ایشان اما حلیت آنچه
گرفتند شیعه [illegible] مواخذه بر قول [illegible] شما و انبیا میکنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود [illegible] میشود در امت
من آنچه جاری میشود در امتهای سابقه و این قرآن است که متضمن است الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف
حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم پس شهادت داد خداوند جل جلاله بانکه رجعت [illegible] سلف ایشان [illegible] در
دنیا و این نیست معنی رجعت پس سزاوار است که باشد در این امت هم مثل این پس موافقت کردند با این پس گفتم با ایشان
و اما گرفتن شما ایشان را بحلال دانستن متعه پس شما خاموش کردید شیعه مثل صحیح حکم بحلیت متعه را
که شما روایت کرده اید در صحاح خودتان از جابر بن عبدالله انصاری و از عبدالله بن مسعود و از سلمة بن الاکوع و عمران بن حصین
و انس بن مالک [illegible] از اعیان صحابه بودند که شهادت داده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله رد و حرام نکرده متعه را
پس چون دیدند شیعه که مردان شما و صحاح کتبشان بصحت آن وارد است با مردان ایشان و روات ایشان گرفتند
بمجمع علیه و واگذاشتند آنچه شما منفرد شده اید پس موافق شدند بر همین مجمع علیه و گفتم با ایشان و اما آنچه گرفتید
ایراد بر ایشان از طول غیبت مهدی علیه السلام پس شما نمیدانید که اگر [illegible] کسی و ادعا کند که [illegible] میرود
بعد از پس المرجع میشوند برای مشاهده او هر که تواند از ایشان و هر گاه راه رفت [illegible] نیابد بکری هم ادعا
کند که [illegible] راه میرود پیش از انکه متفرق شوند و گو بدتر که [illegible] میروم پس بیقین بعض ایشان
اول مرتبه کمتر خواهد بود و هرگاه راه رود شاید بعض حاضرین نمانند و کم شود بعض حاضرین هم و هرگاه
سوم ابد و گو [illegible] پس [illegible] پس چون راه رود برای
ساقط شود بعض حاضرین از این پس چون چهارم ابد و گو [illegible] کسی اصلا باقی نماند
که نظر او نماید [illegible] میکند از او و این حال است حال مهدی علیه السلام چرا که شما روایت کرده اید که او در زمین
است و موجود در آسمان از زمان خود تا حال و دیده اید که حضرت خضر حی است موجود از زمان موسی علیه السلام
یا قبل از آن تا حال [illegible] و انکار دیدند که عیسی علیه السلام حی و موجود است در آسمان و او بر میگردد بزمین با مهدی ع

پس این سه نفر از بشر که طول کشید عمر ایشان و ساقط شد تعجب بواسطه ایشان از مسئله طول عمر پس چرا تعجب شما
باز باشد برای محمد بن عبد الله صلوات الله وسلامه علیه و اقتدای او بآن سه نفر نباشد و محال نماید بنظر شما
از برای عزت داده باشد شما بقدرت خدای عز و جل که عمر دراز باشد برای او و مثل آنکه شکان باشد خود ذکر کرد بلکه این جهت
پرسیکند نمیبن را از عدل و عمبا ... روی ... تکه پوشیده باشد از جور و ستم و اگر نکر کبید البشر شاسیکه نقص
شما و شهادت شماد درباره او کره و میکنند ... را عدل ... باعث ... طول ... او و افزایش
کراو ملحوظ بکر ایمان باشد از خدای جل جلاله برای او ... شهادت ندادید بلکه ... علیها
است نماز میکند پشت سر او اقتدا کنند بادوات ... نماز و منصوبات ... او در حرب ... و ابن ... اعظم
از آنچه بعید شمرده باشید ... از جهت طول بقا ... حکایات این خصیصه کلام ... او را از طرایف ... عمر
ان **الفصل الثامن والسبعون** در بیان آنکه تدبیر خدا ... زمان او ... کمال ... نور او و ایجاد
کرمن ... خلقی که از متعصبین بر پدرت علی علیه السلام بالجاهلین انعام الله جل جلاله که اعتقاد میکنند که آنکسا
که کشودند بعض بلاد کفر را بعد جد تو محمد صلوات الله علیه رسیدند باین جهت مبلغ عظیمی که نسبت جد تو محمد
مرتبه در انظار و محقق ... که فتح بلاد و تسلط بر عباد ... که جار ... بیشتر ... اهل ...
و بود ... مقصد ... سلطان عباد و ... کرده ... ممالک ... بتمام کافر ... او
ابن عاد ... مثل این صفت بوده ... صاحبان عناد و ... بلادی که مسلمون کشودند قبل از کشودن
ایشان در ... ملوک کفار و ... که در ... اصلاح آنکه بود در ... انجام و ... دلالت ... او
تواریخ علما ... کرده ... بوده که برای ... او ... و ملوک ظالمین و ... مغلبین
بوده و ... و تحقیق که جهال ... سفها ایشان آنان که بودند ... مسلمین از بلاد کفر ... ذکر ... شده
تسلطیهم رسانیدند که پیش افتاده کان بر علی علیه السلام اصلا ... نرسیدند و دلالت نکرد این تسلط
بر صلاح کار این جاهلین متعصبین **الفصل التاسع والسبعون** در بیان آنکه ... جز این
که فتح کرد این بلاد اسلام را بعد جد تو محمد صلی الله علیه و آله تایید خدا جل جلاله و نصرت او و آنچه وعده داده
بود خدا او که برسانید ... و امر ... آنکه بود ... بجماعتی از مسلمین که فتح خواهد کرد
هر دو ... بلاد کسری و قیصر را و هر چه را که فتح کردند بعد او خبر داده بود ... مسلمانان خبر
کرده بود ... و ... که قران ... لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون
و ذکر کرد ... جماعتی از اصحاب تاریخ ... از آنچه ... وقف
شدم بر او آنچه ذکر کرد ... ابا بکر چونکه شروع کرد ... فرستادن لشکر
... ابی عبیده ... بروم ... فتح کنند ... مسلمون ... کفتند
جماعتی که ... عسکر و ... ایشان ... علی علیه السلام ... بروم
... ابی الحسن ... اکر ... و اکرم ... معجزه
و وعده ... اسلام ابو بکر ... ابو الحسن ... رسول خدا صلی الله علیه
و آله ... فتح بلاد ... و ... که
بود ... وجود ... علی علیه السلام ... حضرت
... **الفصل الثمانون** در ... بیان آنکه ... مقتضی ...
رسانیدن اهل ضلال ... و محتاج ... ذکر ... کشودند

معمدین ٢ آبادیها را و کشیدند اهل این بلاد را با سلام با طاعت متقدمین بر علی علیه السلام ... رب العالمین
و از معرفت ... رب العالمین سید المرسلین پس نقل شدند اهل این بلاد از ضلال کفر و ... بضلال الطاعه
متقدمین بر پدرت و ... بوده از پیش افتادگی بر پدرت علی علیه السلام و از آنچه ضلال که حادث شده
بود و مستمر است تا حال ... کدام فتح بود که ... باو و اگر ... سبب ... در تاریخ کسیکه ...
... مطلوب خود که مسلمین چون جمع شدند بر ایشان روم برای ... بود ... فوت
قلب ... از مسلمانان ... بوده ... بر ظفر ... و غلبه کردن مسلمین در ... حال
چرا که ... خود ایشان ... ایشان ... ظاهر ... ابن نصر
از ... است و ... راست **الفصل الحادی والثمانون** در ... بیان آنکه ... و الی
کرده بودند امور اسلام و مسلمین را ... علی علیه السلام که ... بود جد تو محمد صلی الله علیه و
آله فتح بلاد میشد ... ایشان را الابد ... فتوح
و آنچه ... ایشان ... میتواند ... جد تو ... ابو ... علما ... روم ... ایشان
و امر اسلام ... اسلام و فتح بلاد بود ... آنکه مقتول شد ... اسلام
و کفر ... ضلال و ظلام چرا که علی علیه السلام ... اگر ... شود برای من
مسند و جایگاه حکومت ... حکم میکنم بین اهل تورات بتورات ایشان و بین اهل انجیل بانجیل ایشان و بین
اهل زبور بزبور ایشان و بین اهل قرآن بقرآن ایشان تا آنکه ... هر کتابی ... اهل هر کتابی که
حکم کرد علی بن ابی طالب بحکم خدا ... بود ... در بصره و قتل خوارج و ...
معویه بعد از خود ... و ... خواص اصحاب خود را ... بر ایشان بعد
خود ... تا ... پدرت ... جهاد ... ایشان را صالح ...
در زندگی خود برای ... امری ... و غزوات خود و چونکه فرستاد ابی بکر را تا آنکه ... سوره
برائت را بمکه ... مشرکین ... عزل کرد او را و ... جل جلاله ... و الی کرد ... پدرت
علی علیه السلام را با ... اهل ... از مسلمین و چون داخل کرد ایشان را ... فتح خیبر ... کشیدند
با هزیمت و بود ... حرمت سید المرسلین ... رسول رب العالمین ... ناموس
دین پس ... کرد جد تو محمد صلی الله علیه و آله ... پدرت علی امیر المؤمنین علیه السلام ... ظفر
بفتح باب خیبر ... **الفصل الثانی والثمانون** و کفایت
میکند ترا ای پسر من محمد ... الله جل جلاله ... جلاله ... جد تو محمد صلی الله
علیه و آله ... ابا بکر و عمر را از این مقام و حال آنکه بود محتاج ...
بمساعدت ... انصار و امداد ملائکه و ... از ... ابن ... تا
بر مساعدت ... کسانی که ... او بود ...
و آنکسان ... مؤمنین ... بود ... این مقام حرب و ...
قتل و ضرب ... است بر ... و ... نسبند و ...
که محتاج ... باشد **الفصل الثالث والثمانون** ... جد تو محمد صلی الله علیه و آله ... این
کشف تا آنکه ... خود را با ابا بکر ... اسامه بن زید ... خود و او بود ...
از ... مسلمین و ... که ... خدا ... کرده ما ینطق عن الهوی ان

هو الا وحی یوحی بود دعا وقتی از خود سخن نگوید محمد صلی الله علیه و آله و نص جلی است عظیم بر اینکه اندو از جمله
رعیت اند پیغمبر را که از جمله مستضعفین بود و ابلها بر است بعد علمشان باین اخبار از پیغمبر است اینکه عکس کنند
اخبار او را و اخبار دیگری از ایشان کنند تقدیم او را بر کلام اهل اسلام این بود غلط عظیم از کسیکه ابتدا کرد و عیب
کرد از خلق خدا و مصیبتی بود بر این امت و بلیه بود بر مسلمین و این جنایت عظیم بر مردم از رب العالمین روز
لجمع اولین و آخرین بود و اینکه مخالفت کردند این دو نص خدا و رسول را در نص و تعیین الفصل الرابع والثمانون
و بیان اینکه مهمی محمد که ملک الله جل جلاله بکمال الآیة و جملت من خلصائه اینکه آنچه اقتضا دارد تدبیر حضرت
محمد صلی الله علیه و آله از عزل آن دو نفر که پیش افتادند بر پدرت امیر المؤمنین علیه السلام از مقام جهاد و مبارزه اقران
در ایام حیات اقتضا دارد که از سعادت اسلام و اهل اسلام بودن آن دو نفر ایشان در دو نفر باشد در مدت
حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله و مباشر نشد فتح بلاد کافرین کثیره و عساکر مخالفین و کرهزا ندبت
و حق این نسبت که بود ... سما و صورت که در سابنده میشد تدبا اینها مشترکون و با بن حقیقت صورت بیرون فرستاد
و وجوه و اقتضا جهت که ملحوظ بود و غلط کردند ایشان از حرمتهم شانه معجزه البیند از برای حضرت محمد صلی الله علیه
و آله تا تمام شود آنچه وعده داده بود باو از فتح آنچنانی که دلالت و تمامی کرد برای او و اگر حاضر شده بودند
چیزی از فتوح بلاد را نبود ایمن که واقع شود از ایشان آنچه واقع شود در خیبر و غیره از هزیمت تا اینجا و هلاک
عباد الفصل الخامس والثمانون با و لدی ای فرزندم محمد حسک الله جل جلاله من الشواغل سفه
و عافیه مستمره مستقره منزه که اسلام انها بکه پیش افتادند بر پدرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و تزویج
حضرت محمد صلی الله علیه و آله بسوی ایشان و تزویج ایشان بسوی او بود بر صفتی که مبشا سد آنکه آگاه کرد
خدا جل جلاله او را و ذکر کرده طبرسی احمد بن علی بن ابی طالب در کتاب احتجاج و غیره که جمیع ذکر کرده
که سبب اسلام ایشان بود اینکه شنیده بود ند از یهود که در وقت باشد که ظاهر شود محمد صلی الله علیه و آله
و مالک شود عرب را و عباد را و مستولی میشود بر بلاد و مراد داد ند برای این امر دلیل و علامات پس چون
دیدند علامات را در محمد اسلام آوردند از روی طمع ریاست و انفسشدم من در کتاب انباء
ان مختصران در جمله سرگذشتهایی که خواهد شد و آن نسخه الآن نزد من موجود است و مختصر است آنچه از آن
که اقتضا بیش از است که ابی بکر و عمر مبشا اختند از کتاب انبیاء الصحف خود دو بود ند بر حضرت پادشاهی پیغمبر
ما صلی الله علیه و آله و والی شدن بکر دو از تیم و مردی از عدی بعد از او و والی شدن وصی بر حق و که پدرت
علی علیه السلام باشد پس چون دیدند اینقدر در محمد صلی الله علیه و آله العهد نمودند و تابع شدند او را
و اسلام آوردند با او محض طلب ولایت آنچنانی که ذکر کرده دانیال علیه السلام در کتابش چنانچه مردم هم چون
از یهود داشتند آنچه چون امداد نبا بود ند هم ابوبکر و عمر کردند که آنچه مطلوبشان است عمل آید
و راه بنماید نور از فرزند محمد بر اینکه حال چنان نیست که حکمت فرمود و دانیال از اینکه اسلام ایشان
بود طمع در دنیا ابلهانه و خواستند از حضرت محاربه با آبا و ابنا اینکه باشند در موقفیکه موجب عداوت
میشان و بین اعانه شود چنانچه کرد پدرت علی بن ابی طالب اعداء و هر که خواستند خدا و رسول
عداوت او را چه از آشنا و چه از بیگانها و دیگان و دوران ضعیفان و شدیدان ملک اکرام کردند اندو
تفرقه در کمین نشسته مثل جانوری که در کمین صید نشینند چون لشکر خود باشند سرعت کردند بسوی
او و واگذاشتند حضرت نور محمد صلی الله علیه و آله دفن نشده و مشغول شدند با او و صلی الله علیه و آله
بصلواته و سلام بر او و اما حدیث تزویج بسوی ایشان و تزویج ایشان بسوی او نزد کن شکان نیو ...

وجه بوده ای فرزند ای محمد که خدا و ند جل جلاله چون شناسانیده بود حضرت محمد را آنچه حادث میشود بعد از
او در اسلام و مخالفتی که بر سیده بود بر امت خود بیم پرده شنید حضرت علی علیه السلام با امامت و اینکه خداوند
جل جلاله عذاب میکند این امت را و مبتلا میکند ایشان را بمسلط شدن کسیکه مقدم شد از آنها که مقدم
شدند بر پدرت علی بن ابی طالب چنانچه فرموده و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون یعنی
این طور مسلط میکنیم ظالمین را بعضی بر بعضی بجزای کسب ایشان معصیت را و بحقیقت که من کشف کردم
در کتاب طرائف معرفت حضرت محمد صلی الله علیه و آله با آنچه خواهد شد با امت او بعد انتقال او و ذکر کردم
برای تو در طرائف چگونگی خالد اراده سوختن با آتش خانه فاطمه را و هر که در او بوده و در او بود عباد
و حضرت علی و حسن و حسین علیهم السلام و غیر ایشان از اخیار و چگونه حیله میشود عمر در شوری در قتل حضرت
علی علیه السلام اگر توقف کند از و صیت عمر و چگونه بود روز سقیفه و راهی بطلب خلافت بتغلب و حیله
و در کسیکه نه اجتهاد کرد معاویه در قتل اهل بیت و بردن ایشان از دنیا و چگونه رسید پسرش یزید
بقتل حسین علیه السلام و پامال نمودن سینه مبارکش بسمهای اسب و بلند کردن سر مقدسش و روس اطفال
بر نیزه در بلاد اسلام و حمل حرمش با اسیری گویا اسیران کفارند و با فتن بود معاویه پسرش یزید از مسلمانان
و همچنین بقیه صحابه رضا الهی را بجهت این عمل فاسد ایشان را هم مسلمانان ناکث بیعتند اهل مدینه را و اسیر کرد
زنان اهل مدینه را و بیعت گرفت به اینکه ایشان بنده صرف باشند برای یزید بن معاویه و حیلیکه اندوخته د
کعبه منجنیق سنگها و کم حبض و ریختن خونهای اهل حرم و رسید با آنچه رسید ند با و کفار و اشرار و لعن
کردند بر پدرت صلوات الله و سلامه علیه و آله و صالحین از شیعیان او و منا بر و او چیز اینکه کر نکردند
او را ملوک کافرین و کشتند هر که را قدرت داشتند بکشتن او و از شیعه صالحین پس همچنین در امن و
امان نیست که واقع شود از آنها که پیش افتادند بر پدرت امیر المؤمنین علیه السلام و ایشان نیز امثال حجج
از معاویه و یزید بودند از ملوک بنی امیه و مادر بنی چند برابر آنچه واقع شد از هلاک در دنیا و دین از متاخرین شان
و اگر نه بود حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود از تزویج او با ایشان و تزویجشان بسوی او و از امر تزویج بود
حسن علیه السلام و صلح با معاویه شاید که باقی نگذارند یکنفر از ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله و نه امر اسلام را
آنچه باقی تا حال مانده و بود حال زاید از آنچه در زمان جاهلیت بوده از ضلال و عدوان و طغیان و
خدای مستعان نیست راه نمائی حضرت پس اذن داد خدا او را که تزویج کند با ایشان و تزویج کنند ایشان
با او تا باشد سبب حفظ آنچه حفظ شده با او در بنی و در بنی اش و امنه از غزالش و سلامتشان از هلاک و درشه
کن شدن و این عادت مستمره است در سالف ایام و در دولت اسلام که ایشان هر وقت بر سید ند و قصد
ملوک را و اصناد خود را توسل میجستند در تزویج با ایشان در ترک حروب و جهاد و بحفظ بلاد و حفظ
عباد و حفظ اهل و اولاد و بلوغ مراد و ابا بود در امن آکو مزاد و جه بمنکر دار نعمت زاید از آنچه شد اینها که پیش
افتادند بر پدرت علی سلام الله علیه کسانیکه و نیکه متمکن شدند بعد حضرت محمد صلی الله علیه و آله کردند
هر چه قدرت داشتند از اعمال سابقه از تشبه کندن اهل بیتش علیهم السلام و محو آنچه قدرت داشتند بر محو آن
از شریعت اسلام او چنانچه در طرائف بتفصیلات آن ذکر کردم و اعتراضها که کردند در افعال او و مقال او و
و انقطعها که کردند بر او و آنچه نوشتند بر افعال و اقوال او و آن تو هینها که کردند با او وقت وفات او که چون
بنویسد برای ایشان کتابی که گمراه نشوید بعد او هر که پی کند دربارهٔ او امر دانا الرجل لیهجر چنانچه شرح آن خواهم
داد در ما بعد و معنای آن نزد اهل لغت هذیان است و اینکه منع کرد حضرت را در چنین حالی که بردارد

لالا

ضلال از اهل اسلام و ایمان باشد آنچه شد از ضلال اهل اسلام و ایمان تا هلاک شد آنکه هلاک شد از ایشان
از آن اوان و الی الآن و الی آخر الزمان الفصل السادس و الثمانون و بیان اعزاز نمودن ای محمد اعزاز الله
جل جلاله بعزة المسعودین فی الدنیا و الدین الذی قال الله عز و جل فی کتابه و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین
اینکه ابو بکر و عمر کردند و کار بزرگ که بود سبب انحطاط شد بین اهل اسلام و مسلمین و ضلالت هر که بگراه
افتاد از ایشان تا روز جزا آنکه آن کار در حیات پیغمبر بکار در ممات او غیر آنکار که ماده بکر کردند که هلاک کرد
ایشان که هلاک کرد از خلق با تمام اما آنکه در حیات او بود پس بجفنه کردن و اینکرده اند بخاری و مسلم در
صحیحین و هر که او را صدق و امانت است از روات مسلمین ذکر کرده اند بدون خلاف که حضرت محمد گفت
نزد وفاتش ایتونی بدواة و بیضاء اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعده ابدا و ان عمر قال فی وجه جدک المعظم و الصحف
بجفر الاعظم و اقدم علی ان قال انه لیهجر ای هذی یعنی بیاورید دوات و سفیدی یعنی کاغذی تا مثل آن که بنویسم
برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد من هرگز و بجفنه که گفت عمر در وجه حضرت معظم و حضرت ساید بجفر اعظم او و
اقدام کرد بر اینکه گفت که او هذیان میگوید و آنکس که و او داشت او را بر این مصیبت
و وزیر کبری این تفسیر کلام است بدون شبهه نزد عقلا و علما اهل لغت عربیه چون شنیدند پیغمبر صلی الله
علیه و آله آنچه را استبداد و سند آنچه و سند از حال حرمت و بان مرتبه و اینکه حجت خدا جل جلاله تمام شد
و کامل شد بر خلق در خواستن کتابی که گفت و ترک شد فرمود بر خیزید از نزد من سزاوار نیست نزد من تنازع
پس هر ضلالی در دنیا از آن روز واقع شد چه پنهان و چه آشکار تمام براهی بود که عمر انداخت مردم را
و هر که او را وا داشت پس ببینند که چگونه باشد و ز قبا منحال این اقدام و عبد الله عباس میگریست بسبب
که ترک کرد اسلام و سنگریزه ها را از هول این مقام و آنچه فاسد شد با جهر از اسلام و میگفت ان الرزیة کل
الرزیة ما حال بین رسول الله و بین کتابه صلی الله علیه و آله یعنی و انما و خبیثه شد مصیبت تمام مصیبت
که حایل شدند بین پیغمبر صلی الله علیه و آله و بین کتابش که بنویسد الفصل السابع و الثمانون و بیان
اینکه محمد اینکه منتها آنچه ترسید میشد از ترک نوشتن حضرت محمد صلی الله علیه و آله کتابی و ضلال بود
با بلوغ میشد از چنین کاری تا مگر کسیکه خواهد بفنا ضلال آنرا و بزرگ آنچه در اینجا الحمل بود این بود
که حضرت محمد صلی الله علیه و آله این کلام گفته باشد و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی دید
گفتار او و الضلال المبید تا در نحنا و این نمیگوید مگر از رب الارباب پس شدن حقت کذائی با و
دسنا شدن با اینکه هذیان است کفر اعظم او گفته ملت اسلام و مسلمین و ایمان مؤمنین الفصل الثامن
و الثمانون و بیان ابن محمد اودع الله جل جلاله سر از انوار المکاشفه و دعیر مستقره منصفه
که جماعتی مسلمین عارفین با آنچه شد حال اعدا حضرت محمد صلی الله علیه و آله و علی ابیطالب علیه السلام ذکر کرده اند
که هر که منع کرد صحیفه را اگر میخواست بنویسد بود سبب منع او در اینحال اینکه چون تحتید در مقامهای متعدد
تصریح کرده بود بر پدر علی علیه السلام بخلافت بعد خود چون گفت باور و بیاورید و بیضا که بنویسم کتابی
که گمراه نشوید بعد من هرگز ترسید آنکه منع کرد از نوشتن صحیفه که بنویسد کتابی که تصریح کند با اسماء
ایشان اینکه منع کردند پدر علی را از خلافت با امر کند بلنع انها از علی علیه السلام با نقل ایشان حکم دهد
با بر اینکه در خانه ایشان کنند با قهر و غضب کند بر ایشان و شهادت دهد بر ایشان در صحیفه خود
با آنچه هلاک ایشان در آن باشد با حد بنحو رسد پس اقدام کرد بر این قولی که نزدیک بود که از هم بپاشد
و شتر شود اسماء ایشان و لشکافند و بیشتر کوها و خورد شود از عظمت شناعت آن گفتار پس مشو شر کرد

پیغمبر را و سوا فقین با او در آن مجلس شریف و اینها دائم که شناختند معنا را ما پیش این کار را کرد تا حیله ایشان
تمام شود در آنچه کرده اند از پیش انداختن پدر علی علیه السلام و این عادت ایشان از اهل ظلم است از خلق
که هر گاه بترسند از حجت غالب شدن بر ایشان با هم نجنبند در حیله شان قطع کلام گوینده کنند و مانع از تمام
آن شوند و مشوش کنند مجلس را پیش از انتظام آن الفصل التاسع و الثمانون و اما آنچه واقع شد
ابو بکر در حیات و بعد ممات حضرت علیه و آله السلام اینکه نظر گرفت باین مصائب اسلام بر این است
که حضرت محمد صلی الله علیه و آله الجمع کرد تمام آنهایی که مخالف پدر علی بودند در خلافت و کسیکه مواخو
با ایشان بود با حسد بر او و میل با عداوت او را تا شعله در جیش اسامه جمع کرد در روز علم او و تحریض
بر بیرون کردن از مدینه فرمود تحریص شدید زائد بر عادت متعارف خودش تا آنکه خالی کند را از
معارضین و معاندین بر وصایت کند امر برای پدر امیر المؤمنین علیه السلام با آنچه آنکه باشد بجهة حجت
خودش تمام و اجتهادش در مغشان انمعاصر با یک بار طریق و بجهة آنکه ظاهر کند تحیر اینها را
کردند تخلف ایشان بر موافقت اینها هم ابو بکر برگشت از جیش اسامه و کرد آنچه اراده کرده بود حضرت پیغمبر
که بوصل با مامت باشد که سلامتی اسلام و مسلمین و موجب سعادت ایشان تا یوم الدین بود و عذر آورد
برای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که نتوانستم که با بسیم نزد اسامه و از وارد بر پریشان حال او و صبح کرد
خواهش از عمر کرد که او هم از لشکر اسامه رجعت کند و گفت ابو بکر با اسامه که رخصت ده عمر را که بیاید هم
برگشت و اسامه گفت که عمر بی اذن من رجعت کرد و خودش اذن بخود داد و ابو بکر را کسی نبود ابن عم منتج
شتبع که امضا خلافت خود کرد در روزی که در سقیفه بود تا غلبه کرد بانکار و مساعدت کردند او را
بر اصرار و بس نبود اینها تا آنکه کرد حیله با انصار وعده شان داد چنانچه مسلم و بخاری ذکر کرده اند
در صحیحین و اللوم گفته اند که وعده کرد که امرا از مهاجرین باشند و وزرا از انصار باشند و چون که
والی شد والی نکرد احدی از ایشان را بوزارت و ظاهر شد که او حیله کرده است و رسوا کرده خود را
میان اهل دین و صاحبان ایمان و میگویم بس نبود او را با همه اینها تا آنکه فرستاد عمر را بدر خانه
علی علیه السلام و فاطمه علیهما السلام و نزد ایشان بودند مردم و جمعی هم از بنی هاشم و ایشان مشغول
بودند بمردن حضرت محمد صلی الله علیه و آله و بما عزاداری و مصیبتهای بزرگ بخود گذاری که اهل آنجا
بیاید سوخته شوند اگر بیرون نیایند به بیعت کردن چنانچه ذکر کرده صاحب عقد در جزو چهارم از کتابش
و جماعتی هم از اینکه منهم نبستند در و اینکه دستان و ابن علی است که خبر ندارم که کسی کرده باشد
در آنچه مکتوب و مسموع دیده بلیم نه قبل از آن و نه بعد از آن نه از انبیا و نه از اوصیا و نه از پادشاهان
معروف بغنا و نه جفا و نه ملوک کفار که ایشان نه رسیده باشند کسی را که بسوزانند ایشان را که پناهنده
از بعضشان با آنکه اینها هم علاوه آن بود بدانکه بقتل و ضرب ذکر کرده است بود و میگویم نرسیده بما
که احدی از ملوک که باشد برای ایشان پیغمبری با پادشاهی که باشد او را سلطنتی و بنیاد کند مردم را
از فقیری و عزیز کند مردم را از ذلیل و تنگی و راهنمائی کند ایشان را بسعادت دنیا و آخرت و بکشد
بر ایشان بنبوتش بلاد حبا و عبید مرد و بگذارد در ایشان یکدختری از ظهر خود و گوید با ایشان که او
سبب زنان عالمیان است و طمع هم با آن دختر از خودش باشند از همه سال کثرت با فرزندان بجای ابر
با بلاد از رعیت بنیاد شد که بفرستند آنچه تا بسوزانند دو پسرش و دخترش را و آن دو را بجای جان و روح
او باشند و میگویم باز هم اکتفا نکردند تا اینکه ظاهر کرد بر منبر که او استقاله میکند از خلافت بعد فضح

کرد خود را

کرد خود را و بعد مردن بکر دند بکری انا امت و تصریح بخلاف کرد بر عمر بن خطاب و نبشت بن صقر کسیکه استغاله
کند نزد صاحبان عقل خاشا و کلا و میگویم بعد بود وصیت بنص بر عمر بن خطاب بر خودش در آنچه ادعا کرد
که حضرت محمد صلی الله علیه و آله اختیار کرد برای امت ترک نص را بر احدی از ایشان و دید پیغمبر صلی الله علیه و آله بنا بر
قول ایشان با کمال شفقت داشتن مصلحت در مهمل گذاردن ایشان تا اختیار کنند یکی را از خودشان بطبع و میل
خودشان اما می بینی ابا بکر بود معتقد که رای او برای امت بهتر بود از محمد صلی الله علیه و آله افضل انبیای پیغمبرشان
با آنکه شهادت داده حق جل جلاله در کتاب بشفقت او بر ایشان یا بود این از ابی بکر تکذیب خودش و اینکه زجر
لابد است او را اقرار باینکه تصریح بر تمام مقام خود با ترسیدگی او اکرام و اکذار در مردم بر کردند و بیعت
امیر المؤمنین او را و ندا اعتراف بحق او کنند و اعتراف بتصریح کردن محمد جد تو صلوات الله علیه بر او کنند پس از
این جهت بتعجیل کرد تا تعیین بر عمر تا منع کند ایشان را از رجوع بصراط مستقیم تا قصدش بود که داب خودش را
رواج دهد بعد از او عمر و تدبیرات سقیفه اش باتمام رساند عمر تا بجهت کامات عمر بن جمها که برای او کشیده بود
در روز سقیفه چنانچه صاحب کتاب عقد گفته در اخبار طرفین ایشان و میگوییم بعد بود نص بیش بر عمر با علمش
باینکه نزد مسلمین متهم است هر که غیر خلق بخواستند بدلیل اینکه حضرت محمد صلی الله علیه و آله منع کرد در نزد
وفات که بنویسد برای ایشان صحیفه که هرگز گمراه نشوند بعد از او تا روز قیامت با معرفت بغضاوة قلب عمر
و فظاظت و غلظت و عداوت او با بنی هاشم و با پدر تو امیر المؤمنین که از اعظم مصائب بر هر که هلاک شده
یا گمراه شد یا گمراه میشود از بنوت حضرت محمد سید المرسلین صلوات الله علیه و آله و علی عترته الطاهرین

الفصل التسعون و بدان ای فرزند محمد [illegible] که احل جل جلاله بمواضع شرف دهد تو را ای شرف
اولو الالباب اینکه آنچه جاری شد روز سقیفه از ترک کردن پیغمبر را بر فراش و اشتغال ایشان بولایت
و آنچه شد از ترک مشورت با صاحبان بصیرت و منفرد شدن ایشان باین فضایح در موارد و میثاق رتق و فتق
بود که بر اول حکم نبوت را و باعث شود در فتق اسلام بالکلیه چرا که عرب چون شنیدند از اهل سقیفه اشتغال
بامور دنیویه و استخفافشان بحرمت نبویه بعید ندانستند که ایشان بیرون رفته باشند از اعتقاد
بنبوت او و از وصیت و نکیسه وصیت کرده بود با امامت او و شک کردند بعاقبه برای هر که بتواند غلبه جوید
پس از این جهت مرتد شدند قبایل عرب و اختیار کردند هر قومی از ایشان رائی که اعتماد کردند بر او پس حکایت
کرده جماعتی از اصحاب تواریخ از جمله ایشان عباس بن عبد الرحیم مروزی که گفته آنچه لفظش اینست لم یلبث
الاسلام بعد موت النبی صلی الله علیه و آله من طوایف العرب الا فی اهل المدینة و اهل مکة و اهل الطائف و ارتد
سایر الناس یعنی نماند اسلام بعد مردن پیغمبر صلی الله علیه و آله از طوایف عرب مگر در اهل مدینه و اهل مکه و
اهل طائف و مرتد شدند باقی مردم بعد شرح داده مروزی کیفیت ارتداد خلائق بعد پیغمبر را پس گفته مرتد
شدند بنو تمیم و رباب و ربیعه تمامشان و بود ایشان را سر لشکری که بیمامه تا مسیلمه کذاب و یک لشکر
با معرور شیبانی و در او بود بنی شیبان و عامه بکر بن وائل و یک لشکر با حطیم عبسی گفته مروزی و مرتد شدند اهل بنی
اشعث بن قیس در کنده و مرتد شد اهل مأرب با اسود و مرتد شد بنو عامر مگر علقمة بن علاثه پس بود این
ارتداد ای فرزند محمد از جمله موانع امیر المؤمنین علیه السلام از منازعه ابی بکر و عمر و با کسیکه رغبت کرد بطریق
دنیا یا از کسانی که امید داشتند که حاصل از برای ایشان شود از ابو بکر و عمر از حطام دنیا هر وقت که حاصل
شود از برای ابی بکر و عمر آن امکنه [illegible] که اصلا از برای ایشان از علی حاصل نمیشد در ولایتش چرا که
شناخته بودند که آن بزرگوار عمل نمیکند بغیر حق تبدیلی که صبر نمیکند نفوس ایشان پس اگر بدید امیر المؤمنین

نزاع میکرد

نزاع میکرد با ابی بکر منازعه مغالبه و مبالغه میکرد و مقاومه منتهی الیه میکشید کار باینکه اهل مدینه حرب
شوند و اهل رده غالب شوند و بودند اهل مکه که ذکر شد که ایشان مرتد نشده اند و مسلمان شده بودند
چونکه هجوم آورد پیغمبر صلی الله علیه و آله با عساکری که عاجز شده اند از آن و مالک شد ایشان را بعنوه و قهرا
بحالی بودند که نمیتوانستند که خلاص شوند از اسلام پس گویا اسلامشان اسلام مقهور بود پس هرگاه
زمانی بیابند مساعدی بر زوال قهر از او در امن نبودند از ارتدادشان از اسلام ظاهری پس نماند بنا بر آنچه مروزی
ذکر کرده تا بی مدینه از ارتداد مگر طائفه اندکی و سایر طوائف ملحق کرده تسکین پدرت امیر المؤمنین علیه السلام
تا این بغی و عدوان بر لشکر ابی بکر یا وزرای او از اهل مدینه و دفع مرتدین از این جهت میشود و این اثر
خاموش میکرد اگر اینها نبود از امیر المؤمنین علیه السلام البته دفنه بود در افتتان اسلام بالکلیه با تردید
بود بر و آنچه ممکن بود بر دد [illegible] از اختلافات رد بهر [illegible] مصائب و عجایبی است که واجب کرده بر پدرت
تحمل آن بجهت ابو بکر و عمر و اینها که جمع شدند در سقیفه برای طلب بنای بیعت و توصل در آن بمغالبه و
حیله و واگذار دستان جد تو را صلی الله علیه و آله بین اهلش بر فراش و بساط وفات چنانکه گویا بود او
نزد اهل سقیفه مثل زنی که ملال گرفته از او و صاحبش از بی استماع دارد از سلوک نیک و امید برایشان
او هم نیست و صاحبش از جهت او ناراضی است و چون بمیرد خوشحال میشود بمانند او و بود از جمله حقوق او
بعد مردن و خصوص روز مماتش اینکه بنشینند مسلمون تمامشان بر خاک بلکه بر خاکستر و بپوشند تا جامه‌ای از
جامه اهل مصائب که جامه سیاه باشد و ترک کنند خوراک و آشامیدن و شراب خوشی نکنند و مردم نوحه و بکا
و مصائب باشد و [illegible] مثل آن در [illegible] در دنیا نشده باشد و تعلل شود پس عالم جمع بین هر بابی از
مصیبت داری و ولایتداری و حقوق مصائب عظیم که جای بیت که خار و سهل نکرده شود پس چگونه [illegible]
باشد در عقل و شرع که بکنند چنین رو [illegible] تخاصم بر مال دنیا پیش از دفنش و تجهیز و تغسیل
که میکرد بدان دلها و چشمها **الفصل الاحدی و التسعون** و از عجب آنچه دیدم در کتب مخالفین
ذکر کرده استادی از طبری آنچه معنایش این است که پیغمبر فوت شد در روز دوشنبه و دفن نشد مگر در روز
چهارشنبه و در روایتی دفن نشد مگر شب چهارشنبه و در روایتی است که باقی ماند سه روز تا دفن شد و
ذکر کرده ابراهیم ثقفی در کتاب معرفه در جزو چهارم محققا که پیغمبر صلی الله علیه و آله ماند سه روز تا دفن شد
بجهت اشتغالشان بولایت ابی بکر و منازعات در آن و نبود اقدام پدرت علی علیه السلام بر مفاد فضا و
و بر اینکه دفن کند او را قبل از امتثال بیعت ایشان بر او و نبود ایمن که بکشندش اگر سبقت [illegible] کند الحضرت
یا بلش کنند جنازه او را و بیرون [illegible] و ذکر نمیکنند که دفن که حضرت را در غیر موضعی که [illegible] در ضمن موضع
که دفن شده اعتبار لله جل جلاله من رحمته و عنایته نفوس [illegible] که علی [illegible]
و از عنایتش خود [illegible] را که واگذاشتند او را بر فراش موت و مشغول شدند بولایتی که بود او اصل آن نبوت
و رسالتش تا بیرون بردند از اهل بیت او و عترت او و الله ای فرزند ای محمد [illegible] چگونه تن داد و رضا
شد عقولشان و مروتشان و نفوسشان و مصاحبتشان با شفقت او بر ایشان و احسان او و شهود
ایشان با این شداید خواری که گفت سید بن مولانا زین العابدین علیه السلام و الله اگر ممکن بود ما را جماعت
که واگذارند بغیر تعلق باسم و رسالت او و البته عدول کرده بودند از نبوتش و لله المستعان ای فرزند
من و بتحقیق که کشف کرده است [illegible] مولانا علی علیه السلام آنچه را که کشف کرده [illegible] بیان
مقال بر او در حدیثی که شهادت داده لسان حالش که او از لفظ او از شریف گفتار شریفش او است

[illegible]

بنقل بسیاری از علما شیعه امامیه کثر الله امثالهم و در او است ایضاح انچه کذشت از حال پدرت علی علیه السلم
با کروههای اهل دنیا و از کسانی که ذکر کرده اند ابو جعفر محمد بن بابویه رحمه الله در جزو ثانی از کتاب خصال
در باب امتحان خدا انبیا و اوصیا علیهم السلم را در حیات ایشان در هفت موطن و ان نسخه نزد ما موجود است و در جمله
مجلدات کتب که در نزد ما است مسطر و واضحات است پس بخواه او را از ان نسخه و ان اسرار اسلام و ایمان و شرح
حال او با اهل عدوان در ان رساله مخصوص شده ذکر خواهیم کرد ان شاء الله تعالی او را و اکر نبود که من قصد
نکردم با این رساله برای تو که ذکر اخبار کنم البته ایراد میکردم اخبار بسیار را و بر است تو را که من دلالت تو
مواضع انها کردم و ان رساله و ان اخبار مشهور است نزد عترت و بتحقیق که رنجها کشید پدر تو علی ع
در حفظ بیضه اسلام و بقاء این اذان و حفظ انچه شنیده نهانا اشاد قران و نماز بنزد انه و نمازی بقبله
و احکام ظاهره شریعت انقدر رنج که اکر خدا جل جلاله او را توفیق نداده بود بندیده ما هر با همه خود هر اینه
عاجز شده بود از کشیدن ان بار فسبحان من اقدره علی ذلک بعنایته و فضله و چه بسیار سزاوار است حیدر تو
لشعر خنسا وَمَا بَلَغَتْ كَفُّ امْرِءٍ مُتَطَاوِلٌ بِهِ المَجْدَ إلَّا حَيْثُ مَا نِلْتَ أطْوَلُ وَمَا بَلَغَ المُهْدُونَ فِي القَوْلِ
مِدْحَةً وَلَوْ أكْثَرُوا إلَّا الَّذِي فِيكَ أفْضَلُ یعنی نرسید دست دراز هیچ مردی تا به مقدار از مجد
و بزرکواری که بدو اطول او رسیده و نرسند راه یافتکان در مدح کوئی کسی بزبان بیان ایشان الا انکه انچه
در تو بود افضل بود **الفصل الثانی والتسعون** و بدان ای پسر عزیز من محمد بیشناسد خدای
جل جلاله انچه محتاج به معرفت او هستی و شرف دهد تو را خدا بسعادات زیادی که برین کان خاص عنایت
میفرماید که عداوت نبوده بین پدرت علی علیه السلام و بین انها که پیش افتادند بر او عداوت ظاهر
متواتره ببین انها را از کتاب طرائف و از کتاب نهج البلاغة و از تواریخ اهل صدق که نقل کرده اند و ذکر کردم
در او و بعض انچه ذکر کرده بخاری و مسلم در صحیحین ایشان در حدیث سقیفه که او ذکر کرده که پدرت علی ع
و جماعت از بنی هاشم تخلف کردند از بیعت ابی بکر شش ماه نصف سال و ذکر کردند که عمر شهادت داد که
عباس و پدرت علی علیه السلام شهادت میدادند و اعتقاد میکردند که ابی بکر و عمر دروغ کو با حیلت خیانت
حیله کردند پس چکونه نیکو است برای این قوم که این روایت که میکنند که ادعا کنند که ایشان متفق اند
بحقیقت که این از زشت ترین دروغها و بهتانها و از یاوه کوییها است **الفصل الثالث والتسعون**
و بدان ای پسر من محمد جمالک الله جل جلاله بما انبأ عد عنه و تولیت بکل ما بنهایت منه انکه پدرت علی ع
نبود محتاج بتصریحی برای خود بریاست بر اهل اسلام چرا که او کامل کرده بود در او صفاتی خود بمرتبه خارق
عادت بنظر صاحبان فهم پس بود همین کمال تصریح بر او ما بنکه مردم بعد از جد تو محمد صلی الله علیه
و اله بسوی او بیند و رغبت پیش روی او بیند و بتحقیق که اکاه کردم تو را بر این در کذشته و اشاره کردیم
با این و با بنکه بود مثل جد تو علی علیه السلام در خلق خدا و با بنکه چکونه مشتبه میشود که محتاج باشد نص
مثل او و هیهات هیهات خواموش کردن تو را و حال انکه بود ابن الله در زمین برای مالک یوم الدین و معجزه
برای رسول او صلی الله علیه واله سیبین و دیدها که کذاشتند او را و خدای عز وجل **الفصل الرابع
والتسعون** و بدان یا ولدی ای محمد عصمک الله جل جلاله ممن اصند بر عبادته المقبلین و اسعدک
سعاده من اسعده فی الدنیا والدین انکه انچه واقف میشوی بر او در کتب تواریخ و در کتب اداب و یا
حکمت و خطب صواب پس هر چه میابی که بیابی در انها چیزی که منسوب باشد بابی بکر و عمر و اعدا دشمنان
پدرت علی صلوات الله علیه پس بدانکه انها جعلی و ساختگی است و نهیب الفاظ المتقلبین و باشند

انها کر نسبت

انها که نسبت داده شده با ایشان در ایام معاویه بوده و در زمان پسرش یزید و ایام بنی امیه انچه بیشتر از انها
در ایام ایشان پس انها از اهل کتاب و خطبها نیز همان ایشان بوده که در ان امرها رنج داشتند چرا
که ابی بکر و عمر و عثمان نشناختیم از ایشان در حیات ایشان مقامی و نه مقالی که اقتضا کند تصدیق نسبت
فصاحت با ایشان و نبودند از این قبیل مردم و اعتماد نکرده احدی بر ایشان در این امور و اما انچه ذکر شد
از ایشان از الفاظ مکاتبات در ایام خلافتشان پس عادت جاری شده در امثال ایشان از انها که
منشیان میکنند فصاحت را در اوقات ولایتشان انکه بخدمت میکیرند کسی را که انشا کند مکاتبات را و جوابها
چنانچه می بینی مملوکین از امرا و ترک و عجم و سلاطین که معتقد است انچه منسوب است چکونه میکیرند و
یا دیدی در زمان ولایتشان کتب و جوابات منسوب با ایشان و از معلوم است و واضح که نواب ایشان
و اصحاب ایشان اعتماد نکردند بر خود ایشان در انشا امثال این امور و اما انچه متعلق است بخطب
و حکمت پس بنی امیه چون اشکار لعن پدرت امیر المومنین علیه السلام بر منابرها برداختند تقرب جستند
طالبون دنیا بسوی ایشان بوضع مناقب و فضائل برای هر عدوی از برای پدرت از اول و اخر بل
بجهت تقیه و بجهت طلب امور دنیویه و بجهت حسد ایشان بر شرف سعادت نبوت و ولایت **الفصل
الخامس والتسعون** و بدان ای فرزند عرفک الله جل جلاله من العلوم الناضرة الباهرة ما تکمل به سعادة
الدنیا والاخرة انکه انچه میبینی تعجب از ضلالت اکثر از امت از صواب و غلبه باطل بر حق در ظاهر اسباب
انکه این سنتی است کذشته و دایم غالب تازه که تا الد ادم ابو البشر علیه السلام بود او را دو پسر چنانچه
مقدم شده قابیل و هابیل پس غالب شد قابیل مبطل بر هابیل محق و باقی ماند شیث علیه السلام و کتمان
... و در تفسیر در مقام مغلوبیت تا امد نبوت نوح علیه السلم و پیوسته بود نهایت غالب
و معاند تا انکه هلاک کرد خدا جل جلاله بغرق تمام و هلاکتها بلا ایشان را و همچنین بود قوم صالح
علیه السلم با امت و هود ع با امت و لوط پیغمبر علیه السلام با امت و ابرهیم پیغمبر علیه السلام با نمرود و موسی
علیه السلم با فرعون و امت عیسی علیه السلم با او تا بیرون اورد خدا جل جلاله او را از زمین باسمان و تابع
نشدند مردم احدی از انبیا را مکر با بانکه قهر و انواع بلایا و مستقیم نشد امر ایشان از خود را بی با
داود علیه السلام مکر با موری عاجز کننده و راست نشد امر ایشان با سلیمان علیه السلام مکر بمعونت
جن و شیاطین و طاعت مرغ و غیر انها و تسخیر هوا و راست نشدند برای ذی القرنین مکر بفضل فراوان و دیدن
خوفها پس کدام امت مستقیم شد بلا مشقت تا انکه مستقیم شود امر این امت ها بر هم و چون اخر
الامم اند و نبی شان اخر الانبیا است پس چکونه میشود تمام ایشان هلاک شوند و هنوز زمان انقضا
تکلیف نشده است **الفصل السادس والتسعون** و بدان ای فرزند که من بودم در خدمت حضرت
مولینا الکاظم ع و جواد علیه السلام پس حاضر شد فقیهی از مستنصریه که اسباب امد شد میکرد
پیش من پیش از این مجلس پس چون تحصیل او که مثل مباحثه و معارضه دارد و متمایل میشود کفتکوی مذهب — دیدم و فتح
کفتم با او ایشان چه میکوئی که اکر اسبی از تو کم شود و بجستجوی او بر ائی با اسبی از من کم شود و متصل
شوم در طلب ان با من و ان حق دارد با او ... جواب داد بلی پس کفتم بتحقیق که ضایع شده هدایت
از من و با ان تو و مصلحت انست که انصاف دهیم و نظر کنیم که از که هدایت رفته که طلب و دکنیم
او را پس کفت بلی پس کفتم با او من احتجاج نمیکنم با انچه نقل میکنند اصحاب خودم چرا که ایشان متهم اند نزد
تو و احتجاج مکن تو هم با انچه نقل میکنند اصحاب خودت چرا متهم اند نزد من باید در عقیده من و اکر حجت ...

مقران با بجمع عليه از اصحاب تو واصحاب تو با انجه روايت كنند اصحاب تو با انجه اصحاب تو روايت كنند از اصحاب
من با انجه اصحاب من روايت كنند از اصحاب تو كه اصل روايت از اصحاب تو باشد جواب داد اين انصاف است پس
گفتم با وجه مبكوئى در اين خبر روايت كرده اند بخارى و مسلم در صحيحين جواب داد چه خواست بعد ازين گفتم
ايا ميدانيد كه مسلم روايت كرده در صحيح از زيد بن ارقم كه گفت انحضرت ما ميان مكه و مدينه پيغمبر صلى الله عليه و
اله خطبه نمود بماء يدعى خما فقال عليه السلام ايها الناس انى بشر يوشك ان ادعى فاجيب وانى مخلف فيكم
الثقلين كتاب الله وعترتى اهل بيتى اذكركم الله فى عترتى اهل بيتى اذكركم الله فى عترتى اهل بيتى فقال هذا
صحيح فقلت وتعرف ان مسلما روى فى صحيحه فى مسند عايشة انها روت عن النبى صلى الله عليه واله انه لما
نزلت اية التطهير انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا جمع عليا وفاطمة والحسن
والحسين عليهم السلام فقال هؤلاء اهل بيتى فقال نعم هذا صحيح فقلت له تعرف ان البخارى ومسلما رويا فى صحيحهما
ان الانصار اجتمعت فى سقيفة بنى ساعدة ليبايعوا سعد بن عبادة وانهم ما انفذوا الى ابى بكر ولا عمر ولا
الى احد من المهاجرين حتى جاء ابو بكر وعمر وابو عبيدة لما بلغهم اجتماعهم فقال لهم ابو بكر رضيت لكم احد هذين
الرجلين يعنى عمر او ابو عبيدة فقال عمر ما نتقدم عليك فبايعه عمر وبايعه من بايعه من الانصار وان عليا وبنى
هاشم امتنعوا من المبايعة ستة اشهر وان البخارى ومسلما قالا فيما جمعه الحميدى من صحيحيهما وكان لعلى عليه السلام
وجه بين الناس حيوة فاطمة عليها السلام فلما ماتت فاطمة عليها السلام بعد ستة اشهر من وفاة رسول الله ص
انصرفت وجوه الناس عن على عليه فلما راى على عليه السلام انصراف وجوه الناس ضرع الى مصالحة ابى بكر فقال
هذا صحيح فقلت له ما تقول فى بيعة تخلف عنها اهل بيت رسول الله الذين قال عنهم انهم الخلف من بعده وكتاب الله
جل جلاله وقال صلى الله عليه واله فيهم اذكركم الله فى اهل بيتى وقال عنهم انهم الذين نزلت فيهم اية الطهارة وانهم
ما تاخروا مدة يسيرة حتى يقال انهم تاخروا لبعض الاشتغال وانما كان التاخر للطعن فى خلافة ابى بكر بغير اشكال
مدة ستة اشهر نصف سنة ولو كان الانسان تاخر عن غضب دعت غضبه وعن شبهة زالت شبهته دون هذه المدة
وانه ما صالح ابا بكر على مقتضى حديث البخارى ومسلم الا لما ماتت فاطمة عليها السلام وراى انصراف وجوه الناس
عنه ضرع عند ذلك الى المصالحة وهذه صورة حال تدل على انه ما بايع مختارا وان البخارى ومسلما رويا
فى هذا الحديث انه ما بايع احد من بنى هاشم حتى بايع على عليه السلام فقال ما اقدم على الطعن فى شىء قد عمله السلف
والصحابة فقلت له فهذا القران يشهد بانهم عملوا فى حيوة النبى صلى الله عليه واله وهو يرجى ويخاف والوحى
ينزل عليه باسرارهم فى حال الخوف وحال الامن وحال الصحة والاشارة عليه ما لا يقلدوا وان يجدوا الطعن
عليهم به واذا جاز منهم مخالفته فى حيوته وهو يرجى ويخاف فقد صاروا الى مخالفته بعد وفاته وقد انقطع
الرجاء والخوف منه وزال الوحى عنه فقال فى اى موضع من القران فقلت قال الله جل جلاله فى مخالفتهم له
فى الخوف ويوم حنين اذ اعجبتكم كثرتكم فلم تغن عنكم شيئا وضاقت عليكم الارض بما رحبت ثم وليتم مدبرين وروى
اصحاب التواريخ انه لم يبق معه الا ثمانية انفس على عليه السلام والفضل بن العباس وربيعة وابو سفيان ابنا
الحارث بن عبد المطلب واسامة بن زيد وعبيدة بن ام ايمن وقال الله جل جلاله فى مخالفتهم فى الامن واذا راوا
تجارة او لهوا انفضوا اليها وتركوك قائما قل ما عند الله خير من اللهو ومن التجارة والله خير الرازقين فقد ذكر جماعة
من المورخين انه كان يخطب يوم الجمعة فبلغهم ان جمالا جاءت لبعض الصحابة مزينة فسارعوا الى مشاهدتها وتركوه
قائما وما كان عند الجمال شىء يرجون الانتفاع به فما ظنك بهم اذا حصلت خلافة يرجون نفعها ورياستها و
قال الله تعالى فى سوء صحبتهم ما قال الله جل جلاله ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم

واستغفر

واستغفر لهم وشاورهم فى الامر ولو كانوا معذورين فى سوء صحبتهم ما قال الله جل جلاله فاعف عنهم واستغفر
لهم وقد عرفت فى صحيحى مسلم والبخارى معارضتهم للنبى صلى الله عليه واله فى غنيمة هوازن لما اعطى المؤلفة قلوبهم
اكثر منهم ومعارضتهم له لما عفى عن اهل مكة وتركه تغيير الكعبة واعادتها الى ما كانت فى زمن ابرهيم عليه السلام
خوفا من معارضتهم له ومعارضتهم له لما خطب فى تنزيه صفوان بن المعطل لما قذف عايشة وانه ما قدر ان يتم
الخطبة اتعرف هذا جميعه فى صحيحى مسلم والبخارى فقال هذا صحيح فقلت وقال الله جل جلاله فى ايثارهم عليه القليل
من الدنيا يا ايها الذين امنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدى نجويكم صدقة وقد عرفت انهم امتنعوا من مناجاته
ومحادثته لاجل التصدق بشىء يسير بعيقوه حتى تصدق على بن ابى طالب ع بعشرة دراهم عن عشرة دفعات ناجاه
بها ثم نسخ الاية بسبب ما صارت عارا عليهم وفضيحة الى يوم القيمة بقول الله جل جلاله ءاشفقتم ان تقدموا
بين يدى نجويكم صدقات فاذ لم تفعلوا وتاب الله عليكم فاذا حضرت يوم القيمة بين يدى الله جل جلاله وبين يدى
رسول الله صلى الله عليه واله وقال لك كيف جاز لك ان تقلد قوما فى عملهم وفعلهم وقد عرفت منهم مثل هذه
الامور الهائلة فاى عذر واى حجة يبقى لك عند الله وعند رسوله صلى الله عليه واله فى تقليدهم فبهت وصار
حيرة عظيمة فقلت له اما تعرف فى صحيحى البخارى ومسلم فى مسند جابر بن سمرة وغيره ان النبى صلى الله عليه واله قال
فى عدة احاديث لا يزال هذا الدين عزيزا ما وليهم اثنا عشر خليفة كلهم من قريش وفى بعض احاديثه عليه السلام
من الصحيحين لا يزال امر الدين ماضيا ما وليهم اثنا عشر خليفة كلهم من قريش وامثال هذه الالفاظ كلها تتضمن هذا
العدد الاثنى عشر فهل تعرف فى الاسلام فرقة تعتقد هذا العدد غير الامامية الاثنى عشرية فان كانت هذه الاحاديث
صحيحة كما شرطت على نفسك فى تصحيح ما نقله البخارى ومسلم صحت عقيدة الامامية وشاهد تصديقها وان سلمتهم
وان كان كذبا فلاى حال رويتموها فى صحاحكم فقال ما اصنع بما رواه البخارى ومسلم من تزكية ابى بكر وعمر وعثمان
وتزكية من تابعهم فقلت له انت تعرف انى شرطت عليك ان لا تحتج على بما ينفرد به اصحابك وانت تعرف ان الانسان
ولو كان من اعظم اهل العدالة وشهد لنفسه بدرهم وما دونه ما قبلت شهادته ولو شهد فى الحال على اعظم
اهل العدالة بما يشهد من الامور مما يقبل فيه شهادة امثاله قبلت شهادته والبخارى ومسلم يعتقدان
امامة هؤلاء القوم فشهادتهم لهم شهادة بعقيدة نفوسهم ونصرة لرياستهم ومنزلتهم فقال والله ما بقى ورائى
الحق عداوة ما هذا الا واضح لا شبهة فيه وانا اتوب الى الله تعالى مما كنت عليه من الاعتقاد فلما فرغ من شروط التوبة
اذا رجل من ورائى قد اكب على يدى يقبلها ويبكى فقلت من انت فقال ما عليك اسمى فجهدت به حتى قلت فانت
الان صديقى او صاحب حقى فكيف يحسن لى ان لا اعرف صديقى وصاحب حقى على الا كاتبه فامتنع من تعريفى اسمه
فسألت الفقيه الذى من المستنصرية فقال هذا فلان بن فلان من فقهاء النظامية سهوت عن اسمه الان

الفصل السابع والسبعون يا ولدى وحضرنى يا ولدى محمد حفظك الله جل جلاله اصلاح اباءك واطال فى بقائك
نقيب اتى رجلا حنبليا وقال هذا قصد نفقا ويحب ان يكون على مذهبنا الحنبلى فقلت له ما تقول اذا حضرت القيمة
وقال لك محمد صلى الله عليه واله لاى حال تركت كافة علماء الاسلام واخترت احمد بن حنبل اماما من دونهم هل معك
اية من كتاب الله بذلك او خبر عنى بذلك فان كان المسلمون ما يعرفون الصحيح حتى جاء احمد بن حنبل وصار اماما
فمن دين احمد بن حنبل عقيدته وعلمه وان كانوا يعرفون الصحيح وهم اصل عقيدة احمد بن حنبل فهلا كان السلف قبله
ائمة لك وله فقال هذا الجواب صحيح لا عذر لمحمد صلى الله عليه واله فقلت له فاذا كان لا بد لك من علم من الامة تقلده
فالزم اهل بيت نبيك عليهم السلام فان اهل كل احد اعرف بعقيدته واسراره من الاجانب فتاب ورجع وگفتم بعضى
حنابله كدام بك از پدران وجد شما كان تو افضل اند ايا انها اكر پيش از احمد بن حنبل بودند يا

بودند

بودند بحقیقت که لابد است که بگوئی که سلفت که پیش از احمد بن حنبل بودند افضل بودند یا نه مرتبه ایشان نصیب
واز عهد نبی صلی الله علیه و آله پس گفتیم هرگاه سلف تو که قبل از احمد بن حنبل بودند افضل اند پس
بچه جهت عدول کردی از عقاید ایشان و عوام ایشان تا بلغ مناخرین از احمد بن حنبل و بنو احمد بن حنبل دین
دنیا و بنو مناسر شد که نزد ایشان پس لازم شد او را حیرت و منکشف شد از برای او حجت ما و الحمد لله رب
العالمین **الفصل الثامن فی التشیع** و حاضر شد بکر و نزد من ابن زید ندمحمد دعا الله جل جلاله ...
الا لهیه زید تیره و گفت بمن که جماعتی از امامیه میخواهند از من رجوع از مذهبم بدون حجت و میخواهم که پیش
برداری از برای من از حقیقت امر اینچه را بیان کنی مذهب من در عقل من گفتم با او اول چیزیکه میگویم تو
این است که سید علوی حسنی هستم و حال من معلوم است و اگر بیابیم راهی بسوی حقیقت دین به این نفع من
در باب برای مستند و نشر و دینو بر من و من بر مسند ام پدر مادر که از برای تو بوجه لطیفی که ضعف مذهب خود
در باب تو دری معنی این جا ابا میل میکند عقل عاقل فاضل که سلطان عالمین نفرستند سوی افضل از
اولین و آخرین بسوی خلایق بود رساند و مشارق و مغارب نصب تو کند او را بمعجزات باهره و آیات باهره بعد عکس
کند این اهتمام هایل و تدبیر کامل و فرو دهد عبای اعتماد اسلام و مسلمین بر ظن ضعیفی که ممکن باشد ظهور
فساد او و بطلان او و برای عارفین جواب داد که چگونه مشهود چنین چیزی گفتم با او پس شما اگر بنا گذاشتید امر
امامت را خود تان و بموافقت ایشان و با آنکه شما موافق او شدید بر اختیار گذاشتید امامت را
و گفتید هرگاه بظاهر عدالت و شجاعت و سیره نظر کنیم و ببینیم او را با امامت صاحبیم و مشایعیم و نصب
با شما مگر غلبه ظن که ممکن است که ظاهر شود حال او و برای هر که عمل کند با و چنانچه برای ملائکه ظاهر شد
خلاف آنچه اعتقاد کرده بودند که خود افضل اند از بنی آدم بمعارضه که با خدا کردند در اینکه آدم را خلیفه خود کرد
و گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک پس چون منکشف شد
برای ایشان حال آدم برگشتند از اختیار شان غیر آدم را و گفتند لا علم لنا الا ما علمتنا و چنانچه جاری شد
از برای آدم اکل شجره و چنانچه جاری شد برای موسی علیه السلام در اختیار هفتاد نفر از خوبان قوم خود برای
میقات بعد از آن گفت از ایشان که انها سفیهانند و فرمود اهلکتنا بما فعل السفهاء منا چون که گفتند ارنا
الله جهرة و چنانچه جاری شد برای یعقوب علیه السلام در اختیار او برای حفظ یوسف علیه السلام پسران
و چنانچه جاری شد در باره غیر ایشان از اختیار هاشان بر انبیاء و اوصیاء و اولیاء و ظاهر شد برای ایشان
بعد از این اختیار ضعف آراء سابق شان پس هرگاه این جماعت معصومون داخل شود بر ایشان
در اختیار شان نقصی که خود شان اند که اصلا ثمر رسند در امر خلافت و نه آمادی و نه درتاسی تا
شروط ان ملاحظه کرده باشد و تفصیل مباشرت آن داند که هر که خواهد تا به مقام خود کند اهلیت او
استعلام کند و بنا شد او اعتماد کن بظن ضعیف صلاح دنیا اختیار شان پس چه رسد بغیر ایشان از غیر معصومین
آیا قبول میکند عقل عاقل و فضل فاضلی که قوی نشناسند میان شرحی و نه مکاشفه تفصیل ما یحتاج الیه
شخص امام خود را و مع ذلک ایشان اختیار کنند او را و این اختیار حجت هم باشد بر حاضرین و غایبین
آیا ممتنع است از غلط منکر و از کجا دانستند که امام برای خود اختیار میکنند معرفت تدبیر جیوش و عساکر
و تدبیر بلاد و عمارت ارضین و اصلاح مخالفات با بیابان العالمین تا توانند اختیار کنند کسی را که بیابند
بر ما است نوع جهل ایشان کند انا لله و انا الیه راجعون از این کسیکه تقلید ایشان کند با تقلید او کند
و از آنچه گفته شود با ایشان این است که این جماعتی که اختیار میکنند از ایشان را برای امامت مسلمین آیا خود شان

که را امام خود میدانند از مسلمین و از چه مذهب خواهد بود چرا که ابتدائی که امامت را با اختیار مید انسته اند مختلفند
در شروط و در مقدار اتفاق و در مقدار علم الشخص امام و چه قدر در زمان اتفاق این جماعت منعقد باو شود و
از چه بلد باشند و از چند بلد باشند و آیا مانع دارد از چند بلد باشند یا نه و آیا باید قبل از اختیار سعی
کنند و تخصیص دهند با استعلام خود که آیا غیری که افضل از او باشد هست یا نه و مساوی او هست یا نه و آیا
کفایت میکند که رسول نفرستند ببلاد دیگر و از ایشان معلوم کنند که بهتر است یا غیر او پس چون نداریم
آیا از طرف مختار ما هستید و اینکه اختیار ما است بیند باید یا نه و آن که اختیار کردیم خطای او اگر ظاهر شود
چه کنیم با خطای ما در تعیین ظاهر شود چه باید کرد و تا چه مقدار خطا ضرر ندارد و چه قدر از زمان که
فاصله بین خطاهای او شود ضرر ندارد و بعید هم اگر ظاهر شود در بلدی دیگر افضل از اختیار شده اولی
رجوع جایز است یا نه پس هرگاه منعقد باشد سوال از تمام این جهات از علما و بلاد مسلمین و منعقد شود
حجت بر صحت این اختیار و بر لزوم آن بر خدا و الزام رسول خدا و الزام ائمه که ناپسند شدند لیست این شخص
امام آیا پس منتهی نمیشود بر ادعا میکنند از اختیار امام **الفصل التاسع فی التشیع** و شنیدم بعض این
کلام از من شخصی از اهل علم کلام پس گفت مردم پیوسته مبتلا نشدند که بنای عمل در مصالح تشان بر ظنون است
جواب آن این است که ما فرض کردیم که ایشان دانستند مصالح خود در باره نفوس خود بظنون خود حکومت برحکم
به خداوند پس در حکم در عباد و بلاد حق الجرات کرد ند و اقدام بظنون ضعیفه کردند برحق ابی ابهام با اقدام ثانیه
نبوت شریعه و نقل دادند شریعه را از یقین شریعت بسوی ظن ضعیفه و که قرار داد و ولایت برای ایشان در اختیار
برای تمام اهل دنیا و دین و ایشان حاضر نبودند با ایشان در اختیار امام و نه شریک ایشان شدند و نه از آن
با ایشان دادند اسلام را و کرد والی کرد ایشان را بر من با اینکه وکیل خود کردم و غافل بودم در دار ایشان بودم
تا اختیار کردند برای من بگمان ضعیفشان امامی را من که وکیل نکردم ایشان را و نه راضی میشوم هر که را با اختیار ایشان
پس آیا هست این بگر ظلم هایل و جور شامل از کسیکه ادعا میکند و کالت خود را بدون رضای موکل خود و نیابت
کسیکه ادعای نیابت کند بدون رضای منوب عنه خود بعد گفتم با آنکه شما فکر نمیکنید مثل این اختیار که چون
والی میشود ظاهر میکند عدل را چون استقلال و استقرار یابد و سابند و در او هم رای جمع شد بلاد و عساکر
او شما شد میکشد شما را و میگیرد اموال شما را و چه قدر دیدید بلاد و بدیدیم و شنیدید و شنیدیم از اختیار ملوک
و خلفا و غلط ظاهر شدن در اختیار شان و کشتن خلفای ایشان را و عزل ایشان و نشاید این ادا و گفتم با و شما
میدانید که ممکن است که باشد بعضی اختیار شما یکی از اولاد فاطمه غیر معصوم و نه منصوص علیه که باشد
این باید با در غیر او کسیکه اورع باشد با مثل او باشد و نشاسید او را پس چگونه معین میکنید با مر که وی
کشید خود را پیش روی او و شاید غیر او ارجح باشد از او و قیام با مر بهتر تواند کرد و گفتم با ایشان شما که
بنی الحسن شاید منع نکرده شما را از قول با امامت بنی الحسین مگر آنکه شما هم اولاد ما هستید و انهم برادر کرده
و شاید با دارید که نباشید تابع اولاد امام اصغر و نمیبینیم شما را اگر خالص شوید از این عار چرا شما تقلید کردید
زید را و او حسنی است پس نسبت داده اید مذهب خود را و عدد بنی الحسن و الحسین تو کسانی که بهتر بودند
از او پیش از او و مثل عبدالله بن الحسن و اولادش و با فروصالحین علیهم السلام که کسی نبودند از او و بعد از آن
شما بنا نشده در او فقهی و علمی و مذهبی که بتر بعینه تواند قیام بعد از آن تمام کرد بمذهب خود نمیده
حنیفه از عوام غلامان جد خود تان پس اگر اختیار کردید امام حسنی نسب را برای بعد از عصر زید مذهب
مذهب ابو حنیفه بهمه دلیل مایل میسکنیم شما را با فروصالحین و غیر ایشان از ائمه علیهم السلام از بنی حسین

کە اصل الخاج برضہ هم نباشد و علوشان کافی در امور دین و دنیا کند بعد گفتم با و مردم می‌شناسند که ما
گروه بنی هاشم همیشه رئیس ما از خود ما بوده در زمان جاهلیت و اسلام و نبودیم تبع و زیر دست عوام و علمای
خود از امت چگونه شد که عنایت خدا جل جلاله شامل شد که از ما خود امام پیش باشد و جماعت چه مصیبتی وارد
داشت شما را برابر این و در ما بود کسیکه بتوانست ابی حنیفه بنشیند در مجلس او پیش روی او و محتاج است
ابو حنیفه و غیر او از علما که درس بخوانند در مجالس و پس بدعت جوی را شناخت و اقرار کرد بحق و برگشت از
مذهب خود در حال و مختصر کردم در مقال **الفصل المائة** و حیث یهنئك باو الذی جعلك الله جل جلاله
بتمام الاوصاف و کمال الالطاف علی معرفة الله جل جلاله و معرفة جدك محمد صلی الله علیه و آله و معرفة عترته
القائمین مقامه و حفظ کتابه و حفظ شریعته ما یحتاج الاسلام الی حفظه فقالۀ پرخال البیان میکنم
برای تو آنچه را خدا گشوده بر خاطر من و جاری ساخته بر دل من از روزیکه عقل تو داده و رسول و هادی تو
ساخته و راهنمای بجود قرار داده ترا و مشرف بحد مکلف داری او کرده و بطاعت او خوانده و بخدمت او برده
پس بطالع کن وضو قبل از این فصل را که پیش از تشریف تو بخلعت عقل بود که مستعد قبول عقل شوی و
صالح معرفت رب شوی و مهم مرتبه تو اینکه ملین کاشفین از مراد ش و اداش تو ابی کرد **الفصل الاحدی**
والمائة پس انگاه که رسید با تو وقت که شرف عقل یابی و بیابی آنچه ترا اهل مجالست و صاحبت و مسائلت
و مکالمت او کند و لیاقت حضور در خدمت مقدس او بجهت اطاعت هم رسانی پس باید باشد اوقات تو مورخ
محفوظ از افضل اوقات عید ها و هر زمان که برسد عمر مبارک تو بسوی این مرتبه در سالی از سالها
پس تاره کن شکر را و صدقات و حسنات برای و اهب العقل نال بر شرف دنیا و معاینا نکه من حاضر کردم خواهر
تو را شرف الاشراف پیش از بلوغ او بقلیل و شرح کردم برای او حال او را از تشریف خدای جل جلاله او را باذن
او در خدمت خود جل جلاله بکثیر و قلیل و تفصیل انا حوال الذاد در کتاب بهجة لثمرة المهجة بیان کردم **الفصل**
الثانی والمائة و اکو باقی ماندم زنده با انچه عادت داده مرا از رحمت خود و عنایت خود پس من قرار میدهم
روز تشریف تو را بتکلیف عیدیکه تصدق کنم در او بصد و پنجاه اشرفی از هر سالی بدو اشرفی اگر بلوغ تو بسن و بسال
باشد و مشغول بشو بخدمت او و اینست حزابی نیست که اما لهم که بدهم مال او است جل جلاله و من مملوك اویم
و تو بنده او و ی پس بار میکنی برای او انچه خواسته که برای او جل جلاله با ریقه سنی و همین مقدار بر خطور من گذشت
و بخصوص من پیش آمد و اگر هم بیشتر خواهد بدهم و تا دیم میکند او راست و اگر خواست جل جلاله هر زمان که
خواسته باشد که عاجز بکند میکرد پس مؤل از من رجوع و شرح است و تو که عزیزم بوصف او را بانچه شایسته
است و اگر نقل شدم از دنیا پیش از زمان اندوهم که ببینیار شدن تو باشد از اوصیا و لخبا پس وصیت
میکنم تو بخدا جل جلاله و بغیر او با مر خدا جل جلاله و او مهربان تر است بتو از من و رساننده است با حفظ
تو را و رسانیدن بتمنای رجاء خود و دادن اهلیت بتو بمن و حمایت تو با نچه را خود اهل است و با نچه عادت
داده مرا در باره تو بکرم خود از نعمتها و سعادتها و عنایتها و خدا جل جلاله بشناسد بتر از این امور را که بعطا
او در باره تو در حالیکه من در دنیا و مرده ها باشم و هر گاه آمدی تو لب سیر من پس سر کن سخنی بگوئی
بمن آنچه تو را نامی کرده باشد سید من و مولای من و سید و مولای تو و مالك الامر من و امر تو چونکه روایت
شده ام از پدران صالحین صادقین که شنو خود که مؤمن میشنود کلام زائرین و خاصه اگر از اهل یقین باشد
الفصل الثالث والمائة پس با ش ای فرزند که بحمد حفظ کند خدا جل جلاله تو را با نچه حفظ کرده و میکند مر عزیز را
بر وجود ش را و قت کمال بلوغ تو رحلت و بتکلیف تو فارغ بود تا مشاغل از مولای بدیر دا ختن بدینیا

از عقبات و بیا دت باشد همیشه که او میبیند تو را و بسوی خود را پیش از آن بغسل تو نیز و با نچه در کتاب مهمات
و تتمات ذکر کرده ام از آداب غسلها و پوشش پاکیزه ترین جامه ها با نجامه که از چرکی شبهات پاك باشد و با وصف
انچه بگویم از آداب باشد و با بنا ئی نشانده بخدمت رب العالمین و مالك الاولین و الآخرین و خوش است که بر خاك هم باشد
بخضوع و خشوع هم باشد و انچه سزاوار و واجب است بر مخلوق از خاك که هر وقت خواهد از ذ بلال ارباب بپوشد
در حضور او و حضور ملائکه او پس انگاه که رسید وقت انچنانچه بر اتحال بود حدیث محمد صلی الله علیه و آله در شرح تعلیم
پس حاضر کن قلبت را و جوارحت را با ادب و ذلت برای خدا و بپوش انچه پوشانیده تو را خدا با معنویتی که تعظیم باشد
خلعتهای الهیه را اگر بر دست صاحب ملت نور رسیده و اگر با تو فیق عقل و با عقل طریق تعظیم را و الابحله کن برای رضای
مولات و بجالت بمال کو تها بت پیش رو بیش و یاد او رکه خدا میبیند تو را و عمل تو را و اگر وقت تقصیر با ما قلر از تمام
باشد با غیر اتقا از عبادات پس بگیران نماز را با قبول کامل و حمد خوانی و ثنا گوئی و خوش رو ئی و ضا دلی و تما
روح چنانچه در کتاب تتمات و مهمات گفتم بعد از آن تسلیم کن اختیارت انچه را که انعام کرده بتو خود ش بسوی او
و بضرع کن پیش روی او که او متولی اختیار تو باشد با نچه اهلیت بتو دهد و الهام دهد و هدایت کند بسوی
خود انشا الله تعالی **الفصل الرابع والمائة** پس اگر وقت بلوغ تو بخلعت شرف الالباب و تحفه آداب نباشد زمان
مشغول شدن بفرایض و نوافل ظاهره پس مشغول شو بذکر انچه معمول داشته با تو از نعمتهای کن شکر و حاضر و پس
من ذکر میکنم برای تو جمله از انها که شناسا نبده مرا خودش جل جلاله بلسان حال که ان هم از عنایات او است
پس یاد او را بیسر من جمال تو را خدا بیفرایید بیا داند اختن ان نعمتها اینکه او جل جلاله حمد کرده تو را در معنی
له المثل الاعلی و او است که صاحب صفات عجیبه و عظیمه است و ان خدمت اینکه شرف معرفت خود بتو داده پیش از
انکه سعادت دهد و خدمت کرده تو را پیش از انکه توفیق تو را بخدمت تو او را بانکه بنا کرده برای تو اسمانها
و زمینها بدست قدرت خود و انکه نشر این اکرام بتو را بملکه خود و نه با حدی از خلق خود و جار یکرده
برای تو نهرها را و در یاها را و نشانیده اشجار را و بیرون اورده میوه ها را و معمور کرده خانها را و قرار داده
افتاب و ماه را که چراغ باشد برای روز تو و برای شب تو و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها ان الانسان لظلوم کفار
الفصل الخامس والمائة بعد یاد او ر بیفرما تذکرك الله بعظمته و ملأ قلبك هیبته چگونه نقل داده تو را
از ظهر آدم علیه السلام بطن حوا و از آبا و امهات تا بیرون اورده تو را در این اوقات و سالم داشته تو را
از هلاکتها اکرام کند شته داشته و کامل کرده صورت تو را و نیکو کرده هیئت تو را و هیبت تو را و منزه ساخته
رك و ریشه تو را از چرکی و خباثات و ارجاس و بیرون اورده تو را ادعیه بیرون اوردن بیلدة ایمان و تن
خلو رمان از اخطار و اکدار و عدد مباشر دمائی که تمام تلقین کند تو را معرفت خدا و خدمت خدا مثل تلقین
دوست مهربان و بخصوص قرار داده خدمتکاران خدمتکاران نیکو کاران با رفق و مدارا و مهیا کرده برای
تو بر وی که بنیاز کند تو را از شغلهای اعضا و در مانده گی و کفایت کرده تو را از زحمت با شانی دوست
اوردن ان نعمتها و از ان کوارا بیها سیر تو کرده و تو را قرار داده از قومی مسعود که در طلب رضای رب
العالمین اند و قرار داده برای تو پدر و یکه برای تو قبل از ولادت تو بسال ها و صدای ب کند تو را بسعادت
بر رفق و شفقت و سعادت دنیا و دین **الفصل السادس والمائة** و یاد او ر ای فرزند تذکرك الله
جل جلاله لربما بتفعلت ذکره و بکمال که بره اینکه احتمال نبوده از خلایق و قت ابتدای بخلق تو که شرکت با خدا
کند و نقل ین مادرات دهد و اکرام مخصوص تو را دخیل شو چه در ذات تو و چه در صفات تو و سعادات
تو و نقلیبات تو پس تو هم اختیار مکن احدی را بر او نگاه دار او را و ملازم شو بتقرب با و و ذلت بپیش

برایشان اگر تا آن نیز رسد بخصوص تو تا آنکه خادم شود در آن جمیع افلاک و ارضون و لیل و نهار و ملوک و اعوانشان
در اوطار و اکره و نجار بر و حدائد بن و نجار و خباز بن و هر که چاره کند از آدمیین و چگونه تعب کشند آنچه تعب
کشد از ایشان در تدبیر او و چگونه هلاک شده اند قدر که هلاک شده بگناه و بسوء معاشرت او و تو ای فرزند
محمد سالی از این خطر صغیر او و کبیر او و بعد از آن قرار داده از انوار قدرت از مکان انوار منتهی برای تو و او
نامیده او چشم حق تو که بینی آن و دستی که در آن کنی بجانب آن و بکیری او را و دهنی و دندانی و تدبیر عقلی که
فرو میکیرد و صف من او را و جاری کرده برای تو ابد هنی از جائی که نمیکنی از کجا است از مجرایی که تو حفر نکرده
و نه حفر کرده او پدر است و نه مادر است و نادر نبوده از خلائق حتی کسیکه جاری کند او را برای تو که کسیکه
بدستا و است حیوانات تو و ممات تو و قرار داده مجرای آن بقدر حاجت تو در این نهر پس اگر بود زیاده از حاجت تو
از دهن تو بیرون میآمد و مکدر بودی و اگر کمتر از حاجت میبود دهن تو خشک میماند که و ارائی نبود تو را
محتجب عاجز مانند پس پرهیز باز بپرهیز که خاری بسازی بر حمت او و بحقوق نعمت او و بعظیم هیبت او و حرمت او و جلال
انکه در بقضیر قدرت او بی الفصل الثالث عشر والمأة تعیدهم میدکر تو ای فرزند محمد میدکر
ساز تو را حجت الحل جل الله با آنچه خواهد از مرحمتهای خود و بشناساند تو را فضل و کرمهای خود که چگونه جاری
ساخته آبی که محتاجی باو از چشمها و از زیر زمینها و شکافته بقدرت خود آن ابدا که بین سنک سخت
صلب است که عاجزند از شکافتن آن توانائی تمام اهل عالم بعد از آن چگونه نازل کرده از ابرها آب را میان
اسمان و زمین و قرار داده ابر را مثل غلباری که فرو برد بقطرهای متفرق بقدر و دادن باسانی از آن
بلندی که اگر جاری کرده بود از ابر مثل جاری کردن از نهرها و دریاها البته هلاک شده بودند تمام
بنی آدم و تلف شده بود آنچه برای ایشان خلق شده از نباتات و اشجار و جز آنکه بود آنچه بنا کرده بودند
از خانمان و چگونه بهم نمی آمیختند بپا بصدمه هوا و چگونه قرار داده او را در رو فتن و فی مقدار حاجت
و قرار داده او را مباح مطلق از برای عزیز و ذلیل در نهر او حال آنچه نداشتند که ابن آب از او بود و با شد
از برای انسان که مساوا مانع شوند او را ستمکاران از پادشاهان از محتاجین و ضعیفان با آن و هر دو سعی
ان دشمن خود و فاسد کنند تدبیر دنیا را و میمیرد آنکه مغلوب بود و ممنوع شود پس یاد آور وقتی است که
خود مثل آنچه یاد دادم تو را آن از رحمت بسد و موجه تو و دنیا بشناس منت بزرگ او را بر خود و حمد کن او را
بمنهای آنچه قدرت داده تو را بر او و یاد کن وقتی خوردن که تو را صحیح بود خوردن آب و انتفاع
بان مگر بعد از آنکه مملکت تو سالم شده باشد با امر خدا و بکار برده باشد خدا جل جلاله آنچه اسباب
این کار ها است چرا که اشامیدنی تو محتاج است بوجود تو و حیات تو و عاقبت تو و این امور محتاج است
بجمیع آنچه در دنیا است از آنچه متعلق است بوجود او بطرقی بسیار ممتنی است دهی تو با این اشامیدنی که سهل
امده بر تو بوجود او چرا اشامیدنی چون نهادی که برای اشامیدنت باراده اند و اگر منع کرده بود کسی از تو
و متخلف تو شناخته بودی تدا و را و ملد منعم را اجل جلاله که بفضل خود بتو مرحمت کرده و باد در
ختک شدن آب از طرفی تا گوارا شود برای تو شربا و کامل شود لذت شرب تو و اگر و ذبح بود هوا از دیگر
تا ختک شود چه از حکمت تو و چه از زوجه تو و چه دیگری او را برای ترجیح مبادی و ز با دمیکرد
در محبت او و جزا میدهد او را بلکه و لی بقدر ر قدر خود پس جزا نباشد قلوب ما متعلق باحسانات خدا و
شفقت او جل جلاله چنانچه متعلق است باحسان بنده از بندگانش از آنکه احسانشان از احسان
او است تو و از جمله الفصل الرابع عشر والمأة و یاد بیاد و ای فرزند محمد نا رث کسند خدا جل جلاله

بجیب تو و عنایت تو در مقدس حضرت خود داستان پوشان بدن خود تو اکر میپوشد تو را از چشم
ناظرین و برای قیام در خدمت بالعالمین و چگونه بخدمت تو وا داشته در جامه آن اگر از کیاه باشد همان
خدمتیکه در نان و آب بکار مشغول بودند و زیاد تر کرده بخدمت وا داشتن حیوانات هم و چار پایان هم در دو شی
الالباب هم پس کیکه کتان را بکو بد و تخم بپیند که در او رد و که صالح برای بافتن کند و کی بیافد و کیی بیعدر
برای تو و کی باز کند برای تو او در پس هر گاه خلق جل جلاله جامه تو انعام کرد خلوت کن با پروردگار جل
جلاله و پاک کن جسد خود و دل خود از کثافت طغیان و چرکینی گناهان بشوی بغسل تو به و آنچه بر تو است آن
چرکنی عیوب و با تست پیش و نخستین مطلع بر حال تو شده و بکیر جامه را از دست حال جود او و از زبان
حال که هش وجود او و یاد کن که چگونه بود اگر سلطان عظیم الشأنی خلعت تو میداد که خواص اهل مملکت او
بعمل او دوده بودند و مملوکان او و جندا و شناختگان او بر بج افتاده بودند و خود او هم سبد قدرت خود
کار کرده بود و تو را حاضر کرده بود که بپوشی در حضور او و میدید تو را که چگونه شکر او را بعمل میآوری
پس باش با قل مراتب بر صفت پوشیدن خلعت خدای جل جلاله در تعظیم این خلعت و شکر محسن آن و واهب آن تو
ببینا بعید بدان که در زمان بنی امیه مال های بیشتر مانده باشد و همچنین معامله عرب حرام خوران دنیا و بیابان
در تصرفات ایشان و این چون تو امیدواری بدر دنیا نکرد وقت پوشش جامه خدا با وی بگوئی اللهم ان کنت تعلم ان فیها شیئا
من المحرمات او الشبهات فانت المالک لاصل الحقوق والمالک لمن اشغلت الیسیر فاسئلک ان تحلل لکل صاحب
حق فیها عوضا من فضلک تهلعنی با بعدلک وتلحقنی فیها بمقام من الکتب خلعا طاهرة من کل حق وشبهة بالحجج
وظاهرة وان تکون هذه ثیابی من خلع السعادات الباهرة فی الدنیا والآخرة یعنی خدایا اگر میدانی که در
این جامه چیزی از محرمات یا شبهات هست پس توئی مالک اصلی او هستی و مالک آنکه مشغول او شده هستی
پس خواهش میکنم که قرار دهی برای هر صاحب حقی در آن بکوضی از فضل خود که برسند از من یا بعدل تو
و ملحق سازی مرا در این لباس بکسیکه خلعت ظاهره داده باشی او را از هر حقی و شبهه ظاهره و باطنه و اینکه
باشد این جامه های من خلعتهای سعادات باهرات در دنیا و آخرت و همین طور بکو هر وقت که محتاج بپوشیدن
شوی و مهنه دیگری که از نظرت پنهان شود که احتمال آید و حرام بر او شود و ایمن از اختلاط حلال بحرام
باشد الفصل الخامس عشر والمأة و بدان ای فرزند من محمد که خدای جل جلاله اگر وا دارد ما را بر عدل
خود ساعتی و کمتر از ساعتی از شب یا روز چیزی نمیگذارد بود ما را و ما اهلاک و دمار رسیده بودیم بجهت
انکه ما وفای حق او هیچ و قت نکردیم در زمان اطلاع او بر ما حضور ما در پیش روی او بقدر تفاوت بین عظمت
و جلالت او و بین آنچه میکنیم از اطلاع غیر او بر ما حضور ما پیش روی غیر او از ممالیک فقراء مثل او و بذل
جهد میکنیم در زیادتی تعظیم او بر ایشان و لباسهائی که مشغول با آنها شویم و از خدا با لمره غافل شویم
و قرار دادیم ایشان را بین خالمان او و روی کردیم با ایشان پس اگر ببرد نفس ما را و تمام آنچه احسان کرد
بما و ببرد خبر ما را و لباس ما را و حبس کند ما را در انبار شده کاثر ابنها هستیم و الله مستحق پس چگونه
کردانید ما را بوی خود که از او است عقل ما ن را که از مو هو بات او است ما را و تا آنکه قدم گذاشتیم بکار رهائی
که خاری بحرمت او است بواخذه او و معرض کردیدیم پس پس باز پس که سهل شمادی خاری و ساحچه
میرسانند جاهلون تا او و غافلون از او و نا سی تکنی با ایشان چرا که خدا فرموده ولن ینفعکم الیوم اذ
ظلمتم انکم فی العذاب مشترکون الفصل السادس عشر والمأة و حدیثکم تو را ای فرزند میدیوانی که
حا بند میان من و بعض از مشوبان اهل علم که او حاضر شد نزد من در روزیکه من تشنه بودم و حال من

تاغ پس کفتم چکونه است حال تو کفتم باو چکونه است حال کسی که بر سر ش جنازه متینه و بر شاخهای او جنازه میتیه است و بر اطراف و سایر جسمش اموات محیط اند باو در دو پائش جسد میت باشد حوالی و حواشی و هم
همه مردکان باشند از تمام جهات و بعض جسدش هم میت شده باشد پیش از ممات جسدش پس کفت چکونه
میشود این مرگ که می بینم نزد تو میتیه کفتم باو ایا نمی بینی که عامه من از کیان و بوده زنده چون سبزه رو ئیده
از زمین بوده در زمین پس خشکیده و مرده و این صدمن است که از پنبه سبز زنده بود و خشکیده سبز و
مرده و این کلیچه منست که از جوان بوده مرده و این اطراف و جوانب من اند که همه کیاهند که سبز و حی بوده اند
سبز و خشکیده شد ند و مرده اند و این سفیدی موی سر منست در موی روی منست که بوده زنده لیکن سیاه
پس چون سفید شده پس مرده و هر جارحه که بکار نیز مرا و را داد آنچه خلق شده از طاعات پس کشته حکم
اموات پس تعجب کرد از این موعظه و صحت کفتکو پس باشد بر خواطرت ای فرزند من امثال این موعظها الفصل
السابع عشر والمائه بعد منذ کر شو ای فرزند محمد عمر الله جل جلاله قلبک بمکاشفه و جلال النعمة و مزا میر آنچه زا
تو محتاجی باو در ساعت تشریف تو بیقای در خدمت او و بغیر آنچه ذکر کردم چرا که زبان و قلم و انسان تمام
عاجزند که حاصر کنند جمیع معناها را ملکه آنچه محتاجی باو بر تفصیل یاد کن که او نعمتی است و هدیه است
از مولای جلیل پس نگاه بکن هدیه به تعظیم مهدی و بخشاینده او و شکر کن جالب او را جل جلاله مثل تو
اینکه محتاج میشوی بغلامی یا کنیزی که اعانت کند تو را بخدمتش تا فارغ کنی خود را برای اطاعت مولای تو
و خدمتش و پس هرگاه اکر مشغول شوی بیاد کردن غلام و جاریه بر شفقت براند و از سید و مولای محسن
تسویف اند و ناو یاد کن که نبود در مقدور تو که خلق کنی ایشان را و نه اینکه خلق کنی آنچه محتاجی تو و محتاج
اند و مایه اما تو از ثمن ایشان و خرجی ایشان و بنکوئی رعایت ایشان و نوالی بر وی بیلاد کفر و تمنا کنی
ایشان را و رام کنی ایشان را برای طاعت خود و نه اینکه بشوند از من خلت تا حلال باشد تو را اعانت
ایشان خیر منشان و نبودی قادر که بفرستی این رسول معظم را ببلاد کفر و بکشائی این اسباب که خدا
کشوده جل جلاله بیعبر کردن او بلاد را و نبودی تو انا که نصرت کنی او را بمعجزات و مدد کنی او را بملائکه از
آسمانیان و غیر اینها از اسباب چندی که تمامی از مولای تو است به آل او باب چرا اکر تو قادر نبودی که حاضر
کنی این غلام و جاریه را پیش روی خود مکر بعد از آنکه انعام کرده مولای تو بجمع نعم بر تو برای تحصیل ایشان
پس چکونه حلال است تعاقل که از خواطر بر داو را باختیار کند غیر او را بر او و نبود حاصل برای او آنچه حاصل
کرده مولای او از آنچه او را معین است و مثال این آن است که تو محتاجی بنا بر که مواشی و رهبان خود
و ارادات خود که معین شوند تو را بر سعادت دنیای تو و آخرت تو چرا اکر اکر خواهی خود بی تکلف سفر
امنی بر وفق بتدبیرها خود خواهد بود این از مذلت و منت افند که محقق نسبت بر تو و فکر کن که اکر خدا
خلق نکرده بود نابر که سوا شی مکر دابه خود چکونه بوده در سرور بودن آن و تعظیم تو ایشان با آنچه
حسد میبرند بر تو ملوک و غیر ایشان برای نعمت و چکونه بوده ابر الله جل جلاله در نظر تمام خلایق به سوی
انما بر پس باش عافاک الله شاکر ابودن این نعمت بزرک بنکو که بسیاری دواب باشد غیر از اینکه بیشتر
دواب از رقاب او باز خوار کنند قدر نعمت را ببیار شدن و صغیر شود در نظر تو شرف بذل او جل جلاله زیان
بسیاری چرا که عقل قاضی و حاکم است که هر چه مولای اعظم در اکرام و اعطاف و اسعاف بنده مبالغه
کند خواری مولای در نظر بنده بیشتر او و در وجه مولای او زیاد تر بنظر من بهل ابد جلیل که جاهلون
اختیار کنند انکار وجود صاحب خود را و هلاک یوم الموعود را پس بتر سان اینکه ضایع کنی از ایشان

برجهالات پس جماعت فروکرفته ایشان را مصیبتهای غفلات و ایشان افتادند در مذلت ندامات و مثال
این ای فرزند من ای محمد اینست که تو محتاجی بسوی آنچه بکار ببری از الاتی مثل الات و کوب و الات فرش و ظروف
و سکان و الات ماکول و مشروب مثل ترس باش و بترس که مشغول کند تو را حضور ایشان پیش روی بیدون شفقت
بر تو نعمت حضرت محسن تو جل جلاله را چنانچه تباهی در جلوه من و ممات من برای خود ملکهای چند و جاه
لیکن با سعی بزرکواری و هر چه در اوری مهیا بود ست من ببین چه کم و چه زیاد پس مشغول مشو بشکر من یاد کن من
از خدا جل جلاله آن خدا اکرام کرده مرا باین نکاه داری و محبوب من کردانیده و ممکن ساخته از استعداد انها برا
تو و برای خواهر و برادرانت قوه پیش از حاجت ایشان و تو بانها بلکه مشغول شو بشکر او از شکر من
و بذکر او از ذکر من الفصل الثامن عشر والمائه و متذکر شو ای فرزند من محمد ملاء الله جل جلاله
قلبک من اذکاره و مناره که هرگاه محتاج شوی بزنی که تو را اعانت کند با فراغت بال از شهوات غافل
کننده و سالم دارد تو را مولای تو بانها از سموم لذات قاتله و باشد آن زن عون تو بر استخراج عبید
اماء یا عبید یا اماء از عدم بوجود از صلب تو و بر ایت تو برای بندکی خود و سبب کنند شمار او در بحث ملک
مخصوص با خدمت کنند او را و تسبیح کنند او را و تعظیم کنند او را جل جلاله و زنده کنند سنت پیغمبر تو را
جد تو محمد صلی الله علیه و آله که بایشان دعوت کن بسوی او و مباهات کند بایشان بر امم ولو سقط او لاد
باشد و برای اینکه باشد هر که بمیرد از ایشان در صغیر ذخیره برای شما در روز معاد و هر که اطاعت
کند خدا را جل جلاله از ایشان خدا او را شرف داده باشد خدا جل جلاله و را بخدمت خود تو منشر شود برای
هر یک شما در صحیفه طاعات او هرگاه باشد که قصد تان باجماع و نکاح آن باشد که قرب او ورد شما را
بسوی او و محبت و رضای او را سبب باشد و بترس بعد هم بترس که نزدیکی کنی با زن خود با کنیز به مجرد طبع
خاکی بعادت چهارپایان و حیوان که این از منبع ترین افعال و تدابیر تو خواهد بود و اینست غیر اینهم نسبت
که میباید باشد قصد تو امتثال امر خدا جل جلاله و امر رسول او صلی الله علیه و آله در آنچه اراده کرده
از تو باین نکاح مشار الیه پس اکر ترسیدی غلبه شهوت را بر خود که منع کند تو را از این نیت پسندیده
پس یاری بجو با استخاره قبل از شروع در خلوت با ...طالب صادره از مواهب الهیه بدرستی که من ذکر کرده ام
در کتاب فتح الابواب بین ذوی الالباب و بین رب الارباب و غیر که بمندانم احدی پیش از من ذکر کرده باشد
و آن از کرم الله جل جلاله و از فضل او است الفصل التاسع عشر والمائه و بپرهیز ای فرزند ای محمد
طهر الله جل جلاله سرائرک من دنس الاشتغال بغیره عنه و ملاء قلبک بما یقربک منه اینکه هرگاه محتاج شوی
بمخالطه مردم بطالعینی که داشته باشی با ایشان و با حاجات ایشان بشو پس بپرهیز و باز بپرهیز که مشغول
شوی از یاد کردن آنچه اکر خدا جل جلاله مطلع است بحال تو و ایشان و شما تماما در قبضه قدرت او هستید و
ساکن در دار او شده و متصرف در نعمت او شده و مضطر بر امنیت او شده و او و عبید داده شما را بمحاسبه خود
و لکن باید باشد کفتکوی تو با ایشان کویا در معنی با او است و با اقبال بر او است چنانچه اکر باشی در
مجلس خلیفه یا سلطانی و نزد او باشد جماعت البته تو قصد او را هم داری بجد بحث مردم حاضر در مجلس
تو را اکر بحادثه دارند و اقبال دارند بحادثه و اقبال خلیفه را هم دارند الفصل العشرون والمائه و بدان
ای فرزند محمد و هر که برسد او را کتاب من اینکه بدرستی که من دیده ام و غیر ایشان از اهل و اخوان علمک الله جل جلاله
و الهم ما یو بلغکم من المراتب فی السر و الاعلان اینکه مخالطه با مردم درد دی است از کار باز دارنده معطل
و شغلی است شاغل میشود از خدا عز و جل بنده غافل و رسیده امر در مخالطه ایشان با آنچه نشد جاهلند

از اشتغال بت پرستان با عبادت از جلال الهیت پس کی ایمن شوند من مخالطه با ایشان و مخالطه ایشان را
با تو بتمامهای امکان بد رسیدی و تحقیق که تجربه کرده‌ام و دیده‌ام او را مرضی‌ها بلند در دینها پس از جمله ضرر مخالطه
ایشان که مبتلی میشوی با مرتکب شدن به معروف و نهی از منکر پس اگر امر میکردی با صدق و اداء امانات مکر دند اعدا تو بیقین
و مشغول کنند تو را بسیار و فتنه‌ها در رب العالمین و اگر نفاق و زری و مداراکنی میکردند خدا با تو غیر مولای تو
و مقتضی مبتلی میشوی تا او را و میبیند تو را و می بیند که استهزا میکنی با وی در مقدس حضرت او و ظاهر میکنی خلاف او
آنچه بدگذاری از استخفاف بحرمت او و اینکه اختلاف ایشان را هم میبینی از اطلاع او و اگر قریب هستند تو را
شیطان و طبع تو و هوای تو و حب تنهای تو و بجبال اندازند تو را که تو فاد رنمیشوی بر انکار و مجاهره بکو
بجواب ایشان که بر میثاق اختلاف آنچه میکویند از قبیل ابن مخاد عمرو جماکره بلابل اهنکه اثانی که شکستند حرمت
پروردگار تو را و حرمت رسول او و حرمت ائمه معصومین معظمین بمینکر ای میکنی بحرمت مالک اولین و آخرین
و حرمت انبیا و مرسلین و هر ولی الله جل جلاله از غارت و هتک کردند با و ناموس دین را اگر هتک بتو
کرده بودند حقت و بحرمت تو تا بعزیز بر تو کرده بودند مثل اینکه عمامه تو را بکیرند از سر تو بین حاضرین
یا برهنه کنند تو را یا ببرند چیزی از تو از پیش رو با استخفاف بتو و هو من البته تغافل نمیکنی و صبر نمیکنی
بر ایشان و عداوت ایشان و بی که بهمه توانایی انکار کنی و عاجزی بغلبه بر ایشان بلکه هستی مخاصم ایشان بخود
و مال و عیال عمر میکنی بتمامهای اجتهاد در گفتار و کردار در انتقام از ایشان و اعراض از ایشان و انکار
بر ایشان و توصل در نصرت طلبی بر ایشان پس بچه جهت میباشد که حرمت عظیم کبیره مولای تو فاطر الجلال
و مالک المغارب و المشارق مثل کسر حرمت جزئی تو چگونه رضا میشوی که باشد حرمت تو اهم از حرمت او و
تو نشاید در نعمت او غرق و مملوک ضعیفی در قدرت او و چه بوده که سهل کرده بر تو این جراتها را
در مقدس حضرت او و بدان که تو مبتلا میشوی بمخالطه ایشان با اینکه اتفاق میافتد که اعتماد میکنی بعهود
ایشان بیشتر از عهود مولای خود و تو میبینی که ایشان ممکن است که بمیرند پیش از انجاز موعود و ممکن است
تخلف در زندان عهود و ممکنست که حایل شود بین تو و بین انتفاع بر عود ایشان اگر انجاز خواهند کنند
هم حوایل و یا مشغول کنند تو را شواغل پس چگونه رضا شود عقل عاقل و فضل فاضل بترجیح وعد مملوک
عادت کرده بجنایات و خیانات و تضییع عهود و امانات بر وعده قادر بذاته کریم بذاته آنکه نیست حایل
بین او و بین سایر مقدورات و بدانکه تو بعید نیست مبتلی میشوی با مخالطه با ایشان با اینکه باشد عهد
ایشان و تهدید ایشان ارجح از وعید خدا جل جلاله و تهدید او و در این مخاطره است بالخدا جل جلاله
و استخفاف است بامور الوعید او الفصل الاحد و العشرین و الماه و بدانکه مبتلا میشود مخالط
با ایشان بیشتر از اینکه امور مولای خود و مالک دنیا و آخرای خود و اینست پس که حاصل میشود اثر
میان بوجود عبد و حیات او و عاقبت او و تمام آنها از رحمت مولای تو و از نعمت او است پس چگونه
جایز است تقدیم اثر بسوای او و بنده که پیش روی او است و سید او هم مطلع بر او باشد الفصل
الثانی و العشرین و الماه بدانکه انسان گاهی مبتلا میشود بمخالطه بندگان بدوستی مدحشان
و زشت داشتن مذمتشان و مشغول میشود باین از محبت مولای او او را و مدحت او او را و از حب
مولای او و زشت داشتن مذمت مناقات او او را و فتنه که معصیت کند او را و از آنچه مبتلا میشود انسان
مخالط اینکه خدای عز و جل و رسول او صلی الله علیه و آله و ثواب ظاهر او میخواهند از او عدالت را
با معاشرین و مخالطین او و با آنها که خواهش معاشرت و مخالطه دارند و همچنین میخواهند قرب او و با ایشان

و ابتلا او با ایشان را در گفتارش و احسانش با ایشان بر میزان معروف طریقه معروفین خدا و رسول خدا
و خاصه او و بقدر رعیتشان در طاعت خدا جل جلاله و آنچه مبتلی میشود انسان بمخالطه با مردم این است
که هرگاه بشکنند حرمت او را یا قول یا فعلی از معاملات یا از هر که بکند اینکار بنادانی یا بوده باشد عالم
بمحرکات و بیشتر باشد غضب او برای خودش از غضب برای خدا و طلب رضای او و عدالت نکند در غضب و رضا
با خدا اعداء الهی که سالم دارد او را از خطر حساب او و سؤال او و از آنچه مبتلی میشود انسان باز در مخالطه
اینکه میخواهند از او خدا و رسول او که بباشد اقبال او بخلق و اشتغال او بشان ایشان برادر مانع از اقبال
او بخدا و اشتغال او بشان خدا جل جلاله و تمهید نماید بخود هرگاه او را احسان کنند بیشتر مگر نه
مثل احسان خدا او را بداند بلکه باید او را شغلی باشد با احسان خدا جل جلاله در عاجل و آجل از هر محسنی
در مدت احسانش چه مدت احسان هر کسی نسبت با و قدر بستن بستن کم و از آنچه مبتلا میشود انسان
باو در مخالطتشان این است که عادت میشود او را و رام میشود او را بغیبت و نمیمه و حسد و کبر و اخلاق
ذمیمه و بد رسیدی و تحقیق که دیدم بلای معاشرتشان سرایت کرده بغیبت عبادات تا آنکه شده زبان تو غالب بر آن ندرا
و البته نفع دینوی یا دفع خطر دنیوی و مستبعد است سلامتی زبانها از سم نبات و شد عبادت مرضی است
بر طریق توجع و تالم برای مریض که با خدا ظلم کرده او را بمرض و تسلی یابد دلداری او را و خال بلکه جایز دارد
که هتیت و مبارکباد گوید او را باین امراض چرا که ایشان یا میشوند و بنا دارد خدا جل جلاله بمرضشان
تکفیر سیئاتشان یا آنکه نپسندد اهل جنایات و بنا دارد خدا برای ایشان رفع درجاتشان انقد ...
که اگر مطلع شوند بیابند او را که شرف داده ایشان را خدا باین حادثات امراض و هست حال ایشان
مثل طبیب که فصد کند انسان را و فتح امید نماید در امن بماند صاحب او مرض یا نقص عضوی که بهم رسد
یا بجهت حفظ چیزیکه اهم باشد برای مقصد از سعادت ابدی و اضح نمیشود بیزار دم که چرکین میشود قلب او
عقل و لسان او بجناباتی از فعال و مقالش و بعد معالجه خدا جل جلاله بصفات غاسل امراض و اقدار
و مطهر ارجاس با دست قدرت خودش قول و بد رسیدی و تحقیقکه مریض شد بعض والیانش پس گفتم با او
همکار آنچه معاینش این است که تو میبینی اگر بود در صف دشمن خدا جل جلاله که مستحق بسبب طغیان است مینی
اندازی جنایت خدا جل جلاله المقدس را اینک‌های منجنیق معاصی اشکار او ظاهر پس آنگاه که بیفتد از
منجنیق تو در زدن تو بجهت عظمت مخالفت تو تو را سنگی لطیف غیرت او تو را پس ببند تو را تا کفاره سازد
مابین ان ضرب تو را بجلالت حضرت او پس این ابن احسان و اکرام است یا هو انست و انتقام است الفصل
الثالث و العشرین و الماه و تحقیق کردیدم بسیاری از تشییع جنایز و نماز با اموات و اعظم مقامات
عظانی است که هست سزاوار که مشغول شود بنده بهولهای آنها از تمام دنیا و اهل دنیا یا از غفلتهای
عاصر و اوده بالتمام گشته است امر در اینزمان بطور مکافات و تقرب بود اینکه تا ان مبتلی پس اگر میت
صالحی بیقین و بنا باشد او را از احبا کسیکه تقرب با و شود بیمار زیر نسبت البشر ... که خواهند بود
کنندگان بنماز او و تشییع جنازه او و ساقط میشود مراسم سلطان عالمین و اوامر سید المرسلین
هرگاه بمیرد کسیکه او را باشد دوستانی و آنکسانی که امید نفع از ایشان باشد یا باشد حاضر
و هر چند تا در وادی بیشتبعین و مصلین هم بنا شد میبینی کثرت و وفرت اجتماع برای نماز بر او حتی از
کسانیکه بی نیازی باشد از نفع او و ایشاء مشیع مسکین الفصل الرابع و العشرین و الماه
و بدان ای فرزند محمد مبارک کند خدا جل جلاله در حیات تو و شرف دهد مقام تو را اگر اصعب مخالطات

مخالطات عصاتست چه انکه ولات یا قضات وچه وزرا وامرا وچه غیر ایشان باشد هرگاه انمخالطه
بجهت انکار بر او نباشد و یا مرجند انبا شد که بجهت هدایت ضیح محضر با ایشان نباشد چونکه خدا جل
جلاله خواسته که هرگاه مخالطه با ایشان نه بجهت ماموریت از خدا باشد وهم از ظلمشان باشد بیا
امضا بر افعال کنند در حالیکه باشد که قلبشان اعراض داشته باشد از کسانیکه خدا جل جلاله اعراض کرده
و نفرت داشته باشد از کسیکه خدا جل جلاله بر او غضب دار باشد و سخط مستحق باشد و با تحال مخالطه
کردن ایشان صعب شده است و اوبخدا بعید است وخاصه کر انکه مخالطه با او داشته والی و حاکم
بر او باشد و حاجت باو داشته باشد و خصوصاً که حاجت او بر آورده باشد یا احسانی دیگر باو کرده باشد
چنین کسی چگونه بماند او واقف با خدا جل جلاله که موافق با او باشد و اعراض از کسیکه اقبال بکسی بجهات
جهات ملکه فاسد میکند والی بر انکسیکه بر آورد حاجت او را بیل بخشد و بمفارقت مولا بش او را مبتلا
میکند زیاده از نفع بر آوردن حاجتش هر چه باشد ان حاجت و لا بد تغییر میدهد حالت خود را
با اجبار دینی خود و با هر کرد و سند ادوالی را دوست نیست مکر با انکه مثل خودش دوست والی باشد
دوستی آن عید رستیکه نوشته بمن که بعضی وزرا از من میخواست که بدین و امدو شد من بجواب او
نوشتم که چگونه ماند مرا توانائی بمکاتبه در حوائج خودم تو و حوائج فقرا و محتاجین با اهل ضرر
و مساکین و حالانکه مکلف هستم از خدا جل جلاله و از رسول او صلی الله علیه واله که حوض نداشته
باشم بغای تو را با انحال که هستی تا بمقدار انکه برسد نوشته من بتو و مکلفم که طالب باشم عزل تو را از مقام
تو قبل از رسیدن کتاب من بتو یا ورود رسول من بتو بدرستیکه کفته بمن بعض فقها که ائمه علیهم السلام
وارد میشدند بر ملوک و خلفا یعنی چه ضرر دارد که تو هم امد و شد کنی پس کفتم بجواب او انچه معنای او
این بود که انشان صلوات الله علیهم حالشان این بود که داخل میشدند بر ملوک شان با اعراض دار بود از انکه
بر او وارد میشدند و غضبناک بر او بودند و نفوذ انچه خدا خواسته از سخط و غضب بر او بودند پس با مبیاید
از خود این طور که بر او روند برای تو حاجتی تا نزدیک کنند بخود تو را با او واقع شود بر تو احسانی از ایشان تو
تغییر حالت و سلکش البته واعتراف کرد بتغییر حال خود و با اینکه نیست حول ضعفا مثل حول اهل کمال و بدستی
و بتحقیق که فرستاد نزد من بمکاتبه و مراسله بعض ملوک کار دنیا که او را دیدن کنم در خانه که از دور بیشه
دیدن او داشتند بسیاری از اهل عزت و دنیا که ببیند پس کفتم بنوشتن باو که انمنزلی که تو ساکن الان
اکر میخواد از ان بیا بیجوری در دیواری با حجره بازمینش و فراشش یا پرده اش یا چیزی از الاثش که کذاشته شده
باشد بر غضب خدا جل جلاله عدو را او تا من حاضر شوم و بنشینم بر او و نظر کنم با او و مهلت باشد بمن که ببینم
او را و الا حکیم الاهجرت و نوشتم باو مکرو بزبکار که انچه مرا واداشت بر لقاء ملوک در ابتداء عمر بخیر و صلاح
طلبی از استخاره بود و حال بتحقیق که دیده ام ابراز و ثابت یا انچه بخشیده مرا خدا جل جلاله از انوار و اطلاع
بر اسرار که استخاره در مثل این اسباب بعید است از صواب و بخطر افتادن و انداختن با در هلاکت با آنچه تو از آنچه
مبتلا میشود انسان در مخالطه مردم از خود هات بعزیزت تا محمد اعتنا کت الله جل جلاله عن مخالطهم بالقوة الالهیه
والانوار الربانیه انستکه بر بینی مخالطات شواغلشان را از خدا جل جلاله بر بد نیها و لابد از خود ساز بی
با ایشان در حرکات و سکنات و ملبوسات و قیام و جلوس و اشتغال بناموس ستان از حرمت خدا جل جلاله و ناموس
غالی مرتبه او و بلند منی و بتحقیق که کفته بمن بعض علماء مشکور بن بحیره سبب انجه میکنی مجالست مارا و محادثه ما را
و متوقع باری ما را الشورب العالمین پس کفتم با و انچه معنا بش این بود که اکر صید بدم نفس خودم را متوجه درهر زمان

واران بر اینکه هم نشینی کنم بهم نشینی که خدا را ملحوظ خاطر بدارم و محادثه با ایشان محادثه با او باشد و دل
و سر نیز هم از دست نرود و شما اکر در مقابل من میبود بد اقبال من بحرمت خدا میتوالیه من مجالست محادثه با
شما میکردم و حدیث میکردم با شما در هر وقتی از اوقات که ممکن بود و لکن میترسم که حدیث کنم شما را با هم نشینی
کم و دل من بکار بر باشد از شما و خالی باشد از اینکه بپشدوی خدا جل جلاله هستم و این با اعتقادم مثل کفر
بماند نزبرا که عزل کردم او را از عنایت بوبیت و لا بند شما را ولی امر خود کرده ام و حالانکه شما شدید ملوک
او بر او و بر دل من که موضع نظر او است و مسکن معرفت او است و اکر بنشینم با شما و دل من کاهی با شما و کاهی
با او اعتقاد من اینست که این شرک است و هلاکت است چون که قرار داده ام موضع شما را موضع او در دل من الفصل
الخامس والعشرین والمائة وبدان ای فرزند من ای محمد ملکت الله جل جلاله من زاده والهمک الانقیاد الیه
والمنافسة علیه که من عزم کردم بر انقطاع از هر چیز بکه مشغول سازد مرا از رب العالمین از خلائق اجمعین و
حاضر شوم در مشهد جد تو امیر المؤمنین علیه السلام و استخاره کردم از خدا جل جلاله بتحصیل یقین پس اقتضا
کرد استخاره که من واانکذارم مخالطه با ایشان را در مسکنم بالکلیه پس من مخالطه را میکنم هرگاه حاضر شوند
بر حضور خدای عز و جل جدا و زمانی که امید سلامتی خود داشته باشم با جلالت بوبیت او و هرگاه ببینم که در حرم
مشغول است با ایشان از اشتغالی که میکذارم محادثه ایشان را در هر حالی باشم الفصل السادس
والعشرین والمائة فبدانا ای فرزند محمد صانک الله جل جلاله عن مواقع اعراضه عن ذالک بتراده فی خلع اقباله علیک و
تو له منک اینکه از جمله انچه مبتلی شدم باو مخالطه با مردم شناسائی ملوک بود مرا و حبشان بمن تا اینکه
نزدیک بود که فاسد شود بر من سعادت دنیا و اخرت و حایل شود بین من و بین مالک من صاحب نعم باطنه
وظاهره و نمیر سیدیم مکر انکه جامه عار میپوشیدیم بطلب لاابان دار اعتزار و نماید خلق شوم بهلاکت و
عذاب النار و خلاص نکردم مرا از خطر اقبال ملوک دنیا و حب ایشان مرا و سالم نداشتم مرا از سموم مالکه در
قرب ایشان مکر خدای جل جلاله بتحقیق پس شدم عنقوان مالک جسم شقیق و این داستان ان بود که ولی شو
و نما کردم بین جدیم و رام و پدرم قدس الله ارواحهم و کمل صلاحهم و بودند دعاة الی الله جل جلاله و طالبین
از جل جلاله پس الهام کرد مرا خدا جل جلاله سلوک سبیلشان و متابعت دلیلشان و بودم عزیز بر ایشان
و بجاست بنیاد اختر بود مرا خدا با احسانش بمن و با ایشان انقدر حاجتی که عادت صبیان دیکر را هست بر نحت
تادیب من از ایشان با از استادی دیکر که به سبب تر اهم او و رندکه خوارم کنند تا ادبم کنند و تعلیم کرفتم خط و عربیت را
و خواندم در علم شریعت محمدیه چنانچه پیش انداختم در اینکتاب بیانات که کفتم و خواندم کتب بسیار در اصول
دین و خواست بعض شیوخ من که من درس دهم و بیاموزانم مردم را و فتوی دهم و سلوک کنم بسلوک رؤسا
منقدمین پس یافتم خدا را جل جلاله منبر ها بدر قران شریف جلالت محمد صلی الله علیه واله صاحب مقام منیر
ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین فما منکم من احد عنه حاجزین
پس دیدم اینکه این تهدید از رب العالمین با عزیز خلق او از او و بزرکترین بر اینکه اکر بکوید بر او بعض اقاویل
پس هوش نداشتم امر فتوی و نترسیدم از دخول در فتوی محض چندان اینکه بوده باشد در انها تقول بر
او و طلب باشیکه بخواستم باشم در ان تقرب بسوی او را پس کنار کشیدم خود را از او ایل این حال پیش از
تلبس بانچه داو باشد از اهوال و مشغول شدم بانچه دلالت کرد مرا بر او و علم از عمل صالح و بتودم یاد کرفته
از کسی و نشنیده از کسی انچه نوشتم برای تو ای فرزند از هذا باب و فتح ابواب عنایات لکن امر بود مبنی بر
همان عبارات ظاهره و واقع ساختن بمقتضیات مثمار عادات شرعیه الفصل السابع والعشرین والمائة

بعد از ان جمع شدند نزد من کسانیکه اشاره کردند باینکه باشم حاکم بین المختلفین بعادت ننها و علمای ماضیین (سلف)
و مصلح امور میان ایشان پس گفتم با ایشان که من یافتم عقل را که میخواهد صلاح من بتکلیف و نفس و هوای من میخواهد
اشتغال بامور دنیویه و من داخل شدم بین عقل و هوای خودم و شیطان و میل دادم که حکم کنم بین ایشان بحضور
علما و اتفاق کنند تمامشان بالعقل پس نشد که موافقت کنند بدوام بر انچه حق و صواب است از احکام و کفر
علیشان نحال عقل اینکه جایز نیست که باشم تبع ایشان بر هلاک و جهل و نشد بهتر مرا که حکم کنم در عمر طویل
بین این خصمین یا مصالحه کنم بین الخصمین مصالحه کردن و شنو یا وعین و بریده شود با ایشان منازعات و مجادلات
پس کسیکه نشناسد از خودش ضعف از حکومت واحده در مدتی از اوقات چگونه اقدام میکند بدخول فیما
لا یحصی از حکومات و گفتم با ایشان نگاه کنید بکسی و بجوئید از اگر اتفاق کرده باشند عقل او و نفس
او و طبع و هوای او و قوای او و بردن شیطان و شده باشند یکی واحده در طلب طاعت خدا و رضای او
و فارغ نشده باشد از مهمات متعینه بر خود پس کجاست که ایجاد و مدد باین قوه (که او قادر است) بر فصل حکومات و مصالحات
هر گاه نزد او حاضر شود خصوم پس عزلت کردم ابقدر دنیای محمدی و با شناختن باب ... در خدا
جل جلاله و خودم شغلی شاغل مقتضی حکم اولوا الالباب **الفصل الثامن والعشرین والمأة**
بعد اتفاق افاده اخبار والدینم قدس الله ارواحهما و نور ضریحهما برای من تزویج انظور کرده در کتاب مهجه
شرح دادم و بودم تا رضا با این اتصال محض بود پس اینکه مبادا مشغول کند مرا از صواب اعمال پس اقتضا
کرد که این صحبت بدارم با بعضی از انها که اتصالی دارند با ایشان بعد داخل شد بعض ایشان در امر
ولایه پس سعی بلیغ کردم که ترک کنند بچاره بهر چه توانستم کردم تا جائیکه نزدیک بود با نهار سانیم
تدبیر و موافق بیفتاد که خودش از کار کشید پس کار کشید بجلالت از او و خوش نداشتن مجاورت با ایشان
در بلدی و بودم انچه سفارش است از قول الوالدین و اوردم بمشهد مولانا کاظم علیه السلام و اقامت کردم
اینجا تا اقتضا کرد استخاره تزویج بزهرا خاتون بنت عز ناصر مهدی رضوان الله علیهما و علیه و باعث
شدن چند طول مکثم در بغداد و اینجا اشتغال در ایمان و دامهای شیطان او لیوری که انداخت بلکه شیطان
حبایلی انداز دین من و خدا جل جلاله صاحب الرحمة والاحسان این بود که خواست مرا مستنصر بالله
جزاه الله عنا خیر الجزاء برای فتوای عادت خلفا پس چون رسیدم بمرتب باب حول انکه خواستند مرا بود
بلای ابتهال بتضرع بخدای عز و جل مالک الملک کردم و خواهش کردم که بود مبهم کرد دین مرا و تمام انچه
بمن بخشیده و حفظ کند بر من تمام انچه نزدیک میکند مرا بخوشنودی او تا پس بالم از نزد المستنصر پس داخل
شدم و اجتهاد کردم با انچه کوشش توانستم که من داخل نشوم در فتوای ایشان و فوت داد خدا جل جلاله
مرا بر ایشان و مخالفت کردم و خواری بخود رسانیدم و انچه توانستم در طلب رضا خدا سعی کردم با منازع
از ایشان و اعراض از ایشان و جاری شد بیشتر این چهل سنه و بهولهای چند افتادم و خدا جل
جلاله کفایت کرد از من شر ایشان را بفضل خود و زیاد کرد مرا از عنایات و شرح دادم برای تو بعض این
اشیاء را در کتاب الاصطفاء پس اگر من داخل شده بودم ابقدر دنیای محمدی و با ایشان در انقلوب
دنیویه و بازی اهل دنیا و انقواعد پیشت دنیا لابد هر اینه هلاک کرده بودم الابد الابدین و داخل کرده بودند
مرا در انچه داده است مرا ازان رب العالمین **الفصل التاسع والعشرین والمأة** و بترس یا ولدی بترس
که داخل شوی با ایشان در چیزی از عمرشان و لعبشان و بدعتشان که مخالف با دین جدت سید
المرسلین و باید رفت سید الوصیین بعد از ان برکشت خلیفه و خواندم ابقا بنظر الباس بردنشت و وزیر

منی و بردنش غیر او از اکابر دولتشان و ماند بوساطه من با این امر چند سال پس عذر آوردم بعد رهایی
بسیار از خوف که وزیر منی داخل شو و عمل کن دران با انچه رضای خدا دران باشد گفتم تو بچه جهت ممکنی در وزارت
خود برضای خدا ایتهود و لت خانجش بعدالت تو بیشتر است از عدالت من پس اگر ممکن میبود المسیر تو اختیار
میکردی و بجا میاوردی پس شروع کرد بتهدید من و پیوسته خدا جل جلاله قوت میداد مرا بر ایشان
تا انکه تقویت داد مرا بر ایشان تا غلبه دادم را او بسعادت نزدیکم کردم مرتبه دیگر چاره این اصرار را بتصدیق
من بتکلیف و انتخص حیلها و روپیدا بهر راهی از جمله کلمات او این بود که رضی و مرتضی بودند در ظالم با معذور
بودند در دخول داخل شو تو هم مثل انچه داخل شدند انها در ان پس گفتم ایشان زمانشان زمان بنی بویه
بود و ملوک شیعه بودند و ایشان مشغول بودند بخلفا و خلفا با ایشان پس تمام شد برای رضی و مرتضی
انچه خواستند از رضا خدا جل جلاله و بدان که این جواب اقتضا کرد او را تقیه و حسن ظن با نه و بزرگوار
صاحبان همه موسوی والامین شیدا تم عذری صحیح برای دخول ایمه که دین در این امور دنیویه پس نیز
بازهم بترس از موافقت یکی از ملوک بر هلاک خود و تخنا تزمکن بر خدا جل جلاله مالک دنیا و اخرت خود
سوای او را و زشت مکن نام سلف طاهرین را بمخالفت رضا خدا جل جلاله و کامل مکن در خرابی انچه
ساختند از شرف برای تو در دنیا و دین و فراهم مده ایشان را خصم خود و معرض از خود در روز قیامت و دفن در دنیا
خود **الفصل الثلثون والمأة** بعد از ان عود کرد انوشتان بیعت تا انکه خواستند مرا پیر وزیر
منی و خواهش کرد که باشم ندیم او و در بلد پیدا شتم که این امر موجب هلاکت من است با شغال دنیویه پس
کوشش کردم هر حیله که ذکر کردم و او بر میکرد با بند سخن تا اگر گفتم با او در اخر کلمات که جمله از این که
و قتیکه ندیم شوم ایشان را و اسیر نخواهم کفت اسرار ایشان را و نخواهم کفت (اجابة) ایشان را مهتم
خواهید داشت مرا اگر بد شما را هم از ایشان مشنوم و میشنوید شما دشمنان من و میکشد کار باین که
میان من و شما بمقاطعه میکشد و با انچه مبتلا باید و بپرهیز بازهم بپرهیز که داخل شوی در چیزی از این
امور پس صحیح نیست فی الله منادمه اهل غرور و الا بمقدار ترمالک یوم النشور و اکثر امور اهل دار فنا هر بیحت
معتمد و مجرب بلاد بقا و حایل است بین عبد و بین مالک احیا و صحیح نیست منادمه شان بجهت سلامت اوان
روز قیامت بجهت جهلت دروغ گوید والله انکه گوید این راه سبب از راههای سعادات **الفصل الاحدی
والثلثون والمأة** بازگشت سلطان باعزاء ایشان بر اینکه اختیار کردند برای خلیفه مستنصر
جزاه هدا و را احد اجل جلاله خیر الجزاء که باشم رسول او بسوی سلطان تتر پس گفتم با انکه در این خصوصها با
من سخن گفت انچه معنایش این بود که من اگر بحال شوم ندامت کشم و اگر بخاح نرسم و مقبول عمل او رم هم
ندامت کشم گفت چه طور گفتم بجهت انکه همین که طلب شما از من عمل امد دیگر شما مرا واعمیکذارید از رسالت
تا ملحق شوم باموات و باز مبدا و بعد مرا از عبادات و غیر ان از مهمات و اکرام احسان که خواهم مشو مبتلا
ارحیتم شما چنان سقوطی که میخ بکسر جهنم شود با عنه و فتح تا ابد بنم کرد و سبب اشتغال از دنیا و اخرتم
بشود و گفتم با او از این که نوشتم بلیغ نوهم از انچه جاری کرد خدا جل جلاله بر لسانم **الفصل
الثانی والثلثون والمأة** پس بترس یا ولدی بترس از فریب ندکه بگوید تو کسی که این از مساعدات است و فتح
مکن بمنا نظرانیکه او از عبادات و طاعات است چه اکر هر امری مخالف عقیده این بند معونت بر او بحرکتی
از حرکات و نه باشاره از اشارات و کسیکه گوید تو غیر این گفته پس او است از حبایل شیطان و ان کلام
او بنظر عقل هست هذیان **الفصل الثالث والثلثون والمأة** بعد برکشت مستنصر جزاه الله

خیر الجزاء تکلیف کردم مرا بخواند در و زارت و ضامن شد که برساند مرا بدرجها بغایت و مکرر کرد مراسله واشاره و شرح دادم برای تو در کتاب اصطفا این ابتلاء و بلا را و مراجعت کردم علی را و در دم تا رسید امی بجائیکه گفتم انچه معنا یش این بود که اگر مرا دشما بوزارت من بغدادات و وزرا است که پیش رونده مرا بهر طرف باشد و هر مذهب و هر شریعتی موافق باشد خدا اجل و جلاله و شریعت سید المرسلین باشد تا بخالف با امد و باشد پس این کسیکه داخل کند او را در وزارت باین قاعده البته ایستاده بر امر بکه او راست عواید فاسد و اکر اراده کرده بدخول در عمل با عمل بکتاب خدا اجل جلاله و سنت رسول او صلی الله علیه و اله پس این امر نیست که متحمل میشوند انها اکر در خانه تو اند و نه ممالیک تو و نه خدم تو و نه حشم تو و نه ملوک اطراف و گفته شود بتو هر گاه سلوک عدل و انصاف پیش گیر مرمن و زهد در زم و لا بد خواهند گفت که این مرد یعنی علی بن طاوس علوی است و حسینی نسب و نمیخواهد باین مسلک مگر که بشناساند اهل دهر را و بفهماند که خلافت کو بدست ایشان بود بودند باین راست و در شیوه رستگاری و در این امر رد بر خلفا منظور دارد و سلطنت العز منزلت تو همت تو کشتن من خواهد بود بعض اسباب و اهوال پس هر گاه امر بکشاند بهلاک من پشیمان میشوی در ظاهر پس همین خاص نزدم پیش روی تو بکن انچه خواهی پیش ازکاه که تو بی سلطان فاهر فاه در و شروع کردم در توصل و انتقال از بغداد بالکلیه و پیوسته کوشش کردم که نقل کردم و سالم هم ماندم بحمد الله و برحمته الاول و نه در بغایتی با سلف الصالح و صلات و صلا حلیل از در بر پس حذر کن باز هم حذر کن که بشتاب اندازی تو شیطان را بعید و اما نه من و اینکه قرار دهی که تو بزرا بر شود و کوید غالب شدم بلیسی انکه باری حکم تو بود و بپا یی و زیبا منی بر تو با شد لباس ذلت و ندامت و تو مفتضح با شی مشهور رسا نه اهل سلامت با شی پس بپرهیز و ملاقات میکنی حضرت را محمد صلی الله علیه و اله و پدرت علی علیه السلام را و سلف اطهار و بحقیقت اعانت دشمن ایشان کردی و زشت کردی نام ایشان را و بوی علم شان بجهت تنک چند دو بیدم کم و بپرهیز و ملاقات میکنی مرا بعد از این وصیت و رسالت و حال انکه قناعت کردی بر خالق بعوض انچه تو را لو امدم از جلالت تجدا منجد ا مبشوی البته از انی در خانه شریف الهی که مقدس است امام زمان ما محبوس شده و ملازم ان شو و سهل بدان بر خود و مال و اهل و جمیع ممکنات و رغبت کن خالی که ایام کسادی عبادت شد تو فرصت غنیمت شمار تا انکه و فنکر بیابی بنزد ما پادشاهی با شی بزرگ از ملوک دنیا و معاد و مولای تو از تو راضی با شد هم او و هم کدشتکان تو از ملوک مسعودین از پدران و اجداد الفصل الرابع والثلثون والمأة و بدان ایفرزند محمد بیاموزد خدا جل جلاله انچه تو محتاجی از تعظیم او و تکبر او و اینکه دخول با والیان اکو بود باعث زیادتی شرف دنیا برای مسلمی مرا بنه معمور کرده بودم برای تو از شرف دنیا بدخول با ایشان و قبول از ایشان بها یا فتمامول و لکن بود خلاف انچه را و بودند سلف تو و عار است بر کسیکه داخل شود در او و تفصیل انکه نمیرسد وصف من بتمام بیان ان و مرد فنکر دیکی از اهل عبید ان و عقیده ابا و طاهرین تو کسی که اعتقاد میکنی از برای او شریکی بولایت قبول کردن و اعانت یکی از ظالمین نمودن پس سزاوار است که بشناسی که او مسکین است مریض القلب است سقیم الدین است محتاج است که ببرند او را به بیمارستان و معالجه شود بکار احسان و بکار میوان تا فاقه شود از مستی خود و بشناسد قدر مصیبت خود را پس چون راهی است واضح و احد که بدرستیکه دلالت کرده قران مجید تو محمد صلی الله علیه و اله ظاهر کرده و هر که بیرون رفته پس بغضب خدا و سخط او و خواری و اتش او سزاوار است بغضب عظمی تو فنکر دلالت شود بر انچه وارد شود

و بدرستیکه یافتم بسیاران را که تعصب میورزند برای پدران در اعتقاد باطل تا بحدیکه تعصب دبانی پرستش بتان میکردند و بکشتن میدادند خود را و نفوس خود را با هلاک و از میان بر افتادن میرساندند پس برچه جهت تعصب میورزند ابناء کروه منسوبین در دنیا و دین و حفظ نکنند سبیل پدران طاهرین و امضا کنند بخود کذارند امور را و او را بیرون هوین و اگر بخطر بنام کرفتار شوند تمام بلاد بنا مقدار ش سهل است دعا بنده و چه قبیح است انچه وارد باید بر کسیکه از ذریه سید الانبیاء است در یوم جزا و ببیند که غربا از ذریه بجد من محمد صلی الله علیه و اله از خودش با انکه او از ذریه است عوام اقبال داشته باشند و اعراض از او شده باشد و غلامان او کردند پادشاهان بطاعت او لاد او شوند مضحکه شیطان ضایع کذاردن خود و حال انکه منادی ندا کنند و ایشان بشنوند لمثل هذا فلیعمل العاملون الفصل الخامس والثلثون والمأة و بدان ایفرزند من محمد حفظک الله جل جلاله علیک دینک و دنیاک و کمل یقینک و تولیک اینکه اکر مرا فرو کیرد در کل عمر مرض جنون یا پیسی و خوره بودن سهل تر است برمن از ابتلا تو لا یا نی که سبب تمام تو رهم اسلام را و باشم عار بر اسلام و بشماتت اندازم دشمنان دین او را با سمیها چند که شنوا نیدند و شنوانید و یا ری کنم و بکو یند تا توهم کنند که جدما محمد است صلی الله علیه و اله و بود بر این صفت و انصفت از ولایت و با انچه دارد از والی کری از هزل و لعب و اشکار انجور کردن ما بحرمات و با انچه کفته شود در زبانها که فلانی کسیکه و الدش مظهر ناموس دین بود که داخل شده با و لاه و زفته براه ایشان در هوس و خوار رسانیدن بمراسم حدیث و پدران کذشته اش و خوشدل شود بعکس شدن شریعت جد خود و با ینکه بدی سرو نسبت با و داده شود پس چه خواهد بود مصیبت من و ندامت من نزد سکرات موت و چکونه ما شد وا دا شتن من در حسابی من و حالات و ذلت من در و ز حساب من و بچه چشم نظر کنم بحضرت محمد صلی الله علیه واله و بسلف ابرار و بپرهیزد و ملاقات کنم ایشان را و شفاعت کنند در خلاصی من از عقابهای اعتبار کنم دعوی شریف محفوظ ایشان را بسو الشان از هر که ظلم کرده ام او را بولایت خود در اینکه هبه طلبند از صاحبان ظلامت من و بنود جزای محمد جد تو صلی الله علیه واله از من برهدایت بمن و بنوت و شفاعتش مرا و احسانش بمن که کو خرکنم از شان او و اینکه باعث شوم خرابی بنیان او را و اینکه بخالفت ندازم او را و من نیز او باشم بر دوران مقدس و زشت کردن من رسالت او و سلطنت او را اکشته شدن فرزند محمد اسهل است از این و حیل تر است المبیر واین امراض از برص و جذام و جنون تماما بمرک منقضی میشود پس سهل است بر شخص و السیر هست ثواب در انها و عمل صبر بر انها و عوض بر صبر کشیدن بار این مرضها و روشنی چشم صاحبان انها است و موجب مصاحبت ملوک الاخرة و ولایات باهره است و باعث پوشیدن خلعتهای جبا جبابره است و خوشی ملاقات کنندکان از عزت ظاهره است هر گاه جمع شوند اولون و اخرون و در او است این بشارت و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون الفصل السادس والثلثون والمأة و کشید کار من ایفرزند من محمد تولی الله تدبیرک فی سائر الامور بمرتبه ای از شدت تا اینکه استخاره کردم و استجازه کردم در او از مالک یوم النشور از ترک مخالطه با اهل او عزو دین او جل جلاله اختیار کرد برای من نقل از حله بعیال تا مشهد پدرت امیر المؤمنین علیه السلم و بودم مثل عزلت دار از خلق بکه در شاذ رواد و قات و مفارقت جماعت بقدر سه سال چنانچه شرح دادم او را در کتاب اصطفا بعنایتی عظیم از خدا در دین و دنیا که نشناختم که خدا جل جلاله تفضل کرده باشد بر احدی دیکر مثل ان از کسانی که شرف داده ایشان را بکفیل ان مقام مکین بعد اختیار کردم انتقال بعیال بسوی مشهد جدت حسین علیه السلام و او جدتو است از جانب بعض جدهای تو که

ومعهده ام علما در برزنها از الفاظ عاده و آورده ام که ... شده ...

ام کلثوم دختر زین العابدین علیه السلام باشد و اینجا موطنی است و دور از مردم و از شهرها چرا که مشهد
مولانا علی علیه السلام نزدیک و نیز است و اینجا محل آمد و شد عباد است و نوشتم این رساله را برای تو و من در حرم
حسین علیه السلام در تحت ظلال اجلال بودم کناره از همه شاغلین تنها جدا کاشانه این انفراد از همه
غافلین مدتی بودم بعد از آن افتاد بخواطرم که من هر گاه بشود مجاور شوم سر سال استخاره میکنم در اینکه
مشرف شوم بجاور نعمت مولای ما مهدی و پدرش و جدش تبیرمن رای صلوات الله و اینجا ابلغ است در تحصیل
عزلت بکلیه چرا که دور است از بلاد ما و از شناساهای ما و کویا صومعه ایست دیربهر و امیدوارم که
هر گاه مشرف شوم اینجا و بشرف فضل آن امیر بر سیم بشرف رسیدن باشم در این سر مجاور ونکه احدی بر
من پیشی نگرفته باشد و آنچه مبتلا میشیم مثل آن شرف پیر نشناختم احدی را که نقل کرده باشد بهر شیعه که
از این مشاهد با عیال خود چنانچه من نقل کردم با اینجا احدا ممکن کرده بود جل جلاله از افضال خود
که باعث باشد باین سکنای ما اینجا سکنی که رفتن در جوار شان در دار قرار ایشان و در دار سار ایشان
و شرایب کنند ما را در مزارشان انشاء الله تعالی الفصل السابع والثلثون والمائة و بدان
ای فرزند محمد حفظه الله جل جلاله فبلک عنا به باباءک الطاهرین و سلفنا الصالحین و سلك بهم کامل
سبیلهم المؤمی الملک اینکه اصل تو باید بدان با تو ابتناء که از خدا باشی و پیش روی خدا جل جلاله
خود را دانی و او را مطلع دانی بر خود و اینکه آنچه خود را داد و منقلب ساز آن میبینی از احسان او بخود دانی
و اینکه او مصاحب تو بوده از اول ایجاد تو از خاك و نقل مبداء تو را در آباء و امهات چنانچه شرح دادم
در رسالات نیکوییهای مصاحبت او را بعنایات و مصاحبت کرد تو را در وقت وجود تا آنچه تو را
آگاه کردم بر او از سعادات و خالک تو محتاج بودی به نیکویی صحبت او و رحمت او و باد وام بقای او بعد
ممات تو و کیفیت که حمایت میکند تو را از او اگر اعراض کند او از تو با اعراض کنی تو از او و کیفیت که حفظ
کند بر تو اگر تو ضایع کنی خود را و هرچه را در دست تو باشد و کیفیت که هر گاه بیرون بری او را از
دل عوض شود تو را از رحمت جل جلاله من خواستم از رحمت او که برکند قلب تو را از معرفتش و هیبتش
و حرمتش و بکار برد عقل تو را و جوارح تو را در خدمتش و طاعتش تا اینکه باشد تجدید که اگر بنشینی با خود
بفکر آن باشی که خدا را در منظر داری و هر وقت با پسی باشی مند کرا اینکه فوت قدرت تو بر راه رفتن
از او است و متأدب شوی در رفتار بتأدبی که باشی در حضرت ملك الملوك عنی که بنسبت غنای او او باید
باشید الفصل الثامن والثلثون والمائة و بدانکه جوارح تو متاع تجارت تو است با تو از خدا
جل جلاله و اما فانی اند که قرار داده تو را نا لجرد در اینها برای خودت و برای آخرتت پس هر گاه کردانیده
اینها را بغیر آنچه خلق شده برای او از طاعات و مراقبات با اتفاق کنی و قیمت ارزا و فانی شد در غفلات خواهد
بود این خسران عاید بخودت بنقصان و زیان از سرمایه و منفعت الان و متر شود تو را از بسند و مولا یت
هجران و استخفاف تو از او و خواری و هوان و نکوهی با انشوی از کسی از جاهلین با غافلین که این حالت کسی
نسبت که قادر باشد بر او و بفعل او و در این حرفها و مکن چرا که ما هم شنیدم این نوع سخنان و چون
تجربه کردیم خلاف ان ظاهر و بدیدیم و ایشان را غلط کار فهمیدیم بعون الله چون ندیدیم خودمان را متلذذ
بنعمة الله جل جلاله که اگر با ملوك و عظماء دارد تا و با اصدقا با رفقا و با غلامان و چیزان و اتان که نفع و
احسان هم امید از ایشان نداشته باشیم و نه رفع خطری از ایشان کمان باشد نخواهیم سلوك کنیم
با ایشان چنان متأدب با دائشان میشویم اینکه عوده شود که تمام است بهم سلوك او نیم و مثا بنز نیست

دربیان

در بیان ما پس هر گاه با این التزام را بخود سهل بینی و با خلق او دست بهم دهد چه صعوبت باشد برای معتقد بخدا
و علم خدا و قدرت خدا و احسان خدا جل جلاله بسوی ما که خود را مودب کند بادابی که او را پسندد او را خدا پس
و اعتنا نکند بیندگان او که ایشان با عراض و هجران سزاوار اند الفصل التاسع والثلثون
والمائة و اگر احتیاج شود تو را بسفری ای فرزند هست خدا جل جلاله تو را احاطه در سفر تو حافظ و تمام آنچه
با حسانات او است بسوی تو و جانشین تو است در تمام آنچه غایب باشد از تو از آنچه انعام کرده او را بتو پس مبادا
سفر کنی بطبع خود با غفلت و بطمع دنیوی که خواهی بود در خطر و هلاکت اندازنده خود باشد با خدا جل جلاله و خود
رساننده بجلاله المهیبه و ضیع زمان اسفار خود در غیر آنچه نفع دار برای دار مراد بلکه باشد قصد تو
که تو و او ورده از خدا جل جلاله که تو مرحبا مستی پیش روی او و الی الله جل جلاله خواهد بود سفر
میروی بتفویض امر خود بسوی او و توکل بر او و بتوا و با مثال او بسوی او جل جلاله پس خواهد بود سفر تو در
خدمت او و برای او و بنابر او و بسوی او و مبشوی در حمایت او و رعایت او و کفایت او و این سفر تو لا
و نفر خواهد بود با او جل جلاله و مروت جاری شود در این سفر صحبت و لسان حال کویا است که در وقت آن
بر او است چرا که عقل حاکم است که هر که سفر کند بسوی سلطان عادلی در شغل او و زیر سایه او متمسك باشد
در این سفر بحبل او و بتو میتواند از فضل و لا بد در لسان حرکات در این سفر از این مسافر بر السلطان است
بمقتضی عدل او و اگر سای باشد تو را سفر با این صفات و بخواهی تا سی کنی با اهل عقلا و متبعین او و
پس یاری بجوی خدا جل جلاله بر تو نشیر تو بنو و بکار بیر آنچه ذکر کردیم در کتاب فتح ابواب از استخارات پس هر گاه
بکار بری مقتضیات آن استخارات خواهد بود سفر تو با مر خدا عز و جل و بتعظیم قدر او و سالم مانی از ندامت
و هر وقت سفر تو و با انسانی دیکر بمقتضای طبع باشد و بشهوات باشد او و حیا یا بیکر سوار میشوند
بر او مساوی تو در حرکات و سکنات الفصل الاربعون والمائة و چون که جاری شد بر دست من
ای فرزند بعض آنچه جاری کرده خدا جل جلاله بر خواطر من در اداب حرکات و سکنات و تصرفات نیکو است
که ذکر کنم آنچه احتیاج داری در وقت خوابیدن قرار دهد خواب تو را خدا جل جلاله مثل خواب صاحبان معرفت و
مراقبه و شرح دادیم برای تو شرح شافی در کتاب مهمات و تتمات و میگوییم اینجا پس بنشین در فرش خوابت
مادب پیش روی مالك وجود تو و حیات تو و عافیت تو و جلوت تو و قیامت تو و بیاد بیاور آنچه جاری شود از
تو در خواب پیش از خوابت از غفلت از خدا جل جلاله با تفریطی که در طاعت او و خدمت تو شده
و آنچه تو بر نگرده از او پس تو بر کن در حال از او چرا که تو بخواب که میشوی اسیری و قادر نیستی که نفع بخود
رسانی نه کمی و نه زیادی و نه آنکه از خود دفع کنی از وقت خوابت بر بیدار شدن چیزی از آفات و واردات که ممکن
نیست تحرز از انها و واگذاری در وقت و آنچه داده تو را خدا جل جلاله از نعمتش او متنعم برای خودت قادر نیستی
که رفع کنی در انحال بلکه پس مصالحه کن با مولای خود مصالحه عبد ذلیل حقیری فقیری با مولای جلیلی علی
کبیر و خشوع کن پیش روی او و تسلیم کن خود را و تمام آنچه عطا فرموده بتو خدا جل جلاله و بود بعد بکذار
تمام اینها را و حمد کن که سلامت ماندی از تضییع و بدانکه علی التحقیق تو ملك او ئی و آنچه در دست تو است
ملك او است و اولی است بحفظ ملکش از تو و لکن تو را شرف داده باینکه قرار داده تو را اهل اینکه وقت بعض
کذارد بتو و قرار دهد تو را مثل وکیل برای خود و حق داشته وکیل تو و نائب از تو و رسانیده تو را باین
جهت بمقام جلیل چنانچه کفت بحیث و سبد رسول خود صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و اتخذه
وکیلا و یاد کن که چگونه تو ای فرزند محمد معطلی و بیکار نسبت خوابیدن و وا ماندن از خدمت او و او

جل

جل جلاله بزبان حال حمد میکند تو را با دست همه خود در نگاه داری وجود تو و جان تو و غایب و ادب
تو و تمام احتیاجات داری و از حفظ عیال العامال العامال و باد و رسیدن برای تو تا تابستان هوا و نگهبانی
تو در زمستان تو را گرم کردن تو و چگونه تو را بخود تصرف میکند در رسید تو بسیار دادن غذا در اعضا
و چگونه حفظ میکند گوش تو را و دیده تو را و جمیع جوارح تو را و مهیا میکند برای تو بعد خواب جمیع مصالح
تو را و بر میگرداند بر تو آنچه برده بود بخواب از فواید تو و جمیع فواید تو و بهرهای وجود تو را پس اگر کرده بود
با تو این کار را یا بعضی از بعض دوستان اما اینکه حق عظیم او را میشناختی نیکو را عزانی میکردی پس الله جل جلاله
سزاوار است که معامله کنی با او با انصاف و دلگیر مباش که نگذاشتم برای تو و برای برادران طلائی و
نه نقره بعد مردن چرا که همین بود سیره جد تو محمد و پدرت علی صلوات الله علیهما چرا که من یافتم که ایشان
امتناع کردند راضی نشدند که بگذارند برای خود طلائی یا نقره و مخلف خود بگذارند آنچه کفایت کند بلکه
زیاده هم بهایان یا ابدا از املاک و عقارات و گفت جد تو محمد صلی الله علیه وآله بسعد معاذ و او بسیار از انحضرت
عزیز بود و صاحب شان بود … تو اگر بگذاری اولاد خود را اغنیا از آن بهتر است از آنکه واگذاری ایشان را
عیال دیگران که بکف خود از مردمان طلب کنند من اقتدا کردم بآن آثار و یافتم نیز در کتاب من لا یحضره الفقیه
و او ثقه معتمد علیه است از زراره از حضرت صادق علیه السلام که فرموده ما یخلف الرجل بعده شیئا اشد
علیه من المال الصامت قال قلت کیف یصنع قال یضعه فی الحائط والبستان والدار حاصل فرمایش مختوم جناب
اعنی حضرت صادق آنکه میگذارد مرد بعد خود چیزی که سخت تر باشد بر او از مال بی زبان گفت زراره گفتم چه
میکند که سخت نباشد بر او فرمود میگذارد آنرا در دیوار و باغی و خانه مترجم گوید شاید جهت شدت
آن باشد که چون مخفی کرده اموال بی زبان بعد رسیدن او و نه بکار خود خورد بلکه بکسانی رسید که نخواست
برسد محاسبه اش برای او ماند بلکه شاید اموال محسوسات ماند که بکار هیچ کس نیاید و خراب و تضییع
عمر برای او بماند الفصل الاحدی والاربعون والمأة و بدان ای فرزند که من خریدم این ملکها را از خدا
عزوجل و … و املاک و اما آن اینها تمام مال خداست جل جلاله و …
این تعبیر من کرده هم عقل و نقل که ان العبد وما فی یده کان لمولاه والعبد لا یملک مع مولیه شیء و آنچه در
دست او است مال مولای او است و نیست بجز آنکه آنچه را مالک میبیند خود را مجاز است حقیقت ندارد و حقیقت
تملک برای تست که انشا کرده او را و عطا کرده او را و گفتم من هر وقت که متحیر باشم همین بس است پس هر چه را انفاق
کند کسی از او یا بیرون رود از او نخواهد بود محسوب در دیوان معامله او جل جلاله مرضی نزد من خواهد بود
بر آنها در آنکه هر چه در رجوع و چه در … من ذخیره عند الله جل جلاله برای من خواهد بود برای اوقاتی
که من ضعیف و رنجور باشم الفصل الثانی والاربعون والمأة و بدان ای فرزند محمد اطلعک الله
جل جلاله علی ما تحتاج الیه و زادک … اینکه جماعتی از کسانیکه درک کردم ایشان را اعتقادشان
این بود که پیغمبر صلی الله علیه وآله المجد تو محمد و پدرت علی صلوات الله علیهما بودند فقیر بجهة آنچه
دست یافت بایشان از انفاق و ایثار آن دو بزرگوار بر خلق و مشغول شدن خودشان که سیر او شکم خلق را
و زهد در دنیا از این جهة اعتقاد میکنند … که زهد نمیباشد مگر با فقر و معتقد است … امکان
شخص از مال این صفات و نیست امر چنین که اعتقاد کردند اهل ضعف همین در کشف است اگر انبیاء علیهم السلام
غنی ترین اهل دنیا بودند ممکن الله جل جلاله ایشان را از آنچه خواهند نه خدا جل جلاله از اینکه احسان
بسوی ایشان کند تو از طریق پیغمبر ایشان هم بودند غنی ترین مردم و از اهل … ایشان اگر نبود لطف او در

رسالتشان نبود اهل زمانشان را مالی و نه حالی اصلا و بجز این نیست که ایثار میکردند بموجودی خودشان
و طلب نهادی میکردند از خدای جل جلاله آنچه نزد است خدا که ایشان را او بخواهد و به تحقیق که داده بود خدا
حضرت محمد صلی الله علیه وآله بهادر فدک فاطمه علیها السلام نذکر او عوالی را از جمله بخششهایی با او و بود دخل آنها
در روایت شیخ عبدالله بن حماد انصاری بیست و چهار هزار دینار در هر سالی و در روایت غیر او سبعون الف
دینار و فاطمه و شوهر معظم او و واهب اعظم شان از اعظم زهاد و الابرار دنیا بودند و بود کفایت کنی کلی
از آنچه واشستند ایشان را و لکن عارف تر از … نزاع میکنند جماعت ملال میکرد ایشان را با خدا جل جلاله در تملک
قلیل و نه کثیر و لکن ایشان مثل وکلاء و امناء و عبید ضعفاء الله میکردند در دنیا و در آنچه میل اهل خدا
با ایشان از دنیا بهمان طور که خدا میگردانید ایشان را و ایشان در حقیقت زاهد بودند در دنیا و خارج از دنیا
و یافتم در اصل که تاریخ کتابش دویست و سی و هفت بود و نقل کرده بود از کتاب در نسخه که نزد من است
الحالی خودش کتاب بیست ترجمه کردم او را از آل ابی طالب و او لد جالد و او ابن عبیدالله بن محمد بن ابی محمد پس گفته
در او از مولای ما امیر المؤمنین علی علیه السلام تزوجت فاطمه وما کان لی فراش وصدقتی الیوم لو قسمت علی بنی
هاشم لوسعتهم یعنی روزیکه فاطمه را تزویج کردم نبود مرا فرش خانه و صدقه ام امروز اگر منقسم شود بر کل بنی
هاشم همه شان را فرو گیرد و گفته در همان کتاب که علی علیه السلام وقف اموال کرد و کانت غلته اربعین الف دینار
و باع سیفه و قال من یشتری سیفی و لو کان عندی ثمن عشاء ما بعته یعنی علی علیه السلام وقف فرمود اموال خود را
و بود حاصل او چهل هزار اشرفی و فروخت شمشیر خود را و فرمود که بخرد شمشیر مرا و اگر بود مرا بهای یک شب نان
عشا نمیفروختم او را و روایت کرده در همان کتاب که علی علیه السلام فرمود که بخرد شمشیر مرا و اگر بود نزد من
بهای جامه نمیفروختم گفته و بود که میکرد اینکار را و غله او چهل هزار اشرفی میشد از صدقه او مترجم گوید شاید
مراد از صدقه زکوة اتلاف باشد که این چهل هزار اشرفی قیمت آن اخراج شده در زکوة علی علیه السلام باشد والله
اعلم پس … محمد … خدائی که حاضر است رسالت و … ضمن با وجل جلاله در نوشتن این نوشته و شاهد
میگیرم بر این سخن ملائکه او را اگر بود در دست پدرت علی بن موسی این ملکها و غیر اینها از موجودات دنیوی
با او بسیاری از اوقات او یک درهم چرا که بیرون میکرد آنچه خرج میشد و انفاق میشد از دخل ملک
و غیر آن در معونه عیال خود بعد از صدقات و ایثار و صلات برحم و غیرهم و بودند جماعتی از مردم
که اعتقاد میکردند که انفاق میکند علی بن موسی از مال ذخیره طلائی که دارد هیهات هیهات گمراه شدند
از شناختن پدر تو و والد تو بسیاری از خلق چنانچه براه افتادند بسیاری از خلق از کسیکه اعظم حالا
و اشرف کمالا و اتم جلالا و هو الله رب العالمین و انبیائه کسانی که گمراه شدند در شناخت حال پیغمبران
و صالحین تا آنکه گفت خدا جل جلاله از جماعتی که دیدند حبیب تو را محمد صلی الله علیه وآله و ایشان حاضر بودند
و تریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون ظاهر مفادش این است یعنی آنکه می بینند تو را بچشم ظاهر و ایشان نمی بینند
بچشم تمیز و بصیرت و اگر بینا آمده بود برای والد تو بجائی بیرون هم رفته بود بر و سوی المنبر لکن دنیا
میاید نزد شخص … چنانچه تدبیر آن کرده خدا … در زمانهای متفرقات پس اقتدا کن ای پسر من بحال
و جماعتی برادرانت باد و … یکسال بکه رفته اند … و صدق و تصدیق کن خدا را جل جلاله در فرموده
در ضمان در روزی که فرموده فورب السماء والارض انه لحق فرموده است یافتم یاد کردن … پروردگار
آسمان و زمین که دادن روزی بندگان حق است الفصل الثالث والاربعون والمأة
در دنیم در کتاب ابراهیم بن محمد اشعری ثقه با اسنادش از ابی جعفر علیه السلام که گفت … حضرت فاطمه …

که قبض روح شد علیه و آله صلی الله علیه و آله و براو بود قرض هشتصد هزار درهم پس فروخت امام حسن علیه السلام
ملکی بپانصد هزار درهم و داد بطلبکار و فروخت ملکی دیگر که از علی علیه السلام بود بسیصد هزار
درهم و داد از جانب علی علیه السلام و این قرض بجهت آن بود که از خمس چیزی نمی گذاشت و بر او وارد میشد
بر او بلاها و خرج سفر و دیدم در کتاب عبدالله بن بکیر باسنادش با ابی جعفر علیه السلام ان الحسین
قتل و علیه دین و ان علی بن الحسین باع ضیعة له بثلثمائة الف درهم لیقضی عنه دین الحسین کانت علیه مفاد
حدیث شریف آنکه حضرت حسین کشته شد و بر او بود قرض و علی بن الحسین فروخت مزرعه که داشت از خود
بسیصد هزار درهم تا ادا کند دین حسین را که بر او بود و بدرستیکه ذکر کردم بعضی از وسعت طالب ایشان
و ایثار غیر را بر خود شان صلوات الله علیهم در اوایل جزو ششم از کتاب ربیع الالباب نگاه در آن
بکن که خواهی یافت در آن اخبار بکه دلالت کند بر جود و و قف کرده بود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر آن
اولادش که خاصه از فاطمه بودند برای فاطمه عاملی بود بر اینها از اولاد علی علیه السلام پس چگونه مزید میشود
ضعفاء داده شود که بود علیه الصلوة والسلام فقیر و اینکه غنی نبود در کسانی که خدا ایشان را خلق
او کرده اند بود و با خلق کرده خدا بعث دنیا را مگر از برای اهل عنایت خود **الفصل الرابع**
والاربعون والمائة و از اینجا امید دارم بر نیکوئی تو نفوذ خدا اجل جلاله برای تو هم ابقرر ند محمد و
حسن عنایت او بتو اینست که من یافتم که او جل جلاله الهام کرد بتو از شیر باز ماندن بدون آنکه ما تو را
تکلیف کنیم بقطع کردن یا منع کنیم از دایه تو و یا تو را اکر الهام یافتی بطلب استاد برای خط و کتابت
و یافتم از رحمت خدا و رافت خدا که کامل میکند برای تو شرف اجابت دعای من و ما ایشان با و پس وصیت میکنیم
تو را بتعلیم خط تمام اقسام آن چرا که خط معین است تو را بسلوک طریق تو بخدا اجل جلاله و دخول بمهمات
رضای او و در زیادت المقام بعد از آن بتعلم عربیه بقدر آنچه احتیاج داری بان امثال تو از طالبین مراضی الهیه
و احیا سنن نبویه بعد از آن بتعلیم از قرآن شریف آنچه احتیاج داری برای قائم نمازها و آنچه متعلق است
برضای خدا و مراد آن خدا از تفسیر آیات در عاجل حال تو و حفظ کن تمام آنها را بعد از آن با تعظیم و اجلال
بان **الفصل الخامس والاربعون والمائة** و خواستم از خدا اجل جلاله برای تو که الهام کند تو را و از
تو خواستم که قبول کنی الهام او را و اینکه تعلیم کبری فقه را که در آن راه بمعرفت احکام شرعیه داشته ملبس
و احیا سنتهای حمید و محمد خواهد شد بان تحصیل تو امتثال امر خدا اجل جلاله در تعلیم و سلوک طریق تو مستقیم باشد
و مباش تابع غلامان حدیث از عوام و ذیل پیروی ایشان برای فتوی خواستن از ایشان و فهم کردن
مطلب چه کرد قناعت بر پیروان میکند مگر معیون **الفصل السادس والاربعون والمائة** و بدان
ای فرزند که جدت و رام قدس الله روحه میگفت بمن و من بچه بودم ای فرزند هر وقت که داخل شدی از اعمال
متعلقه بمصلحت خود قناعت مکن که با شیء زبر دست بگذار اهل اعمال چه علم باشد یا عمل و قناعت مکن بکمین
و ذکر که هر که حصه را ذکر کرده برای او که تمانده در امامت مفتی علی التحقیق بلکه هر یک هستند چنانکه
از کذشتگان خود و بود از زمان جمله بسیار از اصناف علما و تبیت در زمان کسیکه نزدیک عمر شما باشد
باشد در آن علوم و من عذر بر ایشان میاورم بطول غیبت و دوری اهل زمان از اینجا که بودند
رحمت خدا جل جلاله در حفظ شان و اشتغال و اداء کتابها و اینزمان بدرستی و تحقیقا که آنچه ظاهر
شده برای من اینست که اکثر که فتوی میدهند و جواب میدهند بسبیل نقل از کلام علما متقدمین است و بس
و این طریق اسانی است که در تنها ماندن خواب مکر مسکین و جهت ما همه دارد بسیار ضعیف است و من میدانم که

که مشغول شدم بدرس در مدت دو سال و نصف هر پیاو تقاضا بر او باقی نگذاشتم چیزیکه حاجت داشته
باشم باو از آنچه درس میخواندم است مگر کمی فروع هندسی دی و پیش مشغول شدم باو بعد از آن بودم احتیاج بان مکرر
برای خویش صحبتی و الحق تفریع ذکر کردن در آنچه ضروری داعی بود و کسیکه بداند که عمر کوتاه است پس
سزاوار است که بکند حساب و میکند باو مرتبه بصیرت ظاهر و من تو چنین کسی بشناس و زاد از زاد نفیس سفر
و خرج راه و هر گاه خواهی اشتغال بفقه پس بر تو باد بکتب جدت ابی جعفر طوسی که چرا که او رحمت خدا بر او
باد کوتاهی نکرده در اینچه هدایت کرده او را خدا اجل جلاله و راه نموده است او را با بیوتات و مهیا کرده
خدا اجل جلاله برای تو کتب بسیاری در هر فنی از فنون که امید دارم که راه نمایند بلکه با آنچه زینت داده برای تو
از مواهب و ما المدینا و لحوقش پس مهیا کرده خدا اجل جلاله برای تو کتبی را در اصول که بس است تو را که
نظر کنی در آنها و بشناسی آنچه میخواهی و بشناسی از جمله ابواب آن و مضمون و مهیا کرده خدا اجل جلاله برای
تو کتبی بسیار در نبوت و امامت که کفایت میکند از آنها نظر با آنچه خواهی نظر کنی از معانی مطلوبه که بیدا بینی
و تحقیق زحمتها کشیده اند در راه غیر تو و بود از خدا اجل جلاله برای تو مثل هدایت مرعی موهوبه و مهیا کرده
خدا اجل جلاله برای تو کتبی بسیار که ترا مستغنی از زهد که وزر در هم و قرار دهی آنها را برای وقف مودت
هم نشین صالحی از همنشینان و منادی بسوی آنچه ادب کرده خدای جل جلاله بان پیشینیان از انبیا و اوصیا و اولیا
و آنچه فوت نا شده باو کسی پیش تر تو بوده از ضعفا تا آنکه قرار داده او را بفضل خود از اولیا و جمع کرده برای
او سعادت دارین او دار بقا پس سابق و مسبوق از اصل و لاحق ندارد ولکن سابق بوده صاحب همت عالیه و تا
نکرده بکمتر از سعادت باقیه و نابینه و بوده مسبوق صاحب همت سستی پس قناعت کرده بحالت واهیه و مهیا کرده
برای تو خدا اجل جلاله کتب بسیار که نزد من است از تاریخ خلفا و ملوک و غیر ایشان از آنها اگر خواستند
مراتب دنیای زایل و بنا کردند دولت عقل و فضل را بخبر آن عاجل و آجل و رحلت کردند از دنیا بار دنیا
از گناه و بآسانی از عقوبت چند بودند پیوسته بحالی که گویا بمنام و احلام که فنا شدند و فروختند بابن ایام آنچه
تمیز و سند صاحبان همت امر از سعادت دنیا شان و آخرتشان پس بهره ز ایشان برد بند و مولا
تا الله خدا را ملاحظه کن که تقرب میاد آنچه روی بسوی ایشان با تقرب خواهی از ایشان بغیر تا هر وقت ممکن
شود تو را پر در روز ها با ایشان بسند هر نافع و هلاک و بجز این نیست که ذخیره کرده ام برای تو تواریخ ایشان را
بخدا اجل جلاله تا ببینی اول امور شان و آخر شان را و ظاهر شان با باطنش را و ببینی آنچه را ظاهر کردند از خود شان
و آنچه پسندیدند از نحوستشان و چه بلاها شان که کشیدند بعوض ساعتها و لذات یسیره و عمرهای قصیره در
دنیا شان و آخرتشان **الفصل السابع والاربعون والمائة** و بدان ای فرزند من محمد که من بکرون
نظر میکردم در کتاب تاریخی از تواریخ مذکوره پس کفتم بمن گویند در چه نظر میکنی جواب گفتم در قبرستان
و میا ماز میوه چند هستم نظر میکنم بسوی قومی که در حالی که بودند در سرور و عز و رونا که علیش ایشان را
هادم اللذات منقص کرده و مفرق الجماعات پس متفرق شان نقل داده ایشان را بسوی محله اموات و بودند
در او از لذات و کشتند بسوی ندامت و حسرت با و سیر ندامات و مهیا کرد الله جل جلاله آنچه را که ماده
سابق اشاره کردم از فقه مروی از جدت سید المرسلین و پدرت امیرالمؤمنین علیه السلام و عترت اند و بزرگوار
و سائر معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بطریق تصنیف شیعیان ایشان و بطرز کتب احیا ر و ررات از کتب
و صغار منقول از ایشان پس مشغول شو بقرائت فقه بیاری خدا اجل جلاله و برای خدا نه مصالح پرهیزکاری آن
اهل این علم موهوب که من امید دارم از رحمت پروردگارم فاتح ابواب مطلوب جل جلاله که بیناز کند تو را

بمدت کمی از مدت بسیاری و بتحقیق که گذشت شرح حال در اشتغال من در این علم مذکور و من بنادارم
برای تو بیان کنم طرزی سهلی که زود بگیری این امور را بدانکه من مشغول شدم بعلم فقه و پیش افتادند بر من
جماعت بتعلیم بچند سال و حفظ کردم در نحو یکسال انچه نزد ایشان بود و متفضل یافتم بر ایشان بعد
این عنایت رب العالمین و برحمت او و بهر که اراده کند حق جل جلاله از ذریه حضرت سید المرسلین صلی الله
علیه و آله و ابتدا کردم بکتاب جمل و عقود و در او وردم با انچه در او تو بمنتهی مجهود و انها که پیش افتادند
من بزمان نداشتند مگر همان کتابی که مشغول بودند باو و بود برای من کتبی در فقه از کتب جدم ورام بن
ابی فراس قدس الله روحه و سره و زاده من از اصبهر که نقل شده بود بمن از جهت والده ام رضی الله عنها باسبابی
شرعیه در زندگی او و بعضی و از جمله ان چیزی بود که تفصل کرده بود حق جل جلاله بنقل انها از مادرم
پس ستها مطالعه میکردم انچه را میخواندند جماعتی که پیش افتادند بر من سالها و نگاه میکردم در تمام
انچه که بود نزد مصنفات که نزد من بود و میشناسانیدم انچه در میان خلاف بود بعبادت مصنفین
و هر روز مینشستم با شاگردان ایشان را انچه نمیشناختند و مناظره میکردم با ایشان و تسلطی بهم رسید
کردم در قراءت و غلبه و استظهار و فارغ شدم از جمل و عقود و خواندم نهایه را پس چون فارغ شدم
از جزو اول از نهایه غلبه کردم بر و فقه تمام ان تا انکه نوشت بشیخ من محمد بن نما بخط خود بر جزو اول ان و ان
نزد من هست الان اختیاری بوده استعدادت او و بنوشتن بر کتاب من هم نوشت از شهادت با اجازه و با امور
از ثناء من که پاک میکنم زبانم از ذکر انها چونکه لایق نیست که ثنای خودم بر اجنبیها خودم بلکه ثنا و راست
حق و صدق مختص خدا جل جلاله مالک مبتدا و اخر من است و راهنمای من بمصادر ان و واردات من
ان نهایه کتاب شده انچه را خواهد از فرزاد من پس خواندم جزو ثانی از نهایه ایضا و از کتاب مبسوط
و بی نیاز شدم از قراءت از خواندن بکلیات و خواندم بعد از ان بعض کتب از جماعتی بلدون شرح بلکه
بجهت محض روایت پسندیده شد و شنیدن معتبر از انچه بطول میانجامد ذکر تفصیل ان و بخط کسیکه
شنیدم از او و خواندم بر او در اجازات و بر مجلدات چند جملک الله یا ولدی معرفة هذا العلم قبله و جعله
و بدان ای فرزند من که انچه تحصیل کردم از کتب این علم بیشتر است از انچه داشتم خودم در وقت تحصیل
بر این چند حالتو بهتر از حال من خواهد بود انشاء الله چون اسباب کار تو بیشتر است بر سانند خدا جل جلاله
مراد تو را و از تو و برای او بمنتهای اوز وی من و مستجاب کند انچه تعلیم کرده مرا برای تو از دعا و ثنا و
من و بعضی عنایت من بجهت تو و مهیا کرده حق جل جلاله کتب بسیاری جلیله در تفسیر قران از مفسرین چند
مختلف و سر عقاید بعدادیان الفصل الثامن و الاربعون و المأة و بدان ای فرزند من محمد و اهتمام بکند
تو را حق جل جلاله بر انچه مراد او است از تو و شرف دهد تو را بدوام رضای او و از تو که مردم اختلاف
کرده اند در تفاسیر حتی بکر بعضیها ضایع کردند بات جهت و نزدیکست که متحیر بسازند و اینکه بر دان
در ایات محکم هم بر خلق و ان مواضع که مستغنی بود شرح او مقدس ان از دلالت احد و بیان پس ان ایات
بدون تفاسیر چه قلوب بدو سعادتی اند که امده از جهت علام الغیوب و انچه را که محتاج بود در فهم
احکام ان ایات بجهت بعض ایام بود و شناختن بمثل مراد از نفس تنزیل پس در انچه تایب شده در تفسیر نبی
صلی الله علیه و آله و عترت او انها بنگر فرار داده ایشان را از کسانیکه از قران جدا نمیشوند در فیلو
و نزد کثیر شفاء علیل و ضیا بر دلیل هست و انچه هم که را باشد جدا و از مشتبهات در طریق تحقیق در او ان
مشکلات باشد پس واگذار او را بخالق و حل چنانچه ذکر کردیم او را از پیدرت مولینا علی علیه السلام در خطبه

کتاب فتح الجواب الباهر فی خلق الکافر از ان خطبه که او را نسبت بحلبیه ضم کردیم او را با نکتابی در انچه مکلف
ساختیم حق جل جلاله بندگان را از امر انچه خود بعد معرفت او از خدمت خود در انها بعد تعریف با ایشان
ان نعمت را انقدری هست که مشغول میکند عقلهای اولوا الالباب از بسیاری از علوم دیگر که مکلف نکرده ایشان را
بان حضرت رب الارباب و مهیا کرده حق جل جلاله نزد من مجلداتی در دعوات بیشتر از شصت مجلد فالله الله
در حفظ انها و خدا حفظ و نگاه دارد برای انها بکن و از ان دعاء در حفظ کن که انها از ذخیرها میباشد که بغبطه
و رغبت میاندازد اهل معرفت و احاطه را و بمثل انها میشناسم پیش دیگری باشد بمقدار در کثرت و با ان منبرها و این
دعا کردن بابی است مفتوح بین تو و بین مولای تو و ان سلاح مومن است در راه سعادت دینا و اخرت
است و ذکر کردم در کتاب مهمات و تتمات شروط دعوات را پس بخواه از ان جهات و مهیا کرده حق جل
جلاله نزد من کتب جلیله از علم انساب ال ابیطالب و از ان جمله کتابی در نسب است سر مجلد نسبت بحدی تسخیر او
نوشتم نسخه او را و متضمن است بسیاری از امور عظیمه عجیبه از فضایل و مناقب و مثالب اعدا را پس بدل
مکن او را با حدی غیر برادران و خاصان او پیوشیده صاحبان دیانت و اربکاها ان رحم که نسبتشان
بجدشان محمد و پدرشان علی علیهما السلام که اصل شجره تو است منتهی است منع کن از دشمنان محض حق خدا
جل جلاله و محمد صلی الله علیه و آله و رحمت هر که ممکن است از ذریه او را سلام برسان گوید منع ان
دشمنان از بعض فضایل ملازم مرتبه حرمت داری پدر که چون دشمنان که بشنوند منکر خواهند شد و بد
خواهند گفت لهذا مکو با ایشان و مخفی از ایشان لا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا
بغیر علم و بنگو است که بشناسی و عاقبت با شیء بقدر لا بدی از این نسبها بجهت تحصیل قرب بسبب شناختن ان بما
الاسباب و تانوانی و فایده بقدر هر مقامی مناسب او را از حق علو بند ربطها بنسبتشان با بمقدار علم ایشان
و فایده دیگر اطلاع بر حال سلف صالحین خود و دانستن شود از ان کسیکه طعن بر او زده میشود و نباید و لد
نخواهی با تزویج و دهی و تزویج کنی اهل را و در یاد ما با این جماعت چرا که نسب شما طاهر است از ادناس هر گاه
و بدرستیکه ذکر کردم برای تو قدری معتبر از ان نسبها در کتاب اصطفا و از کتب و روایات اهل تو فنون انها
استفاده کردم و مهیا کرده خدا جل جلاله از کتب مجامیع و اثار مشتمله بر فنون مختلفه که در باره اهل زمان
گذشته ثبت شده و اسرار سابقین بلاحقین ترویج شده و باد او در مکارم شده و اثبات از اهل اثبار نقل شده
پس بیین ان کتب را ای فرزند انها را که مطلع میشاد تو را ای فرزند بخدای جل جلاله که محاسب تو است و اراده
تو و تو مضطری بر ایضاح داشتن او در مشیت و اخرت و بپرهیز که نظر کنی در ان ما انچه تو را از مولای تو
مرا میز مشغول بسازد چون مطلع است بر تو و یاد کن حضوت را پیش و عای او و شکر کن ای فرزند احسان
او را بسوی تو و با شدکه ان کتاب برای تو باعث اطلاع بر اسقام و اوجاع و وجود دوای ان کتاب هم بیان دواء
برای ان امراض و مهیا کرده خدا جل جلاله نزد من از طب کتب چند از ائمه طاهرین و از علماء متبحرین پس اعتماد کن
در طب ابدان با عالم بباطن امراض که میداند نقصان او نبایده من اجزا پیش از انکه ظاهر شود امراض ان ابدان
و تفویض امر ان عالم بکن و توکل بر او بکن و ملک او را بخودش تسلیم کن که المسیر میباو او را طبیب دواها و
مرضها بسیار کنند تو را از طبابت انام و استعمال کن در بردن مرض خود ما انچه روایت شده از تربت شریفه
و دعاهای شریفه و عوذهای معتبر از عترت مطهره و اگر محتاج شدی بمعالجه اطبا پس بکن در انها بعد از انکه
صاف کرد ندبرای تو معالجه را با استخاره و مشورت با خدا جل جلاله چنانچه شرح او را دادم در کتاب فتح
الابواب که او جل جلاله میداند مقدار مرض و مقدار انچه محتاج بسوی دوا است و چه قدر دوا و چه قدر زمان

دوا اما طبیبان نیز اگر پیدا نیز او پیدا اند آنچه ظاهر شده و نپندانند آنچه مخفی است از او و نیز مقدار مرض و نیز مقدار آنچه محتاج است بیش زیاده و نقصان او و نیز مقدار دوام مرض پیدا اند از زمان تو بجز این نیست که مدارای میکنند بمقدار غلبه ظن خود و چه بسیاری کشته شدند بغلبه ظنون ایشان از اولاد آدم و بتحقیق که دیدیم که اشتباه طبیب شریف و بود زیاد از آنچه محتاج الیه بود در غادات پس مرد و بعضی مشتبه بود و جه اسقام او پس هلاک شد بغلبه معالج آنکه باشد سبب تلخیر امراض و الام و شناختی که این جسد و آنچه احتیاج ببوی او هست ملک خدا است جل جلاله و بقا او بجهة او است و بجهة بقرب باو و برای خدمت او و در دست بندگان امانت او است و حساب میکند او را بر آن آنگاه که باید پیش روی او پس هر گاه اذن خواهی تو از صاحب مال در وقت استعمال دوا و مقدار دوا و کیفیت علاج برای تحصیل شفا در امین از خطرهای تلف و مجازات و هر گاه سهل شماری شود باو و زیاد در آنچه میسنجی امر بران و تلفی عمل آمد بر آنچه امین کرده بود او تلف کردی آنچه را خداوند مالک بود بی او را از طاعت خدا باید سر اصناع خود نیز در آن بر تو است و نماند برای برای تو عذری صحیح پیش روی او و تمهیا کرده خدا جل جلاله کتبی در دست من که متضمن است آنچه محتاج الیه طالب علم طب است تا آنکه نفرت بخواهد جوید بدان جهة بخدا جل جلاله **الفصل التاسع والاربعون والمائة** و بدان ای فرزند ارادک الله جل جلاله بعین انواره ما تحتاج الی معرفته من اسراره اینکه گشته است در این زمان آنچه دردست بسیاری از لغت دانان اینکه ادعای علم میکنند با بجهة آن علم لغت شان معیار و میزان اعتقاد و او را اصلی دانسته اند برای فهم قرآن و سنت محمد صلی الله علیه و آله و او غلطی است از صاحبان عقل و بود در حقیقت بجواب اولی آنکه قرار دهند کلام الله جل جلاله را و کلام رسول را و کلام خاصان او را و منقول از صحابه را از آنها که صاحب طباع عربیه بودند و مشهور بفصاحت بودند معیار و میزان برای آنچه وارد شوند بر او از لغات و باطل کنند آنچه مخالف آن باشد یا وجهی دیگر قرار دهند بنا و بیان آن و اما آنچه رسیده او خبری که از کلام بدوی جاهلی که نطق کرده با شعری سلفت حکمی ندارد که او را حجت قرار دهند و باو حجت شناسند و اگر چنین دیدی پس عجب امری عجیب که رضا نمیشود با و غافلی کامل العیب بیان آن این است که بیشتر انکسانی که ادعای شنیدن از این بدوی کنند مردمانی اند که اگر شهادت دهند بر سنه سبزی قبول نمیکنند شرع چیزی از شهادتشان و نیز با ایشانست تو از این الفاظ آن بدوی که اقتضا کند تصدیق ایشان پس دانسته میشود ای فرزند که آنچه شاهد او باشد و معاضد او از کتاب و سنت است و کلام فصحا و علماء از سلف تو آنان که پیروی ده اند برای دین و مهیا کرده برای تو کتبی در اشعار که کفایت میکند در آنچه بخواهد ببینند در معرفت این آثار پس نظر کن در آنها و حفظ کن از معانی آنچه بخواهد تو را بخدا جل جلاله و بر رضای او و بسوی رسول او صلی الله علیه و آله و کسی که بلیسند او و از آنچه وارد دو را بمکارم اخلاق و حبازات بهای بیش کبری و پاکی طینت و بپرهیز از تقلید قومی از متوسطین بعلم ادبیان که مع ذلک گو بند شعرا و مدح کنند پادشاهان در زمان خود را چون ایشان بگفته خود با در خطر بلکه هلاکند با آنکه مثل اکر در دنیا تو پیر نکنند در وسط راندند و زینت منکر کاشکی در دنیا کنک بودند و این کلام نگفته بودند و بتحقیق که تعجب کردم از ایشان که چگونه نرسانیدند در کتب و دیوان خود و بود سزاوار تعلیمشان که ببرند از میان این کلام را و باطل کنند او را یا منکر شوند که حق نیست یا نمی بینی که در او است ای فرزند مدح کسیکه خدا جل جلاله و رسول او و خاصان او مذمت کنند او ایشان را با نیست در این کلام مفاد نشان خدا جل جلاله و رسول او و کسی که منت خدا جل جلاله و رسول او و ائمه ایشان آنان که محتاجند

این گویندگان با ایشان پس اگر بگشاید بر تو خدا باب شعر گوئی نگوئی مگر آنچه مراد خدا باشد و مراد کن شکستن آن ابا طاهرین تو باشد و تهیا کرده از برای تو کتب چند در علم کیمیا و میگویم بدان ای فرزند که این علم صحیح است مید سبب که شناختیم که جماعتی از علما دانستند و ایشان کردیم در کتاب خود طرایفی که پیدا در فتن علی علیه السلام بود عارف باین علم مشار الیه و و ایشان شدیم ابدا که او از کسی دیگر تعلیم گرفته باشد و نشنیدیم که بکار برده باشد این علم او و نیز احدی از ائمه از ولدش بکار برده باشند بعد وفات او ولکن گفته شده که بعض شخص در این علم دو رود و راز است حاصل نمی شود مراد از او مگر برای کسیکه باو باشد استاد و راهنمائی و اگر اینکه مجتهد در علم کیمیا باید در راه خدا از اجتهاد و تعب خود الشیء که لکیسا باید در تحاسمات و بدهد یا و از طلا و نقره و عنایت خود بدون تعب و تضییع اوقات مید رسانکه ظفر بجد ابقینی است و ظفر بکیمیا تجربه کردند قومی و بیرون آمد ندهم و مستو تا دم زیرا که خدا جل جلاله در گنجهای زمین او بقصد او مبادا از زبالها و بعضل جود جا مید هد این طلبها که ذهب آنچنانی که بتعب کشیده میشود برای تو مثل سنگی است که پا مال میشود بپای تو و بدرستیکه حکم معدنا و نزد تو حکم معدنی است که اعتنا باو نیست و مرتبه خاک باید بسبب که دیدیم از شرف او جل جلاله اینکه قرار داده طلا و نقره که اهون از خاک باشند بلکه قرار داده او را دشمنی که باید از او فرار کرد و هر وقت بدست شخص رسد باید او را از وقت بیرون کند و دور رود از او با باشد الشخص را از آن که وارد در اسرار اتفقد که کاشف از عیوب جلال الله و منشر فیشود با قبال الله و مشغول از کل ما عدی الله باشد چه دنیاوی و چه اخروی پس تمام این مواهب که گفتم بعض از آنها چیزیست که تجربه کردیم و بعض از آنها چیزیست که شناختیم یا شنیدیم او و از آنچه مهیا کرده خدا جل جلاله کتبی است که در تحصیل حلال و طلسمات و عوذات و رقیات و رمل و مجربات است اما علم حیل پس بتحقیق که قرآن مجید گفته که یوسف علیه السلام قرار داد صاع در بار برادر خود تا بگیرد او را به حیله از برادران خود و او است سلاح دشمن پس بیننا سر از او انقیاد که برای دفع عدو بکار آید و مکر او را چاره نماید اگر از اموری باشد که شرع شریف مباح کرده باشد در نظر در حقیقت او را و اما عوذه و دعا بند و رقیات و طلسمات پس نزد ما از آنها الان چندیست جلد هست و بدرستی که تصنیف کردم در بعض آنها کتابی که نامیدم او را کتاب المنتقی و نسک امد و فقود شده بیشتر از تجربه تمام آنچه در او است پس تو تجربه کن تا آنچه سزاوار است بطاعت خدا و بجو شودی او پس آنچه حق است پس حفظ کن او را و آنچه باطل است پس دور انداز و اما علم رمل پس کتب آن از امور ظنیه است بمعرفت آنچه شناخته شود با اسباب و منع نکرده شرع شریف از تعلق آنچه مخالف محکم سنت و کتاب نباشد و نیز بکار نخود در تا رکردن در صورت تغد در علم با آن علمیکه محقق و مامون باشد و دیدیم که صاحبان این علم گاهی خطا میکنند و گاهی بصواب میرسند و اگر تو معامله کنی با خدا جل جلاله بصدق و تحقیق قرار مید هد دل تو را امر آنکه به بینی با آن آنچه بخواهد خدا جل جلاله از علوم از و را است در قبق پس در اخبار صاحب ملة هست خبر که المؤمن ینظر بنور الله و مهیا کرده برای تو خدا جل جلاله نزد من کتبی در نجوم و غیر آن از علوم و دیدیم طالع تو را میمون مبارک متضمن بود که تو مبتدا آنچه تو تشنه شود با علام بر او را آن وامید وارم که بیفزاید در تو خدا جل جلاله قوه الهام و افهام را وامیدوارم از رحمت و عنایت او تصدیق آنچه دیدیم در طالع و تمام آنچه تمنا کردم نسبت بخدا دشوار تو دهد تو را خدا جل جلاله در حصار محفوظ ایمن خود و بدان که علم نجوم علمی صحیح بوده در اصل ولکن متعذر شد دستر سی بر حقیقت آن از اهلش و دور شد بر ایشان تحقیق معرفت آن بر صفا یکه شد العیون

از عنود منع زنان ردم

دراو و ببینا شد طعن زننده کان بر کسیکه اراده این کرده که ربنا اند از بندکان خدا و صحیح ازاو اینستکه عقل
و شرع منع نمیکنند از بودن نجوم دلالات و امارات بر امور متجدده آینده و مثل این اخبار در جواب هم بسیار است
و باطل از نجوم آنستکه بکوید کسی انها علتهائی اند موجبات که بکوید با انها فاعلند مختاران و قول اینها
هست از محالات و محرمات و زود باشد که تصنیف کنم کتابی که کشف کنم دراو بسیاری از خدا جل جلاله آنچه
اختلاف کرده اند مردم دراو و ذکر کنم آنچه روایت شده ام و دیده ام از اخبار ائمه طاهرین علیهم السلام و صحت
این علم بطرف اهل اعتبار و ذکر کنم کسانیرا که تصنیف کرده اند دراو یا تعریف کرده اند از شیعیان بندکان طاهرین
صلوات الله علیهم و آنچه تحقیق کرده اند علما و عقلا از امور نجوم او یا آنچه واضح کند او را طریق یقین از و کفر کسی
آن و شناخته شود با آنچه را فریب او رد بمالک یوم الدین و دور نشاند از رب العالمین و مهیا کرده از
برای تو خدا جل جلاله آنچه کشوده بر من و اذن داده در اظهار او و ظواهر از کتب چند که تصنیف
کرده ام انها را اسند بر مقدس او و بتعریف شریف او جل جلاله و بیاد آوردن او باین بنده ضعیف از
جمله اینها کتاب تتمات و مهمات است و هرگاه تمام شود بیشتر است از بیست مجلد کامل شده از او و بعضی
این رساله یازده مجلد و تمام شد پنج مجلد آن دراو فانی که پس چه بسیار اسرار کاشفات که دراو است که
انوار سعادات تو پیدا شد و از جمله کتاب مهج الدعوات لثمرة المهجة که متضمن است حال بدایت مرا و معرفت و طلب کردن
اولاد را مالک دعوتم و از فضل اخبار او و خواستن از حق جل جلاله برای خود ولادت و چند از لم و لدها اینم خواستم
از او جل جلاله که برانیدم برایم مهمهای سعادات دنیا و معاد و از جمله کتب کتاب طرایف است در معرفت مذاهب
طوایف جلیل القدر است و آن کتابی از ذریعه‌های ابن اعلم است و از جمله کتب کتاب غیاث سلطان الوری
لسکان الثری در قضا صلوات از اموات و از جمله کتب کتاب فتح الجواب الباهر فی خلق الکافر که شناخته ملتو
دراو حقیقت فرایدا و از تصنیف تو آنچه اکتفاء الهام مواهب او جل جلاله و از جمله کتاب ملهوف علی قتلی الطفوف
در قتل حسین علیه السلام غریب است از تهذیب التلفیق و او از فضل خدا جل جلاله است که راه نمود مرا بسوی آن
و از جمله اینها کتاب ربیع الالباب است که بیرون آمده از او در تالیف شش مجلد که مشتمل است بر روایات و
حکایات در معانی مهمات و مرادات و از جمله اینها کتاب الاصطفاء در تاریخ ملوک و خلفاء خواهد بود برای
تو برادر دت و نگاه نکند دراو مگر آنکس با آنکه ظن نیکو میبرد دراو و مید و رود پیش اندازد استخاره را
در نظر با و پس این امانتی است اینست و حزن نیست که امید دارم بتالیف او که انتفاع برند از او و در بعضی
من از معانی او و از جمله کتاب فتح الابواب بین ذوی الالباب و بین رب الارباب است در استخاره پیش آمده
باشد کسی بر من نمیل آنچه آن کتاب مشتمل است بر او از بشارات و از جمله کتاب طرف الانباء و المناقب فی شرف سید
الانبیاء و عترته الاطائب متضمن است کشف آنچه از اخبار بشده حال براو در تعیین پیغمبر صلی الله علیه و آله برای
امتش کسیرا که رجوع باو کنند بعد وفاتش و از وجوه غریبه ذکر کردم و روایات کسیکه اعتماد میکنند براو نوشتم
و از جمله کتاب الزائر و جناح المسافر در بدایت آنچه شروع کردم بتالیف متضمن است انواع زیارات خالی از اسرار
ربانیات نوشتم ملکه راندم کلام را بطریق عادات و کذشتم و از جمله کتب کتاب توفیق بتعریف به او الفناء و غیر آن
از کتب مختصرات که خاطر در ذهن نیست الان و امید دارم از صاحب رحمت و احسان اکر شرح دهد تو را
ملقاء کسیکه بیشتر کند تو را از بسیاری از کتب مصنفات و مؤلفات و از آنچه دیدم در تفسیر آیات و آن
توسط میانه تضاد الروایات و دو او و حد احد جل جلاله بارشاد و اتحاد آن اسناد صلی الله علیه و آله و
حقیقت مراد شرح ترجم فقر هم کو بد نام امید دارم که بجا الموت دو چشم مار و شن شود و انما رضا باشد

وچه نیکو

وچه نیکو کفته قائل   والذی بالبین والبعد ابتلانی ما جری ذکر الحمی الا شجانی   یعنی قسم بان خدائی که مبتلا
و دوری مبتلا کرده مرا که نشد یاد افتدم از سلسله هم طریقان مکر دلم را سوزانید   حبذا اهل الحمی من
جیرة   شفنی الشوق الیهم و برانی   چه خوش است اهل طریق همسایکان که دل از انکشاید بشوق ولاغرها
بجنباند   کلما رمت سلوا عنهم جذب الشوق الیهم عنانی   هر چند قصد کنم بدوری و کناره جوئی از ایشان
بکشاند شوق بسوی ایشان مهار مرا و جانبرا   احسد الطیر اذا طارت الی ارضهم اذ اقلعت للطیران   حسد
میبرم انکاه که بپرد بزمین ایشان مرغ با بیرا شدا و را برای رفتن انجا   اتمنی انی اصحبها نحوهم لو اتی
اعطی الامانی   آرزو میکنم اینستکه منهم همراه جانب ایشان اکر برسم باز روی خود   و کان القلب مذ فارقهم
طایر علق فی راس سنانی   هر وقت که دل مفارقت کرده مثل مرغی مانند که بر سر نیزه او بزان شود   بکم
منکم الیکم اشتکی   فعسی منکم بکم اعطی الامانی   بخود شما از شما بسوی شما شکوه میبرم که شاید بشما
داده شوم آرزوهایم   ذهب العمر و لم احظ بکم   و تقضی فی امانیکم زمانی   رفت عمر من و حظی و قسمتی نبرده
سلوک نزد شما و کذشت در آرزوی دیدار شما تمام زمان عمر من   لا تزیدونی غراما بعدکم   حل بی من
بعدکم ما قد کفانی   دیگر زیاد نکنید غرامت و حسرت مفارقت و مؤاخذه مرا نکنید بسبب بعد شما انقدر که
مرا کفایت کند   یا خلیلی اذکرا العهد الذی کنتما قبل النوی عاهدتمانی   ای خلیلی من یاد کنید عهدی
که پیش از فرقت با من معاهده کردید   و اذکرانی مثل ذکری لکما   فمن الانصاف ان لا تنسیانی   و یاد
کنید مرا چنانچه من یاد کنم شما را که انصاف اینست که فراموش نکنید مرا   و سلا من لقیا من انا اهواه علی
ای جرم صد عنی و جفانی   و سلام مرا برسانید بجانب انکه من او را عاشقم و بپرسید بچه کناه منع از ملاقات
من نموده و بمن دل سختی کرده   **الفصل الخمسون والمائة**   و بدان ای فرزند محمد حمد الله تعالی لک و بلغک من
سعادة الدنیا و الاخرة اینکه کتاب داب دینیه و غیر او از کتب ادعیه متضمن دعاهای چند و از آنچه ذکر
نمودیم از حرکات و سکنات و ذکر کردم قدر نیکوی معینی بجمیل ادبی جلیل در کتاب مهمات و تتمات از انها پس اگر
ذکر کنم تمام این دعوات با آنچه حفظ دارم از انها در این اوقات و آنچه متعلق است بحرکات و سکنات بجمیع
آن اداب مذکور آنرا طول خواهد داد در این کتاب مثمر کمال لکم تو را و مانع شود تو را از انتفاع با آنچه
ذکر کردم در این خصوص از اسباب بکر و در آنچه ذکر کردم و ذخیره کردم برای تو از کتب ادعیه و اداب کفایت
آنچه را محتاج الیه باشی و راه نمودم تو و هر گاه کسی بیابد ذاء را پس ادا کرد آنچه بود براو و اینست شرح این
کتاب من همین کتاب متضمن است اسامی و ذکر نسبت آن کتب که اشاره کردم با نها   **الفصل الاحدی و الخمسون
والمائة**   و زود باشد که ذکر کنم در هر وجهی از وجوه عبارات جمله کلماتی نافعه برای اهل سعادات تا خالی
نباشد این کتاب بالکلیه از تمام آن تنبیهات و بسیار بسط کلام دادیم در کتاب مهمات و تتمات اول انها نماز است
بدانکه نماز استدعاء تو است میکند برای حضور پیش روی مالک احیا و اموات پس بشناس که بناز بلشریف و استیناف
باین عنایات و ترک کن هر شغلی که منع و رد کند تو را از خدا جل جلاله در اشتغال بان از نماز پس خواهد بود
اشتغال بمخالفت مولای تو و خواری بامر او و بخطر میاندازی خود را بخطری که مدام نخواهی بود که آیا سلامت
خواهی یافت از ان یا نه و التفات مکن بقول کسیکه سهل کند بر تو تاخیر را از اول وقت و نیز مکن همان
قایل را و بکو که هر گاه تو امری کو بدو تاخیر بدار آنرا و اول وقت انرا با پس او ملامت نمیکند تو را در حضور
تو و شهادت نمیدهد که تو مستحقی برای معاتبات که بشناسی حقوق و مرادات او را و لکن ایشان جاهل اند
بامر خدا جل جلاله و بعظمت او و نعمت او پس میخواهند از تو که احترام داری ایشان را بیشتر از احترام حضرت

حضرت

خود جل جلاله را بنگر بوده باشد محبت تو و مودت تو با ایشان بیشتر از محبت او پس بترس که اندازه کنی با ایشان
در خواری رسانیدن بمولای خود پس بدرستی که این قبیح است و عظیم است و فضیح است که مشغول شود بنده بخدا و حضار
کرمی ببیند تو را و موافقت میکند با تو هست این فعل کسیکه سهل داند عذاب و هلاک خود و با منکر باشد حساب
و جزای خود را پس داخل شو در نماز دخول مشتاقین بنماز و پیش افتادن در میدان مقابله شیاطین و مخاطبه
خطاب با حی موجود بکر تو از دلیل در حضور او و بزرگ کن مدح و ثنای او را در نماز نیز ذکر کن و رسانیدن
از انچه مدح کنی پادشاهی از پادشاهان نیز بنزد او در حضور و هرگاه رکوع کنی یا سجود کنی پس باش بیاد
انکه بودی در محضر او و تو ذلیل او و این مذلت و خشوع خدمت واسع جل جلاله و معرفت بسوی او است
و برای او است جل جلاله منتکر چگونه بخدمت تو را طلبید چنانچه پیشتر در این کتاب ذکر کردیم والمنه
تفضلی بر این جزای عاجل و اجل چنانچه ذکر کردیم تو را در انچه پیش افتاد از ما در این کتاب ملکیه بجهت انچه
مستحق خدمت از تو چون او اهل است برای عبادت نصادره از تو و هرگاه بیرون آئی از نماز پس باش باندک
خوف از اینکه تقصیر از تو واقع شده باشد که اقتضا کند در تمامی نماز بر تو چون تو میدانی که با بنی آدم
معامله نشاط تو بیشتر است و اقبال تو ظاهر است با ایشان از معامله و اقبال و نشاط با انکه مالک دنیا و
اخرت و احسان کننده بسوی تو است و اما حدیث زکوة ای فرزند محمد نیک الله جل جلاله بتطهیر از ذنوب
والعیوب بجمیع الواجب والمندوب پس بدان که تو میدانی که خودت و بدنت و هرکه بیرون امده بسوی
دنیا از خلایق تماما فقیران خدا شدید و حکم فقر حقیقی جاری میشود بر همه بمقتضی حقایق تو لکن پیشی
افتند عنای بعضی از ایشان و تاخیر مینافتد عنای بعضی دیگر و تمامی فقراء الی الله اند در هر حال و شریک
نبوده اند هیچ کدام در خلق اسمانها و زمین و نه در خلق معادنی که در دنیا است و در خلق اموال ان
و نه در تدبیر جلب نافع و دفع حایل پس هرگاه بفرستد بسوی تو خدا جل جلاله رحمت محمد را بکتاب معتذر خود
که نوشته سید قدر تو خود و بخواهد از تو که بعضی مالی که ذخیره نماید از برای تو و قرار دهد او را از عنایات
تو و موجب حفظ امانت تو و سبب شود عوض و خلیفه برای تو در نفقات پس اجابت واجب است در عقل یا نقلی که
تو نفقه کنی از جمله بعضی مال او برای او و در سؤال او که ای از انچه ذخیره کند برای تو و اراده شود پیش افتادن
اشرف تو و عنایت بتو پس بالله ای فرزند مفتضح نکنی مرا و مفتضح نکنی خودت را با حضرت احد جل جلاله که منعم بر من و تو است
و بخالت نبندی دیگر بار او و با سلف طاهرین تو و لعنقاد کن که منت از خدای و تعالی المنی است که چگونه
کرامت داشته تو را و تسلیم مال بتو کرده و چگونه قرار داده تو را اهل اینکه مبعوث کرده رسولش را
بسوی تو چرا که عقل حاکم است که اگر بوده نزد من ودیعه باشد از اقایم و من بنده او باشم و او جل جلاله
تمام ما یحتاج مرا بدهد و بخواهد از من ان ودیعه را باید او تسلیم کنم و نخواهم بر این رد کردن مزدی
و نباید بیاد بخود که کاری کردم بلکه باید باشد معتقد من که خواسته رحمت حفظ و خرج عمر در حفظ و
رعایت ان از من بردارد و شرف داده بمن بنام نیک دادن بردن امانت به پرهیز ای فرزند که مخالفت کنی قول
مرا بخواه ثواب و مزد اصلاح آنکس که امید با احسان تو کرده پیش از معرفت تو او را و پیش از خدمت تو او
و قرار داده تو را اهل ان با قبول میکند عقل که نگهدهد تو را با معرفت و خدمت و کرم نکند و فضل ندهد
بر تو نیز چنین است والله مبتهد بمخلصین و مؤدبین او را عطای جمیل جزیل چنانکه عطائی که میبینند
اعمال خود را که برابری میکند ببعض عطای او و نیز چنین است و الله کرمه و نقل از علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام
بیرون میکند را اکثر اوقات نه عشر از زراعت خود که در دست مباید از انچه زکوة در او قرار داده خدا جل جلاله

میکذارد

و میکذارد برای خود و برای عیال یک ده یک از ان و همچنین سزاوار است برای تو انکه هرگاه بداند که عمر قریب
از اموال نخواهد بود و میکیرد اقای او تمام انچه بدست او است و تسلیم میکند بغیر او و حساب او بر او خواهند
وارد او را ملکیت او و اگر باز داشته شوی بواسطه نفس از دادن و از اخلاص در دادن و در ایثار بعضی
کردن پس بشنو از زبان حال درهم و دینار که میگوید کشتم از جمله امتناع کنندگان از بذل از انچه بیان
مجروح ساختم بعضی دیگر را و حبس ساختم بعضی را و کوشش در گول زدن تو کردم و با افعال دنیا که
از برای گول زدن تو و امدن نوبت تو پس مباش از هلاک شوندگان بدست قتل او و از نادمان در مثال
درد و سیئات او و اما حدیث روزه گرفتن پس صورت ان اینست که روزه میگیرد شخص و باز میگیرد خود را
از خوردن در شب بخوابیدن و خدا خواسته که در این چند روز از ثبت و تدبیر حکمت و چنین
اقتضا کرده است بعلاوه شرف تو را و نام نیک تو را و بخوش تمام در ان قرار داده و کشتی در
شب خورنده و در روز خوابنده و او را در ان صبر از نامیده و با این عمل که بگفته خدا جل جلاله واقع
شده پر میسازد دلها از انوار و مطلع مینماید بنده را بر انچه خواسته از اسرار پس شروع کن ای فرزند
بروزه دادن عقل و قلبت از انچه مشغول سازد تو را از بندگی پیش از صوم با افطار بدن سپس یاد کن که
اگر سلطانی بخواهد از تو مثل این عمل او تقرب بجهد تو را بجود خود و بود در حضور او باشی و پیش روی او بد
او و بمراقبت او در خدمت او باشی و او حفظ تو کند از تلف شدن و از انچه تو را دور دارد از حضرت او
اما نه اینست که خوشحال میشوی با این رجوع خدمت و تکلیف و اعتقاد میکنی برای خودت او را از نشر بهاء و
پس بنا شد خدا جل جلاله نزد عقل تو کمتر از این حال پس مقتضی شود بنده با قدام بر این اعمال مشاق روزه و در
امن نیست و از افتادن در اموال پس هرگاه روزه گرفت عقل تو و قلب تو از شواغل دنیا پس تکلیف کن اعضا
خود را بروزه گرفتن از انچه مشغول سازد تو را از مولایت با انچه سزاوار مثل تو است که عمل او در دار صوم
کامل و زود باشد که شرح دهم تفصیل این اسرار را در کتابی که نامیدیم او را کتاب مضمار ان شاء الله تعالی
که خواهد بود عمل تو بخدای جل جلاله با انچه بگشاید برای تو با انوار و ابواب بسوی خدا جل جلاله تفضلا
حرام او اگر ملک الله جل جلاله یا ولدی بالحج علی التمام ان شاء الله تعالی جل جلاله پس بدان که هرکه قصد کند
خدا را برای مطلب سوای او پس ضایع کرده است قصد خود را و فاسد کرده سعی و سیر خود و بغیر این
نیست که هر مقصود باید بخدا جل جلاله و برای خدا باشد و بودیم در طریق مشهد حسین علیه السلام
و بودیم با اینهم محتاج شدیم بنماز نوافل گذاردن و فرایض بجا اوردن بطوری که خدا خواسته و هدایت
کرده جل جلاله و رفقای ما شتاب میکردند گفتم با ایشان که ابا ماده و بزیارت حسین امده ایم بجهت خدا
جل جلاله یا بقصد خدایی علیه السلام بندگی میکنم حسین را گفتند نه ما قصد حسین علیه السلام کرده ایم
بجهت رضای خدا و گفتم هرگاه چنین است پس هرگاه ضایع گذاریم در طریق خدا اینکه زیارت حسین علیه السلام
کرده ایم بجهت رضای او میرویم چگونه باشد حال ما نزد حسین علیه السلام و بچه رو ملاقات کنیم او را
و چگونه باشد ملاقات خدا نزد حسین علیه السلام هرگاه فضل او خواهیم پس شناختند که ایشان غلط
کارند پس هرکه حج کند بجهت اجرت یا بقصد عاجل یا اجل یا بطبع خود یا بصورت غافل یا متغافل پس حج او باطل
یا غیر کامل خواهد بود و شروع کردم در کتابی که نامیدم او را مسالک المحتاج الی مناسک الحاج و شاید
باشد که ذکر کنم در او سیاری خدا و لذت تو خدا و برای رضای خدا انچه سزاوار باشد در اعمال الحج
ان شاء الله بعد او دیهمان قرار بگیرد هم و بالجمله پس تا مبیح تو صفتی باشد که تو حج کرده ای بنهانی

وندانمیخ تو را بغیر خدای تو جل جلاله که عزیزت میکند بنظر خلایق و بنظر تو با ایشان پس در خود ببابی
که بنظر غیر خدا تو را میخواند نفس تو و اطاعت کردی در این خطر پس بدان که هیچ تو با فاسد یا ناقص شده
با این نظر بخواه از خدا جل جلاله توفیق بر اینکه مشغول کند تو را بجلال خود و اقبال خود تا تمام ما تعدا
تا چنان شوی که روی تو از او روی با او و بسوی او باشد و برای او باشد و خود را بر بساط عزت
جای کبریائی و خضوع هیبت او و انجا خواهی بود سعادت با فتح بسوی او پس یاد من بکن ای فرزند
پیش روی او که منهم یاد تو کردم والله العظیم و لسابه تو کردم از دست خود مادر و نشنیدم و نشناختم
پدری مکور کند و ببینا کند بتضرع بخدا جل جلاله برای فرزند خود و برساند با نه مقدار بکرمن خطا
کردم در طلب تو پیش از وجود تو و در مهمات تو برای دنیا و آخرت تو بعد وجود تو و برای انچه محتاج
باو بودی هستی و بجهت اقبال او بتو و اقبال تو باو و اما جهاد ای فرزند شریف هدیه تو را خدا جل جلاله
بجاهده با نفس تو و با مرکه مشغول کند تو را از او بلکه فوت دهد چون که بیرون از تو مشقت جهاد تا الذت
بری بهرچه قرب بخواو رد و بدانکه اگر واجب شود بر تو جهاد پیش روی هرکه واجب باشد اطاعت تو بر
او صلوات الله علیه میشناسانند تو را وظیفهای جهاد و کفایت میکند تو را و کفایت میکند اگر
تو بسم بسوی تو انفند بر اگر شناسا نبوده بمن و اگر مبتلا شوی بجهاد با غیر کسی که واجب باشد طاعت
او پس اگر مرض عام نباشد که ترسیده شود بر بیضه اسلام و استیصال شکوه او کن بدان که نفوس و دوس
و تمام انچه عزیز بر تو از خدا است جل جلاله بسوی تو آمده پس سزاوار نیز انکه بذل شود هر عزیزی نزد
تو بجود ش و د نیا نماما ملک و اهب او است تحمیل تو انچه انفاق شود از ذخایر جوه عقول ارواح اند
و عقول ارواحند و کیفیت ولی تزیین الارواح و عقول از خدا جل جلاله انکس که تو و مال تو و انچه
داری از ان وجود صادر و بر عوض دادن تو نا دراست پس هر وقت بخواهد تو را پس پرهیز از اینکه
توقف کنی از حمل جودت و مال ت بسوی او و چون بخل و رزی در مال بجهت تمیز با بداز تو انچه داده خدای
عز و جل عزرائیل با عیز او و ضایع میشود از تو شرف خدمت بتسلیم اموال بسوی او و بذل اموال در اعزاز
دین او والدین که بسیار عزیز است برای **الفصل الثانی والخمسون والماة** و بدان ای فرزند تثبتک
الله جل جلاله علی و اثبت اسمک فی دیوان اهل الاختصاص اینکه تتار غالب شد بر بلاد خراسان
و طمع کردند در این بلاد و رسید پیش مقدمه لشکر ایشان بهمانه بغداد در زمان خلیفه مستنصر جزاه
الله عنی بما هو اهله پس نوشتم بامیر فتشمر و بود در ان زمان مقدم لشکریان خارج بغداد و ایشان
رفته بودند بالجنبه و معلقات با استنها و ترس هم داشتند که لشکر تتار بیاید ایشان و جا
دره شد میان بلد برای خروج بجهاد من کفتم بنوشتن که اذن بگیر برای من از خلیفه و عرضه کن
رقعه مرا برا و در اینکه اذن دهد مرا در تدبیر و باشند لشکریان موافق من بگویند انچه گویم و ساکت
باشند مادام که من ساکت باشم تا صلح احوال کنم بکلام چرا که بر بیضه اسلام خطر است و معتقد
نبدار دحدا کسیر اگر واگذارد صلح میان خلق با قدرتش و ذکر کردم در مکاتبه که من تمیز دوم باز دو
و تر امادکی جنت مکر جهاد نخود م از مقام کرده ام و قصد دارم که صلح کنم با اعلای شما بکل انچه در دل شما
است از خدای عز و جل و بذل میکنم چیزیکه لابد باشد از دادن و بر میگردم بدون صلح چونکه از خدا
و رضای خدا هست و تقریب میدهد مرا این عمل پس عذر اورد و خواست غیر انچه خواستم و بر گشتم حاضر
شدم نزد صدیق ما و بود استاد دار و کفتم با او اذن میکیری برای من خلیفه زاد را اینکه بیرون ایم من و

برادرم

برادرم رضی الدین محمد بن محمد الآوی و محمد بن محمد العجمی و میکیریم با خود ما ان کسی که زبان تتار بداند و ملاقات میکنیم ایشان را
و حدیث میکنیم با ایشان با انچه بکشاید خدا جل جلاله و ما شاید خدا جل جلاله دفع کند ایشان را بقول
یا فعل بالجمله از این خانمان کفت صبر سیم شک خوری و تشکیکی حرمت دیوان و اعتقاد کنند ایشان که شما
رسولان از جانب ما شید کفتم نمیرسید با ما از اهل دیوان کسیکه میخواهید و هر وقت که ذکر شما کنیم
و کوئیم که فرستاده شما ئیم سر ما را بگیرید و برای شما او رد بد رستی و تحقیقکه مباح کردیم ما برای شما
خون خود مان را و شما معذور باشید در ریختن خون ما و ما میکوئیم با ایشان که ما اولاد این دعوه نبوی
هستیم و در بیت مملکت محمد ایم و امده ایم شما را حدیث کنیم از ملت خود و دین خود پس اگر قبول کنید فیها و
الا ما عذر خود عند الله و عند الرسول صحو اسمه باشیم کفت چنین کاری که نشان میدادند ما من خبر
تو را بر سانم و ظاهر اینست که خبر رسانید به مستنصر جزاه الله عنی ما هو اهله بعد طول زاد و خواست
مرا از ان موضع منفرد و کفت بمن انچه معنا لیش این بود که هر وقت حاجت شد بمثل کفتها اعلام میکنیم
شما را چرا که این قوم که امدند و وارد شدند بزرگی معنی بیرون نداد ند متفرقه اند که میتوانید مخاطبه
کنید و با ایشان کفت و شنید کنید کفتم که هرگاه اذن بدهید ما را در این وقت که حال تنبیه خالص امید
داریم مینه هم که بخواهید ما را وقتی که اذن خواهید بدهید ما را نباشد این اخلاص بوقت موافق
نکنیم با شما در بیرون امدن بسوی ایشان پس اذن ندادند در این و همان طور شد چون که من اذن
کرفتم از خلیفه در رفتن بزیارت مولانا الرضا علیه التحیه والثناء بخراسان اذن داد پس هفته جستم
و بماندم مکر تو جیه اذن من پس کفت بمن انکس که داستان اذن با او بود اینکه خلیفه مرسوم برای تو قرار
داده که تو رسول باشی بجانب ملوک عذر اورده م و کفتم این رسالت اکر بر وفق طبع ایشان ابدا نخواهند
کذاشت مرا بعد از ان که تضرع در باره خودم کنم پوسته باید رسول باشم و اکر بخلاف طبع ایشان شوم
و امیکذارند مرا و من حقیر میشوم نزد شما و شکسته میشود حرمت من و اعتقاد میکنید شما که من اهلیت ان
مقام ندارم بعد از ان اکر دوارم بعض حسودان من کویند تنها کر او سبب ملک تو کرده و میاورد
او را باین بلاد و تضییق از حشو خواهید کرد و میشود باعث که همت شما انچیز کشتن من بمباشرت یا بوساطت
بشم یا بغیر هم نخواهند بود الشخص کفت وجه با استجواب عذر که خبر برم کفتم استخاره میکنم و انکاه که لا افعل
امد پیراوه بدانند که من مخالفت استخاره نمیکنم هرگز و عذر اوردم و کذشت بعض انچه ابکه دادم در انچه
یا شرح نوشتم از کتب خود **الفصل الثالث والخمسون والماة** و وصیت میکنم تو را ای فرزند محمد و
برادرت را و هر که واقف شود بر اینکتاب من بر صدق و د راستی در معامله خدا و رسول صلی الله علیه و آله
و بحفظ وصیت پدر و بزرگوار در باره مهدی علیه السلام چرا که من یافتم قول رضل تیبای ان مردم در حدیث
او علیه السلام مخالف عقیده از حیدر بن جعفر جمله انها انکه یافتم که اگر بود از انکس که اعتقاد دارد با امامت او
مدت با اسیه نابد رهی یابد بتیاری ظاهر و خواطر او متعلق میشود بطلب این مفقود و بذل میکند در تحصیل
ان مفقود منتهای کوشش سعی خود و ند یافتم که بجهت برامدن این بزرگوار عظیم الشان بر صلاح دین و یا
و بر قطع دنباله کفار و اهل عدوان خواطر او پریشان شود بقدر انچه بر ایحقر اند بنا میشود پس چگونه
اعتقاد میکنند کسیکه با این وصف باشد که عادت بجز خدا جل جلاله و جز رسول صلی الله علیه و آله باشد
و معتقد با مامت باشد انطور که ادعای دوستی و موالات و کفته زبانی در مقالات و سایر مقالات باشد
و از جمله انکه یافتم که ذکر میکنند کسیکه اعتقاد او وجوب باست مهدی است و ظهور ضرورت او و مهدی انه و انفاذ احکام

امامت او لازم میداند اگر صله برسد با و از عدوی با امامت مهدی چه از صله کننده سلطان باشد و چه غیر
او چونکه انعام و صله از او با و رسید پیوسته دلش به بقای السلطان مشار الیه بسته است و مشغول میشود با و از
مهدی غافل میشود و از اینچه واجب است بر او از آرزوی تلف انوال منعم با او و از جمله آنکه من یافتم کسانی که ادعا
وجوب سرور و تبرو در مهدی و نکد رینکه مهدی میکنند صلوات الله علیه میگویند که اعتقاد میکنند دارد که
هرچه در دنیا است اینچه در دست ملوک است که فقر شده است از دست مهدی علیه السلام و با وجود این که
بینم متاثر شود مثل تاثر او اگر السلطان بگیرد از خودش درهمی یا دیناری یا ملکی یا عقاری پس کجا است
این از وفای بعهد و دوستی و شناختگی بخدا اجل جلاله و با رسول او صلی الله علیه و آله و با اوصیا او و از جمله آنکه
من گفتم با بعضی کسانیکه ادعای حرص میکنند بظهور مهدی علیه السلام و وفا با او و تاسف بر او میخورد که چه
میگوئی اگر بفرستد بسوی تو مهدی علیه السلام و گوید تو که من شناختم از جهت پدران خود علیهم السلام
از پیغمبر صلی الله علیه و آله و با اوصیا او بطریق محقق که اعتماد دارم که هر وقت ظاهر شوم همان ساعت که
چشم تو بمن افتد تو خواهی مرد در همان حال و هر گاه متاخر افتم از ظهور میمانی زنده بیست سال یا ممتع از
دنیا با دلخوش با اهل و مال و ولد یا اختیار میکنی تاخیر ظهور او را برای زندگی و تنعم خود و از جمله
اینها آنکه گفتم بعض کسانی که ادعای غلو در محبت او میکرد که اگر بفرستد بسوی تو و گوید که سلطان بلد
تو میدهد بعد از این روز هر روز هزار اشرفی بعد بدهد تو را سلطان مستمره یا انکار او هر روز
هزار اشرفی تمام این مقدار و گوید تو را در زمان غیبت مهدی علیه السلام بعد بفرستد بسوی تو مهدی
و گوید من مرخص شدم در ظاهر شدن و اعطا نبود باذن من و مستحق بیشتر تو مکر یا غایب بودن من
کدام بلند و دوستتر است پیش تو آیا ظاهر شود و ببرد اعطا را و حساب کند بر هر چه زیاد اید از موئنت تو و
همینه در وا قرار دهد بین هر که را که رشته مبداری و از عیش تو پیشتر است بین او و مهدی یا بن نسبت پنج
ببین کدام بلند و دوستتر میداری و کدام را طول عمر غیبت مهدی و بقا بیشتر عطا هر روزی هزار اشرفی یا
تعجیل ظهور او و بریدن عطا و حساب تو میبر گرفتن تو و برگرداندن اینچه از او گرفته شد بدستمان او بگو
تمنی اختیار خود را و گفتم بعض برادران اینکه بعض رجال مهدی علیه السلام کسانی اند که میخواهند او را
برای اینچه خدا خواسته جل جلاله چه آنکه با این شخص نفع رسان باشد یا نباشد در عاجله دنیا و لحیات
امر را بخدا واگذارده اند خود را با او تسلیم کرده اند **الفصل الرابع والخمسون والمائة** در پرسید
از من بعض کسانی که میگفت معتقد با امامت مهدی علیه السلام که شبهه بر من وارد آمده است در خصوص
غیبت مهدی علیه السلام پس گفتم چه چیز است شبهه گفت اینکه آیا ممکن نمیشود مهدی را رفع خلاف بین
شیعه خود بملاقات بعض شیعیان خود شود و ببرد خلاف از ایشان در عقاید یکه یا بین جدش محمد صلی الله علیه و
آله و شریعت و متعلق است و شرط کرد با من که جواب ندهم او را بجوابهائی که در کتب مسطوره ثبت است و
ذکر کرده که بر شبهه او را اینچه در اینها ثبت بوده است و مراد اینچه شنیده است را عذار من کوره در کتب پس
گفتم با او که خدا جل جلاله و مهدی علیه السلام کدام یک تواناتر اند بر ازاله خلاف بین عباد و کدام یک
بیشتر دکر بند در رحمت و عدالت و عطا با بندگان خدا جل جلاله تواناتر گفتم چرا خدا است گفتم پس چه مانع
شده خدا را که رفع اختلاف کند بین امم بتمام و او است ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین و او اقدر بر تدبیر
امور تمام بندگان خود است بجمیع راهها که بندگان در ذهن ایشان درک کنند یا نمیشود بجهت عذری
که عدل او و فضل او اقتضایش دارد گفت چرا گفتم با و پس عذر نایب او علیه السلام او عذر او خواهد

بود

بود همان تفصیل چرا که نمیکند کاری مگر اینچه موافق رضا او جل جلاله باشد علی التمام پس آن شخص موافق
شد و شناخت راستی اینچه ایراد کرد خدا بر زبانم از کلام **الفصل الخامس والخمسون والمائة** و بدان ای فرزند
محمد زینت دهد خدا ایتهان تو را و ظاهر تو را بموالات اولیاء خدا و معادات اعداء خدا که من بودم چون تو را تمنا
دلالت دیدند در زیارت در مشهد حسین علیه السلام که بزیارت مشغول شود و فقیر بودم چرا که تو بطالع میمون
مسعود و اقبال روز نهم محرم سنه ششصد و چهل و سه روز سه شنبه صد از دو ساعت و پنج دقیقه از روز
گذشته چنانچه در خطبه این کتاب گذشت پس ایستادم پیش روی خدا ایستادن با ذلت و انکسار و شکر چون
شرف داد مرا بولادت تو نیکها و سرورها و قرار دادم تو را بامر خدا جل جلاله بنده مولینا مهدی علیه السلام
و متعلق بر او و محتاج کردم بسیار از حوادث که بهم رسید با و وبتو و دیدیم او را در خوابهای بسیار و متصدی شد
انیز دکوار تفضل حوائج تو بنعمتهائی که بزرگ بر در حق ما و تو که ذکر نمیتوان کرد وصف آن با نمرا به پس باش در موالات
او و وفا با او و بستگی خاطر با و انقدر یکه اراده خدا جل جلاله و اراده رسول او و پدران بزرگوار تو علیهم السلام
از تو باشد و پیش انداز حوائج او را بر حوائج خود در وقت نماز حاجات چنانچه ذکر کردیم در کتاب مهمات و
تتمات و صدقه را از او پیش از صدقه از خود و عزیزان و دعای او پیش از دعای بجهت خود و پیش بدار او را
در هر چیزی که رونمای با او باشد و باعث اقبال او باشد و باعث احسان او باشد پس عرض کن حاجات خود را
بر او هر روز دوشنبه و پنجشنبه از هر هفته بوصف اینچه ادب خضوع را دارا باشد و بگو در حال خطاب با او
بعد از سلام بر او با اینچه ذکر کردیم در اواخر اجزا کتاب مهمات و تتمات از برکت و عطا و این است سلام الله الکامل
یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین
تالله لقد آثرک الله علینا و ان کنا لخاطئین ای مولانا این مقام مقام برادران یوسف است با برادر خود شان و
پدرشان و رحمت کرد یوسف و یعقوب علیهما السلام ایشان را بعد از این جنایات بسیار که از برادران سرزده
بود پس اگر ما بیند بده بیشتر نزد خدا جل جلاله و نزد رسول او صلی الله علیه و آله و نزد پدران تو و نزد تو
ای مولانا بر شما باد صلوات خدا افضل الصلوات پس تو لایق تری با آنکه وسعت دهی ما را از رحمت و حلم و کرمت و خلق و
شیمه شریفه ات بان رحمت که وسعت داد برادران خود را یوسف بعطف بر ایشان و رحمت بر ایشان و احسان نسبت
با ایشان و بگو ای مولای ما من یافتم در نقل که جدت محمد صلی الله علیه و آله بود او را عدوی یا عدا و شدیدی که کفر
میشد با و نضر بن حارث و کشته او را و خواهرش گفته که خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده در حدیثی که
بغیرت آورده بعض آن ابیات این است أمحمد ولأنت نسل نجيبة من قومها والفحل فحل معرق ما كان
ضرك لو مننت وربما من الفتى وهو المغيظ المحنق والنضر أقرب من وصلت قرابة وأحقهم إن كان عتق يعتق
حاصل مراد علی الظاهر آنکه یعنی ای محمد و بدرستیکه تو نسل نجیبه ای بجا و از فحول رجال با اصل زاده که الحاکی
نبود که منت گذاری و من پس بسیار شده که منت گذاشته جوانمرد با غیظ گلو گرفته که داشته و این ممنون ۹
نزدیک تر هر کسی است که وصل کردی با و از باب خویشی یا او سزاوار تر هم باز آزادی اگر آزادی مورد واقع که آزاد
شوم پیغمبر فرمود اگر رسیده بود بمن این ابیات پیش از کشتنش هر آینه عفو میکردم از بدکاریهای او و تو ای مولی
من اهل ترانی در جمیع خصلتهای پسندیده و بگو ای فرزند من ای مولای من روا باشد ام در حالتی که نادرت
چه نفرین موسی او را و فرو برد او را زمین بدا کرد و ازجا و بود میان او و میان موسی علیه السلام قرابه
و رحم گشاشته پس امر کرد خدا جل جلاله که فرو برد او را چون قرابه خویشی بود میان ایشان و در غایب
شد جو منا استغاثه او و من میگوییم وا رحماه و بگو با و غیر اینها از اینچه جاری سازد خدا جل جلاله بر زبان

نفیر

تو و بگو با او که پدرت علی بن موسی بیاد تو او ندو وصیت کرد بتو و فرزندان تو را باذن خدا جل جلاله بنده او
و من تو را متعلق باو کردانیدم بزرگ او کرد جواب تو خواهد رسید از او صلوات الله و سلامه علیه و از آنچه
کوید بتو امیرزند محمد ملا الله جل جلاله عقلك و قلبك من التصدیق لاهل التصدیق و التوفیق فی معرفة الحق
بدرستیکه طریق بمعرفت اینکه جواب از مولانا مهدی علیه السلام میرسد چند دروازه است از جمله آنها آنست
که روایت کرده است محمد بن یعقوب کلینی در کتاب رسائل از کسیکه نام او ذکر کرده است که فرمود نوشتم
با بی الحسن علیه السلام که مردی دوست دارد که برساند مطلب خود را بامام خود آنچه اراده دوست دارد که بخدا
جل جلاله برساند فرمود بنوشتن برای او ان کانت لك حاجة فحرك شفتیك فان الجواب یاتیك اگر تو را
حاجتی است پس حرکت بده لبهای خود را که جواب میاید تو را و من ذلک ما رواه هبة الله بن سعید الراوندی
فی کتاب الجرایح عن محمد بن الفرج قال قال لی علی بن محمد اذا اردت ان تسئل مسئلة فاکتبها و ضع الکتاب تحت
مصلاك و دعه ساعة ثم اخرجه و انظر فیه قال ففعلت فوجدت جواب ما سئلت عنه موقعا فیه یعنی در
کتاب جرایح از محمد بن فرج روایت کرده است که فرموده هر وقت تو را حاجتی باشد که خواهی مسئله سؤال کنی بنویس
و بگذار زیر جانماز خود و واگذار او را ساعتی بعد بیاور او را و نظر کن در او و گفت کردم و دیدم
جواب را که سؤال کردم از او توقیع آنحضرت بر او بود مصنف فرمایند و اقتصار کردم برای تو بر این
تنبیه و طریق بسوی امام تو مفتوح است برای هر که بخواهد که خدا جل جلاله باو عنایت فرماید و احسان
تمام فرماید الفصل السادس و الخمسون و المأة و بدان ای فرزند محمد کمل الله جل جلاله سعادتك
و شرفك ببقائه و حسن ارائه مقولتك خفا بمنك که من اگر بود ایم در کتاب حذا یمحو الله ما یشاء و یثبت و
عنده ام الکتاب الذیه مثبتا ساییدم تو را و پیش میاندا ختم برای تو که من درك میکنم زمان ظهور و کامل شدن
و داخل میشوم در زیر سایه شامل او پس این اوان نزدیك ظهور آن سیمو مروزوال الضرر بوده است انشاء
الله پس اگر تمام کند خدا جل جلاله برای من آنچه ارزو دارم از این آمال پس کامل شده برای من شرف و اقبال
و اگر اراده کند خدا انتقال مرا ببلاد دیگر پس امر باو است جل جلاله و او است حکم و قدر دهنده و تدبیر
امال من پس اگر خوانده شدم من بلقاء خدا جل جلاله و پیش از تو پیش از ظهور و شامل شدن مراعات و اهل
رحمت و حضور شان پس وصیت میکنم تو را و بعد وصیت میکنم هر که ملاقات نماید او را از ذریه من
و اولاد من و اولاد اولاد من شاهد میگیرم خدا را جل جلاله بر شما و ملائکه او را باین وصیت که شما
هر وقت دیدید او را و مشرف شدید باین سعادت رو بآنجا و اذن داد بکلام شما از پیش روی خود در
حضور منزله تو بر اینکه بگویید با او که رو الدعاء علی بیته طاعت تو و مملوك بسوی حضرت تو است و استبداد دارد که
قبول کنی او را و قبول کنی آنچه خوشنود کند تو را از او و خواهش دارم که سؤال کنی از او که اذن دهد بابلاغ
سلام بخدمت او و صلوات بر او و سؤال کنی با تضرع خدمت او در آنچه خود محتاج باو است و حاجت دارد که سؤال شود
از او و باو عرض کنی که ای مولانا آنچه تو اهل آن بودی که برسد پدرم و جدم و ما را برسان و پدرم از مراحم
و مکارم تو سؤال میکند که تو لطف و عنایت فرمائی که باشد از عزیزان بر تو و از کسانی باشد که برسانند
آنچه محتاج او باشند و بتو صلوات الله علیك الفصل السابع و الخمسون و المأة و وصیت میکنم
تو را ای فرزند محمد مادام که حفظ کند خدا جل جلاله بقای تو را و کمال احسان بسوی تو باشد بآنچه وصیت کرده
تو را خدا جل جلاله باو در باره خودت و والدینت و صاحبان رحمت و سایر وصایای اسلام و نیکی و
مهربانی با برادرانت و خواهرانت و خدمتکارانت و خویشانت و دوستانت و بآنچه او را وصیت کرده با وجه

محمد

محمد صلی الله علیه و آله و سلم حال پدرانت و عزت و طاهرین تو بآنچه وصیت کرده باو پدر و مادرت از مروت
و صفا و وفا با خلق خدا بجمیع صفات اهل دین و اینکه شریك کردانی مرا در خلوتهایت و دعواتت و صدقاتت
و یاد کنی مرا در مقام ایستادن بدعا بآنچه بدل شاید در وقت مناجات بدرستی بسوی من سلام را در اول
هر شبی و اول هر روزی چرا که روایت شده در آثار و اخبار که آن سلام بمن میرسد و مشهود باشد نزد حق تعالی
من و موجب نیکنامی من باش تا حفظ جانب خدا کرده باشی و برقرار بکن کمال شکر تو که طاهرین اند رفته
باشی چونکه او از صفات مسعودین که هرگاه باشند پدران خود را که سلطنت برای ایشان مجدی و شانی سعی
میکنند در شکستن آن بنا ملکیه منشان اجتهاد در مراعات و حفظ آن بنا است که مجد ابقرا باید تنها ای مجد
چنانچه گفته شده شعر لسنا و ان کبرت اوائلنا یوما علی الاحساب نتکل نبنی کما کانت اوائلنا تبنی
و نفعل مثل ما فعلوا و تو ودیعه خدائی و ودیعه خاصان خدائی و در حمی و حرز نگاه او نیز در محل عام
و در امان و حفظ او و محافظت و شامل تو است از آن کلام علی من یجب تقدیم السلام علیه و علیك فی الحبو
و بعد الممات و الان و سؤال میکنیم که جمع شا رونما را در دار دوام عز و اقبال و جاه و کمال بجات و سکون بهم
شنیدم ای فرزند از کسیکه خبر بود باسرار و مطلع بود بر اصول اخبار که تو جلد حسن و حسین علیهما السلام
و این غلط است از کسیکه اعتماد بر او توان کرد و تحقیق کرده و این شده ام بچند سند مصیبت دیکی حضرت
صادق علیه السلام برای ایشان و تعظیم ایشان و دعا برای ایشان که دلالت میکرد بر اینکه ایشان عارف بودند
بائمه اسلام و زود باشد که ذکر کنم در جزو ثانی از کتاب اقبال باعمال الحسنه در عمل شهر محرم الکتاب انشاء الله
و تحقیق کرده و اینکه دیدم بچند سند در کتاب اصل ابی الفرج ابان بن محمد که عبد الله بن حسن و حسن بن حسن و جعفر بن
حسن شهادت دادند که مولانا المهدی علیه السلام از ذریه حضرت صادق است و زود باشد که ذکر کنم حدیث
از با اسانید بسیار در کتابی که اشاره کردم باو و دیدم در کتاب تبیین سیر خلفاء مصریین و طول کشید خلافت آن
سالها آنچه دلالت کند بر معرفتشان بمهدی علیه السلام و اینکه ایشان پس که مجوا ستند با آن عمل استنام از ظلم
شرایع اسلام را گفته است معز الدین خلیفه مصر آنچه لفظ او این است که القائم مقامی ما استند ظهوره الی الکعبة
البیت الحرام قام خطیبا للناس فخبثت بقوم یکلما عنده که بفارسی این است که قایم ار ما ستیعر با اینما سادلت
او تفکه بایستد پشت بکعبه بیت الله الحرام بایستد بخطبه خواندن برای مردم پس اهتمام ایشان کی فرماید
با آنچه نزد او باشد از خدا جل جلاله سبقت فرماید و میگویم این گفته از معز پس بجهت اینستکه پدر شن را امام مهدی که فوت
شده لفیکد اشته بودند و بقائم و غیر او از اولاد و ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله معترف بودند و عارف بمهدی که
بودند الفصل الثامن و الخمسون و المأة و بدانکه اتفاق که ختم کنم کتاب را بوصیت امیر المؤمنین علیه السلام
انکس که نزد او استنام الکتاب صلی الله علیه بولد عزیز ش و بر سالة او تتبیعا لنشر و ذکر ظلها اینکه بر او و از سنان
بر او بخلافت شد و رساله در نقد که امیه از ولد ش است و دیدم که با اینکه رساله ابر و ایت از مخالفین و موافقین
هر دو هست تو نسیم پس هر کاه بروایت هر دو ذکر کنم اجمع در مقصود خواهد بود و اقرب بسعادت دین و
دنیا میباشد پس میگویم قال ابو احمد حسن بن عبد الله بن سعید العسکری در کتاب زواجر و مواعظ در حق
اول از او از نسخه که تاریخ او ذو القعده سال چهار صد و هفتاد و سه آنچه لفظ او این است هذه وصیة
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب لولده و لو کان من الحکمة ما یجب ان یکتب بالذهب لکان هذه و حدثنی حماد بن
محمد حدثنی علی بن الحسین بن اسمعیل قال حدثنی الحسن بن ابی عثمان الادمی قال اخبرنا ابو حاتم المکتب یحیی بن حاتم
عکرمه قال حدثنی یوسف بن یعقوب بابطاکیه قال بعض اهل العلم قال لما انصرف علی علیه السلام من صفین الی

نسخ ابن كتب الى ابنه الحسن علي عليهما السلام من الوالد الفان المقر للزمان الخ وحدثنا احمد بن عبد العزيز قال حدثنا لجما
ابن الربيع الهمداني قال حدثنا كارح بن رحمة الزاهد قال حدثنا صباح بن يحيى المزني وحدثنا علي بن عبد العزيز الكوفي
الكاتب قال حدثنا جعفر بن هرون بن زياد قال حدثنا محمد بن علي بن موسى الرضا عن ابيه عن جعفر الصادق ان
علياء كتب الى الحسن بن علي عليهما السلام الخ وحدثنا علي بن محمد بن ابرهيم النشري قال حدثنا جعفر بن عنبسة قال حدثنا
عباد بن زياد قال حدثنا عمر بن ابي مقدام عن ابي جعفر محمد بن علي عليهما السلام قال كتب امير المؤمنين عليه السلام
الى الحسن بن علي عليهما السلام الخ وحدثنا محمد بن علي بن الزاهر الرازي قال حدثنا محمد بن العباس قال حدثنا
عبد الله بن داهر عن ابيه عن جعفر بن محمد عن ابائه عن علي عليه السلام كل هؤلاء حدثونا ان امير المؤمنين ع
عليا كتب بهذه الرسالة الى الحسن ولخبرني احمد بن عبد الرحمن بن فضال القاضي قال قال حدثنا الحسن بن محمد
احمد واحمد بن جعفر بن محمد بن زيد بن علي بن الحسين عليهم السلام قال حدثنا جعفر بن محمد الحسني قال حدثنا بن عملة
قال حدثنا الحسن بن طريف بن ناصح عن الحسين بن علوان عن سعد بن طريف عن اصبغ بن نباتة المجاشعي قال كتب امير
المؤمنين عليه السلام الى ابنه محمد كذا **الفصل التاسع والخمسون والمائة** وبدان ايفرزندای محمد
صانعك الله جل جلاله عنايت بكن وغايت لنا بنكرد وانكرده شيخ منفق عليه بوثاقت وامانت محمد بن
يعقوب كليني نعمه الله جل جلاله برحمته رساله مولانا امير المؤمنين علي عليه السلام بجد تو حسن پسرش سلام
الله جل جلاله عليهما وروانكرده رساله ديكر مختصر از خط علي عليه السلام بپسرش محمد بن حنفيه رضوان
الله جل جلاله عليه وهر دو رساله را در كتاب رسائل ثبت كرده ونامنم در نسخه قديمه كه شايد نوشتن او
در زمان حيوه شيخ جليل محمد بن يعقوب رحمه الله عليه باشد واين شيخ محمد بن يعقوب در زمان حيات او در
زمان وكلاء مهدي عليه السلام عثمان بن سعيد عمري وفرزندش ابي جعفر محمد ودر زمان حسين بن روح و
علي بن محمد السمري بوده است فوت شد محمد بن يعقوب در شعبان سنه سيصد وبيست ونه وابن محمد بن يعقوب
فوت شد ببغداد سنه سيصد وبيست وهشت پس تصانيف اين شيخ وروايات او تماما در زمان وكلاء
مذكورين بوده ودريافته ايفرزند بين در واين حسن بن عبد الله عسكري مصنف كتاب زواجر ومواعظ كه ذكر
او نموديم در رسايل وبين در واين شيخ محمد بن يعقوب در رساله پدرت امير المؤمنين علي عليه السلام بسوي ولدش
حسن عليه السلام تفاوتي وما ابراد ميكنيم اين وصيت را بروايت محمد بن يعقوب كليني كه او اجمل است واوضع
ودر انچه قصد كرديم پس ذكر كرده محمد بن يعقوب كليني در كتاب رسائل باسنادش بسوي ابي جعفر بن عنبسه از
عباد بن زياد اسدي از عمر بن ابي المقدام از ابي جعفر عليه السلام كه فرمود چون رد واورد امير المؤمنين عليه السلام
از صفين نوشت بفرزندش حسن عليه السلام بسم الله الرحمن الرحيم من الوالد الفاني المقر للزمان المدبر
العمر المستسلم للدهر الذام للدنيا الساكن مساكن الموتى الظاعن عنها غدا الى المولود
المؤمل ما لا يدرك السالك سبيل من قد هلك غرض الاسقام ورهينة الايام ورمية المصائب
وعبد الدنيا وتاجر الغرور وغريم المنايا واسير الموت وحليف الهموم وقرين الاحزان ونصب
الافات وصريع الشهوات وخليفة الاموات اين وصيت پدر پيشي است بر فناي زمان دنيا پشت كرده عمر او
باجمال وگردن نهاده براي بلاهاي روزگار وعيب كارم مذمت كننده دنياي بي اعتبار ومبدء در موضع
سكون مردها كوچ كننده از مسكنها فردا بسوي فرزند دار اميد دار انچه در انمي يابد در اين دار راه رونده
راه كسيكه هلاك شده وروزگار نشانه بيماريهاي بسيار ودركرو واردات روزهاي نامبارك بابه
مانكه اين فرزند عايب مقدار هم مربوط الوجود است بروزگار ومثل كرو كه متعلق بهمه فنا است وامن ومرهن

پس فرمايد نشانه مصيبتهاي بيشمار وبنده دنياي غدار تجارت كننده چيزيكه ان غرور است وغفلت هر كار داد
دادن نفس در تحصيل دنياي بي وفا ومبتلا وطلبكاري مرگهاي چون خار وكرفتار مرگ در اخر كار وهم قسم
بيمها با بيچاره وهم نشين با اندوهها مضطر ومبرد باشنده براي انها از ببين بيقرار افكنده شده شهوتها
بهشار وبايد كار مردگان دل نگار اما بعد پس از محامد حضرت واهب العطايا وصلوات بر سيد كائنات
فان فيما تبينت من ادبار الدنيا عني وجموح الدهر علي واقبال الاخرة ما يزعني عن ذكر من
سواي والاهتمام بما ورائي غير اني حيث تفرد بي دون هم الناس هم نفسي فصدقني رأيي
وصرفني عن هواي وصرح لي محض امري فافضى بي الى جد لا يزري معه لعب وصدق لا يشوبه
كذب ووجدتك بعضي بل وجدتك كلي كان شيئا لو اصابك اصابني وكان الموت لو اتاك
اتاني فعناني من امرك ما يعنيني فكتبت اليك كتابي هذا مستظهرا به ان انا بقيت لك او فنيت فاني اوصيك
بدرستي وتحقيقكه در انچه دانستم از ادبار دنيا وپشت كردن او بمن وسركشي كردن روزگار جفاكار بر من
وروآوردن اخرت بسوي من چيزيست كه باز ميدارد مرا از ياد غير از خودم واز اهتمام داشتن وغمخواري نمودن
براي انچه پيش سر دارم از امور دنيويه چرا كه بخودم مبتلايم وبغم خودم گرفتارم وبغم مردم اشتغال ندارم
مشغول داشته مرا راي من بخودم وكردانيده مرا از خواهش نفس من وهويدا ساخته براي من خالص بودن كار
من وكشانيده مرا بكوشش در باره خودكه نيست راه زمان بيكاري وبازي وواداشته براستي كرداري
كه مخلوط نباشد بدروغ كرداري چيه منكشف شد براي من رحلت نمودن بدار القرار وملازم شدن بكارها
كه محقق الوقوع است از اخرت وچون يافتم تورا اي فرزند نه بلند بعضي از اعضاي خود بلكه يافتم تورا خودم
زيرا كه هيچ نعمتي از من بدر علوم كثيره وفضايل وافره مثل خود نافاني كه كويا چيزيكه بهمه تو رسيده بمن
وكويا مرگ اگر ايد بتو رويمن امده پس مشغول كرده مرا كار تو انچه مشغول كرده مرا از كار خودم پس از اين جهة
نوشتم بسوي تو اين نوشته خود را وظاهر دارنده ام اينكه اگر من ماندم براي تو يا مردم چه در حيات من وچه در
ممات من بجا اوري از اين وصيت ميكنم تورا بتقوي الله اي بني ولزوم امره وعمارة قلبك بذكره والاعتصام
بحبله واي سبب اوثق من سبب بينك وبين الله جل وجهه ان انت اخذت به فاحي قلبك
بالموعظة وامته بالزهد وقوه باليقين وذلله بالموت وقرره بالفناء واسكنه بالخشية
واشعره بالصبر وبصره فجائع الدنيا وحذره صولة الدهر وفحش تقلبه وتقلب الليالي والايام واعرض
عليه اخبار الماضين وذكره بما اصاب من كان قبلك من الاولين وسر في ديارهم واثارهم
وانظر ما فعلوا وعما انتقلوا واين حلوا ونزلوا فانك تجدهم قد انتقلوا عن الاحبة وحلوا دار
الغربة وكانك عن قليل قد صرت كاحدهم وصيت ميكنم تورا بپرهيزكاري از خدا اي پسرك من وملازمت امر او
سبحانه وآباد ساختن دل به ياد كردن او وچنگ زدن بريسمان دوستي او كه دين اسلام است چه زيرا كه نزديكي
كند شخص را باسلام شايد مرادش مخصوص قران باشد يا مخصوص امير المؤمنين باشد چنانچه هر دو مستفاد
از اخبار است وكدام سبب استوارتر است از ريسمان عهد بكه ميان تو است وميان خدا اگر فرا گيري ان را زنده كن دل
خود را بموعظه وبميران او را يعني نفس اماره را بترك لذات دنيا وقطع كن علاقات دنيا از هر جهت وتقويت
كن او را بنور يقين ومنور كن او را بعلم وطاعت خدا ورام كن او را بياد كردن مرگ وقرار بده او را بفنا وبيباكي
او را بصاحب الام دنياي غدار وبترسان او را از حمله اوردن روزگار وسخت گوئي كردن چرخ دوار و
عرضه كن بر او خبرهاي گذشتگان وبياد اور او را از انچه رسيده بكساني كه پيش از تو بوده اند از اولين پيشينيان

نفس و تنهای دنیا که موانع اتمام اند او نوشته باشی بقوه و اراده طلب حق و متنبه شده و تنبیه بغیر اینکه
قلب جوان مثل زمین صالح الزراعه است که هر چیز را و بکاری از تخمها قبول کند و سبز شود و بیند بردار پیش از
این جهت شتافتم بتو بتعلیم ادب تو را مخدا پیش از آنکه سخت شود دل تو و مشغول شود عقل با تو خواطر خواه
تا آنکه روی آوری بجد و جهد اندیشه خود از کار و بار آنچه کفایت کرده اند برای تو اهل تجارب و آزمایش مطلوب
بودن از او تو نیز باشی کفایت شده از رنجهای طلب آن و عافیت یافته باشی از معالجه تجربه و زحمت دان
پس برسد تو را آنچه برسید ما را آمد و چاره کردیم و بسا باشد نادیده مانده از آن تو را ای پسر ای بنی انی وان لم
اكن عمرت عمر من كان قبلي فقد نظرت في اعمالهم وفكرت في اخبارهم وسرت في آثارهم حتى عدت
كاحدهم بل كاني بما انتهى الي من امورهم قد عمرت مع اولهم الى آخرهم فعرفت صفو ذلك من كدره
ونفعه من ضرره فاستخلصت لك من كل امر نخيله وتوخيت لك جميله وصرفت عنك مجهوله ورأيت
حيث عناني من امرك ما يعني الوالد الشفيق واجمعت عليه من ادبك ان يكون ذلك وانت مقبل
العمر ومقتبل الدهر ذو نية سليمة ونفس صافية وان ابتدئك بتعليم كتاب الله عز وجل وتأويله
وشرائع الاسلام واحكامه وحلاله وحرامه ولا اجاوز ذلك بك الى غيره یعنی ای پسرک من اگرچه عمر نکرده
چندان عمر کسانی که پیش از من بودند لکن نظر کردم در کردارهای ایشان و فکر کردم در خبرهای ایشان و سیر نمودم در
آثار و اطوار ایشان تا آنکه گردیدم در علم بخبرهای ایشان مثل یک ایشان بلکه گویا من با آنچه رسیده بمن از کارهای
ایشان عمر کرده ام با اولشان تا آخر ایشان پس دانستم صافی و تیره آن و سود آن از ضرر آن پس خالص ساختم
برای تو از هر کاری خلاصه آن و مختار آن و طلب کردم برای تو آنچه نیکو و مرضی بود و کار بود و باز کردم از تو
نادانسته آن را و دیدم چنانکه مهم بود از کار تو آنچه مهم بود پدر مهربان را برای فرزند خود و جمع آوردم عزم
خود را بر آن از ادبهای پسندیده برای تو که واقع شود آن در وقتی که تو رو آورنده عمر باشی و روی آورنده
تازه جوان باشی در اهل دوران خداوند نیت سالم از انحراف باشی و نفس پاکیزه از کدورات داشته باشی و
دیدم که ابتدا کنم برای تو بتعلیم کتاب الله و تاویل و تفسیر و تبیین آن و آموختن شرایع اسلام و حکمهای حلال
و حرام آن و در نمیگذرم از آن بتعلیم تو بغیر کتاب و احکام آن ثم اشفقت ان يلتبس عليك ما اختلف
الناس فيه من اهوائهم وآرائهم مثل الذي التبس عليهم فكان احكام ذلك على ما كرهت من
تنبيهك له احب الي من اسلامك الى امر لا آمن عليك به الهلكة ورجوت ان يوفقك الله فيه
لرشدك وان يهديك لقصدك فعهدت اليك وصيتي هذه یعنی بعد از آن ترسیدم که پوشیده
و مشتبه ماند بر تو آنچه اختلاف کردند مردم در آن از هواهای فاسده خودشان و فکرهای باطله خودشان
مثل آنچه مشتبه ماند بر ایشان از مسائل عقلی و نقلی منکشف شبهها اعتقادیکه گمراه ایشان کرد آخر باعث
عقوبت و تباهی پس بود محکم کردن آن علوم ببرهان با آنکه کراهت داری از آگاه گردیدن بر آن دوستتر بسوی
من از واگذاشتن تو بکارها که ایمن نباشم بر تو در آن کارها هلاک شدن ابدی تو و امیدوارم که توفیق
دهد تو را خداوند در آن امور برای صواب برای تو و اینکه هدایت کند تو را بمیانه روی پس الزام کردم تا دور
باشی از اختلافات در اصول و فروع دین الهی مترجم گوید و این هم برای تلقین دیگران است که آنجناب بزرگوار
دارد خودش بعلم لدنی من الله آگاه بود و گمراهی پس فرمودم بسوی تو این وصیت خود را که این است واعلم
يا بني ان احب ما انت آخذ به الي من وصيتي تقوى الله والاقتصار على ما فرضه الله عليك
والاخذ بما مضى عليه الاولون من آبائك والصالحون من اهل بيتك فانهم لم يدعوا ان نظروا

و سیر کن در آثار و علامات ایشان و در خانمانهای ایشان و نیکو نظر کن ملاحظه بصیرت در آنچه کردند از اعمال و از
آنچه انتقال کردند و کجا فرود آمدند و کجا نزول کردند چه اگر خواهی یافت ایشان را که انتقال نمودند از مصاحب
و دوستان خود و فرود آمدند در سرای غربت با محنت فراوان گویا تو بعد از اندک زمانی گردیده هم چون
یکی از ایشان فاصلح مثواك ولا تبع آخرتك بدنياك ودع القول فيما لا تعرف والخطاب فيما
لا تكلف وامسك عن طريق اذا خفت ضلالته فان الكف عند حيرة الضلال خير من
ركوب الاهوال وأمر بالمعروف تكن من اهله وانكر المنكر بلسانك ويدك وباين من
فعله بجهدك وخض الغمرات الى الحق حيث كان وتفقه في الدين وعود نفسك في الامور
كلها الى الهك فانك تلجئها الى كهف حريز ومانع عزيز واخلص في المسألة لربك فان بيده
العطاء والحرمان واكثر الاستخارة وتفهم وصيتي ولا تذهبن عنك صفحا فان خير القول
ما نفع یعنی اصلاح کن جایگاه و باز گشت خود را و بفروش آخرت خود را بدنیای خود و بگذار گفتار در آنچه
نمیدانی و نمیشناسی از امور و واگذار گفتار در آنچه مامور نشده و باز ایست از راهی هرگاه بترسی از
گمراهی آن بدرستیکه باز ایستادن تو وقت سرگردانی بهتر است از ارتکاب نمودن اشیاء مخوفه و امور مهلکه
و امر کن بمعروف نیکو تا باشی اهل آن معروف و انکار از منکر بدست و زبان خود تا باشی بنیکوئی موصوف و جدا
شو از کسیکه کند کار زشت بقدر طاقت خود و جهاد کن در راه خدا همچنانکه حق او است و نترساند تو را در
راه خدا سرزنش ملامت کنندگان و برو داخل در کارهای سخت و بسوی حق هر جا باشد آن و بیاموز
دانائی علم فقه را با احکام دین مطلع باشی و عادت ده خود را در صبر بر مکروهات و غیر مرغوبات و باز
دار نفس خود را در امور تمامشان بمعبود خود بدرستیکه بود را التجا پناه میدهی خود را به
پناهی محکم و باز دارنده ارجمند و اخلاص پیشه کن در مطلب خواستن از پروردگارت بدرستیکه در دست
او است بخشش فوائد و حرمان مقاصد و بسیار کن استخاره را خیر طلبیدن در هر کار از پروردگار
بسیار نیکو است بفهم وصیتم را که پندها بیست بغایت سودمند و مرو در رها البته که دوری کرده باشی
از نصیحت و پند چرا که بهترین قول و گفتار آنست که نفع دهد در دار القرار واعلم انه لا خير في علم
لا ينفع ولا ينتفع بعلم لا يحق تعلمه يا بني اني لما رأيتني قد بلغت سنا ورأيتني ازداد
وهنا بادرت بوصيتي اليك واوردت خصالا منها قبل ان يعجل بي اجلي دون ان افضي
اليك بما في نفسي او ان انقص في رأيي كما نقصت في جسمي او يسبقني اليك بعض غلبات الهوى
وفتن الدنيا فتكون كالصعب النفور وانما قلب الحدث كالارض الخالية ما القي فيها من شيء
قبلته فبادرتك بالادب قبل ان يقسو قلبك ويشتغل لبك فتستقبل بجد رأيك من الامر
ما قد كفاك اهل التجارب بغيته وتجربته فتكون قد كفيت مؤونة الطلب وعوفيت من علاج
التجربة فاتاك من ذلك ما قد كنا نأتيه واستبان لك منه ما ربما اظلم علينا فيه یعنی و بدانکه نیست خیر
در علمی که نباشد سودمند و نفع کننده و نفع گرفته نشود بعلمی که سزاوار نیست آموختن آن بحکم خداوند چون سحر و کهانت و
هر چه خلاف است با علم دین و عمل آن ای پسرک من چون دیدم خود را که رسیدم البته در کن شتر از سن و دید
خود را که زیاد شدم سستی و ضعف حال شتافتم بسوی تو و وارد آوردم خصلتهای از آن وصیت تا آنکه مبادا
شتاب نماید و بمیرم اجل من پیش از آنکه برسانم آنچه در دل دارم از نصایح و مواعظ یا مبادا نقصان در رسد
در رای و فکر من چنانچه نقصان هم رسید در جسم من بضعف قوی امن یا مبادا در رسد مرا غلبات هوا و

عش

لأنفسهم كما أنت ناظرٌ وفكّروا كما أنت مفكّرٌ ثمّ ردّهم آخر ذلك إلى الأخذ بما عرفوا والإمساك
عمّا لم يكلّفوا فإن أبت نفسك أن تقبل ذلك دون أن تعلم كما علموا فليكن طلبك ذلك
بتفهّمٍ وتعلّمٍ لا بتورّط الشبهات وعلوّ الخصومات وابدأ قبل نظرك في ذلك بالاستعانة
بإلهك والرغبة إليه في توفيقك وترك كلّ شائبةٍ أولجتك في شبهةٍ أو أسلمتك إلى ضلالةٍ
هیچ و بدان ای پسر من اینکه دوست‌ترین چیزیکه تو گیرنده باشی بسوی من از وصیت من پرهیزکاری است در راه خدا و ببغد ٢
و اقتصار کردن بر آنچه فرض کرده از برای تو خدا از اعمال و افعال و گرفتن آنچه که رفتند بر آن پیشینیان از پدران تو و
صالحون از اهل بیت تو مترجم گوید این دلیل است بر اینکه آبای ائمه علیهم السلام بالتمام همه مؤمنان بوده‌اند
ردّاً على العامة که میگویند پدر بعضی پیغمبران کافر بوده اند بعد میفرماید بدرستیکه پدران تو و اینها
گذاشتند نظر در امور نفع دهنده در آخرت را برای خودشان چنانچه نظر کننده تو و فکر کردند در امور
که باید اجتناب کرد از معاصی چنانچه تو فکر کننده بعد گردانید ایشان را آن فکر و نظر در آخرت بغیر از گرفتن
آنچه شناختند و باز داشتن از آنچه تکلیف کرده نشدند پس اگر سرباز زند نفس تو که قبول کند از بی
دانستن آن چنانچه دانستند ایشان پس باید باشد طلب کردن تو آن را از روی دریافتن و آموختن
نه با افتادن در ورطه شبهها و از حد در رفتن در خصومتها و نزاعها و ابتدا کن پیش از نظر تو در آن
بیاری خواستن تو بر آن معبود تو و رغبت کردن بسوی او بتوفیق خواستن از او و با گذاشتن هر
آمیزشی چون بباطل و ترک آنچه وارد سازد تو را در شبهه باطله گردیدن و یا تسلیم کند تو را و برساند
بسوی گمراهی فإذا أيقنت أن قد صفا قلبك فخشع وتمّ رأيك فاجتمع وكان همّك في
ذلك همّاً واحداً فانظر فيما فسّرت لك وإن أنت لم يجتمع لك ما تحبّ من نفسك
وفراغ نظرك وفكرك فاعلم أنّك إنّما تخبط العشواء وتتورّط الظلماء وليس طالب
الدين من خبط ولا من خلط والإمساك عن ذلك أمثل پس چون یقین کنی که صاف شد دل
تو و خاشع شد برای رضای خدا و تمام شد اندیشه تو و مجتمع شد متفرقات خیال تو و گشت همّ تو در آن
کار یک همت پس نظر کن در آنچه تفسیر کردم برای تو از آن بفکر راست خود و اگر جمع نشود برای تو آنچه را دوست
میداری از خود و فارغ نبینی خود را از موانع بدانکه تو خبط میکنی و بسر میبری مثل شتر کور که نمیبیند
پیش روی خود در رفتار و میافتی در ورطه‌های تاریکیهای هلاکت و نیست طلب کننده دین اسلام
آنکسیکه خبط کند مثل شتر کور و یا مخلوط کند و تمیز ندهد حق و باطل را از فرط قصور خود و باز ایستادن
از آن تا شبهه است بحق و بهتر است در راه خداوند مطلق جل جلاله وإنّ أوّل ما أبدأك به وآخره أنّي في ذلك ٢
أحمد الله إليك الذي هو إله الأوّلين والآخرين وربّ من في السموات والأرضين
بما هو أهله وكما يجب وينبغي له ونسأله أن يصلّي على محمّد وآل محمّد صلّى الله عليهم و
على جميع أنبياء الله بصلواة جميع من صلّى عليه من خلقه وأن يتمّ نعمته علينا بما وفّقنا له
من مسألته بالاستجابة لنا فإنّ بنعمته تتمّ الصالحات مفاد فقرات شریفه آنکه بدرستیکه
اول چیزیکه شروع میکنم برای تو و آخر او اینست که حمد میکنم خدا را بسوی تو خدایی که اله است اولین
و آخرین و پروردگار هر که در آسمانها و هر که در زمین است بآن حمدیکه او اهل آن
باشد و چنانچه دوست دارد و سزاوار است و سؤال میکنم که صلوات فرستد بر محمد و آل محمد و درود
صلّی الله علیهم و علی جمیع انبیاء الله بصلوات جمیع من صلّی علیه من خلقه و سؤال میکنم که تمام کند نعمتش بر ما

ما چیز

ما چیز تو فیق داده ما را بسؤال آن باجابت طلب بدرستیکه بنعمت او تمام میشود اعمال صالحه یا بنيّ إنّي قد أنبأتك
عن الدنيا وحالها وانتقالها وزوالها وأهلها وأنبأتك عن الآخرة وما أعدّ الله فيها لأهلها
وضربت لك الأمثال إنّما مثل من أبصر الدنيا مثل قوم سفر نبا بهم منزل جديب فأمّوا منزلاً
خصيباً فاحتملوا وعثاء السفر وفراق الصديق وخشونة السفر في الطعام والمنام ليأتوا سعة
دارهم ومنزل قرارهم فليس يجدون لشيء من ذلك ألماً ولا يرون نفقة مغرماً ولا شيء أحبّ إليهم
ممّا قرّبهم من منزلهم ومثل من اغترّ بها كقوم كانوا في منزل خصيب فنبا بهم إلى منزل جديب فليس
شيء أكره إليهم ولا أهول لديهم من مفارقة ما هم فيه إلى ما يهجمون عليه ويصيرون إليه
پسر من بدرستیکه من خبر میدهم تو را از دنیا و حال او و انتقال و زوال او و اهلش را و خبر دادم تو را از آخرت و آنچه
که آماده نمودم تو را از احوال آخرت و آنچه آماده کرده شده برای اهل آن در آنجا از کثرت نعمت و لذت و زینت و
زدم برای تو مثلها در باره دنیا و آخرت برای تو تا عبرت گیری بآنها و پیروی کنی بآنها اینست و جز این نیست
مثل کسیکه بینا شده امر دنیا را مثل کسی است که دور نموده بنظرشان منزل معمور پر نعمت و حال آنکه بمنزلی فرود
آمده‌اند که آب سبزه ندارد پس زحمت سفر بخود گذارند و فراق دوستان و درشتی سفر در خوردن و خوراک
و خواب تا بیایند بآن منزل با وسعت خود و قرارگاه خود و نمی‌یابند چیزی از زحمت را و نه خرج را و نیست چیزی
دوست‌تر از آنچه نزدیک سازد ایشان را بمنزل خود و مثل آنکس که مغرور شده بمنزل دنیا و نیست او
مثل جمعی که در منزلی وارد و نظر دارند که بمنزل خود برسند و حال آنکه در منزلی است که سبزه داری و آفت هیچ
مکروه‌تر نمی‌باشد برای ایشان از اینکه مفارقت کنند از این آب و سبزه و موجود حالشان که رو بهمان منزل
که مقصودشان است و بودنی اند و آخر میروند ثمّ فزعتك بأنواع الجهالات لئلّا تعدّ نفسك
عالماً لما لأنّ العالم من عرف أنّ ما يعلم فيما لا يعلم قليل فعدّ نفسه بذلك جاهلاً وازداد بما
عرف من ذلك في طلب العلم اجتهاداً فما يزال للعلم طالباً وفيه راغباً وله مستفيداً ولأهله خاشعاً
ولرأيه متّهماً وللصمت لازماً وللخطأ حائداً ومنه مستحيياً وإن ورد عليه ما لا يعرف لم ينكر
ذلك لما قد قرّر به نفسه من الجهالة وأنّ الجاهل من عدّ نفسه بما جهل من معرفة العلم عالماً
وبرأيه مكتفياً فما يزال للعلماء مباعداً وعليهم زارياً ولمن خالفه مخطّئاً ولما لم يعرف من الأمور
مضلّلاً وإذا ورد عليه من الأمر ما لا يعرفه أنكره وكذّب به وقال بجهالته ما أعرف هذا
وما أراه كان وما أظنّ أن يكون وأنّى كان ولا أعرف ذلك لثقته برأيه وقلّة معرفته بجهالته انه ٢
فما ينفكّ بما يرى فيما يلتبس عليه رأيه ممّا لا يعرف للجهل مستفيداً وللحقّ منكراً وفي الجهالة
متحيّراً وعن طلب العلم مستكبراً ای فرزند من بعد از آن وصایا تو را بترسانیدم از انواع نادانیها تا نشمری
جاهل بودن را تا خود را نشماری عالم چه اگر عالم آنکسی که بشناسد آنچه را نمیداند در جمله آنچه نداند کم است
پس بشمارد خود را با این جهت جاهل و مانند کسیکه بشناسد که علم زیاد کند و صاحب طلب علم اجتهاد خود را
پس همیشه هست علم را جوینده و در طلب علم رغبت کننده و فایده علم را طلبنده و با اهل علم تواضع
دارنده و رای خود را متهم کننده و خاموشی را پیشه دارد و ستمکار را انکار دارد و از علم آنچه استفاده
شود با او از امور آنچه که نشناسد نگوید که آن نیست چرا که فرض کرده بود خود را جاهل و اینکه جاهل
آنکه بشمارد خود را با آنچه شناخته از علم عالم و برای خود کفایت کن پس همیشه از علما دور و بایشان
دورو با ایشان بی اعتنا و بخالف خود ضبط نشده و آنچه نمی‌شناسد از امور گمراهی دان و هر چه خود

مزلعز

نداند کو بدیعبتی در دروغ است و کوید بنادانی خود نمیشناسم و نمی بینم کراین باشد و کمان ندارم باشد
من بعید اکو هم باشد و من نمیدانم نیست بجهة اعتمادش برای خود و کمی شناختن جهل خود را پس نفع ندارد تو را
انچه میبیند در جمله انچه مشتبه است بر او و اثر و ارانچه نمیباید در خود حال مکر جهل را و نه فائده خواهی
و تاد کیری و نه بند و را مکر حق و از دکی و در الحاح باجران و از طلب روزی یَا بُنَیَّ فَهِّمْتَ وَصِیَّتِی
وَاجْعَلْ نَفْسَکَ مِیزَاناً فِیمَا بَیْنَکَ وَبَیْنَ غَیْرِکَ فَاَحِبَّ لِغَیْرِکَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِکَ وَاکْرَهْ مَا تَکْرَهُ
لَهَا لاَ تَظْلِمْ کَمَا لاَ تُحِبُّ اَنْ تُظْلَمَ وَاَحْسِنْ کَمَا تُحِبُّ اَنْ یُحْسَنَ اِلَیْکَ وَاسْتَقْبِحْ لِنَفْسِکَ مَا تَسْتَقْبِحُهُ
لِغَیْرِکَ وَارْضَ مِنَ النَّاسِ مَا تَرْضَی لَهُمْ مِنْکَ وَلاَ تَقُلْ مَا لاَ تَعْلَمُ بَلْ لاَ تَقُلْ کُلَّ مَا عَلِمْتَ مِمَّا لاَ تُحِبُّ ولا تقل م
اَنْ یُقَالَ لَکَ وَاعْلَمْ اَنَّ الاِعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ وَآفَةُ الاَلْبَابِ وَاِذَا اهْتَدَیْتَ لِقَصْدِکَ فَکُنْ اَخْشَعَ
مَا تَکُونُ لِرَبِّکَ ای فرزند عزیز بفهم وصیت مرا و قرار ده خود ترا میزان در انچه میان تو است و میان غیر
تو از افعال پس دوست دار برای غیر خود انچه دوست داری برای خود و ستم مکن چنانچه دوست نمیداری
که ستم رسیده باشی و نیکی کن چنانچه دوست داری که نیکی کرده شوی و خوشنود مباش نسبت بغیر انچه خوش
داری برای خود شنود نسبت از مردم برای خود و بپسند انچه برای خود میپسندی برای مردم هم و مکو هر چه
نمیدانی بلکه مکو هر چه میدانی و مکو انچه دوست نداری که کفته شود برای تو و بدان ای فرزند ارجمند که عجب
کردن و بخود بالیدن و از خود رضا بودن دور از صواب است و مضر عقل است و بواسطه انکه او
از امراض نفسانیه است که رساننده شخص است بجهل اکنا ابدی پس سعی کن که نباشی از انها و هر گاه
راه یافتی بمقصود یاد کن النهٔ خشوع خود پروردگارت وَاعْلَمْ یَا بُنَیَّ اِنَّ اَمَامَکَ طَرِیقاً ذَا مَسَافَةٍ
بَعِیدَةٍ وَاَهْوَالٍ شَدِیدَةٍ اِنَّهُ وَلاَ غِنَی بِکَ عَنْ حُسْنِ الاِرْتِیَادِ وَبَلاَغِکَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ
الظَّهْرِ فَلاَ تَحْمِلْ عَلَی ظَهْرِکَ فَوْقَ بَلاَغِکَ فَیَکُونَ ثِقْلاً وَوَبَالاً عَلَیْکَ وَاِذَا وَجَدْتَ مِنْ اَهْلِ
الْحَاجَةِ مَنْ یَحْمِلُ لَکَ زَادَکَ فَیُوَافِیکَ بِهِ حَیْثُ تَحْتَاجُ اِلَیْهِ فَاغْتَنِمْهُ وَاغْتَنِمْ مَنِ اسْتَقْرَضَکَ فِی حَالِ
غِنَاکَ وَجَعْلَ یَوْمَ قَضَائِکَ فِی یَوْمِ عُسْرَتِکَ وَاعْلَمْ اِنَّ اَمَامَکَ عَقَبَةً کَئُوداً لاَ مَحَالَةَ اِنَّ
مَهْبَطَهَا بِکَ عَلَی جَنَّةٍ اَوْ نَارٍ فَارْتَدْ لِنَفْسِکَ قَبْلَ نُزُولِکَ ای پسر عزیز پیش روی تو راه دور و دراز
و دشواری سخت از اهوال امور و بلایا نشور و بدرستیکه هیچ بی نیازی نیست تو را در ان از سعی در طلب انچه
لازم مقام طعام و شراب است مشار الیه و استراحت ان کمالات عقلیه که مغذی ارواح است و مقوی
نفوس مطمئنه و رساننده بنده بمنتهی الیه درجات عالیه و مقداری از انچه که تو را رساند بمقاصد اصلیه
کران تقوی و پرهیزکاری با سبکی پشت از بار کران عصیان پس بار مکن بر خود زاید بر فقط خود که اکر متحمل
شوی خواهی بود از ان الکن بجهة ثقل انبو و بال ان بر خود را بجهان و هر گاه یافتی از اهل حاجت کسی که بردارد
برای تو توشه را تا روز قیامت پس برساند بتو در ان روز در انجا که محتاج باشی بسوی ان پس غنیمت شمار
از او یاری کن از ایران و بسیار کن از زاد و توشه باو دادن و حال انکه تو قادری شاید که بخواهی چنین کسی
روزی و نیابی او را و غنیمت شمار کسی را که قرض از تو خواهد در حال چیز داری تو تا وا نماید در روز تنکی
تو و بدانکه پیش روی تو کردنه ایست نفعانیت دشوار و پر موانع که سبکبار در ان نیکو حال تر است از
سنکین بار بثقل اثام و انواع رذایل و در چیدنه بر ان در امثال فضایل دست خالی تر است از سنکین بنده
چه هر چه سبکبار است شایسته تر است و بدرستیکه موضع فرود آمدن تو از ان محل یا بهشت جاوید است
یا نار ابد است پس طلب راحت و اسایش کن و اکتساب زاد ان راه نمای از برای نفس خود باعمال الصالح پیش

ازفرود

از فرود آمدن با مکان هولناک خطرناک وَاعْلَمْ اَنَّ الَّذِی بِیَدِهِ خَزَائِنُ مَلَکُوتِ الدُّنْیَا وَالآخِرَةِ قَدْ اَذِنَ لَکَ
فِی الدُّعَاءِ وَتَکَفَّلَ لَکَ بِالاِجَابَةِ وَاَمَرَکَ اَنْ تَسْأَلَهُ لِیُعْطِیَکَ وَهُوَ رَحِیمٌ کَرِیمٌ لَمْ یَجْعَلْ بَیْنَکَ وَبَیْنَهُ مَنْ یَحْجُبُکَ
عَنْهُ وَلَمْ یُلْجِئْکَ اِلَی مَنْ یَشْفَعُ لَکَ اِلَیْهِ وَلَمْ یَمْنَعْکَ اِنْ اَسَأْتَ التَّوْبَةَ وَلَمْ یُعَیِّرْکَ بِالاِنَابَةِ وَلَمْ
یُعَاجِلْکَ بِالنِّقْمَةِ وَلَمْ یَفْضَحْکَ حَیْثُ تَعَرَّضْتَ لِلْفَضِیحَةِ وَلَمْ یُنَاقِشْکَ بِالْجَرِیمَةِ وَلَمْ یُؤْیِسْکَ مِنَ
الرَّحْمَةِ لَمْ یُشَدِّدْ عَلَیْکَ فِی التَّوْبَةِ فَجَعَلَ النُّزُوعَ عَنِ الذَّنْبِ وَحَسَبَ سَیِّئَتَکَ وَاحِدَةً وَحَسَنَتَکَ
عَشْراً وَفَتَحَ بَابَ الْمَتَابِ وَالاِسْتِعْتَابِ فَمَتَی شِئْتَ سَمِعَ نِدَاءَکَ وَنَجْوَاکَ فَاَفْضَیْتَ اِلَیْهِ بِحَاجَتِکَ وَاَبْثَثْتَهُ
ذَاتَ نَفْسِکَ وَشَکَوْتَ اِلَیْهِ هُمُومَکَ وَاسْتَعْنَتَهُ عَلَی اُمُورِکَ بفارسی یعنی و بدانکه انکسیکه کنجهای اسمان
و زمین بقبضه او است دستوری داد تو را در خواندن او و ضامن شد برای تو اجابت کردن از و امر کرد تو را
بدعا که در خواهی از او انچه خواهی تا بدهد تو را و رحم نخواهی و رحمت کند تو را و قرار نداد میان تو و میان
خود کسی را که حاجب شود از وصول برحمت و مغفرت او سبحانه و وانکذاشت تو را بکسیکه شفیع شود برای تو
بسوی او سبحانه و منع نکرد فضل بد تو را از تو به از او و برکشتن و پشیمان شدن از ان و سرزنش نکرد تو را با نابه
تو و باز کشتن از ان بدرکاه او و شتاب در دکی نکرده با تو بخشم کرفتن بر تو و مفتضح نکرد تو را در جائیکه رسوا
کند تو را میان خلقان خود و سخت نکرفت بر تو در قبول کردن باز کشتن تو و مناقشه نکرد و دقت ننمود با تو
بجرم بکناه کردن تو و نومید نکردانید تو را از بخشش از تو بکناه تو و نکشت سوی تو باب رحمت خود و باز کشت
تو بلکه کردانید بیرون آمدن تو از کناه و انابه تو را از ان حسنه نیکو و الطاف نامتناهی و حساب کرد بدی تو را
یکی یکی در جزا و عقاب و حساب کرد نیکوئی تو را یکی بده مقابل در ثواب ان و کشود برای تو باب باز کشتن و
طلب عطای او و طلب خوشنودی او پس هر گاه میخوانی او را شنید ندای تو را و هر گاه مناجات نمودی راز کوئی
با او داند راز تو را پس ساینکی ما و حاجت خود و خبر دادی باو انچه بدل داری و خواهش کشف میکنی از او سبحانه
اندوه ها دل نکار خود را و یاری میجوئی از او در امورت وَسَأَلْتَهُ مِنْ خَزَائِنِ رَحْمَتِهِ مَا لاَ یَقْدِرُ عَلَی
اِعْطَائِهِ غَیْرُهُ مِنْ زِیَادَةِ الاَعْمَارِ وَصِحَّةِ الاَبْدَانِ وَسَعَةِ الاَرْزَاقِ ثُمَّ جَعَلَ فِی یَدَیْکَ مَفَاتِیحَ خَزَائِنِهِ
بِمَا اَذِنَ فِیهِ لَکَ مِنْ مَسْأَلَتِهِ فَمَتَی شِئْتَ اسْتَفْتَحْتَ بِالدُّعَاءِ اَبْوَابَ خَزَائِنِهِ فَاَلِحَّ عَلَیْهِ فِی الْمَسْأَلَةِ
یَفْتَحْ اَبْوَابَ الرَّحْمَةِ لاَ یُقَنِّطْکَ اِنْ اَبْطَأَتْ عَلَیْکَ الاِجَابَةُ فَاِنَّ الْعَطِیَّةَ عَلَی قَدْرِ الْمَسْأَلَةِ وَرُبَّمَا
اُخِّرَتْ عَنْکَ الاِجَابَةُ لِیَکُونَ اَطْوَلَ لِلْمَسْأَلَةِ وَاَجْزَلَ لِلْعَطِیَّةِ وَرُبَّمَا سَأَلْتَ الشَّیْءَ فَلَمْ تُؤْتَهُ وَاُوتِیتَ
خَیْراً مِنْهُ عَاجِلاً اَوْ آجِلاً اَوْ صُرِفَ عَنْکَ لِمَا هُوَ خَیْرٌ لَکَ فَلَرُبَّ اَمْرٍ قَدْ طَلَبْتَهُ وَفِیهِ هَلاَکُ دِینِکَ لَوْ
اُوتِیتَهُ وَلْتَکُنْ مَسْأَلَتُکَ فِیمَا یَعْنِیکَ مِمَّا یَبْقَی لَکَ جَمَالُهُ وَیُنْفَی عَنْکَ وَبَالُهُ فَاِنَّ الْمَالَ لاَ یَبْقَی
وَلاَ تَبْقَی لَهُ وَبِئْسَ مَا لَکَ اَنْ تَرَی عِلْمَ لَمْ یَحْسُنْ اَوْ سَیِّئاً اَوْ یَعْفُو الْعَفْوُ الْکَرِیمُ بفارسی یعنی
میخواهی از او از خزاین همت نامتناهی چیزیکه قادر نیست بداد و جز او سبحانه از زیادتی عمرها و سلامت
بدنها و فراخی روزیها بعد از ان قرار داده در دستهای تو کلیدهای عطای خود را با انچه اذن داده از
درخواستن از ان پس هر وقت خواهی کشودن مطلب خود را بوسیله دعا بار انهای رحمتش را میکشائی
از ان پس نا امید نمیکرداند تو را از کرم لطف خود و اجابت دعای تو را اکر عطا دادن بر مقدار قلت و کثرت
بنیان کرامتی که خالص باشد با نیت و صلاح باشد و بسا باشد که بتاخیر اندازد اجابت دعای تو
باشد تا اجر ان بزرک کردد و دام مزد و عطای با فضل تو و کواهی تری در مزد تو و عطا امید واری تو و بسا
باشد که سوال کردی چیزی و داده نشد و لکن بهتر از ان داده شد در دنیا یا عقبی یا کردانیده شد

خود را از تو بهتر آگاه بود که داشتن آن عطیه تو را بی امر که طلب کردی تو را از حضرت او که در او هلاک دین و
دنیای تو بود اگر داده شده بودی پس هر گاه که رسیدن سؤال کرد از خوبی حاجتی چیزی که در نفس الامر متم فایده است
در دین یا در آخرت حضرت عزت اجابت میفرماید و هر گاه مطلوب خالی است از صلاح و فساد اگر خواهد
ان یوبه العباد است اگر میخواهد عطا میکند اگر نمیخواهد منع میفرماید از بنده و اگر مطلوب فساد است پس از
اجابت ممنوع است پس باید مسئلت تو در چیزی که باقی بماند برای تو جمال او و باز برده شد از تو وبال او را
پس مال باقی نمیماند برای تو بجهت سرعت زوال او و نمیمانی تو برای مال هیچ حال واعلم انک انما خلقت
للآخرة لا للدنیا وللفناء لا للبقاء وللموت لا للحیاة وانک فی منزل قلعة ودار بلغة
وطریق الی الآخرة وانک طرید الموت الذی لا ینجو هاربه ولا بد انه یدرکک یوما فکن منه
علی حذر ان یدرکک وقد کنت تحدث نفسک فیها بالتوبة فیحول بینک وبین ذلک
فاذا انت قد اهلکت نفسک و بدانکه تو آفریده شده برای آخرت نه برای دنیا و از برای بقا نه از برای
فنا و از برای مردن نه از برای زندگی در این سرا و بدرستیکه تو در منزلی هستی که جای برکندن است
و سرایی که محل اکتفا نمودن است بقدر ضرورت و در راهی بسوی آخرت و تو صید رانده شده مرگی که
نجات نمییابد گریزنده آن و فوت نمیکند از او جوینده آن و لابد است او را دریافتن پس باش در آن حذر
کننده و محترز از آنکه دریابد تو را مرگ و تو باشی بر حالی بدکاری مشغول بگناه و بتحقیقکه خواهی بود با خود
سخن گوی و خیال دارنده توبه و استغفار و با خود وعده دهی توبه را پس ناگاه حایل بشود مرگ میان تو
و میان آن توبه پس بناگاه خود را هلاک کرده خواهی بود از ارتکاب گناه یا بنی اکثر من ذکر الموت وذکر ما
تهجم علیه وتفضی بعد الموت الیه واجعله امامک حتی یاتیک وقد اخذت منه حذرک
لا یاخذک علی غرتک واکثر ذکر الآخرة وما فیها من النعیم والعذاب الالیم فان ذلک یزهدک
فی الدنیا ویصغرها عندک وقد نباک الله عنها ونعت الیک نفسها وتکشفت لک عن مساویها
وایاک ان تغتر بما تری من اخلاد اهلها الیها وتکالبهم علیها فانما اهلها کلاب عاویة وسباع ضاریة
یهر بعضها علی بعض یاکل عزیزها ذلیلها وکبیرها صغیرها نعم معقلة واخری مهملة قد
اضلت عقولها ورکبت مجهولها سروح عاهة فی دار وعث لیس لها راع یقیمها لعبتهم
الدنیا فلعبوا بها ونسوا ما وراءها رویدا حتی یسفر الظلام کان ورب الکعبة یوشک من
اسرع ان یورد واعلم ان کل من کان مطیته اللیل والنهار فانه یسار به وان کان لا یسیر
ابی الله الا خراب الدنیا وعمارة الآخرة یعنی ای پسرک من بسیار کن یاد کردن ذکر مردن و یاد کن
آنچه بیکبارگی خواهی بر آن وارد شد و پس از مردن یا اهوال قبور و احیا و بعث و نشور و وارد
پیش روی خود مرگ را و احوال آخرت را در جایی که گویا او را میبینی تا آنکه وقتی بیاید بتو حذر
خود گرفته باشی و محکم بربسته باشی برای آن بحفظ خود و نباید بتو ناگهان پس غالب شود بر تو و تو را رنج
زیاد رساند و بترس که مغرور شوی بآنچه میبینی از میل اهل این سرای فانی بسوی او مغرور تا پایدار آن
و از جنگ ایشان بروی یکدیگر بر حطام فانی آن و خبر داده تو را خدا تعالی از فریب دنیا و وصف
فرموده برای تو حقیقت دنیا را و ظاهر ساخت برای تو از عیبهای دنیا بدرستیکه اهل دنیا اکثرشان
سگان درنده و درندگان دام انداز آن بعضی که فریاد میکنند بعضی ایشان بعضی را و می افکند
و میخورند بعضی مر بعضی را عزیزان را ذلیلان و مقهور میکنند صغیر را کبیران چهارپایانند بسته شده

بظواهر

بظواهر شریعت و از روی حقیقت خنده انداز به مراتب طبیعت فهم نمیکند احکام دین مثل او گروه دیگر رها شده
در چراگاه شهوت ضلت عقولها یعنی که گمراه کرده عقلهای خود را و بارتکاب معصیت سوار شدند
در بیابان بی راه و نشان دنیا بر شتران بی مهار در بیابان دشوار در غایت خشکی و بی آبی نیست او را راعی که
راست بدارد از کجی و بچراند که بچراند ایشان را ببرد ایشان را علانیه دنیا براه کوری و بی بصیرتی که اصلا راه حق
ندیدند و فرا گرفت دیدهای ایشان را از دیدن نشانهای راه راست پس سرگردان شدند و حیرانی این دنیا
و غرق گشتند در نعمت این سرا و فرا گرفتند او را رب خود مهلتی که ایشان را تا روشن شود تاریکیهای جهل
ایشان و ظاهر شود ایشان را امور آخرت و امور المیزان بعد از مردن گویا قسم بپروردگار کعبه که نزدیک است ملحق شود
او و بدانکه کسیکه سفینه سواری او شب و روز است همیشه در سیر است شب و روز و اگر چه عمر ندارد و مسافت
طی میکند و اگر چه اقامت کننده مینماید با دار دخل المکر خرابی دنیا و معموری آخرت را یا بنی فان تزهد فیما
زهدتک فیه وتعزف نفسک عنها فهی اهل ذلک وان کنت غیر قابل نصیحتی ایاک فیها فاعلم یقینا
انک لن تبلغ املک ولا تعدو اجلک فانک فی سبیل من کان قبلک فخفض فی الطلب واجمل فی المکتسب
فانه رب طلب قد جر الی حرب ولیس کل طالب بناج ولا کل مجمل بمحتاج واکرم نفسک عن کل دنیة وان ساقتک
الی الرغب فانک لن تعتاض بما تبذل شیئا من دینک وعرضک بثمن وان جل ومن خیر حظ امرء قرین
یعنی ای پسرک من اگر زهد ورزی و باز داری خود را از آن پس او اهل است و جا دارد و اگر قبول نمیکنی نصیحت خواهی
مرا پس بدانکه تو هرگز نخواهی رسید بآرزوی خود و در نمیگذری از اجل خود و بدرستیکه تو هستی در راه
کسیکه بود پیش از تو پس پائین آی از حرص طلب و نیکو کن در آنچه کسب کرده نه کسل باش و نه حرص و نه حرام بلکه از
حلال پس بتحقیقکه بسیار میشود که دنیا جستن و طلب بحرب میکشد و نیست هر طالبی روزی داده شده و نه
هر نیکو جو کننده در اکتساب بوجه حلال محروم و محتاج مانده و گرامی بدار خود را از هر پستی و اگر ببرد تو را
برغبتها و عطیههای بسیار پس بتحقیقکه تو عوض داده نمیشوی بآنچه میدهی از نفس خود عوضی زیرا که مال
خسیس نمیشود عوض نفس نفیس و هر قدر اعمال جمیل باشد و از بهترین حظ و نصیب مردان است که قرین
صالح باشد و مصاحب او شود فقارن اهل الخیر تکن منهم وباین اهل الشر تبن عنهم لا یغلبن علیک
سوء الظن فانه لا یدع بینک وبین حبیب صلحا بئس الطعام الحرام وظلم الضعیف افحش الظلم
کاسمها والصبر علی المکروه یعصم القلب واذا کان الرفق خرقا کان الخرق رفقا وربما کان الداء دواء
وربما نصح غیر الناصح وغش المستنصح وایاک والاتکال علی المنی فانها بضائع النوکی وتثبط عن الآخرة
والدنیا ذک قلبک بالادب کما تذکی النار بالحطب ولا تکن کحاطب اللیل وغثاء السیل وکفر النعمة
لؤم وصحبة الجاهل شؤم والعقل حفظ التجارب وخیر ما جربت ما وعظک ومن الکرم لین الشیم بادر
الفرصة قبل ان تکون غصة ومن الحزم العزم ومن سبب الحرمان التوانی لیس کل طالب یصیب ولا کل راکب
یؤوب ومن الفساد اضاعة الزاد ولکل امرء عاقبة رب یسیر انمی من کثیر ولا خیر فی معین مهین ولا فی
من کرم علی عدو من حلم ساد ومن تفهم ازداد ولقاء اهل الخیر عمارة القلب ساهل الدهر ما ذل لک
قعوده وایاک ان تطمح بک مطیة اللجاج وان قارفت سیئة فعجل محوها بالتوبة ولا تخن من ائتمنک
وان خانک ولا تذع سره وان اذاع سرک ولا تخاطر بشیء رجاء اکثر منه واطلب فانه یاتیک ما قسم لک و
التاجر مخاطر بالفضل واحسن البذل وقل للناس حسنا واتق کل حکم معتمر ان یحمل للناس ما یکره لنفسه
ویکره لهم ما یکره لها انک قل ما تسلم ممن تسرعت الیه او تندم ان تفضلت علیه واعلم ان من الکرم الوفاء

بالذم والصدود وارتبه المنت وكثرة العلل ابن البخل ولبعض امساكك على اخيك مع لطف خير من بذل مع جنف
ومن التكرم صلة الرحم ومن اوثق بصلتك اذا قطعت قرابتك والتجرم وجه القطيعة احمل نفسك من اخيك
من جرمه اياك على الصلة وعند صدوده على لطف المسألة وعند جموده على البذل وعند تباعده على الدنو
وعند شدته على اللين وعند تجرمه على الاعتذار حتى كانك له عبد وكانه ذو النعمة عليك واياك ان تضع ذلك
في غير موضعه او تفعله في غير اهله ولا تتخذن عدو صديقك صديقا فتعادي صديقك ولا تعمل بالخديعة
فانه خلق لئيم وامحض اخاك النصيحة حسنة كانت او قبيحة وساعده على كل حال وزل معه حيث زال ولا تطلبن مجازاة
وان حثا التراب بفيك وجد على عدوك بالفضل فانه احرى للظفر وتسلم من الدنيا بحسن الخلق وتجرع الغيظ
فاني لم ار جرعة احلى منها عاقبة ولا الذ منها مغبة ولا تصرم اخاك على ارتياب ولا تقطعه دون استعتاب ولن
لمن غالظك فانه يوشك ان يلين لك ما اقبح القطيعة والصلة بعد الجفا بعد الاخا والعداوة بعد المودة والخيانة
لمن ائتمنك والغدر بمن استامن اليك وان انت غلبتك قطيعة اخيك فاستبق له من نفسك بقية يرجع اليها
ان بدا له ذلك يوما ما ومن ظن بك خيرا فصدق ظنه ولا تضيعن حق اخيك اتكالا على ما بينك وبينه فانه ليس
باخ من اضعت حقه ولا يكن اهلك اشقى الناس ولا ترغبن فيمن زهد فيك ولا يكونن اخوك اقوى على قطيعتك
منك على صلته ولا يكونن على الاساءة اقوى منك على الاحسان ولا على البخل اقوى منك على البذل ولا
على التقصير اقوى منك على الفضل ولا يكبرن عليك ظلم من ظلمك فانما يسعى في مضرته ونفعك وليس جزاء
من سرك ان تسوءه والرزق رزقان رزق تطلبه ورزق يطلبك فان لم تاته اتاك واعلم يا بني ان الدهر
ذو صروف فلا تكن ممن تشتد لائمته ويقل عند الناس عذره ما اقبح الخضوع عند الحاجة والجفا عند الغنا انما
لك من دنياك ما اصلحت به مثواك فانفق في حق ولا تكن خازنا لغيرك وان كنت جازعا على ما تفلت من يديك
فاجزع على ما لم يصل اليك واستدل على ما لم يكن بما كان فانما الامور اشباه ولا تكفر نعمة فان كفر النعمة من الام
واقبل العذر ولا تكونن ممن لا ينتفع من العظة الا بما لزمه فان العاقل يتعظ بالادب والبهائم لا تتعظ الا
بالضرب اعرف الحق لمن عرفه لك رفيعا كان او وضيعا واطرح عنك واردات الهموم بعزائم الصبر وحسن اليقين
من ترك القصد جار ونعم حظ المرء القنوع ومن شر ما صحب المرء الحسد وفي القنوط التفريط والشح يجلب الملامة
والصاحب مناسب والصديق من صدق غيبه والهوى شريك العمى ومن التوفيق الوقوف عند الحيرة ونعم طارد
الهموم اليقين وعاقبة الكذب الندم وفي الصدق السلامة ورب بعيد اقرب من قريب والغريب من لم يكن له حبيب لا
يعدمك من شفيق سوء الظن ومن تعدى الحق ضاق مذهبه ومن اقتصر على قدره كان ابقى له نعم
الخلق التكرم والام اللوم البغي عند القدرة والحيا سبب الى كل جميل واوثق العرى التقوى واوثق سبب اخذت به سبب بينك
وبين الله سبحانه والافراط في الملامة يشب نار اللجاجة كم من دنف قد نجا وصحيح قد هوى وقد يكون
الياس ادراكا اذا كان الطمع هلاكا وليس كل عورة تظهر ولا كل فرصة تصاب وربما اخطا البصير قصده واصاب
الاعمى رشده وليس كل من طلب وجد ولا كل من توقى نجا اخر الشر فانك اذا شئت تعجلته واحسن ان احببت ان يحسن
اليك واحتمل اخاك على ما فيه ولا تكثر العتاب فانه يورث الضغينة واستعتب من رجوت عتباه وقطيعة الجاهل
تعدل صلة العاقل ومن الكرم منع الحرم ومن كابر الزمان عطب ومن ينقم عليه غضب ما اقرب النقمة من اهل البغي
وللخلق من عدوان لا يوفق في تلك المنوق اشد ذلك وعلة الكذب اقبح علة والفساد يبير الكثير والاقتصاد ينمي
اليسير والقلة ذلة وبر الوالدين من اكرم الطباع والمخافة شر لحاف والزلل مع العجل ولا خير في لذة تعقب ندما
العاقل من وعظته التجارب ورسولك ترجمان عقلك والهدى يجلو العمى وليس مع الخلاف ائتلاف من خبر خوانا

فقد خان

فقد خان لن يهلك من اقتصد ولن يفتقر من زهد بينيء عن امرئ دخيله رب باحث عن حتفه لا تشوبن بثقة رجاء وما كل
ما يخشى يضر ولرب هزل قد عاد جدا من امن الزمان خانه ومن تعظم عليه اهانه ومن ترغم عليه ارغمه ومن لجا اليه
اسلمه وليس كل من رمى اصاب واذا تغير السلطان تغير الزمان خير اهلك من كفاك المزاح يورث الضغائن
من اجتهد وربما اكدى الحريص راس الدين صحة اليقين تمام الاخلاص تجنب المعاصي خير المقال ما صدقه الفعال
السلامة مع الاستقامة والدعا مفتاح الرحمة سل عن الرفيق قبل الطريق وعن الجار قبل الدار وكن عن الدنيا
على قلعة احمل من ادل عليك واقبل عذر من اعتذر اليك وخذ العفو من الناس ولا تبلغ من احد مكروه واطع
اخاك وان عصاك وصله وان جفاك وعود نفسك السماح وتخير لها من كل خلق احسنه فان الخير عادة واياك
ان تكثر من الكلام هذرا وان تكون مضحكا وان حكيت ذلك عن غيرك وانصف من نفسك واياك ومشاورة النسا
فان رايهن الى الافن وعزمهن الى الوهن واكفف عليهن من ابصارهن بحجابك اياهن فان شدة الحجاب خير لك و
لهن من الارتياب وليس خروجهن باشد من دخول من لا يوثق به عليهن وان استطعت ان لا يعرفن غيرك من الرجال
فافعل ولا تملك المراة من الامر ما جاوز نفسها فان ذلك انعم لحالها وارخى لبالها وادوم لجمالها فان المراة
ريحانة وليست بقهرمانة ولا تعد بكرامتها نفسها ولا تطمعها ان تشفع لغيرها فيميل من شفعت له عليك معها
ولا تطل الخلوة مع النسا فيمللنك وتملهن واستبق من نفسك بقية فان امساكك عنهن وهن يرين انك
ذو اقتدار خير من ان يعثرن عليك على انكسار واياك والتغاير في غير موضع الغيرة فان ذلك يدعو الصحيحة منهن الى السقم
ولكن احكم امرهن فان رايت عيبا فعجل النكير على الكبير والصغير واياك ان تعاتب فيعظم الذنب ويهون العتب
ولا تكن عبد غيرك وقد جعلك الله حرا ما خير خير لا ينال الا بشر ويسر لا ينال الا بعسر واياك ان توجف بك مطايا
الطمع وان استطعت ان لا يكون بينك وبين الله ذو نعمة فافعل فانك مدرك قسمك وآخذ سهمك وان اليسير من الله
اكرم واعظم من الكثير من خلقه وان كان كل منه فان نظرت فلله المثل الاعلى فيما تطلب من الملوك ومن دونهم من السفلة
لعرفت ان لك في يسير ما تصيب من الملوك افتخارا وان عليك في كثير ما تطلب من الدناة عارا انك ليس بايع شيئا
من دينك وعرضك بثمن والمغبون من غبن نفسه من الله فخذ من الدنيا ما اتاك وتول عما تولى عنك فان انت
لم تفعل فاجمل في الطلب واياك ومقاربة من رهبته على دينك وعرضك وباعد السلطان لتامن خدع الشيطان و
تقول متى ارى ما انكر نزعت فانه هكذا هلك من كان قبلك ان اهل القبلة قد ايقنوا بالمعاد فلو سمعت بعضهم
يبيع اخرته بالدنيا لم تطب بذلك نفسا وقد يتخبل الشيطان بخدعه ومكره حتى يورطه في هلكه بعرض من الدنيا
يسير حقير وينقله من شي الى شي حتى يؤيسه من رحمة الله ويدخله في القنوط فيجد الراحة الى ما خالف الاسلام و
احكامه فان ابت نفسك الا حب الدنيا وقرب السلطان فخالفتك الى ما نهيتك عنه مما فيه رشدك فاملك
عليك لسانك فانه لا ثقة للملوك عند الغضب فلا تسال عن اخبارهم ولا تنطق باسرارهم ولا تدخل فيما بينهم و
في الصمت السلامة من الندامة وتلافيك ما فرط من صمتك ايسر من ادراكك فائت ما فات من منطقك وحفظ
ما في الوعا بشد الوكا وحفظ ما في يديك احب الي من طلب ما في يد غيرك ولا تحدث الا عن ثقة فتكون كذابا
والكذب ذل وحسن التدبير مع الكفاف اكفى لك من الكثير مع الاسراف وحسن الياس خير من الطلب الى الناس والعفة
مع الحرفة خير من سرور مع فجور والمرء احفظ لسره ورب ساع فيما يضره من اكثر اهجر ومن تفكر ابصر واحسن الممالك
الادب واقلل الغضب ولا تكثر العتب في غير ذنب فاذا استحق احد منك ذنبا فان العفو مع العدل اشد من الضرب
لمن كان له عقل ولا تمسك من لا عقل له وخف القصاص واجعل لكل امرئ منهم عملا تاخذه منه فانه احرى ان لا
يتواكلوا واكرم عشيرتك فانهم جناحك الذي به تطير واصلك الذي اليه تصير وانك بهم تصول وبهم تطول

بهم تصيب

بقیه وصیت امیر المؤمنین علیه السلام که با الفاظ آن نوشته شد حال بزبان فارسی هم ترجمه نوشتم بجهة
آنهائیکه بترجمه حاجت داشته باشند چونکه همین خواهش هم شد که ترجمه نوشته بجای بنویسم ای فرزند
عزیز پیوسته شو با اهل خیر تا باشی از ایشان و جدا شو از اهل شر تا جدا باشی از ایشان غالب نشود
بر تو بدگمانی بمردم که نمیگذارد در بین تو و بین صدیق تو دوستی و سازشی بد طعامی است طعام حرام
و ستم کردن بر ناتوان زشت ترین ستمی است نزد عقلا و فاحشه مثل اسم خودش فاحش است
و بخود بلا گذاشتن و شکیبائی در آن نگاه میدارد دل را هرگاه باشد رفق بی مزه پس آنجا درشتی
نیکو است بسا باشد که درد دوا و محبوب باشد و بسا باشد که خیرخواهی بر دیگران غیر دوست
واقع شود و گاه بدخواه ظاهر دارغش میکند با طرف مقابل و بپرهیز و اعتماد مبر آرزوهای خود
که آن مایه احمقان و بیخردان است و از دنیا و آخرت باز ماندگان است پاک کن دل خود را
میاد گرفتن ادب چنانچه آتش را با هیزم میتوان اصلاح کرد و مباش هیزم جمع کننده
در موضع فرود آمدن سیل و شب تار بلی و کفران نعمت لئامت است و مصاحبت با جاهل
شوم است و عقل نگاه داشتن تجربه ... بودن است در امور و بهترین آنچه تجربه میکنی آنست
که پند دهد تو را و بشتاب هنگام فرصت یافتن بعمل برای آخرت پیش از آنکه باشد
تو را غصه فوت آن و از حزم و مال اندیشی است عزم داشتن و از ناعتنائی حرمان است
سستی در امور و نیست هر جوینده بمطلب رسنده و نه هر سواره باز گشتنی و از فساد است
اضاعه مال و زاد آخرت برای هر مردی یکجا فیستی است که تا این سزاوار است بسا
روند بسوی آنچه مآل امر او است و نیست خیری در معین پست و ضعیف نمیتواند
پیمان کنند آن کس که در امر خود معاند است هر که حلم ورزید بزرگ قوم شد
و هر که مطلب با فهم شنید افزوده میشود بر قوه فهم او و معاشرت با اهل خیر عمارت
قلب است مساهله کن با روزگار مادام که با تو ملاطفه نماید و دور باش از سرکشی
و آزار تو و بترس که بهلاکت اندازد تو را سواری بر مرکوب لجاج و اگر با
کسی ... شدی بزودی بخواه کن بتو میرود عذرخواهی و خیانت مکن
با کسیکه تو را امین خود ساخته و اگر چه او با تو خیانت کرده باشد
و فاش مکن سر او را و اگر چه سر تو را فاش کرده باشد و بخطر میفکن
خود را با امید چیزی از مال و منال این جهان بجهت امید و تحصیل زیاده میزان
و جو با باش تا بتو رسد آنچه قسمت نوشته و تجارت کننده خود را بخطر
انداز نده است از رسیدن از فضل خدا و بذل و عطای خود را نیکو کن
و نیکو با مردم گفتار نیکو و چه قدر نیکو کلمه ایست جامعه است
که دوست داری برای مردم آنچه دوست داری برای خودت و ناخوش بداری
داری برای مردم تو بسیار کم باشد که با شتاب کاری بمطلب خود رسی
و بسیار کم است که با تفضل کسی ندامت تو را هم رسد و میدان
که از کرم است وفا نمودن بعهد و وعده و آنچه میل میکنی خود کرمتر است عاقل

(در حاشیه:) ... بهای ... داری ... عمرت ...

و منع

و منع راه خیر کردن نشانه غضب خدا است و تخلف از وفای بخیرات از بخل است البته برادرت را امساک
کن و ملامت با او خبری بهتر است از این که سببی امانا با ظلم بر او و از بخابت و بزرگوار باش
در صله رحم نمودن و همچنین بانکس که ببرد از تو آشنائی و امید بتو و اعتماد بتو دارد
و بر خود بدار که بقطع برادرت از تو صله کردن با او را و وقت منع او را از تو خیر خودم را
مقابله کن بملاطفه و پرسش حال او و آن گاه که او خشکی کند در عطا بعطا
با او دادن و آنگاه که او دوری کند از تو است نزدیک کشیدن تو وقت سختی با تو برمزم
شدن با او و هنگام کناه کاری او بر معذرت خواهی که گویا تو او را بنده و گویا
او بر تو نعمت وار داده و با حذر باش از اینکه این رفتار در غیر محل آن بجا آوری و بغیر
اهل آن رفتار نمائی و مگیر دشمن دوست خود را دوست که دشمنی با صدیق خود کرده
و با خلعه سلوك مکن که خلقی است لئیم و خالص کن با برادرت موعظه و خیرخواهی
که نیکوئی با او نماید و چه زشت و بادی او کن بهر حال و خود را دور کن هرجا
او دوری کند و جز الخواه در خیرخواهی با او اگر چه حالت سبد هان تو ریزد
و بخشش کن بعد خود و بفضل که سزاوار خواهی بود بظفر بر او و سلامت خود
بجواز دنیا بحسن خلق و بیاشام جرعه غیظ که من ندیدم جرعه که شیرین تر
باشد در عاقبت از نوشیدن جرعه غیظ و شیرین تر از این جرعه در عاقبت پایان
کار و مهربان باش با برادر خود بحض ... و جانبی که سبب من تو امید و قطع مکن از او
امید صفا و نرم باش از آن کس که اگر غلظت در شتی کند با تو که شاید نرم
شود چه قدر زشت است بریدن آشنائی بعد از آن که میانه بوده سازگاری
چه قدر بعید نما است سخن دلی بعد از زمان برادری و عداوت بعد از مروت و خیانت
بعد از آنکه امین او باشی و اگر غالب شد بر تو وعده مکن با کسیکه بر پناه تو آمده
باشد و اگر غالب شد بر تو بغض و خواهد میانه بهم زند پس بگذار چیزی از آشنائی برای
روزی که بیاید اگر خواهی رجوع با او کنی محل آن باشد برای تو با برای
او و کسیکه گمان برد بتو خیری پس راست کن گمان او را و ضایع مکن حق برادر
خود را بمحض اعتماد بر اینکه برادریم با هم چرا که نیست برادری با آنکه ضایع
کنی حق او را و نباشند اهل خانه تو محروم تر از خلق از تو و رغبت مکن بکسیکه زهد
دارد در آشنائی تو و نباشد برادر خود تواناتر بقطع میانه از احسان با او
و نه بر بخل تو قوی تر بذل کردن تو با او و نه بر تقصیر تواناتر
از تو بتفضل کردن با او و بسیار بزرگ مبین ظلم هر که بتو ظلم کند
و نیست جز اینکه او در مضرت خود ساعی است و بتو نفع رساننده است
و نیست جزای آنکه شادت کرده آنکه بدی با او رسانی و روزی
دو روزی است روزی است که میجوئی تو او را و روزی است که او
تو را میجوید که اگر هم تو نروی او خواهد آمد نزد تو

او لیس

ای پسر عزیز هرچند دوزگار کرده شاد دارد پس مباش از آنها بلکه سخت باشد ملامت کن او را و کم باشد
برای او عذر خواه چه قدر زشت است عذر خواهی بعضی و سخن دلی با مکتب تیر ستو را از دنیا
مگر انقدر بلکه اصلاح کنی جایگاه اخرت خود را اگر اتفاق کنی در حق و مباش خادم مردم و اگر جزع داری
بر آنچه از تو تلف شود پس جزع کنی بر آنچه بتو نرسیده اولی است و اسند لال کن بر آنچه نیامده با آنچه بود
چرا که امور بهم میمانند و کافر نعمت مشو که کفر نعمت از لئیم ترین کفرها است و قبول کن عذر عذر
کوی او و مباش از آنها که منتفع نشوند از موعظه مگر آنکه او را از آن کار جدا سازی که عاقل متعظ
میشود به ادب و بهائم موعظه پذیر نمیشوند مگر بضرب بشناس حق او هر که بتو شناسا شد
چه دفع الشان باشد چه وضع الشان و بیفکن از خود همهای حادثه وارده بصبر و شکیبایی
بیابی و بحسن یقین هر که میانه روی در معیشت خود واگذارد حیران میماند و چه نیکو
است موفق باشی قانع بقناعت و انفید ترین مصاحبین همرد حسد شر است و نا امیدی تقصیر
کاری دلالت اسنت و بخل حلیه بکند ملامت را و عداوت را و ادم ساکن شاکت با هر کس
نسبت و خویشی داری دوست بی شخص انکس است که بصدق نو کند عیب او صدا قدرا متابعت هوای
نفس کور است و دوار تو نفوق بر خبر است و خون در زمان حیرت نیکو واقع هوای نفس صفت و
حالت یقین و عاقبت یقین ندامت است و در صدق سلامتی است و بسا دوری که نزدیکتر است
از قریب و غریب آنست که نیست او را حبیبی و کسیکه از حق تعدی کند تنگ شود بر او راههای
زندگی و کسیکه بر اندازه خود اقتصار کند دوام دارتر است نیکو خلقی است بجود بنا و رد ن
و از تمام پیشها اپیشتر است سرکشی در وقت قدرت و حیا سبب است به نیکو و محکم ترین بندها
تقوی است و محکم ترین سببی که بدست داری سببی است که بین تو و خدا باشد مسرور میکند تو را آنکس
که تو را عیب کند اصرار در ملامت مشتعل کرد بر حاجت با اشتغال است و در چه بسیار با خوش مزاج
ما یوس از غایت وجه بسیار صحیح المزاج که هلاک شد و گاهی میشود یاس باعث درک مقصود
چنانچه میشود گاهی طمع موجب هلاکت شد نیست که هر عیبی پوشیده باشد و ظهور بیابد و نیست که
فرصت بیابی نظر در واقع خوب باشد بسا باشد که بینا خطا کند و شخص کور برشد و خوبی رسد
و نیست آنکه هر که طلب کند بیابد و نه آنکه هر که خود را بیابد نجات باید شرها را بتاخیر انداز که هر
وقت خواهی میتوانی کرد و نیکویی کن اگر خواهی تو نیکویی کنند و متحمل شو از برادر خود آنچه را بجوی
او میباشد و عتاب بر او بسیار مکن که موجب کینه میشود و رضا جویی کن از هر که امید رضا داشتی
او باشد و بریدن از جهال معادل است باصله عاقل و از کرم است خود را از درشتی باز داشتن
و هر که با زمان نسازد بتعب افتد و از هر که انتقام کشیده شود بغضب میل چه قدر نزدیک است
نقمت اهل بغی و سرکشی و چه قدر سزاوار است بکسیکه غدر کند که نگاه داشته نشود انکه خود را
بیشتر میپاید از لغزش بیشتر بلغزش میافتد و علامت شخص دروغگو سخن نیز علیها است و فساد میشا
مردم هلاکت میاندازد بسیار عذر خلق را و میانه روی بنمو میباشد و در چیز کم را ناداری دولت است
نیکویی کردن بوالدین از کرامی تر اخلاق است و شخصیکه خود را محو و کم گرفت از او باید ترسید و لغزش ما
شتابکار نیست و نیست چیزی در لذتی که عقبی است باشد امنی عاقل آنست که موعظه دهد او را تجارب
و سعی تو رهبان عقل تو است و هدایت شخص شبیه چشم او نسبت با خلاق همیکرالفت هر که اختیار کند
[illegible]

هلاک نشد هر که میانه روی کرد محتاج نشد هر که زهد ورزید خبر از امر شخص نداردان کس که دخیل در
کار او بوده چه بسیار تحقیق و بحث کننده از امری که هلاک او در او است مخلوط مساز بعمل خود ت
خیال جور زمانه هر چه نرسیده شود دفع ضرر تو ضرر رساننده است تو و چه بسیار مزاح که بجنگ کشد
هر که از زمانه دل جمع شود با او خیانت خواهد کرد و هر که عظم داند امر روزگار را خوارش خواهد
کرد و هر که خود را از سیل و دام روزگار کند روزگار بر مرد مخوف طرد و مباش بخالات الدهر که
التجا او در سیل بنابخود واگذارده شود و مثل آنست که هر که تیر بیفکند بر نشانه واقع شود و هرگاه
سلطان تغییر کند زمانه هم تغییر میکند بهتر اهل تو آنست که کفایت امر تو را کند مزاح باعث
کینه میشود عذر خود خواستن کسیکه کوشش خود نموده باشد تنها است که وا مانده حریص
و از طلب سرمایه دینداری صحت یقین است و تمام اخلاص بخنبو معاصی است و بهترین مقال
آنست که فعال هم تصدیق او کند سلامتی انسان با استقامت است و دعا کلید رحمت است سوال
کن از رفیق قبل از طریق و از همسایه پیش از خانه و باش از دنیا بر قلعه بنکی بکن بهر که رسد آنک
بر تو وارد شود و قبول کن عذر هر که عذر آورد و بگیر عفو از مردم طریقه خود و مرسان
با جلی مکروه و اطاعت کن برادر خود را اگر چه معصیت کند تو را و وصل کن با او اگر چه
جفا کند تو را و عادت بده خود را ببخشش و اختیار کن از هر خلقی نیکو اش که خیر عادت در آن
مطلوب است و بپرهیز که بسیار گویی کلام بیهوده را و بوده باشی مضحکه مردم و اگر چه حکایت کنی
از آن غیر خود و انصاف بده از خود و بپرهیز از مشورت با زنان چرا که رای ایشان بی عقلی است و
عزمشان سستی است و نگاه دار چشم ایشان را بحجاب کردن ایشان که شدت حجاب بهتر است
از برای تو و ایشان از ریبه و مفسده و نیست بیرون رفتن ایشان بدتر در مفسده از دخول کسی
که باو وثوق نباشد بر ایشان و اگر استطاعت داری که نشناسند غیر تو را از مردان پس بکن و تملیک
زن مکن از امر آنچه را خارج از امر خودش باشد که این سرراست تر است بحال او و فارغ دارنده تر
است دل او را و دوام دارتر است جمال او را چرا که زن ریحانه است برای مرد نه قهرمانه که سا و
درشتی شود و بجاوز مده او را با مقدار بزرگواری که خواهد و مگذارش که شفاعت کند غیر
شود که آن وقت آن غیر ممنون او شود و میان ایشان آشنایی مخالف صلاح تو بهم رسد و با زنان رفاد
منشین که ملال میگیرد تو را و ملال میگیرند از تو و بگذار برای خودت بقیه تشخصی که تو را از نا
با اقتدار ببینند بهتر است از اینکه با انکسار ببینند و بپرهیز از غیرت در غیر محل غیرت که
آن وقت صحیحشان را بسقم میکشاند و لکن سخت کن امرشان را پس اگر دیدی امر بکری از ایشان
تعجیل کن بر انکار بر کباران و بر صغاران و بپرهیز که عتاب کنی در زیر و زبر که بسیار کی گناه
برود و خاری گناه جا ماند و مباش بند غیر خود و حال آنکه قرار داده خدا آزاد نیست
خیر خیر هرگاه نشود رسید بان مگر بشر و بسر بسر نیست هرگاه نتوان بان رسید
الا بعسر و بپرهیز که بتازاند تو را دو بر آن طمع و اگر توانی که نباشد میان تو و میان
خدا صاحب نعمتی پس بکن که مع ذلک تو بقسمت خود خواهی رسید و گیرنده قسمت خود میشی
و میدرسی که کمی از خدا گرامی تر است از بسیاری از خلق و اگر چه تمام از او بند پس اگر نظر
کردی و خدا راست صفات عجیبه در آنچه میطلبی از ملوک و از آنها که پست تر از ملوک کند

[illegible]

که انچه از ایشان بخواهی خواهی یافت که در کمتران تو را فخر است و در کرفتن از ایشان هر چه
باشد ننک است و بخواهی بود انو انچه خود را فروشنده دین در عوض خود که بهای کم و معبون
انکر است که معبون کرده باشد خود را از خدا پس بکیر از دنیا همان قدر که امید بود را و پیشه
کن از دنیا انچه بتو پشت کرده پس اکر تو کوش نکنی باین موعظه اجمال کن در طلب ان و بپرهیز
از نزدیکی کسیکه بترسی از او برد بشد و عرضت و دوری کن از سلطان تا ایمن باشی
از خدعه شیطان و کوئی با خود که هر وقت به بینم انچه منکر باشد خود را جدا
میسازم که بهمین خدعها هلاک شدند کسانی که پیش از تو بودند که یقین بمعاد
داشتند پس اکر بشنوی که کسی معزور شد اخرت خود سید نیابد بر خود کو را سیی
و کاهی بکمان میمانند انقدر شخص را شیطان بخدعه خود و مکر خود تا بیفکند
او را در هلاکت بعرض کمی حقیر از دنیا و نقل سید هذا و را از حالی بحالی تا مایوس
سازد او را از رحمت خدا و داخل سازد او را در نا امیدی پس ان وقت راحت او در مخالفة
اسلام و احکام او بینی پس اکر ابا کند نفس تو مکر حب دنیا و قرب سلطان و مخالفت من بخواسته
تو را که بحظور ان بپردازی و از انچه شد تو در ان باشد و کردانی پس البته مالک زبان
خود باش که اعتمادی نیست پادشاهان نیست در وقت غضب ایشان پس بپرهیز از اخبار ایشان
و مکو غیر اسرار ایشان و داخل مشو در انچه میان ایشان باشد در خاموشی سلامتی است
از پشیمانی و تلافی تو انچه از کفتی اسان تر است از دراک انچه فوت شده از کفتار بکه نباید
کفت و حفظ کن انچه در ظرف است بستن سر ان و حفظ انچه در دست داری اسان تر است
از انچه بخواهی از دست غیر خود و صدق مکن مکر از معتمد که دروغ کو محسوب خواهی شد و دروغ
کوئی ذلت است و حسن تدبیر با کفاف در معیشت اسان تر است از بسیاری با اسراف و پاس ان
مردم بهتر است از طلب انچه در دست ناس باشد و عفت و روزی با کسب معیشت بهتر است از ذل
خوشی و سرور با فجور و مرد نکاهدارنده سر خود بیشتر میکند پس بغیر نباید سپارد نباسعی کننده
در انچه ضرر رساننده مرکه بسیار کو بد بیهوده کو بیعهر که فکر کند در امر بینا شود و بهترین مالک
مال ان ادب است و کم کن غضب را و بسیار عتاب مکن بدون کناه پس هر کاه مستحق شد کسی از تو کناهی
پس نیکوئی کن با و عفو با عدل نیکوتر است از زدن برای انکس که عقل داشته باشد و بترس از نفاق
و فضح خوانان و النبر و فراده برای هر مردی عملی مخصوص و نوکران خود که ان نعیش سزاوارتر است
که بهمه بکروانکه از مسلو کرامی دار عشیره خود را که ایها بال تو اند که با بها پرواز میکنی و اصل
تواند که بسوی او باز کشت داری و بتحقیقکه تو با ایشان شجاعت هم میرسانی و با ایشان
لتنطو لانی عمر میبری و ایشانند عده تو برای مقابله خصم و کرامی بدار میز د انرا
و عبادت مکن سیما او ایشان را و شریک شود در امور ستان و اسان کن کار را انکسا
که معسور شود مر ایشان و اعانت بجو بخدا بر امور خود که خدا جل جلاله
کافی ترین معینها است و بود بعه میسپارم بخدا دین و دنیای تو را
و سؤال میکنم بهترین حکمهای او چه در امور متعلقه
بدنیا باشد یا اخرت الفصل الثلثما و با بهر و لبدی یا محمد قدیه کشف الشیخ محمد

قال بعد بن

فاکرم محتاج البلد اکرم کریمهم وعد سفیههم واشکرهم فی امورهم وتدبرهم عند معسهم واستعن بالله علی امورک فانه اکفی
معین واستودع الله دینک ودنیاک واسئله خیر القضا فی الدنیا والاخرة وهذا النسخة من الوصایا وجد
بخط العقول انقص مع اختلاف کثیر وکذا نسخة نهج البلاغة قال محمد بن یعقوب فی کتاب الرسائل علی بن ابراهیم باسناده
قال کتب امیر المؤمنین علیه السلام کتابا بعد منصرفه من النهروان وامر ان یقرا علی الناس وذلک ان الناس سالوه
عن ابی بکر وعمر وعثمان فغضب علیه السلام وقال قد تفرغتم السؤال عما لا یعنیکم وهذه مصر قد انفتحت وقتل معویة بن
حدیج محمد بن ابی بکر فیا لها من مصیبة ما اعظمها مصیبتی بمحمد فوالله ما کان الا کبعض بنی سبحان الله بینا نحن نرجو
ان نغلب القوم علی ما فی ایدیهم اذ غلبوا علی ما فی ایدینا وانا لکاتب لکم کتابا فیه تصریح ما سئلتم ان شاء الله
تعالی فدعا کاتبه عبید الله بن ابی رافع فقال له ادخل علی عشرة من ثقاتی فقال سمهم لی یا امیر المؤمنین علیه السلام
فقال ادخل اصبغ بن نباتة وابا الطفیل عامر بن واثلة الکنانی وزر بن حبیش الاسدی وجویریة بن مسهر العبدی
وخندف بن زهیر الاسدی وحارثة بن مضرب الهمدانی والحارث بن عبد الله الاعور الهمدانی ومصابیح النخعی
وعلقمة بن قیس وکمیل بن زیاد وعمیر بن زرارة فدخلوا الیه فقال لهم خذوا هذا الکتاب ولیقراه عبید الله بن
ابی رافع وانتم شهود کل یوم جمعة فان شغب شاغب علیکم فانصفوه بکتاب الله بینکم وبینه بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله علی امیر المؤمنین علیه السلام الی شیعته من المؤمنین والمسلمین فان الله یقول وان من شیعته لابرهیم
وهو اسم شرفه الله تعالی فی الکتاب وانتم شیعة النبی محمد صلی الله علیه وآله کما ان من شیعته ابرهیم اسم غیر مختص ولا عنیر
مبتدع وسلام علیکم والله هو السلام المؤمن اولیاؤه من العذاب المهین الحاکم علیهم بعدله بعث محمدا صلی الله علیه
وآله وانتم معاشر العرب علی شر حال یغذو احدکم کلبه ویقتل ولده ویغیر علی غیره فیرجع وقد اغیر علیه تاکلون العلهز
والهبید والمیتة والدم منیخون علی احجار خشن واوثان مضلة تاکلون الطعام الجشب وتشربون الماء الاجن تسافکون
دماءکم ویسبی بعضکم بعضا وقد خص الله قریشا بثلث آیات وعم العرب بآیة فاما الایات اللواتی فی قریش فهو قوله
تعالی واذکروا اذ انتم قلیل مستضعفون فی الارض تخافون ان یتخطفکم الناس فآویکم وایدکم بنصره ورزقکم
من الطیبات لعلکم تشکرون والثانیة وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض
کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی
لا یشرکون بی شیئا ومن کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون والثالثة قول قریش لنبی الله حین دعاهم
الی الاسلام والهجرة فقالوا ان نتبع الهدی معک نتخطف من ارضنا فقال الله تعالی اولم نمکن لهم حرما آمنا
یجبی الیه ثمرات کل شیء رزقا من لدنا ولکن اکثرهم لا یعلمون واما الایة التی عم بها العرب فهو قوله واذکروا نعمة
الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها
کذلک یبین الله لکم آیاته لعلکم تهتدون فیا لها نعمة ما اعظمها ان لم تخرجوا منها الی غیرها ویا لها مصیبة
ما اعظمها ان لم تؤمنوا بها وترغبوا عنها فمضی نبی الله صلی الله علیه وآله وقد بلغ ما ارسل به فیا لها مصیبة خصت
الاقربین وعمت المؤمنین لم تصابوا بمثلها ولن تعاینوا بعدها مثلها فمضی لسبیله صلی الله علیه وآله وترک کتاب الله
واهل بیته امامین لا یختلفان واخوین لا یتخاذلان ومجتمعین لا یفترقان ولقد قبض الله نبیه صلی الله علیه
وآله ولانا اولی بالناس منی بقمیصی هذا وما القی فی روعی ولا عرض فی رأیی ان وجه الناس الی غیری فلما ابطأوا
عنی بالولایة لهممهم وتثبط الانصار وهم انصار الله وکتیبة الاسلام قالوا اما اذا لم تسلموها لعلی فصاحبنا احق
بها من غیره فوالله ما ادری الی من اشکو فاما ان یکون الانصار ظلمت حقها واما ان یکونوا ظلمونی حقی بل حقی
الماخوذ وانا المظلوم فقال قائل قریش ان نبی الله صلی الله علیه وآله قال الائمة من قریش فدفعوا الانصار عن دعوتها

دعوتها

ومنعوني حقي منها فاتاني رهط يعرضون على النصر منهم ابنا سعيد والمقداد بن الاسود وابو ذر الغفاري وعمار بن ياسر
وسلمان الفارسي والزبير بن العوام والبراء بن العازب فقلت لهم ان عندي من نبي الله صلى الله عليه واله عهدا وله الي
وصية لست اخالفه عما امرني به فوالله لو خزموني بانفي لاقررت لله سمعا وطاعة فلما رايت الناس قد انثالوا
على ابي بكر للبيعة امسكت يدي وظننت اني اولى واحق بمقام رسول الله صلى الله عليه واله منه ومن غيره وقد كان نبي
الله صلى الله عليه واله امر اسامة بن زيد على جيش وجعلهما في جيشه وما زال النبي صلى الله عليه واله الى ان فاضت نفسه يقول انفذوا
جيش اسامة فمضى جيشه الى الشام حتى انتهوا الى اذرعات فلقي جمعا من الروم فهزموهم وغنمهم الله اموالهم فلما رايت جيشا ذ د
راجعة من الناس قد رجعت عن الاسلام تدعوا الى محو دين محمد وملة ابراهيم عليهما السلام خشيت ان انا لم انصر الاسلام و
اهله ارى فيه ثلما وهدما تكون المصيبة علي فيه اعظم من فوت ولاية اموركم التي انما هي متاع ايام قلائل ثم تزول
وتنقشع كما يزول وتنقشع السحاب فنهضت مع القوم في تلك الاحداث حتى زهق الباطل وكانت كلمة الله هي العليا
وان رغم الكافرون ولقد كان سعد لما راى الناس يبايعون ابا بكر نادى ايها الناس اني والله ما اردتها حتى رايتكم ذ د
تصرفونها عن علي عليه السلام ولا ابايعكم حتى يبايع علي ولعلي لا افعل وان بايع ثم ركب دابته واتى حوران واقام في عثمان
خان حتى هلك ولم يبايع وقام فروة بن عمرو الانصاري وكان يقود مع رسول الله صلى الله عليه واله فرسين ويصرم عثمان ذ د
الف وسق من تمر فيتصدق به على المساكين فنادى يا معشر قريش اخبروني هل فيكم رجل تحل له الخلافة وفيه ما
في علي عليه السلام فقال قيس بن مخرمة الزهري ليس فينا من فيه ما في علي عليه السلام فقال له صدقت فهل في علي
ما ليس في احد منكم قال نعم قال فما يصدكم عنه قال اجماع الناس على ابي بكر قال اما والله لئن اصبتم سنتكم لقد اخطاتم اصبغ ذ د
سنة نبيكم ولو جعلتموها في اهل بيت نبيكم لاكلتم من فوقكم ومن تحت ارجلكم فولي ابو بكر فقارب واقتصد فصحبته
مناصحا واطعته فيما اطاع الله فيه جاهدا حتى اذا احتضر قلت في نفسي ليس يعدل بهذا الامر عني ولولا خاصة بينه
وبين عمر وامر كانا رضياه بينهما لظننت انه لا يعدله عني وقد سمع قول النبي صلى الله عليه واله لبريدة الاسلمي حين بعثني
وخالد بن الوليد الى اليمن وقال اذا افترقتما فكل واحد منكما على حياله واذا اجتمعتما فعلي عليكم جميعا فغزونا و
اصبنا سبيا فيهم خولة بنت جعفر جار الصفا وانما سمي جار الصفا من حسنه فاخذت الحنفية خولة واغتنمها خولة ذ د
خالد مني وبعث بريدة الى رسول الله صلى الله عليه واله محرشا علي فاخبره بما كان من اخذي خولة فقال يا بريدة حظه
في الخمس اكثر مما اخذ انه وليكم بعدي سمعها ابو بكر وعمر وهذا بريدة حي لم يمت فهل بعد هذا مقال لقائل فبايع
عمر دون المشورة فكان مرضي السيرة من الناس عندهم حتى اذا احتضر قلت في نفسي ليس يعدل بهذا الامر عني للذي الشورى
قد راى مني في المواطن وسمع من الرسول صلى الله عليه واله فجعلني سادس ستة وامر صهيبا ان يصلي بالناس ودعا ابا
طلحة زيد بن سعد الانصاري فقال له كن في خمسين رجلا من قومك فاقتل من ابى ان يرضى من هؤلاء الستة فالعجب من
اختلاف القوم اذ زعموا ان ابا بكر استخلفه النبي صلى الله عليه واله فلو كان هذا حقا لم يخف على الانصار فبايعه الناس خلاف
على شورى ثم جعلها ابو بكر لعمر برايه خاصة ثم جعلها عمر برايه شورى بين ستة فهذا العجب من اختلافهم والدليل على ما
لا احب ان اذكر قول هؤلاء الرهط الذين قبض رسول الله صلى الله عليه واله وهو عنهم راض فكيف يامر بقتل قوم رضي
الله عنهم ورسوله ان هذا الامر عجيب ولم يكونوا لولاية احد منهم اكره منهم لولايتي كانوا يسمعون وانا احاج ابا بكر وانا
اقول يا معشر قريش انا احق بهذا الامر منكم من يقرا القران ويعرف السنة ويدين بدين الحق وانما حجتي اني ولي هذا الامر من
دون قريش ان نبي الله صلى الله عليه واله قال الولاء لمن اعتق فجاء رسول الله صلى الله عليه واله بعتق الرقاب من النار
واعتقها من الرق فكان للنبي صلى الله عليه واله ولاء هذه الامة وكان لي بعده ما كان له فما جاز لقريش من فضلها
عليها بالنبي صلى الله عليه واله جاز لبني هاشم على قريش وجاز لي على بني هاشم بقول النبي صلى الله عليه واله يوم

غدير خم من كنت مولاه فهذا علي مولاه الا ان تدعي قريش فضلها على العرب بغير النبي صلى الله عليه واله فان شاؤا فليقولوا
ذلك فخشي القوم ان انا وليت عليهم ان اخذ بانفاسهم واعترض في حلوقهم ولا يكون لهم في الامر نصيب فاجمعوا على
اجماع رجل واحد منهم حتى صرفوا الولاية عني الى عثمان رجاء ان ينالوها ويتداولوها فيما بينهم فبيناهم كذلك
اذ نادى مناد لا يدرى من هو واظنه جنيا فاسمع اهل المدينة ليلة بايعوا عثمان فقال يا ناعي الاسلام قم فانعه
قد مات عرف وبدا منكر يا معشر قريش لا علي كعبها من تقدموا اليوم ومن اخروا ان عليا هو اولى به منه فقولوه ولا تنكروا
فكان لهم في ذلك عبرة ولولا ان العامة قد علمت بذلك لم اذكره فدعوني الى بيعة عثمان فبايعت مستكرها وصبرت
محتسبا وعلمت اهل القنوت ان يقولوا اللهم لك اخلصت القلوب واليك شخصت الابصار انت دعيت بالالسن واليك
تحوكم في الاعمال فافتح بيننا وبين قومنا بالحق اللهم انا نشكوا اليك غيبة نبينا وكثرة عدونا وقلة عددنا وهواننا
على الناس وشدة الزمان ووقوع الفتن بنا اللهم ففرج ذلك بعدل تظهره وسلطان حق تعرفه فقال
عبد الرحمن بن عوف يا ابن ابي طالب انك على هذا الامر لحريص فقلت لست عليه حريصا وانما اطلب ميراث رسول
الله صلى الله عليه واله وحقه وان ولاء امته لي من بعده وانتم احرص عليه مني اذ تحولون بيني وبينه وتضربون
وجهي دونه بالسيف اللهم اني استعديك على قريش فانهم قطعوا رحمي ولبسوا ايامي ودفعوا حقي وصغروا قدري وعظم
منزلتي واجمعوا على منازعتي حقا كنت اولى به منهم فاستلبونيه ثم قال اصبر مغموما او مت متاسفا وايم الله لو استطاعوا
ان يدفعوا قرابتي كما قطعوا سببي فعلوا ولكنهم لا يجدون الى ذلك سبيلا انما حقي على هذه الامة كرجل له حق
على قوم الى اجل معلوم فان احسنوا وعجلوا له حقه قبله حامدا وان اخروه الى اجله اخذه غير حامد وليس يعاب
المرء بتاخير حقه انما يعاب من اخذ ما ليس له وقد كان رسول الله صلى الله عليه واله عهد الي عهدا فقال يا ابن ابي
طالب لك ولاء امتي فان ولوك في عافية ورجعوا عليك بالرضا فقم بامرهم وان اختلفوا عليك فدعهم وما هم ولاء امتي ذ د
فيه فان الله سيجعل لك مخرجا فنظرت فاذا ليس لي رافد ولا معي مساعد الا اهل بيتي فضننت بهم عن الهلاك ولو كان
لي بعد رسول الله صلى الله عليه واله عمي حمزة واخي جعفر لم ابايع كرها ولكني منيت برجلين حديثي عهد بالاسلام
العباس وعقيل فضننت باهل بيتي عن الهلاك فاغضيت عيني على القذى وتجرعت ريقي على الشجا وصبرت على امر من
العلقم والم للقلب من حز الشفار واما امر عثمان فكانه علم من القرون الاولى علمها عند ربي في كتاب لا يضل ربي
لا ينسى خذله اهل بدر وقتله اهل مصر والله ما امرت ولا نهيت ولو انني امرت لكنت قاتلا ولو اني نهيت لكنت ناصرا
وكان الامر لا ينفع فيه العيان ولا يشفي فيه الخبر غير ان من نصره لا يستطيع ان يقول خذله من انا خير منه ولا يستطيع
ان يقول نصره من هو خير مني وانا جامع امره استاثر فاساء الاثرة وجزعتم فاساتم الجزع والله يحكم بينكم وبينه
والله ما يلزمني في دم عثمان تهمة ما كنت الا رجلا من المسلمين المهاجرين في بيتي فلما قتلتموه اتيتموني تبايعوني فابيت
عليكم وابيتم علي فقبضت يدي فبسطتموها وبسطتها فمددتموها ثم تداككتم علي تداك الابل الهيم على حياضها
يوم ورودها حتى ظننت انكم قاتلي وان بعضكم قاتل بعض حتى انقطعت النعل وسقط الرداء ووطئ الضعيف
وبلغ من سرور الناس ببيعتهم اياي ان حمل اليها الصغير وهدج اليها الكبير وتحامل اليها العليل وحسرت لها الكعاب
فقالوا بايعنا على ما بويع عليه ابو بكر وعمر فانا لا نجد غيرك ولا نرضى الا بك فبايعنا لا نفترق ولا نختلف فبايعتكم
على كتاب الله وسنة نبيه صلى الله عليه واله فدعوت الناس الى بيعتي فمن بايعني طائعا قبلت منه ومن ابى تركته فكان
اول من بايعني طلحة والزبير فقالا نبايعك على انا شركاؤك في الامر فقلت لا ولكنكما شريكاي في القوة وعوناي في العجز
فبايعاني على هذا الامر ولو ابيا لم اكرههما كما لم اكره غيرهما وكان طلحة يرجو اليمن والزبير يرجو العراق فلما علما اني غير
موليهما استاذناني في العمرة يريدان الغدر فاتيا عائشة واستخفاها مع كل شيء في نفسها علي والنساء نواقص الايمان

پس فرستادم بسوی او کسی را و اخبار دادم قاتلین عثمان او را و اولاد او و لا بیندیش داخل شو و ایشان در طاعت و ایشان هم
در طاعت من پس مخاصمه در این باب با قاتلین نا او دارم شمار این چیز کتاب خدا است و لا این ابجبال تو خدعه
است نظر خدعه بابچه کران شیر خوردن باز داشته شود پس چون ما یوس شدند از این امر فرستاد نیز در
من که قرار داده شام را برای من در زمان حیات خود پس اکر هو را حادثه روی نمود از مرد تنبا شد بر من احدی
حق اطاعت و این حیله را کرد که خود را خلع کند از وجوب طاعت و بیعت من از کردن خود بیرون نکند پس من
اباکردم براو و فرستاد نیز نزد من که اهل حجاز بودند حکام بر اهل شام پس چون کشتند عثمان را کشتند
اهل شام حکام بر اهل حجاز پس فرستادم بسوی او که اکر راست میکوئی پس نام ببر برای من مردی از قریش
شام که حلال باشد او را خلافت و روا ورده باشد در شوری و نکاه کردم با اهل شام پس دیدم تمام ایشان
بقیه احزاب بودند پروانه در آتش اند نکاه میکردم مثل دیدم تمام کرکسان با طمع اند جمع شدند از هر طرف کسانی
که سزاوار است که ادب شوند و وا داشته شوند بر سنت نه مهاجرند و نه انصار اند و نه تابعین با احسان اند پس
خواندم ایشان را بطاعت خود و بموافقت جماعت پس ابا کردند مکر مخالفت و مفارقت او شقاق با من
پس بجرکت امدند برای محاربه با مسلمین مباکنند نیزه و میکشیدند ایشان را با نیزه پس نوشت بر خواستم
بمقابله ایشان و چون کرفت ایشان را سلاح حرب یافتند در جراحت بلند کردند قران را و خواندند
شمار ابانچه در او است و من بشما کفتم که ایشان نیستند بر دینی و نه قرانی بلکه مکیده است با شما و حیله
پس بروید بقتال ایشان شما کفتید بشنو از ایشان و دست بدار از حرب با ایشان پس اکر ایشان اجابت نمودند
انچه راه هست در قران در مجمع و مجلس و هر چه در حق قبول خواهیم بود از ایشان و دست خواهیم باز داشت
از ایشان پس باشد صلح بین شما و ایشان بر دست من و نفر دو مرد کرد حکم کنند و زنده کنند انچه زنده کرده
قران و بمیرانند انچه میرانیده قران پس اند و نفر هم مختلف شد رای ایشان و مختلف شد حکم ایشان
پس انداختند کتاب خدا را پشت سر شان و خلاف کردند انچه را بود در قران و بودند اهل ان بعد از ان
طایفه عزل اختیار کردند از ما هم و اکذاشتیم ایشان را مادام که و اکذاشتند ما را پس چون
اسباب فساد برانکیختند و میکشتند و بودند از جمله انها که کشتند اهل مصر از بنی اسد و کشتند
خباب بن ارت را و پسرش را و ام ولد او را و حارث بن مره عبدی را پس فرستادم بسوی ایشان دعوت
کننده و کفتم بدهید بما قاتلین برادران ما را جواب کفتند ما تمامیان قاتلین ایشان بودیم پس دو او رد با ما
سواران و پیادکان ایشان پس خدا کشت ایشان را بطور کشته شدن سایر ظالمین پس چون چنین شد امر کرد
شمار اکه بروید بزودی بجانب عدو شما جواب داد به که کند شد شمشیرها از جنگ و نیزه ما بی پیکان شد
و برکشته تمام انها و امانده از کار و هیچ بکار نیاید ادن به ما را اکر بر کردیم و بانکونر اماده کنی راه انهم
و انکاه که باز کردیم زیاد کنیم در عدد انچه بکشتیم از ایشان بر عدد انچه کشتند از ما تا انکه فرود امدید بنخیله
امر کردم کرد در معسکر خود بمانید و ضم نمائید بلشکرکاه ناصیه خود نان را و سر بپیچید از ان و بجهاد خود را
ارام کنید و زیاد نمود بدیدن زنان و زنان شان که اصحاب حرب و صبرداران اند که بستکان اند و انان اند
که عمکین نمیشوند از بیداری شب و نه از تشنکی روز و نه از فقدان اولاد و زنان پروا نه کنند با وجود این
اعلام من بعضی تان و بعضی از شما داخل کوفه شدید با معصیت من پس نه انکه داخل مصر شد بر کشت و نه
انکه ماند ثابت با من پس بخدا ملاحظه کردم که نماند در معسکرم از شما بیجاه نفر پس چون یافتم چنین من هم
داخل شهر شدم و نشد میسر که شما بیرون ناشید با من تا امروز لله ابو کم نمیدانید چه

شهری فتح شد برای دشمن و چه اطرافی که نقصان بهم رسانید و چه اسباب حرب بود در شهرهای حرب که از
دست داده شد و چه شهرها که مبتلا بجهاد شدند و شما بود بید مصلحان علیه ایشان و شوکتی سخن و صوتی
و شجاعتی معروف که از شما بترسد منافقان دشمن شما داتید و خدا کجا میروید بکجا میفتید بدانید که این کروه
کوشش کردند و اتفاق کردند یاری هم کردند و بخلوص هم خدمت کردند و شما ابا کردید و سستی و دو دلید
و محذول ساختید و غش کردید نیست که اکر این طور بمانید سعیدان بیدار کنید خوابیده تان را و بجوشید
برای حرب عدوتان تدبیری که ظاهر شده دعوه از صبح و روشنی در صبح برای صاحب دو چشم بیدار شوید
جنک کنید با طالمان و ابناء طلقا و اهل جفا و کسانیکه اسلام اوردند باکراه و بودند با پیغمبر در همین نزدیکی
و با اسلام هم محارب بودند اعداء سنت و قران و اهل بدعت و حوادث و تا بودند از غائلی که بر ایشان میباشد
در حذر بود و بر اسلام و اهل ان خایف بود و همیشه در باخوذ و عبشد بنا بودند و خبر بمن رسیده که
این نابغه بیعت نکرد با معویه مکر شرط کرد که بدهد با و مسیری که اعظم باشد از عالیه سلطنت خود
پس خوار باد دست این بایع دین بد بنا و بی حیز باد امانت این خریدار بیاری فاسقی غدار مکار با اموال
مسلمین مؤمنین و کدام قسمت است این مشتری را و حال انکه شرب خمر کرده و حد خورده در اسلام و تمام
شما میشناسید او را بفساد در دنیا و بحقیقت که بعضی از ایشان کسی بود که داخل نشد در اسلام مکر
بعد از انکه باز اسیده شد باری بلی پس این جماعت رئیس و سادات این قوم و کسیکه کذاشتم ذکر قبایح خود
در میان شما بیشتر و فراوان تر و شما خود میشناسید با عیان ایشان بود ند بر اصل اسلام و با پیغمبر
محاربه با شیطان حزب پیش افتاده از ایشان ایمان و تارکی نداده نفاق ایشان و این جماعت که اکر
والی شوند بر شما البته ظاهر کنند فخر و تکبر را و تسلط را بجبر و فساد در زمین و شما بود با انچه هستید
از و اکذاردن بکد بکر و بخذلان از دشمن باز دشمنیها از بهتر بدار ایشان و راه با منه ترو بدار شما باشید فهما
و علما و حاملین کتاب و متهجدون در سحرها نه بکسی سخط کنید و کینه و رزید اکر هم با شما نزاع کنند الیان
سفیهان پس افتاده کان از اسلام سخن لا از بولی حق نشنوید قول من را که طالب کند شما را اطلب امنم که اکر تو
انکاه که کویم شما را و اطاعت کنید امر مرا امر کاه امر کنم شما را بخدا منم که اکر اطاعت کنید مرا کمراه نمیشوید و
اکر معصیت کنید مرا ارشاد و صلاح نمی یابید خدا فرموده افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا
ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یا کسیکه هدایت کند بحق سزاوار تر است که پیروی شود یا کسیکه نتواند هدایت
یابد مکر راه نموده شود چیست شما را چکونه حکم میکنید و فرموده خدا انما انت منذر و لکل قوم هاد پس
هادی بعد پیغمبر هادی امت او است انچه پیغمبر او رده پس کیست هادی مکر انکس که بخواند شما را بحق و
بکشاند شما را بهدایت بکیرید برای حرب اماده کی و اماده سازید برای ان ساز و اسباب ان که شعله حرب
زبانه کشید برافروخته شد اتش ان فارغ شدند برای حرب شما فاسقون مبادا که خویش کنند بور خدا را
با دهان خود دشمن و جنک کنند با بندکان خدا بدانید که اولیاء شیطان از اهل طمع و جفا از لا نیستند
بحق بر واجبات در طاعت پروردکارشان و اهل خلوص با امامشان نیز و الله اکر ملاقات نمایم تنها و ایشان تمام
اهل روی زمین با من خصم شوند بوحشت نمی افتم از ایشان و نه کرفتار میشوم و لکن سوز تر دل منکیر دم مرا
و بجزع مبادرم مرا که والی شود این امت فجاران و سفیهان ان که بکیرند مال خدا را دولت خود و کتاب خدا را
ما بر مکر خود و فاسقین را لشکر خود و صالحین عباد خدا را محارب خود و بخدا منم که اکر این جهت باعث نبود
ابنقدر شما را ملامت نمیکردم و تحریص نمیکردم و وا میکذاشتم شما را هر کاه ابا میکردید بنا رفتن بکر ملاقات

ایشان را از خدا من برحم و من شهادت خود را دوست دارم و من لقاء خدا شوقمندم و بحسن ثواب او منتظر
شما را کوچانیدم پس شما کوچ کنید چه سبکبار و چه سنگین بار و جهاد کنید بمال خود و جان خود در
راه دین خدا و سنگین منشینید که شما را و اشقارا دلت فزو میکرد و خواری میبینید و میشمشما زیان
کاری میشود بدرستی و بحقیقتیکه مرد جنگی انستکه بیدار بماند اگر هم بخوابد دل او بخوابد نه چشم او و هر که
خود را ضعیف کرد اذیت رسیده میشود و هر که جهاد را در راه خدا خوش ندارد خواهد بود پست و خوار
و ذلیل من امروز برای شما برهمان صفتم که دیروز بودم و نبینید برای من شما بر اخلاقیکه بود بگذر این کسیکه
باشید شما با او در آنکه هر نفسی نصیبی از نصیب خود والله که اگر یاری کنید خدا را یاری میکند شما را خدا و
ثابت میکند قدم شما را بحقیقتیکه خواست بر خدا که یاری کند کسی را که یاری کند او را و مخذول سازد هر که
مخذول سازد دین او را باید بدقلب صبر کننده نیست انکه یاری او خدا برسد و کاهی هست صبر از ترس از فرار
و از جبن و ابیت و بیجز از بنیت که صبر بکه معتبر است آنستکه مقارن باشد برضای خدا و دود بر ثواب و فی
معتبر استکه یاران داشته باشد اللهم اجمعنا و ایاهم علی الهدی خدایا جمع فرما ما را بر هدایت و بی رغبت کن
ما را و ایشان را در دنیا و قرار ده آخرت ما را بهتر از دنیا اولی ما

الفصل الثالث والستون والمأة

واعلم یا ولدی یا محمد ان الله جل جلاله یطرق العقل والنقل والخبر بما یحتاج علیک مما تحتاج الی
علمه کما حضرت ما انات من نوره ما تری به ما استطر به کما ظهر ... محمد بنما بد نور اخذ اجل جلاله بر اهل
عقل و نقل و خبر انچه نوشته شود بر تو از احتیاج داری بعلم آن چنانچه حاضر شده و مشاهده بینی و عطا
کند بنور از نور خود انچه بر بینی بان انچه نور او بخوشی و شادمانی او در اینکه شیخ محمد بن یعقوب کلینی ذکر
کرده در کتاب رسائل که معتمد علیه است از بیدت امیر المؤمنین ع از علی بن محمد و محمد بن حسن و غیر ان دو هم از سهل
زیاد از عباس بن عمران از محمد بن قاسم بن ولید صیرفی از مفضل از سنان بن طریف از ابی عبد الله ع که فرمود امیر
المؤمنین ع مینوشت این خطبه را بعض یاران خود و در اول است کلام از پیغمبر ص بسم الله الرحمن الرحیم این نوشته ایست بسوی
مقرین در اظله و ممتحنین ببلیه مسارعین در طاعت یقین داران در یاری کننده امر حق بعینی اسناد ما بسوی
شما اما بعد پس بحقیقتیکه نور بصیرت روح حیات است که نفع ندارد ایمان مگر بواسطه آن با متابعت کلمة الله
و تصدیق بان پس کلمه از روح است و روح از نور است و نور نور آسمانها و زمین پس بدست شما است سببی که
رسیده بشما از ما نعمتی است از خدا اگر درک نمیکنید شکر ان مخصوص ساخته شما را بان و خالص ساخته شما را
برای ان و این امثال میزنیم برای مردم و نمیفهمند مگر دانایان بدرستی و بحقیقتیکه خداوند عهد کرده عهدیکه
نمیکشاید مگر انچه را بسوی او پس رحمت کنید بوفا و بعهد او و بمانید مدام در طلب فضل او که دنیا
عرضی است حاضر میخورند از او نیکو کاران و بدکاران و اخرت وعده ایست راست که حکم میکنند در ان پادشاه قادر
آگاه باشید که امر چنان است که واقع شده در هفتند و از صغر بانجمانده کوچ کنند در ان لشکرها و اهلاک
شود در ان شجاعتها منکرها اسبهای ایشان عربی سواران ایشان تمام جنگی و ما در این امر واقفیم و انچه ذکر
کردیم منتظریم مثل انتظار زمان قحطی نزول باران را تا بروید گیاه و بچینند میوه را باعث شدم از نوشتن
بسوی شما خلاص کردن شما از کوری و راهنمائی شما بایه هدایت پس رهنما شوید براه سلامت که ان محل
جمع کرامت است که بوکرده خدا انرا و بیان کرده دلیلهای انرا و مراتب درجات انرا و وصف انرا کرده و حد
انرا قرار داده و واضح کرده فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله میت هرگاه داخل شود بگور الخ ابتدا درا
دو ملک یکی از ایشان نامش منکر و دیگری نکیر اول چیزیکه سؤال میکنند از او از رب او است و از پیغمبرش و از ان

ولبتر

کفت کویند بیب

وارو لیش پس اگر خواهید ایشان بیابید و اگر نخیر ما ند عذاب کنند او را پس چیست حال انکه نشناسد بخود را او
نشناسد ولی خود را پس فرمود مدتی باشند در زمین و با این طائفه و بعد از این عرض شد پس کیست اند ولی یا رسول طائفه
الله ص فرمود ولی شما در این زمان منم و از بعد من وصی من و وصی او و برای هر زمانی حجتی خواهد که نکو شد چنانچه
کفتند کمراهان پیشتر شما بعد از انکه جدا شدند پیغمبرشان از ایشان ای پروردگار ما چرا نفرستادی بسوی
ما رسولی که متابعت کنیم ایات تو را قبل از انکه ذلیل شویم و خوار شویم و بجز این نبود که گمراهی ایشان از جهت
نشناختن ایشان بود که مراد ایشان اوصیا اند پس جواب داد خدا ایشان را قل کل متربص فتربصوا فستعلمون
من اصحاب الصراط السوی و من اهتدی بگو ای محمد همه انتظار دارند شما هم انتظار بکشید پس زود باشد
که بدانید که کیست اصحاب راه راست و کیست که هدایت یافته و جز این نیست که گفته ما ذ د
و سعیم از شناخت اوصیا تا ظاهر شود اما میکه نشانه او ظاهر شود پس اوصیا تو امند بر شما این بهشت
و جهنم داخل نمیشود بهشت را مگر انکس که بشناسد ایشان را و بشناسد او را و داخل نمیشود در اتش مگر کسی
که انکار کند ایشان را و انکار کنند او را چرا که ایشانند عرفاء العباد شناسایان ایشان را خدا او شناسا کرده فت
میثاق بر ایشان بطاعت ایشان پس وصف کرد ایشان را در کتاب خود پس وصف فرمود و علی الاعراف رجال
یعرفون کلا بسیماهم یعنی بر اعراف و قلعه مردانیکه میشناسند تمام بسیمای ایشان در ... حال
ایشان و ایشانند شهدا بر مردم و پیغمبرانند شاهد انند بر ایشان نکرفتن برای ایشان عهد و پیمان ا د
عباد بطاعت و ایشنست فرموده خدا فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا یومئذ
یود الذین کفروا و عصوا الرسول لو تسوی بهم الارض و لا یکتمون الله حدیثا ظاهر این ... انکه پس
چگونه باشد حال این جماعت اعدا هرگاه بیاوریم از هر امتی شاهدی بیاوریم تو را برای همه شاهد ارزو
ارزو کنند آنانکه کافر شدند و معصیت رسول کرده اند که اگر مساوی بودند با خاک و نمیپوشانند حدیث
و صفت رسول را و همچنین وحی فرمود خداوند عالم بادم که ای ادم بحقیقت که گذشت مدت تو و تمام شد
نبوت تو و کامل شد ایام تو و حاضر شد اجل تو پس بکیر نبوت و آثار نبوت را و اسم الله اکبر را و بده بپسرت هبة
الله که من وا نمیکذارم بی نشانه که بشناسند او را پس پیوسته انبیا و اوصیا و او از من است بمنزله هرون
از موسی و بعد بستیکه علی یا ریث مبد هدایت و لا دخود زنده ایشان از مرده ایشان پس هر که خوش دارد که داخل شود
در بهشت پروردگارش پس البته دوستی ورزد با علی و اولاد او و اوصیا بعد او و تسلیم دارد فضل
ایشان را که ایشان هادیانند بعد من بدهد ایشان را خدا فهم من و علم من پس ایشانند عترت من از گوشت
من و خون من شکوه دارم بسوی خدا از دشمن ایشان و از منکر فضل ایشان و از قاطع صله من ایشان پس ما اهل
بیت شجره نبوتیم و معدن رحمتیم و محل امد و شد ملائکه ایم و موضع رسالتیم پس مثل اهل بیت من در این امت
مثل سفینه نوح است هر که سوار شود نجات یابد و هر که تخلف ورزد هلاک شود و مثل باب حطه بنی اسرائیل
است هر که داخل شود او را امرزیده شود پس هر عملیکه بلند شود و پیروزی کند که از اهل بیت من باشد پس انتعلم
رجالیه خواهد بود بدرستی و بحقیقتیکه خداوند اختیار کرد برای دین خود کروهی را که برگزیده بسان را برای
ابتادگی ببندگی او و یاری دین او و پاکیزه کرد ایشان را بکلمه اسلام و وحی کرد بسوی او و اجلال خود را
گردان باشد و عمل بطاعت او در شرق عالم و غرب آن بدرستیکه خدا مخصوص فرموده شما را برای اسلام و
کرده
خالص ساخته شما را برای ان و ان بجهة اینستکه اسلام محکمترین و بهره ورترین راههای سلامت است و جامع
ترین کرامتها استکه برگزیده خدا راه بسوی او و وصف کرده او را و وصفکرده اخلاق او را و پیوند

و پیوند کرده رشته‌های اسرار چنان ظاهرهای علم و باطنهای حکمت است صاحب حل و عقد و مرا پس هر که پاکیزه
گرداند باطن خود را ببیند عجایب باطنهای بدیعهٔ خود را در موارد امور و مصادر امور و هر که رفتار نماید
باطن آن نماید بیابد مکنون چند بفطانت خود و عجایب امثال و سنن پس ظاهر اسرار با حاوی و بیند و باطن اندازد
معنی بیابد و غرایب آن را فانی نفهمد و عجایب آن را منقضی نیابد و او باشد کلید کلام و چراغهای ظلام کشوده نمی
شود خیرها مگر بکلید آن و بر داشته نشود تاریکیها مگر بچراغهای آن داوراست فضل چند و در آن با بند
پیوندهای فراوان و بیان دو اسم عالم نیز انچنانی که با هم جمع‌اند پس مجتمعند و اصلاح میکنند مگر با هم باشند
نام بوده میشوند پس از هم جدا میشوند و وصل که میشوند جمع میشوند پس نسبتی که ایشان در تمام بودند بکرشمه
استطراف ایشان ستاره‌های چند اند و بر ستاره‌ها تا حاجت کنند و نگاه داری نمایند و نگاه خود و پیرایند
در مرعی و چراگاه خود در قرآن است بیان آن و حدود آن و ارکان آن و مواضع مفاد بر آن و وزن آن میزان آن
میزان عدل است و حکمش فصل است بدستی و تحقیق که راعیان دین عرفی کذا شتند بین شک و یقین و آوردند
حق را بنا کردند اسلام را بنیانی پس چیدند بر آن اساسی و ارکانی چند و آوردند بر آن شهود و چند با علامات
و امارات چند و راست کفایت مکتفی و شفاء مستشفی حمایت میکنند چراگاه خود را و میکردانند چراگاه خود را
و نگاه میدارند بطرز نگاه داری خود و میگشایند چشمهای خود بجهت محبت خدا و نیکی آن و تعظیم امر آن و
ذکر آن میکنند با آنچه واجب است که ذکر شود با آن پس اصل چو بیند بولا بند تنازع کنند بینکوئی رعایت و
مباشا مانند بجام شاداب کنند و بهم برخورد کنند بنیکو محبت و با اخلاق بلند میرسند و پیش روی آن علما
استانی اند و اصبائی اند که راه نمیابد در ایشان شبهه و مشروع نبستند در باره ایشان غیبتی پس هر که در بافته
از این مطالب چیزی در یافت کرده حلق بسیار بنکوئی پس طوبی و خوشی باشد بر دلی سلیم که اطاعت کند هر اکه هدایت
او کند و اجتناب کند از کسی که هلاک خواهد بود او را و داخل میشود این شخص با داخل شدن با نزدیکو آرد و
میرسد براههای سلامت بینائی هر که او را بینند و اطاعت هر کسی که هدایت کند بهتر دلالت و بپرهیز هم جهالت
مضله مهلکه و هر که خواهد ظاهر نماید بعد از این دین خود را با هدایت چرا که هدایت بسته نشده در آن و بنا بر بعضی
نسخ و هر که خواهد که بهیکل ظاهر نماید دین خود را پس ظاهر نماید بهیکل دین خود را که هیکل دین خود را نبسته و بحقیقتکه
اسباب آن مفتوح گشته برهان و بیان از برای مردی که بخواهد نصیحت و قبول نماید نصیحت کسی را که نصیحت او کند تا
خضوع و نیکوئی خشوع پس البته باید روی او رد مرد بقبول آن و البته برسد از سر کوفت آن بغل ازمان که حلول
کند این امر کوشش کند و السلام ختم شد ترجمهٔ کتاب کشف المحجه که وصیت نامه سید است حضرت مهین وصیت را
دادم هر کس که وصیت را بنده خواهد شود و اگر عیب عبارت در دل بد برنیاید لکن مستند اهل آنم کسیکه پسند
و برای آن اشخاص نوشتم ترجمه را امیدوارم از فضل اقدس رب العالمین که روحی در دل مؤمنین فزاید هدایت به
بهدو بادی بخیر از جهت میشود باشد ملکه سببی از آتش غضب خدا شود و موجب شفاعت مؤمنین شود

اللهم اجعل خاتمة امورنا بالخیر بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین و سلم کثیرا کثیرا توفیع دادم
که این نسخه عربی بیشتر تبیینی و خلاف با آن معلق نسبت غلط بدهی که زحمت کشیده
اگرچه خوش عبارت نشده است لکن مطلب استفاده میشود حق منظور
همین قدر بود و کان ذلک فی شهر شعبان المعظم
فی سنه ۱۳۰۱

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین که از توفیقات یزدانی و تاییدات سبحانی آنچه منظور داشتم بقدر الامکان عمل آمد
این بقیه که از نسخ طرایف مانده نشر داشتند شد و اگر چند سال دیگر مانده بود بالمره از نسخ چیزی بدست
نمی‌آمد چنانچه همین اوقات هم از وقتی که اطلاع یافتم که نسخه در امامت معتبر از این نوشته در میان نیست
جویا شدم از نسخه در ملت مدیدی بجز پنج نسخه چیزی جائی نیافتم با وجود آنکه بهر قسم که باعث اطمینان اتیان
میبود مضایقه در دادن و گرفتن نداشتم و این خلد که از پنج نسخه که موجود داشتم بدست آوردم این سنگ هم
ببینند و چهار جزو اول کتاب هم نوشته بیاد داشتم که در وقت مقابله از دست ببرد و نیز با محتاج بعضی
عوض کردن بود خلاصه این سنگ شد اگر خبری یافتی و بهره بردی از مطالب سید حقیر را بهره مبر سد اینهم
و اگر مستغنی یافتی خود را از این نسخه از برای خواهش مندان نوشته شده و مخالف با نسخه عربی چنین
بنا نیز اگر مخالف یافتید که نسخه صحیح بدست آورید اصلاح فرمائید منظوم چنین آمده که با وجود نقص
عبارت مطلب بدست میاید و اگر هم آنچه در بعضی طرایف نیست و آنچه در این نسخه است حمل بر خلاف نوشته
نکن که میشود که بعضی نسخ مختلف باشند مخصوصا در جلد دوازدهم بحار بعد از ذکر رساله مأمور را از
طرایف مجلسی میفرماید نسخ طرایف مختلف است و همین جهت در این کتاب ذکر شد که سید فرموده اگر بعضی
روایات که من نوشتم در بعضی نسخ خود نیابی در کتب اخبار اختلاف نسخ تا آنکه بدانند در کتب شیعه سنی
پس ای برادر جد کن و بینا باش جهد کن در خدا را که در بلاد من و امان متوقف شدیم و مطلبی از این تمام نوشتم
و همیشه صبح و شام مسئلت از رب العالمین جل جلاله میکنم و دعای ابود دایم میخوانم و از مستمعین
امین میطلبم خدا و ندغفار رحیم جمیع مرحومین از علمای اموات را خلعت مضاعف عطا فرماید و
جمیع سلاطین مؤیدین با علا درجات علیین جای دهد و جمیع علمای احیا را
طول عمر و توفیق نشر احکام عطا فرماید و دعاهای شب و روز
کثیر دعاگویان در باب علما و حضرت سلطان صاحبقران
شاهنشاه تمام ممالک ایران لازال منصورا بنصر الله
و مؤیدا بتایید الله تعالی شامل جمیع عباد
بزرگان اهل ایمان مومنان مستجاب
فرماید هو العفو الودود و
هو الولی الحمید اللهم
اجعل عاقبته
خیرا